UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228946

UNIVERSAL
LIBRARY

ترجمهٔ کتاب هذا الفتوح

از خواجه احمد بن محمد بن علی

المعروف باعثم الکوفی

و مترجم این احمد بن محمد

مستوفی الهروی

در بندر معموره بمبئی بر طبع

در آمد سنه ۱۳۰۶

تاریخ جهانگشای جوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک القدیم والمنان الکریم والوهوب الرحیم هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شیئ علیم والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد الموصوف باوصاف انک لعلی خلق عظیم وعلی اله واصحابه المتحلین بحلل الرضاء والتسلیم اما بعد میگوید نحیر ضعف عباد الله القوی محمد بن احمد المنشی العروضی که چون در ایام جوانی و کهولت خدمت اکابر وقت و اعاظم روزگار کرده آید و کرم و مروت زمانه و تلخ و شیرین ایام دیده و چشیده و افتاب عمر روی باقی بمغرب پیری نهاده و اندیشه یوم التناد و معاد سایه افکنده عزیمت از نوا و غربت مصمم گردانید و دست از متابع اعمال و اشغال کشیده چون در سنوات ماضیه در جمع ذخیره و کسب حطام دنیوی زیاده مبالغتی رفته بود گاه گاه اندیشه وجوه معاش و تمهید مصالح معاد مانع مجاهدة و در اثناء اشتغال بفضل الهی بلطف نامتناهی صمد اجل کریم کریم عادل مؤید منصور مؤید الملک قوام الدولة والدین تاج الاسلام والمسلمین احیا الملوک والسلاطین ضیاء الملة بهاء الامة کفی الکفات بالشرق والصین صاحب السیف والقلم صدر المجد والکرم خاتم الزمان افتخار الکابر خواجه شمس الدین صاحب دیوان اعظم خراسان ضاعف الله قدره واعز نصره توفیق رفیق گردانیده و بر شمه مکارم اخلاق و محاسن شیم مصالح این ضعیف از کلف کفل گردوامداد جمالی و مالی مبذول داشت و در تربیت و تقویت مبالغتی نمود که ورای ان نتواند بود و دقایق شفقت و رعایت عاطفت تمهید سایه و بسط ربط کرم و مروت قیام نمود و هر چه اسباب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانید تا کون در سایه ان دولت و پناه بخدمت روزگار گذرانیده می آید بستماع دعاء دنا بخالق ذوالجلال سایسته شود که مهری چنین پرهنر و هنرپرور را بر سر صغیران بی قوت و قدرت حاکم گردانیده و زمام کفل رزاق بندگان بدست او داده تا در شهور سنه ست وستین وخمس مایه در مدرسه معموره تابیاد عزم نمود و این دعاگوی را دران مقام طلب فرمود در ان تقدیم مبارکت که منبع افاضل عالم و معدن فضلای بنی ادم است خدمت ان مخدوم دریافته آمد

روزی چند فی الجمله صدق عندلیک مقتدر روزگار گردانیده شده و هر روزی بالطافی تازه و احسانی فراخ اندازه
مخصوص بوده و باصناف الطاف و الوان احسان از جانب زمان می آسوده و از مجاورت و مجاورت جماعتی فضلا و اکابر
برخوردار عقل فواید حاصل میآید بشنیدن اخبار امام کمال الدین طوق حمامات اشتیاقه و معدوم سدهٔ استمالت سکاکی از
کتاب فتوح که خواجه احمد بن اعثم الکوفی که در سنهٔ دویست و چهار تالیف کرده است برخواند و عقلها در آن فصاحت
و بلاغت چیزها مانده از غرایب و عجایب و تقلب حالات و انقلاب احوال عالمیان حیران گشت برافظ گوهرهای گوهر
رفت که این کتاب بانواع فواید مشحون است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت و فتوت سخاوت
و شجاعت و علم و حکمت و عقیده و معرفت و تجربه بسیار حاصل میکرد و اما چیزی که کسی این کتاب را بعبارت
عربی بپارسی آورده ناتمامی چون عربی در بافتی و لفظی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون تجاری بدانستی و رازی چون تازی
مطلع گشتی و خاطر ما در هر طرف توجه کرد و عاقبت بر محمد منشوفی قرار میگیرد که بهواخواهی مخلص و خدمتکاری معتمد است
و همیشه همت بر فراغ خاطر ما متوجه میدارد و هیچ اشارت ما را مهمل نمیگذارد و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را
از امتثال فرمان چاره نبود با انکه حد صناعت و قلت بضاعت خویشتن معلوم بود و میدانست که بلوازم این همت
بواجبی قیام نماید نبود و از عهده این قول بیرون تواند آمد بوجه مبسار یکی حالت ضعف و پیری که مرهبهٔ تنگیها و مایهمه
فرو بستگیهاست و سردی دستگی بمزاج غلبه میکند که موجب نسیان و منع تلغیان باشد و طالت و کسالت بخاطر راه
میابد دوم کثرت عیال اطفال و قلت مال و پراکندگی احوال سوم تشویش روزگار و جدائی از وطن و دیار و غیبت مخدوم
بزرگوار سرون این همه جزو بانی که ذکران رفت کافی دارد و سمع مبارک او معاف داشته میآید بهیچ باعتماد اقبال آن
خداوند در ترجمه شروع کرده آمد و این حاصل است که بفضل خدای عزوجل و فر دولت این خداوند عزحضره باتمام میرسد
انشاء الله تعالی و حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

چنین میگوید خواجه احمد بن اعثم الکوفی

حمد الله علیه که چون خواجه کائنات و سرور موجودات و مهتر ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی مجتبی ابوالقاسم
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن رکن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصهٔ
عالم را بجمال هدایت آئین بست و سرکشتگان اقاق الحاد را براه راست باز آورد و دلگشتگان جهان را بشرع اشنای
روشنائی داد پس سورهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی بر خواند از شهر فاران بدار بقا شتافت
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات جمع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از روی نسب بشریت و ضعف انسانیت
متفکر و متحیر شدند و بر زبانی بخواطر باز اه بافت و تحیرت بر دلها مستولی شد لی زبان و ضعف یقین از هر طرف در
گفتگوی و جستجوی آمدند و فرصت جویان و بیهوده گویان از تمکن حسد و جای عرض بیرون جستند و بهر جای مجلسی و بهر گوشه
محفلی بپیدا آمد و درین بحر جمهور صحابه و اصحاب حاضر بودند ابوالهیثم بن التیهان برخاست و این شعر با بکف نعد

الا قد رای ان ابقی لنا بقی ... و ان المنایا للرجال بمرصد ... نکلم اهل الکفر من بعد ذلة

وَعَوْرَةٍ هَادِكَانَ بِهَا وَمُهْتَدٍ ثَلَثَةُ اَصْنَافٍ مِنَ الْكُفْرِ كُلِّهِمْ يَرُوحُ عَلَيْنَا بِالسِّنَانِ وَيَغْتَدِي كُفَّارًا
بِقَوْلِ الَّتِي مُنَافِقٍ وَكُلُّ كَفُورٍ شَامِتٍ مُتَمَوِّدٍ وَاَرْعَدَ كَذَّابُ الْيَمَامَةِ مُجْمِرَةٌ وَاَكْلَبَ نِهْبَانًا
وَبَالِيدٍ وَمَا لِحَنِ اِنْ لَنْ يَجْمَعَ اللّٰهُ اَمْرَنَا بِخَيْرٍ وَتَرِيثٍ كُلِّهَا بَعْدَ اَحَدٍ وَاِنِّي لَاَرْجُوَانْ يَقُومَ بِاَمْرِنَا
عَلَى اَوَاصِدِيقٍ وَالْاَمْرُ مِنْ عَدٍ وَالْاَفَكَذَّابُ الْيَمَامَةِ غَالِبٌ عَلَى النَّاسِ طُرًّا بِالْقَنَا وَالْمُهَنَّدِ

ترجمه این است که آدمی در دنیا جاوید نماند و فنا و عقب خلق و اسیه بیدارند شورش و هوس پدید آمد و عقلهای ناکامل شد به یصبت مصرنا علیه السلام و اظهار اکه کردن فرو شکسته و دندان مرور سر آورده و سیصد نهاد کینها کردند خصوصا این سه طایفه جهودان و ترسایان سوم منافقان و این جماعت مسیلمه کذاب بیغمبر و خوض جماعه و مقاتله میوشد و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشد و طلیحه بن خویلد کاسه آدمی لیسه و با او یک دوک میرسید از فرد ابیها بدانیشید و روی فرو دارا و اینه امور نباید دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و یقین دانند که مهاجره انصار که اگر یکی از معارف فرش پشت بخلافت بازنهند و قول این عهده را دست ندهند این امت ضایع تر باشند از گوسفندان بی شبان شب با دو باران در میان بیابان و امید سدارم که علی رضی الله عنه یا ابوبکر یا کی از انصار دین و اصحاب یقین این مهم تکفل کند و بدین شغل قیام نماید و اگر چنین نباشد امن نباشد از تعرض مسیلمه کذاب چون ابوالهیثم این اشعار بخواند در دل صحابه جای گرفت یکی از اصحاب رایای خاست و گفت بجمع مهاجره انصار او گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد علیه السلام را پیغمبر ستیده وی میرای باقی و جوار باری انتقال فرموده اگر معبود نماضای زمین و آسمان ست و ابقا جاوید ذات و خدای عزوجل در قرآن مجید چند جا محمد علیه السلام را از انتقال وی بدار الملک باقی خبر داده است و بسمع جمع رسانیده اکنون وی کشت و فرد امید نیست روز امروز است اگر متعلق بهمات این امت قیام نماید بلاک این گروه برابر مصلحت این ست که ایشان هم آیند و همه با هم جمع کرده اینه و آنچه بر گرس اصواب نمایا بازگویند پس هر کسی بگفتگوی در آیند و از سر گونه حکایت میکرد انصار اغار گردند که انصار دین خدای ایم و خدای جل جلاله در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای علیه السلام بحکم و فرمان خدای زمان از مکه متحول کرد و بشهر ما آمد مالهای خود فدای او کردیم و اوطان خویشتن برای وی و یاران او گذاشتیم و جانها در کار او در گلف دست نهادیم و پس این مناقب پوشیده نماند است و این فضایل انکار نتوان کرد پس خلیفه از ما شایان باشد یکی از ما باشد و گفتند ای انصار سر چه در حق خود میگوئید و چه جواب میدهید گفت سعد بن عبادة انصاری رضی الله عنه حقیقت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تجرت فرمود ایشان را واقعه بر کاب وی بود نه و جانها در راه او صرف کردند حق سبحانه و تعالی در فرقان مجید ایشان را صفت کرد و انواع عوایش فرمود پس خلیفه از این گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب برپای خواستند و گفتند الصحابة سول الجنة خلافت جهد گیر سا شوید و این سر مکوبید و شق راه بخود راه ندهید و چنان صلح نمایید که امیری از انصار باشد و وزیری از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت و منازعت باز رهند و موافقت و مصادقت در میان پدید آید اهل مجلس این رای پسند یدند و ابوبکر رضی الله عنه گفتای جماعت یاران رسول همچنین اصواب پس دو راست که یکخانه رود و سر بر یک سهو دو ابر دو بقع ایند یکی راست نیاید. نیاکی فرود بقع فرو باید لوکان فیها الهة الا الله لفسدتا تمامة اتفاق گفتند نهست نهست و نعم الرجل انت پس مجلس شایان تر و سزاوار تر در خلافت از تو ای سپهر ابی قحافه نباشد و صلاح مسلمانان در دونی سلمانی در این است که تو خلیفه باشی زیرا که یاران و صاحب سر او اول اصحاب و مقتدای امت رسول علیه السلام در حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سزاوار این کار و لایق این منصب جلیل و شایسته این مرتبه کواجه تو دیگری بود پس همگی باتفاق با صدیق اکبر رضی الله عنه بیعت کردند و بر یک دیگر سبقت نمودند در کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت و جمع مهاجره انصار بی اکراه و اکنا با صدیق اکبر بیعت کردند و مجلات

و بخلافت او راضی شدند و دست بدست او نهادند چون مردمان تمامی بیعت کردند صدیق اکبر رض علی بوطالب رضی اللہ عنہ را بخواند و او اجابت فرمود چون بجمیع حاضر آمد شرط سلام بجا آورد و بجائیکه سزاوار او بود بنشست و گفت موجب خواندن من چیست عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ گفت تراجمیع مهاجر و انصار اجهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه قوم با بوبکر بخلافت بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی رضی اللہ عنہ گفت شما این منصب از دست ما بحجت بیرون کردید بوسیلت قرابة محمد مصطفی علیه السلام خویشتن را افزونی اورد یدمن بحجت شما باز گشتم اکنون بر شما بحجت سیارم از من بشنوید یعنی که بار یکتاست ارموی و شما را عیبا یدگفت ای یاران رسول بنیدید تا در جهان به محمد رسول اللہ علیه السلام که دام زده یکتاست از خدای تر سید و بهانه نهید و چون محال انصاف بقیه انصاف بدهید ابوعبیده جراح گفت ای ابوالحسن تو سزاوار این کاری و بر یادت این هم سزاوار است سبقت و هم تفضل و قربت تا صحابه رسول اتفاق کرده اند و کاری بدید آورده تو نیز رضا صحابه راضی باش و روی از مصلحت مناجن منازعت مخراش علی رضی اللہ عنہ گفت ای ابوعبیده تو بر گزیده حضرت نبوتی اهین و معتمد این امتی بر خویشتن تخشای و اسخر رسنی شاه بهمای عنای که از حضرت عزت بخاندان نبوت رسیده است بخاندان و دودمان خویشتن تعل مکنید قران در خانها، مافرو اید و جبرئیل در اوطان ما وحی آورد کان علم و فقه و دین و سنت و فریضه ما نیم و مصالح خلق ما بهتر میدانیم پس روی بهوا مکنید و خویشتن را در لجاج میفکنید که شما را زیان دارد شیعت بن ابیالحقیق یا ابوالحسن بخدا قسم اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع رسیده بودی بجنگ ما نیامدی و ما خلاف نکردندی و دیگران با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویشتن قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان خیال بستند که تو با ما بیحرمتی و از این کار کرانه میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای در آمدی علی رضی اللہ عنہ گفت ای شیبة تو پسندی که مسجد مطهر رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم را در خانه سگ باشی و بجنبد و قبض او را محتضر و باشی و در مضارعت نسبی و در طلب خلافت مشیخی صدیق گفت ای ابوالحسن اگر من در انسبی که تو در بن کار مضارعت کنی مقبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمائی خطای ما صواب نبوده باشد و اگر حال اجابت نکنی و تا مل و تفکر در بن کار واجب داری بر تو حرجی نیست علی رضی اللہ عنہ بیعت نکرده از مجلس باز گشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی اللہ عنہا چهار ماه و نیم بیعت کرده و از عایشه رضی اللہ عنہا روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت کرد و باقی و اللہ اعلم بالصواب و ایجاز سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر پیل غلو و مبالغت کنند و از اندازه خود تجاوز کنند همت فائده نباشد خدایتعالی نویسنده را و خواننده را از انچه خلاف رضاء اوست نگاهدارد　علماء تاریخ چنین گویند که چون کار خلافت بر صدیق رضی اللہ عنہ مقرر شد روزی بر منبر بر آمد و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش فرید گار جل و علا بدانید ای مردمان که عهده امارت شما در گردن من افتاد و من بهتر از شما نیستم اگر نیکوکاری نیکو کنم مرا بهمت و تربیت یاری کنید و اگر سهوی در افتد تنبیه واجب دارید و از میل مداهنت دور باشید که راستی نزدیک تر قوتیست تا دار امانت باشم و دروغ گفتن خیانت است و ضعیف نزد من بسان است و نیرومند نزد من چنان تا حق ضعیف از نیرومند بستاند و در روی عاجز نگفتن خیانت است و بعین ایمان که ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و نیرومند نزد من که هر قوم که در معاملت مخالفان کاهلی نمایند خوار و متضعف شوند و هر امانت که بر دشمنان و دلیری نماید بسجاوت و دواهی مبتلا ایند و تا من در فرمان فرید گار جل علا شما فرمان من بر کار گیرید و اگر بر خلاف فرمان من بسیدید از من کناره گیرید پس آسته فرود آمد مردمان را پیش گاری کرد تا گاه در سرای خویشتن شد پس صدقی بر بن شق با مسلمانان زند گانی کرد تا از جوانب خبر رسید که اکثر عرب بسر در کشته اند از دین اسلام بر گشته اند بعضی بترک محمد رسول اللہ علیه السلام باز داده اند و بعضی دعوی پیغمبری بنهاده اند و گروهی حقوق بیت المال در توقف داشته اند و قومی نماز و روزه بکذاشته اند همه باری بر دست گرفته اند و بر افسانه طلیحه بن خویلد خوش گشته اند و حی بنی فزاره عیینة بن

مصیبت رحلت پیغمبر خویش ساخته و علم کفر افراخته و هو سلیم انجا را اقتدا کرده دین محمدی را بمنوده و خود پیغمبر زاده را کرکوا اختراع نموده و بر مالک بن نویره اجتماع فرموده و بعضی ایشان را بجهت ری اختیار کرده و بفتنه و فریب بت السنه کار کرده و اشعث بن قیس نیز که سرکرده غرور و برپای نهاده جان و مال شتر از ایشان بباد داده و اهل بحرین خضم بن زید را مقتدا ساخته و قاعده محمدی را بر انداخته و عمامه بیامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شده بنبوت او راضی و قانع گشته چون این اخبار بنزدیک صدیق رضی اللہ عنہ تحقیق گشت متفکر و متاثر شد در دفع و منع مرتدان عزم جزم نمود امیر المومنین عمر گفت ای خلیفهٔ پیغمبر اگر یک امسال اغماض و تساهل در میان اری و عرب راه نماید صعبات بسیار خواهد شد که در سال آینده رسانیدن این بدین و بطریق ملاطفت چهره باز چنین که پیغمبر عزم فرموده که با کوینده کلمهٔ اجازت قتال نسبت و خون و مال کوینده کلمهٔ حرمتی و مسامحی حلال نه صدیق رضی اللہ عنہ گفت بخدای رب العزة امور اگر بغالبه تشتمانه که بر ما وارد شده باشد باز کردن در نه بهم و دل همه بر ایشان نهم و بقدر وسع کوشم و سخن هیچ مشرک نشنوم پس عزم کفت انجلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و عزم مصمم کردی باید که ترا فرمان بردار بم و در هیچ فرمانی مخالفت نورزیم پس صدیق رضی اللہ عنہ بلشکرگاه اسامة بن زید که حضرت رسالت در همین حیات خود حکم فرموده بود که بجانب شام او در واقعه وفات آنحضرت علیه السلام توقف کرده بود برفت و گفت ای اسامه اگر چه درین فرصت ما تو را محتاج است اما خلاف قول پیغمبر علیه السلام فرموده است روان باش زود مجادلت پیش و بقدر امکان کوش اسامه بحکم و ارشاد صدیق رضی اللہ عنہ لشکر بکشید و بجانب شام رفت و صدیق رضی اللہ عنہ عزم جنگ بر کشتگان مصمم کرده قرار داد که نفس خویش حرکت فرماید و صحابه را این رای موافق نمی آمد گفتند ای خلیفه حضرت نبوة بحدای که نفس خویش مهمات مقدمای جهاد را کفایت کرده و ذره از همه بر نداشته و بر ما واجب است که خود در مدینه باشی که با طراف و نواحی تو نسبی و امراء و عمال از ولایات یاری خواهی و لشکر یاری و هم اری و از صفاید قریش و انصار یکی را اختیار و بر سر این لشکر سالار کردن باید روی بقلع و قمع مرتدان و کفار نهند و همه ای ایشان بواجبی و بنه پس صدیق رضی اللہ عنہ نامه نوشت بمکان عمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان صدیق را امتثال نمود و با هفتاد سوار صعالیک عمان و وجوه محصول ولایت بگذاشت صدیق در مدینه آمد و شرف سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان اللہ علیهم بقدوم عمرو و کارسازی او خرم و خوشدل شدند و بر اهل عمان نامزد گشتند بعد ازان صدیق رضی اللہ عنہ مفاوضه فرموده بر مین بحرین نزدیک ابان بن سعید و او را بازخواند ابان بموجب اشاره صدیق با اکابر قبایل و سادات عبد القیس باهی سوار مرد کار متوجه مدینه شد و صدیق رضی اللہ عنہ بموجب صدیق ایشان را بسمو و تردد و تلطف موده و همچنین بجوانب و اطراف و نواحی اکناف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار روی بحضرت صدیق رضی اللہ عنہ نهادند و بجنگ مرتدان و عهد شکنان کمر همت بر میان جان بستند و قومی از حی که از نشر وطی امور با خبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که به برکات مرتوت پدرش نیخ ذحنف سلام در سینه او استوار کرده بود برانداشت که در میان جمع برپای خاست و گفت ای قبایل طی اباکم عقولنا الغی اگر بر کار دین متین باشید و محکم وفا باشید دین و دنیی هر دو اگر روی دهد از مردو مرکب پیاده ماند و در بدبختی و خود رائی بانا است و خدای جل و علا از شما بی نیاز است خدای عزوجل بهمه خویش بحضرت خویش خواند و صدیق بجلافت نشست اموال او یک او فرستید از منع و مدافعت دور باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل انزدیک آرد و ساخته باشید جنگ مرتدان را خصوصا این سه فرقه بسبله اسد و غطفان و فزاره که در جاهلیت خصمان شما بودند و در اسلام حسودان شما اند و کار شما امروز به از آنست که دی بود و اینک صدیق رضی اللہ عنہ عزم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را نامزد

کرده است با لشکر جرار از مهاجر و انصار و شجاعون یمن و سپاه یمن ای مانند جبلی نبایل علی صلاح خود دین نصیحت دیدند و نفرو سمع و
طاعت باسمان رسانید ندپس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کرده ندو روی بمدینه اورده ندو بابل مدینه تبریک ندارسیدند
خیل و مواشی و مال بسیار شد که صدقات و خمسات بسیار شد که لشکر بکالبه است عدی و زید الخیل بمقدمه بیامدند و بر صدیق رضی الله عنه
سلام کردند و بخلافت مبارکباد دادند و عدی گفت خلیفه پیغمبر ما شناسی صدیق گفت دانم که تو عدی بن حاتمی که اقرار او روی بوفا
که دیگران انکار کردند و پیش مدعی و قتی که دیگران ابا پس کردند و فا نمودی و قتی که دیگران بقفا پیش آمدند و بایزید الخیل رسید نم کرد
اعتقاد و محبت هم بست و در اخلاص همدم تو پس ایشان را دعا و ثنا گفت و در میان جمع بستود و نوازش بی اندازه فرمود پس زبرقان
بن بدر التمیمی خویشان خویش را آنجا جمع کرد و گفت ای فرزندان زید بن مناف بر شما پوشیده نیست که محمد علیه السلام بحکم حق تعالی بجوار
فرمود و صدیق رضی الله عنه بر اصلاح امت مشغول گردد و خالد بن ولید را از جهه جهاد اهل ردة نصب فرمود و مشورت با که نبی باشد خویش چگونه
دیدند در اصلاح خویش چگونه کوشیدند بر تن خویش نخشایید و در خون خویش سعی نمایند و سخن من در مکنید که بی غرض میگویم و در بن همه
صلاح شما میجویم مردی را نظایفه گفت که با مجتمع قوی اموال خویش از هم بگیرد مجتمع نیرد کوه اغنیا، مار فقراء ما صرف با بدرد و صاحب شریعت
رفت و احکم را عدی بدید آمد زبرقان گفت گزاف نادیشه و محال گمانیست که شما را افتاده است بیندار بد که من این صدقات
چیزی بشما باز دهم و این حق خدا است که بمیوی در نگیخت و این سخنان نزدیک من بچوی نیرزد و بهمه حال این اموال بخدمت صدیق برم
و در گفت و گوی شما نگرم پس چون سخن تمام کرد روی بمدینه نهاد با نامی موال صدقه و چون بحدود مدینه رسید صدیق خبر یافت که زکوة
تسلیم کرد صدیق رضی الله عنه خرم قدوم او به ثنا و دعا بگذارد و قرار او بود که هر همه ی از معتمدان عرب که بر سید صدیق خویش میرسانید لشکر
خالد بن ولید ضاف میشد تا لشکر خالد بسیار شد صدیق رضی الله عنه خالد را پیش بخواند و فصول وعظ و نصیحت براو خواند و گفت ابتدا از طلیحه
بن خویلد الاسدی کن و شر اتباع او دفع کردان یعنی قبیله اسد و غطفان و فزاره و چون نزدیک ان بلاد رسیدی و اوازه
بانگ نماز شنیدی شمشیر بگذار و مردم را بنماز و نصیحت بدیشان نرسانی و خویشتن را در حرب معذور نگردانی و جاسوسان و مخبران را
فرست تا مرا و بزرگان هر طایفه را شان را بمواعید نیک مستظهر گردان و هر کرا با ندازه نام و آوازه او انواع مسالمت و احترام
و هر چه ممکن گردد از تحویل و تحویل و صلات و مشاهده بجای آر تا عرب و فزع تو بیشتر دل ایشان قرار گیرد خالد گفت ما ایشان را بکدام خصلت خوانم و
از کدام رسم باز گردانم صدیق رضی الله عنه فرمود ایشان را بدو خصلت باز خوان و از خلاف ان باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت
صاحب شریعت و بپای داشتن صلوة خمس و ادای زکوة و صوم و روزه داشتن همه رمضان و زیارة کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن
بخیرات و حسنات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا اهل ردة نامه نوشتند
که بر جمله ی این است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه عبد الله بن عثمان خلیفه رسول علیه السلام مینویسد کافه عرب را خواص و عوام چنانکه
اطاعت بر جان نوشته اند و دین بر انکه بر دین است و دو سند از حق و یقین و بر یکانگی حق گواه است و از صدق محمد علیه السلام
آگاه است هر که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد و هر که مبل و انکند و بارش از دین دور و بنا جد انکند بداند که شما را بخدای منجوام
و از عذاب او میترسانم و بر شرع محمد علیه السلام مریص میکردانم که هر کرا خدای راه نمایدگمراه و میسامان است و هر کرا او این نکند رستگار است
و هر کرا او نگاه ندارد در عین خذلان است و هر کرا او است کوهی ندارد از جلد و فرع زمانست و هر که را او اقبال ندهد محذول است و هر کرا
او در دنیی ندهد محروم و مخذول است و هر کرا او نصرت ارزانی ندارد مجروح و مقهور است دست در فراک خدا و ندزمین و آسمان زنید
و اقتدا بپیغمبر افزایان کنید که هر کرا خدای راه نمود هیچ غم ندارد و انکه گمراهش کرد کشش راه نیارد بحضرت خلافت جز براه نیاید ازین

برگشتن جماعتی بعد از آنکه اسلام را ترک شده بودند و برا عمال خبر مواطبت نموده بدان لطف ربانی توفیق شده عدد طاعت ربانی نداشتند
بدین سبب دیو و دو اغوای ایشان جای گرفت و ندانستند که بلیس دشمن دیرینهٔ ایشانست و باخون و کوشت در بره سینهٔ ایشان
زمزمه زنده شدن ممکن است ممکن نیست زنهار غرور دیو نخورید و فرمان ابلیس نپذیرید خرمن سوخته
خرمن خواهد و جای جو در درونج دیده و عذاب ابد گزیده برخود جمعت نکرد و برشما هم نکند اینک خالد ولید را با لشکر جرار به مهاجر
و انصار بنواحی دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهاده ام که نشئه از میان برنگشته و هیچ قهر م را نگذاشته انواع نصیحت در میان
نیاره و ابواب پند و موعظت بکار ندارد و هر که رشد خویش بیند و راه راست بگزیند و از کردهٔ پیشیمان شود و بر ارتکاب طاعت و ایمان
رود عذاد او بپذیرد و او را بکار گذشته نگیرد و امید وارم که خدای عزوجل عفو از نانی دارد از آنکه در دل پشیمانی دارد و هر که دین و ملت را
انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را باهیچ صحبت که در صحبت او نیداز تست که دار ابلاد و دیار ایشان برادر و پسر کرا از اهل
جنگ بدست او دیگری باز نداد و بهر که رشد خویش بیند و راه راست بگزیند

خدای عزوجل بداند و بر رسول یاران بداند چون مبادا حرب شوی اغماد بر خدای خویش کن و خود را مساز و کی نامی و از کسی دیگر حساب برگیر و صحابه لشکر آراسته ساز و همینه و میسره و ساقه و جناح مردان کار و دلیران روزگار مهاجر و انصار مکمل گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امت مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد و حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و کابل بدل مباش و بشمشیر داران را بشمشیر داران مقابل کن و نیزه دار را با نیزه دار جواب ده و با اهل سلاح را با اهل سلاح موازات کن و لشکر خویش سخن بدار که گویند کافی با اهل عالم نگوکن خصوصا با انصار که وصیت پیغمبر در حق ایشان شنیده و آنا خوب ایشان بر اعانت و مکافات کن و خطاء ایشان را رضا مقابل مکردان و بهمه اسباب اعتماد بر فضل الهی کن و السلام چون نامه بخالد رسید وجوه لشکر را جمع کرد و نامه را برایشان خواند و شه طرمساوت بجا اورد و همگنان گفتند رای رست و راز ماهیچس را می تر اخالف نتواند بود چون خالد سخن یاران بشنید لشکر بکشید و روی به یمامه نهاد و چون خبر آمدن خالد بدیار یمامه رسید محکم ابن طفیل معارف یمامه را حاضر کرد و گفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی بسلاد شما نهاد و شما را با جماعتی جنگ خواهد افتاد دگه جانها در مقابل فرمان سالار خویش خوار دارند و مرگ را با تحری رضا و مهیج نشمارند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکوشید این جماعت بکر مان گفتند چون روزگار رسید اشود و وقت کار زار بیاید خالد را خطاء او معلوم کردانیم و در معرکه از مخالفان چوی خون بر انیم چون بنو حنیفه را معلوم و مقرر شد که خالد بدیار ایشان نزدیک رسید و لشکر بدان حدود دگلنید در میان ایشان همتری بود بر ای بر روت مشهور و بعقل و بخرد بمعروف و مذکور که او را ثمامه بن اثال خواندندی جماعتی از وجوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق لهجه و میض تو معلوم است و امروز خصمی چون ولید روی بسا تصال ما اورده و از دیگر سوی مسیلمه دعوی نبوت میکند و غور رسیده بدیار ما در میان سر کردان و خیر انهم نام ارای تو چیست و تحقیق کدام راست و باطل کیست ثمامه گفت ای مردمان بدانید و اگاه باشید که محمد بن عبدالله رسول حق و پیغمبر درست و راست بود و دین و راه راست شیخ او و خلیفه او ست و یقین است که مسیلمه کذاب مردی مزور و دروغ زنست و سخن او خر سبر کروش است ربات مسیلمه شنیده اید و قرآن محمد رسول الله هم شنیده خود انصاف دهید که سخنان او بسخنان خدای چون جا ماند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر صلاح خوشترین انکار اید و این کار را خود و شمار اید و من صلاح کار خود و دین و دیده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهم شد و از و زنهار خواهم خواست تا اهل و مال و اتباع و اشیاء ما را در پناه خویش جای دهند همگنان گفتند که ما شایع رای تو ایم و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود چون بعضی از شب بگذشت ثمامه بن اثال یاران و فرزندان و یار و خویشان و مدبر نشست و بکار ست خالد رفت و زبان بعذر بیاراست و از او امان خاست خالد در باره او تلطف بسیار فرمود و او را بسجان و مال اهل عیال نهاد و پس خالد در حدود یمامه رسید هر کس را که از مرتدان بیافت او را بسزا میرسانید و از مسلمانان هر کس را که دین دار بیافت او را امان میداد و تودد و ترحم مینمود چون مسیلمه را از آمدن خالد بن ولید خبر شد با لشکر یمامه مستعد گشت و پیش باز امد و بر د لشکر و بزمی فرود آمدند و در دیگر مسیلمه لشکر را بامینه و میسره و قلب و جناح بیاراست و هر کس را بجای خویش بداشت و خود در قلب لشکر علم را فراشت و خالد چون حراث او بدید زید بن خطاب را بمینه فرستاد و میسره با ساخته بن زید او برادر انش را و جناح محکم گردانید خود در قلب لشکر بایستاد و از هر دو جانب مبارزان بعرش در امدند و بجدال و قتال مشغول شدند لشکر خالد کرم گشت و لشکر یاران هم سخت چنانکه لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از ان جماعت خلقی کثیر بالک و دزخ ملاقات کردند از انجمله محکم بن طفیل که وزیر مسیلمه بود بدست ثابت بن قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد

جواب نامه ثمامه از ایشان

لشکر مسیلمه لشکست شدند و بیکبار حمله کردند دست بقبضه براورده و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را بکوشش و مبارزت نگذاشتند و درین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و چنگ مردانه کردند و لشکر مسیلمه را پیش برداشتند مسیلمه سر برهنه کرده بود و لشکر را بخنجک تحریض مینمود و در صفحه مسیلمه که ترجمه اش این است رسول پسندیده خالقم بجون خالد فاجر فاسقم حمله میکرد و کفار با او موافقت مینمودند و لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد بر جای خویش پایی افشرده و مقام خویش بدشمن نسپرد و لشکر را آواز میداد و کای قرآن خوانان از خدای بترسید و از دشمنان دین روی مگردانید که خدای بجانه بر شما خشم گیرد و عذر شما نپذیرد مسلمانان چون آواز او بشنیدند بر گردیدند و چون شیر کرسنه حمله آوردند و او جانه و جانه در پیش صف میآمد چون شیر ژیان و پیل دمان و هر جان جرئی بر زبان و مجی در بنان و جان جنگی کرد که چشمها ناظران حیره ماند و جوئی خون در میدان را بدیع بن جذیع الانصاری میگوید که ما چنان کسی ندیده ایم که بسیت و چند بار لشکر اسلام را از جای برکرفتند و جمعی انبوه را از نامداران لشکر شکستند و نزدیک بود که اگر خدای عزوجل عنایت دین محمدی نخواستی خوارجی و رسوائی تمام بلشکر اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بر بستند و چون شیر غران حمله اور شدند و صفوف مسیلمه را درهم شکستند چون لشکر مسیلمه هزیمت یافت پناه بباغ مسیلمه بردند و او بجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری بر نشانید و نیزه بدو اطراف آن محکم کنید و بیکبار بر گیرید و از بالا در درون باغ در اندازید همچنان کردند چون او بجانه السوی باغ افتاد بر دست و شمشیر بر گرفت و تنها بیکبار شد و میکشت تا شراب حمت ارزی نوشید و بجوار رسول رسید خالد چون حال او بدید جانه نچان دید کر دباغ بگردید رخنه یافت اسب بدان رخنه در جهانید و دران باغ شد شمشیری بر دست که اگر بخار از وی پاره کردی کی زایان مسیلمه کذاب بوی بدو نهاد و زبان بیفشا بر گشاد و بهم در آویختند خالد او را از اسب بنداخت و برزبر او افتاد آن ملعون با جرعه که در دست داشت بدان کر خالد را هموای هفت جراحت بیاپی رسانید خالد مجروح شد رجعت تا بر اسب بنشیند پس دران غوغا بدید و از باغ بیرون افت خالد روی بموجی همچنان و پشت بر در باغ باز پس میآمد و جنگ میکرد تا از ان باغ بیرون آمد نیک خسته و شکسته بود و هاون بن سلمه انصاری بر دران باغ بایستاد و او را در دادکه ای معشر انصار وای جمع اخیار دل از جان و جان بر دار بدو شمشیر بازنیام بگرفتند و خویشتن او دین باغ در افکنید تا ما از کفار بر آرید تا جان بنام بکو سرآرید مسلمانان شمشیر بار گشادند و در و بسوی باغ در دویدند و تکبیر گویان در باغ آشکستند و ایشان در نخالت صد و بیست مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس بازماندند و این نیز خسته و جریح باقی عزیمت حمت و مغفرت گشتند کار بر مهرد فرق و شوار شد و جمانها بخشم همکنان خوار گشت جماعتی از ان مدبران گفتند با مسیلمه می چنی که بر مردم چیره روز کار یکند و گفت اینوا فقه بمدرین صورت بوحی بمن رسیده بود گفتند پس ان وعده با که نیکفتی کجاست و این مصرت چون مالیست کراست نگفتی دین ان راست و مهبط وحی منین با مسیلمه فرو افکند و گفت دین که وراه چه شما مردانجنک کنید و تو پیغام دیگ بجانا شما ان ظاهر شد بحق ما طل میدانستند و خود را برحق اگر چنین بودی کار شما با زین بودی پس بگریختند و بر جز بیخواندند مردمان گراهی و رسوائی او بدانستند و برزوبره دروغ ان کذاب فنان واقف شدند و بر سهو و خطا خویش طلع گشتند و سه بار بدو بار باغ در میرود چون بر او دو بخر ایشان ظاهر گشت لشکر اسلام خویشتن را بیکبار از ان دیوار بست افکند و بخ کفار را انچمن حیاة برکندند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و جوش باسمان رسید مسیلمه خود را میان سپاه افکند تا از دباغ بیرون شود و خود را بخصار افکند و چنین بر دباغ ایستاده بود یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت فریاد بر کرد بانای وحشی اینک مسیلمه بسلامت میگذرد وحشی بشتاخت و بان حربه که همره همچنین را شهید کرد بر شکم مسیلمه بزد چنانکه از دو زره بگذشت و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت

وحشی فریاد برآورد که ای مسلمانان جبیر بن مطعم مهتر بنی هاشم کاردکار حمزه عم رسول است بخون او دو بدترین خلق را شما گناه که مسلمانان او را وحشت بدوزخ کشید درین واقعه انچه ازین حقیقت نمانده باشد باتمام پیوندد تا عهد گفت اینک حاضرم گفت همین روسیاه است که ثمار او بن بلا با افکنده و این فتنه بار او بسر ما شمار پراکنده تا عاقبت گفت ای امیر همین ملعون شوم است که نه با خویش نیکو کرد نه با ما نه دین بدست آورد نه دنیی پس مجاعه با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با جوعیفه صلح کنی چه این لشکر که بجنگ آمده اند شب زدگان بوده اند مردان جنگ و اهل نبرد و هنگ شور بجای نمانده جملگی حصار ها پر از مرد و سلاح است عمر در تفکر افتاد و پنداشت که مجاعه راست میگوید و صلح میزند و میبود تا بچشم خود دید که حصار ها پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار بجنگ افتد این حصار ها با این لشکر خسته و مجروح بزودی بمشکل توان گشاد پس سخن مجاعه را بصدق دانست و بصلح رضا داد بشرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار که درین حصار هاست به بیت المال دهند و از مواشی و ستوری و از بردگان از چهار یکی مسلمانرا دهند پس خالد بازگشت و مصالحه با تمام رسید پس نصف حال لشکر کرد نه هزار و دویست نفر اصحابه که از انجمله هفتصد مرد حافظ قرآن بودند که از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون اخبر بصدیق رضی الله عنه رسید جزعها کرد و نه چون سولان خالد جمس عنها بم و اموال بسیار صدیق رضی الله عنه رسید سلام کرد ندصدیق جواب سلام باز داد و گفت ای نوحنیفه این چه حساب بود که شما از مسیلمه بر گرفته بودید در ازمیان ایشان نام او عمر و بن سحر برخاست و گفت ای خلیفه رسول خدای مردی بدبخت از میان ما بیرون آمد فریفته ابلیس گشت و گوش بدهوش بفرمود او داد و شیطان بعضی کارهای ویرا تزویج میکرد و جماعتی از انبیا جنس او او را قبول کردند و مطیع او شدند خدای تعالی سزای ایشان در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان برآورد صدیق گفت خود کرده را درمان نیست و نیکو کار انرا کرده پشیمان خدای تعالی ستم پرچمگیر نکند اکنون من از کنار شما در گذشتم و کرده را نا کرده انگاشتم من بعد از خاده راست قدم بیرون نهید و تن بعصیان و طغیان در ندهید والسلام همدرین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی که از بنی بکر وایل بسبب عداوت که با بنی عبدالقیس داشتند و ایشان بردین اسلام بودند مقیم بحرین گشتند بنا بجا که نیم ملک بحکم اندر نعمان بن المنذر باز بریم که ایشان از پس پرده فتنه سخن بر میزاوارتر نه پس بر خاستند و بحضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ایملک مرزوبا شهی که قبایل قریش و مضر بدو مینازند در گذشت و مردی پیر و ضعیف بجای او بخلافت نشست و درین هنگام عامل او از بلاد ما بازگشت و ان بلاد ضایع و مهمل است و اگر بما پرون جماعتی از عبدالقیس نمانده اند که ما بعدد و عدت و آله و شوکت از ایشان بیشتریم اگر ملک عالی را فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع نخواند بود کسری گفت شما گر انجا بیید که اهل ولایت لایق تر است تا برای شما فرستم گفتند ما منذر بن نعمان بن المنذر میخواهیم که و اسلاف ان ملکست کسری گفت شما دانید منذر بن نعمان را بخواند و او را و اقربا و خویشان او را بانواع نوازش فرمود و تاج بر سر او نهاد و صد اسب تازی نژاد و هفت هزار مرد عجمی همراه او کرد و رخصت او بر و ند بعد ازان با بزرگان عرب مشورت کرد که منذر کودکی نورسیده است و کرم و سر دری کار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب نپذیرفتیم مبادا سر بتوانند برد و از عهده این کار بیرون تواند امد منذر گفت در معنی اهلیت فاطمیت خویش و رباب ملک داری و اجب داشتن شکر انعام پادشاه و معتمد و دستور در سیاست ملک و اطاعت فرمودن و عبودیت و انقیاد با پادشاه را لختی فرمودن شعری نشاگرد و رخصت کسری یافت و بازگشت و افرین کردند و جماعتی از بنی بکر بن وایل که معارف ایشان جلهمة بن صیفة بن طیبان بن عمرو بن سمیع بن مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیار بحرین در امدند و خبر بعبدالقیس رسید چهار هزار مرد از بنی از زو سار خود بستین

بنگاله زمین

بنی عبدالقیس

بنی بکر بن وایل

منذر بن نعمان بن المنذر

گداورا بار و دین التعلق خواندند جمع شدند و اخلاف بموالی ایشان پرستان پیوستند و مسند با سیصد هزار لشکر عجم و سه هزار رومی بگیر ایشان رسید جنگ در پیوستند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر مسند زد و از نبی بگرد لشکر عجم جمعی کثیر کشته شد دیگر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بداد ند و روی بدیار نجیر نهاد ند نبی به حصار جدار اکه سخت تر و نیم دیگر حصار دار پناه برد پس مسند زعظیم جمعیت و لشکری بگر جوانی ان حصار افرو گرفتند و را بهار ایشان بر بستند چون خبر درست رسید عبد الله بن عوف سعری بگفت و نزد یک صدیق رضی فرستاد چون بخبر بصدیق رسید بغایت غمگین شد و بحجرتی تمام بر دوستی گشت علاء بن حضرمی را بخواند و طلبی بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از وجوه مهاجر و انصار با او نامزد کرد و جهاد لشکر عجم وی کرد به حوالهٔ فرمود و گفت ای علاء بترتیب یلهٔ از قبایل عرب که رسل ایشان بر بحرب نبی بگرد عوت کن که ایشان مسند بن نهمان را بپادشاهی بحرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و عزم کرده اند که بن محمدی را بر اندازند و زان پگاه کاری سازند پس علاء روان شد چون بزمین یمامه رسید اول یمامه بن اثال با خود و او مردی بود بنگ اعتقاد پاک دین علا گفت ای ثمامه بنیاد عزم تو باری بگرد زاه راست برگشته و بساط صلاح در نوشته و قصد عبد القیس کرده و صدیق رضی را بحرب ایشان فرستاده و فرموده تا مهر قبیلهٔ از قبایل عرب بر سم ایشان را بحرب نبی بگرد عوه کنم چه باشد اگر بخشین مدد کار تو باشی و با قوم خویش و دین عرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که پس روز کار نگذشته است تا قوم من بفتنهٔ مسیلمهٔ کذاب مبتلا بوده و انچنان دانم که مرا اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمانی دهی با بمحانی نکنم و این بخن بگوش ایشان باز نرسم علا گفت نیکو باشد ثمامه جوه یامه را جمع کرد و با ایشان حکایت بیرون امدن نبی بگرد و گفتار مجلس بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه ما پنجه از متابعت مسیلمه بر مالا ادار عذاره و تاراج و قطع نسل و نتاج ترا نیکو معلوم است باش تا چند گاه بر اسایم انگاه در کاری که فرمای متابعت نمائیم چون گفته ثمامه موثر نیامد با بانیا عم خویش عزم جهاد مصمم گردانید و همراه علاء روان شد چون علاء بدیاری تمیم رسید قیس بن عاصم پیش علاء امد و رسم سلام بجا اورد و علاء او را بحرب نبی بگرد بخواند قیس گفت من از ین جهه پیش نیامده ام تا بدرقه تو نباشم و تو را از دیار خویش بگذرانم که حق مقدم تو گذارده باشم قیس در صحبت علاء روان شد چون از بلاد نبی سعد بگذشتند قیس مصلحت چنان دید که با علام اقفت موافقت نماید و در بن حال اثال علاء دو هزار مرد بود ند از مهاجر و انصار و نامهٔ بن اثال با قبیلهٔ خویش و قیس بن عاصم با خاصان خویش چون بوی علاوت بحرین رسید ند مسلمانان که در حصار جرا بانبو د ند بخبر بافتند خوشدل شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف خبر داد ند علاء صلاح دید که بشبخون بر سر مخالف رود و اهل حصار را از ین اراده اگاهی دادند که هوشیار باشند و چون مالکفار را کرده حصار را فرو گیرند بهمه وجوه بر خروش کوش ثمامه باید از حصار بیرون ایند و حمله افکنند چون پاره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته سیر از چون نزدیک لشکر کفار رسید لشکر را فرمود تا بیکبار کی حمله کردند و نعره و خروش بر اورد ند و مردم حصار چون نعره سپاهیان شنیدند و بگشادند از بیرون دو دیه ند از چپ و راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمود ند کفار چون غالب و ند شکستند و پناه بحصار جدار بردند و درین مناوشت مسلمانان بسیار شهید شدند از کفار چندان بزیر تیغ شدند که از کشته ایشان هامون پشته شد و لشکر اسلام غنیم ایشان را جمع کردند اموال و مواشی درهم اورد و ند یکی مردم عبد القیس علاء پیوست علاء گفت ای مشتری عبد القیس فتوح این جهاد گر شما را داد بهست داد در مقابل ثواب جاهیست که در بدر و احد و دیگر غزوات پیش بعهده شهر بزرند و جانها فدا میکردند اکنون واجب باشد که فتح و ظفر و عزم و نیت درست کنید و دل را جهاد حکم کنید ای عبد القیس گفتند ای سپر خدا تعالی این فتح را بعد و هم مسلمانان

روزی کرد و کفار را مقهور و مخذول گردانید اما دین نزدیکی جزیره ایست که کابت اهل این دیار از قصد دیگر مسلمانان ایمن گردد
لشکر او را بموضع بردانا گذاشتند کار ایشان باز پردازیم اکنون کار دیگر بسازیم علا لشکر سوی جزیره وابن کشید و درین جزیره کفار بیشمار بودند
و بگرد او پیش نداشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش بنهایت نمودند که این قلعه فتح شد کفار را بهیئت گشتند و زنان و
کودکان ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست اوردند و بلشکرگاه اول باز آمدند چون دل از کار جزیره وابن فارغ کردند
روزی بکفار فرس دینی گرد او دند کفار نزدیک حصار از دوم مصاف برکشیدند و در قتال کوشیدند و با یکدیگر در اویختند و از جانبین
خون خلقی بیخته گشت خدا لشکر اسلام حمله اوردند کفار بیکبار منهزم شدند و مسلمانان دنبال کافران عجم چون نیل بی کران افتادند و انبوهی
بی اب و نان و بهیه و سامان روی بیابان نهادند و اواره شدند پناه بآل صفیه بردند و عرب بعضی از غلامان خود استمالت و لشکر
فرس جماعتی بموضعی بستند که ازاد را قطیف خوانند و بعضی بدرگاه کسری باز رفتند و علا غنایم جمع کرد همس ان بصدیق فرستاد
و باقی باصحاب استحقاق رسانید و صدیق [illegible] مثال فرستاد که ترا بهمدان بلاد دیار ست اد قصد مرتد شدن اهل حضرموت
و کنده و قبایل ایشان چنین گویند که حضرت رسول امامت حضرموه و کنده و استخراج صدقات ایشان زیاد بن لبیه
انصاری را فرموده بود و در حیاة الحضرت وی بمقام ان بلاد بود چون خبر وفات الحضرت و کیفیت خلافت ابوبکر بشنیدند اشیاع
شد زیاد اشراف و اکابر انرا حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جمله صدیق [illegible] بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان
ان قبایل بود در جواب گفت که ای زیاد سخن نوشنیدیم و دعوتیکه میکنی معلوم کردیم چون همگنان بر خلافت ابوبکر [illegible] اتفاق کنند ما
نیز موافقت نمائیم زیاد گفت عنایا اتفاق مهاجر و انصار را باشد اشعث گفت توان دانست که بعد ازین کار با چگونه شود و بعد از
ان امراء القیس بن عباس و سخن امد و گفت ای اشعث خدای و رسول ایمان و قرار تو شفیع سیارم که خلاف مسلمانان را نه اندیشی
و از اسلام برنگردی که گر تو درین کار با بند گی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را بصرت روزی کند. و قایم
مقامی بجای و بنشیند انگاه اندیشه توسبب هلاک جهانی گردد و نوشنیده که بهترین نزدیکی با دیگر گونه اندیشان و بد سگالان
چه رفت اشعث گفت ای ابن عباس محمد از جهان برفت و عرب بر سر پرستیدن خدایان خویش شدند و ما از عرب
بر گرانه ایم و لشکر ابوبکر بما نزدیک رسید و ابوبکر با ما رزم نه دیدار امراء القیس گفت ای اشعث بقین دان که ابوبکر چنانکه بدیگر مخالفان لشکر
فرستاد و با ما هم فرستد و این زیاد بن لبیه که در میان ماست با ما نگند که کس بر خلاف وی نه اند اشعث بخندید و گفت اخر زیاد بدین
قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت [illegible] باشد امراء القیس گفت [illegible] نیکخواهان و هند نیکست [illegible] نیک بخوان بوبند
پند پذیر این بگفت و برگشت قبایل کنده و اهالی حضرموت دو فرقه شدند جماعتی با نیت های صاف و اعتقادهای درست
عزایم خود را راه نمود و کوشت مصمم کرده و قومی در سرکشی و ضلالت روی نهاده زیاد [illegible] بمعنی اندیشه مند میبود و بخلاص و نجات
خویشتن چون روزی چند بر امد یک روز منادی در کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آمد که نزدیک صدیق
میفرستم لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عزوجل شما اهل آنرا گفایت کرد مردمان را ادای صدقات اغاز نهادند
بعضی از جان و دل و توجی با کراه و زیاد اموال اجتری و تندی می گرفت تا روزی شتری از ان جوانی را دانع صدقات نهاد و
در کلبه بیت المال جوانک گرد جوان با مد و گفت این شتر را دوست دارم از ین دست بدار و دیگری بهر از ین بعوض این
سید هم زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن هبیره الفزری بود نزدیک حارث بن سراقه امد که یکی از سادات
ان بلاد بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا ان شتر من بدهد و دیگری از من بستاند حارث

باران شتر بی الفتی دارم حارث نزدیک زیاد بن ابیه آمد و آهنگی را ز و التماس نمود که کاین شتر سهل است عوض آن شتری دیگر
میدهد بگیرد آن شتر را مدتها زده زیاد انکار کرد آن شتر داغ صدقات موسوم شده است باز داد و نیافت پس رفته در خشم شد و
نزدیک گلهٔ شتران آمد و آن گفت شتر خویش را بگیر و ببر و بخصوص من بسلامت در خانه رود اگر کسی بگوید شتر عوضت بتو باز داد دماغ
او بریدن کنم یا بفرمان خدای سوال او را مطیع شود بر ما صاحب شتر را بجای خود چون باز یافت اگر از اهل بیت او کسی بجای او
بنشیند آنکس را اطاعت داریم پس فرستاد و زیاد را بر ما چه فرمان رسد و ما چه کار داریم و در همین شهر می باشیم اگر دور و در التجا و انتها بجا نمان مصطفی
و تبرا از ابوبکر و عمر زیاد فرستاد زیاد چون این شعر شنید هزار سامان و سر سامان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت و از دو منزل شعری
در نهد و عهد با نفس فرستاد چون شعرا بحث بن قیس رسید او و جملگی قبایل کنده متاثر شدند گفت ای قبایل اگر ما ایمان شما را بر
جمله قرار گرفت و عهد ما درست شد اکنون اطراف فرا هم گیرید و سر ابط احتیاط بجا آرید و شهر با دو الایات خود را از دشمنان نگاه دارید
که مرا نقض عهد حاصل است که عرب تقدیم قبیلهٔ ابوبکر یعنی تیم بن مره بن در ندهند و ترک مهتران طلحا یعنی نپوشانم نگیرند که معدن رسالت
و شایان امامت ایشانند و اگر روا نیست که خلافت بیرون نهی باشم کسی را باشد بجکیس بدان منصب سزاوار تر از ما نیست که پدران ما
ملوک این زمین بوده اند پیش ازان که در جهان نه قرشی بود و نه انصاری پس این باب شعری گفت و غرایم ایشان بر خلافت مقرر شد
پس زیاد بن ابیه بقبیلهٔ ازد قبایل کنده رفت که ازانی زید خوانند و با ایشان اینی کنده شکایت کرد و ایشان را با طاعت ابوبکر
ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت کسی میخوانی که رسول ما را طاعت او کسی وصیت کرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت
راست میگوئی و لیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکرد و هر چه از اهل بیت رسول خدا در میان
بیرون نهاد و بر ان کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل آنجا که فرموده وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِیْ کِتٰبِ اللّٰهِ
زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما دانا تر ند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول ما
از دنیا بیرون نرفت تا از امتی راضی از اهل بیت خویش قبض نکرد اکنون ای زیاد از قبیلهٔ ما بیرون شو که دعوت تو اقرار
نیست و سخنان تو از حق خویش قبول نخواهیم کرد بعد مری ریاست که عدی بن عوف نام داشت و گفتای خویشان و
برادران اجواب غفلت دادید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات ننمایند که ایشان شما را از ایمان برگردانند و بدوزخ
میرسانند بخدای و رسول او مکروید و سخن زیاد بن ابیه بشنوید و بدانچه مهاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان
به مصلحت مسلمانان از شما و از تر و از دقایق علم ما چند چون جماعتی از خویشان او این سخن از عدی بن عوف شنید زبان بدشنام
گشود و قصد کشتن عدی و زیاد کرد زیاد از انجا بگریخت و بقبیلهٔ بکر رفت و بهر جا که بزرگان بکر رفت و بهر جا که بزرگان بکر رفت و بهر جا که بزرگان بکر رفت
صورت روی حضرت صدیق نمیماند و از صور تحالشان عرض میدارد از استماع این مخبر قی تمام شما طرف صدیق راه را یافت مدارک
ایخانه را تردد نمیمود که کدام یک از دین کافر میگردد یقین ساز و که شیرازهٔ جماعت انقطع کند پس در خاطر مبارک صدیق گذشت که خالد بن
ولید در زمین یمامه است اگر چه مرد این کار است لیکن زیاد بن ابیه این کار را دانا تر است پس چهار هزار سوار از مهاجر و انصار
نامزد زیاد و فرمود او را ابتدا رکاب باز حضرموت و قبایل کنده رو دان ساخت زیاد بر حکم شما صدیق با لشکر روان شد و با
میان مردم چنین مؤثر شد که لشکر اسلام مرتد یک شدند و در اکناف و نواحی ولایت نزول کردند سرکشان همچنین شدند و شما
و جملگی اموال و مواشی ایشان بچنگ یافتند و رحم آوردند و چون زخم بقبایل سکال و جبون رسید سخت تر رسیدند و جای که زر نیافتند
شب بر گشتند و نزد زیاد آمدند بدید و پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بعد از و باری مسلمانان خواند و از سخا بقبیلهٔ بنی ابیه

و ناگاه چون قضا سر ایشان فرو آمد مردان کفار انگشت دندان و فرزندان سپاه زده گرفت و همچنین در هر قبیله میرسید گردنشان شش هزار نهاد و سه تا بعران از نهاد رسید و قصد قبیله بنی نجر کرد ایشان کار دیده حصر موت بودند بیشتر بر سر ایشان فرود آمد ایشان ساعتی بازیاد در ایستادند و آخر الامر بگریختند لشکر اسلام غنیمت درهم اور دند و فرزندان و کودکان ایشان را اسیر کرفتند و از انجا بقبیله بنی جمر روی نهادند و ایشان باصلابت و جلادت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور خبر آمدن ایشان سپه سلاحها بر داشتند و خروش بر عیوق بگذاشتند و چون آن مرغزار قصد کارزار کردند در بلحظه مبیت مرد مسلمانرا شهید کردند و جماعتی از ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاورده هزیمت شدند و اموال اولاد و کذا شتند لشکر اسلام غنیمتها کرد و آورد و بر ین فتوح شکر ها کرد چون خبر باشعث بن قیس رسید کرزنا بدین رسید میان قبایل جمعا علامه کرد کفت بر دهان آورد و کفت تا بنی اعمام متعد کار زار شوید بس جماعتی از خویشان خود را بنی مره و حیله جمع آورده روی بجنگ زیاد نهاد و از مردان کارزار سوار و جمع آمد و با زیاد چهار هزار مرد از مهاجر و انصار بودند با صفدار نکاسک و چون همراه داشت چون بدشهر یرموک از احیات بلاد حضرموت هم رسیدند جنگ راساخته و یکساعت با یکدیگر آمیخته هزیمت بر لشکر اسلام آمد و سیصد و نه مرد مسلمان درجه شهادت یافتند و دیگران روی بناخته و در حصار یرموک شدند و اشعث علکی عیالم و بروکان را برکرفت و انچه از قبایل غارت رفته بود بکذاشتند و بمال مستر دساختند و ما بقی ابهر کدام از لشکر و قبایل خویش قسمت نمود و زیاد را در حصار یرموک محصور داشت زیاد بلطایف الحیل نامه بمهاجر بن ابی امیه فرستاد مبنی بر صورت حال مهاجر لشکری برکرفت و به دنباله روی بحصار یرموک نهاد اشعث را اینمعنی خبر رسانیدند یکدو فرسنک از در حصار یرموک فرا ناهاجر برنبا دیوست اشعث با کشت و بر در حصار فرود آمد همچنان بقتال مشغول بود که فرستاده و استمداد کرد از بنی اعمام خود از بنی جمر و از بنی حمر و از بنی سند جماعتی بیاده نمود و بسکر انبوه از اتباع و اشیاع و خویشان اشعث بدر حصار یرموک فرود آمدند و کار بر زیاد و مهاجر تنگ شد و مشقت در میدان بر ایشان در از شد زیاد بن لبید بر سبیل مکاتبت صدیق رض را کیفیت حال نامه نوشت و بدین نامه فرستاد باب اندیشکر دیس نامه بطریق ملایمت و مدارا با اشعث بن قیس و معارف قبایل کنده نوشت و دران وعده و وعید بسیار درج کرد و در اخر خود کفته بود که من بنصیحت میکویم شما را که در دین اسلام هوا باشید و از قول شیطان که پیشوای شما کرده است کریزان و هراسان باشید و از ضلالت و کمراهی بپرهیزید و بدانید که ما بشما نزدیکیم و بر شما مشرفیم اکر از ما کریزان باشید و از اعمارت ما معزول کنید و در کریز ما باشید ما نزدیکانی نیکو کنیم بر شما فرستم و ان سوار ا فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را با طاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش ما باز کردانید و شما دست توبه و انابت بیندید و از افعال کذشته توبه کنید انه هو التواب الرحیم و چون رسول نامه باشعث رسانید از مطالعه آن رخ خود بچید و فرمان صدیق رض را بعموم و رسول را بخلوت طلبید و بوسیله کلمه کفت کی از خویشان اشعث شمشیری بر سر رسول زد و او را بخروج کردانید و دشنامی دران مجلس بسیار داد و اشعث را مزد را شما کفت که حمایت یا مرا د کرین بجواب نامه اقصانان توان را ابو قره بنی حجر کفت ای اشعث شرم نداری کز جواب پیغام برین سیاقت کذاری ندانم که بهوش نمی از تو رو نمی نبین بوده است و بدین نا انصافی تجلس از ما را متابعت نکند و بواقعت نیاید اکر دیکر زنیک، تو ایشیم نامرد باشیم بر جاست و اینا و علم و اتباع و خدم خویش را کفت این مرد بچه صد کس بدول صحبت تا در رکب و الا شیم بر جناب نشیدان کفت و راه خویش کرفت همچنین ابو الشعراء بنی حجر هم از بین مجلس فصلی بیاند از اشعث دامن نشاند و همچنین قوم مرد مرد فوج فوج را کذه شد تا اشعث ماند با دو هزار سوار از خواص و ابناء و اعمام او و پنج هزار مرد از کاسک و چون بهزیمت بابن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند بر دو باری که از ارطان خواند مصاف دادند و بدین مصاف از بر دو جانب خلقی کثیر کشته و مهاجر بن ابی امیه بدین جنگ از اشعث بنی بر سر

خورده مجروح شده از شکست بر لشکر اسلام آمده بهریت یا تعقد و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث با لشکر خویش بر در حصار فرود آمد و کار مسلمانان از سه حکمکه گرفت و حال ایشان سخت شد زیاد بطریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق رض ارسال کرد و صورتحال یکیک معلوم گردانید چون نامه بصدیق رض رسید صنادید مهاجر و انصار را جمع کرد و در حال زیاد و مهاجر را بعینه با زیاد و ابو ایوب انصاری گفت ای خلیفه رسول نبی کنه جمعی عظیم و لشکری قوی اند و اگر جمعیتی کنند بیش از حد و عد باشند صواب آن نماید که خشم خود را باز خوانی و امسال از سر صدقات ایشان درگذری بعد ازین خود بشیمانی و باسفاطاعت و فرمان برداری آیند و حقوق بیت المال بساند که ایشان ملوک جهان و مهین عالمند و تا با چوان ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق رض بگفتند دید و گفت ای ابا ایوب باخود قرار داده شده است که از پنجیکس از حقوق بیت المال از خذ بزغاله شتمانه مواسا رزو و باید که دران قدر صدقایقه کنی بقدر طاقت بقاوت کرده آید پس خلوت کرد و در سرای حویشتن شد و فاروق رضی الله عنه را بخواند و با او این باب حکایت راند و گفت و خاطر میاید که علی رضی الله عنه بحرب اشعث بن قیس و اتباع او رفتن رای درست کرد او برای رافت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویه و هدایت معین و مساز است این فعل او کشاید و این کار او نوست و باید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متحلی است آنان اریکیک چیز بر سائم و چاره آن بسنده نمود و آن این است که دائم علی هن کار ضباط تمام واجب دارد و الا گر عباذا بالله و بحکیک اشجاع رعیت نماید و در کفر و اسلام آو قفی نزد و هیچ افزنده رعیت مخاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان بیاورد تا باید صواب است که علی با تو در مدینه باشد که تو اصحیت و مشورت را فایده کبری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث و سنی گماره امرد جنگ اهل نام و نشان صدیق رض را رای فاروق موافق آمد نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که در استه باشی که بسیله کنده عصیان شکار کرد ند و بزیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه کار نسازند چون این نامه را بخوانی لشکر را بسمت بریم از بلاد حضرموت برانی و ان عاصیان را کالاز مسار و حراز سانی و هر که با تو موافقت نماید از اهل مکه و دیگر قبایل عرب که براه باشند با خویشتن بری چون نامه صدیق بعکرمه رسید اهالی حرم و موالی خدم را جمع کرد و کیفیت ایشان در میان نهاده و همه بر رفتن تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار در صحبت او روان شدند چون زمین صنعا را برحسب قبایل کنده تحاوز کرد و سهم و طاعت پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند چون زمین مارب رسید ندوا نجا فرود آمد نه خبر اهل یار سید که عکرمه بحرب بنی کنده میرود در خشم شدند و گفتند صواب است که عکرمه را چنان گوشمالی بهیم که اورا و ایل و بنکت بی کنده نماند و این عزم مصمم کرده عامل صدیق رض از دیار خویش براند ند و عصیان و طغیان ظاهر کرد ند و بنی حنیفه بن عکرمه عامل یمامه بود بر صدیق رض نامه نوشت و از حال اهل یمامه و عصیان ایشان و راندن عامل خویش اعلام داد صدیق رض از معنی مستفسر شده نامه بعکرمه نوشت که اهل یمامه بحق اسم کسی ظاهر کرد ند قول ایشان را کوشمالی بواجبی بده و در بن مقضیه تمامی چون خطر و بیمی بدین کار بحسب مدعا بر اید اهل یمامه را بسته و بسته نزد ما بمدینه بفرست بعد ازان بزیاد بن لبید نوشته او که امیر است سزای مخالفان بده و در ان باب جهدی وافی تمامی نماید که حدا تعالی بلاد حضرموت را بر دست شما گشاده گرداند و نائره فتنه فرو نشاند چون مکتوب صدیق رض بعکرمه رسید روی بجنگ اهل یمامه نهاد مقدم ایشان لقیط بن مالک لشکر جمع کرد و روی بعکرمه آورد چون بهم رسیدند ساعتی دراویختند عاقبت بگریختند عکرمه بر عقب ایشان میراند و قتل میکرد تا ایشان صاحد خود پناه گرفتند و در ما فرو بستند عکرمه بزور و حیله ایشان را بگشاد و اگر همتران ایشان را بگشت و بعضی را اسیر کرده و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و با سیصد شتر بمدینه فرستاد صدیق رض از ان فتح خوشحال شد و بجواست که بسیران ایشان بسیاست ساند فاروق رض شفاعت کرد و گفت چون ایشان گویند کلمه شهادت گفتند و نماز ما بهای میدارند ما کردکشتن ایشان توقفی رود و در جواب نباشد پس فرمود

شکست دادن عکرمه اهل یمامه را

که ایشان را مجوس گفتند و خلافت صدیق رضی الله عنه مجوس بود ند چون دو خلافت بغداد ق رسید ایشان را اراد کرد بعضی با وطان خویش باز شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصه چون عکرمه از کار دابل فارغ شد روی بیلا حضرموت اورد و انچه باعث رسید قلعه داشت که ازانجا کوچ کرده و عیال و اموال و خدم خویش را در ان حصار برد و جنگ را اماده شد چون زیاد از امدن عکرمه خبر یافت در میان لشکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که بشوه کفر و اند مدتها دیش کرفته اند اگر جمعا دست ممکن نیست اما من عزم محاربه ایشان مصمم کرده ام و اینک عکرمه با لشکر چرار بعد و شما میاید باشد که قبل از امدن عکرمه کاری کرده باشم که نام ما و شما در میان اهل عالم بنیکی و مردانکی مشهور کردد و فضح و خلط را فتق نپذیرد چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید و نیز هم این معنی را لشکر خود را در کرد و لغت از بسیاری دشمن بترسید و شمشیر از نیام برکشید و چنان انکه جهد اید بکوشید اما م و اوازه در جهان حاصل کنید قوم او طوعا و غنا متوجه کار زار شدند و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح زیاد لشکر را راست همنه و میسره و جناح و ساقه را بیاراست و در میان میدان بایستاد و بسیار خواست اشعث نیز همنه و میسره و ساقه جناح معین کرد و کوکبه خویش بقلب اورد و میسره لشکر روی بقتال عدال اورد ند و محاربه و مجادله بیکر و ند چنانکه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شد ند روز زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بن قیس باز دیش بحروح ساخت خود لشکر باز روی بکرد انید ند دست از جنگ باز کشید ند و مقام خویش بیشتان ببرد ند و بپناه بحصار بر هم بر د ند روز دیکر عکرمه با لشکر ساخته و اراسته در رسید و با زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه لحق شد مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شد ند و شادمانی کرد ند و جهان چشم مخالفان تاریک شد اشعث بن قیس لشکر را دل میداد که از انجوی سیاه غمناک بیاشند و سینه خویش بناخن اندوه محراشید شیر از بسیاری کوسفندان چه هم و پلنک از انبوهی شغالان چون هم و خالت عکرمه فرمود که لشکر یان او طل مرد انه زنند و صف مخالفان را از جای بردارند لشکر عکرمه بیکبار سب انداختند و تا عالم اشعث تا فتند و مخالفان بل صولت را دریافتند صف ایشان را از جای بردشتند اشعث با لشکر پای محکم افشرد ند و مدان جمله قایم بیستادند و کرد غنا بجان برخاستند لکوی قتال در جهان بدید آمد و خلق بسیار دران اندوه کبر هلاک شد ند و این جنگ را هشت تا دوقت نماز دیکر بود چون موکب شاه شرق بحد مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کرد ند و دست از هر طرف رسید اند کرای یاران دشمنان متحد دل کشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته شده یک حمله بر خود قرار دهید و تجهار بر دوش نهید تا شد که کاری از پیش دو لشکر عکرمه و زیاد بیکبار کی حمله کرد ند و در یاران فخار بر آورد و بر عقب دشمنان همی تاختند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر حوالی حصار فرود آمد ند و لشکر کاه بزد ند و از اطراف و جوانب حکم فرو کرفتند چون کار یاران بقوم و دشوار شد اشعث کفت ای پسران عم و ای یاران شاری و عم مد پر این مهم دشوار بپیچید و رای درین کار صعب چه کمان با تفاق کفتند مرا مردن ایدون جنک بهتر نام ما بدرستی دشمنان شاد کام خواهد بود کفت تا جان در تن و حتی در بدن است ترا نهانکذارم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین جنک خاطر ما فته از و بر کشته بودند چون حال اشعث را بدان دشواری یافتند جملکی سوی او بشتافتند و او را استظهار دادند که دل قوی دار و جای خود بدشمنان مکذار اشعث از عدم عزیزان و خویشان قوی دل کشت و حال جنک و جدال از سر نو دیکر کونه جهار است کرده بر زیاد و حمله بر د ند چنان سخت کی شد که پیش ازین مثل ان کمتر دیده بود ند بسیار کشته و خسته شد ند و عکرمه اشعثی بر سر سیه مسلمانان شکسته خاطر کشتند زیاد چون حال لشکر و عکرمه چنان دید کفتا ای همراهان و انصار و ای یاران و فاداران مخالفان شکوب شده اند راحت در صبر و سکونست یکدم دور دل مشقت بنهید و او مردی فرمود انکی را بینید و با پای محکم دارید و دشمنان را باب خلاف مکذارید باشد که از عالم غیب فتحی پدید آید و این عقده کشکل کشا یاران جوانمرد ندکرای نیا دانچه قدرت و امکان ست تا دیدن همی از جان است بدفع مخالفان بکوشید تا

جنک

رفت باقی امید بفضل خدا و نداست عزوجل این بگفت و بخیمه‌های خود رفتند و زیاد بن لبید و جملهٔ مسلمانان دست تمام بغارت و شتند و دل بر تفضل خدای تعالی بکمال عنایت خود و عیال مسلمانان بازدل اشعث بن قیس و اجماعت او نداخت و زیاد همه را بهما فرو گرفت اشعث از قلت آب و او قوه تبنگ با یاران خویش گفت اجماعت او جنگ و جدل سری ندارند مصلحت چنان که با او از صلح و مدارا سخن گوییم و ازا و زنهار خواهیم چون روز شد و کار بر اشعث و اتباع او دشوار گشت و مردم از کسکی و تشنگی بحال شدند صولی بفرود زیاد فرستادند و از جهت خویش و اهل بیت و خویشان امان خواست زیاد اجابت کرد و امان نامه نوشت و قبایل کنده چنان دانستند که او از جهت همه امان گرفته است بحکایت سخن نگفت اشعث اختصار پیرون آمد زیاد گفت ای اشعث نه تو بود همه را از بنی عمام خویش امان خواستی و بر ین قرار عهد نامه نوشتم گفت آری زیاد گفت خدا تعالی بصیرت از تو باز گرفت آنا م خویش در عهد نامه یاد دری خویشتن امان ستدی بحیله‌ای که نیزای تو بر سالم و شر تو از خلق در گردانم اشعث گفت ای زیاد تو مرا چنان دانستی که بگذارم امان ستانم و خویشتن را ضایع سازم و اگر تو قصد کشتن من کنی جمله من بر خویش و خداوند کار خویش بشولی و چندان سواره و پیاده بر سر خویشتن آری که ایام مکنت از یاد بکذاری من باد اشعث راه اصحاب او محکم کرد و روی بحصار آورد یکیک مرد جنگی را پیش میخواند و جلاد را میفرمود که سرش از تن جدا زد تا جمله فقرا بکشت و باقی را امان داد و تهلیل بن اوس الانصاری گوید امروز در آن کشتکان هیچ کس نشینیدم که دم بر کشتکان می‌زد و نظاره نمیکرد و نمیگفت رسول علیه السلام ایشان را بدوزخ میفرستاد و زیاد جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بود و بفرمود تا شکنجه کنند و آن شنیدنی را بر ایشان راه میکند کرد و اینده باشعث زد صدیق رضی فرستاد و چون بحضرت صدیق رسید صدیق گفت شکر خدای عزوجل که ما را بر تو دست داد ای دشمن خدای اشعث گفت بلی ای صدیق خدای تعالی ترا بر من دست داد بدانچه قوم من با من موافقت نکردند و از من لی که در وجود آمد از زیاد بود قوم مرا بطلب و ستم می‌کشت و استغاثت میکرد م از ین در وجود آمد انچه آمد و سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدم و طلب بدل کنم و بال کمال نمود م از زیاد بر ین جفا را داشت و بی جرمان را می‌کشت از تحمل بدلست عاجز شدم و قوم خویش اضایع نگذاشتم رفت انچه رفت امروز بجای باز گشتم و نفس خویش بجای ناموس ملوک باز مجرم و بد اسیر که در ین دار ند اطلاق مسلم بعد ازین در حضرت اسلام بدیدا نیم پس صدیق رضی اورا اطلاق نمود و بای اعمام او فرستاد و خلعت بدیشان داد اشعث را شرف صحابت خویش بر گزید یعنی ام فروه را بحباله او داد و او را مستعون احسان و اکرام کرد و اشعث نزدیک صدیق رضی عظیم یافت و ارام فروه اشعث را چنان فرزند ماند محمد و اسحق و دعبد محمد از یاران عمر و عثمان علی رضی بود و در عقل امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی عامه بود و اسمعیل اسحق در ایام خلافت عبد الملک بن مروان کشته شد ناجار بابل رفت و بر ان جمله بود تا وفات یافت و الله تعالی اعلم

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد

راویان اخبار چنین گویند که چون صدیق رضی از امر تفریق و تفویم مرتدان فراغت یافت عزمت و ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین حق در ان اطراف و اکناف مصمم گردانید اول لشکریکه بیمان عرب و عجم حرب با غازیان و سر خلاف و خصومت گذاشت عتبی بن حارث شیبانی بود و سبب این بود که قبال ربیعه بسبب خط و خشکسالی رمضانیه و حجاز تحویل بروی بحوالی عراق بود و در دو ولایت جزیره و عامه قرار گرفتند نوشیروان ایشانرا انجا نداد و گفت سبب آمدن شما بین بلاد چیست جواب دادند که دشمنان و بیابانها قحط افتاد و بجوار پادشاه التجا ساختیم و در پناه حشمت او آمدیم اکرا جانست بود مقام کنیم والا بطرف دیگر بیرون رویم گفت

عبارت مقام را بشرط آنکه شاد و خنده نکنند و عادت نیکو و اجب داشته بر جمله قوال و افعال و اقوال تمام داشتند و از معاشرت نیکو هیچ مانعی نگذاشتند الا عجم فرض ایشان گردانیدی ایشان را بحیله کسی قطع نساختندی تا آنگاه که لشکر عجم بحشم هر دو ایشان را بدانستند و از اطلاع فاسد از ایشان گردانیدند ایشان نیز دست برداشتند و قصد تعرض کردند و بدین حیله سر داری بود نام او مثنی بن حارث الشیبانی دست بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سواد آن تعرض عرب رسانیدند و بدین اسلام التجا داشت بحضرت صدیق برد و شکایت و از معاملهٔ او با اهل عجم اعلام داد و صدیق بلفظ مبارک راند که این جنس حکایتی که بمجمع نامبرسد این چنین سخت نامی بخلیفهٔ رسول خدا این مرد از روی حسب و نسب دانا و توانا است بالت و عدت و عدد و شوکت و اراضی بن حارث الشیبانی گوید پس صدیق از جهت او ترتیب لشکر شریف علم فرمود و قتال عجم بمثال او در ترتیب و استمالت او را واجب داشت مثنی قوی دل مستظهر شد و قصد کوفه نمود چنانکه در اطراف از نواحی چیزی باقی نگذاشت و یکسال بین کار مشغول بود پس بسه عجم خویش سوی بادیه که نظیره را بحوالهٔ و لشکر با او نامزد کرده بود تا حیث بصره فرستاد و بجنگ پارسیان مثال او مثنی بر کوفه مسلوقت و سوید سودای بصره می بیت این همی اینی عام خویش دان بالشکری از خواص و اعوام پیش تا کار بجای رسید که مقدمی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری مدفع ایشان صادر گشت و لشکرها از اطراف روی بدیشان نهاده چون صدیق را این حال خبر دادند تفکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق را گفت بخلیفه رسول را رای کجا طرسید اگر فرمایی عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولیه و ولایت یامه بگشاده و دل بدست مقام نماده چون ازمان مهم پرداخت با اهل ان بلاد خوشی ساخت و در اقران کن تا روی بعراق اورد و مثنی همدست شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای عزوجل ولایت عجم را بدست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان ابرار سازد صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین در حال نامه نوشت بخالد بن ولیه بدینمضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی و دعاء سلام مر خالد ولیه و جماعت صحابه که در صحبت اویند از مهاجر و انصار و سایر مردم اراکه در خدمت او بودند بدانید که خدای عزوجل ما را بجهاد با کفار امر کتاب کریم واجب داشت و رسول بسی گزارش کرد بمان ای بندگان خدای وعده او را واثق باشید و در امثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشتن داری نمایید و از سهل و صعب طریق نیندیشید ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای خالد چون برین مکتوب وقوف یافتی بحانب عراق شتاب و مثنی بن حارث را در یاب و با او بهمدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان ببر و له با تو عنان در عنان کوچ دهند و از خداوند درود و جهان پاداش نیکو یابند آنگاه او سعید حذیری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزد یک خالد برو و از جدا شو تا او را بر سمت عراق و انگردانی و در سر با او بگوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند بزود ایشان را مدد ده که خدای عزوجل عجم را بدست تو گشاده کند و اگر در کار من بگرمتو حاجت بود من ترا بخواهم نزد بهر جای که باشی لشکر تو منی و بیرون من کسی بر تو امیر نیست او سعید نزد خالد شد و نامه بر رسانید خالد گفت یا اما سعید این رای خلیفه نیست و خود کار عجم نه چنان است که تو پنداری بی صفیه حوشی ساختم از من و در تاب است با لجه خالد لشکر را انجمن کرد و ضلی لاخان جبا و به راحت و مثال صدیق بر لشکر خواند بملکی گفت سمعا و اطاعه و در ورد یکر دان شد و زبر قان بن بدر را بر مقدمهٔ لشکر دان سلحت و از دیگر سوی صدیق نامه نوشت به مثنی بن حارث که خالد ولیه را نوشته اند و اینک بیاری تو در میرسد او را بدیده شود و مکاشفت او را بیاران که این آیت مبارک شامل حال اوست اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا چون خالد بعراق شد امیر اوست و در زیر تو چون او را با تو کار نماند تو او را بخوانی و او بخدمت تو آید چون نامه مثنی رسید اتباع و اشیاع خویش را بخواند و گفت صدیق بنا کار را نهایت معظم و اکرام فرموده و بقدوم خالد بشارت داده است تو قف کنیم تا خالد برسد از انجا حال

بگوچ متوارث میاند تا بحده و بصره رسید و ابا بکر بشتاری تمام استقبال کرد جمعیتی از مردان کار خالد را مواجهت وارد و پرسید که در سند و کدام جماعت بسیار اند و آله و عده و ذخایره اند و بسجلادت موصوف اند سوید گفت ای امیر مردم ما جماعتی بسیار اند و شجاعت معروف و معروف سرکشته خالد گفت ایشان را سراپای میباید داد تا عرب را عرب در دامهای ایشان جای گیرد و این همه سرکشی نکنند سوید گفت صلاح دین است که امیر فرمود پس بیاید آمد و گفت که لشکر بسیار ایشان هزار من از عقب ایشان راست بردی بواجبی نیامیم سوید لشکر بقصبه کرد و رومی با لشکر نهاد و ایستاد عت بخنک بیرون آمدند چون ایشان حرب قایم شد خالد از کمین بیرون آمد با لشکر جرار و انصار متفق شده اهل البلد را هزیمت داد و بخنجان نشست بخصم و رومی بحصار نهادند از پیش چو بیاره از پس شمشیر آبدار چهار هزار مرد بدوزخ فرستاد و هم چندین در آب جان بداد ند و باقی پناه بحصار بردند خالد از انجا روانه شد و منزل بمنزل میآمد تا زمین نماج رسید و نزدیک جماعتی ایشی گرد زوال فرمود و در این وقت شتی بن حارثه با ابناء عم و لشکر خویش پیش خالد آمد و شرط سنیت قدوم او بجای او در خالد در بارد او ترحیب و تکریم واجب داشت و در تعظیم و استمالت او هیچ باقی نگذاشت و از انجا بر نشست و لشکر را بند و رومی با کناف گوند و اطراف سواد او نهاد و مردم عجم را حوال بر اسی و در ابنا انقاد و چند انکه خالد شتی میرفتند انجماعت راه باز میداد ند و رومی موضعی دیگر بنهاد ند تا خالد بگود فرسید و در ان نواحی لشکر گاه کرد و نامه نوشت با بالی عجم بر این سوق که بعد از تسمیه ثنا و درود بر شما بعان مداد ند و شکر و سپاس خدایرا عزوجل که جمع شما پراگند و منال عز شما از تیخ برکند و عزا بم شما است کرا ایند و نوبت شما را بآخر رسانید و در میان شما اختلاف پدید اورد و دلیری شما انجوف و فزع مبدل کرد انید بدانید که هر که راه ضلالت بگزارد و روی بقبله ما آرد و از فرمان خدا و پیمبر او در گذرد و بدانچه ما گواهی میدهیم گواهی بدهد و از قصد خصمی ما برداز نباشد و مارا زو و اگذارد ذمه ما باید و با داد و جزیت قیام نماید و در امان ما باشد و هر که خصمی ما پیش گیرد و غدر جوید بعهد آورد انیک ما نیم با جماعتی شمشیر گذاران که با شمشیر و مرگ همان الفت دارند که شما با آب و زندگانی دارد و بیشی همان حساب کنید که شما بفراغت و کامرانی و السلام چون ما مهابر بانان عجم رسید و جوش خروش امد ند و در جواب ما نرو ند و خالد با فوج فوج لشکر با طراف و اکناف صعب ستاد و بغارت و تاراج مثال میداد تا انکه دو از ده هزار مرد عجم بنهاد و همه سر بدیک خالد اورد ند و خالد از انجا بحیره لشکر کشید و در نواحی ان ضیعها محکم بدید و مردان کار و سلاح بسیار چون خالد در ان ولایت فرود آمد جنگ آغاز نهاد ند و غلو میکرد ند و شمام میداد ند خالد خامست که بمقاومت مشغول شود ضرار بن الازور را گفت ای امیر انجماعت کم خرد و دشمنان خود ند اگر ای امیر قرار کرد کی از ایشان طلب دارد و فصحت بر زبان راند باشد که بی مکافات کاری براید و این بند بسته بلشکر ما پیام بصوابید بدیکسی را نزدیک حصار فرستاد و گفت کسی را که از شما بخرد و دانش معروف تر است بیرون فرستید تا سخن با لشکر ما گوید و جواب ما را دو ایشان عبد المسیح بن بقیلهٔ الغسانی بیرون فرستاد و با او قرار داد ند که اگر مجال صلح باشد تمام سپاه اسلام را باز گردانند و این عبد المسیح پیری بود مهیب نورانی دو دیست و چند سال عمر یافته پیش خالد امد و شعری انشا کرد و در مدح ال غسان و صفت ممالک ایشان که پس از سند روان است و گفت چرا کاهباست که بتران در بخانگار نگرند و دیبا و پلنگان دارد و می پرهیز کاری خورند و دکله با دو در مرغزار حیره چرند و مرغ و رزیده سر بر خوان نهند توانست پرید اکنون چنین شایع و مهمل مانده اری روزگار کردان و ام جهان این سبب جهان است چون ان پیرا خطبه فارغ شد خالد گفت تو کیستی گفت من بنده خدایم گفت از کجای گفت از دنیا گفت از کجا می ای گفت از پشت پدر گفت از کجا امدی گفت از شکم مادر گفت چیستی گفت در پیر من گفت برچه گفت بر زمین خالد گفت مرا سخن تو تهر ضلالت نمی اید راست کوی که عقل داری یا نه و زانوی شتر بندی یا نه او بر وجه اجر حمل کرد گفت زانوی شتر بنده م و محکم کنم خالد گفت با بو سخن او میان شکوم بر گفت من هم جواب

و میان میدهم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان ابرهیم خالد گفت جنگ را امید بدا صلح را گفت صلح را خالد گفت شما از عرب اید یا از عجم گفت عربی بود و هم عجمی شه بهم و عجمی دیم عربی گشتیم خالد گفت بدا که اکنون برعن رو و قوف یافتم اکنون بگوا ین دو بار از جهه چه کار کرده اید گفت از جهه حجر دوان تا چندان پرده باشد که خبر و مندان بحن بالشنوند و ایشان از ظلم کردن ما باز دارند خالد گفت در دست تو چیزی می نهم ان چیست پیر گفت ان زهر قاتل است خالد گفت زهر را گفت چرا کرده گفت جهم و اضیا طرا تا اگر از جانب تو ان حادث کرده که موافق من قوم من باشد بنها و الا این زهر بگیرم و در گذرم چه عمر من بکمال رسیده است و روز باز رسیده خالد گفت ان زهر را بمن ده تا به نیم پس زهر را بدو داد خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت بسم الله و بالله رب الارض و السماء الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و ان زهر را در دهان نهاد و فرو برد و در حال خدای عزوجل بواسطه عزیمی که برانوشت حضرت زهر دفع کرد ایشان پس خالد ان پیر گفت اسی شیخ از خدای نترسید و در دین محمد میاشید که من جماعتی را بجنگ شما آورده ام که مرگ را در چشم ایشان قطعی نیست و میان ایشان و زندگانی هیچ نیز گفت را چندان ان نماند که قوم خود را بینم و حال با ایشان بگویم خالد گفت روا باشد ان پیر یک قوم خویش شد و صورت حال راستی شرح داد و گفت اینقوم را نهاد که زنهار قاتل دارند ایشان ترسنگ و مرگ را چنان دوست میدارند که ما حیات. پس ایشان بعبوا به عبادالمسیح راضی شدند و ابصد هزار درم و مطلسان سیه بسپه کسری که نزد ایشان بوزن سبع قرار داد و سی هزار درم غنیمت ان طیلسان بود عبدالمسیح اخمال متاع بخالد داد و خالد تمامی ان مرصع بیاقوت رضی الله عنه فرستاد و این اول مال بود که اعجم بنه رسول فرستادند و خالد بسپه ایجمات ثابران صحابه عهد نامه نوشت و باز گشت و جریر بن عبدالله البجلی انجا بماند و هزار مرد کار دیده از مهاجر و انصار با وی بسپه داد و را بموصل فرستاد که ازانجا منافیا خواند و او به بن فرحان دران جانب و چون لشکر جریر بکنبا باب رسید نجا استند که آب را جریه کنند رسول از منافیا آمد و بصد هزار درم با جریر بن عبدالله صلح کرد و جریر صلحنامه نوشت و بدیشان داد و او به ازانجا کوچ کرد و بنزدیک حدود ارمینیه رسید چون حال بانگفت بزرجمهر این حادثه نیک بخود و تاسف گشت و از انجانب خالد بمضنف کرد و بعین الیم شد و اموضع را بکابر بسبب و اهالی ازاربرده گرفت و اموال مواشی غنیمت برد و همچنین چند شهر و ناحیت اعراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلمانی حمس از غنایم آن بیرون کردی و نزد صدیق رضی الله عنه فرستادی و باقی با لشکر قسمت نمودی

در بیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در ضبط آورده اند و فساد اشکارا کرده اند و در خاطر صدیق رضی الله عنه گذشت که لشکر اسلام را بدان سمت روان کند و ان بلاد را از شر و فساد خلاص دهد و این اندیشه را ظاهر نکرد و تا یکروز بحضرت عشره مبشره و دیگر صحابه رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما معلوم است که نعمتها افزیدگار در حق ما و شما معدد و مخصوص است شکر و سپاس مر خدای را عزوجل که ظاهر و باطن ما را بحبت یکدیگر بیاراست و همی و خلاف از میان برداشت و ما را یک کلمه گردانید و دو را در الفتی ما بدو رسانید تا از جرگ شرک سلیم و خلق را خلاص بهم رسانیم و شما میدانید که جمله عرب را مادر بدید یکیست من غم ایران خوردم که لشکر عرب را بر بلاد شام و بخنگ با روم گماشتم و ما را بر ان عجمان ظفر گشت و نعم بعمت شد و هر گز اجل بسر رایت نهاده تجنبات بعیم کشید و ان ذخیره را که نزد یک خدا بذاشت توان دانست که چنان است رای من این است که بار نمودم و این بعد رای های شما باز گشتم امیر المومنین عمر عثمان طلحه زبیر سعد وسعید و ابو عبیده بر یک رای زدند و حکایتی گفتند انگاه صدیق روی سوی امیر المومنین علی کرد و گفت یا ابوالحسن شما را موافق گردم رای و گوئا چه فرمای علی رضی الله عنه گفت اگر لشکر فرستی بقصبه و ظفر و اقف

باشی و اگر تو را نیز بر همان حالت بدیدم همه کار با مشکل بدیدمی و طمع نکردمی که با ما بصدیق بتوانی زد لکن این از کجا میگوی گفت من پیغمبر را بارها شنیده ام که او گفت همیشه دین اسلام بر جملهٔ ادیان غالب باشد تا روز قیام ساعت پس ای خلیفه شتاب و فرست دیاب دین کار را ثابت قدم باش که خدای عزوجل تو را بر مرتدان عرب ظفر داد و بر کفار روم و غیر ایشان نصرت داد صدیق گفت ای ابو الحسن مرا مدین حدیث شاد کردی خدای عزوجل ترا بر زیادت در حسنات شاد کناد پس وی یاران او را دو گفت ای مسلمانان این مرد دوست علم پیغمبر است هر که او را صدیق او نگوید منافق باشد مرا زحق او در جهاد روم حرص بفزود و دل من عظیم شاد شد اکنون درین کار ساعی باشید و لشکر مدد بسیار فرستید و بلال را فرمود تا صحابه را ندا کند که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق برخاست و خطبهٔ غزا انشا کرد و مضمون آنکه بعد از سپاس و ستایش فرمود بر رسول آمای یاران و برادران بدانید که خدای عزوجل انعام فرمود بر شما بایمان و عمر کرد شما را بنزول قرآن و فضل جهاد و دین شما را بر جمله ادیان تا بدانید که راه دین بعلت بدانید و شکر آن موجب بگذارید و حق خود و دین صعب کردانید و من جماعتی را بمادرت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و بنیتی صادق و عزمی ثابت روی بجهاد آرید تعالی الله سعید برادر عمر دین الخطاب خاست و گفت ای خلیفهٔ رسول تو سیرتی و ماهیت از تو دیدیم و از ما انتظار هر چه فرمانی ندانیم و بهر جانب که فرستی رو بران آریم صدیق گفت خدای بر تو رحمت کناد و جزای تو نیکو باد کار جوئیش بسیار کنم امارت بر لشکر تو را دادم و بخدا قبول کردم و باز نمود که از یک من برادران و انباء عم تنها جوئیش برجهاد در راه حق سپل کردیم و در جهاد کفار بقدر امکان کوشیم تا خدای عزوجل کار ما برار دیامادت ما بسه آرد و بران سخن تو را جمله حاضران را گواه میگیریم و از خلق امید ستایش میداریم صدیق گفت برا و نیکو گفت و این خالد بفرمان سوار عمل و لایت مین کرده بود فاروق گفت ای خلیفهٔ رسول تو الدین سعید که امارت این لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت تو جماعتی ازو مهرو بستند و این کار بس بزرگ است ابو عبیده مرد دست که کار با کرده و بارها بروه است صحبت بادیده و کرم و سرورد کار چشیده معاذ بن جبل شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده آند اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و امثال دوم را بآفاق بگذیرد و این امر قیام نمایند اولی باشد صدیق گفت این سخن را بغایت پسندیده و ایشان را مطلب فرمود و گفت ای ابو عبیده ای معاذ ای شرحبیل ای یزید شما حامی دین رسول و ماحی امین کفار بلی سلام اید و این کار عزو کرد تا بوفق دین دوست امارت این لشکر با شما حواله میکنم و دین کار جهد باید کرد و قدم استوار میباید نهاد و اگر دشمنان قصد حمار یکنند شما نیز با تفاق مصاف دهید عمر گفت ای خلیفهٔ رسول این لشکر کم است مصلحت آنست که مثالی بدینوشت تا اهل یمن ازین جهاد بدو دیان رغبت نمایند خلیفه این رای موافق آمد و با اهل یمن نامه نوشت و ایشان را بجهاد کفار دردم بخواند چون نامهٔ اهل یمن رسید همگنان بکلی اجابت و چهار هزار سوار بدینه آورد سردار ایشان قیس بن الهبیرة المرادی بود صدیق او را گفت قیس با اهل یمن بصحبت ابو عبیده و خالد و شرحبیل و یزید بن ابی سفیان بالشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق تختی پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت ای خلیفه تا از خضب خداوند تبرسیم یا برنشین و اگر نه پیاده شویم عمر گفت من این قدم را در راه خدا مینرم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع با گاه گفت ای یزید در مجابت جهد کنید و در جمع و فرع تمامید و بدانید که با علمی میروید که خصم بسیار دارد و بهمت تمام در هیچ حالت از ذکر خدا و نداخل نباشید و دل و حضرت او حاضر دارید فتنه کشتن نان و اطفال مکنید و خرما ستان و درختان میوه دار مبرید و مکنید و در بالا کت پیران و کودکان نکوشید و بجنگ را بیهوده مکشید و از خراب کردن بپرهیزید تا خدای عزوجل شما را نصرت دهد کر بهمه توانائی او ست پس صدیق دست بدعا برداشت و چشم بر قبله دعا کماشت و گفت یارب ما را از عدم موجود کردانیدی و رسالت خویش بر زبان محمد با سانیدی تا ما را بدین تعلیم واجب داشت و بهشت سعید وارد و از دوزخ بیم کرد و پس از کراهی براه باز آورد و بهدایت و توفیق

دیدم پس از انکه قرار دیدم امدکت بودیم فیصل توپ بسیار شدیم پراکنده بودیم بلطف تو جمع گشتیم و ما را فرمودی که دین را مپوشید و در اظهار کلمه کوشید تا مخالفان ایمان اورند باجزیه بگذاری گفتار تو بپوشیم و رضای تو بجوئیم با انکس مجادله می کنیم که ترا نداند و با انکس خصمی داریم که ترا شریک و انبازخواند خداوندا یاران خویش را یاری ده و داغ بلا از گت جهیان تیرکان نه امت محمد را بر ایشان ظفر گردان و ممدودان ثبات قدم ارزانی دار و پای دشمنان ایشان از جای بر و چم و هراس بایشان در اور امید شان از بیخ بر اور ملالت بایشان روزی مومنان کن ای خداوند کامران وای پادشاه مهربان پس ایشان را در عافیت و اتفاق موافقت با شکر و اخلاص و اتحاد با یاران تصحیح کرده بجای سپرد پس بگیرد او داع کرده روان شدند و بر غربیت عزم داشتند و چون بروم روی بجانب شام نهادند و چون بهرقل پادشاه روم رسیدند وقت بر قلطین بود چون شنید که عرب بیایند بازن و بچه و رد رفق دین و مذهب خویش سوگند خورده اند که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و نه مانند بازگردند و با قلطین اتفق کنند بهیچ نوع عزیمت مراجعت در خاطر نیاورند بر قل سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب با زمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و چنان میدانند که همه ایشان را بخواهند داد اما ایشان از خود را داده است که برین ولایت ظفر خواهند یافت امروز بدان بشارت میدانند و در قول همه خویش هیچ شک و شبهه ندارند و باری تعالی این شمار عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین بود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده موجب انکه ایشان عزیز دارا میپرستند و شما بجهد الله بعبادت حق سبحانه و تعالی بر وفق کتاب فرقانی عیسی روح الله و موافقت نمایید و بوحدانیت و قدرت او جله عظمه اقرار دارید و سنت عیسی چنانکه روح الله است و علم او رهنمای خلق است و دین او که راه راست متابعت می کنید باید که عدت و آلت سازید و ترتیب سلاح و شوکت کنید و در کار حزم فرو گذارید و از جمله خویش و فرزند خویش و خانه و ولایت خویش سر و اندیشه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجه مستظهر باشید که ثمانیه لشکر جرار و مردان کارزار پیاده و سوار بسیار بدو خواهیم داد و در ای کار دیده و سرخیلان بحر بیا فیته کرم و سرد روزگار چشیده نصب خواهم کرد بیاید که از قول ایشان عدول ننمایند و از اشارت ایشان انحراف مورزید پس هرقل نامه نوشت بلا و شام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکرها که ست و رم بسیار و خلق بیشمار بر درگاه او جمع شدند و ابو عبیده و لشکر اسلام بوادی القری فرود امدند و از انجا بموضعی دیگر که ازرا قتع خواندند از بلا و حجر دان بلا صالح بهمه راست پس منزل بمنزل بامن شام در امدند پس هرقل با و شاه روم با لشکر بسیار و ستمی لبنوه حرکت کرده بقصد لشکرگاه ساخت چون ابو عبیده رسید نامه نوشت با میر المومنین ابو بکر چون این مضمون که ایا نامه بنویسید یا مرا جواب خلیفه رسول الله ابو بکر گوید بعد از حمد و ثنای خدای همتا جل جلاله و جون رسید بخلیفه رسول خدا را که هرقل چون از نامه آمده با لشکر انبوه و بیشمار که از انطاکیه کونید فرود آمده و لشکر بسیار که از شمار و هزار زیاده است بسرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار اویند جنر کرده شد تا خلیفه رسول رمضی الله عنه اندیشه فرماید و حکم کند که چه باید کرد و با یدان عمل نماید و الله و السلام امیر المومنین صدیق جواب نوشت که نامه رسید مضمون معلوم شد انچه نوشته بود که هرقل با قلطین با نطاکیه فرود آمده است انحرکت دلیل است بران که لشکر او بزرگ است خواهد شد و انطاکیه شما را مسلم و مستخلص خواهد گشت و اگر چه لشکر انبوه بر او جمع آمده است این نشان است که عمر ولایت خویش جای خواهد یافت و بحمد الله که با تو مردانی ندا مدکت که در وفات راه و جنگ از حیاة دوست دارند و نعمت جهاد در راه خدا تعالی گیرند امید وارم که ایشان قتال کفار ثواب عظیم یابند دل قوی دار و با ایشان مردان روی بکار جهاد دار و قلت عدد و لشکر بیشمار که گیرد مسلمان در جنگ نباید که از بهزاد مرد مشرک اثر نماید همچنین بر حقیقت دان و واثق باش و یقین شناس که خدا تعالی با بست نصرت نصیب مسلمانان کند و وعده بوفا رساند و مع ذلک بر تو ارتزاد و خواهم فرستاد و لشکر عقب لشکر روان خواهم کرد و تا ان هم کفایت کنی و هم چنین نامه

سعد بن جبل و سه تن جلیل بن حسنه و برادر بن ابی سفیان و امرا نیکو دران لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون بحمدت سؤال علیه السلام با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال باید آمادهٔ نهایت صادق و یقین کامل بر وعدهای باری سبحانه و تعالی باید نصرت کار و مدد او داند و نصرت فرستادهٔ این دین همان است که امروز براسیم و خدای ما امروز همان خدایست که دیروز نبود بدانچه اینکه رجوع خلایق بدوست که بر کز شرکان با موحدان برابر نباشد و پرستندگان خدا با پرستندگان چلیپا برابر نباید دوستان خدای با یکدیگر شرط محبت و اتحاد بجای آرند و اگر شما با کفار مقابله و مقاتله افتد با دلهای قوی و رایهای متین و عزیمتهای ثابت و نیتهای صافی مردانه وار روی بکار نهید و قوی دل باشید که خدای با شماست و در مصحف مجید خبر داده که کم من فئة قلیلة غلبة فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین پس صدیق رضی الله عنه هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را نزد یک خواند و گفت ای هاشم سعادت بخت تو یکی است که خدای تعالی ترا از اسجاعت فریده که امت سؤال در دفع دشمنان دین ارغوند دعوا بنهند و والی وقت را برباس و حراست و صدق نصیحت اعتماد باشد اکنون بوعبیده جراح مراجعت فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او عزم مصاف دارند تدارک این طایفه بهمت او میباید رفت و همین لحظه بیرون شهر لشکرگاه باید ساخت تا جماعتی که موافقت مصاحبت تو خواهند بود با تو ملحق شوند هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس رومی مسلمانان او را دو گفت ای یاران هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با دو عبیده و معاذ بن جبل مقرر کرده اند و از شهر بیرون رفته است و چنین زده که هر کس ارشاد قوی دارد بصحبت او رود براه آرد و رغبت بدین جهاد کند که این کار پس بزرگست و در ین محاربه دو سعادت موجود است فتح و غنیمت یا غداد شهادت بدین سخن خلق بسیار از قبیلهٔ همدان و اسلم و غفار و مدینه و از دو اد و جمعیتی اجابت کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و بلقام بن الحرث بن سعد العکی الازدی از قبیلهٔ ازد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلادت او را با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان جاهلیت با مردان نامدار و جنگ آوران روزگار جنگها کرده و در عرب مردانگی نام برآورده و در زمان صدیق شرف اسلام استعداد یافته و درین ایام که هاشم بن عتبه بدو عبیده جراح بجانب شام روان گردانند لشکری بعضی قبایل صحبت او نامزد میفرمود او در و عدین بخدمت صدیق رضی الله عنه شتافت با هفتاد مرد از قوم و عشیرت و پسران عم خویش با تفاق هاشم بن عتبه روان شدند تا بعرض لشکر گاه همراه هاشم نامزد شان گشتند سه هزار سوار بود و عم و سعد بن ابی وقاص هاشم را نصیحتها کرد و گفت ای برادرزاده درین مهم رکب میروی و سالار عرب موافقت تو میباید زنهار که با ایشان نواضع کنی و از کبر و سرکشی و عنوت و منکری پرهیزی با همگنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس را بر هیچکس فضیلت نیست مگر بتقوی و چون با عداد دین محاربت پیش آید تهور یکبارگی و بیهوده که برنی باید که جز رضای خدای تعالی بچیزی که دینی گذارد نیست پاک و خالص نیت باشد و چون توانی دنیا بجای هیچ چیز را دست نگیرد و مکر و غل صلاح و احسان در حق خلایق و احترت ازان تقیدان است پس هاشم بن عتبه با بلقام بن الحرث الازدی و قیس بن هبیره که این دو سوار سه خیل سالار قوم خود بودند در مردانگی و جلادت انگشت نمای جهانی و صدیق رضی الله عنه سفارش ایشان با هاشم بن عتبه از حد زیاده نمود و سه هزار سوار از راسته روان شدند بوعبیده و جمله مسلمانان بقدوم هاشم این لشکر عظیم خوشدل شدند و بقدم او استظهار منظم گشته بعد ازان مردی از احیای مسلمانان که او را سعید بن مرین خدیم گفتندی نزد یک صدیق رضی الله عنه آمد و گفت ای خلیفهٔ رسول الله من نیز داعیهٔ جهاد کفار روم دارم و درین باب بغتی صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر جماعتی از مسلمانان همراه من کنی و نصیحت من بقبیل فرمائی کم اطاعت بر میان بندم و این کار را بعزیمت تمام باخر میانم انشاء الله تعالی صدیق رضی الله عنه او را دعا گفت و جماعتی بگزاف اجابت او نمودند قریب دو هزار مرد او را جمع گشت و بلال کی مؤذن رسول الله بود نزد یک صدیق رضی الله عنه آمد و گفت ای

خلیفه من را آورده تو امر و خدمت تو بیاشم و مؤذنی در مسجد رسول آزاد بنما بار تقاضا کرد الکون ان من
میخواهد که این من مؤذنی کنم گردن وی بزدم و در راه خدا بغای غزا و جهاد بجای آرم صدیق گفت حکم بر دست است هر چه
خاطر تو میخواهد چنان کن و در ان کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را آبادی بدست آری انشاء الله تعالی پس صدیق رضی الله عنه و سعید عامر
با دو هزار مرد از مدینه روی بشام آورده و منزل منزل میرفت تا بابو عبیده ملحق شد ابو عبیده قرار چنان دانست که بروقت جماعتی از
مسلمانان بدو رسید ندی بشارت یابی بولایت شام مبشر تو بادی چون و میان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یکدیگر توقف میکنند
میرسند از ان لشکر عظیم بترسید و بیاد شاه خود هرقل خبر فرستادند و آنچه از علام دادند و از مدد و اسعاف بر هرقل یاد یان جواب فرستاد
که مرا از بسیاری لشکر عرب باد یا نبود بیاید از ین مرا عجب میاید که در یک شهر از شهر ان شام چندان مرد مان باشد که لاقل لشکر است بلکه
زیاده از ان سر بایه که بسجد تمام و سلاح بسیار و عزیمت صادق روی بکار آرید و فوج فوج بر عقب ایشان بدین کنید که در عقب این لشکر فوج فوج
عیسی ابن مریم را خواهید دید لشکر مدد فرستم که صحرای چین و فراخ را بایشان تنگ و تاریک کرده پس بکام دلایات روم ما مهانوشت
و از ایشان مدد خواست و لشکری بوه را جمع امد بو عبیده از آنچه بصدیق نامه نوشته اعلام بود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشره
مبشره و یاران دیگر را طلب نموده با ایشان کیفیت غلبه و میان و فاتحه که ابو عبیده بدو نوشته بود بگفت قرار بدین شد که جماعتی امرا
عمرو ابن العاص گسیل کنند و او را امیر جمل خود گرداند و بعد ابو عبیده فرستند عمرو قبول نمود اما گفت این کار بشرطی خواهم کرد که سالار تمام لشکر
شام من باشم صدیق اورا بصحبت پذیرفت گردو اران معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر تمام او ولایه
امیر است عمرو عاص لا بد قبول نمود و بر ون شهر مدینه لشکر گاه ساخت تا مردم بر ون بایند جمع شوند اول سهیل ابن عمرو ابن الحرث با دو
هزار سوار از اهل مکه و اقربا و الی خود بر ون آمد بعد از ان ابو الاعور سلمی معین بن یزید السلمی با هزار و هفتصد سوار بر ون شدند بعد از ان ضحاک
بن قیس الفهری با سیصد سوار بر ون رفت بعده حمزة بن مالک الهمدانی با سیصد سوار بر ون امد بعده عبید بن سلمة الفهری با چهار صد سوار بر ون
شد بعد عمرو بن ام الزادی با دویست سوار بر ون آمد جمله شش هزار سوار عرب بر ون شدند و بعمرو بن عاص گرد امدند و عمرو
با این لشکر راسته عزیمت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت بو عبیده بر ین مضمون که نامه تو رسید از کجا تا حدود لشکر دشمن نوشته
بودی و از پنجه با دشاه ایشان بدیشان نوشته بود و نیز ستان مدد و عده داده و گفته که شما را مدد فرستم که زمین مرج را بایشان تنگ کرد
و این کیفیت یکیک معلوم شد زمین خود بر ایشان تنگ است بموجب ظلم و جهالت و کبر و عزت ایشان بدان خدائی که یگانگی صفت
اوست که ابو بکر امید وار است که هر قل از ولایت حوزش منسلخ شود و از ولایات بدست مسلمانان بیفتد انشاء الله تعالی چون
نامه تو رسد لشکر را جمعدار و هشیار باش و را بهما که علوفه لشکر مخالف بیرند بسته دار و بدانکه هر یک دوی که هر قل لشکر فرستد
من باضعاف ان بزامد فرستم از این جمله بدانی و بهمه باب واثق و مستظهر باشی و بحمد الله اسباب قدرت جمعیت و سیع جد و آمادگی
نیست لشکر افوج فوج سوار شام فرست تا غنایم بدست آید و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و بر ایشان عون و یاری
از خدا بتعالی بخواه و بدانکه شما را می رضای خدای جنگ میکنید و ایشان را بخشم رضا شیطان و خدا بتعالی یار و مجوز است شما و مغفرت
شما فتح و ظفر روزی کند و عمرو عاص که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و سیاست او از شرح مستغنی بعد تو
فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کار با شما رت تو نگذرد و بما یکه در احترام او و مبالغه نمائی و در حوادث با او
مشوره کنی و از رای او مدد جوئی و رعایت جانب او از لوازم دانی و السلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بو
عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از مدن عمرو عاص با لشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند و دیگر روز عمرو عاص با لشکر با علیه

پوشند و شادمانی کردند و بعبید روی بهم آورد و گفت رای تو بسیار است و فکر تو صاحب هر قبیلهٔ که دیدی و رای که مسلمانرا
زوی برکات آن بسیار و غنائمت آن بیحد و حضرت بعرون اکنون در همه وقت حاضر میباش و درین مهم که پیش آیم اشارتی بفرما
جواب داد که عبید اورا دیدند که هر قبل ملکات دوم جبلهٔ الایهم الغسانی را با چهل هزار مرد فرستاده است و بغوطه دمشق رسیده اند
بوعبید هشام بن العاص را در عمر و راسخ اند و او را نامزد هر قبل کرد و هاشمی را از اهل دین همین بود که دعوت او بر بوند و دین اسلام را بر
هر قبل عرض کنند تا اگر اسلام قبول کنند بسیار و جنگ با او معتذر باشیم هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند و نیز دیگ جبلهٔ شود و او را
باسلام خواند پس هشام با هم صحابان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبله رفت و دستوری خلاست چون درون رفت
جبله را دید اسه جبله بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جاعی از ملوک بمن بر کرسیهای زرین نشسته و جاها ز دیبا سیاه پوشیده
و بر سم عرب ستاره نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبا سیاه بود و جبله تاج زرین بر سر داشت و جاها ز دیبا سیاه پوشیده
بود چون جبله مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینید بار دوم نشستند حاجب اندر گفت جبله میفرماید که حاجت شما چیست
هشام حاجب را گفت که جبله را بگوی اگر ما را حکایت خواهی گفت از تخت خویش فرود آی و با ما بحکایتی بنشو حاجب
این سخن بجبله باز نمود جبله اجابت کرد و از تخت مرتفع فرود آمد و بر تخت میانه بنشست و هشام را پیش طلب نمود و هشام و
مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او بنشستند پس هشام تا چیزی چند از قرآن بخواند و بر جبله اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ
و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شعار اسلام با او گفت جبله با خود در غبت کرد و هشام او را گفت اگر اسلام قبول
نمیکنی یعنی چند از تو بپرسم از اجواب کنی جبله گفت بگوی هشام گفت این جاها سیاه چرا پوشیده جبله گفت که این جاها سیاه
پوشیده ام تا مرا گرد آید از پرسیدن نکنم تا شما را از ولایت بیرون نکنم هشام بخندید و گفت بخدای که تو انی مارا از مجلس خود
بیرون کنی تا بولایت شما چه رسد جبله گفت ای هشام تو چه میدانی که ترا بگویم و تو پادشاه تر اکه در روم است جبله گفت مگر شما را ید هشام گفت
شما کیه باشد گفت شما قومی اید که در هیچ دل ذکر ایشان بر نیچیل شده است که ایشان روز بار و زه دارند و شبها خدای را بندگی کنند
امر معروف و نهی منکر بجای آرند و از شر ق تا مغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سمر ا پنداشته اید هشام گفت ای ملک
گمان جاهلیم که خدای تعالی در هیچ دل ما را یاد کرده است و این صفت است و دران هیچ شک نیست جبله از این سخن تعجب نمود
و گفت ای مرد بیشتر رفت و گفت شما را بر من فرستاده اند بولایت عظیم شام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هر قبل جبله گفت صلحت
آن باشد که نزد یک ملک روید و این سخن او بگویید اگر شما را اجابت کند ما هم اجابت کنیم و با ما تمام پس هشام و جاعتی که با او
بودند طرف انطاکیه شدند که پادشاه روم انجا بود چون از نطاکیه رسیدند مردم انگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند شنیدند ازا
فروخوانده و هنگروه بانگ بر داشتند و بگبار گی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر و الله الحمد بعد ازان کلمهٔ
طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات با آواز بلند گفتند سقف جته هرقل بر افتاد و ازان
جنبانک شد و گفت هرقت این کلمه بر زبان شما گذرد صعقها فرو ریزد هشام گفت ما کنون نه ده ایم این زمان بود که ترا شبهها فتد
هرقل مانی در اندیشه فرو رفت بعد ازان هرقل پرسید که از کجا امیرید و حاجت شما چیست در اید و پیغام تبلیغ کنید مسلمانان پیش
او شدند هرقل بر تختی از زر که دیبا سرخ بر او کشیده بود نشسته بود و ناجی زر بر سر نهاده و زبان تازی دانستی تا فصیح تواستی گفت
پس مسلمانان پیش باز ایستادند و او را سلام کردند و ثنا نگفتند هرقل تعجبی کرد و گفت چرا پادشاه را تحیت نگفتید چنانکه پادشاه شمارا
گوید هرقل گفت مارا روا نباشد که ترا تحیت کنیم از انکه تو از دین ما بیگانه هرقل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت

بر که مرده نزد یکتر باشد میراث او را باشد هر قل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد شام نماز و روزه را بیان کرد و هر قل گفت
که فرزند ام باشما اندر ملک شما انباز و مدد و فرد و ایشد پس شام و مسلمانان در انصراف شدند هر قل ایشان را بمهمانی کرده ملوفه فرستاد
روز دیگر پیش خود خواند و بنشاند و با ایشان اندر گونه حکایت میگفت بعد از ان با هلا مان خود اشاره کرد که فلان صندوقچه بیار. صندوق
خود طولانی اورد نه که در او خانها ساخته بودند در گشاند بازگشاد و حریری سیاه از و بیرون آورد و بران صورت مردی کاشته بود در ازا بلا
سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی و ریش هر قل گفت این صورت را میشناسید شام گفت نه. هر قل گفت این صورت پدر ما و مهتر ما
آدم علیه السلام است پس هم از ان صندوق در دیگر باز کرد و پاره حریر سیاه بگشاد صورت مردی بر نقش بود سفید چهره با دستهای
بزرگ و چشم خانهای کنده در ان ساق سطبر و مو نمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید. و دیگر پاره راست بران رسم
چهره بود با قامتی معتدل و سری کرده و چشمی کشاده و رزم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و برعکس او اثر غیب معاینه میرفت و نمود که این
صورت ابراهیم علیه السلام است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و دری دیگر از صندوق بگشاد و حریری سفید بر آورد و صورت
مردی کندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه نمود و گفت این صورت موسی بن عمران است بدین گونه صورت بسیار
از انبیا را نمود و انگاه حریری سیاه گشاده بر ان پرنور و بر آورد و بگشاد و با شام گفت این صورت کیست شام صحابه او در ان
نگریستند و بخدمت بگریستند هر قل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست جهان است که او را می نگریم بگوی این صورت از
کجا اورده ای گفت آدم صفی از خداوند این صورتها را خواست و خداوند برا و منت نهاد و جبرئیل این صورتها را بر دنیا بای سه فرو آورد و دولت
آدم شیث را داد و بدگر انبیا رسید تا انگاه که بدران ما در یافتند و اینک بن عدنان است بخدای که گردن این ملکت را تو خشنی گرفت و
یا اگر دم اطاعت من کردند بدین شما ایمان آوردم و با شما راه بر گرفتم چه دانسته ام که دین شما بر دین ما رجحان دارد و ما هم این پادشاهی
را خود نباه کنم طریق دوستی گیرم و نزک این نعم و کارانی گویم پس فرمود تا شام و یاران او را جایزه های نیکو و صلتهای گرانمایه دهند
شام قبول کرد و بران جوایز و صلات التفات نفرمود بر مراکب خویش بنشستند و روی بخدمت بوعبیده او رند چون بخدمت او
رسیدند حال جمله و هر قل نیکیت بوعبیده گفتند بوعبیده از همگی تعجب نموده و دانست که اخراین کار بجنگ و جدال کشد پس فرمود
با سعداد کار و ترتیب عدت و الت و تقویت خدم و حشم او در دو در اجتماع انواع سلاح و شوکت بسالغه نمود چون بوعبیده بخبر
لشکر شرق شده را در هم اورد و عرض خلعت سی هزار مرد در شمار امد نبا این لشکر روی براه اورد و نامنزلی گذار اجاسه گفتند
لشکر نباحت و لشکر گاه ساحت هر قل چون این اجرا شنید شش هزار مرد بدفع ایشان فرستاد بوعبیده این کیفیت را به صدیق
نوشت صدیق عمر و عثمان و علی را و دیگر اصحاب را طلب نمود و در این باب مشورة خواست عمر گفت رای انست که سوی خالد
ولید چیزی نویسی و او را فرمانی که با سوار و پیاده که همراه دارد بمدد بوعبیده رود. ان نمود و خالد او فوقت در عراق بود صدیق نخالد نوشت
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من ابی قحافة الی ابکر الی خالد بن ولید سلام علیک فانی احمد الله الذی لا الله الا هو
و اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و اله و انی قد ولیتک علی جیوش المسلمین و امرتک بقتال الروم فسارع الی مرضاة
الله و قاتل عدو الله و کن من المجاهدین فی الله حق جهاده و ایاکم الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
و قد جعلتک امیرا علی ابی عبیدة و من معه و السلام خلاصه معنی انست که این نامه است از ابی بکر سوی خالد ولید چنانکه
تر ا بر لشکر های اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از ان مردم باش که حق
جهاد گذاشته باشی و بخدای فروده و در بن تجارت سود اخرت برده باشی و همچنان تر ا بر ابو عبیده و ان لشکر که با اوست امارت داد

چون این نامه بدو رسید لشکر جمع کرد و از شهادا بانی نشیمن و هم در زمان با تمکی این لشکر بکین نایب معتمد او عزاق بجای خود بگذارد خود با لشکر دمی دین کار را بو عبیده و مسلمانان را در یاب چه اعتماد است که چون تو انجا سی و این بیاد را معاونت کنی قوت یابند و ظفر و نصرت روی نماید ان شاء الله تعالی ولا حول ولا قوت الا بالله چون این نامه بخالد رسید مثال خلیفه را امتثال نمود و دشمنی بر عزاق شتابانی ابرد و لایت عراق نایب خود کرد و لشکر خویش از حجاز و یمامه که همراه او بود و ندعرض داد هفت هزار سوار شمار آمدند کار را ساخته گرد و روی بشام آورد و منزل منزل همیرفت و قومی که با مسلمانان نبود ند در راه بقتل غارت و تاراج لشکر و تا رسید ند بر طرف بیابان شام و از مسلمانان بجکیس راه را پرسید ند پس رافع بن عمیر الطائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و منازل را نیک دانم اگر فرمانی بهر لشکر من باشم و این رافع مرد عمیر است که کرک با او سخن کرد و انچنان بود که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام عمیر الطائی کوسفندی چند داشت و در صحرائی بچرا نید کرکی کوسفندی را زان کوسفندان برد و عمیر بتعقب کرکت بدو دید و کوسفند را زو بازستد کرک با او سخن در آمد که ای مرد مان خدا تعالی مرا روزی نهاده بود روزی هنوز نرسیده تو آمدی شما از من کرفتید عجب تر آنکه چنین بر سخن آمده شما را براه راست نخواند و شما دعوة او را اجابت نمیکنید و در دین اسلام نمی آئید عمیر چون این سخن بشنید و بحیرت مستغرق گشت و حال کرک را با نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام مرتبتی شایان یافت القصه خالد رافع را پیشرو لشکر گردو فلاوزی این سیاه فرمود و رافع رهبری کرد و از ان بیابان بی آب و علف لشکر را بکذانید بعد از ان بآب فراوان یافتند و منزل بمنزل بشام میرفتند چون بقرب بو عبیده رسیدند خالد بو عبیده را علام کرد ابو عبیده را مقدم خالد خوشحال گشت بعضی مردم از امارت خالد بر بو عبیده و سر خیلان لشکر بنجد بو عبیده میل خود بود چون خالد نزدیک آمد بو عبیده و امرا لشکر و معارف سپاه بر نشستند و خالد را استقبال کردند و چون بهم رسیدند پیاده گشتند و معانقه نمودند و بوصول او تمامی لشکر قوت قالب در وجود معه کبر یک مرتبه حق دمشق بود فرود آمد بعد از ان بو عبیده را در خانه خواند پس خانه بقرب محلات لشکر و استعداد کار زار و آویز بدین بابی بعضا را بجهار سوار بجانب بلقا روان کرد و ان ناحیه را بدو سپرد و چهار سوار بهمرو عاصی تسلیم کرد و او را فرمود که اهل طاعون و دوان و لایت رافتح کند و شعار اسلام را ظاهر کرداند و شش هزار سوار بدو داد و او را بناحیت بصری فرستاد و پس سعید بن العاص را بخواند و او را با چهار هزار سوار بناحیت جولان روان کرد و معاذ بن جبل را با دو هزار سوار بجانب بعلبک فرستاد و برین جمله لشکر ده هزار سوار با این سر خیلان بنواحی و لایت شام تعین کرد و بو عبیده را با نامزده هزار سوار در غوطه دمشق قرار داد که بایستد و جاسوسان و منهیان بنواحی فرستاد که احوال ملکت هرقل و بنجا لشکر روم معلوم کنند و او را از کیفیت احوال مخالفان اخبار اعلام نمایند تا کاه بکی از جاسوسان خبر آورد که لشکر روم بچهل هزار سوار در موضعی که از انجا تا دمشق سه منزل است مجتمع شده اند و قصد شام دارند و چنان از اعراب که دین نرسا کرفته اند بسر طرف ایشان را بمعونت خود بسیار دارند و بر سر آب اجنادین خیمه زده اند خالد ولید را و بو عبیده مکتوب بامرا و معارف کرد بولایت شام تعین بود ند فرستاد ند و ایشان را آکاهی داد ند که لشکر روم بسر سلمانان میآیند مستعد کار شده نجالد ملحق شوند و در آنجا منزل اول بقدر حرم مرعی دارند و خود با پانزده هزار سوار از غوطه متوجه دشمنان بسرعت روان شدند بو عبیده کفت ای خالد شتاب مکن و بهمه بسیرو تا لشکر کیه باطراف متفرق است بار سد خالد کفت ای بو عبیده این سخن نه رای است که با این لشکر که همراه منند با ملکت روم مصاف دهم و از ایشان باک ندارم اکرچه این لشکر و اند چند باشند که بظفر و نصرت بحکم و نصر ربانی سجانه تعالی است پس روی بنهاد و در ند نماز شام جمعه بود که بدان موضع رسید ند در مقابل لشکر کفار فرود آمد ند و لشکر کیه خالد هم بجانب فرستاده بود

همدین منزل فوج فوج رسیده و بامداد دیگر مجتمع گشتند علی الصباح ان روز نشسته بودند چون آفتاب برآمد و خالد از تعبیه لشکر بپرداخت میمنه و میسره و جناح و ساقه و قلب بیاراست و زنان و کنیزکان لباس مردانه پوشانیدند و ایشان را در عقب سپاه جای فرمود و گفت بدانید که از خدای تعالی فتح و نظفر مسلمانان بخواهید پس روی بمردان و لشکریان آورد و گفت ای بندگان خدای حق سبحانه بر شما رحمت آورد و شما را شرم دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثبات قدم باشید و پشت نکردانید و چون بشمشیر ان گروه حمله کنید دل در حیات دنیا ننهید و همت بر ثواب آخرت گمارید و انظر و نصرت باید و این ولایت و نعمت از دشمنان دین باز ستانید تا خوشنودی خدای تعالی شما را حاصل آید پس لشکر روم نیز راست و مکمل بعدت و آلت بسیار زد یک شدند بعد از تعبیه لشکر بیارایدند در میدان آمدند و بر هم حمله کردند و بانگ بر قتال لشکر روم غالب آمدند و بر بارویان لشکر روم بیرون شدند و خالد بشمشیر از دل میدان و جنگ تخریض میفرمود سپاران فریاد برآوردند که ای میرکفاران لشکر ما را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمیدهای که با ایشان جنگ کنیم این چه معنی دارد و سودی دارد تا ما نیز با ایشان جدال و قتال کنیم خالد گفت تعجیل مکنید که همین ساعت در جنگ تعجیل میفرماید و میفرماید که مجلد کار شیطانی است و تأنی کار رحمانی حق سبحانه و تعالی صابران را دوست میدارد پس فرمود که مسلمانان با تفاق یکدیگر یاوری نمایند تا خدای تعالی عجی در دل ایشان افکند و ایشان را متفرق گرداند پس مسلمانان باوامر او عمل نمودند و بر دل کفار روم افتاد چنانچه خود گفته خالد گفت اکنون موافقت نکنید یکدیگر جلد کنید ایشان جلد کردند و ایشان بر گشتند و دشمنه در کفار نهاده بیک حمله هزار و هفتصد مرد بکشتند و سر دل ایشان قلقطه نیز در ان جلد کشته شد و میان تاب نیاورد پشت داده بگریختند و علمها نگونسار کردند و بهر جانبی متفرق شدند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده مرد و مرکب بسیار غنیمت یافتند بقیه سیف پناه بحصار بردند و مسلمانان بخانها بازگشتند و شصت مرد از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند بفرمود تا ایشان را اسلام عرض کردند چون با او دردند همه را گردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان بکثرت غنایم مستظهر گشته بار تعالی را شکر بالگذاردند پس خالد ولید نامه نوشت بامیرالمؤمنین صدیق رضی الله عنه مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم خدمت و اقامت سنت سلام و تحیت در قلم میارد خالد بن ولید خلیفه رسول الله که بحکم و فرمان خلیفه خالد نواحی شام رسید و با او عهده و دیگر امراء و سرخیلان و لشکر مسلمانان پیوست و بکمان معاضدت یکدیگر روی بگذاردیم و در حوالی شام موضعی که از انجا دین کفر و کفار انجا جمعیتی یافته بودند و جلیپا با بلنه کرده و اعلام خویش افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگند یاد خورده که در محاربه مسلمانان بقدر امکان بکوشند تا الوقت که مسلمانان را از جای بردارند از پای ننشینند تا بکانکان را از ولایت خویش بیرون نکنند بدین جمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسله عهد و مواثیق بطاهر قرار هم بسته و در دفع و قتال ما متفق و یک کلمه شده با نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کردیم و هوالموفق یکدیگر را مژده میدهی افروغ میبخشی بحصول شهادت مستعد و مباشر ثواب غزا و جهاد تعالی کار روی بکار اوردیم و دست بقبضه شمشیر زدیم کاه بنیزه چنگی و کاه بتیر باران میتوانیم ایشان را منکوب و مخذول و متفرق گردانیم حق تعالی مسلمانان را بانجمله بنصرت داد و برکات دعوات صالح صحابه را ظفری چنین مهیا روزی کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء چون این فتحنامه بامیرالمؤمنین صدیق رضی الله عنه رسید بغایت خوشدل گشت و امارت مرج و سرور عرضه مبارک و ظاهر شد پس امیرالمؤمنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را بدانچه کرده بود و مجدها نها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر اسود و بوذ

بسیار از حضرت او فریه کار بشناه داده و تعقیم لوازم شکر اشاره نموده بگفت تدکر یاری جل علا و صیت فرمود بعد ازان خالد را مصلحت چنان دید ندکه بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان در حصار دمشق بودند شکر اسلام در دار ا مقامت نموده هر چار طرف خود فرود آمدند و گرد اگرد دمشق را پره زدند و عزم محاصره و محاربه مصمم گردانیدند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفت حصاریان جنگهای سخت میکردند و مردم بسیار بکشتن میدادند و از جانبین کشش و کوشش بسیار میرفت و در اثنا این حالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر آورد که هرقل لشکری بیکران از اهل حصار فرستاده و است برزدی خواهد رسید خالد بمجرد استماع این خبر از گرد دمشق برخاست و بجنبک اهل روم لشکر را است و در موضعی که ازان مرج صفر گویند بدیشان رسید از دور سپاهان را دید که دو علم امد بر هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر خود را اولاد ای نمود و فرمود که مردانه باشید و دل بر جنگ نهید و چون من حمله کنم موافقت من کنید و بر سپاه دشمن بر نهید باشد که بعون و فضل باری تعالی و یاری و دستگیری ایمان بر ایشان لشکر حمله کردند و خلق بسیار از کفار بکشتند و بعون باری تعالی و دران حرب بگیفار لشکر اسلام بلات فتند و زیاده از بیست هزار مرد از کافران بدوزخ رفتند و سر جنل رومیان بطریقی بود قسطانام ما کوکبه تمامتران بطریق را با صد و شصت مرد سیر کرفتند و پیش خالد اوردند خالد را با اسلام دعوت کرد بطریق از سلمانی روی برتافت و گفت از دین خود برنگردم خالد فرمود تا او را و منا بعان او را گردن زدند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق باز گشت و مال بسیار و غنیمت بیشمار ازان جنبک بدست و رد و در اوقت حکم ان بود که مر غنیمتی که میافتند از اندک و بیش تا کره و بسیمانی یا پاره پشم بیچکس سوزنی بتصرف نکردی و نزد یک عامل خیانت اورد نی تا بوقت شمار امیر نظر بران سویت مقاسمت افتادی چون خالد در گرد حصار دمشق فرود امد سه جنبلان و سپاهیان همیران دمشق غنیمت بسیار دیدند و بخالد پیوستند و خالد بر همه مسلمانان قسمت همیود بطریقی که درون حصار دمشق بودند امن کافتند چون ایمان معلوم کردند که حال امانت و حسن سیرت مسلمانان بچه پایه بود و با مقربان خود گفت مرا از طریقت این قوم عجب میاید از بخزاین اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بهی اشارة و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلال ندانند شبها نماز گذارند و روزها روزه دارند و اگر سپاه پادشاه در دمی کنند بعد از ثبوت دست او ببرند و اگر کسی از ایشان که زن داشته باشد زنا کند او را سنگسار کنند اگر من غضب هرقل نرسید می ایشان صلح کردمی و بدین ایشان در امدی پس خالد و لشکر اسلام هم بر سر اموال ایشان را در بندان میداشتند و در محاصره بدان درجه مبالغه مینمودند که امید بود که دمشق گشاده کردد و چنان شهری بطراوت و ظرافت و اموال در تمام بدست افتد که خبر رسید بخالد ولید که صدیق رضی سخت ضعیف و ناتوان است سلمانان را خبر عظیم دلتنک شد و اندیشه سند پیوند و از خبر ابو بشیه میسر شد که بکوش دشمنان عیفت و کشاده حصار دشوار کردد

ذکر رنجوری صدیق رضی و انتقال او از جهان فانی بسرای جاودانی کوید

چون رنجوری صدیق رضی زیاده شد و تاب و طاقت کم کشت دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ عهد نامه نوشت و ان کاغذ را یکی از صحابه برداد و گفت بر و انچه درین مکتوب نوشته است صحابه را و بر پسران جمع کن و بر ایشان بخوان و بکو که این نوشته خلیفه را اجابت کنند و کسی را که ولی عهد کرده ایم بی ندر قبول کنند ان مرد در مسجد رسول آمد مهاجر و انصار و شریف و بر انجا حاضر بودند گفت ای یاران خلیفه رسول خدای چیزی نوشته است و شما را متابعت ان فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرموده پس کاغذی که بخط صدیق رضی بود و عمر خطاب رضی خلیفه خویشتن کرده بود بر پسران او و دو برادران بخواند نوعی گفتند سمعنا و اطعنا و جماعتی تا مدتی بودند تا پس طلحه بن عبد الله نزد یک امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی شد و گفت ای خلیفه رسول عمر خطاب را بر سلمانان خلیفه مسکنی صدیق

فرمود و را او را خلیفه گفتم طلحه گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت او چه رنج دیده اند در حیاة تو اگر عیاذاً بالله از سر ما فانی بدارد جاودانی انتقال کنی چه باید ما بردم رسد و تو ان دانست که بر چه سوال ما را نمذ گانی کند و لاشک دران جهان از همچنی تر سوال کنند که کار زیردستان چگونه برد انشی و گمان ما کس ابر مسلمانان نایب و خلیفه ساختی صدیق چون طلحه سخن شنید ساعتی خاموش بود و در ان کار تامل بسیکرد پس سر بالا برد و گفت ای طلحه مرا از خدا میترسانی و بمرگ تهدید میکنی چون از جهان بخل کنم و باری بجانه مرا از حال زیردستان سوال کند که کدام کس را بایشان بر تو خلیفه کرد انیدی گویم ایخدای عزوجل تو بهتر میدانی مرا بایشان خلیفه کرد انیدم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود و گفت وصیت نامه را جانب من و این عثمان بنویس و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم اورد بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند عبدالله ابوبکر خلیفه رسول الله آنساعت که آخر عهد او دست بدنیا و اوائل عهد او دست بعقبی که او را بقضاء می پیوندد که خلیفه کرد انید براثت محمد مصطفی عمر بن خطاب اگر طریق معدلت و انصاف و دیانت پیش گیرد و سیرت نیکو پیش گیرد گمان من درحق و خطا نشده و اگر بالعکس شود باو تغییر بچیزی راه ندهد و جانب عدل مرعی دارد و ستم ظلم و عدوان کار و بال ان بدو باز گردد و جواب ان او را باید داد عمده اقوال و افعال خود بیرون باید امد پس کس فرستاد و عمر را بخواند و او را پیش خویش بنشاند گفت ای عمر مردم از دشمن دوست خالی نیستند و میشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طائفه بر خلاف رو اند اند که این منصب تو امنیه کرد و تا بود چنین بوده است دل ایشان بدست ارجمند تو وصیت نامه نوشته ام و تو را خلیفه خویش کرده عهد نامه بر نشسته و بدلی قوی و دستظار تمام مردم مشغول شو بدان که تو امروز خلیفه منی براثت محمد رسول الله و فردا ترا جواب کار خود باید داد عمر گفت بخلیفه اینکار مرا می نگذلت و من تو انم این عهده ان برا مدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا خلافت حاجت نیست خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت میدهم بلکه خلافت را بتو منت مینهم چه خلافت را بتو نیست و جمال و عظمت خلافت را بتو حاجت است و من ترا خلافت میدهم بلکه خلافت را بتو منت مینهم چه خلافت را بتو نیست و جمال و عظمت خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خویشتن دور دار و از انچه نفس ترا فرماید بر حذر باش و خویشتن را هم از مردمان نگاه دار که سینها پر کینه دارند و مادام که تو ای عمر از خدای ترسان باشی و رضاء او را بجوئی خویشتن را فدای کینی مردمان از تو ترسان باشند و در آنها اهل بهشت بسبب افعال نکو رند و اهل دوزخ بسبب خصال زشت و در قیامت بنجات حق سبحانه و تعالی امیدوار باشند و وصیت من نگاهدار و ضایع مگردان و جانب مهاجرو انصار رعایت بسیکن و حقوق فضایل ایشان بشناس و بشناز از خویشتن بعد مدارو بحلم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در حضور دوست دارند و انکار و بهان موافق دیگانه باشد چون عمر رضی الله عنه را بر این جمله وصیتی کرد پس بجانب مردمان التفات نمود و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای است سوال عمر بن خطاب را بر شما میگردانیدم راضی باشید و از فرمان و سر بگردانید تا ما خدای بجانه و رسول او و شما بیعت بلکه گفتند معاذ الله ما از نزدیک او دلتنگ بیرون نمذ و تقدیر بقای و حکم روائی را رضی شدیم صدیق عایشه را نزدیک خود خواند و گفت ای دختر من کار نزدیک است مدت عمر اندک ما چون شربت فنا چشید و شود باید که مرا بگذ بشوئید و حنوط کنید و کفن بوشانید و در ین نماز گنید پس مرا نزدیک رسول برده دستوری بخواهید که ابوبکر بر غلام در راست اگر دستوری بنا بد در قبرستان مسلمانان دفن کنید پس گفت انا لله و انا الیه راجعون و روی بخشنه بود که وصیت کرد و روی دیگر و شنه اورا وفات رسید و دران روز منتظر تمام در مدینه بود و او از کریه و فوغا از هر کوشه بلند چنانکه در روز وفات پیغمبر تر بود پس اورا غسل دادند و حنوط بانشیدند و کفن کرده و بر او نماز گذاردند و جنازه را بر دوشه نزدیک روضه رسول آورد ند و جنازه را بر زمین نهادند همه مردم در انظار شدند که از پرده غیب چه پدید اید ناگاه تخته باء در روضه دیگر بکجنبید و قفل جانی افتاد و در روضه جائی در روضه باز شد نشان جنات بدید

همه حاضران غلطکنان خبازه را برداشتند و درون بردند پس او را بهلوی مرقد رسول دفن کردند. هجرت سنه ثلاث عشره و هفت روز از جمادی الاخره بر ذمه بود مریض گشت پانزده روز بحجره بود بیست و دو جمادی الاخره درگذشت شصت و سه ساله بود و تاش دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود

باقی الله اعلم بالصواب

ذکر خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه

چون خلافت عمر رضی الله رسید اول نامه نوشت بلشکر شام بر منوال بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیر المؤمنین عمر بن خطاب بجماعت مؤمنان و مسلمانان که در شام اند السلام علیکم بداند که امت رسول الله را مصیبتی بزرگ افتاد و نازله بزرگی حادث شد بوفات ابو بکر رضی الله عنه و آن است کوی عادل آن حلیم کامل آن متواضع آن پرهیزگار کریم امرءوف و مهتر مشفق آن خصائص خصال پسندیده و جلال ستوده او بود و زیادت و فضیلتی و علم و ورع علیه و زکار و پیرایه احوال او بود است رسول علیه السلام از همین شیوای محروم نماند بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری بجانه بر این جمله بود و همه را همین نهایت میبایست چشید و بیرون رضا بقضاء او جز صبر و تسلیم و جهی دیگر نه لله الحکم و الیه ترجعون پیش از حدوث این نازله عظیم و داهیه الیم در حضور جماعتی از اصحاب و صحابه کبار مرا نامزد خلیفه خویش کردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگر چه امتناع نمودم مفید نبود و جز قبول کردن چاره نه علی الضروره امر و نهی کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کارها و انتظام مصالح و تنظیم مهمات سعی میباید نمود مصلحت آن است که خالد بن ولید دست از امارت بدارد و سرداری این لشکر را بابو عبیده جراح گذارد و چون برعنوان این خطاب شما او توقف افتد امیر شما ابو عبیده باشد میباید که در مصالح خویش رجوع بدو کنید و در تجارت دشمن از اشارت و صوابدید او عدول ننماید پس خطی بگونه نوشت بو عبیده جراح بر این مضمون که این نوشته است که مینویسد عبد الله عمر بو عبیده جراح اما بعد ای بو عبیده بحمد الله که لشکر بدان قدر داری که کار حصار دمشق کفایت توانی کرد و چون این نامه تو رسد معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را برایشان بخوان تا ایشان را بمارست و وقوف افتد و بدانند که خالد معزول است و ترا مطاوعت میباید نمود جماعتی را که بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفه که از ایشان مستغنی توانند بود نزدیک خویش نگاهدار خالد ولید انجمله است که ترا بدو احتیاج باشد او را نزدیک خویش نگاهدار چون بگونه امیر المؤمنین عمر بو عبیده جراح رسید سخت هم داشت که خالد را از عزل و جزو بدیشان بر قرار سابق در سازد اقدام نکند خالد را میگوید تا خالد از فرمان بشنید که بو عبیده را دوست میدارد و میگفت بنده دانست که امیر المؤمنین عمر او را معزول کرده و امارت بو عبیده داده است کفت خدا تعالی بر صدیق رحمت کناد که اگر زنده بودی هرگز مرا معزول نکردی پس روی با بو عبیده آورد و گفت ای بو عبیده چرا مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز نکذاری گفت ترا از این جز سخن ناخوش نیامد و اگر چه کار دنیا و امارت آن محلی ندارد و با برادر هم بدانچه در راه خدا یک دیگر را برادر باشند در دین و دنیا تفاوتی نکند و نتواند بود که والی و محافظت دقایق احوال عیت نفسه نزدیکتر باشد مگر که خدای تعالی او را نگاهدار و پس لشکر اسلام بر قرار اول حصار دمشق را محاصره میداشتند و کار بر اهل حصار تنگ شده بود امیر دمشق قلعه آن ناحیه لشکری انبوه میکرد و از حصار دمشق بیرون آمده با مسلمانان مقاتله میکرد و مسلمانان نیز خبث میکردند و غالبا دشمنان شکست یافته بحصار دمشق پناه میجستند تا یکسال تمام دران محاصره بماندند کار بر اهل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک مرقل معونه بردند هرقل او را نوشت که بود رجواب دیگر نوشت که در محافظت حصار مبالغه نمایید و چنان که امکان دارید با لشکر عرب بکوشید و حصار را بدشمنان ندهید که ما عقب این

خطاب شما را لشکری را سته از سوار و پیاده مدد خواهم کرد بدین جهت اهل دمشق قوی گرفتند و روز بانتظار وصول مدد بودند چون مدتی بگذشت و مدد نرسید و روز بروز قوه لشکر عرب بر زیادتی جماعتی از معارف را نزدیک بوعبیده فرستادند و التماس صلح کردند بوعبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دینار نقد و هشتصد اسیر دمشق مال مصالحه بدهند پس صلحنامه نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه بفرستاد و بوعبیده بسته و جمعی از آن بیرون کرد و نزدیک مرالمومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه و قراریکه با اهل دمشق داده بود اعلام و باقی آن لشکر قسمت نمود و چون وقت لشکر اوسی هزار مرد بودند در وازباد دمشق بایستادند و مسلمانان فارغ و خوشدل ساکن شهر شدند سیزده ماه از خلافت عمر رضی الله عنه گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون آنجبر بروم رسید و از کیفیت قرار داد مسلمانان با دمشقیان آگاه شدند دانگه کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند وقوف یافتند عظیم بترسیدند و در حال دل ایشان فساد و همه جانب لشکر روم در هم افتاد و ندوار ترسایان روم بیست هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند مذهب ترسایی گرفته ده هزار فراهم آمدند جمله سی هزار مرد جمع شدند انجبر بوعبیده جراح رسید انوقت او بشهر دمشق بود عمرو عاص را بخواند و هفت هزار سوار از آستره از مردان کارو سواران نامدار همبارزت معروف و شجاعت موصوف بودند بدو داد و بروم فرستاد و بر عقب او یزید بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر بفرستاد و عقب و شبهل بن حسنه را با شش هزار سوار دیگر فرستاد لشکر اسلام که بنسبت هزار سوار شدند روی بلشکر روم آوردند و میان ایشان وقت لشکر گاه و ندیم موضعی داشتند که از آنجا نزدیک گویند چون خبر یافتند که لشکر اسلام جیت هزار روی بدیشان آورده اند پادشاه خویش هرقل ملک روم نوشتند و از حال لشکر اسلام و عدد ایشان خبر دادند و مدد خواستند هرقل دو بطریق را با دو علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله صد هزار باشد بمدد ایشان فرستاد و لشکر بنصت هزار شد پس عمرو عاص نامه نوشت با بوعبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد و بوعبیده با خالد ولید مشورت کرد که جاسوسان خبر دادند که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورده که اهل بعلبک سی هزار جمع شده اند و میخواهند که با لشکر فلسطین یکی شوند و این همه عظیم است که پیش آمده است چاره و عاصی را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد و این چه صلحت می بینی حال گفت عمرو عاص و معارف مهاجر و انصار را بخوانیم تا در جنگ تعجیل نکنند تا من بر بعلبک رفته لشکر یکه در آنجا جمع آمده اند دفع کنم چون و مدد بار تعالی چون آن بکار فارغ شوم روی بفلسطین آرم و مسلمانان را معاونت کنم انشاء الله تعالی پس بوعبیده نامه نوشت بعمرو عاص معارف مسلمانان که روی بتوجه بفلسطین دارند باین مضمون که در جنگ تعجیل نکنید که در عقب این نامه خالد بن ولید بمدد شما خواهد رسید پس خالد با پنجاه سوار از دمشق بجانب بعلبک روان شد چون اهل بعلبک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال کردند و نعره و ولولها بر زدند جنگ آغاز نهادند از اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر با تفاق حیلهای مردانه نمودند و چنان از روی میان لشکر شکافتند که روی زمین از خون کشتگان سرخ شد خدای تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد لشکر روم بعضی کشته و برخی بحصار بعلبک پناه بردند و عموم بفلسطین افتادند مال بسیار و سلاح بورده بیشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه با بوعبیده نوشت و او را از این فتح و ظفر و غنیمت بسیار لشکر بعلبک اعلام کرد و غنایم را بوعبیده فرستاد ابوعبیده از این خبر مسرور شده و در جواب خالد نوشت که خدای تعالی ترا بر اهل بعلبک ظفر داد اکنون با دلی فارغ بجانب فلسطین آی خالد بر حسب فرمان روی بفلسطین نهاد چون بفلسطین رسید و در میان دیه ها گرد لشکر اسلام از هر جانب بسر زدند و بیرون آمدند و دو نوبت بشان زیاده شکست بدیشان رسید و جمعی عظیم کشته شدند و جمعی عظیم گرد آوردند چون خبر بوعبیده شنیدند که در میان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است یکی از مسلمانان در دمشق بنیابت خویش بگذاشت و خود با جمعیت خویش متوجه فلسطین شد چون با لشکر اسلام بپیوست و مسلمانان همه بگجا شدند و میان از جمعی واقف شده نامه بر بسیل بمدد فرستادند

بوعبیده نوشت که از ولایت ما که موضع خصب و نعمت و انواع خواکه و اثمار و اجناس و نعمات بسیار است بیرون شوید و جماعتی که بردین و مذهب تو اند بولایت خویشتن که جایگاه قحط و محنت است بیرد الا بر سر شما بیایم و جندان لشکر بیارم که شما را بهیچ نوع طاقت مقاومت ما نباشد و چون بر سر شما آیم بگفتن از شما از ما خلاص نیابید و لابد همه را شمشیر آبدار از هم بگذرانیم این نامه است که تا کیت نوشتیم و خویشتن را معذور کردانیدیم و قد أعذر من أنذر والسلام چون این بکتوب بوعبیده رسید جواب نامهٔ ایشان نوشت بتمیمون که پنجه نوشتید که از ولایت ما بیرون شوید این سخن موعظیم است و بس شرم از شما که فرداییم و امید داریم که خدای سبحانه و تعالی ملک شما را رفوه می خواهد کرد و اینه ملک او خدا تعالی است و ما بندگان و الکس را که خواهد ملک دهد و هر که را خواهد زود ملک ستاند و خوار کرداند و آنچه نبشته که ولایت شما ولایت قحط و بیت و بوس محنت است راست گفته اید چون ما در محنت و شدت صبر کردیم و شما کفران نعمت و ما بر سوال خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل او را عین صدق و محض حق شما صعبه و شما با کفران نعمت کفر افزوده بدخدا تعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان فاهیت است ببدل ولایت ما که جایگاه فقر و فاقه است بما ارزانی داشت این خیال مکن زید که ما بیه کز از زین و ولایت بیرون نخواهیم شد و بجانه خویشتن ما بخواهیم گشت یعنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون کنید و آنچه مسکوبید که لشکری بجنبانید شما مر ستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکر که شما بجارست ما فرستید ما را اضعاف آن بمجدد مکن و عدهٔ والت با حسن وجهی در دفع شما مهیا ساخته لشکر که بعد از آمده بعنایت الله تعالی دشمنان دین را کفایت است عنقریب سزای خود بینید و جزای خویشتن بابید چون جواب بوعبیده بدیشان رسید ایشان شکسته تر شدند و خوف و رعبی در دلها ایشان راه یافت رسولی نیزد یکدیگر بوعبیده فرستادند که مردی دانشمند از خود نزد ما فرست تا با او گفتگو کنیم و بدانیم که مقصود و شما از آمدن در ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب گوئیم و احوال شما را معلوم سازیم ابو عبیده معاذ بن جبل را که یکی از نقیبان صحابه و سرخیل لشکر بود بدیشان فرستاد معاذ زرهی فراخ پوشیده و خودی زرد بر سر نهاده و دستاری سرخ بر سر بسته و شمشیری حمایل کرده و برابری سیاه نشسته نزد القوم رفت جماعتی از بطارقه و سرخیلان ایشان از آبزیر زرهها و مالهها بتکلف نشسته که چشم از نیکوئی ان خیره میشد از اسب خویش فرود آمد و لجام اسب بدست گرفته دو از ایشان ایستاد چنانچه گفته اند اسب ایکی نغلامان مالسپار و خود زره مایار و نشین یا مانو سخنی گو و ایم بگویم و جواب بشنویم معاذ گفت رسم ما چنین نیست که بصحبت بیگانگان نشینیم و با ایشان همدم و هم زانو نگردیم بسخنی که دارید درمیان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون دشمنان سیاهه گردند دور برمعاذ اسب بدست گرفته بروی زمین نشست و گفت بگوئید که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای مرد سبب ما اینست که ما را دور جنگ دلیری و مردانگی بسیار است و لشکر بیشمار داریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرده باشید ما را از آن مضمانی و نقصانی روی نداده چه حصارهای محکم و لشکر چندین مرد داریم و دیگر شنیده ایم که شما بغیابری عیسی روح الله اقرار دارید و قول او را تصدیق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما جنگ روا دارید و مال ما را حلال دانید و فرزندان ما را بر دگی برون جایز شمارید معاذ گفت اینچه میگوئید که ما لشکر بسیار نداریم که در شجاعت و دلیری بسوار ندا گرچه لشکر شما بسیار است و عده و شوکت بیشمار دارید شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون کردگار باشد نه بر لشکر بسیار کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ و شما استغاثت بلکه بر فضل باشد و بعون پرستظهار و کار کنید و اعتماد و شمار لشکر و قوت و شجاعت و ما را امید بحول و قوة و مغفرت پروردگار ریست که میرد و مرگ بدو راه نیابد و زنده کند و بمیراند سبحان ما عظم شانه و اظهر برهانه و کسیکه شما را و اعتماد دارید بمیرد و از نام و نشانی

نمانده وکشی نام او نگردد و آنچه گفته که امیر شما باید چه صفات و صوف باشد باید دانست که امیر و فرمانده ما مردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم نکند و جز من عدد آن نگردد و مادام که خدای تعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و سنت پیغمبر کند و طریق عدالت سپرد و بر جاده انصاف روزگار گذراند بر ما والی و امیر بود و الا او را خلع خود و دیگری را که نیکو سیرت باشد بر خویشتن امیر گردانیم و در غیاب او را با خویشتن برابر داریم چامه زر نتواند پوشید و بر مالش ما بیگانه نگمارد و بر کرسی ما نشیند و متواضع باشد و آنچه میگوئید که بر عیسی اقرار داریم دلیل او را هم بر ما بگوئید و ما انبیاء مرسل شما نیستیم لاکن چنانکه شما او را خدا دانید ما او را پیغمبر و ثالث ثلاثه نگوئیم کما قال الله تعالی تنزها یقول الظالمون علوا کبیرا خدای تعالی را یکی داریم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگوئید شرک محض و کفر مطلق دانیم اگر شما در حق عیسی چنین گوئید که ما میگوئیم میان ما و شما نسبت و محاربت برخاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم و لیکن قول شما دیگر است و سخن دیگر و آنچه میگوئید که ما را آنچه خبر میخوانید شما را کتاب خدای و رسالت محمد ایمان آرید و شرایع اسلام چون نماز روزه و حج و غیر آن قبول کنید و طلیعه با ما بفرستید و از خود دور و خوف و دور کردن محاربات باز کردید این شرط ملتزم شوید شما از ما بید و ما از شما یار و به دشمنان شما پیکار و در همه ابواب مظاهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیارید جزیه را متقبل شوید که بر سبیل ما بحلقه که قرار یابد بر سیاسه و وفی و غدری نیارید نیکوست بهمه وجوه از ما این نیارید و الا که ایمان نیارید جزیه قبول کنید جنگ راست خاسته باید بود و میان ما و شما تطویل مافیه و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوتی بسیار و ما نخواهیم که با شما صلح کنیم بر این جمله که ولایات بلخاء که شما بر آن مستولی گشته اید شما را مسلم داریم شما دست از ولایات دیگر دارم باز دارید و سخن از نواحی دیگر مگوئید و بر این صلح و تقیتی نویسید و معارف متماظ طوبر نهند و باز گردند و به قبول عهد و فا کنند و ما نیز بر این قول قرار و فا کنیم بعد از آن شما دوی بولایت فارس آرید و ما شما را در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت نمائیم معاذ الله که ولایت بلخاء و غیر آن را در عین شما در تصرف ماست و ما عزیمت آن داریم که بعون باری سبحانه شما را از ولایات شما بیرون کنیم و ولایت روم از آن ما شود این سخن که میگوئید سخت بعید و امری محال است که صلح را نیکو نه میسر شود گفتند ما شما صلح میکنیم و شما از ما دوری میجوئید و عافیت میجوئید باز گردید که ما جنگ را ما داده و دفع شما را ایستاده ایم این بگفتند و از معاذ روی بگردانیدند معاذ چون چنان دید برخاست در راسب خود نشست و باز گشت و نزد ابو عبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر با هداد لشکر اسلام در حرکت آمده بهیت هزار مرد کمر پیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابو عبیده عزیمت کرد که با لشکر دوم مصاف دهد پس نامه نوشت با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و او را حقیقت لشکر دوم و موضع سخن باز نمود امیر المؤمنین جواب او بدین مضمون جواب نوشت که شما در جنگ قوی ال ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه با بو عبیده رسید قوی دل شده مسلمانان را بر جنگ کفار تحریص نمود و مسلمانان برنشستند و روی بکفار آوردند و میان چون ایشان قتال سخت رفت لشکر موذه روی بسپاه اسلام آوردند و ایشان شصت هزار مرد بودند چون عمائل آمدند علمها باز کشادند و طبلها باز بر داشته ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسره و قلب و جناح را راست کردند یزید بن ابی سفیان را میمنه معین شد و شرحبیل بن حسنه را میسره قرار یافت و در قلب خالد ولید بهتوار گشت و بو عبیده جناح جنبیار کرد پس فوجی از رومیان بر یزید بن ابی سفیان حمله آورد و یزید بن ابی سفیان حمله آورد و یزید بن مرداته را در جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شرحبیل حمله کردند و شرحبیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای خود نیفشرد پس نهاد پس فوجی زیاده از ده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر که خالد جای داشت حمله آوردند و در الحال با قصی الغایت بکوشیدند خالد مردانه و دلاورانه بایستاد و نیزه جوانمردی و یکقدم از جای خود پس نشد و میان از هر دو ثبات قدم عریان مجتهدانه نموده آخر نهاد کرد پس

ابو عبیده با علانی ما مر بوی کامل داد او را که اهل مسلمانان بجماعت و مبارزت این لشکر این بود که دید و خدای سبحانه ما را بفضل و لطف خویش نگاه داشت حال وقت است که متوکل علی الله باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کار پیش رود و بدانید که رضای خدا و بهشت جاوید جز بصبر در چنین موقع توان یافت هر که درین موقف کشته شود در جه شهادت خواهد یافت و آنکس که ما ند فتح و ظفر غنیمت خواهد یافت ان جبک سنید و شمشیر و نیزه را کار فرمایند جمله لشکر در موافقت بوعبیده حمله آورد و جنگی عظیم کردند چنانچه از یک طرفه بر صفها رود مر بر دند همه و سپره ایشان از بر هم شکسته و در هم متفرق ساخته جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آورد و ند و میان شکسته حال شهر هم کشته مسلمانان نگه کردند که یاران روی بدیشان نهاده بقس بن هبیره المرادی که از ابطال نامدار بود در انجنگ بنیزه و شمشیر حمله بای مردانه آورد و تا نیزه او شکست و شمشیر او نخکشت همچنان باز میکشت و اسلحه دیگر گرفته با دشمنان می او بخت و چند مبارز نامبرد از کفار را بالبوار فرستاد چنین روایت کنند که در آن روز در دست قیس بن هبیره ده نیزه و دو شمشیر شکست و نجاوز از سی مبارز نامبرد مجروح و مطروح گردانید و او را بحمل و حفت جسم رسید و بسلامت زیست القصه روز میان پس از انکه منهزم شدند باز اجتماع عود و بار کشتند و در بال لشکار نیز دیدن خالد ولید بوعبیده چیست و در قلب باز ایستاد و میمنه و میسره و جناح بستور نمود و هر کس اسجای خود بداشت و سر بر نهه کرد و عادت او این بود که در وقت جنگ سر بر نهه کردی حمله او دی جمله با تفاق او از تکبیر بلند ساخته بر و میان تا حسته لشکر بروم طاقت حمله ایشان نیاورده پشت دادند مسلمانان اعقب ایشان بسیار شدند و شمشیر و نیزه میکشتند این جنگ لشکر کفار قریب بازده هزار نفر کشته شد و از مسلمانان هفتصد کس بشهادت رسیدند جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند حمله با کشته و عنایم بسیار بدست مسلمانان مد جمله بر دا بوعبیده آورد ند جمس ان جدا کرده باقی بر لشکر تقسیم فرمود و بوعبیده جمس غنایم را نزد یک امیر المومنین عمر فرستاد و او را این فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح بروم بامیر المومنین عمر رسید عظیم شیع و سمد و کرد و خدا تعالی لشکر با گذارد و جمسی که بوعبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد و نامه او را جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدا را که از خبر این فتح که مسلمانان را نیز روی نمود خدای سجانه لشکر با سجای آورده حال باید که روزی چند دران مرز و بوم مقام کنید و لشکر را اسایش بدهید و دیگر دست تعرض بولایات دراز نکنید چندانکه سعد وقاص در عراق رود و رفع لشکر فرس کند انشاء الله تعالی ولاحول ولا قوة الا بالله

وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر رضی و مامور شدن سعد وقاص بجانب عجم

چون خالد بن ولید از دمشق بدد او بوعبیده جراح متوجه خلطین شد مثنی بن حارث شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید برزجرد شهریار عجم خبر یافت جمعی عظیم ساخته و خواسته که مثنی بن حارث را از عراق و نواحی ان بیرون کند چون برزجرد روزی بزجرد بعزم شکار بیرون آمد بود در عقب کوهی میباخت دران اثنا کوهر با ستاد و روی با پس کرده نفرمان خدا باد و سخن آمد و گفت ای برزجرد خدای ما را کرد و بر تو چنین مهر او ایمان را نعمت بر تو باقی نماند و کفران نعمت نمای که دولت تو را زوال آرد چون برزجرد از کوهر خراسان سخن بشنید بزانی فصیح بر سید و عنان باز کشید و مقام خویش باز آمد متفکر و سرد و بدان راسخن نمود و مثنی که از کوهر خراشیده بود با ایشان باز گفت و بدان گفتند که اخالق غریب و حادثه عجیب گمان ما انست که از این اعراب که بعراق آمده اند چیزی عجب بظهور آید و مثنی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجیب دید که مردی خوب روی علی بدست گرفته میآید چون نزدیک من رسید ان علم را بدست من داد و گفت ملوک فرس اخبر رسید خوار شدند باید خبر نظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفا جازت و یاری بخواه و با کفار عجم دست بردی

تمامی شبی چون خواب بایشان بازگفت گفتند این جوابی است راست و چنان باشد ملوک فرس را زوال رسیده و عزت ایشان به پولست و خواری و نومیدی لشکر مسلمانان خواهی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد بود برخیز و سعادت زیارت امیرالمؤمنین عمر و حالات این لشکر و ولایات را بدیشان باز گوی شبی تمام بایشان بسر برد چون روز دیگر شد سلاح در بر کرد و برنشست و چندین نعمان خویش همراه کرفت و راه مدینه پیش داشت چون بخدمت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید خلیفه را در مسجد رسول یافت که جمعی از مهاجر و انصار و صحابه کبار در کرد او نشسته بودند شبی پیش آمد سلام کرد امیرالمؤمنین جواب داد و گفت کیستی و از کجایی گفت نامی دارم و مسجه شبی گفت از جانب عراق بنام شبی نام دارم عمر رضی الله عنه گفت مرحبا اعراق چه داری گفت یزدجرد بن شهریار جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت حال و ملک او را با تو شرح دهم فرمود تا نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیرالمؤمنین من عراق حاصل خیز باموا شی چشم بینا روا رقعات او و نهایت امیرالمؤمنین از بخر خوشوقت بر خاست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس احمد و ثنای خدای جل و علا در و درود بر سرور انبیا محمد مصطفی گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که خدا تعالی هیچ خیر و عده داده کرد روم و فارس را و فتح خزائن شهر راست باشد و بوعده وفا مقرون شود شما بید بمقاتله کفار عجم و بدانید که در ضمن ان غزا و جهاد کنجهای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تاریخ مجاهدت نیکو شیعه عزیمت و نیاید و نباشد این محاربت تحمل نکنید سعادت دینی آخرت بچنگ نیاید در من شمار ایدان غزا و جهاد بخوانم اجابت کنید و بجای نام و رضی صادق و غرضی ثابت روی بدان کار آرید و تغافل و تکاسل ننمایند بوعبیدة بن مسعود الثقفی و سلیط بن قیس الانصاری برپای خواستند و گفتند ای امیرالمؤمنین بما فرمان بردار یم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم بهر جانب که فرمائی روی ارادت بدان طرف کنیم تو اجازت با قرباء و عشایر و متعلقان و فرزندان روان نویم و بوسع و طاقت در جنبش بکوشیم و نام عربی درین نباشد با کفار کار زار کنیم امیرالمؤمنین چون سخن بوعبیدة بن مسعود الثقفی و سلیط انصاری بدانگونه بشنید ایشانرا افرین کرد و میان هر دو مان بسود پس فرمود که دین لشکر را سردار این لشکر تراکردانیدم و سلیط را وزیر تو مقرر کردم هر دو مان با مارت بوعبیدة بن مسعود الثقفی و وزارت سلیط رضا داده مدد روی بساحتگی کارآورده چهار هزار مرد مبارز از جاجرو انصار و موالی حد مکار جمع آمدند و همراه ابوعبیدة بن مسعود الثقفی و سلیط انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی روان شدند چون باعراق رسیدند قبایل بجیله با هزار سوار باجراء به مثنی بن حارثه پیوستند جمله لشکر پنجهزار سوار رسید در مقابل لشکر عجم که بدو نکاه دو رسیده بودند فرود آمدند سردار لشکر فرس جابان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند و علی الصباح ان افواج همچنه و میسره را راسته در میدان امدند و دلیران هر دو طرف روی بکیه کرده و در پیوستند و چنان کارزار کردند که جوی خون روان شد پس جابان که سردار لشکر فرس بود بمیدان خواست و مبارز خواست چهار نفر از شجعان لشکر اسلام بیرون شتافتند تا انکه مردی از انصار نام او مطر بن فضه از صف سلیط بن قیس الانصاری بمیدان نهاد و با جابان در آویخت ساعتی با هم در آویختند و آخر مطر او را نیزه زد و از پشش بینداخت و فرود آمد و سینه او بشست و خواست تا سرش از تن جدا کند جابان گفت من مسلمان شوم و ترا غلامی و کنیزکی بازر و زیور دهم که ترا باشد مرا نکشی و پیش سردار خویش ببر مطر از سینه او برخاست و براسب خود نشانید و نزد بوعبیدة الثقفی اورد و شخصی را قبایل بجیله گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان شود و من او را امان داده ام گفت این جابان سردار لشکر و سپهسالار این کشور است تو او را بایکان نزد ما می اکر تحمد علام کنیه جوانی مدبری مطر گفت اکنون بر تو محبب قرار داده ام از ان عدول نمایم و غدر روا ندارم که تن مردی است جابان از عهده خواست و دلاوری و دو کنیز و دو هزار درم بدو بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجه علیا یافت و نزد همکنان را محمد چون چهره مسلمانی جابان به بزرگی سید عظیم و لشکر شد و بهمان پادشاه آذربایکان نامه نوشت و از استیلا و غلبه لشکر عرب شرح داد و گفت اکر خود حاضر شوی

و ما با لشکر خویش مدد دهی و دفع لشکر عرب را چاره آید پس پادشاهی فارس بتو دهم و دختر خویش بوران دخت را بحبالهٔ تو در آورم چون تو
رد وجود مهران رسید بشاد و بنزدیک مردوفیلان جنگی از در بکان و آن نواحی فراهم آورده با لشکری تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد آمدن مهران
فوجیل شده او را بنواخت و وعده بارها داد و گفت و او را بحبایک مسلمانان خصومت داده و مهران با این لشکر گران راه فرات
گرفته آمد تا بحبایک لشکرگاه ساخت چون بخبر سوعبیده وسلیط رسید ایشان را بسیاری لشکر فرس اندیشه کرده مسلمانان را استمالت داده
و گفتند اگر چه این لشکر گران بحبایک ما آمده اند بسیار نه لاکن خداوند ما را مدد کار است و دل قوی میدارد و بدولی خود دور دارد
پس فرمود تا بسه فرسخ پل بستند و آب بگذشتند و از لشکر بوعبیده پنجهزار مرد بود روز دیگر از شهر دو جانب فوجها راست کرده و متوجه
جنگ روی بمیدان اندر نهاد فوجی از لشکر فرس با چند فیل مقدم آمد نقبه های زرین پشت فیلان زده و بر سر هر فیلی سرهنگی نشسته با فوجی از سوار
و پیاده با سلاح تمام بمیدان نهاد چون لشکر اسلام ان فوج و پیلان با بدان عدت و ساختگی بیدند از ان بترسیدند
و خوفی در دل ایشان پدید آمد بوعبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بحبایک گفتار تحریص میکردند پس بوعبیده از اسب پیاده شده
شمشیر کشیده روی بپیلی آورد که گفتار را بان پیل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پیل ببرید خت و بازگشت لشکر خویش را پیل
بقصد او حقیقا پیل بگرفت و دو اندند و او را هلاک کردند بعد ازان بوعبیده علم بر گرفت و روی بگفتار آورد و چند مبارز
نامی را بمبارزت عاقبت شهید شد پس برادر او ما لک بن بوعبیده علم بر گرفت و بمیدان اندر و جنگهای سخت کرد بعد از انکه چند
کافر را بخنجر بشهادت رسانید پس برادر دیگرش حمیر بن بوعبیده با تفاق هم بدرو برادران بر خاست و شجاعتها نمودند و جنگ سخت کردند و چند نفر
از مبارزان گفتار را بقتل آوردند و عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم بر گرفت و بر گفتار حمله اورد و جنگهای عظیم کرد و هم در
میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام تمکن یافتند بر الهی شهادت یافتند مثنی بن حارث الشیبانی که در بهادری بی مانند و بحرب تجربتها یافته علم بر گرفت
و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار سجان و گفتار با نجوان رسید دل بر مرگ نهید و داد مردی و مردانگی دهید هر گز امروز کشته
شود شهید است و در بهشت جاوید پس شمشیر بر کشید و روی گفتار اورد و دو سه بار لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر گفتار حمله اوردند
جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بقدرت ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجهت سه فرسخ پل انشکسته
بودند جمعی کثیر از لشکر عرب خود را بر اب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بداد ند گار بدند بلکه نه رفت تا افتاب بنشست
و لشکر با بازجای شدند از مسلمانان سه هزار کس با مثنی بیش نبودند چون بکنار رود آمدند دخواستند عبره کنند پل نیافتند و بکرانه صعوبت
پل بستند و از اب بدشواری شدند صحگاه بهمن جاذویه با لشکر بکنار اب آمد که از قفای عرب تاخت کند پل را بریده یافت تا مثنی را
دران روزگار چه حد رسید که اضلاع پهلو بناه بود خود را با لشکر گاه بخسین بن سایند و شبانگاه مکتوبی سوی عمر نوشت و از انشکستن لشکر عرب
و قتل بوعبیده و دیگر مسلمانان اگهی داد رسول مثنی فرخی بمدینه رسید عمر ابر فراز منبر دید پس شد و نامه بداد و این قصه را در گوش عمر
بگفت عمر سر بر اورد و گفت ابر دمان بوعبیده انگشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لاکن غمنه مشو بدگر رسولهای مژده مسلمانی هم
روز قوی تر گردد و این بگفت و از منبر فرو آمد و از اسوی مزینیان شبانگاه بمدینه باز امد و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار
بگریستند و گفتند جهانا گر فرشته بد که پشت با ما کردیم و از جهاد بگریختیم خدای فرماید یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا
زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و مأویه
جهنم و بئس المصیر معنی این است که پشت با جاد مکنید و قوی حال باید قتال شوید هر که جز بران ما ید پشت از جهاد روی بگرداند
در جهنم جای کند معاذ انصاری بر شب این بیت را بر اواز بخواند عمر قراءت میکرد و ایشان بهای های میگریستند عمر چون ایشان را بخواند

اجابت کرد عبدالرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذور بید و در حرب اشکونه کار بسیار افتد تا ما معاذ معنی قرآن ندانید چه خداوند میفرماید مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ این بازگشتن فرار را نهاد نیست بلکه از برای امداد کار است من اکنون شما را سر و خواهم داد تا کافران را کیفر کنید نگاه جریر بن عبدالله علی را پیش خواند و گفت ای جریر خطی بزرگ حدیث کشت مثنی بن حارثه مجروح شد و حال آن لشکر از شهادت یافتن اکابر دلی سرمانده باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون تو العراق باید رفتن باشد که خدای سبحانه بواسطه تو شر کفار دفع گرداند و باره شده ایشان فرو نشاند جریر بن عبدالله اجابت نمود و بموجب اشارت امیرالمؤمنین با شصت مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید منزلی چند مانده بود که از انجا مکتوبی به مثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانان را بکشتن دادی و خود بهانه جراحت بعیش و راحت مشغول شدی و چندین علف اگر دان یک من رسید من تا بشجاعت مردان را به پیش بدانی که سر جنگ سر و ادای چنین کنند چون مکتوب جریر مثنی رسید از طعنه او بر اشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را العراق آوردم و با کفار جنگها کردم و مبارزتها کردم امن و دفع شد جمیع معارف لشکر را معلوم است بحکم خدای سبحانه چند نفر از سرداران شهید شدند دگر وی از سپاهیان بدل کردند و بجانب خانه بازگشتند و من هنوز با جراحت و خستگی و مقابل دشمنان نشسته و روز و شب با کفار جنگ کرا امیرالمؤمنین ترا جهاد این لشکر فرستاده است و جهت تو اهمال صیت و نزد کتاب نوشتن و لاف مردانگی زدن از قاعده امیت پروین است قدم پیش نه و بر روی حریفان حمله آور تا بدین نامردانگی و جلادت سر بکی عیان کرده در بن طریق سپان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و آتش مخالفت مشتعل شد و اخبار امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید جواب چنان بدو نوشت که خود عزیمت عراق کند صواب نمود و گفت که بودن امیرالمؤمنین در مدینه اولیتر است و بهتر تهم رعب اسلام در دل کفار چنان باشد و مسلمانان را فتح و ظفر روزی گردد امیرالمؤمنین علی نیز بر این رای متوافقت نمود و گفت صلاح در بن است که امیرالمؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمان و کافران باشد سعد وقاص را بخوان و بر یاری لشکر اسلام نامزد فرمای که او سزاوار این کار است امیرالمؤمنین عمر رای امیرالمؤمنین علی را موافق آمد و گفت ای سعد لابق آن کار تو یی و بیرون و کسی دیگر بدین کار قیام تواند نمود پس سعد وقاص را طلب فرمود و گفت ای سعد بر کاه خدا ترا مالی یکی از فرزندان آدم داده است داده او را در دل خلق محبوب کرد انده تو همچنانه این صحت و اری حال لشکر عراق بشنیده باشی که بیشمار بسیر سر انجام کفار سر بر میکشند و میان جریر بن عبدالله و مثنی بن حارثه مخالفت پدید آمده است و سر بسجود هم که کسی را بسپاری لشکر اسلام نمی سپارند و ستم تا مسلمانان را یاری کنند و تو لایق این کار دیده ام و از همه کان ترا پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود دهم سردار لشکر کفار تمام شاد و خندان برخیز و استعداد کار بکن و روی بدان جانب آر که امید فضل ایزدی چنان میدارم که این کار بدست تو تمام شود سعد فرمان امیرالمؤمنین را امتثال نمود و لشکر را جمع آورد و هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد وقاص با این لشکر روان شد و امیرالمؤمنین عمر هر کس از معارف عرب که بخدمت او میآمد بسعد وقاص میفرستاد چنانکه عمرو بن معدیکرب با پانصد سوار او را و طلیحه بن خویلد الاسدی با شصت سوار و پیاده و ثعلبه بن سعد کندی با هفتصد سوار و پیاده و اشعث بن حیان العجلی با هفتصد سوار و پیاده و سعید ابن ثعبه با سیصد مرد که بعضی را سوار بودند و بعضی پیاده و همچنین چند جماعه دیگر بخدمت امیرالمؤمنین آمدند بیشتر از عرب سعد وقاص بروان کرد و سعد بنوبت راه قطع رسیده بود که این لشکر از دنبال رسیده بد و چون سعد در منزل شراف سبب شده سرما و کثرت برف و باران که مردم و چهارپایان ازان در رنج بودند که چهارده تن از مثنی بن حارثه بسبب زخمها که داشت ازین عالم درگذشت سعد وقاص ان را اسلمی نیز خصه ابعضه گذاشتن عدت ابعضه گاج خود ده آورد و در ان منزل هم تا دو روز تحت سرما و زمستان گذشت و بهار آمد سعد وقاص با لشکر بفیا دسید آمد

چهار یزدجرد او رد ما توقف یزدجرد در مدائن بود کس سعد وقاص فرستاد و او نیز درخواست نمود که چند نفر از مردم بیک و را پیش ما فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت مدین شما را با این نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمائیم سعد وقاص باخواص خویش مشورة نمود و چند تن از معارف لشکر خود امامه طلحه بن خویلد الاسدی و جریر بن عبد الله البجلی و مغیرة ابن شعبه و عاصم بن عمرو التمیمی و حذیفه بن اسید الغفاری و عبد الله بن عبد الله بن عتبان و عطارد بن حاجب التمیمی و قیس بن مکشوح المرادی و عمرو بن معدیکرب الزبیدی و بسر بن ابی رهم و حنظلة بن الربیع التمیمی را نزد یک یزدفرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را به مقاتلت حاجت نیفتد ایشان طی مسافت کرده بر اب دجله و فرات عبور داده بمدائن در آمدند و بر در سرای یزدجرد فرود شده اجازت باز جستند یزدجرد با پادشاه زادگان بکسار مدین خرمشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر و ادرات ملاهی و متاع را فرمان کرد تا برگرفته و ایشان را دار و ردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان بایستادند یزدجرد فرمود تا بنشینند هر کس بجای نشست الا مغیرة بن شعبه که بر چست و بر نخست پادشاه نشست و مغیره مردی قوی جثه و سمین بود قوائم تخت حمل او بر نتافت بانگ طراق از تخت برخاست و چنان میرفت که زیر او در افتد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قرار گرفت حاجب یزدجرد آمد تا مغیره را از سر تخت فرو کشد یزدجرد بانگ بر او زد حاجب باز پس رفت و یزدجرد زبان تازی نیکو دانستی بسخن فصیح گفتی و از روزبدستوری دیگران جواب و سؤال باز دجرد بر دست مغیره بود و او تمثیری حامل داشت و در اعه بسته و دیروی عالی از پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره میگریست چشمش بر ان بر دیبای افشا دار مرد یکه بجور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت بر دیبای افشا دار این سخن بفال نیک نیاخچنید گرت فرمود بر دند چهار ارگاه با مغیره گفت تو رسولی بودی چون مجلس من در آمدی باید بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من از تخت من چرا نشستی ساعتی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا منزلتی بدست نشد چرا نشینم این را بگذار و مقصود سخن کوی یزدجرد گفت شما عرب ان کاهی بتجارت و کاهی برسالت و کاهی بگدائی در مملکت ما عبور دارید و طعامهای لذیذ خورید و آبهای گوارا نوشیدید و لباسهای حریر بدید پس برفتید و رفقای خود را خبر بردید و انیک آمده اید و دینی تازه اورده رگسالی عرصه میدارید و هیچ اهید بدین دست و نیز بر مملکت ما دست نیابید مثل شما مثل ان روباهیست که بانگور ستانی در رفت لختی بخورد و بخفتی تباه کرد خداوند انگور ستان او را بگذاشت تا برفت و در قفای خود را اگاه کرد و ان روباهان بگرد انگور ستان آمدند انوقت خداوند باغ بانگه و سوداجی که در دیوار باغ بود دستوار کرد و روباهان را بتمامت بکشت کرمن بخواهم همان توانم کرد لاکن این نگنم چه دانسته ام که شما را جرأت محط و غلا و ضیق معیشت و هجوم هیبت اینجا نک این ولایت کرده اید من شما را بنان و جامه جا نگی کنم و نعمت و کسوت بخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بیهای بردی گفت بردم گفت اینچنین قحط زدگی صیقل معاش ما گفتی سخن بر سبیل کردی ما چنین بودیم موش سوسمار خوردیم و جانور ان سم گفته کردیم حلال خود حرام تر نیستیم پس بعرصه ان بر ای یک پشه نا چیز کردیم و بدان فخر جستیم این خود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش او مان و اصنام باز داشت و بخدای می رسانی بگذاشت و حلال خود حرام بما موخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم ان بلاد و امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد بار مود این شهر و این کوشک که تر است بدست خواهد افتاد لکون تر از سته کار یکی باید بخشت انگه بدین حق درانی تا آن پادشاهی بر تو بیاید و بچکس از عالی جارت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر دست نهی و بنگام دادن صاغر باشی سته دیگر انکه اگر این نیزنه پذیری شمشیر ما خشکی کن تا بر کرا خدای خواهد برکشد و اگر نه بکشد یزدگفت بچکدام از دو خصلت جواب دهم گفت سه خصلت گفتم که یکی از ان اختیار کنی گفت بگو تا بشنوم گفت اول اسلام است اگر بپذیری از ما و بر ما باشی و اگر نه جزیت بر دست نهی و بنگام دادن صاغر باشی سته دیگر انکه اگر

گفت صاغران باشد که تو را ساعت که تو جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند تا تو را داد ان ذلل عاجی
یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هرگز گمان مبر دم که چندان بزیم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم یا خود اندیشه میکردم که در حق
شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی دبانه گفت سید شما از ین جرخاک بصیب نباشد پس غلام
خود را فرمود که ظرفی پر خاک بیاور و بدست ایشان ده که پیش امیر خود برند و او را بگویند که قسمت شما از نزدیک ما این است
و چون زود یکی لشکری فرستم که همه شما را در خندق قادسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تخت او فرود آمد و یاران خود را نشست
و بنزد سعد وقاص مراجعت نمود و آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده او را شاکفت پس یزدجرد در فکر جرار
لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و در شجاعت نام آور سپاه بود و گفت رحمت سر ما بر طرف شد علوفه چهار
پایان در همه جا فراوان بصلحت در است که لشکر در هم آرای و ساخته دفع لشکر عرب سوی ما یان از ین ولایت بیرون کنی رستم
قبول نمود و بهر جانب نامها نوشت که لشکر ها جمع کرده اول امیر همدان اجابت کرده با بیست و پنجزار سوار و پیاده سجدمت حاضر
آمد بعد از ان شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنجزار سوار و پیاده بدار الملک آمد و همچنین شیروان شاه از شهر اصفهان با بیست و
پنجزار سوار و پیاده بکمل توجه شده و همچنین سرخیلان و مرزبانان از اطراف و اکناف روی بدرگاه یزدجرد نهاده و یزدجرد ایشان را
نوازش بنهایت فرمود و بصحبت رستم بحاربت مسلمانان روان ساخت تا انکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده باعدهٔ
و سلاح و شوکت بنهایت مقابل مسلمانان لشکرگاه ساخته چون سعد وقاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شد اندیشه
مند گشته زیرا که چهل هزار عرب در تخت رایت و شیر خود نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس با خود عمر
نامه نوشت بو عبید و جراح که سعد وقاص را با بیست هزار نفر مبارز مدد کنند ابو عبیده بحسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کارزار
بمدد سعد وقاص فرستاد لشکر اسلام شصت هزار سپاه چون لشکر بار و بروساخته کار شد سعد وقاص جنیبه سیاه پرداخته
میمنه بعبد الرحمن بن ربیعه و میسره بعبد الله البجلی سپرد و دو هزار مرد از سوار و پیاده در تخت حکم ایشان کرد و ابا هیم بن هاشم و
علی بن محبش عجلی را با ده هزار سوار و پیاده بر میسره بداشت و طلحة بن خویلد الاسدی و مذعور بن حسان الضبی را با پانزده هزار سوار
و پیاده در قلب جای داد و همچنین در جناح و ساقه و کمین گاه مردان جنیبه فرمود بعد ازان زره در جانب دست بالات حرب
گشود و اول سپاری که بمیدان تاخت هزار و بانگان نام او همدان و داماد یزدجرد بود با دیده تمام قبای حریر پوشیده و کرته از دیبا
در بر کشیده و کرسی مصنع بجواهر بر میان بسته و دو کوه بر گران بهادر کوش کرده بر اسبی مهیب و بزرگ نشسته شمشیری هندی
بدست گرفته مانند شعلهٔ آتش اسب را بجولان در آورده میگفت ای مردان خون عرب جوئی در میدان روان کنم و یزدجرد را از کار عرب
فارغ گردانم و خلق را از محنت دیگر ایشان باز رهانم سعد وقاص دیبای یاران خود کرده گفت ای پهلوانان نامداری بینید که این کافر غدار
چه لاف و گزاف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را بکوشمالی دهد مذعور بن حسان الضبی از قلب لشکر روی بمیدان نهاد
و گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله مردان را ببینی پس با گبر بیزه در او بیختند و محابی سخت کردند اخر الامر مذعور بیزه در و
او را بیش در انداخت و پیاده شد تا سرش از تن جدا کند شمشیری بدو انداخت همدان پای پیش داشت شمشیر پای او خورده چند
مذعور پیش آمد تا سرش از تن جدا کند در این اثنا اسب مذعور بجست مذعور بعقب اسب بدوید تا او را بگیرد جریر بن عبد الله بجلی
بتاخت و رسش او را گرفت و سرش از تن جدا کرد اینده و سلاح و جامه قیمتی که پوشیده بود از تن او بر گرفت و مذعور اسب خویش گرفت
و روی بمیدان او رد تا کار او با خود سازد جریر را دید که سر او را بریده و جامه او بیرون کرده مذعور گفت که من او را بانیزه از اسب انداخته

پاسی او را تشمیر عدا کرده ام سلاح و سلب او را ان مست میان ایشان کشتی شد آخر قرار بر ان افتاد که گرم صبح استند بگیرد و باقی شب
هست حریر بن عبد اسد مدار تا چون سلاح و گرد را بهاکرده ندگرم صبح سی هزار درم و جامه وغیره ده هزار درم برامد از روز تا شام میان هر دو
لشکر جنگ قایم بود چون لشکر گاه خود مراجعت کردند روز دیگر باز بمیدان آمده سعد قال شد نداول کس که بمیدان امد از لشکر فرس مهران
بود فیروز نام بر پیلی قوی هیکل نشسته و جماعتی از سپاهیان در چپ و راست او سپاه مسلمانان نام او را مسمی گشتند بالموال الفیله
چنی سعد عزم جنگ فیروز کرد او مردی تخت دلیر و چابک بود اسب خود را تازیانه چند بزد و کرم کرد پس بران پیل حمله اورد و دشمنی
برخود و پیل و دخود و عم پیل را عینه احت همه ران کرمی پیلبان او را حربه زد ان مبارز اسدی ایران حمله اسب در افتاد از طرف دیگر
فیروز از بالای پیل بزمین امد مسلمانان چون او را دیدند که او فتاد براه حمله اورد ند دفی الحال او را بتشمیر پاره پاره کرد ند چون فیروز کشته شد کافران
غلبه کرده بیکبار کی بر مسلمانان تاختند و ان روز میان ان دو لشکر کشت و کشش بسیار رفت آخر خلق مسلمانان مانند از کافران بسیار
بکشتند و بازپس بردند و کشتگان قادسیه را که نصف کافران بود بدست مسلمانان امد و دران کوشک مال بسیار و غله و سلاح بیقیاس
بود نصیب مسلمانان شد و آن کوشکی بود عالی با حظ با استحکام تمام داشت سعد وقاص ان کوشک خوش امده نزول فرمود و لشکر
مسلمانان بگرد او لشکر گاه ساخته لشکر فرس چون دیدند که کوشک قادسیه از مسلمانان گرفته شد و مال و متاع ان بدست مسلمانان
امد عظیم در جوش و خروش امدند روز دیگر باتفاق لشکر را راسته و پیلان چنگی را چپ و راست داشته بمیدان امدند و مسلمانان چون ان
شوکت و قوه و پیلان با هیبت دیدند بر سر ایشان حمله اورد ند و در جنگ با پیلان تفکر میکردند آخر مصلحت چنان دیدند که پیاده شده روی بجنگ
آرند از مرکب فرود آمده شمشیر با کشیده بر هیاست اجتماعی بر پیلان حمله اورد ند و خرطوم فیلان علقه شمشیر ساخته و میارا نیکه بر چپ
و راست و بر زیر پیلان بود ند همه را قبل اورد ند پس مردی از مبارزان فرس نام او شاه ران دمیان دو صف جولان میکرد و مبارز میخواست
چار مبارز نامی از مسلمانان بگشت عمر بن معدیکرب که در اوقوت پیر و ضعیف بود خواست بمیدان رود و پسران عم او او را ازین
عزیمت باز میداشتند که تو پیر شده و ان قوه در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان بیمانند میدانند که اسپی تو ند سعد و معد یکرب سخن ایشان
اصلا نشنید و اسب بمیدان تاخت بر دو بیکدیگر حمله اورد ند و تمشیر بکدیگر نداختند عمر و بن معدیکرب تشمیری بر سر او زد او را
از اسب در انداخت فرود آمده بر سینه او نشست و سر او را برید و تاج از سر و سلاح و جامه از بر او بیرون اورده بصف خود باز آمد
برادران و اعمام او را افرین کردند و شبانگاه از روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب در امد هر دو لشکر بجای خود
مراجعت کردند روز دیگر همین نسق لشکر ساخته روی بمیدان کارزار اوردند از روز غلبه بر جانب کافران بود مسلمانان را
بسیار مجروح و مقتول میکردند زانکه مسلمانان مرهم شده بکوشک و حصار پناه اوردند از انکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیاده
میشد و از مسلمانان یکاست و تباهی بیفتاد و کافران بیشتر شده ند در هل فکاره میزدند و خوفا میکردند و مسلمانان خدایرا یاد کرده
تکبیر میکفتند در اثر روز ابو محجن ثقفی که از جمله بهادران عرب و صاحب طبع و ضرب بود بسبب شراب حد بر کوشک قادسیه محبوس
بود چون غلبه لشکر گفار بدید و از نقاره و دهل ترسیدند بر مکوحه سعد وقاص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت که حال لشکر اسلام
چنین است که مغلوب و عاجز شده اند و کفار از هر طرف سر بر اورده غالب آمده اند و من مجبوسم و از شرمندگی سعد وقاص سخن نمیتوانم
کرد میخواهی که از من بگوئی به خدای و دین اسلام بستانی و مرا اسیر و سلاحی دهی که امروز در معرکه مردان را دهم تا نکی داده از انخلالت
شرمندگی خود اورده گردانم تا باشد که یاری مسلمانان تواند کرد و کافران را سزای لایق تواند داد که همه روز دینا نامی برادر مت و در احرت ثوابی
حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریک و سهیم باشی سلمی این سخن پسندیده امد و همچنانشا و ندی غلبه کرد پس او را سوگند داد و بند

از پای او برگشتا دکه چون بجانب رود دوزنده باز گردد خود را سعد وقاص حامد و بجای خود باز آید پس اسب و سلاح سعد وقاص بدو داد
و او را بجای خود بجانه و دیعت کرد و سعد بالای کوشک قادسیه بایستاده بود و تماشای جنگ میکرد و هر زمان همیان چنبر میاورد نه
او مسلمانان را استمالت میفرمود و باسب و سلاح مدد میکرد ابو المحجن سلاح پوشیده و بر اسب سعد برنشست و آن مادیانی ابلق بود
و در صف مسلمانان در آمد و از آنجا همیدان خرامید و با میستاد و هر قوم را که روی خود داشت تا کسی او را نشناسد لشکر فرس که آثار
غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند بر ایشان حمله اورد و کاهی به نیزه و کاهی به تیغ تیغ جنگ میکرد مسلمانان از تهور و دلیری او
متعجب بودند و نظاره میکردند سعد وقاص چشم بر او افتاد و خوشحال گشت و او را تحسینها میکفت و از مصاحبان خود میپرسید که او را این
سوار را میشناسید کفتند نمی شناسیم و نمیدانیم که چه کس باشد کمان این است که فرشته باشد که خدای بجانه بهر دو مسلمانان فرستاده
و باخصوص که حق جل و علا بصورت سلام فرستاده و الا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوه بشر دور است سعد کفت چنین
از آن جانب ابو المحجن بهر طرف که میتاخت آثار قهر و غلبه ظاهر میساخت هر کس که تنها میزد از میان بدو نیم میکرد و چنان کارزاری کرد
که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میامدند واپس فشنده و هیچ مبارزی بجنگ ابو المحجن قدم نمی نهاد نصف خویش باز کشت و از راه دیکر
بیرون شد و در کوشک مادسب را در طویله بست و سلاح بکشاد و بجای خود بنشست و بنکوحه سعد بهر فرستاد که اینک
آمدم و بجای خود بر کشتم کنیزک خود را بکوی که همان بند بر پای من نهاده بنکوحه سعد او را تا کفت و بر ایفای وعده او آفرین کرد و کفت
خاطر جمعدار که چون سعد بخانه باز آید از جانب تو بسعی وسع و طاقت باشد باو کرده شود و چون شب سعد بخانه آمد سلمی از و پرسید که حال
لشکر اسلام امروز چون بود سعد کفت هرچند نزدیک بود که مسلمانان منهزم شوند در آن حال خدای تعالی بر ما رحمت نهاد و سواری چست
و چالاک بر ما فرستاد و نمیدانم او از میان بود یا از فرشتکان جنکهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوه و شجاعت و مسلمانان
نصرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی کفت آن بوالمحجن بود سعد حیران ماند سلمی قصه او را باز کفت سعد نزد ابو المحجن آمد
و او را تا کفت و آفرین کرد و فرمود بند از پای او برداشتند و او را نصیحت کرد که در کار خویشتن اندیشه کن و از ان جهان بپرهیز
باز بر سر سخن رویم لشکر را آن شب همچنان حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشه مند و غمناک بودند
چون سعد وقاص رضی الله عنه بود در میدان جنک نمی آمد علی الصباح فرمود تا اسبی نرم رونین کردند برنشست و بیرون آمد کرد او را بر آمدند
و کفت ندای امیر را از حال تو در یابی که داری نیک معلوم است اکر بیرون نیامدی معذور بودی بسعادت باز کرد که ما خود بفضل الله
میکوشیم ما این کار بکفایت رسانیم انشاء الله و حسن توفیقه سعد کفت راست کفتید و از این علت بحمد الله که دارم خدای من نیک میدهد
چون عزیمت شما در غزا و جهاد بیش از تقریر من است و بدان محتاج نیستید که شما را در جنک زیادت مبالغت و وصایت کنم
چهار روز از این جنک کذشت مرو بحرم روز است امید میدارم که امروز روز فتح و ظفر باشد انشاء الله و لا قوة الا بالله پس سعد
بانکشت و بر کوشک قادسیه آمد بنشست و نظاره جنک میکرد لشکر فرس بساختکی تمام و هشیاری در میدان بنهادند و مسلمانان
بر قرار معهود ساخته و مستعد جنک شدند اول مبارز که از مسلمانان بیرون آمد جریر بن عبد الله البجلی بود و خود را بر صف اعداء زد بعد از آن
علیا بن حنیف العبلی حمله برد و برابر ایشان ایراهیم بن جابر الشیبانی و بعد از آن عمرو بن معدیکرب حمله آورد و بعد از آن سنجلان و امیران
روی بکفاح بنهادند جنکی عظیم در کرفتند و از یکدیکر تهلیل مسلمانان بر آسمان بلند شد همی کنیزکان از کفار بسیاری مجروح
کشتند و میان این هر دو لشکر کارزار عظیم میرفت کهناکاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر کران بودند که اینک این
لشکر بدو ما میرسد مسلمانان نمیدانستند که کرد بکجا فت و لشکر مقدار شد که سردار ایشان هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رضی

که موجب فرمود عمر رضا ابوعبیده جراح از جانب شام بمدد سعد وقاص فرستاد چون باتمام لشکر عم خود یعنی سعد وقاص
افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود از اراده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و بلشکر اسلام پیوست و چون مسلمانان را در آن
از حال سعد وقاص و یارانش عرب پرسید گفتند سعد بسلامت است و یاران بیشتر زنده اند ولاکن لشکر فرس غالب اند اگر کمکی از ایشان
کشته میشود صد دیگر بمدد میایند باشم گفت عم بیاید چون زود که خدای بجانبه یاری داده است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسید ندا به
لشکر پیوسته اند چون فوج که از لشکر هاشم رسید سرداران قعقاع بن عمرو ضبی بمجرد رسیدن از گرد راه بلشکر فرس حمله کرد چنین گویند
که سی حمله متواتر کرد و در هر حمله یک هزار تا سه هزار کشت لشکر فرس از حملات متواتر او هم زده گشتند و برمردانگی او افرینها میکردند
شهریار در رستم که سرخیل و سرداران لشکر بود چون قعقاع را بدان جرات و بدان صف خود بیرون آمده برقعقاع حمله کرد هر دو با هم
در آویختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزه بر تنی کاو او برد چنانچه از اسب در افتاد و جان بداد کافران از کشته شدن شهریار فریاد با
کردند و دیدها بگریستند و کوس و طبل حاصل هبوط احتند و کرده بر مسلمانان منتاحتند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرد و غبار جهان را مدکه
جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان با واز بلند بیکلفت که ای یاران هر کسی خواهد که جنگی مانند جنگ بدر و احد بیند درین مصاف
باید نگریست پس عمرو بن معدیکرب با قوم خود روی بکفار آورد و او از تنگیه بلند برداشت و رجزی بیکلفت و حمله میاورد و در هر حمله
چندکس از سپاه فرس میانداخت پس مسلمانان از جای برامدند و روی بکفار آوردند و ایشان را نصف خویش بر کشتند
و بیرامدند تا بکنار فرات بدو انیدند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را دران حمله بکشتند هزیمت در لشکر کفار افتاد و بهر طرف بگریختند
و مسلمانان مال بسیار بغنیمت یافتند و بقادسیه امدند و جمعی که از لشکر کفار زنده مانده بودند روی بجولان نهادند چون بداین
رسیدند فرود امدند و بخیال اینکه این شب هم سعد وقاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هزیمت شده اند لشکری بعقب ایشان
فرستاد منادی فرمود تا مردان کار مقدار ده هزار با کوبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را باتمام رسانیده دل قلیع
گردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون ازان معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان رسیده اند لا علاج
روبروی مسلمانان شدند یکی از سپاه زنان اسلام نام او هلال بن علقمة العبقسی بر رستم که وزیر و سپهسالار یزدجرد بود حمله اورد و رستم تیری
بزد که پای در رکاب او بهم بدوخت هلال همدران کرسی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسینه او رسید
رستم از اسب بیفتاد و هلال تیز از پای خود برکشید و از اسب فرود امد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از و بیرون کشید
و سر او را بر بدلشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بداین شدند و حوضها را پر اب کرده زهر در انها ریخته بودند و طعام
بسیار پخته و بزهر آمیخته و در سایاطها و دیگها پس آب دجله را عبره کردند و بدانجانب که کوشک یزدجرد بود فرود امدند
و پلها که بر دجله بود ببریدند تا مسلمانان از اب عبور نتوانند کرد و مسلمانان چون بسایاط مدائن رسیدند گرسنه و تشنه بودند طعام
یافتند و اب گوارا بخوردند و بنوشیدند و اسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار بیچگون از زهر بانی در سایه مسلمانان بجا
خانهای مجمل یافتند قطعها را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار از ان خانها بیرون اوردند و همه کان بدان مال متاع مستظهر و منعم شدند
و شادمان گردیدند و شکرانه حضرت باری بجای اوردند روز دیگر سعد وقاص قرار دادکه ای یاران مصلحت چنان است که
روز نبی چند اینجا فرود ایم و در نگ نمائیم تا اب پل بندیم و بران سوی شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای مرد
سخن اینکه ما را در خشکی کار داشت اب روان هم کار بدار و صلاح چنانست که بر روی اب بگذریم تا ایشان از دست اسلامیان
نرهند و یعنی از مسلمانان در دل ایشان افتاد سعد گفت همچنین است ولیکن در وقت اب دجله طغیان دارد بسواری عبره توان کرد نمرد

گفت ای امیر من خویش را باسب دراب می اندازم و والله نفصل حق سبحانه و تعالی که مرا نگاه دارد این بگفت و اسب دراب راند از عقب او بلقام بن الحرث العقیلی که از شجعان عرب بود اسب در اب انداخت و بر اثر او مسدد بن عبدالله و عمرو بن سعد یکرب در رفت چون لشکریان دیدند که سه جوان اسب باب زدند تمامی لشکر اسبان را بازپس زده باب در نهفتند و باد از بلندی یکسو شکافتند و این دعا میخواندند اللهم لا آجر الا آجرک بعد ازان سعد و قاص نیز بعقب ایشان اسب در وحلهٔ اندخت خدای سبحانه جمله بفضل خود ایشان را غرقه کرد ندکه یکسوار و یک اسب از تمامی لشکر غرق نشد و هیچ زیانی نرسید زود بعمر بن الخطاب شهریار بنظره گوشک خویش نشسته و ایشان را دید که چون ایشان را دید که بران صفت اسب عبور کردند و بکنار امدند بادی از دزدان خویش گفت که ایشان عاقبت نه اومی اند و نه پری پیرن شیاطین نیستند اکنون نه همی که بچنین صفت از چنین دریا بزرگ بی زور و کشتی بگذشتند صواب چنان مینماید که از نجا بیرون میباید رفت و پناه بکوهها و بادیها باید و در زمان و فرزندان و اموال انقال روی بحلوان آورد و دوا قضای ایشان عرب بدان درامد و هر چه از غنایم بدست آمد بر گرفتند گویند حلههای کران تا کران بود ایشان انقاد و ازا برا بر نمک میبرند و در بهای ان نمک میگرفتند و میگفتند نمک بدادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست امده بود فریاد میکرد که کیست که این دو جام زر و ازا من بگیرد و بجای ان صد بدد عرب دیگران دو جام زر بجای رفت و بجای سیم دو بها داد و مع القصه سعد وقاص در مداین شصت و شش غنایم را بسوی عمر فرستاد و صورت حال با دو مکتوب و عمرو بن معدیکرب را در ان کتاب بنشود و ان مال و مکتوب را صحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید مکتوب سعد را بر سانید و عمر بن الخطاب ثنا بشی کرد سعد وقاص را عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمر و گفت بسعد را چگونه کدانشی و حال او با مردم چسان بود و قال هو لهم کالاب یجمع لهم الذرة اعمانی فی بیوتهم اسد فی عرینه اسد فی غابته یقسم بالسویة و یعدل فی القضیة و یغزو فی السریة گفت انگرا مد ریست که کار معاش است کند و در مقام و منگامی خود ضرب شود چنانکه اعرابی در گوشت خود و شیر در بیشه خود مردم طی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل فرماید و بقاتلان لشکر را ند عمر گفت او بر تو ثنا مینویسد تو برا و ثنا بخوانی پس عمر در جواب سعد وقاص نوشت که چند گاه در مداین بمقام کند و بموضعی دیگر رود و لشکر یکبیه بعد او بازگرداند که لشکر روم اجای خود حرکت کرده بجمص آمده اند و بقصد جمعیت ساخته و چندان در شهر مداین توقف کن که جزا ز شام بر رسد سعد بر حسب حکم خلیفه در مداین بمقام کرد و لشکر شام را باز گردانید

ذکر فتوح ابو عبیدة ابن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابو عبیدة الجراح بدان دست که بجانب بیت المقدس سفر کند یا بانبک سر قرقیسا یا پس لکنوی سوی عمر گرد و بهمران مکتوب گاشت که درین چند گاه که سلمانان اجازت مبارزة ندا شته اند اسوده اند و نیکذا شته بخورد ون چه جریس گشته اند ازانکو پندارند در اب ایشان حکم چیست چون این نامه بعمر رسید در اندیشه رفت یا چه پاسخ دهد پس از علی رض سوال کرد که مسلمانان را در خوردن خمر نوشتن چه داری گفت سزد علی را دهی گفت زدن چه ری مدک شمار ند علی فرمود ان اتی السکران اذا سکر هذی و اذا هذی افتری و اذا افتری فعلیه ثمانون چون حد شارب خمر بهشتاد تازیانه مقرر شد عمر رض در جواب ابو عبیده نوشت که مردم را حاضر کن این احکام را بر ایشان قرات کن یا بند که از شرب خمر دست بدارند و این پس توبت و اجابت گرایند چون نامه امیرالمؤمنین عمر با بو عبیده رسید برسه جمع خود

ولایت بسیج راه بابکرد گرانیا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب جنگ انطاکیه و مصافت با هرقل خواهیم داشت حملهٔ مسلمانان گفتند بهر چه فرمان دهی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صعصعهٔ بن عمار الاسلمی را بنیابت خویش در دمشق گذاشت با پنجاه سوار تا بیاری در خدمت او باز داشت واز دمشق جمعیه بیرون زد و راه بقاع و بلده پیش داشت چون بانجا رسید بفرمود تا لشکر بر کرد حصار فرود آمدند و در میدان غارتها دادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار جمص بر زنده کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیهٔ جنگ دیده بیرون آمدند و اغاز محاربه نهودند خالد ولید از دروازه شرقی حمله برد و بوعبیده از دروازه غربی جنگ اغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و یزید بن ابی سفیان از سمتی دیگر در آمده شمشیر بالکشیده بگبر گویان بر کفار حمله بردند و ازان قوم خلق بسیار بکشتند اهل حمص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بنهان شدند و رعبی در دل کفار افتاد انشب با هزار دشواریش بروز آورد دند بامداد کسی نزد یک ابوعبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابوعبیده قرار بر ین داد که هفتاد هزار دینار نقد بگذارند و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت بر سانند و عالمی از مسلمانان که انجا فرستند مراعات کنند و یکشبانه روز همان دارند و مسلمانان بایشان رعایت کنند بر اینجمله راضی شدند و عهد نامه نوشتند وجماعتی اصلحا و معارف خط نهادند پس دروازها حصار بکشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر ایمن شدند ابوعبیده در حصار حمص نزول نمود و لشکر بهر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج گشادند پس نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم سلام و ثنا امیر المؤمنین معلوم فرماید که خدای سبحانه و تعالی شهر حمص که بهترین شهرهای شام است و خراج ان سیصد و منافع و فوایدان بر تر در دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت ان چنان است که چون بشهر حمص رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشان را در میدان دادیم عاقبت بیرون آمده جنگ اغاز نهادند و در میانه محابا عظیم روی داد جمعی کثیر از ایشان بقتل آوردیم و دیگران منهزم پناه بحصار بردند دیگر روز کس فرستادند و التماس صلح کردند اجابت کردیم و بقضا و هزار دینار زر نقد بستدیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر بجلو وثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحا و اعیان قوم مؤکد گردانیدیم چون این مصالحه فرستاده امد تا امیر المؤمنین بداند این است که برای امیر المؤمنین عرضه داشتیم امید بفضل ایزد تعالی چنان است که لشکر اسلام را بر روی فتحی تازه روی کند و مومنان را بفیروزی و ظفر مخصوص گرداند والسلام علیکم چون نامهٔ ابوعبیده بحضرت امیر المؤمنین رسید عظیم خوشدل شد و بدان فتح و غنایم خدای سبحانه را شکر بسیار گزارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم شکر الهی بجا آوردند پس امیر المؤمنین جواب نامهٔ ابوعبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی ابوعبیده بداند که نامهٔ او رسید و بر فتحی که خدای تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکر بسیار کرده شد و انچه نوشته که لشکر را بهر جانب فرستاده تا غارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار ابرده گیرند و یا انکه مسلمانی گیرند و باجزیت بر گردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت انست که لشکر از خود نشیمن جدا نکند و در حمص ساکن باشد والسلام چون نامهٔ امیر المؤمنین رضی الله عنه بابوعبیده رسید فرمان خلیفه را امتثال نمود و امرا را که باطراف و جوانب فرستاده بود باز خواند و با خود نشستن در شهر حمص بداد

ذکر اجتماع لشکر روم بعزم محاربهٔ با لشکر اسلام

چون شهر حمص بدست مسلمانان افتاد و بطارقه حمص که در روز جنگ هزیمت یافته بودند بخدمت هرقل پادشاه روم رفتند و او ان وقت در انطاکیه بود او را از کیفیت شهر حمص تقریر کردند هرقل ازان خبر عظیم دلتنگ شد و گفت مرا از حال این اعراب

خبر دهید مرا ایشان را که ای مانند شما نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میگوئی هر قل گفت پس چرا از پیش ایشان نمیگریزید بعقلای القوم گفتند ای پادشاه ما چیزی بخاطر ما میاید که فرمانی یابی گفت هر قل فرمود بیاید گفت پیرگفت اعراب جماعتی اند نیک مردان و ما بر خلاف ایشان بدو ایشان مصلحان اند و ما مفسدان و ایشان ابرار اند و ما فجار چون با ایشان حمله کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر ما حمله اورند ثبات قدم نتوانیم هر قل گفت سخن درین چیزی نیست که چون عدد شما زیاده از عدد ایشان است و سلاح و شوکت پیش چرا ثابت نباشید پیرگفت اعمال ایشان فاضل تر از اعمال ماست ایشان روزه دارند و شب نماز گذارند و بعهد وفا کنند و معروف و نهی منکر از خصایص اعمال ایشان است و ما بر ضد کان خدا ظلم و اعتدا ایم و در عهد وفا نه و خمر میخوریم و بر از کاب معاصی دلیری مینمائیم و خدای را هیچ نمیشماریم هر قل گفت راست گفتی بگو که گفتی و حق با تست و بچکس سخن حق چون تو نگفت اکنون رای من بران قرار میگیرد که ازین شهر ما خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم مراد صاحبت و مجالست شما چیزی نیست چون شما افعال قبیحه و حرکات ذمیمه از کاب مینمائید پیرگفت ای پادشاه مصلحت نباشد که ازین ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیا است و هنوز جنگی نفتاده و در وی خصم ندیده ترک چنین ولایت یکبارگی هر قل گفت ای پیر چند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند مدمرو اجنادین و بعلبک و دمشق و مخل اردن و بلقا و همه وقت دست ایشان را بوده چنانچه شهری چون حمص تنگنای شام را از مالک فرمان پیرگفت ای پادشاه از چنین تقدیرات دلتنگ نباید بود که کار جنگ چنین باشد که گاه ظفر و می نماید که هزیمت کار حرب این است که تو میگوئی و این وقت آن است که مثالی نویسی و از هر جانب مردان آزموده و لشکر جرار طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که انشاء الله برا نها ظفر یابی و از ولایت خویش برانی اگر قضیه برعکس افتد و دست ایشان را باشد ناگاه دار الملک را باکردن بدست دشمن معذور باشی و بچکس ترا ملامت نکند هر قل ای پیر اصواب دیدست پس سه سردار ان باطراف ولایات خویش روان کرد و بدستکام و سرداران او را مراد اعیان بوشت ارقصی بلاد روم که حتی الامکان لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه او نهند و در اندک زمانی لشکر بسیار و مهارزان نامدار بر درگاه او حاضر اند پس هر قل وزیر خویش مابان را بخواند و او را تشریفی بخشید و داد و سیصد هزار درم نقد انعام فرمود و صد هزار لشکر بدو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد و وزیر سوم نام او وردی جابان بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر سهمین را برجمله لشکر امارت داد و ان دو وزیر دیگر را باطاعت او امر فرموده ما بقی لشکر را نزد خود بداشت پس روی بوزراء و معارف و امرا لشکر اورد و گفت می دانید و می بینید که لشکر عرب چگونه بر ما دست یافته و شهرها گرفته اکنون روی بما دارند و زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند میخواهند همه را باسیری گیرند و بجذمت خویش باز دارند میبایدکه این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بگذارشان نهید و اگر درین کار اهمال و سستی کنید و چون بد دلی نمائید همان بینید که گفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان مجال سعی و اجتهاد بجای اردند این بگفتند و روی بمسلمانان اوردند چون خبر جمعیت لشکر روم و اهتمام ایشان در ان مرابو عبیده رسید امراء اعیان سپاه را بخواند و در ان باب مشورة خواست همگنان گفتند که ما جماعتی اندکیم و در میان ولایت مخالف عیال و اطفال داریم و مخالفان از حد و عدد بیشترند که روی بما اورده اند صلاح دران مینماید که زن و فرزند خود را از شهر حمص بیرون برده به دمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت ازان است که بر مردمان حمص و چون بجمع سیم کار ساخته کنیم و بخلیفه رض خبر دهیم اگر لشکر بیشتر چندان توقف کنند که خبر مدد از امیر المومنین عمر بما برسد فهو المراد والا ما نیز توکل بر خدا بعالی کرده با ایشان مجاربه

نهادیم و من النصر الاسن عنداللّه پس بمشورهٔ اهمص کوچ کردند و بازن و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابو عبیده نامه نوشت
با میرالمؤمنین عمر رضی اللّه عنه بر همنوال بسم اللّه الرحمن الرحیم بعد از دعا و ثنا امیرالمؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آورده اند
که هرقل پادشاه روم لشکر بطلب ما فرستاده و با ساز و سلاح بر در گاه او جمع شده اند که هیچ پادشاه تا دو شوکتی را میسر نشده و نبوده است
و الحال ما قصد ما کرده و در نزدیکی ما خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگر چه حصار حمص مستحکام تمام دارد و لیکن چون اعتماد ما بآن
این نیست دیوان کرده بشمار مجال مقاومت و مجادلت نبود و در ایستادن و نشستن مصلحت ندیدیم ناچاران عیال و اطفال را برداشته بدمشق آوردیم
و امیرالمؤمنین را اعلام دادیم تا درین باب چه فرماید و بدانچه صواب داند مامور گرداند و السلام چون مکتوب ابو عبیده بامیرالمؤمنین عمر
رسید نامه را گشاده مطالعه فرمود از طلاع روی مبارک وی ظاهر گشت و فرمود که چون حق سبحانه و تعالی دوستی مسلمانان را
بر دشمنان خطه داد و بنصرت روزی کرد و اموال و غنایم نصیبشان کرد ایشان را مناسب نبود جنگ ناکرده از مقابل دشمن برگشتن و باز
پس آمدن جهة آنکه ازان میترسیم که چون دشمنان از فتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دلیر
شوند یاران گفتند یا امیرالمؤمنین آنشاء اللّه تعالی ما لازمی الغایت یعنی حاضران میبینند که غایت مدد جمعیت هرقل این بار نه چون
جمعیت نوبتهای دیگر است گویند چندان لشکر جمع کرده است که پیش از و هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشته است باین علت
مصلحت نیست که امیرالمؤمنین ازین لشکر یاری قوی معونت نماید و فوت شود که گمان ما ان است که اگر ما را این نوبت بر ایشان
فیروزی داد بلاد روم مسلمانان مسلم گردد و کفار نابود و متفرق شوند تا عاد و ثمود که بلاک شدند امیرالمؤمنین گفتند ای یاران خوشدل
باشید باری سبحانه و تعالی یار و مددکار بندگان است این کار بسازد که جملهٔ مسلمانان خوشدل منتظر گردند انشاء اللّه تعالی پس عامر بن
ضبیره با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و مردان نامدار بسرداری ابو عبیده نامزد فرمود و گفت هم اکنون از شهر بیرون رو عامر اجابت نمود
و هم در زمان از شهر بیرون جسته رو بجانب امیرالمؤمنین جواب نامهٔ ابو عبیده برین مضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت بو عبیده بداند که نامهٔ
او رسید مضمون معلوم شد از آنچه نوشته بود که حمص که خدای تعالی نثار او روزی کرده و چنان جایگاهی بر نعمت نثار او داده که لشکر بدمشق آمده ایم
این معنی طول شد و این غربت را مکروه داشتیم اما چنین میدانیم و یقین میشناسیم که اصحاب ای و تجربت و صاحبان عقل و فراست
دران کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب چنان دیده اند و ما کاری که ایشان دران اندیشه کنند و مهمی که بعد از تفکر و تدبر
با صحاب راسخ اند فاتحان چیزی خیر و خیریت نیست و ایچ مدد خواسته نبود اجابت کردم و عامر بن هذیم با لشکری آراسته بدان
ارض بشکار آمد و گفت هم چنین از لشکو سیه با نجا خواهد رسید آنا مد بیشک کثرت اعداد بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته است
از ان لشکر ان اندیشه بود که نصرت با لشکر اینجا نیست بسا که لشکر اندک سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده
بفرمان باری سبحانه و بعنایت او جل و علا واثق بوده منتظر باشید فنعم المولی و نعم النصیر چون نامهٔ امیرالمؤمنین عمر با بو عبیده رسید او وقت
در دمشق بود چون نامه را خواند قوی دل گشته لشکر که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار آمد و عامر بن هذیم نزد امیرالمؤمنین باز رسید که جملهٔ چهل هزار مرد شدند ابو عبیده عامر و من عاصر را بخواند و چهار هزار سوار بدو داد و فرمود که بلا دار دن رود و
آنجا باشد و چندانکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان بترساند پس خبر رسیدن مابان و زبر هرقل بو عبیده رسید که با صد هزار مرد به
حمص آمد و اول شهر آنجا نزد ملامنها کرد و دشنامهای قبیح داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بعرب داد یدگفتند نه ما را محافظت
شهر ممکن بود نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از ما بسلامت او لیتر اید که از جنگ ایشان عاجز شدید
و پشت دادید و ما را فروگذاشتید و مدد ما نکردید بضرورت صلح کردیم و مالی بداد یم و خون و مال اهل عیال گاه دشتیم بعد ما هم

زمان خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بحوالی یرموک رسید با مایان با صد هزار مرد از حمص بیرون شد جمله لشکر با مایان دو صد هزار
دیگر قریب چهار صد هزار مرد رسید مسلمانان را از حد عظیم و لشکر شد مدد وران کار متفکر و اندیشمند و در حیرت شدند ابو عبیده نامه بامیر المؤمنین
نوشت و او را از حال جرداد و یکی سبک سر را بخواند و نامه بدست او داد و حجت بر او گرفت تا در راه هیچ موضع مقام نکند و در
رفتن تعجیل نماید مکتوب بمضمون بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر وجه رو کوه و بامون را
فرو گرفته حتی بهمایان صوامع و نا بدان ترسا و هر کس که بر دین و مذهب ایشان است و تواند سلاح بر داشت و جماعتی از عرب که
مذهب ترسایان گرفته اند جمله بموضعی گرد آمده اند لشکر ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار
و شوکت و سلاح بیشمار اگر تمکن باشد ما را مدد و فرصت دهی الا و مینیست که مسلمانان را خطبی بزرگ حادث شود و کمی جان بسلامت
نبرد کار کاری بس بزرگ افتاده است و لشکری بدین انبوهی رومی بما آورده مگر خدای تعالی ما را بفرستگان مدد دهد بکمال
فضل و عون خویش بعد از آنکه نامه ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر رسید عظیم دلتنگ شد و خویش را نگاه نتوانست داشت با دوازده
تن دیگر بیت چنانچه همه موافقت و یکدل بودند و گفتند ای امیر المؤمنین ما را بمدد برادران خود بفرست که اگر اجتماع را واقعه افتد
و لشکر کفار بر ایشان دست یابند ما را بعد ایشان از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر رضی اللہ عنہ چون این سخن بشنود گفت راست میگوید که ما چگونه راضی باشیم
بر ین قرار یافت که عزیمت جهاد کند و مسلمانان را بنفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح دران دیدند که لشکری ساخته گرد انند
و بمدد ایشان فرستند و لیکن چون لشکر کفار نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت بهمات چگونه مدد بدیشان
تواند رسید سیوم نامه ابو عبیده را جواب نوشت بر ین مضمون بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابو عبیده را بداند که کتابت
تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که ارتفعی ممالک روم در هم آمده اند حتی قیسیین و بهمایان و مسلمانان
هر بلد را آسته اند خدای تعالی حال بهمایان و قیسیین را سته بود که چون پیغمبر ما علیه السلام را بمعراج بردند و او را بحضرت و طرف عزیز کرد و رعایت او
در دل کفار افکند و وحی منزل در معنی بر ین سیاق مد هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و خدای تعالی وعده خویش خلاف نکند و تو ای ابو عبیده دانسته باش که هیچ رحمت بمشقت نباشد که نه عقب او
راحت و مسرت رسد از بسیاری کفار نباید ترسید که خدای تعالی از دیشان بیزار است و هر کس را که خدای تعالی از او بیزار شد او را معین و
یاور نخواهد بود و هر که او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست محذول و نابنده و از مردم محذول بحساب نتوان گرفت و از چنین کروه
چرا باید ترسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران مهتمش مباش که انکس که خدای تعالی یار و معین او باشد و دائم در همه مقام
که اخته بار کرده ساکن باش و روی بخدای آر و توکل بفضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او واثق باش فکفی بالله ظهیرا و ولیا مضمون
این نامه مدتی میرسد پیش از انکه تو را با خصم مصاف افتد مکتوب را در همچیده بو عبیده روان ساخت و خود بر منبر آمد
و مردمان را بمدد ابو عبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصاری را ایشان امیر کرد ایشان را بجانب شام روان
کرد سوید شب و روز در رفتن مسارعت مینمود چنانکه پیش از انکه نامه امیر المؤمنین بابو عبیده رسد بلشکر کاه ابو عبیده رسید مسلمانان
بقدوم سوید عظیم خوشدل شدند جمله چهل و شش هزار عرب جمع شدند چون جریده ان لشکر بمدد ابو عبیده بمایان و نزدیک قلعه سه
رسولی پیش ابو عبیده فرستاد و او را سند عاهود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شمارا با و اعتمادی پیش ما فرستید تا سخنی از جنگ و صلح
بگویم و او را از همین جریده بهیما بو عبیده روی بخاله ولید او و گفت درین کار ز ابعاد بمعاودت برو و بمن چه رخیال دارند و انچه
مصلحت است تقدیم رسان و مانزدان کاهی ده خاله گفت وقت نماز است رسول ما گفت باش تا از نماز فارغ شویم رسول نزدیک

مسلمانان نشست و در ایشان می نگریست چون دید که بچه طرف نماز میگذارند و دعا چه میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میکنند و ندانست بتعجب کرد دل در اسلمانی گشاد نگاه با بوعبیده گفت که من برایم که مسلمانی کنم و بپیغمبر شما ایمان آرم و دین شما قبول کنم نخواهم بدانم همه قوم بیکبار ایمان آورده اید بوعبیده گفت هر کس را الا توفیق ایمان آورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است و بسا کس هست که بعد از دو سال ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که من بعد من نبی دیگر خواهد بود گفتند نه ولیکن فرموده است که عیسی قوم خویش را بعد دوم من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی در انجیل بشارت داده است که بعد من پیغمبری خواهد بود که برشته سرخ رومی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شماست و لیکن نخواهم که مرا خرد بیند که در حق عیسی بن مریم چگوید ابوعبیده گفت ما در حق عیسی همان گوییم که خدای تعالی فرموده است اِنَّ مَثَلَ عِیسٰی عِندَ اللّٰهِ کَمَثَلِ اٰدَمَ خَلَقَهٗ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهٗ کُن فَیَکُونُ و پیغمبر ما خبر داده است و وحی منزل قُلْ یٰا اَهْلَ الْکِتٰابِ لَا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ اِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللّٰهِ وَکَلِمَتُهٗ اَلْقٰاهٰا اِلٰی مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ وَلَا تَقُولُوا ثَلٰاثَةٌ اِنْتَهُوا خَیْرًا لَکُمْ اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ سُبْحٰانَهٗ اَنْ یَکُونَ لَهٗ وَلَدٌ لَهٗ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَمٰا فِی الْاَرْضِ وَکَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیلًا لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ اَنْ یَکُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلٰائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ رومی خواند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما راست گوست و شما قومی راستگو باشید و برحق اید و اگر من اسلام آرم و با تفاق شما جهاد کنم شما را بهشت ضمان باشد بوعبیده گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال انکه عیسی ما صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده بوعبیده گفت اگر تو کلمهٔ شهادت بگوئی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویش راه ندهی ما ترا ضمان کنیم که خدای تعالی تو را در بهشت جای دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم بوعبیده گفت اگر تو امشب نزد یک ما مقام کنی و بار نکردی فردا که رسول ما را ببینان رود او را نگذارد از جهته تو صلحت است که تو بسعادت باز کردی و اسلام خویشتن پوشیده داری تا رسول ما باز گردد رومی گفت بازگردد و سخنان نیکو بسیار گفت شود و بنگرم تا مخلص کار و قطع این مقال چگونه خواهد بود چون رسول ما باز گردد بیکبار نزد ما کرامی تر و عزیز تر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگوئی مصلحت دین است پس باز گشت و با نزد یک ما یان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جوابداد ند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما بشنود و سخن ما بگوید

ذکر رفتن خالد بن ولید برسالت بلشکرگاه رومیان و گفتگوی او با ماپان

چون خالد بن ولید بعزیمت رفتن به معسکر رومیان مصمم گردانید فرمود که خیمه او بیرون برند و نزد یک لشکرگاه رومیان برند و ان خیمه بود سرخ که خالد را بر صید دوم خریده بود پس خالد و میسرة بن مسروق العبسی با هم برفتند تا بخیمه سرخ گرده بودند فرود آمدند و در خیمه بنشستند و غلامان بر در خیمه ایستاده پس ماپان فرمود تا اسپ و راست اوده صف زدند مردان که جمله زره پوشیده و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست گشیده و شمشیر با حمایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمی شد و ماپان بر کرسی زرنشسته و تاجی از زر بر سر نهاده مرصع بجواهر و فرشهای نیکو گسترده و بالشهای دیباناده و غلامان رومی از چپ و راست ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از خیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین میکشید و میسرة بن مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای مهیب نیکو صورت بود چنانکس رومی نگریستی گفتی که ترسیدی چون خالد نزدیک ماپان رسید ماپان او را پیغام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوی او بنشاند پس ماپان از خالد پرسید که این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از بزرگان من است او را با خویش آورده ام تا در کار خویش با او مشورة کنم و ماپان زبان تازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از ان جهته از جمله اصحاب

تو اختیار کرده ام که تو مردی حسین و از خاندان بزرگ و خان شنیده ام که تو را عقلی کامل و رائی صائب ست با عاقل کامل چنان باشد و آنچه گوید بران اعتماد تواند کرد و از ضعف نتوان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی گفته ان حب الرجل دینه و من لا دین له فلا حسب له معنی چنین باشد که حسب دین است و هر که را دین نیست او را حسب نیست و آنچه میگوی که من چنان سایسته نه ام که تو را عقلی کامل است و الحمد لله علی ذلک خدای تعالی بر بندگان خویش بعقل منت نهاده و پیغمبر ما محمد مصطفی گفته خدای تعالی عقل را از جمله چیزها که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل طاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت بواسطه عقل بهشت یابد و هر کس که او را عقل نباشد او را وفا نباشد ماهان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و ناعقل نباشد مثال این کلمات میگوید که بر زبان تو رفت تو ان گفت و چون کمال عقل تو را بحقیقت است بدان چیست احتیاج داشتی که دیگری را با خویش یار و ردی خالد گفت این عجب مکن که لشکر یکهزار مرد باشد که محتاج رای و مشورت او باشد چه مردی عاقل عالم و فصیح است ماهان گفت ما بدو این گمان نبرده ایم خالد گفت چنین است ماهان گفت اول سخن آن است که میان من و تو اساس دوستی محبت و مودت ثابت و متوکد گردد خالد گفت چگونه باشد و چه نوع تواند شد و میان من و تو بچه تاویل قاعده اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما هر دو امروز بقتل یکدیگر کمر بسته ایم ماهان گفت چنین است و لیکن تو ان دانست که چگونه اصلاح شود و میان ما و شما صلحی و صلاحی روی نماید خالد گفت ان شاء الله تعالی ماهان گفت میخواهم که بی تکلف سخن گوئیم و قاعده حشمت زمیان برخیزد و چنانکه برادران با یکدیگر نصاح و نصیحت دارند میان من و تو همان طریق مسلوک باشد و ابواب مساعی و مساعدت مفتوح مرا این همه سر چ که از خبه توزده اند خوش میاید در لشکرگاه شما هیچ چیز نقیض ان نمی بینم خواهم از برای من بدهی و دعوض آنچه خواهی تو بدهم خالد گفت اشمیر را بتو بگذارم و در مقابل چیزی نستانم اگاه فرمود حنیفه را دزده تسلیم ماهان نمود پس خالد را گفت حال از مقصود و مطلوب سخن گوئیم یا من سخت تر یا تو ابتدا بسلکی خالد گفت مرا معلوم است که تو سیادانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن با آشکارا ست و بر همگنان پوشیده نیست یا دشناه شما امر فرمان کیفیت جنگ ما را با غیر قوم معلوم است و نیاز است شرحی و بسطی چسپاج ندارد و اینجا میان ما در لشکرگاه ای شما رفت در موضع احیاء بین مرج صفر و دمشق و فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیران از تقریر مستغنی است سخن با گفته شده است و بکرات مسموع شما سیده حال اگر تو سخنی است باید گفت ماهان گفت الحمد لله الذی جعل نبینا افضل الانبیاء و ملکنا افضل الملوک و امتنا خیر الامم حمد و ثنا خدای را جل جلاله که پیغمبر ما را فاضلتر پیغمبران و فاضلتر پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن او را قطع کرد و گفت الحمد لله الذی جعلنا نؤمن نبینا و نبیکم و نعتقد بکتابنا و کتابکم پاس و ستایش خدای را جل و علا که ما را توفیق داد تا بپیغمبر خویش و پیغمبر شما ایمان آوردیم و بکتاب خویش و کتاب شما اقرار دادیم و الحمد لله جعلنا ممن یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و حمد و ثنا خدای را جل ذکره که ما را سعادت داده است که خلق را نیک فرمائیم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار ایم و بکاکی خدای را پرستیم و بدو شرک نیاریم چون سخن خالد را بحیله رفت رومی ماهان تیغ برشد و از نشانده بر روی او نظاره گشت پس گفت حمد خدای را که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را در روشنی نلاصح دا و بر دشمن نصرت کرامت کرد و دست ظلم از ما کوتاه داشت و حریم ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش ازین میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان نیک بودید و ما حق شما گاه بگاه بسیار گزاردیم و در حق شما تقصیر نمودیم و عهود و مواثیق شما را فاسیکردیم هر گاه که شما را مدد بود از ولایت ما تمام می کردید و فارغ بال بر نشستید و ما چنان بودیم که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگاه دارید حال می بینیم که حق احسان بتقدیم ما فرو گذاشتید و حق نعمت ما فراموش کردید و لشکر بر ما کشیدید در روی بقتال ما آمدید و ما را از اوطان قدیم و مسکن مالوف

پروان کرد یا مورد امید دانید و مجوز امید که ما را بکلی مستأصل گردانید و ولایات ما را جمله فرو گیرید غافل از انکه پیش ازشما بسیار کسان که بعزت و شوکت از شما بادت بودند نشان ایشان نیز نگذاشته اند بلکه محو و زوال منکوب و اسیر و مقهور شده اند همانا سمع شما رسیده باشد که سلاطین فرس چون قصد ولایت ما کردند ایشان را بچه نوع منهزم گردانیدیم و از مشرق تا بمغرب بهیچکس نزدیک ما خوار تر و ضعیف تر از شما نبوده زیرا که شما کاه بانان ستور گو سفند بوده و لباس و نشیمن و اشتهاء کنون طعم و ذوق طعامها و لذیذ یافته و لباسهای حریر پوشیده طمع کلی در ولایت ما بسته و خیالات فاسد شما را برین میدارد که سلطنت روم را تصاحب کنید و ما را متفرق و مستأصل گردانید محال است هرگز این آرزو مبرید اگر قراری دهید و طریق مصالحت سپارید و مالی طلبید دران مضایقتی نخواهد رفت بلکه زیاده ازان بتسلیم کنیم تا بسلامت باز گردید و با وطان خویش روید امیر شما عمر بن الخطاب ده هزار دینار و با عجمیه ده هزار دینار و ترا هم چهزار دینار دیگر عجیب کنیم و صد مرد را از معارف لشکر شما را هر یک هزار دینار بدهیم و سپاهیان و لشکریان را هر یک صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار تا بجمله اتفاق بر سانیم و شما عددی کنید و وقتی نویسید که چون این اموال بشما رسانیده بولایت خویش باز گردید و هرگز عود نکنید این است سخن ما و انچه نیز شما هم از شما خالد گفت محمد قندهاران گفت نیکو گفتی خالد گفت شنیدان لا الا الا الله ماران گفت نیکو سخنی است خالد گفت وحده لا شریک له ماران خاموش شد و هیچ نگفت خالد گفت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ماران گفت نمیدانم که محمد رسولخدای ست اگر نه ما نمی توانستیم بود خالد گفت چرا نمی گوئی معلوم شد و هیچ ازان پوشیده نماند انچه گفتی درحق ما بسیار کان عرب شفقت کرده اید و انعام و احسان واجب داشته راست برای مصلحت دولت خود کرده باشید که موجب زیادتی ملک شما گشته است که جمعی از اعراب بموجب انعام و احسان بمملکت و مذهب شما آمده اند و در اندک موقت باتفاق شما ما را جنگ میکنند همانا جبلة بن الایهم الغسانی که مرد نیست از عرب باشما برخود و جنگ او با ما سخت تر از محاربه شماست با ما و حدیث چرا اینرا کو سفند و کاهبانی ستر بر ذخر مند عار نمی دارند و نمی دانند که کاهبان ستر کو سفند است از همگان فاضلتر و بهتر است و انچه گفتی که کبوت ما موی کو سفند و پشم ستر تو دی همچنانست که گوئی ازان ننگ نداریم انچه از رنج و مشقت و بؤس و محنت و گرسنگی و ملتیت گفتی و ما را بدان ملامت کردی زیادت ازان بوده ایم و محنت با و سختی ما کشیده و خطا و بلیت ها دیده عادت و سیرت ما چنین بود تمار بها خنیم و بت پرستی میکردیم و رحم میبردیم و فرزندان را انیم در وشتی پست میکشتیم چوب و سنگ تراشیده معبود میخواندیم و سجده می آوردیم و در اثنا این ضلالت و غوایت خدا تعالی بر ما منت نهاد و رسولی مبارک و کتابی مقدس بما فرستاد و ما را براه حق رهنمود ما را ازین ضلالت گرد که قادر ولی زن و فرزند ولی بطریق ولی مانند ولی شریک ولی یار و انباز نیست و ما را فرمود که ما او را بپرستیم و غیر او نپرستیم و بعبادت حی لایموت وحده لا شریک له روا و کردیم و ما را فرموده که ما انکس که بدین طریق و این و حدانیت و فرزندوالی ننشیم و ثالث ثلاثه گوید با این جماعت که برین دین و مقالت ایم جنگ کنیم تا انگاه اقرار کنند بکلمه لا الا الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمدا عبده و رسوله ای ماران اگر شما این کلمه بگوئید و ایمان آرید و از شرک بیزار شوید خون و مال شما بر ما حرام و شما در دین برادران ما شوید و اگر چنین بکفر و شرک اصرار خواهید نمود و به پیغمبر ما ایمان نیاورید چون ما انیم حصاعون در دست و امان ما ایدتر ک محاربت کونیم و اگر این هم نه پذیرید جنگ را ساخته باید بود با شما جنگ کنیم و یقین دانیم که هر کس از ما درین محاربت کشته شود شهید و در بهشت جاوید خواهد بود و هر کس از شما کشته شود در دوزخ باشد اکنون ای ماران ازین سه کار هر کدام خواهی اختیار کن و بدانکه جماعتی که بجنگ شما آمده اند در مرکز حرص تراز اند که شما را زنده کانی حال انچه گفتی بود کفیم ما بی اختیار است حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین وان لا ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی

خیالی نیست

انشاء من عباده والعاقبة للمتقين مايان گفت بحال قبول كردن دين پيغمبر شما هرگز نتواند بود و امكان ندارد كه ميان دين ما و اضداد خويشتن كنار نهند و دين شما قبول كنند اما حديث جزيه چگونه بدان تن در توان داد و شما ميگوئيد عن يد و انتم صاغرون بخواري و اهانت و ذلت رضا نهيم باز گرديد و آنچه ميگوئي حتى يحكم الله بيننا و هو خير الحاكمين بجان سوگند خوديم كه اين لشكر بدان آورده ايم تا جنگ كنند و حاكم ميان ايشان و شما باشد مگر حق سبحانه و تعالى آنچه ميخواهد ان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين صدق است ملك ملك او تعالى است پس اين بدست جماعتي ديگر بوده ما بقوه و غلبه گرفته ايم حقيقت ميدانيم كه جاويد در دست ما نخواهد ماند كه احوال روزگار چنين است هر كسي را نيكي و بدي بيند در جهان نوبتي و دوراني است بدين اميد ايم و استعداد جنگ كرده خالد چون اين سخنان بشنيد برجست و باتفاق سيصد پيرون آمده برنشستند و بنزد ابو عبيده آمدند و آنچه ميان او و مايان رفته بود ايشان را گفتند ابو عبيده منادي فرمود كه اي مسلمانان ساخته جنگ و دشمنان خداي شويد كه كار نزديك آمد تا كيه بر فضل او گرديد و دست در جنگ عصمت لطف او زنيد و اعتماد بر ياري او تعالى كنيد فعم المولى و نعم النصير چون خالد آواز منادي مايان بگذشت ملك هرقل او را از كلمات ميان او و خالد وليد رقعه بدو فرستاد و نوشت كه ابو عبيده را امير لشكر است و خالد وليد دو ديگر معارف ما را به صلاح خواندم و هر يك را مالي خطير عرضه داد م و سخن بوعد و وعيد و تخويف و تهديد راندم نپذيرفتند و سخن مرا وقعي نگذاشتند بر قرار ايشان با مغانم و مكرمت پادشاه اميدوار گردانيدم قبول نكردند و اما نمودند انديشه ايشان بر قلع و قمع ما مقصور است بجز جنگ و محاربت از ما هيچ چيز را صي نخواهند شد تا كي خيال ايشان نهيب و غارت بر دره كرفتن زنان و فرزندان ماست حال ما دران بر جنگ ايشان نهاده ايم و بعون الله تعالى بقدر قوه در دفع ايشان خواهيم كوشيد چون نامه تمام كرد روي بطارقه و امراء اعيان لشكر آورد و گفت معاملت با عرب را چگونه ديديد گفتند حتى الامكان در جنگ با ايشان مكوشيم اميدواريم كه خداي تعالى ما را بر ايشان ظفر دهد ديگر انكه لشكر ما اضعاف لشكر ايشان است ما چهار صد هزار مرديم و ايشان چهل هزار كم و بيش راي اينست كه هر روز صد هزار مرد بجنگ ايشان بيرون كنيم اگر چشم زخمي رسد و نهزيمتي افتد سيصد هزار مرد بر قرار باشد كه دفع ايشان كنند مايان گفت راي بهتر ازين مبايد يكي از بطارقه گفت من انديشه ميكنم كه فرمان باشد كه بوم در نگرفت بايد گفت صلاح اينست كه جمله صف بر كشيم و در مقابل ايشان بايستاده هر مرد يكي از ايشان ببارزت بيرون آيد و ما بيرون شود و با او حرب كنند با او بگيرند يا انكه او بگيرد و بكشد يا انكه او بكشد و بگيرند راي صواب نمايست زيرا كه اگر يك مرد از ايشان در ميدان ايستادن اراده بيرون شود و هر گز ايشان بدان ضمان نهند و ده را ده بيرون ايند راي نزديك من ان است كه چهار صد هزار بيك نوبت ساخته دار ماده كار شده روي بديشان نهيم و بگوئيم را ايشان زهم حتى يحكم الله بيننا و هو خير الحاكمين جمله بطارقه و سه داران لشكر گفتند راي ايشان است و بر ان انديشه مزيدي نيست عزيمت مايان بر ين راي قرار گرفت پس نامه نوشت بملك هرقل او را از انديشه و عزيمت خويش اعلام داد كه فلان روز را كه روز خير و حرمت است جهت ياري كرده ايم اميد ميداريم كه ظفر و نصرت ما را باشد و اميد چنان است كه با اقبال پادشاه عرب را دفع كنيم ما دران شبها بخواب ديدم كه شخصي نزديك من امد و گفت اي مايان ما اين لشكر جنگ مكن كه اگر با ايشان جنگ كني ترا بكشند و بكشند بيدار شدم دران خواب انديشه كردم و انستم كه نزعات شيطان و اضغاث احلام است بدان التفات نكردم و دل بر جنگ القوم نهادم لاكن مصلحت اينست كه پادشاه حرم خويش و خزان و دفاين كه بديشان دان سكي دارد بقسطنطنيه فرستند و در شهر نظاكيه مقام كنند و جريده انتظار ميكشند تا عاقبت قتال مايان چگونه باشد اگر خداي تعالى ما را بر ايشان ظفر و نصرت كرامت

کند فهذا المراد و اگر حال او عی دیگر باشد و چشم جمعی رسد دل بسکی نباشد و تاسف نباید خورد که روزگار چنین است و چنین خواهد بود ملک از راست بحل جلاله از هر که خواهد میکرده و هر که خواهد بدولت میکند نباید بود و بدار الملک خویش نباید رفت و عیت رانیکو دارد یاران چون این مژده شنوند بدست یکی از معتمدان خویش هر نزل فرستاد پس یکی از اعراب را که دین انصاری داشت بخواند و او را گفت سلیل خوب شده و با سیر اصحاب ابو عبیده بگوی که چاره جز مصاف دادن نیست و بگو نه بگویند که چه وقت و کدام روز متوجه جنگ خواهید بود تا ما نیز چون آمده مصاف دهیم باشد که ظفر و نصرت کرا روزی شود و سوال یاران بزد ابو عبیده آمد و سالت کرد ابو عبیده گفت فرا پیوند ایم و دست بکار بریم و روزی بکار زار ایم ان شاء الله المؤید بنصره من یشاء رسول بازگشت و بخی که از ابو عبیده شنیده بود یاران را گفت مردی از نظاره قدر بایی خالست و گفت ای در زمین دوش خوابی دیده ام میخواهم که با گویم یاران گفت تقریر باید کرد ان بطریق گفت چنان دیدم که از آسمان مردانی در از بالا می آمدند دراز بالا می ایشان بطرز چنان آمدی که گویا سر پای ایشان یاران سپاه جامهای سپید پوشیده و دستار سپید بر سر بسته نیزه بادر دست ما را می گشتند و می آمدند و میگفتند بگیرید و خویش گیرید و الا جمله بلاک شوید سیکر خنیم بعضی از ما می افتاد و قوی می گریخت و جای می ماندنی نه و انست فرار شده و قوی که حاضر می آمد غایب میشد و دیگر با ایشان را نمی دیدم و باین علامت خواب میدیدم و اشارت باین نصرت میدیدم چون بیدار شدم یاران چون خواب او بشنیدند و را گفت کور باد چشم تو اسایش مباد بر گرد ما اشارت نه که تو مبشر نامبارکی و منحوس و منحوس ایچو اب ما را نیکست مدر ما بدان جماعتی را که دیده که هیچ نمانند و جماعتی که را جای خواهند بود که در بن جنگ کشته شوند و امید چنان میدارم که کسی از ایشان نمانند و جماعتی که حاضر می آمدند و غایب میشدند قومی خواهند بود که در بن جنگ زنده مانند و بسلامت باشی از ایشان و ان جماعت

و نهایت القصوی خوشدل و مبتهج شد و گفت نیکو خوابیست و بشارتی شگرف که خدای تعالی ترا ارزانی داشته است پس یزدجلانی برپای جست و گفت ای امیر من هم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خیر باشد ان شاء الله بوعبیده گفت نیکو نه دیده نکوی ای یزدگفت در خواب دیدم که مادر مقابل دشمنان آمده بودیم و صف برکشیده و اندیشهٔ جنگ ایشان میداشتیم مرغانی بزرگ پسید دیدیم که از آسمان میامدند یکایک بر هر مرغکی بر مردی از ایشان میرسیدند نهاری بر سر او زدی و او میافتادی و دیگری بر جای او بیامدی و بر سر او میافتادی و همچنین هر یکی بر سر یکی میرسیدند و او را میزدند تا آن مرغان همه بر سر ایشان رفتند و ایشان را هلاک کردند چون من این خواب بدیدم در آن ساعت از خواب درآمدم و آن شب بر من بگذشت و بامداد بیدار شدم بوعبیده از خواب پرسید و گفت نیکو دیدی اگر خدای تعالی خواب ترا راست گرداند ما را بفرشتگان مدد دهد تا این دشمنان را هلاک گردانیم ان شاء الله تعالی بعزیزی

ذکر لشکر سیاه روم

پس کافران روی بترتیب و استعداد جنگ آورده نهادند تقاطر از دهها هزار طلیعهٔ اشت و غبار بر تیره و تاری سیاه ماهان لشکر را بر نشیب صف کرده اند و در وصف بیست هزار مرد مبارز و میمنه خویش تقاطر و جرجمین داده و میسره بر خرشن و دیجان و ایشان هر چهار وزرای ملک هرقل بودند و جناح میمنه بحبالة الابهم غسانی و جماعتی از مردان کارسپرده و جناح میسره بعلقمة بن المنذر الجراحی و قوم او داده و بر هر موضعی از آن بیست صف بطریقی موکل کرد که ایشان را بر جایگاه نگاه میدارد و بر جنگ تحریض مینماید و ماهان خود در پیش صفوف با استادست بزرگ بر شسته زین و لگام مرصع بجواهر و زیبای فراخ پوشیده و دیبای زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذهب و مرصع حمایل کرده تا جی جواهر بادار بر سر نهاده که لشکر اسلام در ان تعجب میکرستند و کثرت آن لشکر عجبی بود که دیده هیچ بیننده چنان از دحامی ندیده کوئی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره یا هول و هیبت از ظرف بوعبیده بعبیه سیاه پرداخته میمنه بعرو عاص یزید بن ابی سفیان داده دو ده هزار مرد از مهاجر و میمنه مرتب کرده اند و میسره را بمعاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری داده دو ده هزار مرد بعهده او گماشت و جناح میمنه بشرحبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز از انصار قایم کرده اند هشتاد سه هزار سوار بسعید بن عامر داد و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل با چهار هزار سوار در کمین نشاند این جمله سی هزار باشد و خویشتن در قلب با ستاد با باقی لشکر و ان نیز ده هزار سوار بود و پس خالد ولید را گفت گوش چشم سواران دار که کار ایشان تو تفویض کردم و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را گفت پیادگان را نگران باش و هر کس را بر جایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بگفتار و رفتند سواره و پیاده بگروه دل از خان برگرفته و چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را بپسندیدند و تصحیح جنگ تحریض مینمودند ابو عبیده روی بلشکر آورده گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و دل با خدای بندید و نصرت از خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را بصبر تسلی دهید وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ پس خالد بن ولید گفت ای مسلمانان نیت نیکو کنید و جنگ برای خدا جوئید و جان بجای خویش ثابت بشید و بجنگ ابتدا نکنید و چون ایشان جنگ را آغاز نهادند شما با شمشیر با کشیده و نیزها بر ایشان راست کرده تیر باران کنید و سپرها در روی کشید و خاموشی شعار خود سازید یکدیگر را خدای تعالی فرامان دستوری ندهیم کس حمله نکند پس معاذ بن جبل گفت ای جماعت قرآن و ای انصار دین و ملت آن حمدا الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدای تعالی غازیان را وعده کرده است و صبر کنید بر جهاد که خدا صابران را دوست میدارد فَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ پس عمرو عاص سر بر آورد و یاران خویش گفت ای مسلمانان چشمها فرو خوابانید و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند چندان صبر کنید که نزدیک رسند پس در روهای ایشان جهید چنانکه شیران گرسنه بر صید جهند بدانکه نیکو راستی را پسندد و بران ثواب دهد و در وغ را دشمن دارد و بران عقوبت کند و در مقابل احسان احسان فرماید و سیات را بیامرزد خدای تعالی بپیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات بر دست این کاریهای نیکو و قصرهای با شکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد

و شعار اسلام در دین و ولایت طاهر خواهد گشت زنهار از کثرت کفار و عدت و آلت ایشان اندیشه ننمایند که خدا ناصر شما است ایشان را
پس لشکر روم نماند شب از دحشیش آمدند و پیاده ایشان چون مور و ملخ در پیش میدیدند علما بار فراشته و پیلها بانها کرده و فیلسان و زبدان
ایشان بحمل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریض میدادند و از هر صفی آوازهای ایشان بزار بوق میدیدند و اژدهل و نفار ایشان مانند رعد
سیاه میدمیدند لشکر روم در میدان آمده لافها میزدند تا آن یکی از لشکر روم میدان آمد مردی از عرب که مرد شده و دین ترسائی گرفته بود
و بیان هر دو صف آمد و باواز بلند گفت یا معشر العرب قد غرکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور کرده اند که جاودان
نوش نگذاشته و روی دولایت روم آورده اید و بر ایشان حمله میبرید و نمیخواهید که خدا تعالی ایشان را داده است از دست ایشان
بستانید و ایشار را مستاصل کرده اید ملوک روم از شما دو ملکت و ریاست قدیم تر اند و در تقدیم ابواب آلت و تهیه اسباب
سیاست عالم و واقف تر شما خویشتن را در کاری افکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شما را میسر نخواهد شد بلکه و مدینه بسازید و باد
غرور از دماغ بیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیر تر است در میدان آید تا دست بر دو مردان را معاینه بینید خالد ولید
چون این عربده شنید روی بیاران کرد و گفت کسی نخواهد بیرون رود و کار او کفایت کند قیس بن هبیرة المرادی از خالد رخصت طلبید
و میدان آمد با کمال بر حمله کرد و سخت با هم کوشیدند تا قیس اسب را با او بگردانید و شمشیری بر فرق او زد و او را از اسب سرنگون
میدانخت و بر او فرود آمد و سر او را بریده بر سر نیزه کرد و بر گشت و در میدان جولان سکرد چون کاوان طعن و ضرب قیس را بدیدند
گردان مبارز را بر چه صفت بگشت و سر او را بر نیزه بستند آن عظیم ترسکان کشته و دلتنگ گشتند و مسلمانان خوشحال و شادمان شدند
پس خالد روی با بوعبیده آورد و گفت ای مرد خوشدل باش و این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و مقین میدان که بعد از این همه
سعادت روی نماید و آفتاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند ان شاء الله تعالی و لا قوة الا بالله پس با واز بلند
گفت ای مسلمانان و کار بفضل خدای سجانه کشیده و همه کار ان قوی دارید و بفضل و عون باری تعالی واثق باشید و بموافقت یکدیگر ایستاده
یک حمله کنید تا بنگریم که کار بکجا رسد و حال چگونه باشد مسلمانان بشارت خالد را بگوش هوش شنیدند و بگفتار او مدد دادند و بیک حمله چنان
صف را از کفار بر هم شکستند و قریب هزار مرد بر خاک هلاک انداختند و بسلامت بر گشتند و با خالد پیوستند پس مردی از مسلمانان زرد
ابو عبیده آمد و گفت ای مرد از ان نهاده ام و عزیمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم هیچ پیغامی
داری که بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم برسانم گفت سلام ما بآنحضرت برسان و بگوی که ما بدشمنان دین در جنگ و مکافحت آنیم
و بهر چه که خدا تعالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بران قیام مینمائیم و اعتماد ما بر امکان دوران نیکو تیم تا ثواب آن روزی ما شود ان شاء الله
پس از مزدانصف خود بیرون آمده بر کفار حمله ای مردانه نمود و چندین مبارز نامی کشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس فوجی از نبوه از لشکر
کفار بیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آراسته و یکدیگر را هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن رو بر نگردانند و نا جان دارند همی کوشند
خالد ولید چون احوال ایشان را معاینه دید با واز بلند گفت ای مسلمانان محمد رسول الله بدانید که صبر در چنین مقام سبب عزت دنیا و موجب بلند
عقبی است انگس که در محاربت کفار ثبات قدم ورزد و انه برای رضای خدا در چنین مواقف صبر کند و در رفع اخلاق شیاطین و اهل
دین بکوشد چندان در جلادت بلند باید که شرح نتوان کرد اکنون اراده این دارم که با تفاق شما بر این فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت
و تیقن با من موافقت کنید و انا موافقت کنیم ایشان را بگذارید امید بفضل باری تعالی دارم که ما را بفتح و نصرت منت نهند و بر طاعیان
ظفر بدادن بگفت و بر ایشان حمله کرد و ده هزار مسلمانان با او موافقت کردند و بیکدفعه حمله آوردند بدو عون باری تعالی لشکر
کفر با که باهم هم عهد شده علم استیلا بر افراشته بودند بشکستند که کمتری از ایشان خلاص نیافت این دستبرد کار لشکر روم خلل بافت و

پشت لشکر شکست و بر بالای کدشته با یکدیگر سخن کردند و گرد آمدند و بواقعت بر مسلمانان بر بالای گردنه از قضا بتری بر کوشهٔ چشم مالک بن الحرث النخعی مدرک چشم او بر دیده شهر شد از ان رو او را مالک اشتر گفتند چون چشم مالک خلل گرد و خشم بر آن لشکر حمله کرد تا چند کس از کفار بگشت و بر تو از و تعاقب او را چند حمله دیگر رسید کفار برا و گرد آمدند و تیر باران میکردند و چشم نیز زنده او حمله مردانه مینمود و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثرت جراحت خسته شد ابو هریره رضی الله عنه با اندیشکر بود در ساعت او از بر آورد و میگفت کجا اند اسجاعت که خویشتن را بجای سجاده فروخته اند از جهه تحصیل رضاء الله جل جلاله و الطایفه که مشتاق و محتاج نعیم مقیم بهشت جاودان اند ای قبیله از دیار پدر م فدای شما باد بشتابید بسوی العین بشتابید بجنات النعیم پس مسلمانان بر غبت کامل کوشش تمام بر لشکر روم حمله اورده و با یکدیگر محاربه و مقاتله میکردند و نعره مردان کار و مبارزان نامدار از جانبین بر لشکر متواتر گشت کوهها فرو کوفتند و بوقها دمیدند چنانکه آوازه کیر دار و نعره شیران کارزار باسمان رسید ابو عبیده میگفت الثبات الثبات ای مسلمانان زنان و فرزندان با خویشتن اورده اید چه مردی باشد که زن و فرزند خویشتن را در دست دشمن بگذارد بشتابید بجنگ شمشیر جانان درین دارید که خدای ناصر و معین شما است و قهر و نصرت قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خویشتن را بر فوجی از رومیان زد نه کفار بانبس کشتند و جملی از ایشان کشته شد پس عکرمه بن ابوجهل از اسب فرود آمد و پیاده روی کفار آورد و جنگ میکرد و کفار را می انداخت خالد آوازداد کای عکرمه پیاده جنگ مکن با سب برنشین و مقاتله میکن که بر این منوال که تو روی بکار اورده خویش را در ورطه هلاک میاندازی و فوت و بر مسلمانان واقعه عظیم باشد عکرمه گفت اینحال دست از من بدار که همچنین از من و پدر من بسیار مجنبه است باشد که امروز کاری توانم کرد که بعضی از کشتن خویش را بوسیله عفو تو دبس سب خود را گذاشت و شمشیر برگرفت و بسر در روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و زبان میگشت تا او را چند زخم منکر رسیده شهید شد پس مسلمانان غلبه کردند و باتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبه لشکر اسلام بازپس شدند تا بکنار اب ریموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پس پشت تفاوت از و زاب ریموک طغیان داشت چنانچه طفلی اینه بخرد قیاس نداشت و مسلمانان همچنان متواتر حمله می اوردند ما بان بطارقه را او از میداد و یکدیگر را بانام میخواندند و جنگ مسلمانان بحرص میداد تا رومیان همگی باجمعیت کرده همگروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان پاره بازپس بردند و جمعی از مسلمانان از بر جمه شهادت رسانیدند در بن اثنا بتری چشم باشم بن عتبه بن ابی وقاص سید و از یک چشم نابینا شد چون بتری از لشکر اسلام بر او مسلمانان را دل شکسته گشتند خالد بن ولید او را دید که ای مسلمانان این چه کاهلی و بد دلی و این چه وهن و عاجزیست بیشه لشکر رومیان را عاجز کرده اید تو بدیچه افتاده شما اگر چنین بدل شدید بحقا که دست شما بالا دست ایشان است و این اب خون خوار بیش روی کفار را فرو گرفته نهند و سر بادر روی ایشان بدار بدو از کثرت ایشان نه سید کرا بطاق مردان کار کفار بیشه گشته شده اند چون خالد این کلمات بیاورد یکبارگی او را و سر جنبان جمع را خمهوال لشکر را دلداری میداد تا انکه نوبی دل گشته با تفاق خود را بر قلب لشکر و میمنهٔ رند و چهار صف که قریب بیست هزار کفار پیش انداخته از قلب جدا افکنند باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر روم در اویختند و آن بیست هزار مرد از پیش لشکر اسلام هزیمت شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا انوقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی رسانیدند که مشرف بکنار رود بود اکثار امان مردم خود ساخته شب در اورد و نماز یکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان بر نداشته تیر میرسید و می کشتند انچه از روم بشمشیر جستند و در رود خانه غرقه شدند چنانچه از ان بشمار هزار معدود می بتک جان بسلامت بردند چون روز شد بسیاری از انها نیز طعمهٔ شمشیر آبدار شدند دران صحرا از کشته پشتها پدید آمد چنانچه شمار متقولین میسر نشد مگر بحدس بسیار قیاس کردند هفتاد هزار سپار زده و بطاقه و سر جنبان کفار بر آمدند و انها که در اب ریموک غرقه فنا شده بودند خود اهل بن عداد و جود و ما بان را

قرار بر قرار اختیار کرده و روی بدمشق نهاد عاصم بن البرجومی را تعاقب نموده بقتل رسانید آنگاه مسلمانان غنایم بیقیاس و اموال بسیار لشکر کفار بدست آوردند که شرح آن ممکن نباشد بوعبیده و مسلمانان عظیم خوشحال شده سر زمین نهاده سجدات شکر بجای آوردند آنگاه خمس غنایم را جدا کرده مابقی را بر لشکریان قسمت نمود و نامه بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم وصلوات الله علی نبیه المجتبی ورسوله المصطفی من ابی عبیدة عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد بن الرحمة وشفیع الامة واعلمک انی نزلت البرموک ونزل ماهان بالغوطة منها ولم ار المسلمون اکثر من جمعهم ولا عدد هم فمن الله تلک الجموع وضرنا علیهم بمنه وفضله وقتلنا منهم زهاء مائة الف وخمسة الاف واسرنا اربعین الفا وقتل من المسلمین اربعة الاف ختم الله لهم بالشهادة وجدت دوساقد قطعت لم یعرف اصحابها فصلیت علیها ودفنتها وقتل ماهان علی دمشق قتله عاصم بن البرجومی وقد کان قبل الوقعة نصب علیهم رجل یقال له ابوالجعید من اهل حمص فاقامهم فی موضع من البرموک یقال له الثنیة فهدم منهم ما لا یحصی عددهم وامامن قتل منهم فی الاودیة والجبال من المنهزمین وغیرهم فحصرت عدتهم بضعون الفا وقد ملکنا الله اموالهم وحصونهم وبلادهم وکتابی هذا الیک من دمشق بعد الفتح وقد جمعت الغنائم والسلام علیک وعلی جمیع المسلمین خلاصه معنی بارسی چنین است ابوعبیده میگوید ما در لشکر ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز بسپه بالشکر گیه مانندان کس ندیدیس قتال کردیم و بیکصد و پنجهزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار ازین سپه گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شده و بسیار سر باد میدان بافتیم که ندانستیم از کفار است یا مسلمان پس ایشانرا نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم برجومی مقتول گشت و ابوالجعید بخصومت بخلافت طمع کرد یعنی الکحیت و بیرون شماره از ان مردم را در هملکا قوصه ریخت و از گریختگان ایشان رکوبسار ها و بیابانها نود هزار کس عرصه دار گشت و خداوند ملک ایشان را بدره ما ساخت اینک من از دمشق این نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بیای برد خاتم برنهاد و پانصد غنایم بحدیفة الیمان سپرده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بدینه امد و کتاب ابوعبیده را باموال بعمر بن الخطاب آورد عمر نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت گاه از حذیفه پرسید که بوعبیده اموال غنایم را بلشکر بخش کرد یا نه آنگاه نوشته بوعبیده را بدین مضمون جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ابوعبیده را بداند که مکتوب او رسید آنچه نوشته بود معلوم شد واز ان فتح که مسلمانان را دست داد خدایرا شکر بگذارد مرعظیم خوشحال گشتم که خدا تعالی لشکر اسلام را چنین فتحی بزرگ روزی کرد و لشکر کفر را که از انبوهی ان کوه و بیابان پست آمده بود منکوب و مخذول و مغلوب و متفرق و مقهور بلاکت انداخت شکر باید گزارد و این بدیدانست که باچنین انبوه نه بقوت و شجاعت خویشتن ظفر یافتید بلکه شما را بعون و مدد باری سبحانه نصرت بیشکرشت ما هیچکونه اعتمادی بخویشتن را نه نهید وللة المن والفضل العظیم وتبارک الله احسن الخالقین والحمد لله رب العالمین چون لشکر روم هزیمت یافت جماعتی از ان لشکر گریزان و امان وجویان بانطاکیه رفته چون بخبر هلاکت هرقل سپه عظیم الشان شنیدند و یکی از بطارقه را فرمود که یکهزار سپهر مین را که دانا باشد زود من بیاورند تا حقیقت حال او پرسیم و کیفیت معلوم کنیم برفت و مردی را از عرب که از همین معرکه بیرون آمده نام او حذیفة بن عمرو القسوحی پیش ملک آوردند چون در آمد پیش ملک بایستاد هرقل بان رومی زبور پرسید که از لشکر چه خبر داری و حال سرداران و سرخیلان سپاه ان مرد توحی گفت لشکر روم هزیمت شد و اکثر انها کشته کشته چنانچه قلیلی خسته و مجروح در کوه و بیابان متفرق شدند هرقل هر کس را پرسید جواب شنید که او را کشته بر قفا گفت خبر سوء یعنی خبر بد از مردی بدپس او را گفت تو حذیفة بن عمرو النوحی

باشی گفت ملک من بمام هرقل گفت یاد داری که خطاب اخیر تو قول ما رسیده بود و ما را این خویشتن خوانده و من غربت آن دانم که دعوت او را اجابت کنم بچکس مثل تو بر من انکار نکرد حدیثه گفت همچنین بود ایملک پس فرمود تا او را گردن زدند بعد ازان گفت من یقین میدانم که لشکر عرب فوج فوج مراخواهند شکست و برین دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند برنشست و با فرزندان و خاصگان و معتمدان خود بجانب قسطنطنیه روان شد در راه کوهی بلند پیش آمد که سر حد ولایت شام بود بر بالای کوه بلند برآمد و بر اطراف و نواحی شام نگریست و زار زار گریست و گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس کلمه چند ازین نوع بگفت و از ولایت را وداع کرده از کوه فرود آمد و بطرف قسطنطنیه عزیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر شهر حلب در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار بردند محصور شدند لشکر اسلام قلعه را بندان دادند اهل حصار امان خواستند ابو عبیده امشان امان داد و بر سی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه بر گردن گرفتند بر اجمله مقرر شد عهد نامه نوشتند و اهل حلب دروازه بگشودند و مسلمانان بشهر در آمده فرود آمدند ابو عبیده ممالک شهر تخمی را بخواند و هزار سوار از بنجه لشکر بدو داد و او را فرمود تا عقب رومیان که در طلب ایشان تا در بند بردند لشکر رجب اشاره ابو عبیده روان شد بعد از روانگی لشکر ابو عبیده میسره ابن مسروق را با یکهزار سوار دیگر بعقب او فرستاد لشکر میرانده تا در بند روم رسید لشکری انبوه از رومیان دید که بجنگ او آمده بودند چون لشکر اسلام احوال معلوم شد بر کثرت اعداد توقف نیافت و دانست که با ان لشکر مقاومت نتواند کرد چند ان بایستاد تا میسره بدو رسید بعد از دو ساعت لشکر میسره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربه دیدند روی بگفار آوردند و با یکدیگر در آویختند از هر دو جانب سخت کوشیدند زبادتا پیشین کوشش نمودند خدای تعالی مسلمانان را ظفر داد و رومیان چون شکست دادند روی بهزیمت آوردند وقت نماز رسید میسر لشکر خویش را امامت کرد و ملک متابعان خود را چون نماز گذارده شد مردی از یاران میسره نزد یک لشکر آمد و او را گفت یا امیر نماز اقتدا با میر میسره نکردی لشکر گفت میسره کیست از مردی گفت اعجمیست لشکر گفت عجمیست کیست از مردی گفت سبحان الله تو عجمیان را نمی شناسی پس گفت تو کیستی لشکر گفت من مالک بن الحارث النخعی ام از مردی گفت من سمع را مینامم و هر کرا ایشان را نشناسم جمیع اجمل اشتر قصدان مردکردند لشکر گفت ویرام بگذارید که او از جهت خویشان خود خصومت میکند پس او را گفت یا مرد بخن بانصاف بشنو ابو عبیده مرا باین لشکر امیر کرده است و ایشان را باطاعت من فرموده بچکس امر من امیر نکرده است میسره بر قوم خود امیر است و من بر قوم خود ان مرد باز گشت و میسره را ازان مقالت و مجادلت حکایت کرد میسره گفت ترا که فرموده بود که با لشکر این کس سخن کنی و در عمار یکه ابو عبیده او را فرموده است منازعت کنی القصه شب لشکر میسره بهمدان موضع مقام کردند و پاس میدانستند بامداد ان قاصدی از ابو عبیده امد و نوشته او را داد و گفت چون این مکتوب برسد لشکر و میسره باز گردند و نیز من اینجا چون این نامه رسید مراجعت کردند و در حلب با ابو عبیده پیوسته و کیفیت محاربه با ایشان را با لشکر روم تقریر کردند ابو عبیده از انجا سر در گذشته لشکر الهی بجا اورد و مسلمانان زمستانی لشکر اسلام شکر باز کردند و عزیمت بجانب دمشق مصمم گردانید حبیب بن مسلمة الفهری را بخواند و او را بحلب بمضافات ان میر کرد و او ولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری از شهرهای شام که میرسید یکی را از معارف آنجا میکرد و بعدل و انصاف و هیبت معروف تا بدمشق رسید پس از انجا نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و او را از هزیمت لشکر روم و فرار هرقل بقسطنطنیه و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله البشرح و بسط در قلم آورد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه او را جواب نوشت بمضمون که ابو عبیده بداند که مکتوب او رسید و حالات بنجانی جمله معلوم گشت حضرت باری بجانه را بران فتوحات و نعمتهای بزرگ شکر باگذارده امد و بدان ای ابو عبیده که تنهور در شام شهرها بسیار است که فتح میبا ید کرد و مهمات پیشمار که کفی میبا ید شد فاما این وقت مصلحت چنان است

گرد دمشق تمام کنی لشکر را بیاسایش دهی و بجائی دیگر نفرستی تا بعد ازین هرچه فرمایم بدان عمل نمائی و بدانکه ارسعد وقاص نامه رسیده است که لشکر فرس روبهم آمده اند و بموضعی که ازا جلولا کویند مجتمع گشته و مارا بایشان حاجت افتد بحضرت و چون نامهٔ امیرالمؤمنین عمر بابوعبیده رسید برحکم نامه شارت امیرالمؤمنین در دمشق مقام کرد و بحافظت دمشق و اطراف مشغول شد پس امیرالمؤمنین عمر نامهٔ نوشت بسعد وقاص و اورا امر فرمود که کسی را از معارف لشکر که مصلحت بیند بر مدائن والی کند و خود لشکر بجانب جلولا کشد باشد که خدا بتعالی ان موضع را بر دست او فتح کند چون نامهٔ امیرالمؤمنین بسعد وقاص رسید برادرزاده خویش اعمر و بن عتبه بن ابی وقاص ابخوانده و ده هزار سوار بدو داد و اورا بجانب جلولا روان کرد و خویش بسبب عارضه که داشت در مدائن توقف نمود و عمرو بن عتبه بجانب جلولا روان شده و چون نزدیک آن موضع رسید لشکر فرس که در انجا بودند گرد بر گرد خویش خندق حفر نمودند و با آتش مقدس سوگند خوردند و هم عهد شدند که از لشکر عرب نگریزند پس گفتار بیکطرف میماند چون جلولا و نهاوند و همدان و مانند ان و یزدجرد پادشاه با فوقت جلولا را دارالملک داشت و لشکر جلولا بسیار شمار بود تا شصت هزار مرد در ان موضع جمع شدند و هزار امیر ولایت با سوار بیست هزار مرد از اهل استخر بدو ایشان رسیدند شمار سوار شدند چون عتبه را بنوبهی لشکر کفر معلوم شد نامهٔ نوشت بسعد وقاص و او را ازین کیفیت اعلام داد سعد هم در ساعت بامیرالمؤمنین عمر نامهٔ نوشت و از کیفیت حال اعلام داد عمر نامهٔ نوشت بابوعبیده جراح که سعد وقاص را باده هزار سوار از لشکر خویش مدد دهد ابوعبیده برحکم و اشارهٔ خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام بمدد سعد بن وقاص فرستاد و عتبه بن هاشم بن ابی وقاص برادرزاده سعد را امیران لشکر گردانید و مکشوح مرادی نیز با ان لشکر بود و چون این لشکر بدین رسید مکشوح مرادی با دو هزار سوار در مقدمه لشکر میبود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با سه هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان الضبی با سه هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او بدین ترتیب رسیدند لشکر اسلام قوی تمام گرفتند و عدد ایشان بپنجاه و چهار هزار رسید و سعد برادرزاده خویش هاشم بن عتبه را بران لشکر امیر گردانید پس هاشم بقلب لشکر پرداخت میمنه را بحجر بن عبدالله البجلی و میسره را بحجر بن عدی و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بسواران لشکر سپرد گردانید و طلیحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم بدین سبق گفتار نیز بترتیب لشکر راست کردند بر میمنه ایشان هزار دو بن هرمز که یکی از بزرگان عجم بود بتعیین شد و بر میسره فیروزان جوهر و بر قلب مهران نوشجان امیر اهواز بود پس لشکر روی بلشکر اسلام نهادند و دران موضع خندقها کردند که پیش ازان مثل ان هرگز ندیده بودند بخت بد تیر انداز کردند تا امیر تیر یکه دهشت بلند قضا پس دست بتیر و کمان برد تا تیره هم شکسته شد بعد ازان دست بشمشیر کرده از چاشتگاه روز تا وقت زوال جنگ میکردند وقت نماز پیشین رسید بهمچنین نماز گذاردند و بکار پیکار و جانبازی مشغول شدند و هاشم بن عتبه مردانه میدید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الانصاری گفتندی که میگفت که امروز میخواهم که خویش را در ین کار زار بخدا بتعالی فروشم باشد که گفارت گناهان کذشته شود پس شمشیر میکشید و در اول حمله چهل و اند تن از دلاوران عجم را بدوزخ فرستاد و چون حمله بسیار کرد و بصف اعدا آورد و جنگی کرد که هرد و لشکر ازان تعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن عبدالله البجلی روی بقوم خویش اورد و گفتهای مناسب و دلسوزان بدانها کرد که شما را در ین جنگ یکی از دو نیکوئی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب ان از خدا بتعالی بهشت جاوید ان است و اگر ظفر یابید غنایم بسیار حاصل است زنهار که باین کفار برای روی و ریا و محمدت و ثنای خلق جنگ نکنید که از همه مردم مخلوق که رضای خالق درمان نباشد فایده حاصل نیاید و من این لشکر را همواره ام و محاربت ایشان همین گفتهای خم کرده و فنیز های دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است چون تیر بیندازند سر در سر کشید و حمله ایشان را پای ندارید و صبر کنید که خدا بتعالی معین شماست این گفت و باتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعتها نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش باز گشت پس یکی از سواران فرس نام رستم که چابک کرد مردی و جالاکی او را رستم دستان گفتندی نصف خویش پیرون امد و میان هر دو

لشکر بایستاد و مبارز میخواست و میگفت کدامی معشر عرب قدم در میدان مینهید و با من دست دیگر نمیدارید و بازوی مردانگی نمینمائید
و برادر یکی عوام و دوم هبیر پسران عبد شمس در میدان آمده باد و در او نگریستند و رستم هبرود را جواب میداد و محاربت ایشان نمیدید
کشید پس تیر چشم آلوده بزه بر رستم زد که نزدیک بود کاران ضربت بغیبت خود را نگاه داشت و زهبر در میدان با سب راجولان میداد و
مفاخرت مینمود که رستم را خرده از اطرف رستم همچنان لاف میزد مردی از سپاه زان اسلام نام او جابر بن بلاء الغنی چون رستم را باین
شان و شوکت دید بعادت زنان دو بار و اسب در میدان راند چون رستم او را بدید بروی حمله اورد و زهبر جابر را او از داد که نزدیک
من ای جابر تنها با ان سگ کرنده محاربت مکن که سپاه اوتر از اندازی رساند و رستم با سپر سه سپاه مبارز در میدان نمیزد سپر و هر وقت
که بر یکی از ایشان حمله کردی ان دوی دیگر بر او حمله اوردی و ان یکتن را از دست او خلاص دادندی پس زهبر و عوام اورا با خود مشغول
کردند جابر فرصت یافت و شمشیری بر فرقش زد چنانکه تاج و خود او هر دو بدید سرش و دو نیم شد و شمشیر بسینه او رسید رستم بفریاد
و جان داد و بر سه نفر فرود آمد سلاح و جامه او بیرون کردند هزار دینار قیمت برآمد با یکه یکدست نمودند چون نوزبکا شده و مو
و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند سته و مانده و چهار پایان کوفته شده و میخواستند که هر یک بجایگاه خود مراجعت نمایند که ناگاه
سرخیلان و سرهنگان لشکر فرس فوجی راسته با عدت و شوکت تمام از صف خود بیرون آمده روی بلشکر اسلام اوردند و مسلمانان
در انحالت ازان فوج راسته بر سیدند و بعضی در دل ایشان راه یافت عمرو بن معدیکرب آواز داد که ای مسلمانان خوفی ازین
سواران برخویش راه ندهید و دل قوی دارید که بحقیقت شما امثال این جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزار اید و این جنگ
که درین ساعت پیش اید غریب تر از جنگهای دیگر نیست از اسپان فرود اید و شمشیرها و نیزه های خود را بر دست گیرید و خود را
با یکدیگر بسته دارید و حمله ایشان را ثبات اید و بوقت بر ایشان حمله برید امید وار شدای عزوجل چنان دارم که شما را برین قوم
ظفر باشد و خدای تعالی شما را مصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شما را منخذول و مقهور نماید شعار شما این کلمات گفته
از اسپ فرود آمد و هزار مرد از قبایل یمن در حوالت او پیاده شدند عمرو معدیکرب صمصام خویش بر دوش نهاده رجز میخواند
و مبارزه نهای خویش را میکرد چون فوج گفتار بدان نوکت و عدت بر عمرو معدیکرب حمله اورد و لشکر اسلام را نمانده کوه بسیج
از جای خود نجنبید عبد الله زبیر بن عبد الله از همینه و حجر بن عدی از میسره و ملشوح مرادی از جناح بدو رسیده با تفاق یکدیگر بر کفار فرس
حمله بردند جنگی عظیم رویداد اخر الامر خدای سجانه و تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت ارزانی داشت کفار روی بهزیمت نهادند و لشکر
اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشتند تا خاتمه شب هزیمت شدگان را تعاقب کردند شب همران موضع بایستادند
با مداد دیگر روی بجلولا اوردند و بشهر در آمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال نفایس که درین جنگ بدست مسلمانان افتاد بی اندازه
روی نمود یکی از مسلمانان گفت خدای سجانه و تعالی بر شنی بن حارث شیبانی رحمت کناد اگر او زنده بودی فتح جلولا خوشدل شدی که بارها
از و شنیده ام که میگفت آرزو میکنم که فتح جلولا را بچشم اگر پیش از وفات من همه یکبار و روزی باشد مردی از معارف لشکر گفت
اگر در دنیا چشم او این فتح را روشن نگشت هر دو چشم او بهشت جاوید روشن است پس هاشم بن عتبه غنایم جلولا را جمع کرد و نزد عمر
خود سعد وقاص فرستاد و مسلمانان را این فتح خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خانقین روان شدند
و لشکر فرس چون از امدن ان لشکر خبر یافتند از خانقین برفتند و بموصل که از انجا قصبه شیرین گویند فرود امدند و از انجا بجانب جلولا و قصبه
زرجرد شهریار با خواص و غلامان و غیره انجا بود چون خبر امدن لشکر اسلام بعقب ایشان رسید دانست که بمقاومت ایشان نظیر نتواند
یکی از معارف عجم نام او منوچهر بن مهرمزان بخواند و او را در جلولا نایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام

بقصر شیرین فرود آمدند و از انجا نامه نوشتند بسعد وقاص و کیفیت حال با نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند و اگر نه خود متوجه شود تا با تفاق روی بحلوان آورند سعد اگرچه ناتوان بود رفتن خود را بصواب اقرب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و او را بایوان ایب خویشتن گرداند و بآن بحر رشت و روان گشت چون بقصر شیرین رسید یکروز انجا مقام کرد و دیگر بجانب حلوان روان شد چون سپهر اب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد وقاص و لشکر اسلام مخبر شد بکر بخت و روی بخدمت یزدجرد آورد و دو بدو چیست و هر دو با شکریکه دانستند از پیش سلمانان گریختند و سعد وقاص با لشکر اسلام بحلوان فرود آمد جریر بن عبد الله البجلی را فرمود تا اسپخراج چهارپای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس گشوش مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب ماسبذان و اطراف آن روان کرد و عدت بن زید الطائی را با ده هزار سوار بجانب شهرزور ان نواحی فرستاد و دو ولایت ماسبذان و شهرزور چندان غنیمت یافتند که از خیر شمار بیرون بود همه را در زده سالما غانما تارک گشتند و نزد سعد وقاص آمدند پس سعد وقاص مردی را نصار نام او فضله بن معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در ساتیذ حلوان گذر کرده و اسپخراج چهارپای دران جا بیابد را نده و هر چه یابد غارت کنند و نیز او آورد و فضله رفت و گوسپند و شتر و چهارپای دیگر که یافت جمله را نده و بر سبیت حلوان میاید تفاقا میان دو کوه از کوههای حلوان او را واقعه افتاد وقت نماز دیگر فرود آمد که فریضه بگذارد چون گفت الله اکبر بانگی از کوه آواز داد که کبره بگبر الا فضله چون گفت شهدان لا اله الا الله بانگ گفت اخفصلت خلاصا یا فضله چون گفت شهدان محمد رسول الله بانگ گفت این چه چیز است که بعد از و هیچ چیز نباشد چون گفت حی علی الصلوة بانگ گفت این نمازیست که فریضه گزارند خشک انکس که بران مواظبت نماید و از ما بوقت بگذارد چون گفت حی علی الفلاح بانگ گفت الفلاح لامل الصلاح و الصلاح لامل الفلاح یعنی این نماز رستگاری نگیرد انست چون فضله از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون این کلمه مبارک بگوید که قد قامت الصلوة بانگ گفت اقامت محمد رسول الله را دوام باشد تا روز قیامت اینه چون فضله از نماز فارغ شد بر پای خاست و آواز بلند کرد ای بانگ آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم و گویا تو از مرغان فرشکانی فضل الله علیک و اگر از پریانی فرخنده بادت و سهلا و اگر از دیبانی دیدار تمامی تا از دیدار تو شاد و مویم تا گاه پیری از سیمان نماری که دران کوه بود بسر دران آمد عصائی در دست و او را دو جامه سفید از صوف بود و رو و موی سر چون بچه سفید بود و قامتی بلند داشت بیامد و بر عصا تکیه بر زد و گفت السلام علیکم و رحمة الله فضله جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا آمدی گفت من زیب نام دارم و پسر زیلیا و وصی عیسی علیه السلام مرا دعا کرد که در ین کوه جندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شما را آگهی دهم که چون چنین خصلت در امت محمد بیاید گریزان باید بود فضله گفت اوصافت را وصف کن ما را زان سپر بهم زیب گفت او گفت که مردان با مردان و زنان با زنان امر نمودند بدان آنکا کنند و امرا با هلا مان در سپوزند و با خاندان و بندگان تهمتار نکنند و بگیتا یاران یکشته ناکرده کاران پند گیرند و صدقه بدهند و قران را بالحان و مزامیر نخوانند و مسجد با را زاندود و نقش نکنند و مناره بالینه برانند و در وغ گواهی ندهند و با خوار و زار ناکا رانشند باران امدک بارد و غلات اگر چند فراوان باشد بسرخ گران باشد چون این آثار بگذارد و بیاید چنان باشد که بود زیب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از انجا کوچ را ده بنزدیک سعد وقاص آمدند و قصه زیب بن زیلیا و کلمائی که از و شنیده بود تقریر کردند سعد وقاص نامه نوشت با میر المؤمنین عمر و از قصه زیب خبر داد عمر جواب نامه سعد باز نوشت و او را دران مکتوب ثنا بگفت و فرمود که چون مضمون آن نوشته دید واقف شود بنفس خود برود تا بان کوه و از حال زیب تفحص کند و پنجاه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر به سعد وقاص رسید بحکم و فرمان خلیفه برنشست و بان کوه رفت و خود بانگ نماز گفت جوابی نشنید مردمان را فرمود تا از هر جانب بانگ گفتند

حضرت فضله و صحبت او با زیب بن زیلیا وصی عیسی علیه السلام

هیچ جواب نیافت پس سواران را فرمود تا گوسپندان را بگیرند و مالک را طلب نکنند تا چند شبانه روز در لشکرگاه بودند هیچ آزاری ندیدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد بعد از آن گفت حال امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض چون است پس جریر بن عبد الله البجلی انجا نامه و هزار سوار را فرستاد او قبایل یمن بدو داد که در حلوان مقیم باشد و اکراد جبال کلپایگان و شرصنی را بترصی رساند و رفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و حلولا و خانقین و مدائن و فلوجا و غیره را جمع اورده حبس ان با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و عمر چون این غنایم مشاهده افتاد از کثرت آن و حسن اصناف آن طرایف تعجبها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چنین اموال و خزاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر را گفت این غنایم را در بیت المال نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین گفت نه بلکه در سایه سقف هیچ خانه بران اموال نخفته یعنی این مال در خزان نه نگهدارم پس فرمود تا آن غنایم را بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از مشاهیر صحابه فرمود که آن را پاس داشته و حفظ آن مال کنند بامداد آن مهاجر و انصار را بخواند و هر کس را بقدر منصب و اندازه او غنایم بداد چون این کار فرغت یافت نامه نوشت بسعد وقاص که مسلمانان را بمداین و اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت ترغیب و تحریض فرمای سعد بموجب اشاره امیر المؤمنین بکوفه رفت و در عمارت بجامع ابتدا نمود و از اعراب در کوفه ساکن گشت پس امیر المؤمنین نوشت بسعد وقاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعه عظیم متبرک و جایگاه بسیار است روایت کنند که مردی از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع آمد و گفت که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کردم یا امیر المؤمنین من مردی عجمم و هیچ فرزند مدتهاست و عرض حج کرده ام اکنون عزیمت آن دارم که هیچ رفته از انجا بیت المقدس روم و معتکف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین فرمود زاد که ساخته بجز در اهل بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد افضل چهار مسجد دنیا است و دو رکعت نماز که در این مسجد گذاری بارده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح اید و کی از فضایل این مسجد است که در وقت طوفان نوح علیه السلام سخت تر و تاریکتر از انجا بر جوشید در کوشک این مسجد بوده است و انجا که ستون هیجم است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه نماز گذارده است و ادریس و نوح علیهما السلام در این مسجد نماز گذارده اند و مدتی عصای موسی در این مسجد نهاده بوده است و بیت یغوث و یعوق در این مسجد شکسته اند و از اشهر طرق کوفه ابوار میدان این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت از این مسجد حشر کنند که ایشان را حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در و سر چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود یک چشمه اب و یکی شیر و یکی روغن جانب راست این مسجد کراست و اکرمردمان فضیلت این مسجد بدانستندی از این مسجد دوری نجستندی پس فرمود ای مردمان اهل کوفه شادمان باشید که مصالح راه راست است و بنکان مواظب بر ذکر خدای تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان بر و بال مفسدان در کوفه ریزه خواهد شد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتی که کوفه قبة الاسلام است و کنج ایمان و بواسطه اهل کوفه خدای تعالی بر و بال شیاطین بریده کرداند چون سعد وقاص در کوفه مقام کرد و لشکر نواحی آن ملحد و ممالک اطراف فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق را مسلمان خوانند و آنولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی رفتند و بشیراز و دلتا بهار دست یشان فتح شد بعد از ان امیر المؤمنین عمر رض نامه نوشت بابو عبیده ابن الجراح و او را فرمود که بیت المقدس رود و با ساکنان آن بیت جنگ کند تا مسلمانی گیرند یا جزیت بر گردن نهند چون نامه امیر المؤمنین بابو عبیده رسید سعد بن زید عمرو بن نفیل انجا نماند او را بدمشق مانیب خوشتین گرداند و خود او را بالشکر خویش بجانب اردن برفت چون بانجا رسید رسول خود را نامه نوشت با مالی بیت المقدس بر این مضمون که این نامه ایست از ابو عبیده با اهل ایلیا و مهتران انجا و سلام میکرد بکسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد و سجده تعالی بعد از ان میخواهم شما را باسلام و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمه شهادت بگویید و به یگانگی پروردگار اقرار آرید و محمد رسول حق شمارید و کتاب او را کلام

عهدی دارید و چون برین جمله ایمان آورید شما را ایمان باید و درین شمار گمان نباشید و تو اب و خون و مال شما بر ما حرام باشد و اگر چنین نکنید ما را ایمان نیاید لشکری بر سر شما آوریم و کار بر شما تنگ کنیم تا خود چه شهادت را دوست تر دارند ازین که شما ندگی را و ما بر نگردیم تا وقتی که مردان شما بکشیم و زنان و فرزندان شما را ببرده کنیم و اموال شما را بغارت برم حال با بی خود دانید چون نامه با هل ایلیا رسید بر خواندند و بر مضمون این واقف گشتند اجابت کردند و ایمان بیاوردند ابو عبیده بران جمله روان شد چون بدانجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل ایلیا جنگ پیرون ما ندند و بالشکر اسلام جنگ درپیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت هزیمت شدند مسلمانان ایشان را بسیار بکشتند و ما بقی پناه بحصار بردند و ناچند هی بایشان جنگ قایم بود چون طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند یکدس نیز را ابو عبیده فرستاد تا ایشان را گفتند ما با تو صلح کنیم اما ما را رسم صلح بشنا عتماد ی نیست بنویس بمرد خویش یعنی عمر بن الخطاب رضی که تا خود بنفس شریف قدوم ارزانی دارد و ما را عهدی و ثیقتی فرستد و امان دید تا بران واثق شویم و مطمئن گردیم ابو عبیده مصلحت درین دید با امیر المؤمنین عمر نامه نوشت و کیفیت اهل ایلیا را با و نمود که ایشان اول بالشکر اسلام محاربت کردند و اخر بصلح راضی شدند و لیکن بر صلح با اعتماد ندارند امیر المؤمنین را میخوانند اکنون اگر امیر المؤمنین مصلحت داند ملتمس ایشان را اجابت فرماید باقی رای امیر المؤمنین است چون نامهٔ ابو عبیده بعمر رسید معارف مهاجر و انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس با ایشان مشورت کرد رای جمیع صحابه بر رفتن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن امیر المؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است عباس بن عبد المطلب را بخواند و فرمود که پیرون شهر خیمه زنند و لشکر گاه سازند تا لشکر پیرون شوند پس امیر المؤمنین بشهر رفت و حمد و ثنا گفت بعد ازان گفت که امروز عزیمت رفتن بجانب بیت المقدس شده ارچه تا مام مهمی که شما را معلوم است که اگر اهتمام مسلمانان ذال نگران نمی بودم هرگز مفارقت شما را اختیار نکردمی هر حال معاودت مسلمانان میباید رفت علی بن ابی طالب بمعاودت در مدینه خواهد بود هر کاری که شما را باشد باو رجوع کنید و از رای او سر نه وخواهید و حکمی که او فرماید و تصلحتی که او بیند ازان عدول نجویند و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد او از صمغا و اطمعا را مدا امیر المؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای باریتعالی گفت ندای سخا ما را با سلام غریز کرده اید و گرامی داشت ما را بکتابی چون قران در مانست نها د پیغمبری چون محمد مصطفی علیه السلام ما را از ظلمت ظلم و غوایت جهل و ضلالت کفر بایمان و دلهای ما را یکدیگر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت و برادری و محبت افکند ای بندگان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدا یتعالی میوجب شکر نعمت بر بندگان خویش تمام کند و السلام علی من اتبع الهدی بعد ازان از منبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوید و پیرون روید و خود نیز بر مرکب رفت بر شتری که داشت و دره زده بران بست یکی را از سویق و ان دیگر را از تمر بار کرد و قربه اب بر پیش وی بار بخت و راه بر گرفت و در روز نا روزی مسافت کرد و نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابو عبیده از وصول امیر المؤمنین خبر یافت باستقبال پیرون آمد با جماعتی از امرا و معارف چون نزدیک رسید امیر المؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامهٔ پشمین پوشیده و تمشیری حمایل کرده و کفایی عمامه بر سر دارد و افکنده ابو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحیت بجا آورد و عمر چون ابو عبیده را دید که پیاده شده خود نیز پیاده شد و یکدیگر را در بر گرفتند و عذر خواستند عمر رضی الله عنه دست بو عبیده بگرفت و بوسه داد و ابو عبیده دست خود بر پای او نهاده امیر المؤمنین عمر سر خود بر پای او انداخت و خلاصت که پای او را بوسه دهد ابو عبیده او را پس میکشید و گفت و یحک یا امیر المؤمنین خدایرا چنین مکن و ما را بزه مند مساز امیر المؤمنین همچنان سر فرو کرده اشک میریخت و عذر میخواست پس دست بگردن یکدیگر کرده و در اجلال یکدیگر رسیدند پس ازان بنشستند و روان شدند تا بدمشق رسیدند امیر المؤمنین در انجا فرود آمد مردمان قبایل میامدند و بر امیر المؤمنین

امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی بالقدس

سلام میکردند و سایر اصحاب مصطفی ابوهریره و ابودرداء و بلال شرف خدمت دریافتند ابوعبیده گفت ای امیرالمومنین این جبه پشمینه بپوش و جامه سپید در بپوشد چون در ولایت یکانه ایم در چشم دوستان و دشمنان هیبت زیاده شود گفت ای ابوعبیده من این صوف خوکرده است اگر جامه نرم بپوشم با جامه نرم خو کند و خوی من بازنشوان کرد بر شما باد ای عزیزان که ترک تکلف و تنعم کنید و میانه روی عادت کنید و از نشستن بر اسبان و اهوار بگریزید که بهیچکس نیست که بر اسب و اهوار نشیند و عنب بدوراه نیابد هم بشتر بسازد که خدای تعالی روز بدر ما را بر شتران نصرة داده است و میش از ین در صحبت ما جنبیدن بشت خنک کرده ایم پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس رسید جمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و یزید بوسفیان که مجاهده و در میدان اطیلا مشغول بود و امیرالمومنین را استقبال کردند بر اسبان و اهوار نشسته و جاهای دیبا پوشیده که از غنایم روم یافته بودند چون امیرالمومنین بشان را بران هیات دید فرمود ای عزیزان این جاهای بر نشیم که پوشیده بر شما حرام است گفتند ای امیرالمومنین ما بجهاد و غزا مشغولیم و این جاها از آن حروب بدست آورده ایم گفت لابد شما را نماز باید گزارد و باین جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین رواست وقت جنگ پوشند و بنگام نماز بر نگشند که رسول آن مردان را از پوشیدن جاهای پرنیشن منع کرده و فرموده که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و نماز ایشان نپذیرند پس گفتند ای امیرالمومنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر ابریشم ارزانست و لغت فراوان و چهارپایان بسیار و غنایم بقیاس بدست مسلمانان آمده است و حمله تا نکرده اند حال اگر امیرالمومنین مصلحت داند این جبه صوف بگذارد و جامه پرنیشن بپوشند و بر اسب بنشینند و هم بفرمایند تا لشکریان نیز جاهای نیکو در پوشند و بر اسبان نیک بنشینند تا دشمن کافران مهابت زیادت باشد چه هر کافر تا در بن جامه صوف بیند حقیر شمرد امیرالمومنین گفت ای عزیزان بحقیقت یکه مراد حضرت ربانی نشین و عیب باشد نیکوا هم که از بهر رضای خلق خویشتن را بدان بیارایم و نکوا هم که مرا بزرگ دارند پس روی شهر بیت المقدس فرو دامد چون مردم ایلیا حال انتقد شخصی که ابوالجعید کنیت داشت پیش امیرالمومنین فرستادند تا مصالح قراری بدو کنیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد امیرالمومنین بدان رضا داد و ایشان راه شقی نوشت که تا این غایت در دست ایشان است و از یکدیگر براث میکنند پس امیرالمومنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگ ترسایان فرود آمد کعب الاخبار که از احبار ترسایان بود روی بخدمت امیرالمومنین آورد و در عزیمت آنکه مسلمان شود و امیرالمومنین چون او را دید این آیت قرآن برخواند یا ایها الذین اوتوا الکتاب امنوا بما نزلنا مصدقا لما معکم من قبل ان نطمس وجوها فنردها علی ادبارها و نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت و کان امر الله مفعولا چون کعب این بشنود در حال ایمان و در امیرالمومنین از امان آورد و کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان او را بزرگ میداشتند پس گفت ای امیرالمومنین مرترا مذکوراست که شهرهای بنی اسرائیل بدست کی از یکدیگر ان فتح شود که بر مومنان حیم باشد و کافران سخت دل و ستمکار و علانیه او برابر باشد و قول و موافق فعل او اتباع او جماعتی باشند از اهل توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر مهربان و دیده شفقت باشند از یکدیگر دریغ ندارند فروج خویشتن بپوشند و ازار بر میان فرا بندند زنهای ایشان بگیسو و تقدیس و تهلیل روان باشد سر کجا باشد در کوه و بیابان در محل احوال گیسو وحده بار تعالی گویند اول ایشی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیرالمومنین عمر گفت و بحق یا کعب این سخن صدق است که میگوئی گفت بحمدای که این سخن که میگویم راست است امیرالمومنین عمر رضی روی بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورده گفت حمد خدا را عزوجل که ما را باسلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر ما رحمت کرد و ما را شرف

گردانید پس وی مر رومان را و در گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدا بتحقیق وعده کرد ما را که ما را بر دشمنان ظفر و نصرت داد و شهرها ایشان ما را روزی کرد خزای این بعثت بخیر شکر نعمت پس شکر این نعمتها بود جهی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که گناه کردن در معاصی اصرار بود و دلالت کند بر کفران نعمت و هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی کفران نعمت خدای کرده که نعمت از ایشان زوال نیافته و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیر المومنین چند روز در بیت المقدس مقام کرد و اصحاب عبادت مشغول بود و روزی عمرو عاص گفت ای امیر المومنین اهل شهر شیره از انگور میکنند و با نمش میجوشند و میجوزند شیرین است و آب نیامیخته غایت حلاوت خورند ان حلال باشد یا نه مردان خرد دانا گفت امیر المومنین گفت بگوی تا پاره از آن بیاورند که بچشم پس پاره از آن آورد و چند قدحی از انگبینه و پیش امیر المومنین نهادند عمر از آن گرفت و بوی کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه میسازند گفتند انگور را شیره میگیرند آن شیره در دیگ میریزند و میجوشانند تا دو بهره از آن برود و سه یک بماند امیر المومنین گفت اگر بحقیقت است که میگوئید که از جوشیدن آن حجرات میرود و حلال میماند پس انگشت در دهن بچشید و گفت در حلیت آن شک و شبهت نیست از آن بخورید و بیاشامید تا دام که نیز دانید که نخوشتن بی آتش نجوشید حرام باشد از آن بخورید و کردان بگردید آنگاه ساعتی در میان ایشان بود و آنها ترسان و لرزان که بیت کردار آن گذشت بودند کلمهها پوشیده عبادت میکرد و نادانی گردد گفت حمد و ثنا مر خدای عزوجل را جل و علا که گمراه نکند از گرد خود را تا بیاید از او خواهد بدگی از رهبانان را بر آن سبیل گفت خدا یتعالی بچکس را گمراه نکرده امیر المومنین این سخن بشنید و خشم شد و گفت یا شمعون خدا اگر زبان بودی که با شما عهد کرده بودی و امان نامه بنوشته اضاعت کردستان و دعوی دینیان کنید بدی از آنکه دعوی میکنی که خدا بچکس را گمراه نکرد انا نیکت نور گمراه کرد اینه و مهری ضلالت بر دل و چشم تو نهاده که راه راست را نمیتوانی دید و دیده دانسته گذاشته اید و عاقبت اگر ربحال باشد خدای شما را در دوزخ اندازد و دران ظلم نباشد رهبانان می بشنیدند و خاموش بودند پس امیر المومنین عزیمت مراجعت بمدینه مصمم گردانید و فرمود که بزن مدبر نشست و دران شد بوعبیده و معارف لشکر از جمله جرداً انصار تشییع و داع او نشستند و با او بهم بر فتند چون از حد و شام بیرون شد ایشان را باز گردانید و بروی بجانب مدینه آورد در اثنا راه ابی سید از اهل عرب که از اولاد انمار بود نزد خدام اهل آن آب بخدمت امیر المومنین آمد و سلام کردند و گفتند ای امیر المومنین در زود ما دو مرد از مسلمانان آن دو مرد دیگرند و از مد حلال است یا نه آثار غضب بر امیر المومنین ظاهر شد فرمود مر سه را پیش من آرید چنان کردند چون ایشان را ندید که پیر مردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید از ین چه دین دارد گفتند مسلمان است فرمود که من رسانیده اند که شما هر دو بدین زن راه دارید و میدانید که این حرام باشد گفتند میدانیم از زن پرسید که شوهر نیستین تو کدام گفت این مرد پیر امیر المومنین او را گفت و بحکایتی پیر چیزی از بدین کار نشنیده و دانسته که من هرگز مثل این واقعه شما نشنیده ام و در هیچ قومی این نوع بی حمیتی نبوده است پیر گفت ای امیر المومنین من مردی پیر و ضعیفم چنین که می بینی چشمم علیل یا قدمه استخوان نشست کشته و شتری چند دارم و قوة آن ندارم که از اینجا گاه برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیمار شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند این جوان نزدیک من آمد و از من درخواست کرد که او را این زن بضعی دهم و شبانروزی با یاران رضا داده ام و او شتران مرا گاهداری میکند اکنون هر چه تو فرمائی چنان کنم امیر المومنین از بی عقلی پیر عجب نمود و مر زن را گفت سخت بی حمیت مردی که تو ئی بروزن را با خانه خویشتن نگاهدار که بحکایت او دروغی نباشد پس بجوان گفت که چه ان بودی که تو میکنید باید کردی که نمیدانستم که این نوع حرام باشد لاجرم شرعی بتو نرانده ام اکنون برو و زنی دیگر بخواه و گرد این زن نگاه مگرد و اگر نشوم که از ین پس پیرامن این زن گشته باشی فرمایم که گردن تو زنند پس امیر المومنین از آن موضع برفت و بمدینه آمد جمله مهاجر و انصار و مسلمانان را گفتند

۲۰ خوذیز بسعادت ۱۲

مدینه او را استقبال کردند و تهنیت گفتند همدرین روز ها چون امیر المومنین عمر از شام بمدینه آمد جبله الایهم الغسانی نزدیک او آمد با صد و پنجاه مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر غربیت انکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید اقربا و خویشان او فرمود که بر ایشان بنشستند و سراپرده ها بیاراستند و جواهر بسیار در موی ها و پیشانی ایشان بر بستند و جبله امروز خود را بسی در غایت نیکو نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و کوشواره از زر بر گوش کشیده اهل مدینه چون از آمدن جبله خبر یافتند خوشدل مسرور گشتند و از امیر المومنین اجازت خواستند که او را استقبال کنند دستوری خواسته امیر المومنین دستوری داد و جمله شهر از ضجیج و شرفت که در مدینه بود او را استقبال کردند و پیش عمر رضی اللہ عنہ آوردند امیر المومنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله کلمه شهادت بگفت و اسلام آورد امیر المومنین او را حرمت داشت و بخویشتن نزدیک گردانید و با اسلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت کنند چندانکه امکان داشته باشد دلجوئی و ملاطفت بجای آرند جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام در یافت امیر المومنین عزیمت حج کرد و در خانه کعبه طواف بکرد مردی اینی فزاره بر عقب او طواف میکرد پای مزر براز جبله رسید ازار میان جبله باز شد جبله در خشم شد مشتی بر بینی او بزد چنانکه خون جاری شد مزر پیش امیر المومنین عمر آمد و از جبله داد خواست امیر المومنین جبله را بخواند و گفت تراچه بران داشت که بینی این مرد بشکستی جبله گفت ای امیر المومنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عمدا پای مرا زار من بنهاد و ازار من گشاده شد و قضا و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا سوا کرد نباید من او را ادب کردم و الله که اگر شمشیر با من بودی گردن او بزدمی امیر المومنین گفت بدین خرکت که کردی اقرار او بدی بروی بردوان مرد را خشنود کن و اگر نه فرمایم تا همچنان که او را زدی تو را نیز بزنند جبله گفت یا امیر المومنین مردی بازاریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را شتی زدم تو مپندار که مرا بعوض آن بزنند بخدای که مرا بحق اسلام ارم عزیزتر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیر المومنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام بر خلاف قاعده جاهلیت باشد تو را میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله گفت اگر نکنم امیر المومنین گفت ترا راضی نکنی مفرمایم که بینی تو بشکنند چنانکه بینی او را شکسته که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و همچنین او را در سلمانی بر دیگری ترجیح نباشد مگر بتقوی جبله گفت چنان که امیر المومنین میفرماید این بگفت و بازگشت و اضار زد امیر المومنین او را بدو گفتند مارضای او حاصل کنیم از جمله جبله گفت او مردی بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب ست بدان مرد دهیم تا او خشنود شود و جبله متوحش شد و امیر المومنین سوگند یاد کرد که اگر جبله امروز او را خشنود نسازد قصاص مزر از جبله بستانم چون شب در آمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کاردی هم او را دو با اقربا و متصلان او که از شام با او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل روم در قسطنطنیه رفت و از دین اسلام برگشته مرتد شد و دین ترسائی پیش گرفت هرقل ازان عظیم خوشدل گشت و ازا جلال و تعظیمات حسنه بخمرد او را و پسران عم او را قطاعی نیکو داد و ولایت روم بدو داد و او را و پسران عم او را بر خویش گرد و همه کار خود با و پسپرد و جبله انجا مقیم شد در اقبال و دولتی هرچه تمامتر بعد از چند روز امیر المومنین عمر حذیفه یمانی را با مزر رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را باین اسلام خواند حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد هرقل با مزور اجابت نکرد و در اثنار محاورت او را گفت ای عرب نزدیک پسر عم خویشتن برگرد و ما را عاده ترک عادت دین ما نگفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری و اشتی جبله که بدین فرا نکی است بدین ما نیامدی حذیفه از پیش هرقل بیرون آمد و بدر سرای جبله رفت و قافله و مجمل و خدم و حشم که بر در سرای جبله دید زیاده از ان بود که بر در سرای هرقل دیده بود پس دستوری خواست و دستوری داد و چون در آمد جبله را بدید بسخی زرین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع بیاقوت و زبرجد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و کرامتها کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشتن بنشاند

جبله الایهم الغسانی
مسلمان شدن جبله
زدن مزر جبله را
مرتد شدن جبله
رسالت حذیفه

پس بحال امیرالمومنین عمر و اصحاب و اخیار یاران و اتباع او مخصص فرمود حدیقه گفت جواب داد گفت چون نزدیک او نشستم نیک ندیده بودم که برچیزی می نشستم بعد از انکه نیک تامل کردم کرسی نزد بود که ران نشسته بودم زود بر خاستم و بر زمین نشستم جبله شستم گرد گفت حق ران ال پاک باشد هر جائیکه پوشی و هر موضعی که نشینی تفاوت نکند گفتم رسول الله احمد مصطفی مردان را مست خویش را از لباس زر و استعمال آن نهی کرده است و لیکن اجمله چیزی نزد ایران داشت که ترک دین اسلام گفتی از ولایت زراد و بوم و مقناء و مولد خویش بیرون آمدی بعد از انکه شرایط اسلام اموخته بود دی و قران خوانده و فرض چگذارده گفت یا حذیفه بر تو رسیده است و تو نشنیده که عمر ما بن چگونه مخواست در ابانی که بازار برا کرده بود مر از من قصاص بستاند و او با من برابر کرداند گفتم در انجا امیرالمومنین بمیرمود طریق معدلت در شریعت می سپرد و تر احکم او کرتخص انصاف و معدلت بود و نمی بایست ترک گفتی بدین جانب امدی اکنون هم سهل است مدارک بخانهٔ توان کرد و خبا نکه اشعث بن قیس الکندی و طلیحه بن خویلد الاسدی هر دو از دین برگشته بودند رکوة باز گرفته بعد از ان توبه کردند و اسلام آوردند تو با یشان قبول افتاد و در دین شریف و مرتبی رفیع یافتند توهم اگر مخواهی با نجوانی آ جبله گفت ای حذیفه آن گذشت ترک ان سخن مگوی پس سبوی خاوی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد ان خادم فی الحال خوان طعام گسترد و طعمهٔ گوناگون در ان نهاد عظیم نیکو و آراسته جبله از تخت فرود امد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بود نشست و مر انجوانرا نیز دعوت نمود بنشستن بنشاند و او انی زرین و سیمین پر اطعام در پیش او نهاده بودند که سیزده من کار بست و اشتم کارخانه و کاشانه زرین چیزی خورم جبله بدست و فرمود که خوانی نیکو پیش من نهاده الوان اطعمه کرم و سرد که هرگز مثل ان ندیده بودم متواتر میاورد ند پس جزاء و ند و حوانسته که بر سران مائده می پرداند گفتم لطف فرمای و نکوئی اخر نکرداند اشاره کرد مازگرداند چون فارغ شدند طشتی اوفتابه زرین پیش او بردند تا دست بشوید من برخواستم و نیکو تشنه قدحی بجانگاه کرا ب روان بود دست بشستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاورند و از ان شربت بخورد پس سبوی خاوی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال ده کنیزک دیدم که میاند هر یکی چون صورتی نگاشته و در عقب ایشان کرسیها عاج و ابنوس مرصع آورد ند جامها و زربفت دران گشیده ان کنیزکان با جامها و بغایت نیکو و مرصع بجواهر خرامان و نازان بامد ند و بران کرسیها بنشستند و بربطها بکنار گرفتند کنیزک دیگر امد در غایت حسن و نهایت زیبائی جامی بر دست گرفته پر از مشک و عنبر و جامی دیگر پر از گلاب بر دست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و با کیزگی کونی پاره بر دست بود بر سران کنیزکان نشسته این کنیزک بر ین صفت امد و پیش جبله بایستاد مرغ بر پید و خویشتن را در قدح مشک و عنبر انداخت و دران قدح بعلطید و پر و بال خود را بمشک و عنبر خیالود پس کنیزک صعفری دیگر زد و مرغ دران قدح بر پرید و بر تاج جبله بر نشست پر و بال بیفشاند تا مشک و کافور عنبر از پر و بال او بر سر و روی او ریخته گشت باز بر پرید و بر سران کنیزک بنشست و ان کنیزک بر فت جبله قدحی شراب بخورد و بجانب کنیزکان که بدست استاده بودند التفات کرد بعد از ان ساعتی دل بیاد خاندان و فراق عزیزان اندوهگین گردانید کنیزکان بربطها بنوا نهادند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل و اوطان الحفت و متفرق شدن و دور افتادن از ایشان باواز بربط بگفتند بحدیکه جبله بگریست آب از چشمهای او بر روی و موی او فرو دوید کنیزکی امد سنا چه از دیبا آورد و با آب چشم و روی او پاک کرد پس جبله روی بحذیفه آورد و گفت این منازل مناقب که در ین قصیده مذکور است چیست جوابداد که بعضی از ان مینا سم گفت بحذیفه این مواضع با بود واست بغوطه دمشق و این قصیده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته و دران یاد حسان نزدیک ما بسیار یاد می حذیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و احسانهای شما که در حق او فرمود ید مسند جبله گفت یا حذیفه حسان هنوز زنده است حذیفه گفت بلی و لیکن نابینا شده چنانچه هیچ

اسلام

وصف صعفری بزو

جبلة گفت یا مصدق دیار رسخ بیار ید و هیچ ما نخر و هیچ تاجامه بزیون تر بران او اور د ید و بحذیفه سپرد ند و گفت بحذیفه هیچ چون به رسی سلام ما بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو دهی حذیفه گفت چنان کنم و بخواست که در حق او نیز نعامی فرماید حذیفه قبول کرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد ازان چون هرقل مرا اجازت مراجعت داد نزدیک جبلة امدم و وداع خواستم و گفتم هیچ پیغامی داری که بیاران برسانم گفت چه پیغام دهم ای حذیفه که مرا شقاوة بدبختی و لجاج و ستیزکاری بران داشت تا از سعادت اسلام محروم ماندم و از مشاهدهٔ مولد و اوطان مألوف دور افتادم و بدین ولایت امدم کاشکی فیاضت در حالتی که نه زان نباشد و خانه و وطن خویش بودمی پس زمان بسبب قطعهٔ برخواند حذیفه چون دید که موعظت من نمی شنود و بدین سلام رجوع نمی دارد او را وداع کرد و بسوی مدینه امد چون بخدمت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید حکایت هرقل و جبلة انچه از احوال او دیده بود و از انواع تجمل و کلما نیکه از و شنیده بود یکیک با گفت امیر المؤمنین گفت و بگذاشت حذیفه تو او را دیدی که خمر نمی خورد بعد از اسلام گفتم و بدم فرمود که تو دیدی که چلیپا اندر گفتم دیدم بعد فرمود و الله که زایل ابد ایم اختیار کرد و باقی را بفانی بفروخت و در دین تجارت سودی نکرد و نکند و سزای این ضلالت یابد و قتی که پشیمانی سود ندارد پس حذیفه گفت ای امیر المؤمنین جبلة بدست من بدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است امیر المؤمنین حسان را بخواند و دید که یکی دست او را گرفته بود و میآورد چون در مسجد امد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حسان جواب سلام باز داد و گفت ای ابو الولید خدا یتعالی تو را از جانبی روزی کرده بگیره و ضدا یر احمد و ثنا بگوی و شکر کن که ان زر و جاها از دست او بیرون کرد و روزی تو کرد و ایشان را زبستد و جاها را بدست میود و در مدح آل حفنه بر بدیه قطعه شعر گفت و ان عطا را بر گرفت و خوشدل باز گشت حذیفه گفت و داستان محاورت با جبلة گفتم هیچ چیز از قرآن با تو نمانده است گفت نه جمله قرآن را فراموش کرده ام الا یک آیه که حب حال شقاوت مآل سخت در خاطر مانده است و آن این است که

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری و فوت ابو عبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام بلاد فلسطین قریه که از اعمواس گویند از مضافات شهر رمله وبائی پدید آمد و بیماری ظاهر شد خلقی بسیار از مسلمانان درین بلیه وفات یافتند ابو عبیده نیز عظیم بیمار شد و روزی چند در ان بیماری بماند چون حال بدینجا رسید کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و در وی بدیشان ارد و گفت شما را وصیتی میکنم باید از من بشنوید و با دیگران رسانید خلاصه ان وصیت بپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گذاردن و تواضع پیشه کردن و با یکدیگر نیکوکاری نمودن و نگذارند که یکدیگر بودن زنهار زنهار تا دنیا شما را فریفته نگرداند و یقین دانید که اگر یکی را از شما هزار سال عمر دهند سرانجام فنا باشد که خدا یتعالی مرگ بر سر فرزندادم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدنی است عاقل انست که زاد و توشه آنجهان برگیرد و در عیان چیزی سازد که از و باز ماند پس بسوی معاذ بن جبل نگریست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که تو را بدین نایب خویش کرده ایم چون این کلمات بگفت کلمهٔ شهادت بر زبان رانده وفات نمود رحمة الله علیه و او را در همان ولایت دفن کردند مدفن او در اردن است از ولایت شام بعد ازان معاذ بن جبل بر ترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه گفت در حمد و ثنا حق سبحانه و تعالی و منقبت محمد مصطفی پس گفت ای مسلمانان توبه کنید از کناهان و سجدای سجانه باز گردید که هر بنده که از بنده بر و د و از کناهان توبه نا کرده باشد خدا یتعالی او را نیامرزد و مکرر جمعت او را در یابد و هر کس که در کردن دین دارد باید که بگذارد که بزندگانی

اعتماد نیست هرکس گرفتار از برادر مسلمانان باز گرفته است واز و فرار بدید باید که صلح کند و بدو پیوندد که مصطفی علیه السلام فرموده است
گر نشاید در ای شهر روز زفان از برادر مسلمان باز گیرند و بدو بخش نکنند و امروز ما رحمتی رسیده است بوفات مردی که نیمه اعم بیکچس را
از او بیکو اعتقاد تره هوی حال آنکو و غایله دور تر و مسلمانان ایکخواه تر خدای سجانه برا بو عبیده رحمت کناد تا مرا زندگانی باشد برادر
شما خواهم گفت و هرشبانیکه براو بکویم باطل نخواهد بود و دران از خدای تعالی ثواب او طمع دارم که او مردی بود از جمله حمیم دلان و
تواضعان تیمان رانیکو داشتی و در ویشان را عطاها دادی و با خلق خدای برفق و مدارا زندگانی کردی عمرو عاص با یکی از مسلمانان که
در میلوی او نشسته بود گفت که چون بو عبیده معاذ را ما بیخویش کرد و اینه از او راضی است و به نیابت خوشدل از ان جهت
بر بو عبیده ه شما گوید این خبر مجاذر سانید ند که عمرو عاص در حق تو چنین میکوید معاذ عمر را بخواند و او را گفت تو چنین میکوئی و این سخن
چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا و بین چاری که بو عبیده و است بسر اند و شهید کرد اند و رسول علیه السلام فرموده است
که هر کس از و با میرد شهید باشد اگر دروغ میکوئی ترا بحدیدان چاری که بو عبیده داشت گرفتار کناد و باقی نگذارد تو ای عمرو عاص
و این روزگار امارت و عظیم دوست میداری باشد که بدان برسی و امارت بیالی عمرو گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دشمنی
و خبر خیر نکوئی که من مرگ تو بدی بخواسته ام معاذ و یکسخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامه نوشت با میر المؤمنین عمر رضی
بدین مضمون که این خدمتیست از معاذ بن جبل بعمر بن الخطاب رضی و خبر میدهد از وفات مردی که نزد او مرتبه امارت داشت برتو و
بر کافه مسلمانان عزیز بود و ان بو عبیده جراح است رحمة الله علیه و عفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فانا لله و انا الیه راجعون و این نامه بتوشتم
از دلایت شام و بدانند امیر المؤمنین که در ین ولایت وبای عظیم ظاهر شده و بسیار مردم از ان جهان بسرای سخت می افتند خلق بسیار هلاک شدند
و بیشتر از لشکر بر شرف هلاک بودند خدای عافیت خیر کرداند و امیر المؤمنین را جزای خیر باد و السلام علیک و رحمة الله
و برکاته چون نامه معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رضی رسید بر وفات ابو عبیده بسیار بگریست و جماعتی که در حضرت او بودند خبر عما
گردند و تا سه روز او را از حق سبحانه آمرزش خواستند بعد از ان طاعون و با در لشکر اسلام منتشر گردید چنانچه مسلمانان
بسیار بخو کشتند و جمعی از فرمان حق رسید عمرو عاص میگفت این وبا نیست نوعی از عرض بر پست که در ین موضع جا میرسد هرکس
اینجا مقام کند هلاک شود و ان کس که بموضعی دیگر تحویل کند خلاص یابد این سخن معاذ بن جبل رسید و خشم شد و گفت عمرو عاص سخنی نا
معلوم میکوید باید که از یک موضع بدیگر جاروند زود اجل چه تفاوت کند و بحکم خدای تعالی چگونه تغییر و تبدیل راه یابد پس منادی فرمود
تا مردم را حاضر گردانید و خطبه خواند و گفت ای مردمان عمرو عاص در معنی وبا حکایتی میکوید و از اثر فضاست بری میداند و مادر
خدمت رسول علیه السلام آورده و با ان حضرت نماکذارده و الفاظ مبارک او کلمات بسیار شنیده و او فقیه عمرو
عاص کراه بود و زیانه دور افتاده ما میر کزار لفظ مبارک رسول کار و با این سخن نشنیده ایم که عمرو میکوید و بدانید که وبا نوعی از رحمت
باری سجانه و تعالی است و اجابت دعای پیغمبر با و حالت و فاست بنگرید ای بار خدایا معاذ را و فرزندان او را از ین وبا
فیضی و افر روزی کردان چون معاذ این دعا کرد و بازگشت و با در پسر او عبد الرحمن اثر کرده بود و در تب افتاده بهمان
روز او را وفات رسید فرمود تا او را در اشتند خوط پاشیدند و کفن کردند و بر او نماز کذاردند و مدفون ساختند چون بخانه امدند معاذ
را بستر مرض فتاد و وبا در او اثر کرد و مردمان بعیادت او امدند و او را دعا خیر میکفتند و میترسیدند که مبادا او را وفات رسد
هر قومیکه بعیادت او امدندی معاذ ایشان را پند دادی بفصیحت تا کردی کرای مردمان برای بخیان کاری کنید که امروز
بتوانید وقت را غنیمت شمارید زانکه وقتی ارزو کنید و نتوانید یافت انچنان دارید در راه خدای عزوجل تفقه کنید پیش از انکه

ارجمان برود و میراث گذارد بدکه اردبیا نصیب شما همانقدر است که بخورید یا بپوشید یا صدقه دهید و ایکه ازین گذشته باشد خواهید گذاشت دران میان مردی او لگفت که دانسته ام تو بر مسلمانان رحیم دل و ایشان را نیک خواهی مرا پندی ده که از آن کار بندم و کسی دیگر در پیوست تمناج کرد من معاذ گفت ای برادر روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحر با از خدای تعالی مرگ خویش بخواه و ذکر خدا بسیار بکن و هم بخور و زنا و فساد مکن مردان و زنان بارسا را دشنام مده و بد کرداری منسوب مکن از میان صف لشکر اسلام و قتی که روی بگفار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگریز و پشت مده و نماز ها را فریضه را در وقت گذار و شرایط آن بجا آر زکوة بده بایکه و رحم به بیوه و صله رحم عزیز میدار و بر مومنان رحیم دل باش چون این کار ها کرد بترسم بجا آری و ضایع نگذاری و بدان مواظبت نمائی من که معاذ ضمان باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت او را غشی گرفت و شب در امد مردمان از نزدیک او دلتنگ بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و گنیزکی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بار خدایا تو دانسته که معاذ ترا دوست نداشته و در نماز با دیر بیخ کشیدن و در روز با شنه بودن و در حلقهای ذکر نشستن از جان دوسته داشته ام اکنون امر بخش کنابان از تو میخواهم و بهبهوی دنیا و دین نه تو میطلبم مردی از یاران او گفت ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که از ان از تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین ما نند تو مردی ما دین و دیانت نیاموخت ما را بشنانید او را بر نشاندند و مردی از پس پشت او بنشست و او انگیه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای دین ساعت نیست که سوگند دروغ نخورد که من شنیده ام از رسول خدا علیه السلام که فرمود هر بنده مومن که بوقت رفتن از دنیا گوید اشهد ان لا الله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله برزبان راند که روز قیامت ضمن است و بر انگیختن مرد با انگور باحق است خدای تعالی او را در بهشت در اورد و دن او را بر دوزخ حرام گرداند عبد الرحمن بن غنم الثعالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیت بین فرای ما گفت ای برادران بر شما باد که علم اموزید و در طلب بجهل علم مباهات نمایند و چون علم اموختند بدکران امور بدکه طلب علم عبادت است و تعلیم علم موجب حمد و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق ان یا یکدیگر معلوم کردن همین تسبیح است و علم کجست و تعلیم دادن صدقه است و علم امو ختن در کسی که اهل ان باشد موجب قربت است که بواسطه علم حلال را از حرام توان شناخت و با نوار علم راه بهشت بازتوان یافت و علم موضح حدشت و محدث بی سنت و رفیق در غربت و صلاح کار در وقت دشمن و راه بر هدایت در سراء و ضراء خدای تعالی اهل علم را در جات رفیع داده است و ایشان را سروران بهشتیان گردانیده و ان منزلت داده که در تقدیم مراسم خیر اقتدا بدیشان کنند و در اکتساب اصناف سعادات بر ایشان نامدان غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و بر با خویشتن و ایشان مالند و در نماز ها ایشان را از خدا آمرزش خواهند و هر چیز یکه در دنیاست از در یا و کان و صحرا با و ماهیان در اب و پرندگان هوا آفرینها کنند که علم حیات دلست و روشنائی چشم و قوت جان و بوسیلت علم منازل ابرار و مجلس اخیار و صحبت ملوک حاصل توان کرد و در عقبی در جات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن همبرابر روزه داشتن است و خواندن علم موطبت بر گذاردن فرایض نزدیک طاعت و عبادت بی شناختن فارق علم میسر نشود و عمل بی علم را هیچ ثواب و ثمره نباشد و صله ارحام و شناختن حلال از حرام بواسطه علم دست میدهد بشکیبان از و بهره یابند و بد کنجان از منافع و فوایدا و محروم مانند متقیان همه مانند وفقیهان سروران و در روی عملها نگریستن عبادت و با ایشان صحبت داشتن برکت و سعادة کلمه چند از ین باب بگفت عمرو عاص را پیش خود طلبید و به تهیت مصالح مسلمانان او را برلشکر اسلام نایب خویشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد رضوان الله علیه پس عمرو عاص راه نماز گذارد و او را در انجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان گفتند

براو بخشند چون ازو فارغ شدند عمرو عاص گفت رحمت خدا بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه مسلمانان بودی و کار با دانش را نیک کفایت کردی جاهلان را ادب کنندهٔ و نیکوران را مدد دهندهٔ بخدا که در علم و صلاح و زهد رشاد مثل تو هرگز کسی نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت با امیرالمؤمنین عمر رضی و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستوری خاست که چون دین مقام و با مسلمانان دمار برآورده و مسلمانان مخواهند که از مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضا امیرالمؤمنین بر چه باشد چون نامهٔ عمرو عاص بعمر رضی رسید بر وفات معاذ بن جبل که برادر ابو عبیده از دنیا برفت بگریست و جزع بسیار کرد و مسلمانان تا سه روز هیچ نخوردند و زنها کردند امیرالمؤمنین برزبان راند که خدا یتعالی معاذ را بیامرزاد و بر او رحمت کناد که سخت عالم و زاهد مردی بوده است و بسبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات مسائل با او مشاورت کردندی و از انفاس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر اکتساب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدا یتعالی او را جزای نیکوران داد و در جنات النعیم مقر کرامت کناد و بعد ازان امیرالمؤمنین بمصلحت چنان دید که لشکر بشهرهاء شام که بردست لشکر اسلام فتح شده است یزید بن ابوسفیان را امارت دهد و او را مبرکرد تا هر کرا او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد پس نامه نوشت بیزید بن ابی سفیان بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیرالمؤمنین عمر بیزید بن ابی سفیان بدانکه او را قایم مقام ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد ولید امر اتیکه پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شرف فتا چشیده کرد انیده ام و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حضافت معهود است کفالت کند و خاطر ما را از اتمام مهمات و مصالح الوطن فارغ گرداند و بهمه وجوه فارغ و مستظهر باشد و بداند که سوی عمرو عاص و دیگر امرا و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع یزید بن ابی سفیان باشد و از انچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف نجویند و طریق موافقت سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نورزند و چون این نوشته بدو رسد و بر مضمون آن وقوف یابد لشکر در هم آرد و با یاران خویش بجانب قیساریه روان شود و روی بکار ارد تا مان شهر را فتح نکند از انجا نرنجد تا ان شهر ما را فتح نشود و انتفاع از ولایت شام مهنا نگردد و طمع هر قبل ازان ولایت بریده شود و چون ان شهر بدست ما اید طمع هر قبل کلی منقطع شود باید که همچنین حقیقت داند و بران جمله با مضمار ساند انشاء الله و لا قوة الا بالله چون نامهٔ امیرالمؤمنین بیزید بن ابی سفیان و امرا و سرحیلان لشکر رسید و بر مضمون ان مطلع شدند بامارت یزید خوشدل گشتند و فرمان امیرالمؤمنین را سمع اطاعت تلقی نمودند و یزید بوسفیان بر حکم اشارت امیرالمؤمنین لشکر را جمع کرده بجانب قیساریه روان شد هنوز لی فرود امده که ازا کسوه کوه ندا از زمین دمشق و دران موضع چنین روز مقام کرد تا جاهل لشکر برو جمع شدند چون همه امرا و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاهیر سپاه مجتمع گشتند یزید بن ابی سفیان خطبه گفت

بعد از حمد و ثنای حی سبحانه [illegible] یات و سلوه بن [illegible] ی [illegible] یه [illegible] سال امیرالمؤمنین بن رسیده است و چنانچ فرموده که با جاهل لشکر بجانب قیساریه روان شوم و اهل انولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی ص اگر اسلام قبول کنند و ایمان اورند فهو المراد و الا با ایشان جنگ کنیم و از خدا یتعالی در استخلاص ان شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا او باشید و دل بر غزا و مجاهدت نهید و بفتح و غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون یزید ازخطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان گردید چون بقیساریه رسید بزرگان روم و بطارقه و سرداران ملک هرقل با لشکر انبوه اسخابود ند چون حبیب بن مسلمهٔ الفهری که مقدمهٔ لشکر یزید بن ابی سفیان بود بر کرد قلعهٔ قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود یزید که لشکر از حصار بیرون اید روی بجنگ او اورد ند و حبیب و لشکر او حمله کرد ند و ایشان را ازان موضع برانگیختند و شهر

خواتم ۱۲

گردانیده تا لشکر یزید رسانید نه یزید چون حال بجمله دید همدران موضع که بود لشکرگاه ساخته بتعبیه لشکر پرداخت میمنه بشکر مخفی داد و میسره بضحاک بن قیس الفهری حواله کرد و جناح عبادة بن الصامت بسپرد و برین ترتیب روان شد چون بدو فرسخی قیساریه رسید لشکر روم بمدد رومیان بهم او رند و چنان بایکدیگر نزدیک شدند که گرد انهای سپاهیان ایشان از یکدیگر بگذشت یزید بن ابی سفیان آواز داد که ای مسلمان ثابت قدم باشید و انحراف قرار ندهید که اگر سختی از حین موقف بیش دوخ رساند و بنا مرادی دنیا و عقوبت عقبی سرایت کند مسلمانان چون این سخن بشنیدند دران جنگ نهاد ند و از روز تا وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب دران محاربت بودند با جز و ران جنگ بسیار کردند خدای تعالی ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی بهزیمت نهادند و مسلمانان ایشان را تا قلعه قیساریه بکشتند خلق بسیار از رومیان کشته شد و برجی پناه بحصار یزید یه در حصار قیساریه فرود آمد و با ایشان جنگ بسیار کرد و در میدان میداد و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار بیرون آمده جنگها کردند و همه وقت ظفر و نصرت مسلمانان را بود چون رومیان حال بدین منوال دیدند یکبار از حصار بیرون نیامدند یزید بن ابی سفیان جماعتی از اعراف لشکر و مردم صایب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشورت خواست و گفت درین موضع علوفه تنگست و لشکر بسیار و بسبب علوفه فرو ماندگی تمام است و مقام چندین لشکر دیر بخا تعذری دارد و بچندین کثرت لشکر احتیاج نیست رای من انست که جماعتی از لشکر در بن حصار بگذاریم اگر خالفان از حصار بیرون آیند بالایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین بر قرار ایشان را در میدان دهند و ما بجانب دمشق بازگردیم مسلمانان گفتند رای این است که امیر میفرماید و درین اندیشه هیچ نتواند بود پس یزید برادر خویش معویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار از لشکر بدو داد و او را فرمود که هم بنجا بر در حصار مقام کند اگر اهل حصار بیرون آیند جنگ کند و الا در میدان میداد باشد تا وقتی که خدای بجانه کار را مخلص پدید دار معویه قبول کرد یزید او را در انجا گذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق بازگشت لشکر روم دیدند که یزید بازگشت معویه با لشکر اندک بر در حصار ماندرای زدند که اینساعت وقت است که دفع ایشان توانیم کرد طلیعه دربستند و با لشکر راسته و سپاهی انبوه از حصار بیرون آمدند و جنگ آغاز معویه نیز ساخته شده با لشکر خویش روی بدشمنان آورد و جنگ سخت افتاد و عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد و دران مقاتله زیاده از هزار مرد از رومیان کشته شد باقی گریخته و بناه بحصار بردند اما هرگز اندیشه نکردند که ما را بهیچ نوع با اجتماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما دلیر تر چند وقت و شوکت زیاده دارند و اقبال و دی بدشمان داده و مصلحت بران است که با ایشان صلح کنیم و دیگر روز شخصی را نزدیک معویه فرستادند و صلح خواستند بران قرار که اگر معویه با ایشان یاد در شهر بگذارد بیست هزار دینار نقد بدهند و جزیه ادا کنند و ازین بعد فرمان بردار و خدمتگار باشند معویه درین باب بجوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه بشرح داد یزید بن ابی سفیان در جواب نوشت که ایشان را دران مصالحه اجابت کنند و التماس باجناح معقرون کرده انه معویه را بجلد بر فت و در ان معنی وثیقت نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قراری او کردند و معویه با لشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه بر این منوال قطع یافت پس یزید نامه نوشت بجوی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و از انچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل قیساریه بشرح مود و چون مال قرار بصلح یافت و ایشان را جرا اطلاع یافت بران فتح عظیم شاد باری بجانه لشکر باز کرد و جواب نامه یزید بر این منوال نوشت که تا بعد بدانند یزید بن ابی سفیان که نوشته اورسیده مضمون معلوم گشت و باستماع خبر فتح قیساریه که فرمهتی بود دران ولایت باری بجانه لشکر باز گردد آمد تا لحظه که فراغ خاطر ازان مهم حاصل آید و روزی بر تمام فراغ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول پیوست باری بجانه لشکر گذارید که شکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد و آن بعد و النعمت الله لا تحصوها و السلام علیکم و رحمة الله بعده ازان

نزدیک امیرالمؤمنین خبر آورند که لشکر روم جمعیتی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار درهم آورده و عدت و آلت بسیار جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون سپاه المؤمنین بخبر رسید جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین را بخواند و این کیفیت با ایشان بنمود و گفت که ولایت شام فی ناحیه جزیره مهنا باشد و تا ناحیه جزیره بدست ما نیاید از ولایت شام چنانکه مایه قصه و مجال حاصل نیاید و عیش ما منقص نباشد و این ساعت رو میان ایشان جمع شده اند و عزیمت حرکت میدارند شما را در حق ان چه اندیشه کنید و رای چه کار اندیشه کنید و رای چه صلاح و صواب این جمع باشد باید نمایند و معین گردانید که کدام مرد است که امروز بدین جمع قیام تواند نمود و دل ما این کار فارغ تواند کرد اینده که من سپه نیلان شایسته مرد تر که دستم همه کان را در شام فرمان حق رسید و از ان ما را هیچکس بجز یزید بن ابی سفیان نمانده است که از و در امثال این مهمات مساعدتی تواند کرفت و یزید این ساعت در دمشق است و ولایت بوعبیده حضور او محفوظ و مضبوط است و بهیچ نوع مصلحت نمی نماید که او را از ان ولایت غایب توان کرد شما را بمردی بکار شجاعتی اشته باشد و بعقل و حصافت و شجاعت و مبارزت موصوف بود و باین اوصاف پرهنر کار و خدای پرست باشد و مواجبی بدین کار قیام تواند نمود و ملا جزیره را فتح تواند کرد ابوبکر در سال کنیه الجماعت در ان مهم نیک اندیشه کرد و عیاض بن غنم الفهری را قرار داد و او در اتفاق کرد که کفایت این مهم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیرالمؤمنین برشمرده در وی جمع است سوار پرصلابت و مبارزیست نامدار و مردیست عابد و پرهنر کار امیرالمؤمنین عمر عظیم پسندید این نامه نوشت بعیاض که در ولایت شام در لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله عمر امیرالمؤمنین بجانب عیاض بن غنم الفهری و او را سلام میرساند و میگوید مرا از همت و تعویم ابواب مصالح مسلمانان مهمات ایشان چه میرسد فانهم و جبان دیده که همه اوقات مسلمانان را بر قاعده خیرات تحریص میکرده و بر احیا معالم طاعات باعث بوده است و اسلاف تو همین پوده و طریقی پسندیده داشته اند بشارت باد تو را ثواب جزیل و ثنا جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سریرت تو بر ان جمله است امید میدارم که در دین و دنیا همه مقاصد و اغراض و مطالب آمال برسی و نام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه چون جمعیتی که سرداران روم در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی هیچ اهم لشکری فرستم تا ان لشکر را متفرق گردانند و سر خیل ان لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل خداترس باید دین دار اندیشه کردم و با معارف صحابه شوره فرمودم در کفایت این مهم رای ما و رای همه یاران بر تو قرار قرار کرفت چه میدانم که هیچکس انکار آن تو نکفایت تواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی لشکر یزید بن ابی سفیان جماعت را که مصلحت دانی و دل تو خواهد تجهیز کن و روی بملا جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز و بترس از انخدائی که باطن تو هیچنان بداند که ظاهر و حوادث مهمات دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و سیرت خلیفه رسول یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه امام خویش گردان و از کثرت لشکر و تمکن و علت عدد لشکر اسلام اندیشه مدار چه بسیار دیده و مشاهده کرده که لشکر اسلام اگرچه اندک بوده اند لشکر کفار را که بسیار بوده اند مقهور کردانیده و بر ایشان ظفر و نصرت یافته اند و شنیده که رسول صلی الله علیه و سلم روز حرب خندق روی عباس ابوالفضل رضی الله عنه کرد و گفت ای عم رسول خویش را راست کردانیده و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داده و اجماعت کفار امروز مقهور مسلمانان کردانید تا همه کان در سخت طاعت ما اند و جزیه قبول کرده و سرور کافران هرقل نیست از ولایت شام کریخته است و بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و اصناف فضل باری تعالی است و شکران بر ما واجب و لازم و ملک و فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشته ایم و او را فرموده که چندانکه لشکر

همیزار

را بیاید و بدیشان دفع آن لشکر تولی کرد و در بلاد و جزیره جمع شده اند و بحیث تو روان کنند و بعادت بالصعوب روان شود و ترتیب این کار و دفع آن لشکر از جهان خطاب به امیرالمؤمنین عیاض سپرد و مضمون خطاب او را معلوم گشت و بر پشت آن ابیاتی نوشته خود مطالعه کرد و بر کیفیت حال وقوف یافت بخزاین رفت و در مهمی دستجاعت مذکور بودند و در جولیت و مبارزت معروف آن لشکر جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و با بقیه تمام عدت و آلت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان بعزیمت سپاه روان شام شهر رمون آمد و بر سمت بلاد جزیره روان شد مقدمه لشکر میسرة بن مسروق العبسی را دو هفته بسعد بن عامر بن خدیم و میسره بعقبه بن سعد العدی و مساقه سفیان بن المعطل السلمی سپرد و بر ین تعبیه بجانب شهر رقه روان شد که دران وقت لشکری نبود در روم شهر رقه مجتمع شده بودند چون عیاض بجانب سید نزدیک شهر فرود آمد و لشکر را بجوانب فرستاد غنایم بسیار یافتند و چهارپای و بعضت بقیاس اورده بودند و لشکر روم از بالای حصار اسلامیان خبک انداز نهاده بودند و بر تواتر سنگ و تیر میانداختند چون شب درآمد عیاض با صید سواران مدارا از میان لشکر رمون آمد و بجانب دروازه رقه که بدروازه باجروان معروف است روان شد ساعت کم و بیش نشسته بود که بدان دروازه رسید و باغی آنجا دید که پیش آن دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه ایشان را بحفظ دروازه فرستاده بود و جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان اثر کرده ناگاه عیاض با صید سوار بر سر ایشان رسید چون او را دیدند بترسیدند و دست بسلاح بردند و خواستند که سوار شوند عیاض مهران کرمی بر ایشان تاخت و در ساعت جمعی را از ایشان بکشت و باقی را اسیر گرفت و لشکرگاه خویش آورد و وقت سحر بود که لشکر خویش سپید باد داد چون بسپاه اینحوا قعه خبر یافتند عظیم دلتنگ شدند و جمعا کردند امیر رقه کسی را نزد یک عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر تمنی باشد دامان زده بیرون آی و از بامداد تمام عیاض گفت فارغ دار و این باش که بی جارت من کسی را تعرض نرساند و قصد هلاک تو نکند تو بیرون آی و سخنی که داری باز گوی و بسلامت باز گرد امیر رقه باده بطریق از بطارقه روم از حصار بیرون آمد جامهای حریر و دیبا پوشیده و کمر مرصع بجواهر بر میان بسته آمد و پیش عیاض بایستاد و عیاض او را نگریست و او را بدان صورت و لباس بشکوه بدید از و پرسید که نام تو چیست گفت نام من بطریق است عیاض گفت سخنی که داری بگوی بطریق گفت تو نام خود بگوی گفت عیاض گفت نام پدرت چیست گفت غنم جون نام مرا و انشنید بخندید و تبسمی کرد و در یاران خویش نگریست پس عیاض را گفت چه فرمایی و ما را بچه چیز بخوانی عیاض گفت شما را بدین اسلام میخوانم و میگویم که بخلاص تمام بگویید اشهد ان لا الٰه الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون کلمه شهادت بگفتید بعد ازان شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول کنید و لوازم این فرایض بجای آرید تمام بشناسید و هر چیز که خدای تعالی از حلال کرده است حلال دانید و آنچه حرام کرده بر خویشتن حرام دانید چون بر اینجمله بر وید شما را و دین را و مال را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام چون و مال بر شما حرام بود بنظر گفت اگر این کلمه بگویم و دین شما قبول نکنم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد و بوقت ادا ان تن بذلت در باید داد چون بر اینجمله افتد در پناه ما باشید و از جمله اهل ذمه مؤید شما دارد و اوطان گذارید و بگذارم و هر سال جزیه بر اینجمله که قرار است بستانم و نگذارم که کسی بر شما تعدی کند بنظر گفت ای امیر من دین خویش گذارم و مالی که فرمانی قبول کنم اخر قاعده مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد که بیست هزار دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه بیرون آید و باقی بر کودکان که سن بلوغ نرسیده باشد و همچنین چهار دینار بر هر سال و واجب شود و از مواشی و چهارپای ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال بانجا شود ده شبانروز او را مهمانی کنند بعد ازین بر ایشان هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد بر اینجمله قرار افتاد و بنظر بدان راضی گشت و عیاض او را بر ان جمله نوشت و چنانچه

از معارف لشکریان گواه گرفت و بخانهٔ خویشتن مهر کرده به بغداد پس گفت ای نظران ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسید چون من بگفتم تو هیچ نشناسی دی تبسم کردی و در یاران خویشتن نگریستی این عجب و تبسم چرا بود نظر گفت هیچ چیز از راست گفتن نیکوتر نیست و از دروغ گفتن قبیح تر نه راستی است که من بطریق این شهرم و در سوالف این ایام یاد او حیدا من بطلاقه این شهر بود و اند امارت مرا میراث است لشکر فرس بر مادست یافته و این شهر را سخر ساخته و ما را بانواع سختی بار نخانده اند بعد ازان بهرقل پادشاه روم هم بر ما ختم گرفت و قطیان بار ما مستطل کرد و با فصی الغایه بر ما رنجها رسانید و فضل باری تعالی بر ما واثق بود که این بلا از ما کرد این و ملکت ما بار سانید و حکم ان کرد که ما را بها خواهد داد ایم که هیچکس دست در بن شهر نیارد و اهل این شهر هیچکس از مردان بردار نشوند الا مرد عرب را که نام او عنم باشد یا پسر عنم باشد چون من ازنام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دانستم که تو ان مردی که ما در کتب خویشتن خوانده ایم و تو بر ین شهر غالب شوی و دست بلای ازان جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دانید و کتاب خوانید گفت بلی ای امیر مسیحی کتابی بر ای ما گذاشته است بچهل زبان ما هیچ ذکر پیغمبر ما هست علیه السلام گفت بلی در انجیل او را گویند در اخر الزمان پیغمبری پیدا ید که نام او محمد باشد علیه السلام از عرب که مردمان را براه راست خواند او بهترین پیغمبران بود و امت او بهترین امتان باشد در روز قیامت و نشان ان پیغمبر است که او بر منبر نشیند و کلیم بوشد و خلق را بکی فرماید و از بدی نهی کند اکنون ای امیر بدانکه من قوم خویشتن را بدین شما خواندم و باسلام دعوت نمودم و از بهر آنکه تو سخن با یشان گفتم و ترغیب دادم سخن مرا قبول کردند و با او رد ندو مرا گفتند که اگر بعد ازین سخن را عادت کنی ترا بگشیم من از خوف بلاکت خویش خاموش ماندم قصه من از روی راستی این است عیاض گفت صدق حسن خصال و محجب تو و چند روز در ره مقام کرد و راز انجا بجانب دمشق روان شد چون بنزدیک دمشق رسید با امیر عظیم بر سید ند و غلبه و علوفه بشهر بردند و عراد ها بر بر جها ساخته کردند و سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند چون لشکر اسلام انجا رسید با وازبلند تکبیر و تهلیل میکفتند خوف اهل بارباده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد و مع ذلک بعرها میزدند و سنگ در میهمنود چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید بعضی بارباست کرده بودند و ظلمها بازگشاده و با یکدیگر میگفتند که این لشکر عظیم انبوه است از حبیث هزار زیاده بما نا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه دمشق که دروازه عظیم بود و از انجا بطرف روم شد نه می فرود آمد و میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانروز در جنگ بودند تا انکه اهل و یاران کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حالند و در جنگ از ما دلیر تر و ثابت قدم تر ما را بهیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر انکه همچنان که ابار قا با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم باین قرار کسی نزد یک عیاض فرستادند و صلح التماس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و ثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالح انکه مال نقد او اکنند و جزیه قبول کنند منادی می فرمود اهل بار ا امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمهٔ ما امدند همچکس بسیار از نخلها و در سراسیما و منازل ایشان نرود و دختر بسر ون ایشان مسلمانان دست از جنگ باز کشیدند و عیاض مال مصالحه بستد و گرد این شهر طواف کرد و باغات و بساتین را بدید و ازان شهر مردمان لشکر او را بزای عیاض ضیافتی ساخت و تکلفات بسیار کرد و نزدیک او آمد و گفت ای امیر دلکشای بزرگ بحجه نزول شما فرشها انداخته همچو اهم که بمساعدت اسخار نزول فرمائی و طعام خوری و حاجتی را که میرید با خویشتن بیابی و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین تکلف هیچ احتیاجی نیست اگر من در بستان ضیافت همچکس از اهل این توقف نمودی دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در مدینه المقدس امیر المومنین را بطریق ان شهر ضیافت خواند اجابت نفرمود و دعوت او را قبول نکرد اگر امیر المومنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول کردمی ای بطریق کلفی که

سبکی موجب آن معلوم است که هنوز از ما میترسی خواطر جمع دار که ترا بهمه وجوه از ما ایمن میباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کرده آید راه نیابد و قراری که داده ایم تغلب نپذیرد و از ما بر تو هیچ نوع بوسوی خانه خود بازگشت بعد ازان بنی نصرانیه با پسر عم خویش دعوی داشت نزد یک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد بحیثیکه طرفین راضی شدند و عیاض را محبه بسیار تمام گفت تو پس عیاض را حمال ارزن خوش آمد ازو پرسید که شوهرداری گفت ندارم عیاض گفت شوهری بیخواهی زن گفت شوهری عظیم میخواهم که تیمار دارنده ندارم عیاض گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد بترک دین ترسائی نگوئی و دین او کبری زن گفت هرگز ترک دین خود نتوانم گفت دشوار است باد دین من چکار او در دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض قصد ان کرد که زان زن را در حکم خویشتن آرد بعد ازان بخاطر گذرانید که امیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد ترک ان کرد ازین طعامی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض ازا قبول کرد و او را کنیزکی سقلابیه بخشید و عیاض در سجا بود که یزید بن ابی سفیان بشرین ارطاه، با دو هزار مرد و علمی سپید بعد و عیاض فرستاد مقارن درد و میان لشکر مسلمانان وغا افتاد که شاید لشکر روم بعد ازیل و با آمده اند چون معلوم شد که بشرین ارطاه بعد دایل اسلام میرسد از همه خوشحال شدند چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از حصه غنایم خواست عیاض جواب داد که در غنیمت شما مسلمانان رنجها کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم مایونه شما را دران حقی نتواند بود شهرها و دیگر مانده که فتح میباید کرد چون به معاونت شما ان شهر بافتح شوند و غنایم بدست ایدبهم ما را باشد و بهم شما را ایشان بدین سخن راضی نشده بشه یا عیاض در این باب گفتگو باکردند نزدیک بود که منجالفت انجامد عیاض او را گفت مرا بحضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو نمیخواهد اینجا مقام کن والا بجانب شام باز گرد دشتر و خیمه شده و بشام باز گشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از عیاض شکایت کرد و گلهای که میان او و عیاض فتنه بود و بگفت باز گفت یزید ازان رنجید و کیفیت حال با میر المؤمنین باز نمود امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ نامه نوشت بعیاض بن غنم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشرین ارطاه را از شام بعد دو تو فرستاد تو ایشان را باز گردانیدی غرض از فرستادن لشکر بسوی تو آن بود که ترا مدد کار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو پیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان ازان بشکند و بزودی ترا مطیع و منقاد شوند نباید که بسبب آن لشکر را باز گردانیده باید که مرا ازین حال اعلام نمائی بموجب این معلوم کرد و بسلام چون خطاب امیر المؤمنین بعیاض بن غنم رسید و مضمون ازا معلوم کرد جواب خطاب با میر المؤمنین نوشت بمضمون که این خدمت با میر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ عیاض بن غنم مینویسد و سلام و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المؤمنین رسید و مضمون این معلوم شد پیش از رسیدن بشرین ارطاه با لشکر شهر ترمه و شهر دابا بر دست مسلمانان فتح شده بود و غنایم ان میان مسلمانان قسمت شده هر کس حصه خود را متصرف گشته بشر از من ازان غنایم نصیبی خواست جوابداد م که این دو شهر در غنیمت شما فتح شده است شما را از غنایم ان حقی نتواند بود بعد ما انچه در حضور شما فتح شود و ما را و شما را ازان غنیمت نصیب باشد بشرین ارطاه نرسیده م که سر بجالفت بر اورد و ازان در لشکر اسلام فتوری رسد و باعث تطاول غنیم گردد چون امد و استعفی نمود م و بحضور او حاجتی نه او را امد م خواستم و گفتم که مراجعت نمایه باعث بر باز گردانیدن او این بود که بحضرت امیر المؤمنین باز نموده شده ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المؤمنین دارد و بسلام والکرام چون نوشته عیاض بن غنم با میر المؤمنین عمر رسید برخواند بر حصافت رای او افرین کرد و در جواب ان نوشت برین مضمون که بداند عیاض نامه او رسید انچه نوشته بود مفهوم گشت و موجب باز گردانیدن بشرین ارطاه و لشکر او بجانب شام دانسته امد که باز گردانیدن او صواب نموده است ایزد تعالی جزای تو از اسلام و مسلمانان خیر دهاد و از حضرت باری سبحانه و تعالی سعادت علا

نموده امد که تا عزل نه باشد هرگز از عمل معزول نگردد و چون اهل ورزنه یک رسد و تو نبوده باشی و صیت میکنم تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم بر ین عمل قرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نکرداند همه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزا و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه نمایی والسلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر بعیاض رسید و در مضمون ان واقف گشت بار تعالی را شکر بالگذارد و گفت بار خدایا بعد از عمر عمری میخواهم اگر او را وفات رسد و مرا در اجل تاخیری باشد یکروز بعد از عمر خطاب مرا در روز کار مگذار انک علی شئ قدیر و بالاجابت جدیر

رفتن عیاض بن غنم بجانب حران در طلال این احوال عیاض

ابن غنم شنید که در شهر حران بیست هزار مرد از لشکر روم دران موضع جمع شده اند بیاران لشکر خود منادی فرمود که ساخته کار را شوید چون لشکر اسلام بحوالی حران رسید ند خوفی و رعبی در دل اهالی ان بلد رسید تر رسید ند همه لشکر عیاض تمام فرود ونیامده بود که کسی نزد یک عیاض فرستادند و صلح خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و هم بران جمله که با بل رقه و دابق صلح افتاده بود با اهل حران هم گذشت و عیاض ایشان را بر اخلاط و شقی نوشت و با ایشان داد ایشان دروازه حران باز کردند مسلمانان بشهر در اند این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم تمام پیشین واقع شد و این صالحه با نجام رسید عیاض روزی چند انجا مقام کرد و مال مقرر دست اورد و پس شهر عین کران شهر را راس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر راس العین دیدبانی داشتند نزدیک که بکروزه راه کم بودند دیدی چون لشکر اسلام بکروزه راه قریب بان شهر رسید ند اضافا در انروز اری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ ندید یا اهل شهر و میرسید ند که از لشکر گاه نه هیچ اثری می بینی دیدبان میگفت از غایت غبار و ظلمت هیچ چیز معلوم نمیشود و بنظر من دیمی اید اگر اول شما هجوم اید مردوز چهار پایان خود را بیرون نمیشید و بصحرا فرستید اگر چه سبب این ترم این لشکری نیم اما اگر بجنس حرکت ایشان را در یابم شما را خبر دهم اهل شهر چهار پائی که داشتند از اسب و دشته و گاو و گوسفند بصحرا فرستادند چون عیاض بن غنم با لشکر اسلام نزدیک راس العین رسید ند قضارا هوا صافی شد و افتاب ظاهر شد لشکر چون چهار پای اهل شهر را بدیدند همه پیش انداخته بسر دیده بان تعرّه بردند و دیده بان را خبر کرد در وازها بستند و بر سر برج باره امدند لشکر اسلام در رسید و نزدیک حصار فرود امدند و اهل حصار شروع با نداختن سنگ و تیر کردند بحدی که چند نفر از مسلمانان هلاک شدند بطریق ارطبان که شهر بسر دیوار حصار امد مسلمانان را بخطاب میگفت و دشنام همیداد و میگفت ای گشنیه خواران و ای پشمینه پوشان شما با با اهل رقه و دابق و حران چنان میکنید که اهالی ان شهر با ترا توانی نباشد و شما نمیدانید که بپای خود بدست خود مرگ آمده اید مردمی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بهوده گوئی که ما بیش از رقه و دابق و حران حصنها حصین و قلعه های متین بسیار گشوده ایم و هم دران جهت پرستاران و گبران را از ان حصار ها بیرون اورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصار نزدیک باجون عربی است که او هوی گوسفند سیاه بانی ساخته باشد و در بس ان نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج از ین احوالات چیزی را نمی دانی چه زبان تو میاید همی گوئی ساعتی کیفیت این مقالت ترا معلوم شود و انوقت ندامت سود نخواهد داشت طریق در چشم زد و چشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا سزای حقران بدهم او را در زنبیل نشانند و از دیوار قلعه فرو گذاشتند از زنبیل بیرون امد و زرهی پوشید و خودی بر سر نهاد و بر سر نهاد و کمری زرین بر میان بسته و شمشیری ابدار بدست گرفته برین صفت امد بر در حصار بایستاد و از مسلمانان مبارز خواست مردی از مسلمانان با نیزه بیرون شد مردی بصورت دیو لئیم خرنا بدست و شمشیری حمایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق او را حقیر شمرد و بر او حمله کرد و شمشیر بر او انداخت عربی شمشیر او را بنیزه دور کرد و او را بر زمین نهاده شمشیری برساق او زد و مرد و ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد و عربی در دوید و سرش ببرید و دوان دوان

پس

وصلاح و سلب از و بیرون کرد و او نیز سلاح و اسپ و هتیار بسیار بدو داد و هیچ نمی اندیشید تا جمله سلاح و جامه بارها بطریق پیرون کرد و او را برهنه بپای حصار گذاشت و سالها غائبانه با یکدیگر یاران ایچون این صفت گشته بودند اهل شهر رسیدند و ان مرد زدست ارحمک بشهر شدند دیگر روز لشکر بشهر پیرون آمدند و حملی سخت کردند چنانچه هیچ کس از مسلمانان کشته شد عیاض لشکر را فرمود تا بر شکل پیرامت پاره پاره باز شدند و پشت بادادند مردم شهر ضعف ایشان بدانستند چون لشکری از شهر دو رشدند عیاض لشکر را فرمود تا باز گشتند و روی بدیشان آوردند جمعی کثیر از ایشان بکشتند و باقی روی بهزیمت بجانب حصار نهادند بعد از ان در رسیدند که ما لشکر اسلام مفاومت نتوانیم نمود کس نزد عیاض فرستادند و صلح خواستند ملتمس ایشان را اجابت کرد بدین شرط که سی هزار دینار نقد بدهند و هر سال بر هر مردی چهار دینار جزیت برقرار باشد که بوقت برسانند جمله صلحنامه نوشته بدیشان تسلیم نمود

فرستادن عیاض بن غنم میسرة بن مسروق العبسی را بولایت خاپور اوان نواحی

پس عیاض میسرة بن مسروق العبسی را بجانب دو هزار سوار از لشکر بداد و او را بجانب ولایت خاپور اوان فرستاد و میسرة بر فق اشارت بدان ناحیت رفت چون بهر موضع که میرسید فتح میکرد و مال حاصل نمود نزد عیاض مفهر میفرستاد تا آن ناحیت را جمله فتح کرد و بجانب سواحل فرات روان شد و بشهر قیساریه فرود آمد و چند روز با اهل حصار جنگ کرد و بسیاری از اهل شهر و لشکر اسلام کشته شدند عاقبت آن شهر را بگرفت و مردان کار یکراکه از اهل جنگ و محاربت بودند بکشت و زن و فرزندان ایشان را برده گرفت بعد از ان پدیشان منت نهاد و عفو کرد و سه هزار دینار زر سرخ بستد و جزیت را بر قاعده معهود قرار داد و شهر را بایشان واگذاشته نزد یک عیاض آمد و اموال غنایم را که اورده بود بداد چون میسره بازا عیاض را بگذاشت کوچ کرده بجانب نصیبین روان شد و میان راه موضع از پیش او میگریختند و پناه با حصار نصیبین میبردند عیاض چون رسید لشکر را فرمود که بر چهار دروازه که شهر را بود اند بر هر دروازه فوجی قرار گرفتند و روی بجنگ ایشان اوردند چند روز از هر جانب در امر محاربت کوشش بسیار میرفت چون حصاری محکم بود عیاض در فتح آن فرومانده و غریبت در ندان نمود و انجا مقام ساخت پس عمرو بن سعد الانصاری را بجانب دارا جنبل و شهر سنجار فرستاد عمر حکم لشکر عیاض بدان جانب رفت و یکروز با اهل سنجار جنگ کرد اهل حصار امان خواستند ایشان را امان داد و سه هزار دینار نقد بستد و بر هر مردی چهار دینار جزیه نهاد و صلح کرد و بخدمت عیاض باز گشت پس عیاض مالک اشتر نخعی را بجانب دارا و سه هزار سوار بداد و او را بجانب ناحیت آمد و میافارقین روان کرد

فرستادن عیاض بن غنم مالک اشتر نخعی را بجانب آمد و میافارقین

چون مالک اشتر بالشکر بجانب آمد روان شد در راه حال حصانت حصار و باروان شهر را معلوم کرد با خویشتن اندیشید که او را با انجا مقام بسیار افتد چون بامد برسید و بحکام ان حصن رامد یفرمود تا لشکر موافقت یکدیگر بکنند اهل آمد عظیم بترسیدند و از غایت خوف و رعب اقدام ایشان متزلزل گشت و ایشان را چنان گمان افتاد که ان لشکر سه هزار اند و ما را با چندین لشکر امکان محاربت نتواند بود کسی نزد یک اشتر فرستادند و او را صلح خواستند اشتر اجابت کرد و صلح بران جمله قرار یافت که پنجهزار دینار نقد بگذارند و بر هر مردی چهار دینار جزیه و برین قرار قبول کنند مرزبان آمد بدان راضی شد و صلح بران جمله مقرر شد و در حصار بگشادند و مسلمانان را داخل شهر شدند بامداد روز آدینه بود مسلمانان مساعی کردند شهر را بامدند و

وبیرون آمده بر در دروازهٔ شهر زوال نمود بیشتر مال صالحه بسته واز انجا بجانب سیابا رفتن واشکر بسیار نطوس بطریق استمکس زود بشهر فرستاده صلح التماس کرد که شصت هزار دینار نقد بدیهد وجزیه قبول کرد بشتر مال یعنی صامت او را بحلهٔ عهد بستد نوشته بدیشان سپرد ومال صالحه گرفته از انجا روانه شده وهنوز عیاض بمحاصرهٔ طبسین مشغول بود که مالک بشتر سخنت وبازپسید ومالی که ازان مواضع گرفته بود تسلیم نمود

تدبیر نمودن عیاض بن غنم در فتح شهر نصیبین

چون بکمال تمام در محاصرهٔ نصیبین کوشید وفتح میسر نگشت عیاض اینمعنی دلتنگ شده با سران سپاه دران باب مشورت نمود یکی از مسلمانان که در خدمت سعد قاص بود واز ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله ما را مسلم گردد عیاض پرسید که ان چیله چیست گفت کسی فرستی بشهر زور که در دست مسلمانان است وازانجا گردم سیاه در کوزها کرده بیاورند وکوزها را که پر از گردم است در محلی نهاده شب درین شهر اندازیم هرگرا ازین گردم ها بگزند هلاک شود چون سردمان ازین خبر یابند بهم برایند لوقت شهر را آسان بتوان گرفت عیاض ازین تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهر زور کوزهای پر گردم وبا تاک تیخه بیاورند چون شب درامد کوزه چند در محلی نهاده بجانب شهر انداختند چون کوزها بر شکست وعقارب بر طرفی پراکنده شدند جمعی ازمش گردم هلاک شدند چون روز شد هم بر منوال چند ین روز از هم گردم میرند لهذا کس نزد عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای گردم را جمله دران شهر انداختند مردمان بکشتن گردم مشغول شدند وعیاض دران روز در جنگ مبالغه زیادت کرد مردم شهر بامان بزده وقهر گرفتند ومردم جنگی را بکشتند وخانهای بطارقه را شهر اغراب کردند وزن وفرزندانشان را برده گرفتند وقت الامر قبیه سیف نزد عیاض امان طلبید عیاض فرمود تا دست تعدی کوتاه کردند وعیال اطفال ایشان باز دادند ووثیقت نامه نوشت وجماعتی از معارف لشکر بران گواه گرفت وبدیشان سپرد بعد ازان خمس اغنایم را بامیر المؤمنین فرستاد وباقی را بر مسلمانان قسمت کرد بهر یک از مسلمانان زیاده از ده هزار درم رسید پس جهاربای وبرده واسعتهٔ فاخره که بافته بودند وهمه ولایت جزیره مقام کرد منتظر وصول اشارهٔ امیر المؤمنین بود چون نامهٔ عیاض بامیر المؤمنین رسید وغنایم را نظر کرد بشت عظیم مسرور گشت وباری بجانب لشکر گذارد

نامهٔ امیر المؤمنین عمر رض بعیاض بن غنم

بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عمر امیر المؤمنین بنیوسید بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدایرا جل جلاله که ولایت جزیره بردست مسلمانان فتح کرد واینان را بعد از درویشی تونگری ساخت ودرویشی را بدیشان فراخ گردانید امیدست که بدرویشی نمیرسم ولیکن ازان می اندیشم که بنا باید بگزشت مال مغرور شوند وهلاک گردند وتو ای عیاض خویشتن نگهدار وبرحذر باش از طمع وآثار پسندیده ظاهر گردان امیدی خدایتعالی جزای تو از اسلام ومسلمانان خیر گناد وچون برمضمون این نامه واقف شوی یکی از معارف لشکر که بقول وعمل او اعتماد داشته باشی را بولایت نایب خویشتن گردان وبجانب شام مراجعت نمای که زیدن بی سفیان بجا بارست واگر او را وفات رسد ولایت ضایع ماند وکار مسلمانان منظم بعید مصلحت نیست که هر چه زودتر بجانب شام بازگردی ودر ولایت جزیره زیاده ازین مقام نکنی والسلام چون طلب امیر المؤمنین عمر بدو رسید عتبة بن فرقد سلمی را بجای خود گذاشته واو را بر جمله ولایات جزیره والی گردانید وچهار هزار سوار بدو داد وخویشتن با بقیهٔ لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حمص رسید ناتوان شده برحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه روایت کرده اند که از روزه که عیاض وفات رسید نزد او دو اسب پیش تو دو که یا خویش بولایت جزیره برده بود و یکی لشکر که بنده او

کشیدی در میان جامه و اسباب او لیکه بسیار ریشا فرستاده و اجناس نفیسه که از ولایت خزینه بادورسیده بود چیزها
بخشیده بود و بصدقه داده و هیچ چیز نگاه نداشته رحمة الله علیه نامه نوشتن یزید بن ابی سفیان با امیرالمؤمنین عمر
بعد از فتح خزینه و وفات عباض بن غنم تا توالی یزید یات کشت و عظیم بجوشد چون دانست که حال چیست نامه نوشت
با امیرالمؤمنین عمر رضی بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیرالمؤمنین بداند که یزید بن ابی سفیان این
نامه می نویسد و همان بهتر دکه بعد ازین دیگر نامه نواند نوشت که عظیم رنجواست عدایتعالی چرا و تواند ما خیر کناد و ما را در جهاد
الیوم بهم رساناد و کار بین ناچار رسید امیرالمؤمنین کسی را که صلاحیت دانست بدین لشکر و کشور والی کرداند و اسلام علیکم این نامه
سلامیست که یزید تو میفرستد در دار دنیا و پیش از انکه نامه یزید بامیرالمؤمنین عمر رسید یزید وفات رسید چون عمر رضی نامه یزید
مطالعه کرد عظیم دلتنگ شد قاصد را پرسید که تو از رانده که داشتی نامه او را جواب نویسم قاصد گفت امیرالمؤمنین عمر
دراز باد در تعرف موست بود عمر گفت ایزد تعالی یزید را بیامرزاد که نیک مردی بود در دنیا یعنی نداشت و نهایت او بر شناخت
کار بقضی معصور بود ای آنگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال با او بگفت بوسفیان سخت غمنده گشت و چهره اکرد و
گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از سه گفت ای امیرالمؤمنین چرا اندیشه دارد کدام کس از ولایت شام چواهد فرستاد عمر گفت پسر ترا معویه بوسفیان خوشدل گشت و امیرالمؤمنین یاد عاکرد و گفت صلت رحم فرمودی ای بوسفیان بوقتی بوداند و دهند
از وفات یزید چیزها دهند فرا یاد آور و طبا بچه بردی زد و نیشتر بکرست و گفت کاشکی بدل یزید معویه و عده او فات
رسیدی بوسفیان او را گفت جزع مکن و بگو انا لله و انا الیه راجعون امیرالمؤمنین لشانها فرمود دو پسر دیگر یزید معویه شام والی کرد
هند خاموش شد و گفت امیرالمؤمنین صله رحم کاری او در امارت شام معویه را مبارک باد پس امیرالمؤمنین نامه نوشت بمعویه
بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین عمر بمعویه بن ابی سفیان اما بعد بدانکه معویه که عدایتعالی
اسلام بعزیز کرداند و مشرکان را خوار نمود و وعده نوشتن بوفا ساناد و امت پیغمبر خود را جداد او فتح ولایت شام
و عنان داد حاصل گشتن اموال خزان جبارات چنانکه فرمود و بشارت داد بدست ما مسلم گشته مصوصا نه ضیاع
از ولایت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است و رعیان را از آن عتباری چنانکه شهری باشد حصانت را انصافی
نیست سخت گشت و حال در فتح عسقلان و غزه و مضافات آن بمت ما چاشت زیرا که بوعده او فرموده که شما را در تمام
فتحها باشد و بشارت میدهم بفتح دو عوس یعنی غزه و عسقلان و بهم انحصرت او فرموده است که زود باشد که جماعتی از امت من
در کنار دریا ساکن شوند بدر شما باد مقام عسقلان و چون حضرت رسول فرموده که چون نام به فتنه و مشرق و مغرب فرو خته شود و
مقام در شهرها و روستاها مستعد کرد و بر شما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چه زیبا لائیست بالای ولایت شام
عسقلان است چون بمضمون این نامه وقوف یابی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص مواضع و
مضافات جد و جهد نمائی باشد که عدایتعالی ولایت را بر دست تو فتح کاند چون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال
و اخبار بجا بمدوزه اعلام دهی والسلام رفتن معویه ابن ابی سفیان بجانب عسقلان چون خطاب بمرکوب
عمر رضی معویه رسید بی تاخیر توقف بالشکر بگذاشت بجانب عسقلان روان شد چون بانجا رسید سه روز او با اهل آن موضع
پیش محاربت نیفتاد و آن موضع مسلم شد و مسلمانان شهر را مصرف نمود معویه نامه نوشت با امیرالمؤمنین عمر و او را از فتح عسقلان
جداد امیرالمؤمنین عظیم خوشحال شد و عدایتعالی را بسیار شکر بگذارد و گفت اگر ان بود که نفوذ حالی گذشته ندی

و شهر عقلان را با اهل آن تا یک شبانه روز مقام کردند پس از آن غارت برگشت و بجانب ترسنا و جزر ادی را که مراد در شام مقام افعا دی جزر شهر عقلان مقام کردی که هر چیزی را مانی است و نام شام عقلان است پس معویه ابن ابی سفیان سفیان بن عبید الازدی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که بطرابلس رود و سفیان بر حکم اشارت او بدانجانب رفت و در سرحد از گریج فرسخی طرابلس بود و او را مغز اسلمیه خواندندی فرود آمد و از انجا بجانب طرابلس روان شد چون انجا رسید در مقابل حصار طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از انجا باز میگشت از خوف شجون اهل حصار چون مجارت او با اهل طرابلس دراز شد و میترسید که ان هزار و یا که بدو نزدیک است ناگاه لشکری رسد او را فرو گیرد نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد و معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت است که در رود و نیکی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جمله لشکر دران تواند بود و آنگه خون ازین باشد سفیان بر انجمله برفت و حصاری حصین بنا کرد و در انجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و ترک مقام و جزیه کردن ایشان از انجا انواع خواکه و ثمار و اصناف غلات و غیره حاصل ایدی ملکیت شد و در حصار یکه محکم تر بود مجتمع گشتند و نامه بپادشاه خود هرقل نوشتند و او را از بنا کردن حصار مسلمانان خبر دادند و از او مدد خواستند چون نوشته ایشان بهرقل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زور قها نشسته بمدد ایشان روند چون مدد بایشان رسید صلاح در جنگ و درنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون برده آتش زدند و در زور قها نشسته کرانی بجانب قسطنطنیه روان شدند و روی بخدمت پادشاه خود هرقل آوردند روز دیگر سفیان از حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد چون نزدیک رسید همگی را خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند هیچ اثر فریده ندیدند الا مردی چهود که در سرد ابه بود او را بیرون آوردند و حال پرسیدند بپرسیدن کیفیت احوال ایشان نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد معویه ارجمل های اهل روم و کرمان انجماعت بتجسس کرد و جاسوسان را از جهودان شهرها بدان فرستاد تا در حصار طرابلس بسا کرن شوند و معاملت کنند و معویه تتبع سوا حل دریا و جزایر یکه بودی کرد و یکیک موضع را میگرفت و شعار اسلام ظاهر میکرد تا عکا و صور و مبدا و باقا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامه نوشت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و از فتحها یکه بر دست او تیسیر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس بمانند یک است جنانکه اولاد مرغان ایشان بما میرسد و ان جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار کونا کون و کرمان ان سهل و اسان است اگر امیر المومنین و ستوری میفرماید انجا رویم و ان جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه بامیر المومنین عمر رسید و مضمون معلوم کرد در یا شستن اگرچه دانست و دران تامل کرد و نامه نوشت بعمر و بن عاص که در اسکندریه بود در شستن در دریا و استخلاص جزیره قبرس با او مشورت کرد و او را ستوری داد و عمر و بن عاص در علم اوراد و کرد یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریا شیند و بدو بجزیره قبرس رود و آنموضع بگیرد مرا گراهیت آمد که مسلمانان را از جانت دران که در دریا نشینند و این امر خطیر را بر خود آسان کنند سوگند تو میدهم که در معنی هیچ چیز من پوشیده ندارد و بچگونه حال در یا تو را معلوم ما شد حقیقت بنویسی و مرا از ان خبر دهی عمر و عاص جواب داد که نامه امیر المومنین رسید و مضمون معلوم گشت بچند فرسودی در دریا نشستن و فتح جزیره قبرس و ذکر آن کرده امیر المومنین خدایتعالی امیر المومنین را در همه کار با هدایت داده و صواب و رشاد روزی گردانیده کار دریا هوی عظیم است و خطری تمام و مردمان که در دریا نشینند بگریان مانند که برچوبها باشند اگر همچنان که هر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر این چوبها انجنبانند غرق شوند و اگر امیر المومنین انچه دیده ایم از تلاطم امواج دریا و انواع هول فزع آن مبینه در ضمان داد

که مسلمانان اورد یا نشینند فرا بدیهج وجه ایشان او را رکاب ان طرف اجازت اقرار ندهد که مرا از خوف وقوع دریا معلوم بود در
علم آورد و علیه السلام چون نوشته عمر عاص امیر المومنین عمر رسید و مضمون آن او را معلوم گردانید چنانچه عمر او را موافقت کرده بود که مسلمانان
در دریا نشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامه معویه بر وجه مثال نوشت اما بعد بداند معویه که خدای تعالی بامانت محمد مصطفی
در گردن من نهاده و در قیام مؤونت مصالح ایشان خدای تعالی عون و مدد بجا آرم هیچ نوع روا نمیدارم ایشان را بر معرض خطر دریا آوردن و
اجازت دادن که در کشتی نشینند و بجزیره قبرس روند و مع ذلک دران معنی استجابت کردم و اجماعی که اصحاب رای و تجربه امت
و پیش این در دریا نشسته و ان خطر امر نکبت شده مشوست که دم مصلحت ندیدند و رای ایشان در بجاز ان ارکاب نکنند بنا بر قضا
رای ما افتاد این اندیشه بگذارد و دیگر یار بر سران سخن مشو و السلام علیک و چون نامه بر کانه چون نامه امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بمعویه رسید و انست که رای عمرو بن العاص است گفت عمرو عاص بخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیر المومنین
او را باین سفر اجازت دادی بدانجا ب ساعت مؤونی و بدر یا نشستی و بر سبیل تحیل روان شدی چون این سخن بامیر المومنین رسید
فرمود معویه راست گفت کرا عمرو عاص را اجازت دادمی بدریا نیامدی القصه ان جزیره بجنان بود تا روزگار عثمان که
بر دست لشکر اسلام فتح شد چنانچه رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام
و سواحل و یا رو تصرف آورد و خراج میکرفت و مسلمانان بجا سا کن شدند و مساجد بنا کردند و وطن ساختند و شام سرای اسلام
گشت و عمرو عاص ولایت مصر را فتح کرده در سکندریه مقیم شد پس امیر المومنین عمر بدو نوشت و او را امر مود که بولایت نوبه
رود و تا ولایت و ناحیت بربر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنجه و افریقیه تا قصای سوس فتح کند و عمرو عاص
خراج اسکندریه وده هزار دینار که قرار نهاده بود آوانف کرفته لشکر خود تفرقه کرده هر یک را جیری داده بجانب نوبه روان
شد سیصد هزار مرد همراه داشت چون بزمین نوبه رسید لشکر را بتاخت و تاراج ان نواحی فرستاد چون لشکر دست بغارت و قتل
و مردم نوبه حال این بدید از اطراف و جوانب لشکرها بدو هم آورده زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنگ مسلمانان
آوردند و جنگها کردند که مسلمانان هرگز مثل ان ندیده بودند و رسیدن حرب چندان سر بالا فکنده و دستها بریده و چشمها چون تیر
پرکشیده و چشمها انداخته که در بحث حساب نمی آید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز نوبی ندیدم که نیکو زور است تر از ان
قوم نرانداخته باشند اهل نوبه بکاه کاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان بایستادی و یکی انشانه کردی بیکفت که بر کدام عضو ترکم
بزنم یا نشانه می کفتند بر فلان عضو ان نوبی در حال تیر ان عضو را دی خطا نکردی از امام محمد واقدی رحمه الله روایت میکنند که از پیری
از حمیر که در ان جنگ بوده شنیدم که کفت ما در صحرائی نصف کشیدیم و با اهل نوبه صاف دادیم و یکساعت صد و پنجاه چشم بر
زمین فتاد کرا اهل نوبه با تیر زده بودند یا کرا ایشان جنگ میکردیم خدای تعالی ایشان را منهزم کردانید و ما را بر ایشان ظفر
و نصرت کرامت فرمود خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و بچند روز شهر بحسبنه در صحرا باو کوهها کرد بحسبنه چنانچه عمرو عاص ایر
ایشان دست نرسید و دیاری و درهمی از اقوام بدست نیامد (دفن عمرو عاص بجانب برقه و طرابلس طنجه و افریقیه و سوس
چنین کوینده که منازل اهل بربر در روزکار قدیم زمین فلسطین بوده پادشاه ایشان جالوت بن طلیم بوده که داود پیغمبر او را بکشت اهل بربر از
زمین فلسطین بجانب مغرب زمین فسقند و در آنجا فرود آمدند و طایفه بر ریفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون
آشاشه و مرنیسه و لواشه و هواره و لفوسه و لبیه و مغیله چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت بمغرب رسیدند و درین چند
شهر ساکن شدند و این شهرها در قدیم الزمان بوده و بعضی از ایشان برقه شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفه طنجه

در بیان فتح بلاد نوبه بدست لشکر

وافر انبوه و بسوس اقصی شدند و بدین ولایات که آران و موم بود استیلا یافتند و بومیان را بیرون کردند و متوطن شدند و همیشه اهل ثغر بودند و از ناحیت بردع تا سیسجان متصل کردند و قصبهٔ عمرو عاص لشکرگاه ایشان بود و همه ساله جماعت آورد و شهرهای ارمنیان فرود آمد بر بریان از شهر بیرون آمد چنگی عظیم کردند خدای عزوجل مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و دران روز زیاده از هفت صد مرد از ایشان بکشتند چون حال این بدو رسید بترسیدند و امان خواستند و طلب صلح بکردند و عمرو عاص اجابت کرد و بصد نفر غلام و کنیز و صد سر اسب و صد شتر و صد سر گاو و پنجمین گاوه کوشفند قرار افتاد و صلح مقرر گشت عمرو عاص از بستد و از انجا بسجاب مراغه و لیده و شتره و زوابله روان شد بهر شهر که رسید با او صلح کردند و مال مصالحه همیران میدادند که در دیگر شهرها داده بودند بگذاردند بعد از ان عمرو عاص بکاب برفت رفت چون انجا رسید بتوز فرود نیامده بود که اهل قلعه بپرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون طلبی بسیار از ایشان کشته شد بهزیمت و شکستند و بپناه بحصار رفتند و التماس صلح کردند بر این موجب که با قصد برده و صد غلام و دویست کنیز و چهارپای بر اجمل قرار افتاد عمرو عاص این جمله بستد و بامیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه نامه نوشت و او را از چگونگی احوال فتحنامه بر دست او بفرستاده بود و از کیفیت مال مصالحه که گرفته بود چنانکه در نوشته یاد کرده بود و ران ولایت مقام خواهد کرد تا امیرالمؤمنین چه فرماید

نامهٔ امیرالمؤمنین عمر با بو موسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم منه عبد الله عمر امیرالمؤمنین به عبد الله بن قیس و میگوید که عجبمان را بهوا و بستر سوس و منادبان ناحیت بعیث کرده و گروهی بنه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتو رسد و بر ان واقف شوی از اندازهٔ لشکر خویش را و هم شماری و جمع کنی و هر کس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت دهی و چنانکه ممکن گردد بر جمعیت بفزائی و روی بکاب حصن آری و چون بدان ناحیت رسی بخن بمکس نشوی چرا که همه را باد بن حق خوانی هر کس که ترا اجابت کند او را امان ده و عمال و اهل و اموال او ترا هیچ حق نباشد الا بمقدار آن که بدان محتاج باشی و زیاده ازین تعرض نرسانی یعنی از حقیقت بدان و خویشتن را پسندیده و لشکر را بسیار بجنگ بفرستی که طول شوند چنان باید که بر جنگ کردن صدق و رغبت و صفای عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کنی و تواضع نمای و بدانکه هیچ آفریده را بحضرت ربانی زیادت از ان حرمت نباشد که مرد مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت بهیچ مظلمه در نماند بانصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین سعی بالغت نمای و مرد مرا بر خواندن قرآن تحریض کن و از عقاب خدای تعالی بترسان و مکرر که ذکر آیام جاهلیت کنند و رسوم ان رد کن و نامزه گردانند که آن موجب کینه گردد و عداوت و تهاجی کهن یاد آید و بدان ای پسر قیس که خدای تعالی اهل این دین را منصور و ظفر متکفل گردد بشرط زندگانی بدان کن که آن رضا را حاصل شود و بترکن از آنچه خدای تعالی وی را نرو گرداند و بدیگری ارد و کسی دیگر را از افراد کان خویشتن برتو بدل کرد و السلام چون خطاب بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه با بو موسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدای تعالی امیرالمؤمنین عمر را نگاه دارد و برو رحمت کناد نگاه نوشته است و کلما نیکو نوشته است و قلم آورده که فرشته او را نطق کرده است و بر شاد و سداد دیده است پس منادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند و همه متفق آرای شدند عرض داد و ده هزار مرد بر نشستند و پیاده همه مسلح و آراسته ابو موسی برخواست بر منبر شد و خطبه بلغت و لشکر را برجا و تحریض نمود و پند داد و فرمان امیرالمؤمنین برایشان خواند گفت ای مردمان چون بدشمن رسید چنان باید که برجا و صبر کنید و مبالغت نمایند و بیاد خصار دنباکار شمشیر و تیر و نیزه و زره و جوشن باشد چون شمشیر و نیزه بشکند دست بر تیر و کمان زنید و اگر تیرها تمام رسد بشکند جنگ کنید بپای باید که هیچ چیز از جسم شما خوارتر از دنیا نباشد که دنیا سرای فانی است و زندان مؤمنان است بپای باید که هیچ چیز را دوست تر از ان جهان ندارید که ایزد تعالی در ان جهان ساخته است

ناساخته شوید و مستعد او کمید و همه حال قوی دل مستظر باشید والسلام پس از نهر فرود آمد و عمران بن الحصین الخزاعی را بخواند و او را در بصره نایب خویشتن گرداند و از شهر بیرون آمد و در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکگاه او آمده بودند و چون همه لشکر حضرت ثراثا بله کوچ کرده بر سمت اهواز روان شدند چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهادند و یکبارگی روستاها میگرفت و مردم فرس را پیش او میکشتند و لشکر ابوموسی حصار بامیگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم بسیار بدست او رند چهار موضع بماند که فتح نکرده بود و سوس و شستر و نهاوند و راهم هرمز پس ابوموسی اشعری روی بنهاد و بکبری آورد و در اسبانجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند پیرون آمدند و با لشکر ابوموسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و لشکر کفار محاربات بسیار رفت مردی از سپاه زبان لشکر اسلام فرا هم آورد و مهاجرین زیاده در معرکه آمد و جنگهای سخت میکردند و اورا دریافتند و بزه ابوموسی آمد و گفت برادران مهاجر نوشتن ایشان ای فروشته است و امروز روزه دارانست و سیدانم که عظیم تشنه شده است اگر مصلحت باشد بفرمای تا شربتی آب بیاشامد و جنگ مشغول شود ابوموسی آواز داد که هر مردی که با دشمن جنگ میکند روزه دار است روا نمیدارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابوموسی بشنید شربتی آب خاست و بخورد و گفت ای امیر مکوی این جرعه آب میان من و بهشت حایل آید ابوموسی گفت صادق نیاید نشنیدی که مهاجر گفت امید است که در رجعت شهادت با هم پس بازگشت و در صف جنگ آورد و جنگ میکرد تا شهید شد رحمة الله علیه یکی از سپاه زبان فرس که قاتل او بود سر او را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را موئی علیه نیکو داشت سر او را بموسی آورد و گفت که دیوانه حصار بیاد یخت ابوموسی چون سر مهاجر را بر انخالت بدید در خشم شد و لشکر را بر جنگ اهل شادگان تحریض کرد و جنگها سخت کردند امرالامر مقدر و علیه حصار را گرفتند و دست بقتل غارت بر او رده مردان را تا کودکی که زنار یک بحد بلوغ بود همه را بکشتند زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال چهارپای بسیار در قبضه اقتدار آورند

رفتن ابوموسی اشعری بجانب سوس چون ابوموسی از کار شادگان فراغت یافت روی بجانب سوس آورد چون اخبار رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و اتفاقا ملکی از ملوک عجم نام او شاپور بن آذرمابان در انحصار بود چون دید که ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد و زیری داشت ماذکرویه آذرمهر بخواند و او را نزد ابوموسی فرستاد و او روی امان نیاست خود را در دکس را از اهل عشیرة خویش ابوموسی اجابت کرد و وزیر را گفت دو شخص اگر امان میخواهی نام ایشان بنویس و وزیر برین قرار بازگشت که دو کس را امان باشد که از حصار بیرون آیند و شهر تسلیم کنند شاپور نام دو شخص را که میخواست که از قلعه با او بیرون آیند و در خدمت او باشند بنوشت و از قلعه بیرون آمد و پیش ابوموسی شد ابوموسی گاغذ یکی از آن دو کس بر آن مثبت شده بود و مطالعه کرد شاپور را گفت نه التماس تو آن بود که دو کس را امان دهم شاپور گفت بلی ابوموسی گفت برین گاغذ نام دو کس نوشته است نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در گشتن و صلاح مسلمانان است نگاه فرمود او را گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال خزاین قلیل و کثیر نقیر و قطمیر حیطه تصرف او رده و ندد سرای پادشاه و ذخایر و نفایس طلب میکردند تا بخزینه دولت رسید که قفلی محکم بر آن نهاده و مهری بر آن مقفل نهاده ابوموسی از وزیر سوس پرسید گر در خانه چیست وزیر گفت چیزی که زر باشد آنجا نیست گفت لابد باید گفت که در این خانه چه چیز است در را باز کنید تا بنیم حال معلوم کنم

ذکر پیدا شدن جسد حضرت دانیال در شهر سوس چون ابوموسی بگشودن آن مبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابوموسی بدانخانه در رفت سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری و مرده در او نهاده و از جامه زربفت و دیگر نفیس ساخته و سر او بر سینه کبدا شته ابوموسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند

و جمله او را بمیرد یکدست زیادت بود ابو موسی با اهل عسکر رسید که این مرد کیست گفتند این مردی است که در عراق مقام دارد شاید بدو از خدای تعالی باران خواستن ای خدای تعالی بر کت دعای او بایشان ابران و ایشان را بران فحط بر خواستی ما را و فلان سال فحط افتاد و هیچ باران نمی آمد دعای ایشان نمی شد تا آنکه کس عراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستید تا روزی چند مقام کند و باید دوا خدا تعالی باران جواهیم اهل عراق این التماس قبول کردند اما لابد چنان مرد را بکرو فرستادیم که ایشان را شاید تا او بجائی آید که برکات حضور او خدای تعالی ما را باران فرستد ما طلبت خط و علاوه شده نگی و حمت از ما بر خیزد ایشان آن مرد را بکرو قبول کردند و این مرد با کرو یک سه ماه فرستاد ند از خدای تعالی باران چنان یافتیم خداوند باران داد و فحط و شده زایل شد و خصب و رفاهیت پدید آمد بعد ازان ما را ضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم از بنجا مرد را اسکاف نشاختیم زند ما بود و مالا زبر کات حضور او در رفاه و اسکایش بودیم ما اجل او فرا رسید و شربت فنا چشید این است قصهٔ این مرد که حکایت کردیم ابو موسی نامه نوشت بامیر المؤمنین عمر و از فتوحا نیکه کرده بود و مانند شهرسوس و مناذر و مصافات ان و انواع غنایمی که حاصل شده بود در ظلم او در و کیفیت و انیال الحکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد چون نامهٔ ابو موسی اشعری بامیر المؤمنین عمر رسید کار اصحاب سوله را بخواند و از ایشان حال و انیال پرسید بجمله احوال خبر داشت گفت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب گفت بلی و انیال حکیم پیری بود دانا مرسل در روزگار قدیم با بخت نصر بود و بعد از بخت نصر تا ملوک آن زمان در روزگار گذشتی حال و انیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود صفت آن است که ابو موسی اشعری چیزی نوشی که جسد او را زان موضع بر آورد و براه نهاد گذارد و در موضعی دفن کند که اهل سوس بر نیاورند و کافر نیاشد عمر نیاز بسه صواب امیر المؤمنین علی ابو موسی نوشت که نامهٔ او را بدانچه علی فرموده عمل نماید چون نامه ابو موسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود که آب جوئی که بشهر داخل میشد طرفی در بگرد شهر بستند پس و انیال را از خانه بیرون آورد ند و آن کفن که در برداشت همچنان نگذاشت و کفنی دیگر بالای آن کردند و براه نهاد گذارد ند در میان جوی آب فرو بردند و چند مهار کرد او را در آن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم کردند بعد از آن آب بجوی آوردند چنین گویند که و انیال در آن جوی آب مدفون است و اب شهرسوس براو میرود و الله اعلم بالصواب

ذکر فتح ابو موسی اشعری بجانب تستر

چون ابو موسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب تستر آورد چون باستخر رسید فرود آمد و لشکر گاه بساخت بهرمز نوشیروان عادل الهرمزان را نوشت و شهر تستر را چون دید که لشکر عرب باخر فرود آمد لشکر خویش جمع کرد و نامه نوشت بیزدجرد که در اصفهان بود نهاوند بود و چون نامهٔ هرمزان بدو رسید معلوم شد که از او مدد خواسته است یکی از نزدیکان خویش که نام او شاپور بود بجانب او هزار سوار بدو داد و او را بمدد هرمزان فرستاد و بر عقب او دیگری دیگر نام او روشن باده هزار سوار دیگر بفرستاد و همچنین دو سه دیگر بر عقب هم بمدد هرمزان روان شدند تا بجانب تستر هرمزان لشکر خود را جمع نمود عرض داد بیست و چهار هزار سوار حساب آمد که جمله لشکر خویش صفت و چهار شد چون ابو موسی اشعری بدان حال وقوف یافت و کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود اعلام داد امیر المؤمنین عمر نامه نوشت بجریر بن عبد الله بجلی که در اصفهان در حلوان بود و او را فرمود که بالشکر خویش بمدد ابو موسی رود و نامهٔ نامه دیگر بعاصم بن عمرو نوشت که او هم بمدد ابو موسی رود و جریر بن عبد الله بسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را پیش خواند و او را استمالت داده و باب ملک داری و رعیت پروری و صلای سودمند فرمود و او را در شهر جلولا نائب خویش گردانید و هزار سوار نیز بدو داد و خود با چهار هزار سوار آراسته بمدد ابو موسی روان شد و عاصم بن عمرو عبد الله سعود را بخواند و او را در کوفه نیابت خویش داد و لشکر اطراف دجوانب را بخواند و بارش هزار مرد کارزار روی بمدد ابو موسی آورد و چون جریر بن عبد الله و عاصم با سه لشکر باراسته ابو موسی پیوستند ابو موسی قوت گرفت و لشکر او بیست

بیست هزار سوار و پیاده شده و استظهاری تمام یافت پس نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله البجلی را بجانب ام هرمزروان کرد و فرمود که بجانب ولایت رامهرمز و اهل اصفهان خواهند رفت و ایشان را بدان جانب باید که نگذارند که بحصار رامهرمز فرود آیند و بعد از آن مشغول شدند و نعمان در یکی از قلاع رامهرمز مقام ساخت و جنگها کردند بعون الله تعالی و قلعه بدست نعمان فتح و مال بسیار یافت و جریر بن عبدالله را با اهل رامهرمز جنگهای سخت افتاد و عاقبت بعهد و قسم حصار بدست کشش بسیار کردند و زن و فرزندان ایشان را برده گرفت و مال و متاع و چهارپای بسیار یافت و آنجا بسی مرد و مان بصره را کشت من بعد اهل رامهرمز را امان داده بود هم و شما حملت نهاده اند کار خویشتن اندیشید که جریر بن عبدالله و اهل کوفه تجمل کردند و شهر ایشان را گرفته و مال و متاع و عیال و اطفال ایشان را با یکدیگر قسمت کردند مصلحت چنان است که این کفایت را امیرالمؤمنین عمر صلاح دارد پس حالات را نوشته بخدمت عمر بن الخطاب فرستاد و امیرالمؤمنین چون بر مضمون وقوف یافت چیزی نوشت بمضمون معارف لشکر ابو موسی چون صحیفه المانی و اندیشه مالک و سعد بن ابی وقاص و عمرو الانصاری و غیره که دران جا نشسته بودند و حکونای حال معلوم کردند از ابو موسی اشعری که ام هرمز را چنانکه میگوید امان داده باشد و مدت نهاده چنین باید که بوفا رساند و بر آن ثابت قدم باشد و اگر نکرده باشد و بر آن ثابت قدم نباشد و بدو نیز وفا نکند و ابو موسی را سوگند دهند اگر سوگند یاد کرده باشد و بر آن ثابت قدم نباشد باید فرستاد و اگر در میان سپاهیان نیز یاد کرده باشد از آنکه دانند تا با ایشان جنگ کنند و اگر نه با اسلام آورند و با ایشان صلح کنند و بازگشتن مخیر گردانند هرکه ام که اختیار کنند روند چون خطاب امیرالمؤمنین بمعارف لشکر رسید دران باب تفحص کردند و ابو موسی را در آنچه گفته بود سوگند دادند و با سپاهیز ریمنوان که حکم شده بود با مضا رسانیدند یکی از معارف لشکر جریر بن عبدالله بعمر نوشت و سوگند یاد کرد که جریر بن عبدالله البجلی و یکی از معارف لشکر مغیرة بن شعبه سوگند یاد کرده اند که ابو موسی اشعری را در خصومت نداد و بر دم هرمز نشد و بر دم بخصار جنگ نکرد امیرالمؤمنین بن سخن راصدق دانست ابو موسی را ملامتها کرد و بسستی رای و ضعف عقل منسوب گردانید اکنون احوال لشکر شرح دهیم چون لشکر را ابو موسی اشعری جمع شده و استظهار یافت مسلمان را رای جنگ اهل تستر نهاد ابو موسی بعقبه رامت کرده همه بحجر بن عبدالله البجلی و میسره نعمان بن مقرن المزنی و جناح را و بر عانب سپرده و عمار یاسر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یمانی را بر پیادگان و بر عقبه روی بستر اورده هرمزان نوشیدان عادل از تستر بیرون آمده در کمال ابهت سوار شده و سپاهها لان و مرزبانان از چپ و راست او می آمدند سپاهی بسیار مردی نیکو سلمان را چون بدین گونه جمعیت دید گفت اللهم انک تعلم انی احب لقاءک و اتبغض اعدائک فاخضعنا جلهم و اذللهم حتی یستبین لک انک علی کل شیء قدیر یعنی پاک باشد که بار خدایا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمنم مرا بر ایشان نصرت ده و مرا بکبت سوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل بستر حمله کرد و چند تن از ایشان بکشت و در میدان بایستاد و بحق تعبیر خدای در دشمنان دین اسلام را بستود و دیگر بار حمله کرد و میکشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو لشکر روی بهم آورند و یکساعت جنگ کردند سواری نرفرس نام او مردان شاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه بر دست چپ لشکر کوفه که در تحت رایت بنو کرب و اهل حماعتی از اهل کنده بودند حمله بردند سپاه اسلام چون بدیدند که آن سردار بدین نهایت حمله دلیر پدید آورد چنان پنداشتند که مردان شاه را در لشکر ایشان طمع افتاد و خواهش آن در میان ایشان در انداخت تا بکار اهل و کنده باز گشتند و تیغ در ایشان نهاده بسیار بکشتند و میکشتند تا عاقبت پناه بجسر بردند روز دیگر ابو موسی بعقبه سیاه دیده همه میمنه و میسره از آسته روی بشهر و در سرزان از شهر بیرون آمده با سوگندی تمام سپاهیان را دران برد جود نام او مهربار باده هزار سوار و سردار دیگر از شهری نام او شیروبان باده هزار سوار و سردیگر دیگر نام او پیروز باچهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک اهواز نام او خوشن بن هرام باده هزار سوار گرفرسم سپاهیان پیشه خود و سلاح ایشان از انواع خوشن و زره و برگستوان بود و هرمزان در قلب

لشکر ایستاده بود خودی مذهب وجوشنی فراخ پوشیده وشمشیری بتمام از زیر کمر بسته وتبرزینی سرکوفت بدست داشت وسپری سرخ
برکتف داشته بود این سلیح را زیاده ازهزار مرد بر تن داشتند وهمه بر پشت اسبان تازی نشسته بودند چون ابوموسی ایشان را بدان فره شکوه بدید بآواز بلند گفت ای
اهل اسلام وای خوانندگان قرآن وای اصحاب معرفت وایمان زنهار تا این لشکر نترسید واین بیت را بتغییر هیچ حرف بدل ای ندهید
که این همان لشکر وهمان تعبیه است که در خفتهٔ خواضع دیدید اکنون دل بجهاد نهید وبر حرب این کفار قوی دل باشید وهیچ نکوشید وهیچ
وباز این بداع خود راه مذهب این گفت لشکر را بر جنگ کفار تحریض کرد پس لشکر بازدیک شدند کفار لشکر اسلام تیر باران کردند
ناگاه یکباره تاختند وجنگی سخت کردند وازنهر رود جانب کشش بسیار رفت از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ قایم
بود پس چون عبدالله رحمان عبدالله رحمان سرود صف آراسته با ستاده ودعا از بلند گفت مسلمانان ثواب جهاد عظیم است واین روز بسیار
گویند ثواب این روز بسیار خواهد بود گفت خدای تعالی شما را بجای دشمنان مضاعف خواهد کرد وبران ثواب بسیار وعده داده مسلمانان
امروز کاری کنید که بدان شما را از خدای تعالی ثواب حاصل شود پس چون عبدالله رحمان سرود لشکر حمله کرد ونعمان بن مقرن از میمنه
حمله آورد وسرود لشکر برهم ریخته جنگی عظیم رفت ومردم بسیار از لشکر پارسیان کشته شدند آخر پارسیان پشت داده روی بهزیمت
نهادند مسلمانان تعاقب کرده میزدند ومیکشتند تا ملخی بسیار کشته وابسیر شدند وبقیهٔ السیف پناه بحصار بردند وبسیاری از
گریزندگان در شکنجهٔ جوی فتح نصیب مسلمانان شد ابوموسی بلشکرگاه خود مراجعت کرده اسرا اطلب نمود وبدین سلام دعوت
کرد بعضی مسلمان شدند وبرخی سر تابعت بفرمود تا ایشان را گردن زدند روز دیگر غازشام مردی از اهل شترنام او نسیبه آمد
نزد ابوموسی آمد وگفت ای امیر لشکر ومرا و فرزندان وخویشان ومال متاع مرا امان ده ی تعرض دشمنی من ترا بدین شهر بهمونی
کنم ابوموسی گفت بجای علوم کردانم ابوموسی گفت اگر چنین کنی ترا وتعلقان ومال ترا امان است آن مرد گفت همین ساعت
معتمدی را همن بفرست تا راه بدهیم که لشکر بدان راه تواند بالا آمد بدان ابوموسی مردی را بدو همراه کرد نام او عوف بن محراث او را
گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی بتو نماید که ما بدان راه شهر آییم عوف در شب با آن مرد فارسی برفت ودیده جوی
تنگ از نوعی که فارسی می شناخت بگذشت پس او را بیابان لوی که متصل شهر بود بردر اگل یا یکی از ان گوه بدید آمد نسیبه
او را گفت این اگل است بلکه گوش کن وبیاد میدار تا بچه نشان راه میرفتند تا بیارد شهر رسیدند مردان جماعتی را بدان موضع نشانده بود
پس ایشان را بدان موضع همه جواب بود ند نسیبه وان مرد عربی بر پا سیابان بگذشتند وده شهر شدند نسیبه مرد را در سرای
خود برد وشب در خانه خویش نگاه داشت وبگر دنباس او را تعبیه داد وگفت همراه من ای عوف بلشکر او میرفت تا بسرای مرزبان
رسیدند ومرزبان در ساعت طعام کشیده بود وخدمتکاران طعام بحجره بردند نسیبه عوف را گفت این سرای مرزبان است نیکو کوش
میدار پس او را بدر شهر آورد ودر بعد از ان کرد شهر بگرد ایند وهمه کوشکها وسرایهای امرا ومعارف را بدو نمود وبخانه
خویش باز آورد وچون شب در آمد هم از ان موضع او را بشهر آورده بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که از آنجا عبره میتوانست کرد
او را گفت این جایگاه است که ازینجا از اب توان گذشت از اینجا بگذر ونزد امیر خویش شو واو را از احوال حصار واقف گردان
وگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستد تا هم از راه که ترا نمود ام با تو بر دیوار شهر آیند وجهد کنند که از پاسبانان راکه انجا خفته
دیدی جمله بکشند ودر دروازه ایند وقفل بار بشکنند تا امیر لشکر که بیرون دروازه مسعد باشد درون آیند وشهر را بگیرند بدان کار بردند
برجایگاهی که در شهر توان در آمد بیرون توان شد واقف گردانید نم نایکیک با میر خویش گوئی وبران واقف کنی واو را هم بدین
راه بیاری عوف او را وداع کرد واب عبره نمود وهمدر شب پیش ابوموسی آمد واچه دیده بود از اول تا اخر شرح داد قصهٔ

نم

فضل بن حجاج گردی قصیده می نیم بود　　روزی ابو موسی در میان لشکر سیلی زشت ناگاه نظرش بر نصر بن حجاج گردی از
ابطال رجال بود و در عنفوان جوانی جمالی کمال داشت اما اکنون چنان جواب میماید که قصه نصر بن حجاج را باز نامیم تا نصر که شعشعه
دیدارش چهره آفتاب را شناعت کردی و تسنیم مویش مشک از فرقه بیچاره فرسنادی نان به نیلی هیچ ظلمتی دل بدو نیارد
و شعشعه او میشد نشنیدی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عمود میدادی ناگاه آوازی شنید پاسی گران کرد و این اشعار از انشاد
او اصغا فرمود　　هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَمْرٍ فَأَشْرَبَهَا　　أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ　　إِلَى فَتًى مَا جِدِ الأَعْرَاقِ مُقْتَبِلٍ
سَهْلِ الْمُحَيَّا كَرِيمِ الْعُودِ وَالْحَاجِ　　تَمِيلُ أَعْرَافُ صِدْقٍ حِينَ تَنْتِجُهُ　　أَحْوَى قَدَّاجٍ عَنِ الْمَكْرُوبِ فَرَّاجِ　　مَا بِي
الْغَوَائِرُ مِنْ بُهْرٍ لَهُ قَدَمٌ　　يُضِيءُ صُورَتُهُ فِي الْحَالِكِ الدَّاجِي　　عمر این شعر با شنید معلوم نمود که زنی را لطافت
بر نصر حاشق شده و این اشعار بجهت او فرموده تا رقعا را از خانه برآورند و در حبس خانه برده بازداشتند و نصر بن حجاج احاطر
ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه از بهر تو غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنها را و زبان کون تا از بهر من شعر ملوینه
عمر گفت این موی ورد می که راست چون حدیث فتنه تخته بر کرد و بهر مود تا موی سر او را پاک تراشید نصر او را نکویست لعذار
عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست جواب است که از زبان بلد بیرون شوی و نصر اجلای وطن فرمود
و دلفگار و رنداخته میباک میزیست که عمر او را بر زیادت کیفر کند پس این شعر بانوشت و بعمر فرستاد　　قُلْ لِلأَمِيرِ الَّذِي تَنْفِي
بِوَادِيهِ　　مَالِي وَلِلْحِمْرِ دُونَ حَجَّاجٍ إِنِّي لَأَبْغَضُ أَبَا حَفْصٍ بِبَغْضِهَا　　شُرْبُ الْحَلِيبِ وَطَرْفٍ فَاتِرٍ سَاجِ لَا أَفْعَلُ
الظَّنَّ حَقًّا أَوْ يَقِينَهُ　　إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْحَائِفِ الرَّاجِي بِأَمْنِهِ فَأَمَا عَرْضًا بِضَائِرَةٍ　　وَالنَّاسُ فِي اللَّهِ
قِدْمًا وَهْيَ نَاجٍ إِنَّ الْهَوَى رُمْحَةُ التَّقْوَى حَسْبِي أَقُرُّ بِأَظْهَارٍ وَأُسِرُّ عمر چون بر ساخت و الفاظ نصر
بر وی خوش آمد و او را باز ساخت اما نصر حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره شهود و اعیان
بوشت لِعَبْدِ اللَّهِ عُمَرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَعْمَرِي لَئِنْ
لَمَا نِلْتَ مِنْ عِرْضِي عَلَيَّ حَرَامٌ　　لَئِنْ غِبْتَ اللُّقْيَا يَوْمًا بِمَيْسَةٍ　　وَبَعْضُ أَمَانِي النَّاسِ عَنْهُ أَمَانِيُّ　　فَنَفْسِي عَلَى
الظَّنِّ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ　　بَقَاءٌ فَمَالِي فِي الَّذِي كَلَامُ　　وَأَصْبَحْتُ مُنْفِيًّا عَلَى غَيْرِ رِيبَةٍ　　وَقَدْ كَانَ يُعْفَى بِالْكَثِيرِ
مَقَامُ　　سَيَجْمَعُنِي يَوْمًا وَظَنِّي بِكَوْثَرِي　　وَأَمَّا صَدِيقٍ صَالِحُونَ كِرَامُ　　چون این ابیات بابو موسی رسید دانست که نصر
حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابو موسی بحجاز برد اهل اهواز خواست و فت نصر بصره را بفاق او بدان جانب دولت
در روز جنگ تستر ابو موسی را و لشکر فت نصر حجاج بر سپاه ابو موسی زد و ابو موسی را بشکست کرد و فت اهل کوفه
گمان این بردند که ابو موسی را زوی ظاهر گشت سبب تو چیزی نیست فیل جایگاه دارد و دران حرکت فت نصر حجاج
شد گفت تو در کار و بکر چه میزان دانی که در اسب ابو موسی گفت راست گفتی ایدوست این دراز گوش سپید است
گوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ این کار را مفروش نصر گفت ای مرسپاه باید که او را بسیار نیم تا بدانی که او چیست
تو دو هم ناقربانی کنی و از من بر نوشی گیر عمر این نامه را بگرفت و بخواند نصر را بخواند و بابو موسی بشکست و ابو موسی شرم میداشت
و سر بزیر انداخته بود پس عمر نصر حجاج حاضر بود گفت ای امیری چشم که تو بر سپاه عرب چشم گرفته و اسب او را عیب میکنی و این سبکی
بر نشسته کلاه بهتران ماند که باسب سبب انکه سری بزرگ دارد و گوش بدین و دنبالی پی موی و باریک و دو پای کوتاه

ابوموسی نجنبید و گفت ای برادر این سخنها با پسر عم تو اردشیر میگفتم و میدان جرأت و بی‌باکی خود تا هم اینساعت وقت غزا و جهاد است
و وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب و سؤال بدار و روی بجنگ آر و القصه چون روز شد ابوموسی جماعتی را از لشکر
بخواند و حال ایشان بگفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرداگرد این شهر واقع است گرفتن این شهر تعذر تمام دارد مگر
بحیلت این شهر را بتوان گرفت و حیلت آن است که دران مرد را بدایت کرده مدخل و مخرج این شهر خود اکنون هرکس که جان خویشتن
بکمندهای جانه میفروشد با عوف برود تا شاید که خدای تعالی بواسطهٔ جهد ایشان این شهر مسلمانان را مستلقی کرداند تعذر و مرد طوع و رغبت
این مهم را قبول کردند و سلاح پوشیده با عوف بر دران شدند و از آب ستر جایگاه آن مرد فارسی نشان داده بود بگذشتند
و چون از راه باریک بر باره حصار برآمدند و پاسبانان را بسته لا یعقل فتنه همه را بکشتند و از آنجا آهسته بدروازه شهر آمدند
آن دروازه را سخت قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هرمزان برده مسلمانان بشکستن قفلها مشغول شدند و ابوموسی با لشکر از دست
بیرون دروازه ایستاده بود چون او از شکستن قفلها بلند شد جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان
بجنگ مشغول شدند و بعضی بشکستن قفلها همت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود هرمزان خبر یافت بر
نشست و با جمعی از سران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد جنگ در پیوستند از آن هفتاد مرد شربتی شهید شدند و معدودی دیگر
ماندند ساعتی با دشمنان جنگ میکردند و ساعتی بشکستن قفل مشغول میکوشیدند تا همه کشته شدند مگر سه نفر که همچنان همی کردند
تا قفل را شکستند و باز از بلندگیر گشتند و دروازه باز کشادند ابوموسی شهر در آمد و لشکر از هر طرف فرا رسیدند چون هرمزان
از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و با تنی چند از مقربان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعه که در نزدیکی
شهر تستر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر در آمدند از سه نفر مسلمان که به
شکستن قفل مشغول بودند و وقت در آمدن لشکر زیرپای چهار پایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند
و غنیمت وافر و اموال تمکار بدست آوردند مردم شهر تنها آنکه تواستند از دروازه دیگر بیرون رفتند و ابوموسی فرمود که مال
غنیمت را جمع کردند و خمس از را امیرالمؤمنین عمر فرستادند و باقی بر لشکر قسمت نمودند بعد از آن بتستر بیرون آمده به
بهای قلعه که هرمزان در آن بود رفته بحاصره مشغول شد چون کار بر اهل قلعه کران تنگ شد هرمزان کس نزد ابوموسی فرستاده
و زنهار خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهلبیت و فرزندان و مال و متاع او تعرض نرساند و او را با متعلقان او
نزد خلیفه فرستد ابوموسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند مؤکد کرد و این عهدنامه بدو فرستاد هرمزان چون عهدنامه بدید با جمله
اهلبیت و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمد مسلمانان قلعه بالا فتادند و مال را که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابوموسی هرمزان را
با متعلقان او نزد امیرالمؤمنین فرستاد و جمعی غنایم را با او همراه کرد و چون هرمزان بمدینه رسید اهل مدینه بنظارهٔ ایشان بیرون آمدند
و بعجبها کردند بار تعالی را بحصول این سعادت شکر گذاردند جماعتی از یاران ابوموسی که در صحبت هرمزان میآمدند در سرای
امیرالمؤمنین فرستادند و اینا فتند ساعتی بهر جانب کس فرستادند تا خبر آورند که امیرالمؤمنین از آن سوی مسجد با شتاب خفته است
هرمزان چون حالت خلیفه بدید بعجبها کرد پس بجماعت آنجا شد تا که امیرالمؤمنین را بخواب بیدار شد و برنشست ایشان سلام
گفتند جواب سلام باز داد و کیفیت ابوموسی و لشکر او باز پرسید تقریر کردند چون از جانب فتح مسلمانان تستر خدای را سجده
کرد و ساعتی در هرمزان و متعلقان او که اسیر شده بودند نگریست و گفت حمد خدای را عزوجل که هرمزان و امثال او را بغلبهٔ
مسلمانان گردانید و ما را بر دشمنان قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و بمسجد آمد و مهاجر و انصار را بخواند چون غنایم که از

ابوموسی اورده دبود ه پیش امیرالمومنین اورد ه تمامی را برمردم قسمت نمود پس هرمزان را پیش خود طلبید نمود و گفت ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه انکار میکنی گفت من نمیتوانم کس منم که دشمن امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردانست و مردان را رنج و بلا شکیبا و دانست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ایمان آری و اگر نه تورا بخواهم کشت گفت اکنون که مرا بخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند عمر گفت ترا آب دهیم مقداری آب در کاسه چوبین نزد او آوردند گفت من این کاسه را بخورم چه همواره از قدحهای جواهر لکین آب خورده ام علی حاضر بود بفرمود این سیاه بیست او را از قدح لکینه آب دهند چرا که لکینه نیز جوهریست بهتر حاجی آب از لکینه او را دند هرمزان بگرفت و بمچنان در دست میداشت و نمی نوشید عمر گفت چرا نمی نوشی گفت هم دارم که پیش از ان که این آب بنوشم مرا کشی عمر گفت باخدای همان نهاد م که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان نوشت جام آب بر زمین زد و شکست و آب ناچیز شد امیرالمومنین مسلمانان را گفت دیدید حیله این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیرالمومنین علی گفت چون تو امان دادی که تا این آب نخورد او را نکشی و ان آب ریخته شد اکنون او را توانی کشت هرمزان برسر اوند و بگذار تا در مدینه بمانند هرمزان گفت برسر چون من کسی جزیه چگونه نهند من پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از جمله رعایای مدینه طوع و رغبت بی اکراه و اجبار مسلمان میشوم انگاه کلمه شهادت بزبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هرکس با او بودند همه مسلمان شدند امیرالمومنین و سایر اصحاب سوال از اسلام او شادمان و خوشدل شدند امیرالمومنین او را نزد خویشتن نشاندند و غایت حرمت بداشت و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند انجا میبود و با موضوعات شرایع و فرایض مشغول میبود و با مسلمانان اختلاط میکرد بعد از ان اتفاقا روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هرمزان گذرش میبود و اطراف کوشکها را می اندکاه چشمه او بر صورتی افتاد که از سقف بود و در و پوای گرفته و دوست انصورت روی نمی شاید گذاشتن چنانکه کوئی بجانب آن چنین اشاره مینمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی نیرکت بود ساعتی در ان صورت نگریست با خود اندیشه کرد که انصورت که بدینها اشاره میشود زمین میکند بران دال است که درین زمین گنجی مدفون باشد و این مثال از بنشانی تعبیه ساخته اند بهر حال برون این نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزد یک ابوموسی آمد و او را از کیفیت آن مثال گاه کرد ابوموسی حقا را زاد عثمان خویش همراه او کرد و بانجا فرستاد و زمین را کندند صندوقی بزرگ یافتند قفلی بران نهاده نزد ابوموسی اورد ند فرمود تا صندوق باز کردند نقد یافتند که تمام کسری نداده بود ند و در زمین سیار از کوشواره و قلاده و دست برنجن بجواهر مرصع و انگشتری در غایت نفیسی ابوموسی ساعتی در ان زمینه آلات نظاره کرد نکینی بود از یاقوت بغایت نیکو و چشم ابوموسی نیکو نمود برگرفت و نزد خود داشت و قفل بران صندوق نهاده با مردمان بین نزد امیرالمومنین فرستاد و کیفیت یافتن صندوق شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زمینه با امیرالمومنین رسید و بر مضمون واقف شد کس فرستاد و هرمزان را بخواند و از و کیفیت مالها او پرسید هرمزان گفت مال من و متعلقان من جمله در روزگار بدست ابوموسی افتاد جز این نزد شما فرستاد و باقی را بلشکر قسمت نمود عمر زمینه سید که تو را هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هرمزان گفت چیزی نمانده که از ان چشم باید گفت الا صندوقی در زمینه خاک پنهان داشته است که کسی بران وقوف نیابد امیرالمومنین بخندید و ان صندوق را پیش طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت بلی یا خلیفه این چنان است که ام کس او را بازیافت گفت ابوموسی ما قبلا است و پیش من فرستاده و ان نظر کن که چیزی تعلق نشده باشد هرمزان سر صندوق را باز کشاد و در زمینه بار یکیک بدید گفت ای امیرالمومنین جمله موجود است الا یک نگین یاقوت که قیمت آن ثلث هر چه درین صندوق هست

امیرالمؤمنین گفت بود وی نوشته است که امین باقوتی از ین زمین من گرفته ام و پیش خود داشته ای هرمزان امین باد و گفت نخست هم چرا ابوموسی مرد می متهم و امین است و بکذب سخن گفته بعدازان در لشکر ابوموسی میان کوفیان و بصریان یعنی اهل کوفه و بصریان گفت و گو فتح آرد و ست یا بوده کوفیان گفتند مذکه ما فتح کردیم خصوصت بدر انکشید و زود یک بود بر یکدیگر شمشیر کشند بافت صورت حال ار الخلیفه نوشتند تا چه حکم کند بران راضی باشد جانین خاموش و منتظر جواب امیرالمؤمنین بهود ند امیرالمؤمنین در جواب نوشتند که تسته بر است بصریان کشوده شد الا انکه اهل کوفه ایشار امدد دادند و بر بصریان هم غالب کردند و مسلمانان بسیاری بکدیگر رسیدند و خصمان نظر یافتند در دین اهل اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح نستر از اهل بصره بوده است و اهل کوفه و غنیمت با ایشان شرکت باید که جانب یکدیگر انگاه دارند و از خصومت احتراز کنند والسلام چون خطاب عمر رسید اهل بصره و اهل کوفه مایکدیگر بسیار خفتند و نزاع و خصومت را بر طرف کردند اهل کوفه نامه امیر نوشتند عمار بن یاسر بجانب کوفه بازگشتند و اهل بصره با جریر بن عبدالله بسوی بصره عزیمت نمودند ذکر جمعیت کردن لشکر عجم باردیگر بجنگ عرب

چون عمار نامه لشکر کوفه در مراجعت کردند نیز دیگر عجم در نهاوند جمع شده و باطراف وجوانب کس فرستاده مدد خواسته اند و از ری همدان و اصفهان و نصاوات ان بیست هزار مرد نهاوند آمدند و اهل همدان و اسپابان ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و از قم و کاشان بیست هزار سوار و از فارس کرمان چهل هزار و از آذربایکان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده از مردان کار و ابطال سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و پنهنا و پهل کوه یکدیگر اراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان نهاده که لشکر عرب را همه را ول منکوب ساخته بعدازان باین جمعیت و بستعداد روی بدیار عرب آورند و پادشاه ایشان را گرفته سنه ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و ما مردم را از مسلمانی ابرانداز ند عمار یاسر اهل کوفه نامه امیرالمؤمنین عمر نوشتند بدین مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت بارنماید که کفار ری همدان و اصفهان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس گرد آورده با یکدیگر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند مجمع شده و چهار کس از بلوک عجم بر خود امیر کرده چون ذوالحاجب و سفاربن هرز و جهانگیر بن هرمز و مهروشان بن اسفندیار و یحیان ان اند که روی بخنک ما اند و ما را از ولایت عجم بلکه از ملک عرب بیرون کنند و چندانکه توانند در اطفاء نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکوشند چون ازین بخبر یار سیدیم از خوف انکه مبادا ازین لشکر صدمه بولایات ما رسد امیرالمؤمنین را خبر داده تا ما را بدایت کند و چه فرماید و السلام چون نوشته عمار بن یاسر امیرالمؤمنین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت از غایت غضب لرزه براو فتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخاست و بمسجد رسول آمد و مهاجر و انصار حاضر شدند امیرالمؤمنین برخاست و بر منبر شد و از غایت خشم بر خود میلرزید بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود بر محمد مصطفی بر زبان راند و گفتنای برادران و ای یاران دانسته باید که کفار عجم بوسوسهٔ شیطان از راه منحرف شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند و جمعی از مسلمانان را که دران نواحی بودند کشته اند و این نامه عمار بن یاسر است که خبر داده که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع امده اند و لشکری بجلوان و خانقین و حلولا فرستاده اکنون همت بر کرفتن مداین و کوفه گماشته اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پدید اید که هرگز از انتوان بست و این روز بست که در روز کاران بسیار خواهند گفت حال درین واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنه بزرگ را کمر بستوار بندید و دل کشته شدن در راه خدای قوی کردانید و انچه صلاح و صواب دانید بگویید تا من رای شما را با مصار سانم که شما در رضا و شدت با من شریکید یاران چون سخن امیرالمؤمنین شنیدند طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف باتفاق گفتند بحقا که تو مردی کار آزموده

و کرم و بسیار روزگار دیده و هم تجارب بسیار همراهی کرده ای و هرآینه که تجارب ترا صواب نخواهد بود ما را بهر چه رای اکبر مصلحت
و ای خواهان ما اجابت کنیم من بیرون العوام ربای خاست و گفت ای امیر المومنین خدای تعالی ترا در جهت دین عزیز کرده و دولت و
پناه مسلمانان گردانیده آن فضایل و مناقب که ترا است هیچکس را نیست خدای تعالی بر عمر تو برکات کناد و گرد اندیشها
هر کس گرد تجارب صاحب تر و عزیمت تو ثابت تر و رای تو صایب تر و بصیرت تو در همه کار بالاتر و عاقل تر آنست که در این کار
گرد با مصاحبان و بر حسب رای خویش و کرای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان رستاده هر چه فرمائی طاعت
کنیم آنگاه امیر المومنین چون سخنان طلحه و زبیر شنید گفت اندیشه بیهوده است این که گفتید پس عبد الرحمن بن عوف رضی
خاست و گفت ای امیر المومنین هر کس که حق گوید بصدق خواهی خویش گوید و رای تو از رای ما فاضلتر است و تجارب تو صادق تر بدان
سبب خدای تعالی ترا بر ما امیر کرد اینده و تفضیل داد اندیشه اگر کرده و غزیمتی کنید ما بانجام رسان و اعتماد بر حالق خویش کنید تا کلمهٔ ملت
دران باشد و با همگان مطیع و فرمان بردایم و هر چه فرمائی چنان کنیم خدای تعالی با تو معین تواست چنانکه پیش ازین را بر دشمنان ظفر
و نصرت داده است والسلام امیر المومنین فرمود که بهتر ازین رای نیابید انگاه عثمان گفت ای امیر المومنین تو میدانی و ما را هم علوم
گردانیدی که خدای تعالی ترا بر امامت رسول آخر الزمان بر گزیده و بصفت صدیق و فضیلت آراسته و اصحاب رسول افعال و اقوال تو را پسندیده داشته و اشارت
تو را بجان خواهند و بهیبت تو ترک فسق و فجور کفته و بکفران و معصیت کاران دست از ضلالت تو ترسان و گریزان شده و رای تو از همه رایها
صایب تر است مر مصلحت خویش را بیان نمایند که خود نفس خویش را بدین کار رای و لشکر را جمع کنی و با خویش ببری و درین هم قیام نمائی
و لشکر را بگمام و مین و دیگر ولایات فرستادن طلب رای را چه حاجت بود و گفت ای امیر المومنین ما را بدین لشکر گاه ها
این جمعیت نبود و سپاه بسیار در صحرای حدادت بتوطن اهل ایمان و این لشکر که در خانه ها جمع شده اند متفرق و متهزم
گردانی باقی رای امیر المومنین است والسلام رای زدن امیر المومنین علی ابن ابی طالب با اصحاب خویش
روی بجانب علی کرد و گفت یا ابا الحسن تو در بن بایسته رای بزن و بگوی چه چیز مصلحت دانی گفت علی گفت اول سوال
ترا نیکو معلوم است که چون خدای تعالی پیغمبر خویش را بر انگیزگرد و بر این امت مبعوث داد با او یاری دادند جماعتی
یاری داد و پشت و پناه ایشان بگردانید و گفتند ما ترا یاری کنیم و بر این امت ساحت کار بار و شوار را سان کرد و سروران و جبارین
روزگار را کردن فرو شکست و انواع فتوحات و غنایم روی نمود انگاه که مادران وقت بعد از آنکه ما را در آن وقت بقدر و نصرت ارزانی
داشت و همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیار ایم بر امثال آن نصرت دهد و بسنجاند امروز امیر المومنین را اصحاب خویش فضیلت
رای و مزیت عقل مستغنی است و چون خدای بجانه زمام معالجه بغیبت بکف کفایت او داده است و ما را بر آنچه صلاح و صواب
باشد توفیق و مدد دست او بالای دست همه کاران و کافران کرداند بلطیفه او درین هم چنان شاید بود و بظفر و نصرت واثق میباید
این ساعت منتهی افتاده که کفایت آن بر او از نمی است و هر کس دران باب رائی داده و امیر المومنین را رای بشان موافق تر یافته و را
چنان بخاطر میباید که امشب لشکر شام را در شام و لشکر یمن را در یمن باز خواندن بر مثل فرصت باید و با لشکر که در و بشام آید
و از مسلمانان که در انجا سکنی دارند تباه نکند و عیال و اطفال ایشان را برده گیرد و مساجد که در انجا ساخته شده خراب کرداند و بازیه
ان فتنه چون مشتعل شود بآسانی نتوان فرو نشانید و همچنین یمن اگر از حبشی خالی ماند با مسلمانان انجا نیز چنین خواهد بود و مساجد خراب
و تلافی آن متعذر گردد و انگاه میگویند که امیر المومنین بنفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد چه اگر امیر المومنین از مدینه
بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف قصد مدینه و مکه کنند و این شهر با که مرکز مسلمانی است از دست بزود

سبب دل نگرانی امیرالمومنین و اندیشهٔ مسلمانان شود وجه این ساخت لشکری هست که در غیبت امیرالمومنین ملکه و مدینه را محفوظ دارد
وچون امیرالمومنین غایب شود اهل مکه و مدینه ما منی و ملجای ندارند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه
باید بود پس مصلحت است که امیرالمومنین در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترسانیده ترخواهد داشت تا حضور
در لشکر چه اگر امیرالمومنین بنفس خود متوجه احد شود اعاجم با یکدیگر گویند که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده است
و چند انکه لشکر داشته همراه آورده است و چون در رجای خود باشد و سرداری از موده با لشکری شایسته بجاریت ایشان
فرستد هیبت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند باقی رای امیرالمومنین راست گفت یا ابولحسن اکنون یکی را که تو و
جمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد و گفت مرد یکه لایق این کار باشد نعمان بن مقرن
المزنیست عمر چون از علی نام نعمان المزنی شنید از جای جست و بر علی افرینها گفت و اصحاب و یاران نیز پسندیدند و علی
شاگفت پس این امر خطیر بنعمان قرار یافت امیرالمومنین انصر فرود آمد و سایب بن الاقرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا
بجانب عراق فرستم بهمتی اگر رغبت داری بدانجانب روی ساخته شود سایب گفت مستعدم تا چه فرمائی فرمان بردار عمر
گفت لشکری میخواهم که بعون باری بجانب عراق فرستم تا لشکر یکه در نهاوند مجتمع شده دفع کنند چون فتح لشکر اسلام
را حاصل شود تو عامل غنایم باشی و حق هر کس برسانی و نیک احتیاط کنی و بباطل کسی را چیزی ندهی اگر درین سفر ظفر و غنیمت باشد
دولت و سعادت یابی و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذا بالله هزیمت مسلمانان راشود و تو زنده مانی زنهار که
نزد من نیائی هر کجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هر چه رضای تو بران است قبول دارم و امید میدارم
که خدای تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند امیرالمومنین نامه نوشت نعمان بن مقرن المزنی
که انوقت در عراق بود و سعد وقاص او را در دیه عراق از لشکر یکصد نفر والی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بدانند
نعمان بن مقرن که اهل کوفه نامه نوشته جنود داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که افواج اسلام را قهر و
مستاصل سازند و من امیدوارم و واثق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر دهد اکنون ای نعمان برای دفع اهل کفر و ضلالت
که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده دام و ترا که نعمان بن مقرنی امارت ایشان لشکر داده دام میباید که چون بمضمون این نامه
واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تو اند روان شوی بموضعی که از اکوشک سیفه میگویند در میان فردان
و ایجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمتابعت و موافقت تو مقرر شده اند بتو ملحق شوند چون همگی جمع شدند توکل
برعون و فضل الهی کنی بجانب نهاوند روان شوی و روی بکار آری یقین صادق و امید واثق است که باری سبحانه و تعالی
ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخذول گرداند و سایب بن الاقرع را بتو فرستاده ام و او را عهدی نموده چنان که
با تو بکوید در مصاحبت و موافقت تراخوا بد بود و باید اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل جلاله واثق باشی که ما را بر جمیع
روم و فرس وعده داده است و فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَا یُخْلِفُ الْمِیعَادَ و چون شما را با دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید
و صبر را شعار کنید که باری عز و جل صابران را بغیر حساب وعده داده است و بهمین مضمون نامه نوشت
با بو موسی اشعری که تنی چند مردم از اهل بصره جدا کرداند و بمدد اهل کوفه فرستد تا باتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بعمار یاسر
که تنی چند از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بمدد اهل بصره روان کند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق متوجه گردند و بکوشک
سیفه بدین نعمان بن مقرن پیوندند و در متابعت و روی بجاریکفار نهند چون خطاب امیرالمومنین بنعمان رسید بمعاودت عنان

برحکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشک سعید قریب بمداین مدانجا لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره بپیوستند چون همگی لشکر جمع شد نعمان عرض داد و یاد است از سی هزار مرد بود ند بعده نعمان طلیحه بن خویلد الاسدی را انجا بگذاشت و جمعا هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمه الجیش گردانید طلیحه روان شد تا بمداین فرود آمده چندان توقف نمود که نعمان با لشکر مدانب رسید طلیحه از مداین بدسکره و از انجا بجلولا و بهمچنین بترتیب یکمنزل پیش و پس میرفتند چون طلیحه بجلولا رسید انجا سرهنگی از سرهنگان کسری نام او شاذین زاذبود و ده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از انجا بگریخت و با لشکر بقرماسین رفت طلیحه در جلولا فرود آمد و با لشکر خود انجا مقام کرد تا نعمان از عقب بجلولا آمد و نزول ساخت و روزی چند بر اسود تا لشکر از جستن راه بیاسودند و پیمانها بیان قوت گرفت پس نعمان مردی از شجعان عرب که پیش زبان با او بمهید چراح در شام بود نام او قیس بن هبیره المرادی بخواند و او را گفت طلیحه بن خویلد را بفصد الاجیش تا انجا مقدمه لشکر بود و اینجا شرط جلادت و شجاعت باشد بجای او رو اکنون میخواهم تو مقدمه لشکر باشی و اینجا امکان باشد بقصبه نهاوند قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نعمان چهار هزار سوار انتخاب کرد بقیس سپرد و او را بمقدمه روان شد و قیس از جلولا در مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین زاذ که از پیش طلیحه گریخته بقرماسین آمده بود و با سر هنگ دیگر از عجم نام او مهرویه با سیصد هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین رسید و یک سر هنگ با لشکر یکپاره همراه داشتند که بخته موضعی که ازاد ماوران گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و انجا مقام کرد که ان موضع بغایت خوش هوا و پرنعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص مقربان انجا آمدی و چند گاه مقام فرمودی و بعیش و عشرت مشغول شدی قیس انجا توقف کرد تا نعمان با لشکر از عقب برسید مقدمه لشکر نهاوند که دران حدود بود چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافتند رعبی در دل ایشان افتاد و بترسیدند و با سپاه نهاوند فتنه و سرداران سپاه را از کیفیت این لشکر اعلام دادند و سرداران مجلس ساخته همه حاضر آمدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که در جنگ با لشکر اسلام تقصیر ننمایند هیچ نوع از لشکر اسلام نگریزند و تا عرب را از ملک خود بیرون نکنند باز نگردند و روی وطن خود نبینند چون نعمان را از همین خبر رسید لشکر اسلام را استظهار داد و بوعده های نیکو که خداوند تعالی با امتان رسول داده بود قوی گردانید و از قرماسین با سه حد اد تمام کوچ کرده موضعی رسید که از اما ویان خواند و انجا فرود آمد و طلیحه بن خویلد و بکربن شداخ اللیثی را که مردان کار آزموده و کارزار دیده بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت بخواهم که هر دو از لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهاوند تجسس کنید و خبری صحیح از ایشان بیاورید ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر کردند چون شب در آمد یکبار بازگشته نزدیک نعمان مدد خبر بازگفت و دیگر حضت خلست که قدری بشیرد و من و خبری بیارم تا برفت تا نزدیک نهاوند رسید انجا زبان بگیری گردد و اخبار احوال لشکر فرس معلوم نمود و بازگشت چون بلشکر اسلام رسید مسلمانان او را دیدند از هر جانب او را تکبیر دادند طلیحه رسیدن موجب تکبیر کردن چیست گفتند سبب بازرسیدن تو که چون تکبیر آمد و تو دیر کردی مسلمانان را گمان شد که بنهاوندی و با لشکر کفر پیوستی و ترک صحبت مسلمانان کردی طلیحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات ناخوش چگونه اید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون نسب عرب صفتی دیگر نداشتی هر گز عجم را عرب حبت یاری نکردی فلیکف که خدا تعالی مرا هدایت داده و دین اسلام کرامت فرموده پس اخبار و احوال نهاوند و لشکر مجتمع نعمان را تقریر کرد و از انجا با تفاق کوچ کردند و بجانب نهاوند روان شدند و چون سرداران فرس رسید که لشکر اسلام با نهیبند تمام میرسند امر کردند تا آب نهاوند را بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول ننماید نعمان با شوکت و نهیبند تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی

طلیحه از

گداورا قبورالشهدا گویند نزول مودود لشکرگاه ساخت و نهاربا کردند و اطراف لشکرگاه چوب و گل مضبوط ساختند سرحشمان لشکر فرس حکم دادند تا آبکران از بن خارحشک ساختند و بر گذرگاه اند خندقها نهادند مردیرا از اطباع عرب بجواندند و گفتند شنیده ایم که نهاوند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت متانت و بحکام تومردی کار نموده بجواهیم که بر نشینی و بگرد قلعه برائی و حال حصار نهاوند را معلوم کنی و برخارج و مداخل ان واقف شوی گفت روا نیست چون شب درآید بروم تقضی بسر اخواهم کرد چون شب درامد سلاح پوشیده برنشست و بجانب نهاوند روی او رد و از یکجانب قلعه نیکشت تا چاهها حصار را بدید و باز دانست و روی بلشکر خود اورد و چون بر گذرگاه عبور کرد اسب او بسیار دیر چند تازیانه زد از جای نجنبید حیران شده از اسب فرود آمد و در دست و پای او تفحص میکرد گاه خاری یافت از آهن سه گوشه نیز تراز خارهیلان و گذارنده تر از یکان فولادی الحال خاره اپیرون اورد و با خود داشت و برنشست و بلشکرگاه خویش آمد و نهان را اخبار و احوال قلعه تقریر کرد و خار آهن سه گوشه را بنمود که مخالفان این نوع بقصها کرده اند و بر گذرگاه خارها انداخته و چاهها کنده بلشکر را ازین راهها جز دراند کرده و از چنان مهلکات واقف نبوده تا حاضر نباشد و خود از گذرگاه با خطر نگاه دارد نعمان سران لشکر را طلبید و در حشکام و استعداد لشکر فرس در تدابر یکدیگر مخالفان اندیشیده بود و ندیکبار با همکنان بار کفت علی الصباح لشکر بیاراست و تعبیه نیکو بساخت میمنه با بشت بن قیس کندی داد و میسره بعبرة بن شعبه سعدی سپرد و بر جناح طلیحه بن خویلد بنصب کرده قیس بن مقرن المزادی را در کمینگاه بنشاند و قلب بعبد بن مدیکرب تسلیم نمود و ایشان بموضع کوچ کرد و بدان بعبیه بجانب شهر نهاوند روان شد چون نزدیک بشهر رسید فوجی بنوه از شهر برون امده روی بجانب مسلمانان نهادند و دبدبه نقاره بنواختند و دشمنی بازی بکردند تا بلشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان مردو لشکر جنگی عظیم شد گاه فرار مسلمانان را پس پایان کردند و چنان نماند و نتوانستند حمله اورند و مسلمانان نیز در حمله های ایشان ثابت قدم بودند تا بامداد کار را بر هر دو طرف اغرو خته شد و از جانبین کشش و کوشش بسیار رفت الا بعد امداد اسمانی مسلمانان غالب امدند و بر هزیمت بر لشکر فرس افتاده پشت بعد کرده ادبگریختند مسلمانان بشمار تعاقب نموده میرفتند و میکشتند و اسیر میکردند اتفاقا امیری از ان لشکر که سجران نام داشت بردست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و از طرف مسلمانان معدودی چند شهید شدند و مجروح کشتند چون ان فوج هزیمت یافت فوجی دیگر بعد و بهزیمتیان از لشکر فرس برون امدند و مسلمانان را بگریختند و محاربهٔ عظیم کردند و از هر دو جانب کشش بسیار واقع شد و نعره بهادران از یکدیگر کردون در گذشت و از نزدیک شام جنگ میکردند چون شب در امد لشکریان دست از جنگ کشیده بمقام خود مراجعت کردند خسته کان میبالیدند و زخمکان بر شکان زاری میکردند و زخمداران معالجت پیرداختند و صلحا و اتقیا بتضرع و ابتهال خدای سبحانه را مشغول شدند و فتح و ظفر میخواستند چون افتاب طلوع کرد از هر دو جانب اواز نعره مردان بر اورد و لشکر فرس بل و نقاره بنواختند و نعمان میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه لشکر را چنانکه مقرر کرده بود بیاراست و در میدان بر وصف بیاراست و خود سلاح پوشیده مغفری بر سر نهاد و شمشیر حمایل کرد و برنشست و علمی که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه او را فرستاده بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها بایستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیاران اورد و گفت ای مسلمانان سخن من بشنوید و وصیت من با دیگر یه که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ شده و را بهار بر شما از هر جانب فراگرفته اگر شما ایشان را منهزم گشته خانه و وطن ایشان بسافت دور نیست برو ند با اهل و عشیرت خویش بپیوندند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله

شما ابشکنه بکجا خواهید رفت نشما اسپهره و کوفه نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت دور است و امکان ندارد که بسرعت یافته رحمت بأوطان خود توانید رسید و بدانید که شما امروز شمشیر اسلام سعید گرفتار و اباطیل سیه شکسته شوید فضل سپاه اسلام و مسلمانی را باید و بحمد الله که شما خدا تعالی را بوحدانیت شناخته اید و توفیق اطاعت یافته و امروز با جماعتی جنگ میکنید که دون مسجودند از خدا و عبادت میکنند آفتاب و ماه و آتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و با محارم خود نکاح جایز میدانند و بر فواحش و کبایر اصرار مینمایند و جنگ با این گروه از راه حق عدول کردن طریق باطل اختیار نمودن انه شما را ثوابی عظیم و اجری جزیل است حال اگر قوی دارید و در محاربت جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جوئید و بدانید که من از روی شهادت دارم و در دیار خدا می طلبید هم امروز یا فتح آنکون باین کافران حمله خواهیم کرد و خدا می بجانه شهادت نصیب من گرداند اگر شهادت روزی من شود باید بعد از من حذیفه لیمان امیر باشد و اگر حذیفه نه واقعه پیش آید حریر بن عبد الله بجلی امیر شما باشد اگر او نیز در جمله شهادت یابد اشعث بن قیس کندی امیر باشد و اگر او نیز کشته شود و دیگری بجای او امیر باشد پس وی بایستی کرد و گفت یا رجال سیه مقرر را گفا بصرت ده و بلطف خود را در جنهادت نصیب کن آنگه علی کل شئی قدیر پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است چون آفتاب از میانه آسمان بگردد و باز فتح و نصرت و زیدن گیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه ما را دعا گویند و از خدا تعالی فتح و نصرت ما خواهند و ران وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بجای رسید که ایشان خواهیم کوشید باشد که حمله ما بدعا ایشان مقارن گردد و باری تعالی ما را نصرت دهد نعمان از این سخن می بود که لشکر فرس فوج فوج پیش می آمدند جبلان لشکر را بسان کوه بیکرانه این و لجام آهسته و علمها برافراخته با پیلان زره ها مثال با انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست میآمدند مسلمانان چون ان بوکت و شان و ران تعبیه و سامان بدیدند و با نهوی لشکر شما بدید کردند بر سیدند کی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را بروز قیامت تشبیه میکنم که ابو عبیده فقفی و یاران او بر سر پل فرات کشته شدند عمرو بن معدیکرب از قلب لشکر او را زد و گفت ای مسلمانان چشم بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن یار خود را نگذارید که امروز روز سختی است چون وقت نماز پیشین رسید نعمان اول مرتبه علم خویش بجنبانید مسلمانان بدیدند فی الحال از بسان پیاده شدند و تعجیل نماز کردند و نعمان دیگر بار علم بجنبانید خود را آماده و مستعد کردند و بنشستند و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر سخن میطلبیدند و مصافحه میکردند و زار زار میگریستند نعمان بار دیگر علم بجنبانید و بلند کرد اینچنانکه گوئی مرغی سپید بود در هوا با ان کشاده و تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان همنا بعیت او باواز بلند تکبیر گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بلشکر فرس سولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که هر کس تیری بکمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان میافتاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در وی افتادند و حمله کردند حملی عظیم افتاد و خلقی بسیار کشته شدند نعمان در اثنای لشکر فرس در آمد و او را نیزه بینداخت مبارزی دیگر حربه بر پشت گاه نعمان زد که بدرجه شهادت رسانید رحمة الله علیه یکی از سواران عرب در آمد و طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب فرود آمد و دستار نعمان بر روی او دید بشناسید نامسلمانان او را بشناسیدند و اقدام ایشان در جهاد سست شد و معقل بن قیس برادر نعمان پیش آمد و علم بگرفت و رجزی بگفت و حمله کرد و میزد و میکشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوید بن مقرن پیش آمد و علم را در گرفت و رجزی بگفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را از اعاجم و خود زخمی شده بانگشت حذیفه لیمانی علم بر گرفت و ران لشکر حمله آورد و میبارزد تا نماز دیگر جنگ قایم بود و از هر دو طرف کشتن بسیار افتاد چون شب در آمد لشکر مقام خویش بانگشتند روز دیگر چون آفتاب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر با ساخته جنگ شدند و

با این

برخاک افتاد

وروی کار زار آورد نهمین روز از آمدن مهران پسر کوه درزا با کسی در میان شماست پرون آید مسلمانان لاف و گزاف او نشنیده بجنبک او مبادرت نمود و بوان لشکر مسلمانان حمله آورد و از یکجانب بکجانب دیگر برون شده باز خورد او صف مسلمانان انداخت و مردم را از پشت اسب بر زمین زد و بلشکرگاه خود برد تا او را کشتند پس باز گشت و میان دو صف بیاویخت و مبارزخواست چون او را اجابت نکرد نوبت دیگر بلشکر اسلام حمله کرد و یکی را بربوده از جانبی دیگر بلشکر خود آورد و چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد و خواست همان کند که اول کرده بود عمرو بن معدیکرب از پی او در تاخت و صمصام خونشین بر فرق او فرود آورد و چنانچه از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید بوران از اسب در افتاد و جان بمالک دوزخ سپرد و عمرو بن معدیکرب از اسب پیاده شده و سلاح او بیرون کرد و گویند مگری بر میان بوران بود که عمرو بگرفت بهفت هزار دینار قیمت کردند چون بوران بدست عمرو کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیک بود بعضها مسلمانان را بدندو تیر باران کنند و خلقی را مجروح کردند چون کفار بر تواتر تیر میاندا ختند و هیچ خطائی نکرد و مسلمانان خسته شدند عمرو معدیکرب او را زد و گفت ای مسلمانان و ای قرآن خوانان چگونه تا بدین صورت کرده اید تا مالی فرس از شما در جنگ صبور تر و حریص تر باشد و شما چنین بیدل و خسته چگونه باشید اگر زنان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان هم مدارید و روی بجنبک آرید که هر کس در بن جنگ از شما کشته شود شهید خواهد بود و نام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد جمعی از یاران او نیز پیاده شدند جماعتی از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی بعمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بهر پیلی چند کس از سواره و میرانه گشته پس عمرو بن معدیکرب حمله کرد و عمرو حمله ایشان را بامردی ثابت بداشت و با ایشان جنبک میکرد چنان که وصف نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ کردانیدند و ان اسواره را با سی پیل بر خاک هلاک انداختند که یکی از ایشان نفوم خلاصی نیافت چون عاجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب ده هزار سوار روی بایشان آوردند و مردی دلاور از سواران کسری از شهر کاشان نام او از در گذرد و پیش ان لشکر میآمد ماهی مرصع بجواهر بر سر داشت و علم بالای سر او میاورد ندو از راست و چپ او دو پیل جنگی آراسته و مسلح میاوردند و بر هر پیلی چند کس از اسواره نامدار نیزه گذار سوار بود و پیل او در گردن عاجم چنان دیدند قبیله از ایشان قریب ده هزار سوار روی بایشان آوردند و مردی دلاور از سواران کسری از شهر کاشان نام او از در گذرد و پیش ان لشکر میآمد ماهی مرصع بجواهر بر سر داشت و علم بالای سر او میاوردند و

نیافت و مسلمانان اغنام مهربنیان اموال سیار یافتند و انواع تجمل چون کوشوار باد دستوانها و طوفها و کرباسها بدست ایشان آمد و اجناس و متاع از ره و خود و جوشن و نیزه و تیر فراگرفتند و عرده ازو زدند و آن شب در آمد بود چون شب در آمد بود لشکر یاران کاچو با شکستند و اصلاح کار خود پرداختند

جنگ روز سیوم چون بامداد شد اهل شام با جمعی عظیم از شهر بیرون آمدند و دهل و نقاره بنواختند و در برابر لشکر اسلام صف کشیده ایستادند و غوغا بسیار کردند و حذیفه الیمانی از ذوالعقیده لشکر مسلمانان راست کرد و همدانی و میسره و طلیعه و جناح برحکم معهود ترتیب نمود و ناگاه مرزبانی از مرازبه فرس نام او نوش جان بن باوان فرخ و شادان پیش آمد بر پیلی آراسته پرشکسته و از سواران و سرهنگان عجم جمعی در چپ و راست او میآمدند و عمرو بن معدیکرب ساخته حمله نوش جان شد و شمشیر از نیام بیرون کرد و در وی بدان پیل آویخت و چون قریب به پیل رسید نوش جان دست بکمان برد و بر عمرو تیر باران کردن گرفت و بپای تیری انداخت چنانکه صد تیر عمرو آمد و مجروح گردید و یاران عمرو بیاری عمرو بشتافتند تا او را دریابند نوش جان صاحب خویش آورد او را دریابند نوش جان لگام بر زبر مسلمانان حمله جنگ دریوست حربی عظیم میان ایشان شد در آنمیان عمرو فرصت یافت و از میان لشکر بیرون دوید و صمصام خویشتن را برخرطوم پیل دو بند احت پیل روی گردانید و بگریخت چون پاره بدو رفت بایستاد و بر دو مسلمانان از چپ و راست در دویدند و نوش جان رسید او را بزخم تیر هلاک گردانیدند و غوغا از مردان بر دو لشکر آمد و گرد و غبار چنان برخاست که روز بشب بدل شد چون نوش جان کار او بساخت سه تنگی از سرکشان نامدار او بر مزدوران داران با خبر از سوار از زنده لشکر فرس پیش آمدند و روی بجنگ مسلمانان آوردند حذیفه الیمانی روی به یاران آورد و گفت مسلمانان ملاحم را انصاف عادت نیست که بجنگ مردی مردی را بیرون فرستند چون بگرد جنگ ایشان روید آورد بزرگان از متصلان و یاران یکدیگر همراه آیند و با آن یکنفر ستیزه کنند این ساعت لشکری بجوه بیرون آمده است با عدهٔ تمام و سلاح بسیار و میلان جنگی همراه دارند بفضل کرم باری بجان دانا باشید و اخلاص بر عرض و حفظ او کنید و از جهت تقویت دین اسلام در دقایق شریعت خیرالانام دل بردن نهید و مراد دین کار باری دهید که من چون حق بر ین قوم باطل حمله خواهم کرد و یاران اجابت کردند و ساخته شدند که ناگاه دو برادر از قبیلهٔ قیس عیلان نام یکی کبیره دیگری مالک از نصف خویش بیرون آمدند و قصد کردند که با برسر دار ایشان که بهزاست حمله خواهم کرد و مطلوب خود را بگیرند پس با یکدیگر اتفاق کردند و روی بجانب ایشان کرده او رد ند ساعتی با نیزه با ان لشکر جنگ کردند آخر شتن را رهائی بدید آوردند و بهزودی سایه نذیس یکی از دست راست و دیگری از چپ بر بهزخمله کردند و او را به نیزه بگشتند و از بالای پیل بزمین خواری افکندند بهزمردی جهانیدند و جان بداد لشکر بهزخون چنان دیدند ان دو برادر را کرد و گرفتند و زخم نیزه زدند تا شهید شدند رحمهما الله پس غباری عظیم پدید آمد و از هر طرف لشکر گفار غلبه کردند و روی بجانب مسلمانان آوردند عمرو بن معدیکرب بران گرد و غبار گذر دار همانا گفت ای مسلمانان این روز را بروز فادسیه نسبت توان کرد وای سپاهزاران نبی زید و ای دلیران بنی مذحج وای هروان نخنه بدانید که هرکس که امروز در بن مصاف صبور باشد فردا در مدینه قریش در قبایل عرب ادا و ذکر حمیده باو خواهند کرد و بمردانگی و شجاعت خواهند ستود پس جریر بن عبدالله البجلی روی بمردان آورد و گفت امروز ای مسلمانان سیوم روز است که با لشکر گفار جنگ میکنیم و از ایشان هیچ کم نمی شوند و هر وقت که با لشکر یاران ایشان می شکنیم لشکری دیگر از نو از زمان بجنگ میآید و نعمان بن مقرن که امیر بالبوه بشهادت رسید و یاران و سرداران و نیز شهید شدند نزدیک بود که از جور لشکر یاران بگریزند و ناگاه نعیم استاصبهان آمده او را دلدهی نمود که ما لشکری دیگر بسر افرشته ایم مصلحت آنست که دران کار تعجیل نمائیم کار را زود تر بانجام بگذرانیم هرکس از لشکر شکسته و بدر رفته باز آید و هرکه زنده ماند بنام نگاوا و باشد طلحه بن خویلد الاسدی بگوید باو گفت جریر راست میگوید و از من سخن عدول نباید نمود و این کار بجمله بتعجیل باید رسانید اگر ظفر یابند و اگر هزیمت دهند کاری بایه کرده باشند ما را از پیش پای لشکر

فرس طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرحلان عرب تام بهرست همرید کا انشاء الله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من گواهی میدهد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روز نیست که هر کس کاری کند در روزگار آینده او را بنیکی یاد کنند و من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود و هر کس مثل شهادت دارد با من همراه باشد بود و دانند که با نکردم تا فتح مسلمانان شود یا شهادت من این بگفت و از نشست و همصاف خویش مدست کرفته رجزی بخواند و بگیر گفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با او موافقت کرده و با کفار محاربت نمودند سپاه بسیار دین اثنا اسب عمرو سر در آمد و عمرو بیفتاد و اسب برمید و لشکر فرس کرد عمرو فرو کرفت و عنان بکشید و جنبک میکرد تا شمشیر او شکست عمرو شمشیری دیگر داشت هم از زنود آلنون دست برد و با ز بر کشید و با کفار جنبک میکرد بسیار کس ایشان شمشیر شت آن نیز شکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را او از داد کرا برفیقان بکوشید که امروز روز کوشش است کفار از روی قلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان بیاپی حمله میکردند و میکوشیدند چون لشکر فرس سیاه بود از هر جانب حمله میکردند درین اثنا سپاهی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او در آویخت و فرصت یافته شمشیری بر عمرو بزد و عمرو از زخم بیفتاد و کفار از هر سو بر سر او ریختند او را شهید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد لشکر عاجم بر مسلمانان چیره شده حملهای سخت آوردند و ایشان را بازپس بردند از لشکرگاه جدا انداختند و در ترکتاز دند و مسلمانان فوج فوج و گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنبک و محاربت مشغول کشتند و نوفل لشکر یار یثار عثمان الخفی و است از مسلمانان جمعی بر کرد آورد و جوشان و خروشان کف بر دهان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار از پیش آمده بودند باز پس میراندند و مقصد کردند که خود را بقلب لشکر کفار زنند تا باشد که کاری پیش برود پس او را از قلب نیکو میکردند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر سار یه فرا هم آیند چون لشکر بسار یه جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آورده بیکطرف تا کوهی بود و جماعتی از مهارزان و سرداران عجم در انجا کمین داشته بودند که هرگاه مسلمانان از انجا بگذرند ایشان بکمین بیرون آمده بر لشکر اسلام بتازند و مسلمانان را کما ینبغی پیش نماند و در میان گیرند و همه بقتل رسانند و لشکر اسلام را بمعنی هیچ نبود نا گهان کوهیان میرفتند چون برابر لشکر او یان رسیدند آوازی بگوش سار یه رسید که یا سیاة الجبل الجبل یعنی ای سار یه از طرف کوه دانعف باش که دشمنان در پس کوه کمین نشسته اند سار یه عنان باسب بکشید و مسلمانان نیز ایستادند چون نیک نظر کردند جماعتی را از اعاجم دیدند که در پس کوه کمین و پنهان شده و سعد ایشان ساده نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند از کمین کاه حمله آورند سار یه لشکر مسلمانان را از کمین کاه آگاه کرد مسلمانان را از کمین کاه آگاه کرد مسلمانان بن محض عنایت حق سبحانه است که مسلمانان را از کمین این لشکر خبر داد و دلا کر چیره زبان ایشان میکشتیم مارا زیان نزدیک میرسانیدند حال با یکدیگر موافقت یکدیگر ایشان حمله آنهم جمعیت ایشان متفرق کرد آنهم آنکاه روی بقلب این لشکر آوردند بر هم مسلمانان باتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی بهزیمت آوردند و چون بیاری خدای تعالی لشکر فرس متفرق کردانیدند روی بجانب لشکر فرس کردند و در قلب جمعی دانستند آورد و دند و حکمی عظیم روی داد که بشرح راست نیاید و نوفل جماعتی را از اساوره و مبارزان لشکر فرس بر هم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان جوی خون روان ساختند و از کشته پشتها شد لشکر کفار از هر طرف که روی میآوردند مسلمانان چون شیران کرسنه بر سر ایشان میرسیدند و میکشتند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب کشته روی بهزیمت اور دند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام کذاشته خاک مذلت بر فرق خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنک از پشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر اسیر کرفته باز کشتند و شب را در نهاوند بسر بردند همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار تجدید یاز کردند و بر سر مسلمانان شبخون آرند لاکن خدای تعالی خوفی و رعبی در دلهای کفار افکند که بر حتی اهم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان فرستند و پراکنده شدند و دیگر روز چون

سردار ۳

ممالک بسرد

مسلمانان را همچنین میرسید تا جمع غنایم برداشتند و توده توده و کوه کوه اغنام جمع شد پس لشکریان جودر تفحص میکردند و مدفون میافتند بعضی بسلاح شهران موضع که کشته شده بودند گردنده بعضی شهدا را در موضعی که از اقبور الشهدا گویند اورده اند و در خاک کرده رحمة الله چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهاوند نزد سایب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر با تو عرضی مقصودی دارم سایب گفت بگو گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا امان دهی من ترا گنج بحر جان دلالت کنم سایب گفت چنین باشد اما با من بگوی که آن گنج در کجاست و این بحر جان چه کس بوده نهاوندی گفت ای امیر بحر جان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد بازن بحر جان که در نهایت حسن و زیبائی بود الفت میکرد و شب بحر جان همچنین از دنیا رفت بالجمله دل صحبت زن برداشت بن ماجرا به یزدجرد رسید روزی با بحر جان گفت که شنیده ام همه ابی صافی داری و از ان نمی اشامی گفت چنین است بعلت انکه در حوالی چشمه پی پای شیر دیدم از ترس جان ترک جان کردم یزدجرد از تو میخواهد که بحر جان از بن بازا گهی یافته در ازا ان آناجی مرضع بجواهر و زینه آلات سیاری با و انعام فرمود و بحر جان را در خزینه نهاده است که بحر من کسی را بران وقوفی نیست بحر جان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت نیکو باشد نهاوندی سایب را بران گنج دلالت کرد اینه سایب بمکان اورا صندوقی گذارده و معه کرده از یاران پوشیده همیداشت چون غنایم نهاوند جمله جمع شد حسن ازان جدا کرده باقی را بلشکر اسلام تقسیم نمودند القصه گنج بحر جان جنس غنایم نهاوند را سایب خود برداشته به نزد امیر المؤمنین عمر اورد و چون نظر امیر المؤمنین بر سایب افتاد از جای برجست و گفت ویحک ای سایب از لشکر اسلام باز کوکه چگونه است که مرا از لشکر مسلمانان نفع نداده ای نموده است سایب گفت امیر المؤمنین را شارت باد که این همت امیر المؤمنین مسلمانان را فتحی نزدیک و ظفری کفار مقهور و منهزم گشتند و اینک خمس غنایم نهاوند است که اورده ام پس امیر المؤمنین از احوال لشکر اسلام یکیک میپرسید تا جواب میداد تا انکه پرسید عتبه بن فرقد یکرب چونست سایب گفت امیر المؤمنین را شاد باد او در معرکه با کفار رسید رشد الفقه او را جمع زده بودند که ما او را بارنشناختیم تکریجانه او پس حال نعمان بن مقرن پرسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که شتر زیر همه شهید شد نعمان بود امیر المؤمنین بر عمر و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بارخدایا تا انگه برای قوة اسلام و رونق دین چنین جان داده اند مرا نیز چنان جان داده ایشان را تو میخواهی الهی تو ایشان را بسیار نرس گفتای سایب اکنون حال لشکر چونست سایب گفت بعد از تقسیم غنایم و مشیت ان ولات خمس غنایم بالتفاق من به نهاوند رسیدند و اهل کوفه و اهل بصره به بصره فرستادند گاه امیر المؤمنین فرمود تا خمس غنایم را در مسجد حاضر اورند و بر زبر همه بخشند و جماعت انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر امدند پس غنایم را بر هفت سهم نموده چون تقسیم غنایم فارغ شد سایب پیش امد و اهسته حدیث گنج بحر جان با گفت امیر المؤمنین فرمود حاضر سازسایب ان صندوق زینه را پیش اورد و در کنار منبر نهاد یاران جواهرات نیکو دیدند و تعجب میکردند و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر همه دران جواهر میدیدند و تعجب مینمودند امیر المؤمنین در حضور ایشان ان جواهر و زینه را در همان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیابد پس گفتند و سخنها با نگرشتند چون روز دیگر شد امیر المؤمنین در مسجد آمد و یاران را طلب فرمود و سایب را بخواند و گفتای سایب ترا چه افتاد که خواستی که مرا در اتش اندازی سایب گفت خیر دیشب فرا بیاد امیر المؤمنین فرمودای سایب ان صندوق جواهرات که تو اوردی و من ترا امر کرده به بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که اتش زان صندوق برمیاید و شعله میزند و بانانه ان شعله و گرمی ان اتش بحدی رسید که من بازپس میشدم از خوف انکه مبادا مرا بسوزد و من دران حیران بودم در اثنا و ایخال اواز با تعی شنیدم که میگفت ای پسر خطاب این زینه الات را زود بحان مسلمانان فرست که در انبدل جان کرده اند تا حق نشین ازان میان برگیرند و چنین از اندوه تو از ندای سایب همین ساعت این جواهرات را بر گیرد و کوفه یا بصره برده بفروش و بر گرد ان که در انجا

حقی وارد آید بدو رسان و حسن ان سرد یک من آر تا بر مسلمانان کرا بجا اند تقسیم نمایم سایب برحکم شارات ان سقط جوابرا برگرفت
و بگونه برد در مسجد جامع نهاد و مردمان را برجمزید ان ترغیب میداد و عمرو بن حریث المخزومی را نیز با ملی عظیم بخرید و بها را نیز بسایب داد
سایب چنین ان مال جدا کرد و باقی را بجماعت مسلمانان که در جنگ نهاوند حاضر بود ند از اهل کوفه و بصره قسمت کرد و چون از پیش امیر

المومنین عمر آورده ذکر فتح ولایت ری و دشت پی در زمان امیر المومنین عمر ۳۳ تا بر صحابه پیغمبر

چون نهاوند بر دست مسلمانان فتح شد و غنایم بیشمار بدست آمد لشکر اسلام را اموال متاع و اسب و سلاح بسیار تمام رسید امیر المومنین
عمر حکم کرد ولایت ری و دشت پی افتاد در ان میهنی نامه نوشت همان بن یاسر در کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر المومنین
این نامه ایست بسوی عمار یاسر اما بعد حمد و ثنای خدای تعالی جل جلاله که وعده خویش راست کرد و فتح و فیروزی اهل اسلام را روزی کرد و کفار را
منکوب و مخذول گردانید ای بندگان خدای را بتعالی احمد و ثنا کوئید و شکر نعمت او تعالی بر اوجبی بجا یه بدانچه ملک و ولایت دشمنان
شما را شما داد و ما لهای ایشان را روزی شما گردانید پس توکل بر فضل و کرم او کنید فنعم المولی و نعم النصیر چون این نوشته سنای عمار بتو رسد ان را
بر مسلمانان بخوان و ایشان را بنصرت و ظفر بر عده ده و هو خیر الناصرین پس لشکر بهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد کار
بر گزین و ایشان را بعروة بن زید الطائی بسپار کرا امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب ولایت ری و دشت پی روان کن باشد
که خدا تعالی او ولایت را بر دست او فتح کند بر فضل و قدرت و حول قوت خویش انه علی کل شیئ قدیر و بالاجابت جدیر چون خطاب
امیر المومنین عمر بما یاسر رسید و بر مضمون ان واقف شد منادی فرمود و مردمان را بمسجد جامع بخواند چون جمع شدند خطاب امیر المومنین
را بدیشان نمود و ایشان را بر غزا اهل ری ترغیب داد و همه قوم برغبت تمام اجابت کردند ایشان را عرض کرد ده هزار مرد تمام شدند
عروة ابن زید طائی اطلب نمود و آن لشکر بدو سپرد بجانب ولایت ری روان ساخت و جمعی از کوفیان ولایت را بعون الله
فتح کند عروة اطاعت نمود و ساخته کار شد و با ان لشکر بجانب ری متوجه گشت چون بحلوان رسید جریر بن عبد الله البجلی با هشت هزار
مرد در حلوان بود و او ولایت را محافظت همی نمود عروه در وقت فرود آمد بر جریر فرود آمد آن لشکر با او پس بجانب همدان روان شد چون
نیز یک همدان رسید یکی از سرهنگان عاجم با لشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروه با لشکر اسلام شنود از انجا بگریخت و بجانب قم
رفت عروه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و چند انکه توانست علوفه بر گرفتند و بجانب ری روان شد یکی از ملوک عاجم نام
او داذ ویه ابن زاذ بان نوفت با ده هزار مرد و ساده بود لشکری از با ل ساده و دو سپاه دشت پی همراه داشت چون او از عروه با لشکر بشنید
در لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساوه بجانب ری رفت عروه با لشکر اسلام در ساوه فرود آمد چون هر دو بری رسید ملک
ری فرخان ابن زاذ و هزار تجیر و لشکر نیک شد و کس بجانب دیلم فرستاد و از ایشان لشکر خواست از جانب دیلم بیست هزار مرد با و فرستادند
و بیست هزار دیگر از اهل ری با وی یار شدند لشکر او ده و اند از چهل هزار بر اما چون حال عروه معلوم شد لشکر اسلام را قوی دل کرده بجنگ عاجم دلیر
گردانید و از ساوه بجانب ری کوچ کرد و در سر شبانه روز از ساوه بری رسید ند و بر او فرسنگی شهر فرود آمد ند ملک ری با چهل هزار مرد از ری
بیرون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروة بن زید بقیه لشکر خویش است کرد همچنین چنطلی بن یزید سپرد و میسره بسمالک بن حال
العبسی چون لشکر دو جماع بسوی هم بتاختن در آمدند خویش تا بجانب مسلمانان در طلب سپاه او دو او از بلند گشت و انسته باشید که بهشت جای مسلمانان و دوزخ
جای کافران است بخدا تعالی توسید که تا ساعت بدان طلوع و خاطر نطق و طوان از فتح کرده ایت آنشارا بری در جمله بست بها ندارند و جنگ می
کنند و ان یکساعت بیش نباشد چون تیر چند بدیگر انداخته جنگ کردند احوال ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را دانسته و شنیده اید

اکنون روی بکار آید و بر عون و فضل باری سبحانه و تعالی دارید عروه در بن سخن بود که سرهنگی از ری نام او داده از میان صف لشکر کفار
بیرون آمد و در میدان جولان همی داد و خود را بنام او ری می ستود و مبارز میخواست شبیه بن معبد العجلی از صف لشکر اسلام بیرون آمد و رو
بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس به نیزه آویخته بکلی او را شانه کرد و فرو افتاد و سر نیزه بر دوش اسب نهاده تحت
و بگشت مسلمانان از اقبال فتح او سرور بی حد حاصل گشت نعره بار بر او زدند و آواز بلند بگریستند چنانکه رعبی از ان در دل کفار افتاد عروه بن زید
از قلب لشکر پیش آمد و را سبی نرد شسته و علامه بر سر بسته و کفت های مسلمانان فتح از آسمان میداست کافران انگشته شدن این سر هنگ
بی پاشه اند و از ترس ما قدمی پیش نتوانند نهاد و مرا امروز نیشا حاجت است سوگند بر شما میدهم که مرا در کار دین یاری کنید و سستی و بد دلی را
بخود راه ندهید و مرا سوگ نکنید و دشمنان را شاد و مان نکرد انید و من برین کفار حمله خواهم کرد با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز
نمانید مردان طی از هر جانب آواز او را شنیدند که فریان بردار تو یم و بهر چه اشارت کنی حکم تو قبول داریم پس عروه بر جزعی کفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان
در موافقت او مرکب اند اختند و بر یک کوشیدند و مبارز تها مردان را از حمله کفار از مردم ری و دیلم فریب بنقصد بود در معرکه بیفتاد
و چون ملک ری شجاعت مسلمانان بدینکونه دید طاقت نیاورد و پشت بهزیمت داده روی بهزیمت آورد و لشکر او به بدترین حالتی خویشتن را در شمر
انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار کرفتند و از مال متاع و چارپای و سلاح بسیار بدست افتاد و دیگر روز ملک فرخزاد کسان را
نزدیک عروه فرستاد و از صلح درخواست کرد و بر آن قرار کرد او را و اری کذارند و او جزیه قبول کند و هر سال سی هزار دینار بیاورد و حال دوست
هزار دینار نقد او را بنا یعروه بران رضی کشت و بر انجمله قرار افتاد پس زمقر راز و کرفت و حسن را برای امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را
از وقعه حال فتح کرد روی نمود و چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جواب نامه عروه بن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سر حیلان لشکر خویش در ری بکذارد
تا مالی که قرار داده است بستاند و خود بتعجیل بجانب قم و کاشان بازکرد و چون جناب امیر المؤمنین بعروه رسید و بدان مضمون واقف کشت
مردی را از عبد القیس نام او کات بن مصعب بخواند و او را فرمود که در ری باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و بیصد سوار انکوفه با او همراه کرد
و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام با میر قم رسید از قم کریخت و بفاشان رفت و انجا یکساعت درنگ
نمانده فی الحال بجانب اصفهان رفت و بزودی شهر با را نوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بجذبت یزدجرد و کفت ای شهریار
اهل عرب بنطیه و مهر آمده اند همدان در ری بگرفتند و روی بقم آوردند و من طاقت مقاومت ایشان ندیشتم بیش بگریختم و بجذبت تو رسیدم
اکنون مشئوم که ایشان در عقب میایند ناکاه خواهند رسید کیفیت این است که من تقریر کردم شهریار واقف کردد یزدجرد ازان خبر خشم کرد و لشکر
بهود و چاره ی ندید شید و عروه با لشکر بقم فرود آمد و بهر چه یافت برکرفت و از قم بکاشان رفت و همچنین بوالی کاشان رسید و در همه
انحا نامه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بحریر بن عبد الله العجلی رسید و حریران وقت در حلوان بود و او را فرمود که بهمدان رود و حریر بر حکم اشارت امیر المؤمنین
با لشکر کیه راست روی همدان آورد و مال چارپای و هر متاع که انجا یافت برکرفت و در همدان توقف نمود و عروه بن زید بقم و کاشان بود
و نایب او در ری بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد در بن باب چاره اندیشید و مردی را از مرازبه بجهام او فارسفان نزد خود بخواند
و در اصفهان باز داشت و خود روی بفارس نهاد و در شهر استخر مقام ساخت چون خبر کریختن یزدجرد از اصفهان بحضرت امیر المؤمنین
عمر رسید نامه بنوشت بصره و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از انجا بهر موضعی که یزدجرد نامه ای فرستاده آید و دیکر نامه نوشت با بوموسی
اشعری داد و در ان وقت در بصره بود او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن بدانجانب بتعجیل نماید چون نامه امیر المؤمنین با بوموسی
اشعری رسید نامه ای فرستاده اهل بصره را بخواند و نامه امیر المؤمنین بدیشان بخواند و فرمود که ساخته شوید و بسهیل بتعجیل بجانب اصفهان روید چون ابوموسی
اشعری این بکفت از هر طرف مردمان بآواز بلند بکفتند سمعا و طاعة قبول نمودیم و بر غبت تمام روی بسعد و غزا و جهاد آوردیم ابوموسی

مردی را نجی کبرین ابن ام وحام بن سمح نخواند و او را و بصره نایب خویش کرد و با لشکر بصره بکنار اصفهان بدروان شد میراند تا با هواز رسید فرود آمد پس از شهر بیرون آمد بگریخت و روی بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه موسی بود چون خبر گریختن قارن و سفان شنید بر عقب او بشتافت و جهد کرد تا او را دریابد قارن و سفان بتعجیل تمام رفته بود عبد الله او را در نیافت باز گشت و با لشکر خویش بدروازه اصفهان فرود آمد اهل شهر کسی نزدیک او فرستادند و صلح خواستند عبد الله قطاربا بو موسی بگسیخت چون بو موسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبد الله رسول اصفهان را پیش بو موسی بردو التماس صلح کرد ابو موسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بدین جمله مقرر گشت و ابو موسی بی انکه جنگ کنند و خون یکدیگر بریزند باسانی اصفهان بگرفت و داخل شهر شد و بموضعی که امروز اهیدان میگویند فرود آمد و نامه نوشت با مژدهٔ فتح عمر چون او را مسلم گشتن شهر اصفهان بالام داد و کیفیت حال قلم آورد و تقریر کرد که این ساعت راه اصفهان هیچ مست و فتح قریب امیر المؤمنین عمر باشد تا بر انجمله که فرماید باطاعت و انقیاد مقرون گردانند چون نامهٔ ابو موسی با میر المؤمنین عمر رسید خوشدل و شادمان گشت و خدای سبحانه را حمد و ثنا گفت چون قارن و سفان بفارس رفت بخدمت یزدجرد در آمد و حال اصفهان شرح داد که لشکر اسلام با صفهان آمدند و تصرف کردند و یزدجرد از خبر عظیم بترسید و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاباک بن ماهان را بخواند گفت ای شاباک کار عرب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که بترک ولایت فارس بگلی بگویم و بکرمان روم میباید که تو آنجا باشی و از جمله دین و مذهب و ملک و ولایت خویشتن با ایشان باز کوشی تا قوت و طاقت با شد با ایشان جنگ کنی و هر چه جهد و مبالغه کرا امکان با شد بجای آری شاید که ولایت فارس را نگاه توانی داشت این بگفت و از اصطخر فارس بیرون آمد بجانب کرمان روان شد چون بکرمان رسید در گوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را مهزار مرد لشکر نبدی در کرمان ملکی این زمان مرد موی حال ترجمه است

ذکر فتح فارس بروست ابو موسی اشعری چون یزدجرد شهریار از اصطخر فارس بکرمان شد معارف و مشاهیر اصطخر نزدیک مؤبدان مؤبد رفتند و گفتند و دانسته باشی که کار عرب رفعتی بکمال گرفت و بخوست اطلاع ایشان اهل کشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر شد و دلیل بر ین سخن آن است که حمله شهریار فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند حال روی باصفهان آوردند و قارن و سفان بن شاباک که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگریخت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد و هر مرادی که دل ایشان بخواهد بحمی تکوین میسر گردد و بهر ولایت که میروند بر دوی مسلم و مستخلص میشود و تو دانسته که اصطخر بمنزله دست است کراین شهر بدست ایشان افتد نظام ملک عجم بر دوا گنون تراد رین معنی با ملک شاباک سخن باید گفت و او را درین باب رای باید زد تا حیله کند و لشکرها و رهم آرد و پیش از لشکر عرب بازگشود و پیش از انکه ایشان دوی بما آرند دفع ایشان کند مؤبد مؤبدان چون این سخن که معارف اصطخر گفته بودند با شاباک باز گفت شاباک گفت ای مؤبد مؤبدان آخر نکوی که عرب کیستند کز ایشان باید رسید سکی چند مردم ایشان بر داع خویش چرا چندین اندیشه باید داشت مگر از کجین یزدجرد بهراسان شده اید دفع ایشان در غایت سهلی است ایشان را بخان گوشمالی دهم که دیگر نام این ولایت بر زبان نیارند ای مؤبد مؤبدان چون شود و بشهر استاذی فرمانی نامزد مم زهره ولایت فارس برای دفع عرب جمع شوند و سلاح ما جود بردارند و رسمی ما جود همراه بیاورند تا گردن عربان را برسر بدم و هیچ سکان گرد ولایت نگردانم مؤبد مؤبدان و معاون و اصاغر اصطخر انگفتار شاباک قوی گرفتند و در اسعه او شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس برشاباک جمع گشتند هر یک سلاح و آله و رسمی ما جود است چون این خبر بابو موسی رسید لشکر خود را در اصفهان عرض داد هفده هزار مرد سوار سواره و پیاده پس مواجب ایشان بداد و عدهٔ

نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بحانب اصطخر فارس روان شد چون نزدیک باصطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس بشنید در لشکرگاه فرمود که فرمود که چون باصطخر رسند باید که بلشکر نگویند تا کرا از آوازه شما باز عبی از اسلام و دل کفار شاید بدید آید چون ابوموسی باصطخر نزدیک رسید کفار نه لشکر اراسته از شهر بیرون آمدند و بلشکر اسلام در رسیدند ابوموسی فرمود تا مسلمانان همگی هوافقت یکدیگر آواز بلند نکنند تکبیر مکفته چون دانند که دشمن آواز بلند نکنند تکبیر مکفته چون دانند که دشمن شاید که سپاه هراس در دل او افتاد و دوردی بیابان خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم و زیر او استاده بود او را دلداری داده گفت که دل قوی دار و هیچ نرود و خوف مخور راه مده که لشکر عرب اندک اند و ما بسیاریم تو همت خود را ایستاده باش تا قدم استوار ما لشکر ترا بهیمنند و در پیش تو جنگ کنند شاید که بصورت با ایشان لشکر طرفین دهی بیکدیگر آورند و ساعتی جنگ کردند ابوموسی فرمود تا دیگر نوبت بآواز بلند تکبیر گفت چون آواز تکبیر نوبت دوم بگوش لشکر فرس رسید بیکبار کی دست و پای ایشان از کار بشد و دلهای ایشان بر بدیطاقت آواز ان غلغله تکبیر نیاورد ند واز یکدیگر متفرق شده روی بهزیمت آورد ند اقل کسیکه بهزیمت شد شاید امیران لشکر بود و تحمیل نام اسپ میراند و لاوی لشکر اسلام نام او جنید بن مسلم الازدی باو رسید سه تیر بر تاج او زد و او را از اسپ بینداخت تا بزد پس از اسپ خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او برگرفت و بلشکرخود رفت و لشکر فارس نهزم شده از پیش مسلمانان بگریختند و بهر طرف متفرق شدند چون اخبر کرمان رسید یزدجرد عظیم بترسید گفت افسوس که مسلمانان باصطخر آمدند و شاید که لشکر شده و ران جیران فرومانند سرهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان متردد و متفکر گشتند و با شاران مملکت مهتری از مهتران کرمان نام او بندوه بن سیه گوش بمجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش دانخود رفته و بیندوه خدمت کرد و موجب بگفت از و پرسید یزدجرد از غایت ترد و دل تنگی سخن او نشنود و او را جوابی نداد بیندوه دشنام شد و دست در ازکرد و پای او برگرفت و از سر تخت زمین فرو کشید و بینداخت و دشنامی چند باو داد و گفت این تخت بزرگان عاجی مثل تو بی هوش و کم همت نیست این بگفت و از پیش او بیرون رفت و تنها کنان عوانان را فرمود تا او را از این سرای پادشاهانه بیرون کنند یزدجرد از غایت انفعال شرم زدگی آب بچشم بگفت و اسب خود بخواست و با چشم خشم خود بحانب خراسان روان شد چون باشهر مرو رسید آنجا فرود آمد اهالی مرو چون دانستند که او کرخته از فارس بدین حدود رسیده است او را شماتت کردند و اهانت گفتند و هجو استند که او را بگیرند و بکشند پس بخطاط ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب بگریخته و نزدیک ما آمده است و ما او را بخواهیم بستیم مر ترا اندو دو سر رسیدیم هم نزدیک ما ای تا او را از هم بگذاریم شهر تو بتسلیم کنیم چون نامه مردمان بخطاط پادشاه ترک رسید قصد مرو کرد و با لشکر انبوه بحانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن خطاط و لشکر او خبر یافت نیم شب از ان سرای که بود تنها بیرون آمد و بحلیس از غلامان و خدمتکاران همراه او نبود نمیدانست که کجا رود و چون پاره راه برفت و شبانی دید بر کنار جوی آب مرودی با نحانب نماد مرد را دید که در آسیا بکار مشغول است یزدجرد بنزد او رفت و گفت من مردی غرامم دو دشمن در عقب دارم و از و ترسانم یک شب مرا در خود پناهی ده و در حمایت خویش نگاه دار که فردا چندان مال بتو دهم که اسوده گردی آسیابان گفت درای و در پناه من بیاش یزدجرد در انگانه شد از نگرد و سر نهاد و بخواب رفت آسیابان چون او را در خواب دید فرصت دانسته در شد خواب راحت شکی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیاورد و انگاه هر چه با او بود از لباس سلطنت و مرصع آلات و تاج و جامه جمله برگرفت و جسد او را در آب انداخت و بگرد و خطاط مرو آمد اهل شهر طلب یزدجرد شده بودند در هر جانب او را طلبیدند تا بدان آسیا رسیدند و جبر یزدجرد از آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از جبری ندارم اهل مرو از آسیابان بوی خوش بماغ رسید او را جستجو نمودند جامه او یزدجرد که بطرو طیب مطرو بود او یافتند انگاه بقبض یزدجرد برآمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را گرفتند و کیفیت حال بخطاط گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را از آسیابان بزد او آوردند چون نظر خطاط بر یزدجرد افتاد و او را بدان سیما

گشته دید بسیار بگریست و فرمود تا خوشبوی را بپاشیدند و او را بآیین با پشاپان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در حمه نیاکانش رسم سلاطین دفن نمودند و حکم کرد تا اسپابان بگشتند و معدوم ساختند القصه چون لشکر فارس بپیش ابوموسی بگریختند و بهر جانب متفرق شدند ابوموسی بگیاه و تمام بهرون بصطخر لشکرگاه راست و در میدان میدا و عاقبة الامر چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس صلح نمودند ابوموسی اجابت کرد و قرارداد که دو سال هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند اهل شهر راضی شدند ابوموسی مال بستد و ملک بدیشان مسلم نمود و بجانب کرمان شد یکیک شهر را فاتح میگرفت و کاران را گوشمالی میداد و در جمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت و مکاوحت تواند کرد تا جمله شهرهای کرمان را بدست آورد و بسرحد بیابان خراسان آمد و انجا نزول کرد و فرمود که غنایم فارس و کرمان که حاصل شده بود و حاضر آورند و چون از ان جمله بگذرند و بجملت امیرالمؤمنین عمر رسد فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون ایزد سبحانه میسر شده بود اعلام داد و باز نمود که این مکتوب از سرحد خراسان و قلم او رده است تا امیرالمؤمنین او را صحیح باشد چون بمدینهٔ امیرالمؤمنین بنوشت و چون غنایم فرستاد باقی غنایم بمسلمانان قسمت کرد و هر سواری هشت هزار درم و پیاده چهار هزار درم رسید چون فتحنامه فارس و کرمان و چون غنایم بولایت امیرالمؤمنین رسید خوشحال شد و بارتعالی را شکر بگذاردن مال بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامهٔ ابوموسی برین مضمون نوشت اما بعد نوشته نوای ابوموسی رسید مضمون معلوم شد و فتحنامه که بفضل و عون باری تعالی را میسر آمد و ولایت فارس کرمان مر مسلمانان را مسلم گشت و انسته شد باری بسیانه را ایران بغنت و دولت شکرانه گذارده و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان خراسان بنویسم گمراندیشه فتن بجانب خراسان میدارد میبایدکه بدانجانب نروی و در فتن بجانب خراسان توقف کنی که ما ابوبکر را خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته بتو رسد باید که بر هر شهری که بعون الله بجانب بروست فتح شده است باری نیکو سیرت محمود خصال پسندیده افعال باش و معتدل نصف کنی و بجانب بصره باز گردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بدار که ما را باخراسان و خراسان را با ما هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوهها بودی یا آبی بودی تا آن هم هزار سد بودی و میان خراسان چون سد سکندر امیرالمؤمنین علی حاضر بود فرمود اسکیفه چرا چنین میفرمائی امیرالمؤمنین فرمود از جهة انکه خراسان را ما بسی دوست و دولت آن را فرشته و شرابل ان پرا کنده وحیله و نفاق امیرالمؤمنین علی گفت خراسان اگرچه از ما دور است ولیکن دل ولایت خراسان با حضرت ماست و مائر با دست و اینچه معلوم شده بهست که در ولایت خراسان شهر بست که از امارات گویند دوازده از انها نموده است و هر شهر بست اسپاه نامزد گذارده دست بهن صالح دارد و انها رواق و دروازه ها بر دروازه از دروازه های ان فرشته ایست بشمشیر کشیده و بدست گرفته و بلابا را از ان شهر و اطراف دور می کنند تا روز قیامت و هر گز کسی پیش ازین وقت آن شهر را نگرفته است و بعد ازین هم آن شهر بدست کسی فتح نشود مگر بدست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهریست که از انجا خواهد رفت اسلام هر کس که انجا مقام کند و انهم چندان ثواب باشد که کسی بشمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار جهاد نموده باشد خشنک انکس که در خوارزم مسکن گیرد و در ان سرزمین بعبادت خدای تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که ابدال انجا باشند انجا که گوئی زیارتی ریاضت که باقه باشد ایشان را چنان بالیده اند که اویم را مانند نیکی را بل سبعة قبة که ان زمین جای عبادت و پرستش است الا ان شهریست که در آخر زمان ترکان را ایشان غالب آیند و بلا کت ایشان بدست ترکان باشد و در حق اهل ایشان و فرمانه خدای تعالی را تقدیر بمای نیکوست خشنک آن کس است که ان موضع گذی خنده نماز گذارد و در خراسان شهری است که آن را سنجاب گویند خشنک انکس که انجا بمیرد چه هر کس که انجا بمیرد از جمله شهدا باشد و اشهر فج نیکوست خراباتی و بود دست اگر نوبتی دیگر جواب شود هر گز ابادان نکرد و نیکی را دابل تا لقارنا که انجا خدایرا انجنهاست نه از زر و سیم اهل انجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان

شناسند که باید شناخت و چون در آخر زمان دجال بر اهل شهر غالب شود ایشان را جمله بکشد که کس را زنده نگذارند و اما مرجنس اسجار را عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل این شهر مشیر اند خوف و فزع هلاک شوند اما جستان اسجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و قرآن از حلق ایشان نگذرد یعنی بقرآن کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شصت و در آخر الزمان بر ان شهر یک بار دو اهل شهر زیر یک بهمان شوند سختی باد و تیغ را که از اسجاسی و دجال بیرون آیند و هر دجالی از ناپاکی بران صفت باشند که اگر جمله بنی کان حذا را بکشند پاک نداند اما بیشتر اهل این شهر از عدد و برق و صاعقه هلاک شوند و ان شهر بعد از ان ویرانی و کثرت خلق چنان خراب کرد و که هرگز با دان نشود و یک نفس از ساکنان این شهر زنده نماند و در اسجا مردمانی نیک سیرت باشند نیکی را دوست دارند که اسجا نیک مردان بسیار باشند و ان زمین از صلحان هرگز خالی نباشد اما در معان اسجا مردمان نیک بسیار باشند و این زمین هرگز از صلحا خالی نباشد اما همان اهل این شهر سه بر سه تنگ عیشی باشند تا آنوقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طریق ساسان شهر یست که مومنان اسجا اندک باشند و فاسقان بسیار و در یا بدان شهر نزدیک باشد و از کوه و اهمون ان شهر منفعت بسیار بود اما شهری جایگاه فتنه است اسجا چوبه نزاع باشد و در آخر الزمان بر دست دیلمان خراب شود و بر در دروازه که کوه بدان متصل است کشش بسیار افتد که ندانند ایشان جز خدای تعالی کس نداند و هم بر دروازه که کوه بدو متصل است هشت فراز اکابر بنی هاشم نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بر کرار که هم نام پیغمبر باشد در ری در رسند چنانکه جمله بر ان محاصره باشد بعد از ان او را بگیرند و بکشند و بر وزگار ولایت سفیانی اهل ری را رنج بسیار افتد و قتلی عظیم روی دهد چون امیر المومنین علی این چنان گفت و احوال این شهرها شرح داد عمر رضی گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت داد ای امیر المومنین علی گفت اینجا از احوال خراسان دانستم گفتم در اینجا تقریر کردم شکی و شبهتی نیست و لیکن از انکه ذکر خراسان بگوئی و روی بولایت دیگر اری گو فتح خراسان اول بنی امیه را باشد و اخر بنی هاشم را و السلام چون نامهٔ امیر المومنین عمر رضی با بوموسی رسید بجانب بصره بازگشت و بر سر عمل خویش شد درین اثنا اهل کوفه نامهٔ امیر المومنین عمر را نوشته و از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول کرداند عمر گفت من یا اهل کوفه را نمانده ام و از بدیختی ایشان طاقت من با جز رسیده اگر از امرای خویش مردی قوی و پرهنر کار را بر ایشان امیر گردانم ایشان در الفوق و فساد منسوب کنند و اگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از حساب نگریند امیر المومنین مغیرة بن شعبه را بر کوفه والی گردانید و گفت چند طریق نصیحت او را گفت ای مغیره بباید چنان باش کی که صلحان از تو آسوده باشند و مفسدان مالیده گردند مغیره قبول نمود و بامارت کوفه رفت و عمار یاسر بمدینه آمد چون خدمت امیر المومنین رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار از امارت کوفه معزول گردیم خوش شدی بانه راست بگوی عمار گفت ای امیر المومنین سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شادمان نگشتم و چون معزول گردی غمگین نشدم بعد ازان مغیره شعبه سه سال بر کوفه امارت داشت امیر المومنین در ایام خلافت خویش لشکر بارطراف میفرستاد و شهرها و ولایات فتح میکرد پس در او اخر ایام خلافت بحج رفت و در انجا مردی نزد او آمده از اهل مصر و گفت ای امیر المومنین عرض من بشنو داد من بده و از ظالم داد من بستان امیر المومنین گفت بگو حال چیست گفت روزی من و محمد پسر عمرو عاص کرد بستیم و اسب تاختیم اسب من از اسب او پیشی گرفت در میان مردم معروف که انجا حاضر بودند مرا عیطا نابانه نزد و من نگایت او را بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگرفتند و محبوس کردند چهار ماه در زندان او بود م بعد ازان مرا اطلاق کرد چون حجاج عزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان امدم و این است حال خود که عرض تو رسانیدم امیر المومنین عمر فرمود تا مرد و را حاضر اوردند چون حاضر شدند عمر رضی کیفیت مظلمه از ایشان بپرسید هر دو انکار کردند امیر المومنین از مدعی گواه خواست جماعتی از اهل مصر حاضر

آمدند و برصدق دعوی مرد گواهی دادند امیرالمؤمنین گفت حق خویش بستان محمد بستان مصری او را گفت بازبانه زدم گفت اکنون ان نیمه را صلح پیش اربعنی عمرو عاص مصری گفت اکنون عمرو عاص مرا زده است و لیکن محبوس کرد امیرالمؤمنین گفت گرخواهی او را حبس کنم و اگر در گذری تو دانی مصری گفت اکنون عفو کردم تو نیز او را در گذر عمرو عاص درخشم شد و بعد گفت گردی با من و پسرمن از حجره‌ی انچه گروی بعد ازین هرگز در زمان تو آمن و ولایت داری نیاید و بهیچ عمل تو قیام ننماید امیرالمؤمنین گفت هرگجا خواهی برو که مرا با تو کاری نباشد این بگفت و برمنبر رابد و بار تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تا کنون که من والی شما بودم و شما را فرایض و سنن بیان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای بترسید و بشکر نعمت او قیام نمائید و نعمتهای او را شکر کنید و بدانید که من نزار آدمم و پوست من تنک شد و استخوان ضعیف گشت و چنان گمان مبرید که این خطبه است که گفتم و بعد از این شما را خطبه نوا هم گفت باید شما چنان گمان کنید که خدای تعالی را شما راضی باشد و چنان دانید که خدای بجانه شما را می بیند این بگفت و از منبر فرود آمد و بخانه مراجعت فرمود و درین وقت مغیره بن شعبه از کوفه با غلامی داشت نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ و این غلام در سیاسیاری صنایع دست داشت و کارهای نیکو و بسیاری روزی نزد عمر آمد و گفت یا امیرالمؤمنین خواجه من مرا بسیار گران نهاده است هر ماه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی توانم داد و او را بخراج نامزد امیرالمؤمنین گفت چه صنعت دانی گفت سیاسیاری بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر بیان نمود عمر مغیره را بخواند و بجنبه غلام مغیره را گفت از خدای بترس و زیادت از انچه طاقت اوست طلب مکن اگرچه کافر است انا زدمن مظلوم آمده مغیره گفت چنان کنم و بازگشت لاکن چیزی تخفیف نداد ابولؤلؤ دیگر بار نزد امیرالمؤمنین آمد و از مغیره شکایت کرد امیرالمؤمنین فرمود با این همه صنعت که تو دانی مغیره انچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد ازان گفت که ما را سیاسیاری در کار است بجنبه علاوه بهت المال گرسیاسیاری سیاسی را تعالی نیکو ازانی دارم گفت ای امیرالمؤمنین برای تو آسیابی بسازم که آوازه ان مشرق و مغرب رسد پس غلام با گشت امیرالمؤمنین با اصحاب خویش گفت که هیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تهدید بقتل نمود و الله بالغ بامره روزی دیگر امیرالمؤمنین چون غازبامداد در مسجد او اکرد در حاست و بر منبر رابد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای یاران بدانید که اجل من نزدیک آمده دوش بخواب دیدم که خروسی سه بار بر من آمد و دو نوبت بالهٔ نوبت منقار بر من زد و از ان در دل خود و ندغه دارم و میدانم که خروس مردی عجمی است که اندیشه کشتن من دارد و دو چشم بالهٔ نیم زند اگر حال بر چنین باشد یقین میدانم که خدای سبحانه این امر بانجام گذارد و چون این نوع واقع شود اگر اخود را بشمار خلیفه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت بنام از من نشش نفر اگر خاصه اصحاب رسول و رسولزاده از ایشان راضی بود خلیفه گردانید عثمان بن عفان علی بن ابی طالب طلحه بن عبیدالله یا زبیر بن العوام یا عبدالرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس گرفت و از مسجد بیرون شد و با علی با او برفت پس آهی سرد از دل برکشید و بگریست عبدالله گفت این آه و نالهٔ چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود امیرالمؤمنین گفت چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از مرکب منبر هم کسر انجام دی مرکب است و لیکن انچه مرا اندیشه دارم و میدانم چون کنم عبدالله عباس گفت یکوئی در حق علی ابن ابی طالب کن که هم حجت و قرابت و سابقه فضل و فضیلت و جرات و شجاعت او معلوست امیرالمؤمنین گفت ای عبدالله علی چنین است بل باید از انچه گفتی و اگر این کار بدو تفویض افتد مردمان را بطرز راست بدارد و لیکن در طبع او مزاحی است و در بن کار حرص عظیم دارد و انگس را که خواهان این کار باشد نشاید عبدالله گفت چگونی در حق عثمان بن عفان امیرالمؤمنین گفت او اهل بنگار است و لیکن ایمان بنهرسم که اگر انکار بدو رسد آن بی محیط را بر

علی رضی

مسلمانان تسلط کرداند و کند با شما آنچه کسید و شما کسید با او آنچه کسید عبداللہ گفت چه فرمائی درحق طلحہ بن عبداللہ گفت ای عبد اللہ مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت متکبر و معجب بنفس خویش عبداللہ گفت چگونی درحق زبیر بن العوام عمر گفت او مردیست مرد انه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخلی از مسالک است باک ندارد که از بامداد تا شب در بقیع با شمشیر و اژدهه صاعی کندم یا جو بامردم خصومت کند و در نشیبها که و بیابان کار انشاید کرد مردی جوانمرد که در وقت ایثار کند و بهنگام ضرورت کاهدار نه و در جوانمردی مسرف باشد و زر بسیار در صدر کرد و دون حالت میانه رو و عبداللہ گفت چه فرمائی درحق سعد بن ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و دلشکرکش نیکست و در سپهداری دستی تمام دارد ولیکن این کار را نشاید عبداللہ گفت چه فرمائی درحق عبدالرحمن بن عوف گفت او مردی نیکست و مسلمان و نیک سیرت الا آن است که ضعیف و ناتوان است این کار را نشاید مگر مردی قوی بی عنف و آهسته بی ضعف و نگاهدارنده بحلال و جوانمردی اشراف پس گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده بودی در شش تا یکی بر و مزیدی خودی که من از حضرت رسالت شنوده ام که معاذ بن جبل امتی است که در روز قیامت میان او و خدای تعالی هیچکس نباشد مگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بودی این کار بدو حوالت کردمی که از حضرت رسالت درحق او شنیده ام که سالم خدای را دوست دارد و عزاز خدا تعالی را هیچکس تر نرسد و اگر بوعبیده جراح زنده بودی هم این کار را سزاوار بودی که حضرت رسول درحق او فرمود هر امتی را امینی بوده است و امین این امت بوعبیده جراح است عبداللہ گفت ای امیرالمؤمنین چون این سخنان بگفت در سرای جوش شد و معارف اصحاب سؤال طلب فرمود و چون حاضر شدند زره خود بخشاند و کس فرستاد تا طلیق ترسایان را حاضر آورد و گفت ای طلیق تو دشمنتر ترسایانی و اهیچکس را داری که بخواهم از تو تنعمی پرسم اگر راست گوئی طلیق گفت و خلیفه اینچه بدرنم پیش تو راست که بیم عمر گفت بهتر تا ما را در اهیچیل مافته یابه طلیق گفت در اهیچیل ما و همچنین ستا فارقلیط گفتست امیرالمؤمنین از و پرسید که معنی فارقلیط چه باشد گفت معنی ان باشد که میان حق و باطل جدا کند پس امیرالمؤمنین و اکابر صحابه گفتند حمد و ثنا خدایرا جل جلاله که ما را از امت او کرد انیده است پس پرسید که ای طلیق ذکر یاران او که بعد ازو بر جای او خلافت کنند در اهیچیل هست گفت در اهیچیل هست که بعد از وفات فارقلیط مردی بجای او بنشیند که او را نیکو ازو صادر کرده عمر گفت خدایرا بوبکر چست گفت او نیز چنین بود ای طلیق بعد از ان چه باشد گفت آورده است که بعد از و مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی را بن باشد یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود گفت بعد از ین که باشد گفت بعد از وی مردی بنشیند که خویشاوندان خویش را برگزیند عمر این سخن بشنید بجانب عثمان بن عفان نگریست پس گفت ای طلیق بعد از وی چه گوید گفت بعد از وی بنشیند مردی که او را بن عوف باشد گفت بعد از وی چه باشد گفت آورده است که بعد از وی مردی بنشیند که او را ابوالحسن می نامند که خلافت بتوبرسد و فتنه بپاید ایدا این بگفت و مردمان را برگرداند و از نزد او آمدند بود و سه روز بعد از آن ابولؤلؤ در بامداد چهار شنبه خنجری که دو سر داشت در دست گرفت بنگرد او چون در سر خود پیچیده بمسجد در آمد کسی او را نشناخت و به کنجی بنشست چون امیرالمؤمنین عمر بمسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب در آمد و بهش نماز می کرد ابولؤلؤ آمد و در صف اول بایستاد چون امیرالمؤمنین تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم بستند ابولؤلؤ برو آمد و او را بدان خنجر بزد یکی در پهلو و یکی در زیر ناف و یکی زیر ساق پس صفها بشکافت و بجست و از مسجد بیرون رفت امیرالمؤمنین عمر از ان خستها سخت ناتوان شد و در بخور و بسیاقت گشت عبدالرحمن عوف را فرمود که پیش دو نماز را تمام کند عبدالرحمن پیش رفت و در رکعت اول العفو

خنجر که بهمراه داشت

فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکوع دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد برخواند و سلام داد مردمان برخستند و بر عقب ابولؤلؤ بدویدند و او را
بیفتادند که این ورد خویش را بگیرید کی بدو رسید تا او را بگیرد ابولؤلؤ او را بکارد بزد همچنین سیزده نفر مسلمان را جمله بکشت
که شش نفر از جمله ببرد تا عاقبة الامر مردی بدو رسید کلیمی داشت بر سر او انداخته او را بگرفت چون ابولؤلؤ دانست که او را بگرفتند
خواهند کشت خویش را کارد زد و بکشت امیرالمؤمنین را برگرفتند و ببرای ورون ببردند نهایت رنجور بود مردمان گرد آمدند
عمر را امیر سیدند و گریه و زاری میکردند امیرالمؤمنین چون بهوش آمد گفت مرا ابولؤلؤ کارد زد یا غیره گفتند ابولؤلؤ، گفت
الحمد لله که کشته شد من بزیردست مردی مسلمان بود که روز قیامت از جهة خویشتن را حجتی است یا بیسی کرد این سخن بگفت
و او رغشی آمد تا نماز پیشین او را بجنبانیدند و گفتند نماز فوت میشود بجنبیدن آمد گفت آری نماز میباید کرد هر انکس که نماز نگذارد
او را اسلامی بهره نباشد پس چنانکه توانست نماز گذارد و یاران طبیبی را بخواندند طبیب جبه انجان او را شربتی داد تا بیاشامید
سیر از جراحت او بیرون آمد طبیب گفت ای امیرالمؤمنین وصیت کن که کار دشوار است و این جراحت للبنام پر سخن اهد بود
امیرالمؤمنین گفت این طبیب راستگو بدیس آی سروازدل پر درد و او را و عبدالله عباس گفت خدایتعالی چشم ترا کرمانا دهد ترا بهشت
کرامت کناد بخدا قسم که اسلام تو عزت مسلمانی بود و هجرت تو فتحی عظیم و خلافت تو حجتی شامل بود اسلام او در دی نوفت که
مردمان را در او فکنده بودند و تو ازان جماعتی که خدایتعالی در شان ایشان فرستاد که لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و تو ازین جماعتی که خدایتعالی رحق ایشان میفرماید که لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالِهِمْ
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا و در خدمت رسول چندان رایب محافظت کردی تا به بهشت بشارت دادند یکنوبت
و دو نوبت بل کرات و مرات بلفظ مبارک مصطفوی علیه صلوات الله درحق تو این بشارت فتاست و چون آنحضرت صلی الله
علیه و آله از دنیی بدار السلام سیرفت از تو راضی بود و بعد از وفات آنحضرت خلیفه او را مدد و معونت کردی و در موازرت و
مظاهرت او مبالغها واجب داشتی تا او فتی کان بزرگ از دنیا بیرون شد هم از تو راضی بود و چون نوبت خلافت تو
رسید بدان مهمنان قیام نمودی که ورای ان نتواند خدایتعالی بواسطه تو اسلام را عزیز گردانید و دشمنان دین را خوار کرد شهرها
و ولایتها فتح نمودی بتکدها ویران و مساجد بنا فرمودی و قانون نیکت نهادی میان رعیت عدل و انصاف و امانت گذاردی
خدای تعالی جزا و این جمله تو کرامت فرماید امیرالمؤمنین گفتند ای عبدالله تو مرا بدین کارها که برشمردی فردای قیامت گواهی
داد عبدالله گفت بلی عمر کیست و گفتند ای عبدالله اگر جمله دنیا بردست من بودی از خوف و هول حال بدان فدا کردمی گاشکی
چون از دنیا بیرون شوم با من بسر برد کسی نه مرا چیزی داد و نه ازمن حساب خواستندی پس روی بمردمان آورد و گفت
ای یاران چون مرا وفات رسید و ازین عالم بیرون روم باید که سه روز انتظار قدوم طلحة بن عبدالله کنید بعد ازان این
شش کس که نشانها وصیت کرده ام یک کس را که لایق این کار دانید بخواند و امر کنید که من امر خلافت را بدین شش کس سپرده ام
و چون درین کار با یکدیگر مشورة خواهید کرد بسر ابی عبدالله را حاضر کنید بدان شرط که ازین کار او را هیچ نصیب نباشد و
تا کار خلافت قرار کرد صهیب نماز را امامت کند بعد ما هر کس را که اختیار کنید و بخلافت ان رضا دهد او را بکشید و بدانید
که من انکس را خلیفه خواهد بود و وصیت میکنم برعایت جانب انصار و مهاجر که فضیلت ایشان بدانند و حق ایشان بشناسند
و کرد ایشان را یاد دشتی نیکو بدارند کرد از عفو کنند و در عایا را نیکو دارند و کرد ایشان خراج گذارند و حلقهٔ خدمتکاری در گوش دارند
و چون علمتی از ولایت دشمنان حاصل آید بسویت قصد کنند و مراعات جانب اهل ذمه را واجب شناسند و بر ایشان ظلم

گمنند و ستم روا ندارد و ورای طاقت ایشان بکار نفرماید و تعهد کرد با ایشان وفا کنند که ایشان در امان خدا و رسول او باشند و جانب اعراب که ایشان مهتران اسلام اند مرعی دارد و صدقاتی که بر ایشان متوجه گردد بوجه بستاند و ظلم روا ندارد و حق درویشان و مساکین ایشان برساند پس وی پسر خویش عبد الله را در دکفت ای پسر کن سر بر از بالش بر گیر و بر زمین نه باشد که خدا بتعالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من بنزد عایشه رو و از دستوری خواه تا مرا در پهلوی سو لحد اصلی تقدیم علیه و آله و پهلوی خلیفه او ابو بکر صدیق جایی دهد آگر دستوری دهد مرا بخاک دفن کنید و اگر دستوری ندهد دیگر بستانان مسلمانان مدفون سازید عبد الله نزد عایشه رفت و در همچنی دستوری خاست عایشه گفت باز گرد و نزد امیر المؤمنین شو و سلام من برسان و بگوی که ای پادشاه من که در روضه رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابو بکر مانده است که جایی دیگر بجهت خویش ذخیره نهاده ام این وقت این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از من جمع دارد عبد الله باز گشت و سخن عایشه را تقریر کرد و عمر از آن غظیم خوشدل شد و او را نماز شام و روز چهار شنبه در شب پنجشنبه بیست و ششم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین فرمان حق رسید و گویند عمر عزیز شصت و سه سال بود گویند که امیر المؤمنین علی هشتاد عمر را طالع فرمود و او بدست و حنوط کردن بوشانید پس او را بتخت نهاد و روی بجزمان آورد و گفت پدر مان ای امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است که از دنیا بسلامت فرمود و بجوار حق سبحانه رسید در امانت محمد کریمی عظیم بود و سیمان حق و باطل تفرقه کردی و گوهش مردمان او را در راه حق تعالی دامن کمر بنا مدی و بر نومنان و صیم دل و دی و بر مسلمانان شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتی پناه درویشان و یتیمان و بیوه زنان بودی علماء از خویش بازگرفتی و بر کرسکان را دی و برهنه کان را پوشانیدی در دنیا زاهد بودو باخرت راغب و حریص از امر و نهی خدا بتعالی البته فرو نشدی و هر حلقی کردی گوئی که خدا بتعالی فرشته راد فرستاده بود تا او را بر گفتار و کردار راست دارد شتی رحمت خدای نثار او باد پس روی بصهیب سنان آورد و گفت پیش رو و راو نماز گذار که در گذاردن نماز سجانب تو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر امیر المؤمنین نماز گذارد و بعد او بر جنازه نهادند و بر روضه رسول آوردند مردمان مدینه همه براو گریستند و آواز گریستن از همه جوانب برامد و جمع بسیار شود ندو دار در پهلوی ابو بکر آنجا دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابو بکر نزدیک بکتف مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سر امیر المؤمنین عمر نزدیک بکتف ابو بکر است خدا و ند سبحانه بر ایشان رحمت کناد و جزا ایشان را جزا دهاد بالنبی و آله الامجاد

ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون شش روز از وفات امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر عثمان جمع گردامدند در کار خلافت با یکدیگر مشوره کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آواز ها بلند شد اول کس که در میان سخن گفت عبد الرحمن بن عوف بود و تقریر کرد که اگر ده مهاجر و انصاری همه کنار در کار خلافت منازعت پیش گیرند و اختلاف افتاد نهاد یه دهر گدامی در میان باب سخن که میگویند غرض دولتشان میگویند و چون سخن غرض انجمنه باشد بجنگ راه بنزدیک خدای نبرند و راه خلاف میپویند که خلاف شما سبب خلاف امت گردد بحدیثه که شما همه کان اما مانید که در شما اقتدا جنوان نمود و علما اید که در همه کار باشما مشوره توان نمود نشاید که شما در این کار خلاف انگار شود و دشمنان این معامله وقوف یابند و دشمنان را دکنه از نهاد و در ینه کشیده شود هر کار را وقتی معین است و هر قومی را امامی مقرر اولی آنکه کار با خویش را بیک کس بسپارید و عمده ان در گردن او کنید و از هوای نفس پرهیزید و فرمان و شنمان مبرید و از قول او نمانید کان عدول مجوئید و بر عقب عهدان و صاحب غرضان

مرد بد تا مقصود حاصل آید و دشمنان بچشم حقارت در ما نبینند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت برشما باد ای عزیزان و ای برادران از کفار در رفع و اغرار شیطان بپرهیزید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه کرده و اینده در ضلالت و غوایت بدان رسیده اند که کتاب خدا پس پشت انداخته و اوامر و نواهی معطل گذاشته و عصیان را بر طاعت برگزیده اند و را بغفلت و طریق عظمت سپرده اند تا خدای تعالی بر ایشان چشم کرفت و ایشان را بصورت آدمی بگردانید و بهیئت خوک و گبی گردانید را بهما باهم آرید و این کار را بعهده کسی گذارید که صلاحیت این مرد را دارد بگذارید در رعایت اسلام و مسلمانی سعی بلیغ بجای آرید بعد از ان علی ابن ابی طالب در سخن آمد و گفت بعزیزان شما معلوم است که اهل بیت نبوت و مسبب نجات امت از بلا و مخصوصت ما هم اگر حق ما را بما رسانید حق بر گردن خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارید بدشمنان خویش راه نشنیم و بهر جا که صلاح دانیم برویم اگرچه غیبت در ان شود باک نداریم تا بدان وقت که ما را معین کرده اند بر سیم بخدای خدا قسم که اگر رسول خدا با ما عهد نمی کرد و ما را این کار جز بمشاورت دمسن حق خویش بگذشتی و ازا هرگز بهیچکس نداده می و در تحصیل حق خویش میکوشیدم تا بدان درجه که اگر پیش از رسیدن بمقصود در معرض هلاک بودمی باک نداشتمی مع ذلک من کی از شما بر سبقت داشته سخن بر شنوید و یاد کرید و بدانید که انچه گفتید قبول ارم و تابع شما خواهم بود و لاکن شما کار بر اهل کشید و بهوای خویش رو دید ان گفته خدا و رسول خویش را بعد از رحمن بن عوف سخن علی ابن ابی طالب شنید و در ضمن او موافقت طلعه نمود و خشد گشت و گفت ای ابو الحسن اگر زمام این کار بدست تو افتد این کار چگونه کفایت کنی و با امت رسول که چه سلوک و رفتار کنی علی گفت طریق عدل سپرم و پیوسته سیرت میان امت کاربارم عبد الرحمن گفت اگر این کار تو گذارد و بکسی نگرسد چگونی علی گفت صبر کنم و بدانچه صلاح مسلمانان باشد راضی آیم عبد الرحمن او را دعا گفت پس روی بعثمان آورد و گفت اگر اینکار بتو تسلیم افتد چگونه بران قیام نمائی و بچه نوع از ملامت کنی عثمان گفت بران جمله که خدای تو فیق دهد به ازان قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس طاقت ان دارد که بر سیرت عمر رود لیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هر چه امکان باشد در سیرت و معدلت قاعدهٔ سیرت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن با یستاد و دست بمناجات برداشت و گفت بارخدایا انچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی روزی کن و توفیق ده که اینکار بر وجه احسن بگذارد پس این دعا بسته نوبت بگفت بعد روی بمردمان آورد و گفت ای مسلمانان من چنین فرمان یافته ام و حال ایشان در سر علانیه معلوم کردم همه کان بخلافت عثمان بن عفان رضا میدهند و دلهای همه بروی قرار گرفته است و یک کلمه و یک اتفاق شده اند چون حال بن جمله است من نیز بخلافت شیخ الاسلام و عمید دین امنه یعنی عثمان رضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای بو عمرو دست بردن عثمان دست پیوند کرد عبد الرحمن دست او بگرفت و با وی بیعت کرد پس جمله کبار صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از ان خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت بر امیر المومنین عثمان مقرر گشت و همه کان بخلافت او رضا دادند مگر جمعی انا کار بنی هاشم چون مردمان مقرر گشته عبد الله بن عباس با امیر المومنین علی گفت ای ابو الحسن اخر ترا نفرفتند تا بر خلافت عثمان رضا دادی علی گفت مرا نفرفتند بلکه چون دیدم که همه کان بر او راضی گشته اند خواستم که مخالفت مسلمانان کم کرفته در میان امت بد پدید آید روز دیگر ابن عباس را بعبد الله زبیر فرستاد سید مردمان را استفسال کرد ند و او واقعه امیر المومنین عمر او را خبر داد ند بسیار بگریست و گفت نیاشد و ازانا لیه راجعون بر زبان رانده پس پرسید که در کار خلافت چه اندیشه کرده یگفتند چنانکه امیر المومنین فرموده او دشته روزانتظار قدوم او کردیم چون دیر کرد سیه همه کان متفق شدیم و با عثمان بن عثمان بیعت کردیم و خلافت او قرار گرفت اکنون ترا این صلحت موافق نیاید کار از سر کیریم و بحضور تو جماع

کنیم تا چنانچه رضا تو باشد قرار دهیم طلحه گفت معاذ الله که من کاری را که مسلمانان باتفاق کنند یکی تنظم کرده اینده باشد باطل گردانم و کار بر خلاف مسلمانان کنم عثمان اهل آن کار است و بر دیهیم مزیدنیت پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین از هجرت عثمان در رفق و فتق امور و ولایت شروع نمود اول بوسی که عمر داد امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبدالله بن عامر بن کریز را نصب فرمود و این عبدالله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کریز بن ربیعه بود و عبدالله عامر بصره آمد و او جوانی نوخاسته بود چنانچه اعمد و اشتهار اهل بصره نزد او آمدند و شرط سخت بجای او دیده شنا با گفته که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و مصفا خاطر و تیز فهم زیرا مادر شتی استحقه در شتی را بازمی و صدق با عفاف تواضع را با تواضع و معرفت را با شناسایی و دین صبر و یقین را با حصال پسندیده جمع داری خدا تعالی ترا عمر دراز دهاد و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در دین سلام که پسندیده اوست متمکن دارد و بهشت جای تو گناد و چون عبدالله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر عثمان رسید که بابک بن شاپک با سی هزار مرد از فارس بیرون آمده و دلاتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت بعبدالله تمیم بن عامر او را فرمود که بفارس رود و فساد بابک را نظفاد بدو انولایات را دو باره ضبوط نماید و او از انجا روی بجزایستان آورد و در خوزستان بلاد سعی نماید چون نامه امیرالمومنین عثمان بعبدالله رسید مردمان بصره را جمع کرد و نامه امیرالمومنین عثمان بایشان بخواند و بران غزا و جهاد تحریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی باستعداد کار اورند پس عبدالله با لشکری جرار و سپاهی دلاور از بصره بجانب فارس روانه شد چون نزدیک رسید بابک خبر یافت او نیز لشکری درهم اورد و در صحرای اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و از روز از بامداد تا نماز پیشین جنگ قائم بابک چون جلین و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزیمت نهاد لشکر اسلام او را تعاقب کرده میرفتند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بجاک مذلت افتاد و بغنیمت لشیف پناه باصطخر رو نهاد چون از لشکر اسلام غریب بابک خبر یافت مردی از مسلمانان نام او یزید بن الحکم الازدی بدو رسید قصد کرد که او را بشمشیر بزند بابک تاج از سر خویش بر گرفت و بجانب او انداخت یزید تاج بابک را برگرفت و بنزد یک یاران او مدو حال شرح داد پس عبدالله بن عامر نظر باهر اصطخر دول ساخت و ایشان را در میدان میداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهرا قسرا بگرفت و داخل شهر شده جمله لشکر مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد بابک کس نزد عبدالله فرستاده امان خواست عبدالله او را امان داد باین شرط که در اصطخر مقام سازد و هرگز بر سر او بابک این جمله قبول نمود و آنگاه نزد عبدالله آمد و عبدالله او را استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر مقام نمود پس عبدالله بجانب خراسان روان شد چون بسر حد خراسان رسید مجامع بن مسعود انجا را و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را روانه کرمان گردانید و خود بطرف خراسان روانه شد مقدمه لشکر را با حنف بن قیس تمیمی سپرد چون بولایت نیشابور رسید انجا ملکی بود نام او اسوار عبدالله روستا با غارت فرمود و با اهل شهر جنگ غارتها و هر گز نیافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید در این اثنا کاتب بابک که امیر طوس بود نامه نوشت بعبدالله و از او امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بمجرد ست نشابد در استخلاص نیشابور مدد و معونت کند عبدالله اجابت کرد و او را امان داد کتاب بابک با لشکری از استه اخطوس بمجرد ست رسید عبدالله مقدم او را عزیز داشت او را و معارف لشکر او را خلعتهای نیکو داد و روی بجنگ نیشابور اورد و در را محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت کوشش بسیار افتاد عبدالله سوگند خورد که از در نیشابور بر نخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا دران شهر رود اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبدالله خبر یافت کس در نیشابور فرستاد و او را امان خواست بدان شرط که او را امان دهد در دروازه شهر بازگشایند تا او بر روی که عبدالله خواهد در عبدالله

دنباله

بدان راضی شده او را امان داد و در جائین شرایط سوگند خورد که گشت بیکروز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر گشتا و عبدالله بالشکر اسلام شهر داخل شدند و باواز بلند بگفتند و دست بقتل غارت برآوردند و امروز از صبح تا نماز شام میکردند کنار یک سر طوس پیش عبدالله آمد و گفت ای امیر چون بظفر یافتی و غالب آمدی عفو از انتقام کینه ایلیر باشد عبدالله شفاعت کنار یک قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی فرمود تا لشکر از کشتن و غارت کردن دست بداشتند و مردم را امان دادند و کنار یک را امیر نیشابور کرد و ایشان در شهر آمدند و چون تخت شهر مرو رسید که طوس و نیشابور بن عامر مسلم شدند و ولایت بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و نهب و غارت ایشان را معلوم گشت بتر سید و کس نزد عبدالله فرستاد و از در صلح خواست بران قرار که هر سال سیصد هزار درم و جزیه بر خود بگذارند عبدالله اجابت کرد و عبدالله بن عوف الحمدی را با مارت مرو فرستاد و دیار اهنجله با اهل شهر صاغانیان مقرر گشت بعد ازان ملک هراة کشور و نام بخدمت عبدالله آمد و صلح خواست بدین شرط که هرات و فوشنج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم او را بدهند عبدالله بن عامر مردان رضا داد و او را مثالی نوشت و مهلت باز فرستاد و بعد ازان ملک سرخس ماهویه بخدمت عبدالله آمد و امان خواست بشرط انکه سرخس و رساتیق ان در دست او باشد و او هر سال صد هزار درم و هزار کر گندم و هزار کر جو میرساند عبدالله بر اجابت رفت و او را امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد ازان مهیر ملک نساء و ابیورد و بخدمت عبدالله آمد و او را امان داد و صلح خواست بقرار انکه هر سال سیصد هزار درم و هزار کر گندم و جو میرساند عبدالله قبول کرد و او را مثالی فرمود و بدان راضی شد و باز گردانید بعد ازان راه به ملک قارن یاب و طالقان بخدمت عبدالله رسید و او را در صلح خواست بران قرار که هر سال دویست هزار درم و پانصد کر گندم و جو میرساند عبدالله بدان راضی شد و مثالی همبرین قرار بداد و نوشت و او را بولایت او باز فرستاد و بعد ازان از هر جانب لشکریان بزرگ بزرگ بدو میرسید و او را امان میخواست عبدالله او را اجابت میکرد و هر یکرا امان نامه داده بشهر و مکان خود باز میفرستاد پس عبدالله بن عامر مهتر عم خویش عبدالرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر راسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد و عبدالرحمن بالشکر چون قریب شهر سیستان رسید اهل سجستان روی بجنگ او در نهادند میان ایشان و عبدالرحمن جنگها سخت افتاد عاقبت الامر شهر بقصر بستند و مسلمانان شهر در گرفتند و نهب و اسیر بردند غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست مسلمانان امد بعد ازان عبدالرحمن عزیمت کرد که بکابل رود و ان شهر را بگیرد بعد از استشاره بالشکر خویش بجانب کابل روان شد چون بکابل رسید بظاهر شهر فرود امد کابل شاه که باوج معروف بود لشکر فراهم اورد و با لشکر اسلام جنگها کرد چون از شهر و از برون عاجز شد در شهر متحصن شد عبدالرحمن ایشان را در میدان میداد و گاه گاه از طرفین مجاربت میرود اتفاقا یکسال کابل عبدالرحمن را انجا مقام افتاد و در ان سال لشکر اسلام را رنج بسیار رسید عاقبت الامر بقلعه بیشه شهر فتح کرد و مسلمانان بشهر در رفتند و کابل شاه که ملک شهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت او را پیش عبدالرحمن اوردند فرمود تا او را گردن زدند و مسلمان شد و کلمه شهادة بگفت عبدالرحمن او را گرامی داشت و فرمود تا غنایم و بردگان که از کابل و ولایت سجستان یافته بودند جمله ازان جدا کردند و عبدالله بن عامر مردان ساخت و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد و خود با لشکر در ولایت بیهق پس عبدالله بن عامر مردان را از مادران عرب نام او الاقرع بن سنان التمیمی بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود که بجوزجانان رود و با اهل انشهر صلح کند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر کرده است بستاند اقرع بن سنان بحکم اشارت عبدالله بدان جانب روان شد چون نزدیک شهر رسید اهل جوزجانان بیرون امدند دل نظاره میزدند با سلاح

بازی سگ و ند چون دو لشکر بهم رسیدند جنگ سختی در میان ایشان رفت چنانچه در اندک زمان جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند باقی سحال بدبار گشتند و زعبد القیس عامر ابن عبد الله احنف بن قیس را بخوانده با و گفت ای ابو البحر بدانکه موسم حج رسید من عزیمت حج دارم و بهمه حال این عزیمت با بمضاخواهم رسانید سادات و بزرگان عرب که در زمان امده بهمه را بشناسم و احوال آنها کان اطلاع دارم اما بجهة نیابت و امارت خراسان ترا اختیار کرده ام باید که در غیبت من چنانکه کمال کفایت و حسن سیرت تو معهود است به نیابت من امارت خراسان را نگاهداری و جانب رعایا را چنان الوجوه رعایت کنی بعد ازان عبد الله اموال خراسان را در بهم او رده بعزیمت حج روانشد اهل مرو طالقان چون از بازگشتن عبد الله بن عامر خبر یافتند گرد امده سی هزار مرد جنگی فراهم اورده ند ناگاه بخبر احنف بن قیس رسید لشکر را جمع کرده ساخته جنگ شده و بکنایت مخالفان متوجه گشت و بده فرسنگی مرو آلرود که بکوشک احنف معروف است فرود امد اما لشکر مرو آلرود و طالقان روی بهزیمت اورده ند چون روی بروی شدند صفها برکشیدند احنف بن قیس با قوم خویش گفت که دران برمخالفان حمله اورده احنف بغل خویش شده مرد را که صاحب علم بودند برخم نیزه بلند ساخت چون کافران چنان دیدند تاب مقاومت نیاورده پشت دادند و بگریختند مسلمانان بعقب ایشان تاخته می کشتند و می انداختند تا ده فرسنگ ایشان را در پی ایشان برفتند و بسیاری را بقتل رسانیدند و باغنایم بسیار بر گشته بمقام مراجعت کردند چون احنف راچنین فتح عظیم روی داد و خدای تعالی را شکر گذارده و از انجا بجانب بلخ روان شد چون بلخ رسید یکی از دربانهای شهر فرود امده لشکرگاه ساخت نامه بلخ گرازنام چون لشکر اسلام را بدین مقدمه رسید رعبی در دل او فتاد عظیم بترسید کس نزد احنف فرستاد و از و صلح خاست احنف اجابت کرده و براجمله صلح قرار افتاد که چهار صد هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد گرگدن و جوسر سانند احنف از انجا شهر بشهر و قصبه بقصبه و رستاق برستاق از بلاد خراسان میرسید و سکرفت و مال میستاند و خمس بر دن کرده باقی را لشکر اسلام تقسیم نمود و عبد الرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل غنائم ان بوم و مال می سنده خمس جدا کرده با میر المومنین میفرستاد و معویه بن ابی سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معویه مردی را بخواند که نام او حبیب بن سلمه الفهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاده بدو داد و او را بجانب ارمینیه فرستاد حبیب بموجب اشارة معویه بسوی ارمینیه روان شده همه جا رفت تا بلاد جزیره رسید چون باحیت شماط در امد خبر یافت که سرداری از رومیان نام او مرزبان با شصد هزار مرد میاید و با لشکر اسلام خیال محاربت دارد حبیب نامه نوشت معویه را و او را بکیفیت ان لشکر اعلام داد و با نمود که لشکری بدان گرانی روی بما اورده است معویه چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون ان اطلاع یافت نامه نوشت بعثمان و او را بحال حبر داد چون نامه معویه بعثمان رسید حال معلوم نامه نوشت بولید بن عقبه که در انوقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد انتخاب کند و مسلم بن ربیعة الباهلی را سردار ایشان گرداند و بمدد حبیب بن مسلمه فرستد چون خطاب یا امیر المومنین بولید رسید مردمان را جمع کرده ندا سر دادا ایشان بجواب اهل کوفه اطاعت نمودند و بعزم بیعت روی بفرات و جهاد اورده ند ده هزار سوار و پیاده بر مسلم بن ربیعه مجتمع شده ند و مسلم با ان لشکر از کوفه بیرون آمده بجانب شماط روان شد چون خبر امدن ایشان بحبیب بن مسلمه رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بمدد ما میرسند و از ان می اندیشم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یابند مبادا ان فتح ایشان را باشد صلحت نیست که پیش ازان که مدد کوفه بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم باشد که بی منت و معونت ایشان بما ظفر روی نماید لشکر جواب دادند که فرمان تراست ما تابع حکم توایم هر چه گوئی فرمان برداریم حبیب مردی عاقل و بسیار نرمی نام دارد و بر موز جنگ واقف ساعتی دران بکاندیشه

ط نمود

گرد عاقبت ای دربر شجون فرا گرفت چون شب درآمد بعتبه لشکر راست کرد و سرداران و سپاهیان لشکر چون ابدان فانون که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شدند تا بلشکرگاه دشمن رسید و بیخبر از اطراف حمله آورده نیمه شب لشکر کفار نهاد جمعی را کشته و بعضی اسیر کرفته باقی هر که توانست در انشب تا قرار نمود و باطراف متفرق شدند چنانچه تا هنگام طلوع آفتاب از ری از ان لشکر انبوه نبود بعد ازان چنین بسیار مراجعت نمود و چون ازان نزدیک امیرالمؤمنین فرستاده و مابقی لشکر تقسیم نمود چنانچه هر یک از سلطنان رسید همدرین اثنا مسلم بن ربیعه با لشکر کوفه در رسیده و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت که ما را از دار الخلافه بمدد لشکر اسلام فرستاده اند و شما باوازه این لشکر قوت کرفته و برخالفان ظفر یافته بهتر است که ما را از غنیمتی که یافته اید شه یک سازید و قسمی بما بدهید حبیب گفت این سخن از روی انصاف نیست که میکوئی پیش از وصول شما خدا تعالی ما را بر دشمن ظفر داد و در چنین لشکری انبوه نصرت ارزانی داشت جماعتی جان فدا کرده و ندرو بجا کشیده نا وجکها کرد ند اکر چیزی یافته اند از ایشان با تنوان کرفت شما را دران چکی نتواند بود و با بجا میان مسلم و حبیب سخن بدرا کشیده کار بدانجا رسید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی بکدیکر آورده اند جنکی عظیم اتفاق افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب خسته و زخم خورده بود و شکست این اول حادثه اوئی بود که میان اهل عراق و اهل شام اتفاق افتاد حبیب اینجا نوشت بعثمان رض و صورتحال بیان نمود و عثمان در جواب حبیب نوشت بدین مضمون که با اهل عراق درغنایمی که یافته اید مضایقه مکنید و ایشان را با خویشتن در غنایم شریک کرد انید چون خطاب امیرالمؤمنین عثمان بحبیب رسید و مضمون نامه او معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر چنین بخواند ایشان حکم را بسمع و طوع اجابت کرده و اهل عراق را از غنایمی که یافته بود اند حصه دادند و حبیب همدران موضع که بود مقام کرد و مسلم بن ربیعه موجب فرمان امیرالمؤمنین با لشکر کوفه بجانب ارمینیه روانه شد چون خبر آمدن لشکر عرب بسامع حکام ارمینیه رسید عظیم بترسیدند و بنا بحصار باد طعه با برده و طایف در جنکها و جوله با متواری کشتند و با یکدیکر چنین میکفتند که این کشکر که قصد ما دارد نه از آسمان آمده اند و سلاح با ایشان کما نمیکنند و نمی بینند مسلم روی بجانب بیلقان که از شهر بار و لایت ارمینیه نهاده و در اثنای راه بهر شهر و قصبه که میرسید شعار اسلام ظاهر میکرد و چون بر تفلیس رسید و مال امانی میکرفت و هر کس سر مخالفت پیچیده بود از ای درمی او را و تا بیلقان رسید اهل بیلقان بیرون آمده نزل بلوفه بسیار دادند و طلب صلح نمودند و مال و خراج قبول کردند مسلم ایشان را امان داد و مال مصالحه بستد و از انجا رفت و بر در حصار برذع فرود آمد و اهل حصار نیز صلح کردند و مال مصالحه دادند مسلم ان مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باجروان شد و میان او و اهالی ان شهر صلح افتاد و مسلم مال بستد و از انجا بجانب شروان متوجه کشت ایلی را که بر کرسی دشت عمده کرده و بطاعت شروان فرود آمد ملک شروان رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شماران و سقط روان شد چون بدان ناحیت رسید رسولان ملوک جبال فرستاده و ایشان را نزد خویشتن خواند ملک لکز و ملک لیقان و طبرستان بر عقب یکدیکر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحف آورده و مال ان نواحی بکذارده و هر سال خراجی معین شد و از جانبین پیمان بستند مسلم ایشان را باز کردانید و از انجا به باب الابواب راند دران وقت خاقان ملک ترکستان با سیصد هزار مرد دشمنده بود کهٔ لشکر عرب ده هزار پیش نیستند و ایشان را از آسمان مدد میرسد و حربه را بر ایشان کارکر نیست او را خوفی در دل فتاد و بتعجیل تمام از ان شهر بیرون رفت و مسلم بن ربیعه چون شهر باب الابواب رسید شهر را خالی یافت به شهر در آمد و سه روز مقام کرد و لشکر بیاسود و پس از انجا بطلب خاقان بیرون شد و میرفت تا بشهری رسید از شهرهای خزر نام او

برعوا و درون شهر بگریختند یافت مسلمانان تا نصف شب بعقب خاقان برفت تا بشهر ملطیه رسید که از شهرهای خزر است مسلمان در مرغزاری که نزدیک آن شهر بود فرود آمدند آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان دران مرغزار بودند یکی از ایشان طریق دزدی میاید تا حال لشکر اسلام معلوم کند مرد را دید از لشکر مسلمانان که در جوی آب غسل میکردند کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بران مسلمان نزدیک آنقا فا تیر بر مقتل آن مرد رسید در حال جان بداد کافر نزدیک او دوید سر او را از تن باز کرد و جامهای او برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی از آن لشکر است که آمده اند و میگویند که ایشان سلمانی اند و سلاح را بشان کار نیکند از بیک این مرد از آن کرده است من او را تیر زدم همه ساعت بمرد سر او را بریدم و پیش تو آوردم خاقان آن سر بریده را بدید و سخن آن قاتل بشنید منادی فرمود و لشکر را بخواند و بر جاگه سر جیلی بود بدو نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریض نمود چون لشکر گرد آمدند خاقان با آن لشکر مجید و مردوی بجنگ مسلمانان نهاد چون رو بروی شدند مسلمانان چندانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری نبود و رای طاقت و قدرت غلبت الامر عاجز گشتند و در حمله هزار کس شهید شناخته چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا مسلمان ربیعه ابا ان ده هزار مرد که انگوفه همراه او رده بود جمله بگشتند که یک کس از ان جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرای شهر ملطیه بود و خاک ان همه مسلمانان دران صحرا است و ان صحرا را قبور الشهدا گویند بعضو ان الله علیهم اجمعین چون خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دلتنگ شد که خواب و آرام از و بریدند پس نامه نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با لشکر یکه دار و بجانب ارمنیه رود و گوید مسلمانان که انجا شهید شده اند از خاقان و لشکر او باز خواه حبیب بر حسب اشارت عثمان لشکر را جمع آورد و بسجالت داد و هر یک را مواجب و مرکب بداد و بدانجانب روان شد همه جا میرفت تا بارمنیه رسید یکی را در ارمنیه نیافت و گویند که از آنجا گذشت و بشهر خلاط رسید ان شهر قلعه عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که در ان قلعه بودند همه مردان جنگ و مبارزان دلیر بودند حبیب و ان جماعت جنگها در تحت اقتا د تا قبه الامر ان قلعه را بگرفت و مردانیکه انجا بودند جمله بگشت و زن و فرزندانشان را اسیر کرفت و در ان قلعه مال بسیار و ظرایف بیشمار بدست مسلمانان افتاد بعد ازان برفت تا بلاد سطاهیر رسید بر حدی که از ارمنیه میگذشت انجا فرود آمد و نامها نوشت بمراوا عیان خزران و ایشان را نزدیک خوانند جماعتی از رو سا دان ناحیه نزدیک او آمدند و بر خشتاد هزار درم صلح کرد حبیب با مال را ایشان بسند و ایشان او را ثقت نامه نوشت و باز گردانید در اثنای ایام عثمان رض او را معزول کرد و حذیفه الیمان را بجای او فرستاد حذیفه آمد در ان شهر و ناحیه مقام کرد و مردم را از بی غم خویش نام او حمله ابن زرد العبسی با لشکر راسته بدان نواحی فرستاد و حمله کار ولایت بوجه نکو پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان ان ناحیه مطیع و منقاد گردانید و همه کان او را فرمان بردار گشتند و اشاره او را بسمع و طاعت تلقی نمودند یکسال بر منوال دران طرف او را مقام افتاد پس عثمان حذیفه ابن الیمان را از ان ولایت معزول گردانید و مغیره بن شعبه را بجای او فرستاد و مغیره انجا رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم سودها اساس نهاد و امیرالمومنین مغیره را معزول گردانید سعد بن قیس را نامزد ان ولایت فرمود تا شعشان ناحیه را در ضبط آورد و او را دران ولایت مقام افتاد تا وفتی که عثمان رضی الله عنه را کشتند.

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

راویان اخبار چنین گویند که در انوقت که امیرالمومنین عثمان ضبط ولایت ارمنیه میفرمود و امور دیگر جوانب محفوظ میکرد

بسمع او رسانیدند که جمعی از ولایت حبشه بساحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر رضی فتح مسلمانان شده بود غارت کرده و جماعتی از مسلمانان را کشتند و زن و فرزندیشان را اسیر کردند عثمان رضی چون این سخن بشنید و روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و در آن معنی با ایشان مشورت کرد و فرمود که مدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر و گفتند ای امیرالمومنین در جنگ حبشه که تحرکت کرده اند تعجیل نباید کرد مصلحت آنست که امیرالمومنین رسولی فرستد نزد ملک حبشه تا کیفیت تحرکت که کرده اند بدو تقریر کند اگر تحرکت بشنیع رضای او کرده اند در این کار نگر کلی بکرده اگر این جماعت سفیهان و اوباشان لشکر بی جانت او کرده اند همو مدارک این کار کند و ملامت و تنبیه بجناعت واجب داد و عثمان رضی این رای بپسندیده داشت و فرمود تا از همینی بملک حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمه الانصاری را بخواند و او را برسالت نزد ملک حبشه فرستاد و او در وقت سر از اطاعت مسلمانان صاحب او کردانیده چون نزدیک ملک حبشه رسید نامه بداد و در رسالت تبلیغ کرد ملک حبشه لشکری عظیم گرد کرد و گفت این حرکت خبر ندارم و بران رضا ندادم اما در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و اموالی که بغارت برده و اسیر انگیخته بودند جمله باز ستد و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامهٔ خلیفه را بوجهی نیکو باز نوشت و محمد بن مسلمه را اعزاز تمام کرد و شاد خاطر باز گردانید چون محمد بن مسلمه بمدینهٔ امیرالمومنین رسید و جماعتی که از حبشه آورده بود و مالها که باز گرفته بود بخدمت عثمان رضی بتمامی عرضه داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریا بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد و چنانکه این بعد گردنی قصد ایشان کند دفع توانند کرد و ده کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل توانند بود

ذکر فتح جزیرهٔ قبرس بر دست معویه ابن ابی سفیان

و دانستهٔ این حال آنست که معویه ابن ابی سفیان رسید بدین حصون که آب دریا گذر شده و امواج و صعوبت آن ساکن گشته و بتوفق کشتی باسانی میتوانند رفت و آمد و بجزیره قبرس میتوان رسید و اطراف جزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار بدست میتوان آورد و اگر امیرالمومنین اشارت فرماید و اجازت دهد این همه پیش گرفته شود و با تمام رسانیده آید عثمان رضی در جواب معویه فرمود که در ایام خلافت امیرالمومنین عمر این اجازت را خواسته بودی قبول نفتاد و من هم اجازت این کار نمی دهم و بدین کار رخصت نمیفرمایم و اگر نا چار برین خطر اقدام خواهی نمود و بهیچوجه از این اراده برنگردی عیال و اطفال خود را با خویشتن برنداری تا دانیم که راست نیکوئی که نشستن در خانه و خطری ندارد و چون نامهٔ امیرالمومنین عثمان بمعویه رسید غریمت نشستن در دریا و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانیدند و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتی باوزار و قبا تر تیب نمایند و بسواحل دریا بحکار نزدیک آرند و اما ده و قطر حکم است بحکم و اشارت معویه برفتند و آنچه فرمود مرتب و مهیا کردانیدند و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویه لشکری را مواجب فرمود و دو عدد بادبانهای نیکو بداد و بجانب دریا بحکار روان شد و بحکم و اشارت عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده با لشکر و توابع میرانند تا بحکار رسیدند یکدو روز انجا بیاسودند بعد ازان معویه و فرزندان و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر بکشتیها و زورقها سوار شدند روز اول بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دو صد و بیست کشتی و زورق بود و چون کشتیها روان شدند مسلمانان او از تکبیر و تهلیل بر آوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و در دریا اضطراب کشت و موج زدن گرفت و کشتیها و زورقها از یکدیگر جدا افتادند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ مفرق ساخت زن معویه ازان بترسید و فریاد برآورد و ملاح را بخواند و گفت ای ملاح از نهر خدا کشتی را نگاهدار که ما را طاقت نمانده است کشتی بان بخندید و گفت ای محمده در دریا بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدای تعالی جل جلاله و عم نواله چون موج اندر گیرد کشتی نتواند نگاهداشت مگر حکم و قدرت باری سبحانه

و تعالی اکنون تو کل بر فضل و کرم او کن بعضو باش که خدای تعالی رحمت کند و ما و مخالف ساکن گردانیده و معویه ارجنه زن و فرزند که کشتی نشانده بود عظیم دلتنگ بود و خدا را میخواند و صبا بر میبود تا بفضل تعالی باد ساکن گشت و موج در یا فرو نشست و کشتیها بر وفق مراد روان شدند ناگاه زورقی چند و سیان در پیش آمد پر از انواع هدایا و تحف که ملک جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن هرقل فرستاده بود و کشتی بانان حال معویه گفتند معویه فرمود تا آن زورقها را بگیرند و همراه خود بیاورند چون بساحل در رسیدند معویه فرمود تا کشتیها را پیش او آورند کنیزان صاحب جمال و غلامان ماه جمال و اصناف ظرایف و اجناس متاع فاخر فرمود تا کشتیها را نیکو محافظت کردند و نگاه داشتند پس روی بجزیره قبرس آوردند و چون بکنار رسیدند فرمود که جزیره را غارت کردند و غنایم بسیار و کنیزکان با طلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زورقها را پر کردند هم در آنسال بمملکت ملک جزیره قبرس کس نزد معویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرساند و باز نگردد و او هر سال هزار دو بست دینار زر بفرستد معویه قبول نمود و عهد نامه نوشته مال مصالحه بستد و قرار چنین شد که این عهد نامه مدول نماید و مادام که ملک جزیره قبرس اعمال مقرر بر ساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس کشتی نشست و با رگشت و اهل جزیره قبرس بر انجمله که قبول کرده بودند هر سال معویه سفیر فرستادند و همچنین معتاد ایشان و همیدادند القصه معویه با لشکر گران کشتیها برنشست در رکاب و غنایم که از قبرس یافته بودند کشتی ها انداخت در یا ساکن بود بی رنجی و تشفی بسلامت بکنار رسید و هم بدان موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرود آمد و مال و متاع بار بسیار بقیاس بود و غلامان و کنیزکان که آورده بودند عوض داد و زیادت از بست هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از انجمله هفتصد کنیز و غلام مکرم بودند پس معویه چنین زر و اموال جدا کرد و بامیرالمؤمنین عثمان رض فرستاد و باقی بر لشکر قسمت نمود و نامه نوشت بعثمان و اکیفیت حال انجزیره و فتح کردن و با ملاک جزیره صلح نمودن و بر ایشان جزیه هر سال قرار دادن و با غنیمت بازگشتن و بدریا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد و لشکر معویه همدران موضع که فرود آمدند غلام و کنیز و اصناف متعه بیکدیگر میدوختند و ابوالدرداء را آنجا حاضر بود و مینگریست و میگریست یکی از دوستان او را گفت روزی بدین بسیاری و خوشی بدین شادمانی که فتحی چنین شگرف میکنند و غنایم مینهایت بدست مسلمانان داده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته وقت شادی و خوردست نه هنگام گریستن و دگدری ابوالدرداء گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی اما من چون در دین زنان و بچگان مینگرم چنین می بینم که ایشان در بن رنج و مشقت افتاده اند از خواری و مذلت عاصیان امت مرا یاد میاید که نیز یکبار خدای تعالی چگونه خوار و بیمقدار باشند این جماعت که در عین بعثت و فراغت بودند چون فرمان خدایرا خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و مذلت گرفتار گشتند و در بند کی افتادند و هرگه را خدای تعالی بندگان کرد اند چنین مخذول و مقهور باشد القصه بطولها چون مسلمانان غنایم قبرس را با یکدیگر قسمت میکردند میان ایشان منازعتی و خصومتی پدید آمد چنانکه در قسمت کردن بودند ناظر شد پسری از اهل قبرس حاضر بود گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر شما هنوز سه سال مدت نگذشته است و عهد یاران و متابعان او امتداد نگرفته شما از بن حبس خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشند چگونه خواهند بود فی الجمله معویه را از ان حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را از ان نهی بلیغ فرمود و وصیت نامه امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض که بر یزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که یزید را بعمارت شام میفرستاد طلب فرمود و بر لشکر بخواند و ان وصیت نامه بر همگنان بخواند بسم الله الرحمن الرحیم این عهد نامه ایست که ابوبکر خلیفه رسول الله که باجل امرا و سرداران لشکر و سپاهیان مینویسد و ایشان را میفرماید وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار

خوشتن سازند و در دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت بجویند و طریق فسق و فساد و شر و اغتصیان و اوامر و نواهی شریعت را سهل گیرند و آسان گرفتن احتراز نمایند و کوسفند را که سزه خواهند خورد و جانور را که لحم خواهند گرفت نکشند و در حج بیرون دارا نبرند و حنا بان انشکنند و سوزند و کلیسا ها را سالم گذارند بلکه خراب و مسمار سازند و پیران و زنان و بچگان را نکشند و ایذا نرسانند و جماعتی که در صومعها ساکن باشند ایشان را رنجانند و تعرض نرسانند و اصوامع بیرون کنند و جماعتی که شیطان به دماغها ایشان شیانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون اظافیه را بیابند بکشند و امان ندهند و زمین را از لوث وجود ایشان پاک گردانند و وصیت من که خلیفه رسولخدایم این است میباید که این وصایت را بکار بندید و از ان عدول ننمایید و السلام معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همه کان بشنیدند و مضمون ان واقف شدند بعد از ان بندگانی پیش گرفتند و شرک خیانت و فساد بگذشتند و در اثنای انکه مسلمانان غنایم جزیرهٔ قبرس را بر کدیگر قسمت میکردند جماعتی از اصحاب مصطفی چون ابو الدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن اوس و وائلة بن الاسقع و ابو امامة الباهلی و عبد الله بن بسر المازنی بگوشه بودند و میگریستند و مردم از انصار را دیدند که دور از گوش ایشان انداخته میبریدند عباده بن الصامت با ایشان گفت که این دراز گوشان را ان گیست و بکجا میبرید گفتند از ان ماست که معویه ما را عنایت فرموده است که بدین دراز گوشان بحج رویم باشد که بواسطه ایشان خانه کعبه را زیارت توانیم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز گوشان شما را بدو شما را حلال نباشد که از دست شما بگیرد که حضرت رسول فرموده باشد که ان دو دراز گوش بدیشان و بدانصاریان گفتند سبحان الله رسولخدا کجا ست عباده گفت چنان میکنم که مگر رسولخدا وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را بدراز گوشی عنایت و بدیگران بطریق وصیت شما را دو دراز گوش فرموده است روا باشد که بستانید و الا روا نباشد انصاریان دراز گوشان را نزد معویه بردند و تقریر کردند که عباده چه میکوید معویه ایشان را بخواند و بنشاند و گفت استحال از و پرسید عباده گفت ای امیر در غزوهٔ حنین بحدمت مصطفی صلعم بودم و ان ساعت که غنایم حنین را قسمت میفرمود از پهلوی شتری کمیناه بری بگرفت و سوگند یاد کرد که از غنایم بیرون جنس مرا بمقدار این بکنار موی حلال نباشد و جنس ان غنایم هم بخیاط هم بشما سید هم معویه گفت ای ابو الدرداء گواهی میدهی که در غزو حنین این کلمات همین بموال لفظ مبارک حضرت مصطفی شنیدم عباده گفت بلی اما تو میباید که در قسمت غنایم که ترا از غزوات جزایر و غیران حاصل شود احتیاط کنی و کسی را فرمانی که بحسن سیرت و امانت و دیانت موسوم باشد معویه گفت زنهار این هم بدست کفایت و شهامت تو دادم چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان حصه کنی عباده گفت از جمله چندین صحابه بین چون اقتدای و جز اد رین هم نارک مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهة انکه امیر المؤمنین عثمان بن نوشته است و چنان فرموده که قسمت غنایم انکس را فرمای که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در وقعت و مصاحبت مصطفی نزدیکتر بن همکس از تو فاضلتر نیست بحکم سابقه که ترا است در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی کرده عباده گفت این کار کسی دیگر را فرمای که من بدان نیام تو انم نمود معویه گفت لابد ترا باین مهم میباید داشت و خاطر مرا ازان فارغ باید کرد اینه باید بالجمله ان شمل را صلاح و رضا باید و تفویض امضا و بدان قرار کرد ابو درداء و ابو امامة الباهلی و ابو الدرداء و عبادة بن الصامت مدد و بهند القصة معویه بدایا بسیار درهم و دو کنیز کی در غایت حسن و جمال نهایت عجز و دلال که از جزیرهٔ قبرس آورده بودند بان اضافه کرد و بدست عبدة بن عبید السلمی نزد عثمان فرستاد و حدمتی نوشت و کیفیت حال شرح داد چون نامهٔ معویه و ان طرایف و بدایا نزد عثمان رسید و جنس غنایم ان جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و

وبا تعالی با شکر باگذارد و چون ان کنیزک با جمال ایدیه سؤال کفت ان کنیزک چیست رسول کفت بلکه اغنایم جزیره نصیب معویه رسیده بود بوجه هدیه بخدمت امیرالمؤمنین فرستاده است عثمان او را کفت نام تو چیست رسول کفت نام من عبده بن عبید کفت تو با مسلمانان بجزیره قبرس بودی کفت بودم فرمود که مرا حال بجزیره تقریر کن وطول وعرض بجزیره بشرح ده عبده کفت جزیره ایست فراخ بغایت وطولانی وعریض اهل بجزیره میکفتند که طول ان بشتاد فرسخ وعرض چهل فرسخ در وی بهاء روان وباغ وبستان فراوان اشجار واثمار ومزارع کوناکون وعمارات عالی وبناهای مرتفع وسراپرده معمور ومواضع خوش وخرم چندان است که بوصف نکنجد باید وچهار پای نایاب وشکر وکاو وکوسفند چندان است که در حد حصر واحصاء نیاید ومسلمانان بدان استحلاص اتفاق نمودند بعون وفضل باری سبحانه وتعالی زیاده نرسید وچون لشکر باو رسیدند حرف وهراس بدلهای خلق روی نمود که انجلس جنکی نتوانست وشکیبی نتوانست کشید ودر مقابل جنکاوران ایستادن نتوانست ومبهوت بودند وکس از ایشان نتوانست که قدم مقاومت پیش کذارد وملک ایشان کسی فرستاد وصلح خاست ومال امانی وجزیه قبول کرد عثمان فرمود ذالک بفضل الله وحمده بعباده المؤمنین پس فرمود که خمس غنایم جزیره را بر اهل مدینه قسمت کردند وهر کس ابقدر خود نصیبی دادند وان کنیزک را از جمله خویش نکاه داشت تا یله فت وزاقصه که منکوحه او بود از ان عظیم ناخوشدل کشت در وی نرسید عثمان ان کنیزک را معویه باز فرستاد معویه آن کنیز را برای خویش نکاه داشت وتا روز مرکت معویه در خانه او بود وهیچ فرزندی نیاورد

ذکر فتح جزیره دو دوس بدست معویه بن ابی سفیان

چون جزیره قبرس بدست معویه ابن ابی سفیان فتح شد وغنایم بسیار بدست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که بجزیره دو دوس رود و دوان را نیز بسحر بسازد ودران معنی نامه نوشت بامیرالمؤمنین عثمان واجازت خاست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار دریا خطری عظیم دارد ندانم که عاقبت ان چکونه باشد ومع ذالک اکر عزیمت مصمم کردانیدی ورای تو بران قرار کرفته کردر دریا کشتی که جزیره دو دوس مسلم کردانی باید که احتیاط کلی در نیکو ساختن کشتیها بکنی ودر کل احوال تقوی واشعار خود سازی چون این جزیره معویه رسید عزیمت نشستن بدریا بدست وردان بجزیره مقرر کردانید ولشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها در آبها مرتب کردانند چون کشتی اماده شد خود با جماعتی از خواص خدمتکاران در کشتی نشست ولشکر نیز در کشتی وعلماء نیز با خویش در کشتی بردند چون کشتیها روان شدند مسلمانان او از تکبیر وتهلیل بر اوردند وکشتی میراندند تا ان جزیره را از دور بدیدند اهل بجزیره نیز در کشتیها نشسته پیش باز مسلمانان امدند وجنک فاخر نهادند جنکی عظیم وصعب افتاد وخلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبة الامر خدای تعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد واموال ومراکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد وچون بجزیره رسید ند کشتیها را بر کنار دریا استوار بیستند وخویشتن وران جزیره رفتند ودست بقتل وغارت برادرند وجنکها بخت کردند ومردم بسیار بکشتند ومال ومتاع فراوان بانیفتند در اثنا غارت مردی از مسلمانان نام او عبدالرحمن بن عرب بشعری با جماعتی از مسلمانان در سرای شد ند عظیم خوش وابادان ودران خانه نزدیک بانصد غلام وکنیزک کل اندام بافتند وانواع امتعه وذخایر نفایس حمله برکرفتند وبیرون امدند ولشکرکاه بردند پاره جاکی از نصیب کنیزک بغارت برکرفتند وکره او کشادند لشکری یافتند از زر وکمری از یاقوت سرخ در وی نشانده پیش معویه اوردند معویه فرمود تا ان نکین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت وکمالی وندان کفتند بهزار دویست دینار قیمت کردند معویه ان لشکری را از جمله خویش نکاه داشت ودر قیمت خویش حساب کرد بین

غلامان و کنیزکان و اموال متاع که ازان جزیره غنیمت یافته و گشتیها نهاده بودند بفضل باری سبحانه بسلامت در کنار رسید بمعویه نامه نوشت بامیرالمؤمنین و کیفیت فتح جزیره ذوذوس و غنیمت یافتن و بسلامت آمدن شرح داده و باحسن غنایم بمدینه فرستاد و عثمان ازان عظیم خوش دل شد و بارگاه تعالی را بحصول مراد شکرانه گذارد و ان غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و چون معویه ازجزیره را بگرفت و قتل و غارت نمود و ازجزیره زنده ماندند باطراف متفرق شدند ازجزیره خراب گشت تا بدان روزگار که معویه خلافت بگرفت فرمود ازجزیره را عمارت کردند و مسجدی در انجا بنا فرمود و جماعتی از مسلمانان را سلاح داده فرمود تا در انجا باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال انجا مقام کردند و ازجزیره را بهتر ازروش اول ین معمور گردانیدند و از ملک روم و غیران نگاه داشتند مجاهد میگوید که در سنه ثلث و خمسین از هجرت بجزیره ذوذوس رسیدم معمور گشته بود و دران مسجد که معویه ساخته بود اذان گفتم و نماز گذاردم نیم سرزن کعب الاحبار با من بود او را اقران عظیم سیدوم روزی مرا گفت ای مجاهد می پنجم که کوشی این جزیره و دین زود یکبار خراب شود و ازان نشان دائر نماند و نشان خراب شدن این جزیره انست که روزی بادی سخت و روزیدن آید و این نیشه پایه را بیندازد مجاهد میگوید که بسیار مدة نگذشت که روزی بادی عظیم بخاست و ان نیشه پایه را بینداخت و همدران روز نامه بزید بن معویه رسید و از وفات پدر خویشتن یعنی معویه خبر داد مازان جزیره دلتنگ شدیم و بازگشتیم بعد از همدران روز با انجزیره خراب شد این بود کیفیت جزیره ذوذوس

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویه بن ابی سفیان در دریا افتاد

عکار

ذهبی گوید که روزی همچنان خبر بامیرالمؤمنین عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکر را جمع کرده و عزیمت آن دارد که دور بار تا با مسلمانان جنگ کند امیرالمؤمنین چون انخبر یافت نامه نوشت بمعویه که لشکر شام را برداشته بعکار رود و کارایشان را ساخته گرداند و دفع پادشاه روم را سعی نماید و بامیر مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت و فرمود که لشکر مصر را جمع کرده بجانب دریا عکار دران شود و چیزی دیگر نوشت بعمرو عاص و او را فرمود که عبدالله بن سعد و لشکر مصر را چندانکه تواند حمال سلاح بدهد و بهمه معویه بالشکر شام و عبدالله بن سعد بالشکر مصر بجانب عکار دران شدند با عدهٔ والت بسیار و چون بساحل عکار سیدند پانصد کشتی بزورق در مرکب ساخته کرده اند و علوفه بسیار در کشتی ها کرده فرستادند و مردان کار و مبارزان لشکر را با شوکت و سلاح تمام در نشاندند و روان شدند و پادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی زورق روی برایشان آورد و زور فنا ساخته و پیشهار نفت از کشتی بادبانها و بجنبه ها میاندوانش میافروختند چون مسلمانان دریا رسیدند کشتیهای پادشاه روم را دیدند که بچپیل تمام میآید با لشکی تمام که هرگز مثل ان ندیده بودند خوفی در ایشان راه یافت بدعا و تضرع مشغول شدند و کشتی بانان مراکب را در جای نیک محکم کردند همدران حال کشتیها چشم برابر رسیده لشکر گرانشته دران ساعت آفتاب غروب نمود مسلمانان بگذاردن نماز و خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری و تضرع مشغول گشتند و لشکر روم همه شب دهل زنان و نایی کوبان و شراب و رقص و سماع و لعب بودند چون آفتاب طلوع کرد ساخته جنگ شدند معویه کس نزد ملک روم فرستاد که درمیان ما بجنگ کردن حاجتی نیست اگر مصلحت بینی بگذار در یا منویم و روی بجنگ آریم و از یکدیگر بازگردیم هرکه ضد یعالی بخواهد غالب آید ملک روم گفت لشکر ما دل بجنگ در یا نهاده اند و دران تعلق نشده که این محاربت را بدر در یا یا بدکرد و مسلمانان چون این سخن شنیدند کشتیهای با یکدیگر بستند و مبارزان بکنار کشتی با صف برکشیدند و تیر و کمان و نیزه

و تمشیر بدست گرفتند و از انجانب رومیان همچنین متسلح صف برکشیده مسلمانان و کفار چنگی سخت واقع شد که پیش از ان هرگز نشنیده بود و کس ندیده دران مصاف از یکدیگر جدا نگشتند تا آب بیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هرکس که از جانبین کشته میشد در دریا می انداختند و موج دریا کشتگان را بکنار و میانگنه چنانچه کنار دریا از بسیاری کشته گان تودها پدید آمد آن روز تا شب دشمن دوست نشناخت و بقتال مشغول بودند و ثبات قدم نمودند که مردی بران نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را باز گردانید سالار کشتیها چون دیدند که پادشاه روی بازخارده برتافت پشت بشمن دروی بهزیمت نهادند عبدالله بن سعد امیر قبطیان را باز آوردند بخواندند میگفت هرکس که مردی از اهل روم بگشته دو دینار زر بدو دهم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند و در میان راکشته سر با انها پیش امیر المؤمنین میاوردند تا قریب هفتصد مرد از اهل روم بگشتند و هرکس از ایشان کشته نمیشد بود فضارا باد مخالف وزیدن گرفت شمشیر اکثر رومیان شکسته شده غرق دریا شدند و کشتیها مسلمانان بسلامت بکناره رسیدند مسلمانان حمد و ثنای باریتعالی بجای اورده اند اگاه موجه نامه نوشت بعثمان رضی و او را از کیفیت محاربه که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام داد و چگونگی هزیمت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحانه مسلمانان را روزی کرد باز نمود امیرالمؤمنین عثمان ازان مژده عظیم شادمان شده و بدان فتح بزرگ باری تعالی را شکر باگذارد بعد ازان دیگر بار قسطنطین ملک روم را اندیشه افتاد که در دریا با مسلمانان جنگ کند لهذا جمع اوری لشکر را از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب فرمود سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر شدند هزار و دویست کشتی فراهم آورده از قسطنطنیه بیرون امدند و بدریا نشست و قرار داد که در ساحل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقا از قضا که در دریا می نشست باد سخت و زیدن گرفت امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز باد سخت مصلحت نباشد که پادشاه بکشتی نشیند چون ایشان را قول نمود و روان شدند چون بمیان دریا رسیدند باد مخالف در وزیدن آمد و موجها عظیم رخاست بحدیکه کشتیها را میگرفت و بهوا میبرد و به بیابان می انداخت چنانکه کسی ما جهری مانی کند از جمله هزار و دو صد کشتی مرکب کی خلاص نیافت مگر ان کشتی که پادشاه روم در و نشسته بود و باد ان کشتی را در جزیره صقلیه انداخت از اهل جزیره ترسا بودند و مذهب پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است خدمت کردند و رسم بندگی بجای اوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصارا باتفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته اند و پادشاه تنها خلاص یافته قصد هلاک او کردند و او را گفتند که ایا کرا مایه ننگ و است اگر پادشاه میدل داشته باشد بگریا به رود تا از کوفت راه و ماندگی کار زار ایمن اسوده گردد پادشاه بگریا به در امد تا سر و تن خود بشوید که ناگاه جمعی مسلح در حمام بسر وقت پادشاه رسیده او را گفتند که تو پرتر سایان سوم امدی و تا نوبت پادشاهی تو رسیده است چندین هزار ترسا را بحیلت مسلمانان فرستادی دهسه از کشتن دادی اولی است که ترا ازمیان بردارم و دیگر را بجای تو برقرار دارم این بگفتند و او را در گریا به بکشتند چون خبر کشته شدن قسطنطین پادشاه امیرالمؤمنین عثمان رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمدلله که چنین دشمنی هلاک شد و بسلامت و مسلمانی را معاودی

سخت دوشنی تمی بود

ذکر فتح افریقیه بر دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر حصر نامه نوشت بخدمت امیرالمؤمنین عثمان رض و کیفیت ضعف مردم افریقیا و گرفتن اموال ان مرز و بوم را شرح داد و اجازت خاست که بدانجانب رود و ان ولایات را فتح کند امیرالمؤمنین عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بدانجانب روی چه از عمرو شنیده ام که گفت تا عمر من باشد هیچ مسلمانی را بافریقیه نفرستم چون امیرالمؤمنین عمر ازین امر کراهیت داشت که کسی را بدانجا فرستد من نیز کراهیت میدارم و بخواهم که مسلمانان را بدریا ری سر کردان کمی چون بدانجانب

بعبدالله بن سعد سپه عزیمت جوش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدانجانب روان کرد تا مواد افریقیه را غارت کرده
وغنایم بسیار را تولایت بدست آورد و عثمان را استمالت چیزها دست داده است که عبدالله را در استمالت اهل ولایت جهتی تمام پدید
آمده است و دران معنی اندیشه میکرد روزی با کابر صحابه رجوع علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید به مسجد
رسول آمده اند در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد بیشتر صلاح دران میدیدند که دست غرض بابو لایت نرسانند و سعید بن زید
دران باب زیاده انکار داشت امیرالمؤمنین عثمان از و پرسید که چیست موجب نفرت او ان ناحیه را که گفت سبب انکار من
امر را کاره بود از او شنوده ام که سیکفت تا نزده باشد هیچکس را از مسلمانان نفرستند مصلحت نمی بینم که امروز مخالفت
عمر کنیم چرا اهل افریقیه را در ولایت خویش نشسته مسلمانان را ازایشان خوفی و رنجی نیست دیدن ایشان مسلمانان را بر ایشان تعلق
نسازند و ایشان را در خانه های ایشان گذارند و تشویش نکنند و دیدن ثابت و محمد بن مسلمه که معتمدان امیرالمؤمنین مارا در خاطر چنان
میبایدکه اگر امیرالمؤمنین لشکری بدان ناحیه فرستد آن ناحیه مسلم کردد و در خط اسلام بفزاید و منافع و غنایم بسیار حاصل مسلمان شود
انشاء الله عثمان گفت الله اکبر رای راست این است و بر ین مزیدی نتواند بود پس عزیمت فتح افریقیه مصمم کردانید و مردمان را
بدان غزا اشاره فرمود اول جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر اصحاب سؤال چون عبدالرحمن بن ابی بکر
و عبدالله بن الاسود بن عبدیغوث و عبدالله بن عمرو عاص و پسران ارطاط و مسور بن مخرمه و این جماعت در بن غزا موافقت
نمودند و عثمان از ان غایت خوشدل کشت بعد ازان مردمان مدینه فوج فوج کرده میامدند چون همکی جمع شدند عثمان از
مدینه بیرون آمد و عرض لشکر بداد چهار هزار و شصد مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها کشاد و ایشان را
آلات حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مردان حکم را بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او عبادت بن الحکم بر
جنبهٔ یاران کردانید بعد ازان بر سبیل رفت و خطبه کفت و حمد ایتعالی را بانواع نعم و اصناف عطایا که بر مسلمانان کرامت فرموده بود
تا کفت و بر محمد مصطفی درود و فرستاد و کفت ای مردمان بدانید که شما در روزکاری و جایکاهی افتاده اید که دران بر وجهد میباید
با نمود در شجاعت و مردانکی مبالغت نمایید که دولت شهادت که در روز کار امیرالمؤمنین عمر چندین ولایت اعجم بدست
لشکر او فتح شد و عدهٔ اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عدهٔ والیت بیشتر داشتند و امید بن بفضل بار بنمایی خدایست که شما را قوة
دهد و بر کفار افریقیه ظفر و نصرت بخشد بمیبایدازان خدایکه مخلوقات را فانی کرداند و مرکز فنا دوراه نیابد بترسید و در شکر بهمنها
او کماندازان نتوانست و احوال بندکان را مثل مبالغت نمایید و بدانید که امیر جملهٔ لشکر عبدالله بن سعد بن ابی سرح
خواهد بود و بدو نوشته ام و حجت بر او کرفته که با شما نزدیکانی نیکو کند و طریق لطف در رفق ورزد و از کسی جوری و جفایی
در جوار ید عفو کند و جانب مصلحان بجسان باحسن الوجوه مرعیدارد و الغرض کر بر ین جمله رود و از اشاره سن عدول ننماید انشاء الله
و لاقوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از مدینه بر سمت مصر روان شدند چون مصر رسیدند و فرمان عثمان بعبدالله بن سعد
رسانیدند چون حضرت بجانب افریقیه یافت و امارت جمله لشکر به و احوالت کشت خوشدل شد و به مدارک مصر فرود آمد
اطراف بخواند و عرض او بیست و سه هزار مرد بود ند از سوار و پیاده تو کل بر فضل باری بجانب افریقیه روان شد و ابجانب
پادشاهی بزرک از طرف ملک روم کدام او جرجیر بن و از طرابلس مغرب با نحو جمله در فرمان او بود و بلشکر اسلام روی بطرابلس نهاد
که اجزاء اعمال اسلام بود چون انجا رسید نکیر و زنمقام کرد پس ازانجا روان شدند و بدان جانب رسیدند عبدالله بن سعد لشکر را
فوج فوج باطراف و جوانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج بر اورده ند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنایم بسیار

و لشکر

با تشنه و چهار پای از آب دشمن دگاه دو کوشند بر اند و بخدمت عبد الله اورند عبد الله طلحا را پیش بفرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد و حق بود که راه او بر ساحل دریا افتاد دید که چند کشتی از اهل قریه و حماعتی دران کشتیها نشسته اند و دیگر اراده دارند کشتیها را بر اند چون طلحا لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی سایند بدیار روند که فوجی از لشکر اسلام با تشنه و ایشان را بگرفتند و کشتیها با با هر کس که دران بود بنزد عبد الله آوردند عبد الله فرمود تا ایشان را گردن بزدند و اموال متاع که در کشتی بود بر مسلمانان قسمت کردند و کشتی ها را آتش زده بسوختند و از انجا برفتند چون نزدیک شهر قریه رسید بدانجا نزول کرده لشکر گاه ساخت و رسولی نزدیک ملک جرجیس فرستاد و او را باسلام خواند جرجیس در خشم شد و گفت بر گردید دین شما نیام عبد الله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجیس گفت اگر از ین یکدم سیم بخواهید بخانه اهم دو عبد الله گفت پس جنگ را ساختها باید بود جرجیس با قاعده و ترتیبی هر چه تمامتر بیرون بدد لشکر او شصت هزار مرد زیاده جمع شد نه همه با سلاح و عده تمام عبد الله نیز بعبیه لشکر خویش است کرد و میمنه و میسره مرتب کرد اینه مردی از قبطیان حضر پیش عبد الله آمد گفت ای سپهر مردم افریقیه حماعتی بدول باشند بعضی دانم که با تو منصاف نباشند داد و انکر منصاف دهند هم و حمله بکریز منصلت ان باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون لشکریان بگریزند تو از پس بحانب ایشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیابد عبد الله فوجی را از سواران لشکر در کمین نشاند و روی بجنگ کفار اورد با قریه بهر چه تمامتر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا بر آمد پس عبد الله بن سعد اماده حمله گشت لشکر بیکبار کی با او موافقت کردند چون بکفار رسید چون بسیار بگشت و ادبار روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده بزدند و میکشتند فوجی که در کمین بودند بیرون امدند دست بکشتن و غارت کردن بر اورند جمعی کثیر از لشکر افریقیه بکشتند و اسیر کردند چون باد شاه ایشان بگریخت و با قاضی بلاد افریقیه شد از انجا کسی نزد یک عبد الله فرستاد و صلح خاست ایران قرار کرد که دو هزار غلام و یا صد و بیست هزار دینار بدهد و عبد الله باز گردد و از ان ولایت بیرون شود عبد الله اجابت کرد و بدین سبب مال ما او صلح قرار داد و مال تمامت بستد و حمس ان جدا کرد و بعثمان فرستاد و باقی مال را بر مسلمانان تقسیم کرد و بظفر و منصور بحانب مصر باز گشت چون بمصر رسید نامه نوشت بعثمان و او را از انهزام ملک افریقیه و ظفر و نصر بیکه خدا بتعالی مسلمانان را کرامت فرمود و غنایمی که از انجا حاصل گشت و بسلامت مراجعت کردن غلام داد چون خبر این فتح بامیر المؤمنین عثمان رسید بغایت خوشدل شد و بار تعالی را شکر بگذارد و حمس غنایم را برا هل مدینه قسمت نمود و بهر مردی

ذکر فتح جزیره سقلیه بر دست معاویه ابن ابی سفیان

معویه ابن ابی سفیان عزیمت کرد که جزیره سقلیه را فتح کند و سقلیه جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول او حوض ان سه شبانه روز و در و جشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوها ثمار و احناس ماحین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان بگشت گاه ملک روم فی الجمله چون معویه عزیمت رفتن بحانب سقلیه مصمم کرد نامه نوشت بعثمان و اجازت خاست چون نجزیره اهل افریقیه رسید رسولی بنزد ملک سقلیه فرستادند و او را از عزیمت لشکر عرب آگاه کردند تا برحذر باشند و دران باب احتیاط کنند ملک سقلیه از ین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان را عرب بگرفتند ما را نیز خیال میکنند بدان راضی نیستند که ما دست از ایشان بداشته ایم و بحنگ ایشان نمیرویم اما اگر بدین سوی اینه برای خویشتن نیمه العضه معویه لشکر را جمع کرد و روی بدانحانب نهاد چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد و سیصد کشتی و زورق ساخته شده و نشسته و لشکر

شده ندا بدل سقلیه چنان افتاده که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقلیه بر نظری از گوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهتران نشسته بوده نظاره میکرد که مسلمانان از کشتیها بیرون میامدند زرههای نیکو پوشیده و انواع سلاحها راست کرده و علمها افراشته با تعبیه تمام ساخته جنگ میشدند ملک سقلیه چون ایشان را بدان ارستگی بدید بانگشت تعجب بدندان گرفت و گفت در حساب نمیآید که عرب بدین سیاه و سلاح و شوکت و ابهت باشد ملک قسطاریه که از بیم لشکر اسلام گریخته پناه بجزیرهٔ سقلیه برده بود همچنین در خدمت ملک سقلیه آمدی و از بسیاری لشکر عرب و آلت و عدده و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع بیباشند و چگونه جنگ میکنند و چه شهر با از ولایت شام و سواحل دریاء شام بگرفتند ملک قسطاریه چون این نخستین بار که ملک سقلیه این لشکر یکبارگی مشاهده کردم که از دور پدیدار میامدند چندان بسیار نمینمود که تو شرح دادی گفت یا ملک مبادا همه لشکر نیامده باشد چه ان لشکر که ولایت ما آمدند بسیار بودند و انجماعت که ما دیدیم عظیم در ویش و مرعوب بودند و از هر نهی صادق و بصیر صالح و متقی واثق بحجیت تقویت دین خویش جنگ میکردند چندان در بند طعام و دنیوی نبودند و انجماعت که امروز آمده اند چنان نمایند که طالب اسباب دنیوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال و منال از اندازه گذرانیده که ملک مال متاع رفع ایشان کند بهتر از زمان باشد که با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقلیه بخندید و او را گفت او لا تو مرد ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهرهٔ نداشته و ندانی و مع ذلک جنگهای عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان گریخته این است که از ایشان خوفی عظیم در دل ترا پدید آمده است اگر از ایشان نترسی مهذور باشی ان هم و هراسی که از لشکر عرب تراست ما را نیست و امروز بحمد الله در سقلیه چندان مرد مبارز با عدهٔ و سلاح حاضر بند و مجتمع که در همه ولایت شام و مصر نباشد و من پیش از آنکه عارض فرموده ام تا عرض لشکر سقلیه کنند و عدد ایشان را بدانی خواهند مدت یکسال این لشکر را عرض تو استند داد و عدد ایشان معلوم تو استند کرد گفت چشم و سپاه را بحاصل است و مال بسیار و حاصل بیشمار و ذخایر و خزاین فراوان جمع نمودن مال لشکر را همین زود است که مرا کاری باید تو تماشا کن که بچه صفت جماعت را که آمده اند مخذول و منهزم و دیگر را نه ملک قسطاریه یکی سخن نگفت و خاموش بود تا مسلمانان روی بجنگ آورند ملک سقلیه کس را ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و بینائی باشد نزد من فرست تا سخن او بشنوم و جوابی که بگویم بشنوا باز گوید معویه مرد را که این صفت داشت نزد او فرستاد امد و بپایگاه ملک سقلیه آمد ملک از منظرگوشک با او سخن راند و پرسید که تماشا چه مردانه گفت ما عرب هم که اوازه ما بطراف زمین رفته جبال و اطراف بکنار رسیده است و خدای تعالی بسوی ما گسیب و نسب وجود و سخاوت و صدق در سخن زیادت فاضل بود تا فرستاد تا ما را بدین اسلام خواند دعوة او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان آوردیم و هم چنین که از ما با کردند با ایشان جنگ کردیم بعنایت تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب باجتماع و همخطر با امور مطیع و منقاد شدند هر چه قول پادشاه روم بود او را اقرار دادند و همچنین ما را فرمود که خداوند سبحانه مذهب سلام بر همه مذاهب ظفر خواهد بود و اوازه ملت او بهمه عالم خواهد رسید اگر چه عدد لشکر ما کم است و اسبابی شایان ندارند اما ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایات شام چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسر ایشان و شرح و تفصیل حصارها که ما ملک هرقل دیدیم و دمار از روزگار او بر آوردیم ما بدان غایت که خلیفهٔ ما پیش ما لشکر فرستاد و ما پیش قسطنطنیه بردند و پادشاه ایشان ما قت الا مرار سب فرط اندوه مرد و توان جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج نگردی ما علاوه بر مصافی را با تو شرح دهیم و چون هرقل بمرد پسر او قسطنطین کابی و کمتر هم شنیده باشی که در دریا چگونه لشکر او شکستیم و مردان او را بر جه شکل در آب غرقه کردیم و بعد از انکه مهمای گران یافت از پیش شکستیم

گرچه از لطایف تقدیر الهی ما دستی نگشتی او با خورده اورا بچزیره امداخت ترسایان بچزیره او را شوم انگشته و بدست خویش در گرمآ
او گشتند الحاصل بچه از اقبال دولت و مرهای زفوه و شجاعت دشرحی از لطف و نصرت که خدایتعالی ما را عنایت فرموده بود اسطه قبول
دعوت و برکات دین و ملت آن سول بوجی است و را باید گران جملهٔ ایشان بگ بدانی نزا که این احوال هیچ چیز تو نوشیده نیست
وعجب نزا که بیدانی وجود را بچی مسیانی و کیفیت حال من می پرسی گوئی که ما را نشناخته و ندیده ست و استیلای ما که از اقطاب شرق
تا غرب ملک عقلیه چون این سخن بشنید متعجب گردید باز سول گفت که شما را بگذاریم و اکنون بگوئید که بچه کار و سبب چه که بدین جزیره آمدید
و با چنین دریای بزرگ چنطری چنین مهلک انعطا کرده اید سول گفت آمده ایم شما را بدین اسلام بخوانیم و اگر نشنید خویش بخوانید
و اسلام قبول کنید شما را در دین منبع که مولد و منشا شما است بگذاریم و چیزی تعلق نگیریم و الغرض ز شما نیم و یکی از مسلمانان که در دیار
عالم و کامل باشد ز شما بگذاریم تا شرایع اسلام بشما موزد و نماز و روزه و حج و زکوة بشما بیاموزد و اگر از دین اسلام احتراز نمائید جزیه قبول کنید
که هر سال سر بسایند شما در امان اسلام باید شما را بر قرار خود بگذاریم و اگر جزیه نیز قبول نکنید جنگ را آماده باید بود و یقین دانید که هر
کس از ما کشته شود بهشت جای او باشد و هر که از شما کشته شود او را دوزخ رود و جهنم ماوای اوست ملک عقلیه گفت که ای عرب
دریای خطرناک چنین سیار کرده اید مگر که ما را نمیدانید که سکلیه چون شهرهای روم است که نوشیدن را دران انگنده اید این سخن خطاست
عقلیه حکم شهرهای روم ندارد و شکر با لشکری عظیم و انبوه است و عده و سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا باز گردید بنوشید
و از دست ما جان بسلامت ببرید چه دریا چنین با خوف و فزع شما را در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت از پس چگونه خلاص
توانید یافت بهمه وجوه دفع کردن شما را دو ما را از شما بر اوردن بر ما واجب شده است و در کردن ما لازم گشته و بدانید که دیار
کس اینجا موس نبوده است و بدریا نمیدانیس دریا بدین جزیره آمده اند و جان بباد داده و شما را اهل عنان گرفته و بدین جزیره
آورده یقین است که بکلی ز نما جان بسلامت نخواهید برد و اینچه از ویش خویش بر من عرض میکنید او خود کاریست که هرگز نخواهد بود
و من هیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نگویم و حدیث قبول کردن مال نخنی سخت محال است شما از ما بدان راضی نمی باید بود
که دست از نما بداشته ایم و شما را در خانها بگذاشته ممکن نیست که ازما یکدرم سیم یا بدیه عرب گفت ای ملک از حد در گذشتی و قدر خویش
سیار جستی و بخن افزون کهتن و حد خویش نگاه نداشتن شرم باشد و بعیب و عار سرایت کند بلکه مردم را در معرض هلاک افگنده
و من امید سیدارم که بسبب این فروتنی که جستی و کلمات وحش که گفتی خدایتعالی ما را بر تو ظفر بدهد و تو را یقین باید دانست که ما جماعت
در جنگ کشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ کشته شدن دو ستر زنان داریم که تو هیچ خود زن را باش تا فردا که حقیقه
این معنی بدانی این سخن بشنید و برگشت و ملک عقلیه نهایت معموم و شکسل خاست و در فکر این کار شد رسولی چون نیرو سوی ایشان
آنچه در میان او و ملک عقلیه رفته بود یکیک با گفت و مسلمانان راست اظهار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف عقلیه
افتادند و دست بغارت و تاراج برگشادند غنایم بسیار یافتند و برده بشمار گرفتند و بکنار دریا او دند بعد از آن منجنیق ها که
گرد با خویشتن آورده بودند از کشتی با بیرون اوردند و بر حصار عقلیه است ساخته سنگها روان کردند خدایتعالی خواست که سنگ
منجنیق ایشان همه راست میامد و در حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل عقلیه مزاد و با از حصار روان میکردند اصلا کاری نمی امد
و دلگاهی ضرری از ان بکسی نمیرسید بسبب سنگهای منجنیق که از طرف مسلمانان بتواتر بر عرفت عاجز شدند و بسوراخها در نجیدند آخر ملک
عقلیه از حصار بیرون آمد با لشکری انبوه و اراسته فغار و نیزه دند و بوقها میدمیدند چنانکه اینان از ممکن کشت شجاعت و مردانگی
اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفها راست کردند همینه و میسره و قلب و جناح اراسته روی بلشکر گفار اوردند جنگی

(۱) شما را بملکه ۳

(۲) ل ۳

سخت رو بداد و از هر جانب خلقی بسیار کشته شدند نماز شام از یکدیگر باز گشتند چون پاسی از شب بگذشت معویه فوجی از مسلمانان مصر گرد که خود را در رسانند و قریب بمقلیه بود و در اندک مدت مردان متوضع کشته و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار بدست آوردند و منتظر بجایگاه خویش اند تا بداند ملک مقلیه انجا شبیخون عظیم و لشکر شد و کس فرستاده مبارزان و سرخیلان لشکر را بخواند و ایشان ملامت نمود و گفت که عربان از حد در گذشته اند و بر شما غالب آمده شما سستی نمودی تا مردی خویشتن کرده اید ازان سپر سم که بجایگاه روم را از دست بیرون کرفتند بمقلیه رانیز از شما ستانند سران این سخن بشنیدند بر خود قرار دادند که در جنگ با مسلمانان ثبات قدم باشند روز دیگر صفها راست کرده آماده محاربه شدند و مسلمانان نگهبر کوهان حمله کردند و کفار نیز مردانه بکوشیدند اهالی مقلیه بتنگ آمده پوشیده از ملک مقلیه بسیاری شبانروز کم که ملک عظیم نام داشت چند فرستادند و از هر بهار فریاد باز کردند ملک عظیم لشکری انبوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و بسیصد کشتی روز رزم مرتب کرد انیده بمدد اهل مقلیه فرستاد چون بجزیره مسلمانان رسید اندیشه منمودند که کشته و دران معنی تفکر کردند برای ایشان بران قرار گرفت که این دفعه باز کردند و بولایت خود شوند چون شب در آمد مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیها نشستند و باد بانها کشیدند اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی حرکتی و فرعی بشهری رسیدند که از مقلیه دور بود پس از انجا فارغ بمال بساحل دریا شام رسیدند اکثر کشتیها بیرون امدند و غنایمی که یافته بودند خمس ازان بمدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را بلشکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت بعثمان و در فتن بمقلیه و جنگ کردن و غنایم بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم مقلیه بحضرت عثمان رسید اسلامیان مسلمانان خوشدل شدند و باز بحالی لشکر با گفت و خمس غنایم را باهل بیته قسمت فرمود و چون جزیره دیگر بتوود که در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان فتح می بایست کرد جزیره ارواد کیفیت تجزیره چنان بود که مسلمانان مردم را از سواحل دریای روم کرفته پیش معویه آوردند معویه ازو پرسید که از کجایی گفت از جزیره ارواد معویه گفت حال جزیره ارواد را بیان کن آن مرد گفت جزیره ایست بزرک عریض و طولانی مشتمل بر انواع اثمار و فواکه و اموال و متاع اگر انجزیره را بخواهم شرح دهم سخن دراز کشته معویه روی با بطال حال کدام کس از شما باشد که در کرفتن این جزیره قدم پیش نهد مردی از ابطال شام نام مردی جنادت بن ابی امیه این کار را بعهده خود کرفت معویه چهار هزار مرد بدو داد و او را بدین کار مقرر فرمود جنادت برحکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریا شام رسید صد و بیست کشتی دزورق ساخته کرد و لشکر را بنشاند و روان شد و ان مرد رومی را بطلاوزی همراه ببرد و باو قرار داد که چون ایشان را ببری کند و بدان جزیره رساند او و متعلقان او و اموال اهل او را تعرض نرساند پس کشتیها روان کردند باد موافق میوزید و کشتیها باسانی میرفت و امرد رومی بیکدو چون بکنار دریا رسید ندا مرد کفت مصلحت آن باشد که کشتیها را هم انجا کنار بدارند و چندان مقام کنند که شب دریا در اید اهل اسلام بر انجمله کرد تعلیف علوفه و لشکر باو کشتیها فرو کذاشتند و بآسایش دنیا افتاب غایب شد چون شب در اید روان شدند و بکنار دریا رسیدند کشتیها محکم کردند و سلاح پوشیدند و بیرون امدند و قرار کرفتند چون با بدایت اهل حصار دروازه باز کردند و بیرون امدند از حال لشکر جزیره نداشتند مسلمانان در ایشان افتادند همه کان را فرو کرفتند مثال انکه کرکان بر بره کوسفندان افتند چون ان جماعت را بکرفتند اهل حصار دروازه باز فرو بستند و از غایت خوف و هراس که بر ایشان مستولی کشته بود بجنک مبادرت ننمود و ندکس فرستاده صلح خواستند و جزیه قبول کردند جنادت بن ابی امیه اجابت کرده صلح قرار داد و مال مصالحه بستد و باز کشت و بسلامت پیش معویه امد فتح جزیره ارواد اخرین فتحی بود که در خلافت عثمان مسلمانان را میسر کشت بعون باری سبحانه

کرده کفت

ذکر انواع سخنانیکه در خلافت امیرالمؤمنین عثمان گفتند و ناپسندیدند

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که بر دن طریقت رسول خدای بود سنه با تنکی گرفت و بر کس در حق او گفتند انچه گفتند از انجمله ابو محمد احمد بن اعثم کوفی رحمة الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که انچه مردم در حق عثمان گفتند و اقوال و افعال ناپسندیده او را برخود روا نداشته از معتمدان روایت بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی بود الفاظ و عبارات ایشان را باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در سلک یک اداکشیدم القصه چنین روایت کرده اند که چون موجبات خلافت بعثمان رسید عمال امیرالمؤمنین عمر را روزی چند بر سر عمل بگذاشت پس ایشان را معزول کرد و انولایات را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبدالله بن عامر بن کریز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبة بن ابی معیط داد و معویة ابن ابی سفیان را بامارت شام برقرار داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در فلسطین مقرر فرمود پس از فتوحات خراسان و طبرستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار و اموال بیشمار نزد او در مدینه عثمان میرسید و عثمان بی محابا و بی انصاف میبخشید و طریق عدل و انصاف مسپرد چون مالها بسیار شد و انواع غنایم افزون گشت عثمان نیز خوی بگردانید و دست تصرف بمی امیه باز در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را خاص اهل عشیرت خود ساخت زیادت خزاین بیت المال را بایشان بخشش میفرمود و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود و قتی بر سید صد هزار دینار بذل کرد حکم بن العاص اصد هزار دینار بداد پسر او حارث بن الحکم را از انکه نه مالی بزرگ بخشید کرد و او بر مردم و شوار آمد شکایت او بعبدالرحمن بن عوف اورد ند و گفتند و مال انکار بر کردن تو نیاید و این زمان از شت که بر جان ما بر سر از روز گزار نام خلافت بدست او نهادی نه برانکه و شفقتی ستدیم و نه براین گردار های زشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم گوی انچه میگوئی عبدالرحمن گفت از انچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست روزی دیگر علی ابن ابیطالب عبدالرحمن را دیدار کرد و گفت پسندیده است که کار بد بگوئی نیرو د عبدالرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه ورزش عثمان چنین است او شمشیر بر گیرد من شمشیر بر کشم انجا سخن بر دند سخت غضب ناک شد گفت عبدالرحمن مردی منافق است و راه سهل میابد که دست بخون من یالا بد چون عبدالرحمن این بشنید از شت خشم او زبانه کشید و گفت عثمان بد اشیم که روزگاری پیش ازانکه عثمان مرا منافق خواند و با خدای هوکند یاد کرد که چند انگه زنده باشد با عثمان سخن نگوید پس این سخن در افواه افتاد و هر کس در کار عثمان سخنی میگفت و ان سخن گوش او میرسید نفرمود ندا منادی کرد ند مسلمانان را بمسجد رسول خوانند چون جمع گشتند امیرالمؤمنین عثمان بر منبر بر آمد و باری بسیار نا شائسته گفت و در رد بر محمد مصطفی فرستاد و پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای باریتعالی بگذارید نه بمعصیت بر شمار یاد ت شود و زفان بدگوی او بگشائید و حق الشناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدا یتعالی که همه چیز در او هویداست در میان شماست و دانسته اید که خدا یتعالی شما را باطاعت اولی الامر فرموده است از خدای عزوجل بترسید و فرمان او را مطیع باشید و طریق خلاف و عصیان مسپارید و بدانید که بر جای رسول خدا نشستن و شما خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافت از انچه شما میدانید و گمان میبرید ورای است و باری یتعالی ولایت و امرا را از انجهت حاکم کرد انیده است تا میان قوی و ضعیف حکم باشد و نگذارد که از قویا بر ضعفا جفی و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی را بر یاقته است و دخان تبرک او شنیده و سنتها را دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سبحانه در میان ماست و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام

داده یاد کرده است و حجّت بر شما گرفته و هر کس را که شکر نعمت او گذارد و بمزید نعمت وعده داده و ثواب نیکوکاران وعتاب بد کردار ان ظاهر کرده و موعظت نرسانیده و علو سلطنت ملوک عجم شنیده اید و دانسته که قوّة ایشان از نازیادت بود و جمع ایشان بیشتر و شهرها ایشان وسیع تر و عیش ایشان خوش تر چون متابعت فرمان خدا تعالی نکردند و دنیا را بر اخرت برگزیدند و کردهای وقتهٔ گذشته و شکر نعمت او گذارده نه خدا تعالی بر نعمتهای ایشان زوال آورد و شهرها و مساکن ایشان بدست شما افتاد و نعمتهای ایشان روزی شما کرد اینک اگر شما این نعمت بگذارید بر شما پایدار نماند و الا عصیان و کفران ان سبب فقصان پذیرد و علامت زوال آید و خدا تعالی را خلافت رسول روزی کرده است و من امروز اهل ترم و این خلافت در دست گرفتم و این کار عظیم و خطر جسیم را تقبل کرده و باری سبحانه که این خلافت مرا داده بهمه بر نیت ان مرا عانت کند و توفیق ارزانی دارد و در این سخن که گفتم که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته دانسته ام و بحقیقت شناخته که هر که را امارت داده اند ما نمی گزیست که بدو سپرده اند همه را مری از رعیت او را راعی پرسیده خواهد شد و بقدر قطمیر از و سؤال خواهند کرد و من چنان سایسته اید که جماعتی از ستمکاران مالی که من خراج کرده ام انکار کرده اید و باکید بگفته اید که عثمان این مال بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کرد بهتر بودی و مصلحت نزدیکتر و بحضرت رایی پسندیده تر قبول کردم که بعد ازین چنین کنم و معتمدان فرستم بهر شهر تا مالی که از انجا حاصل اید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر ازان چیزی فاضل اید بخزینه بیاورند و در حادثه که افتد و واقعه که روی دهد کار اید و حصّهٔ ضعیفان و درویشان و بیوه زنان بیرسانند اگر عثمان این مال بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کرد بهتر بودی و مصلحت تر بلکه

ولکدی چند بر شکم و مذاکیر او زد و عمار مرتبی او را و علت حق او را ظاهر گشت بظلم رنجور شده و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که او را قرابتی عمار بود نه چنان یافتند هاشم بن ولید بن عتبه با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را بر گرفتند و بخانه او بردند و بستر او را نعت چنانکه از خویش چیزی بود و دیگ بر بالین او نهادند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم باختلاف بیخبر و بیهوش بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و بعضی از وقت خفتن از وقت شب بهوش آمد بر خاست و وضو ساخت و نماز بجای آورد و این حال که بجای یاد کرد هم از آن جمله بود که صحابه رسول را عثمان پسندیده بود و بر دی انکار کرده و بخبر باز نبود رسید بود از او نوقت در شام و در زبان بعض بعثمان بگشتی و معویه در این باب عثمان چیزی نوشت و آنچه بود در حق او بشکفت انها کرد و بر بعضی که بجانه مر اسم خدمت و داد معویه بن صخر به خدمت امیر المؤمنین عثمان عرضه میداشت و مسموع میساخت که بود در ولایت شام را بر تو شاه کرد و دلها و مردمان را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که او بگوید عمر را یا فلانکه مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان بشرح و بسط و چون بعض امیر المؤمنین در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارات ارذال عام در ولایت شام و مصر و عراق بر مصلحت نیست چه مردمان این بواطع فتان باشند و زود بافته بازشوند و بستر فساد دوست دارند اینجا حادث بود نموده اند تا امیر المؤمنین چه فرماید و چه صلاح داند و السلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال بود نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بر تو رسد در مضمون آن تراد توقف افتد هم در ساعت بود زیرا بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دلیلی عنیف باد فرستی که آن مرکب شب و روز میراند تا خواب بر او غالب نبود و ذکر من یاد تو بر خاطر او فراموش کرد چون خطاب امیر المؤمنین معویه برسید بود زیر انجا داد و او را بر کوهان شتری درشت رو بجاده بر نشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میرانند و نگذارد که در راه هیچ موضعی فرو اید و قرار کند تا او را بمدینه رساند و بود بر رحمه الله مردی راز بالا و لاغر جثه بود و او نوقت پیری در ادراک تمام کرده بود و موی سر و ریش او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته و لیکن او را بعنف میراند و شتر جامه و جهاز مدت از غایت سختی و ناهمواری که آن شتر میرفت را نهای مو در مخروج گشت و کوشت بفتاد و داد سخت که فته و سخور شد چون بمدینه رسید و زد عثمان آمد عثمان در دکر بست بگفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب بود زگفت بدمن خیانت مرا جندب نام کرد و سوگند خورد بالله تا مراجعه الله نام نهاد عثمان او را گفت تو ای که گمان میکنی من کیستم گفت ای مرد بنی ستم تا تو انکه ام بود زگفت این کلمه بر زبان من رفته و لیکن گواهی همیدهم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده که چون پیران بواطع شوند مال خدای وسیله افبال و دولت خویش کنند و بندگان خدا را خدمتکاران و چاکران خویش کردانند و در دین خدای خیانت کنند پس ایشان خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان بر بانده و خلاصی و بعثمان از جماعتی که حاضر بودند پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند شنیده ایم عثمان بود زد الگفت بر رسول خدای دروغ میکوئی بود زحاضران مجلس الگفت شما را گمان میافتد که من این سخن از دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو اینچنین راست میگوئی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب را بخوانید علی چون حاضر آمد امیر المؤمنین عثمان بود زد الگفت حدیثی که از رسول دانسته میکردی باز گوی ما او بحسن بشنود بود زد الگفت شنیده ام که در حق ما اهل بیت روایت کرده بود باز گفت امیر المؤمنین عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه از رسول خدا نشنیده علی گفت بحدیث از زبان رسول خدا نشنیده ام ولیکن بود زد رد وغ مکوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا شنیده ام که فرمود که آسمان سبز رنگ چکیس سایه نیفکند و زمین سبزه نچکیس بر نیارد که راست گوی تر از بود زبا شد حاضران مجلس

گفت بعضی است که بود زیرا که شکوست بود گفت من بخبر که در حق نبی الخاص رواست گردم از لفظ مبارک تو شنوده ام و شما را بدروغ منسوب میدارید هر گز چنان نمیکردم که بر دروغ کاری رسم که از شما در حق خویش این سخن شنوم گر اکنون شنود و عثمان گفت خ دانی میگوئی و فتنه جوئی و دوست میداری در میان نافتنه افگنی بود گفت تو بر سیرت ابو بکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انگار کند و در آنچه گوئی و بگنی انگشت نهند امیر المومنین عثمان گفت ترا باین سخن چه کار بود گفت من خوش میدانم که مرا مسعود و نیکو خصم عثمان یاد ت شد گفت مرا گو بد تا باین بر گذاب چه کنم گر فتنه جوی انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افگند علی گفت او را بسخنان گران و درین روایت کاذبست و بال گذب بدو باز میگردد و اگر صادق است ترا بآنچه روایت میکند خود طاهر شود امیر المومنین عثمان را این سخن از علی خوش نیامد در خشم شد و با علی گفت خاک بادت بدبان علی گفت خاک بر دبان تو باد این چیست که میگوئی و این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت است که در حق بودز که دوست رسول خدا است صلعم نامه بمعاویه که از جمله او نوشته است و کلمه نامعلوم که انها کرده تراحال ظلم و فساد و فتنه و غنا معویه معلوم است عثمان رضی الله عنه خاموش گشت و با علی بگرمی گفت پس روی بودزا آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بودز گفت چنان کنم که همسایگی تو بادودن مرا خوش نیاید اگر فرمائی بشام روم امیر المومنین فرمود ما ترا از شام باز خوانده ایم که انجا را بر ما تباه کرده بودی بانجا اجازت نفرمایم بودز گفت بعراق روم امیر المومنین گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و اند طعن کنند و فتنه و فساد کرده اند بودز گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا انجا روم امیر المومنین گفت کدام موضع را بمن نزدیک تر بودز گفت ربذه جایگاه دشمن ترا زنده ندارم گفت برخیز و انجا رو و بیاسای و بهیچ موضع و بگردی پس مروان حکم فرمود که بودز را برشتری نشانده و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسی بودع او بیرون رود مروان بودز را برشتری نشانده و از مدینه بیرون برد و جماعتی از اصحاب رسول از ان جمله دلست کاف شده و مشیع او بیرون اند چون علی ابن ابی طالب و حسنین اباء علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود زد یک او بودز شده و او را دلداری میداده اند و بصبر میفرموده اند مروان بن حکم گفت نا امیر المومنین حسنین فرموده تا که هیچکس او بودز را مشایعت نکند و بجنازه و داع او بیرون نرود علی را این سخن خوش نیامد نا زیانه که در دست داشت بر او رد و بر میان او را کوبش سخت بزد و گفت دور شو ای پسر زن فاشل تو که باشد که بر ما و آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله بودز بدانجا بجانب ربذه روان شد و علی و صحابه نا بگشته مروان حکم پیش امیر المومنین اند و از آنچه فتنه بود نا گفت و از علی حکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت فرموده بودم که هیچکس از شما بودع او بودز از مدینه بیرون رود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویش بردی علی گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و نا زیانه بر میان دو کوش سخت زده و اگر عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک سخت ترین انجاست کو بر خیز و نا زیانه بر میان دو کوش او زن نا دشنام دادن تواند بجذا که اگر مروان مرا دشنام بدهد من جواب او ندهم مگر بدشمنی که او کفو من باشد پس برخاست بخشم از نزد یک عثمان بیرون اند و ابوذر در ربذه مقام ساخت و انجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد بحجاج نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده تحفها میفرستاد و بدیچ چیز از هیچکس قبول میکرد تا او را اجل انجا وفات رسید چون بودز را وفات نزد یک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست بودز از او پرسید که چرا میگری گفت سبب غربت و ضایع بودن تو و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بدل من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس میترسم که بنا پخ باید کار تو انم کرد تر انیک بخیر و تکفین تو انم کرد بودز گفت ای ام ذر دل قوی دار که بیستن رسته تو نفت ندارد که رسول خدا

مرا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیکوکاران در اشتیاق روی تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق
رسید از کسی یاری خواه تا از کوفه سی چند که هست یک سر کوفه زیج کنند و طعامی ترتیب دهند از آن برسر راه منتظر جماعتی
از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند اشارت از حال من چیزی و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از تدفین من فارغ شوند طعامیکه
ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند و در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدینه باز گرد و ایشان آنچه میباش آنچه فرمان حق
در رسد این سخن با گفت و بگذشت رحمة الله علیه ام ذر همچنانکه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا کوسفندی بکشتند و طعامی
مهیا ساخت و بیاراست و دلتنگ و اندیشمند بر سر راه بنشست تا گاه ملایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون احنف بن قیس تمیمی
و صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خازم بن الصلت التمیمی و دیگر عبد الله بن مسلمة التمیمی و هلال بن الاکاف المزنی و جریر بن عبد الله البجلی
و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بود چون این جماعت معارف بخانه سیه پیرزنی را دیدند بر سر راه نشسته
گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیک رسیدند ام ذر بر خاست و گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب
رسول الله از جهان درگذشت و من صحبتی او یم و غریب بمیکیم و بر کفن و دفن او فادر نیستم اگر شما را در این امر یاری کنید خدا و ند از
شما راضی باشد القوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و اسفها خوردند و از یاری بجانه او را امرش خواستند و اتفاق فرود
آمدند و بودند در ایستادند و هر کسی از ایشان خواست که کفن ابوذر از خود ترتیب کند دران از مسلمانان کفنکوی برفت تا
الامر قرار دادند که هر کس جامه از خویشتن بدهد و از آن کفن بدوزند چون این جمله برفتند و کار او ساخته کردند در باریکی از ایشان
پارهٔ خلوط بیرون آورد و ندوان سنت بجا آورده را و نماز کردند و مدفون ساختند چون از ان کار فارغ شدند اشتر نخعی بر سر
گور او بر پای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای یار خدا یا ابوذر غفاری صاحب رسول الله است که بگناهان و بمعیان تو
ایمان آورده و در راه جاده اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل بشعاع شرع راه نداده چیزی ربده بود که نه بر طریق
سنت و جماعت بود بران انکار آورد و ابیاران و حقیر تمر دند و از دولت جوار حبیب نومحروم گردانیدند بشهر بیرون جیب
گردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید یار خدا یا بحق آنچه از بهشت مؤنسان او عده کرده خطا و از آن موفور گردان
و سزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول است بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان بشتر بر ترتیب بود ران این
دعا بگفت و حاضران این گفتند چون روز بپای امدام ذر ان طعام که ساخته بود پیش ایشان داد و ایشان طعام بخوردند و الشب
آنجا بودند بامداد ام ذر را وداع کرده برفتند چون خبر وفات ابوذر بعثمان رسید عثمان با سر گفت رحمة الله ایاذر یعنی خدا ترا
برابوذر رحمت کناد و او را بیامرزاد و این دعا بست که او را از جان و دل میکوهم عثمان از درد خشم شد و گفت ای نا کس را بچه صورت
میشود که من برا نچه بوذر از مدینه بیرون کرد ام پشیمان شده ام عثمان گفت لا والله یعنی بخدای که مرا این صورت میشود عثمان گفت
بزنید بر گردن او و او را از مدینه بیرون کنید و بجائی فرستید که بوذر بود تا بجا بجا میباشد و او را محال نبود که با من زنده باشم
در مدینه ابد عثمان گفت بخدای که همسایگی کرکان و سگان نزدیک من دوستر از همسایگی تست این بگفت و برخاست و از نزد عثمان
بیرون امد امیر المؤمنین عثمان عزم کرد که عثمار را از مدینه بیرون کند بی محروم که فریاد عثمار بود نه تبر علی ابن ابی طالب بیک آمد و گفت
ای ابو الحسن حق قرابتی که مارا با پدر تو ابو طالب بست و استه و حقوقی که ثابت کرده ایم بشرح حاجت مدار و او را مروشتمان کلمه
کرد و حق عثمار نگاه داشته و حکم کرده که او را از مدینه بیرون کنند و بربذه فرستند نزد آمده ایم چنانکه تو را معلوم است بگیوبت او را برد و
و بر بخانید و گفت بخدا گفت ما از ان در گذشیم و بر روی او نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نوع اراده کرده است و در حق عثمار چنین

گفتی فرمود تو به دانی که اگر عمار را از شهر بیرون کنند بیم آن هست که بر دست ما کاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمنده گردیم و بعد از بن که این کار جز بدست تو اصلاح پذیرد و جز بزبان تو مدارک نیابد ترا لطف میباید فرمود و بنزد عثمان رفت و گفت ما دست از عمار بداریم و او را بشهر خود گذارد و الا فتنه انگیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی آن نشان را بخانه نیکو گفت و دلداری داده فرمود که تحمل کنید تا من بروم و این کار را باصلاح آرم و مرا اجابت کرد و از آنجا سعی نایم پس نزد عثمان آمد و گفت و بعضی از کار را با تجمل صفرمانی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی پیش از بن او را در گذر اگر اصلاح مسلمانان در اجلهٔ صحابه رسول خدا بود و از اخیار مهاجرین بیرون کردی و بر بنده فرستادی نام در عزت او را دفاتی سید و مسلمانان بر تو کاری عظیم و استند حال مشوم که اندیشه دیگر کرده و فرمود که عمار یاسر را از شهر مدینه بیرون کنند این طریق نیکو نیست از خدای بترس و دست از عمار بدار و صحابهٔ رسول را چنین بیچاره مدار چون عثمان این سخن از علی بن ابی طالب شنید خوش نیامد در جواب گفت اوّل از شهر بیرون نباید کرد که عمار و غیر عمار تو بنا بیکی علی جواب داد گر ترا کی این مقدرت باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر کند ترا کی تو انی دانست که بران قادر نباشی و اگر دران سخن ترا شکی شبهه هست امتحان کن و بیازمای تا حقیقت آن حال که عین محال است معلوم شود و ایچه گفتی که تو عمار و غیر عمار را بناه میکنی الله که فساد ایشان هم از جانب تست و ایشان را جری دین نمی توان شناخت از تو چیزها در وجود میاید و ظاهر میشود که بر جادهٔ شریعت نیست و ایشان را تحمل نتواند کرد و انکار میکنند و تو را همچنی خوش می اید بایشان شفقت نمودی و ایشان را امید بخالی دین نوع اطراق بزرگان و در راست این کلمات بدرستی و نرمی گفت و از پیش امیر المؤمنین بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان دران باب چه گفت علی بحسبان او سخن نرفته بود او را از اول تا آخر تمامت باز گفت ایشان بحسبن گردیدند و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان بر وقت که در خشم شود در حق تو از بن مجلس جز او هر فرد و دانا هر کس که ناخوشدل شود و او را از شهر بیرون جوابد کرد بهیچکس از مهاجران و انصار بدان عشرت خوشتن نپسندد و نگوید همه کان در عزت باشد و چون در عزت بسر برم وصیت چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس بسپاریم خدای گردان در خانه خویش نزد فرزندان و اقارب دوستدار ما نباشد که در عزت باشد علی چون سخن صحابه بدین نوال شنید رفت فرمود و گفت عمار را بگوئید که در خانه خویش مشین و از سرای بیرون میای خدای بجانه تر از شهر عثمان و عزان نگاهدار و دنیی محروم از سعادت علی مستظهار یافته گفتند ای بوالحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران تو اند اگر تو بار ما باشی و ما با مدد دلکی هر گز عثمان حاضری تواند رسانید مردم این سخن بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار بداشت و از انچه گفته بود پشیمان شد بعد ما هر کس که از مسلمانان نزد یک او میامدند از علی حکایت میکرد ما این سخن بدین ثابت بگفت و با او شکایت کردند گفت اگر امیر المؤمنین صلاح بینند نزد علی روم و او را از این بیمار که در خاطر شماره بامانست خبر دهم عثمان گفت تو دانی پس بدین ثابت و معبرة بن حبیش الثقفی هر دو نزد علی آمدند و سلام گفتند و بنشستند زبدین ثابت فصلی بر مدح و ثنای علی انگذه و گفت ترا بار سول خدای القرابت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشود و دان قدمت و سبقت و سوابق حمت در نصرت اسلام تراست که هیچکس را با تو شریک و انبا نتواند بود و هیچ خیر و معدن کرامت جملهٔ تو ئی انیک پسر عم تو عثمان که خلافت بن امت داد و در حق بر ذمه تو واجب میدارد و ما امروز نزدیک او بودیم از تو اندی گله کرد و گفت که گاه گاه بر ما اعتراض میکند در کار اینکه هیچ اهم سخن میگوید و اجب دیدیم نزد تو آمدن و این کلمه عرض داشتن تا گر انچی در میان است در خاطر تو اندک غباریست بجمال صفا بازی مسلمانان خوشدل باشد و منافع و فوایدی مر اتفاقت شما همه جانب را شامل گردد و شما الله تعالی علی کفت الله تا تو انسته ام

بروی اعتراض نکرده ام در هیچ کار مداخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال انقباض داشته است و خاموشی را مجال بوده کلمه حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت و سلمانان دران نگاهداشته مغیره ابن جنس گفت اگر خواهی و اگر نخواهی امیرالمؤمنین مدانچه گوید و بکند را صابر باید داد و ما مورامر و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قادر است که تو بروی و ما از انچه نزد تو فرستاده است نمانده است که گوئی بر تو گواه باشیم و در انچه در حق تو فرمان میدهد و باشد مغیره چون این کلمه بگفت علی در خشم شد و با مالک بروی زد و گفت بان اللعین الابتر و الشجرة التی لا اصل لها و لا فرع انا ت انت تکفینی فوالله ما اعز الله من انت ناصره و لا اقام من انت منصفه اخرج عنا ابعدا لله و تعسا لک فلا ابقی الله علیک ان ابقیت یعنی پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت و دختری را مانند نبود که نه پیچ داشت بر شاخ کنایت از انکه نژاد و نسب نکو میده داشت و اعقاب و اولادش بهره و ناسره اند تو مرا از عثمان بازمیداری میکنی باشد ای که عزیز شود آن کس که تو انش نصرت کنی و بر پای نشود انکس که تو انش جنبش دهی دور شو از من که خدایت دور کناد و بر انچه نیروداری کوشش میکن و در خدمت عثمان و حمت من جنبش منمای خداوند رحمت کناد و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از انچه تو انی باز داری این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست و دیگر بدین ثابت سخن اندوه گفت یا اما الحسن مغیره هیچ نمیلاید و این کلمات گزافه بخویش میباقد سوگند باخدای که مابنزد تو نیاییم که بر تو گواه باشیم در بخشان تو اعتراض نیم بلکه دون الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید علی این کلمات را پسنده افتاد و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با ان جماعت بنزد عثمان مراجعت کرد و قصه

قصه ولید بن عقبه و حکایت خمر خوردن او

و چون وقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان امدند و شکایت از ولید بن عقبه اورند که او سیرت نیکت ندارد و در ما رعیت مسلمانان زندگانی بد میکند و قاعده عدل و انصاف میان رعایا نگاه نمیدارد و مع ذلک خمر خورد و بدستیهای کند نیک بنزد تو امده ایم که این کار را اصلاح کنی و اگر مصلحت بینی او را معزول کنی و دیگری را که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید بجنب نمود و گفت سبحان الله عثمان پیر م که او را بسبب این حبس کند و میدانم که این سخن که شما میگوئید دروغ است و ما سخن میگوئیم و نادیده ایم که او خمر بخورد و این سخن نگفتیم و براو این گواهی ندادیم پس مردی از میان آن قوم که او را ابو زینب گفتندی پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین من در شب ولید شدم از جهت کاری و با من جماعتی بود و او را دیدم که مست لایعقل بود من انگشت بدین انگشت او بدر کردم خمر نداشت اینک انگشتر من و با منست و پیش او اندانت و این جماعت که با بو زینب در سرای ولید شده بودند و او با ما بحالت دیده و بر صدق شهادت بو زینب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی نیز حاضر شد عثمان وی را گفت در دولت ما ابو الحسن کو فیان در حق ولید بن عقبه چنین اورده اند در همچی ای مبارک تو چیست علی گفت رای انست که ولید را از کوفه طلبیدی و این جماعت انیز در مقابل بداری و جماعتی از معارف صحابه نیز حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون همگی مجتمع شدند و عثمان بر کیفیت شرب خمر ولید دست آمد عثمان فرمود تا ولید را بر سر منبر کردند و حد زدند و او از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او نصب فرمود و نامه نوشت با اهل کوفه بران منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد احمد و ثنای باری تعالی و صلوة و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه عثمان امیرالمؤمنین باهل کوفه راسلام میکوید و بنیاید که جماعتی از کوفه رسیده بودند من از ولید بن عقبه شکایت کردند و گواهی دادند بر او بر انچه دادند گرد راست گفته باید انچه سزای او بود بدو رسانیدیم و اگر دروغ گفته اند خدایتعالی سزای ایشان بدهد و عقوبت

فرمایند پس گفتند که آن جماعت از اهل کوفه حق گفته و گواهی داده اند و ولید را نا مناسب گفته معزول کردیم و سعید بن العاص را که نصف ترین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندگان خدای از خدای خویش بترسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاونت و مناصحت سپرید و افروزی نجویید و اعیب کردن و تهمت نهادن بر یکدیگر نکنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست مبالغت نمایید و طریق رعیتی از دست مگذارید و مثال خلیفه را مطاوعت امتثال تلقی نمایید و بدانید که سعید را فرموده ام تا قاعدهٔ عدل و انصاف مسلوک دارد و با همهٔ قوم احسان کند و السلام علیکم و رحمة الله سعید بن العاص این مثال بستد و بجانب کوفه روان شد چون بدانجا رسید به مسجد جامع رامد و در وقت دور کعت نماز بگذارد پس بر منبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه بگفت و خدا تعالی را بحمد بگفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدانید که هرکس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من و در ست است و آنکس را که بهت و بر مضاحکت و اباطیل مقصور باشد و از کناه احتراز ننماید و کرد فتنه و فساد گردد دشمن دارم و میاید که سفیهان و فقیهان نزد من باشند و آمد شد دارند و مصاحبان و مشیران من صاحبان امور و اعیب پرامون من بگردند و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است و الیف و ظیف من دانایان و صلحان خواهند بود و تا هیچ شما را معلوم باشد از من جلس کلمات بگفت و امنبر فرود آمد و عبد الرحمن بن حنش الاسدی را بخواند و بجملگی شهر بدو داد و بدارالاماره باز گشت و مهر دفعت اشراف کوفه از علماء و غیره نزد او آمد و شد بسته داشتند و از علوم دینیه و امور ملکیه سخن میگفتند و باز میگشتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق عدل و انصاف و حسن سیرت میسپرد تا ماه رمضان از مدینه خبرات و میراث بسیار بفرستاد و اتفاقا که آن سال ماه رمضان میان مردمان در عید نحر بیفتاد میان سعید بن العاص و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفتگوی شد که سعید او را عور خواند و بدان جا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را حکم بزدند که جوش شتری او را بسوخته و اخبر سعد بن ابی وقاص سید او در آن وقت در مدینه بود نزد عثمان آمد طایفه از مهاجر و انصار سعید شکایت کرد و انچه با هاشم کرده از زدن و موی سر ای با او باز گفت و انصاف خاست و سوگند خورد که باز گردد تا امیرالمومنین انصاف من از سعید بستاند و در آنجا می زاد من بدین کار بدرود و باز گشته و بخیزاد و دیگر سرای کند امیرالمومنین عثمان سعد بن وقاص را گاه کرده گفت تو سیدانی که در میان کار که سعید کرده است مرا جرمی نیست و من تعرضی نموده ام و از این امر جزی ندارم اما انچه واجب کند و مقتضی صلای تو باشد بجای ارم اگر سعد طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان و نهایت سرتیز و مردانه برجستی بدر سرای سعید بن العاص شد و انش در سرای او زد عایشه ازان امر خبر یافت کس نزد سعد فرستاد و درخواست نمود که از این اندیشه درگذرد و زیاده از این تعرض نرساند سعد بخانه خود باز گشت و کاغذ عثمان سعید بن العاص نامه نوشت و در او را انچه در حق هاشم بن عتبه کرده بود ملامت فرمود سعید در جنبی دم نزد چیزی نگفت بعد ازان روزی در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند در منافع زمینها سخن میکرد مدتی در زمین من غلات و انهار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد شتر سخنی در تعریف من دلالت گونه سخنی چند بگفت عبد الرحمن بن حنش الاسدی که از قبل سعید بن العاص بخته شهر بود گفت عراق سواد ان قریش است نه ملک تو چند انکه ازان در تصرف کیرم و چندانکه بجوانهم بگذارم بشتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب تو را زیاده که عراق ایستان خوش کردانی در میان انها سیان نشته و عبد الرحمن گفتگوی بدر از کشید عبد الرحمن فرو نی خاست و بخان بگریست گفتند که شتر سست و زار کرد و دوال شتر عبد الرحمن بگرفت و بخوشتن کشید و بر ادران خویش را گفت بگیرید این فاسق او بکشید تا مردم گمان کار او بر ش نکنند و بگناه انگیزش مذبد غلامان شتر او را بگرفتند و چندان بزدند که مرگ بفتاد و پای او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن العاص از مسجد بخاست و بوثاق خود شد و شتر و یاران او بر خواستند و بخانه خویش فرستادند یاران شتر او را گفتند سخت نیکو نمی

وانچه باعبدالرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری سبحانه حاصل نمیتوان کرد که اگر درین امر تحمل سیکردی و درین بحران حاضر میبودی کار بدینجا نرسیدی که ایشان در خانمان تصرف غارتنامه دی و مال امیراث اباواجداد برادر دندی سعید بن العاص چون در سرای جونشین شد همه در حال نامه نوشت بعثمان و او را کیفیت حال خبر داد و چنین گفت بعد از دعا و خدمت و تحریر شرح شنیدن و فرقت امیرالمومنین بداند که مراحضور شتر در کوفه هیچ کار پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بردی جمع شده اند و دعوی سیکنند که ما مقر ایم و ایشان نادان ترین مردمان بدا گر کاری بکنم مراعیب کنند و اگر مصلحت سخن گفته شود مرا جواب های قبیح میدهند و در این وقت میان شتر سخنی و عبدالرحمن جنس که او را اشخکی گویند او داده ام سخنی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت شتر همچو ب در خشم شد و در حضور من اشتر را صد و سپهار قوم خویش را فرمود تا عبدالرحمن را بزدند و چندان لت کردند که چنانکه بقیا دکمی جان در قالب نداشت و ازان لت تا غایت بر نخورد است و هیچنان رنجور است این بود حال امیرالمومنین بداند و آنچه فرماید و در اصلاح این شر و فساد فرو نشاندن سعایت این فتنه کرا شتر انگیخته است چه مصلحت بیند و السلام چون نامه سعید بن العاص بعثمان رسید و کیفیت امر مطلع شد ازان متغیر شده در جواب نامه سعید نوشت برین مضمون اما بعد بداند سعید بن العاص که نامه او رسید انچه نوشته بودی که مرا حضور شتر در کوفه هیچ کار پیش نمیرود این چنین باشد ترا حضور شتر در کوفه کارهای عظیم خیر است و مهمات مهین و فراخ حاصل او هیچ نوع در کاری که کنی و سخنی که گوئی و مصلحتی که بینی منع نتواند و او را با مهمات و مصالح مسلمانان که تعویض ان ترا فرموده ایم چه کار باشد و در امور مملکت چه دخل دارد نه بد و نه نیک باید که بدو رسانی و جماعتی از انصار او اشتر را که بر و جمع شده اند با او بجانبگه فرموده ایم روان کنی و بهمه وجوه مستظهر باشی و بکار خویش مشغول و السلام پس نامه ما شتر نوشت بر این مضمون که اما بعد بداند شتر که من چنان رسانیده اند که تو فتنه را بنا مهیدی و بجوانی که در کوفه فساد و شر بسیار پدید آری و نایره فتنه را روشن گردانی بجای خود که بدینگونه و اخر بسیان شوی و اگر هم بر این قرار باشی و بر این سیرت بدصدر نامهای خون تو حلال شود و چنین مینماید و معلوم میشود که ترک این خصال قبیحه و افعال نمیخواهی گفت تا بلائی تو نرسد که در ان هیچ ارزم نباشد و شوار از ان خلاص یابی و این ساعت مصلحت است که در کوفه نباشی و چون بر مضمون خطاب واقف گردی و اگر مبدائی که مراد در کردن تو فق اطاعت خلیفه ست همه ساعت بجانب شام روان شوی و ان ساعت که ترا بهیچ شر و فساد و تحریص نمیخانه و ترغیب مبدهند باخویشتن بری و در شام مقام کنی و انجا میباشی تا نوشته من تو رسد و دانم که چه میباید کرد و تحقیق بداند که از جهان ترا بشام مقر تر کسی در کوفه نیست جمعی انگیزی و دل مردمان را برمن بشاه ممکنی بپردن این چیزی بکر نیست و کنانهای دیگر از تو در وجود نیامده است چون این نامه بشتر رسید عزیمت بیرون شدن از کوفه در دل گرفت بجانب شام درست کرد و سعید بن العاص کس نزد او فرستاد که چون خود از کوفه بیرون میائی این جماعت بهمراه او باشی که ترا براه شر و فساد میبرند باخویش بر سر شتر جوابداد که در کوفه هرکس که بهست بهوا خواه من باشد و هر چه مرا در سن باشد همان خواهند و هیچ چیز بدان من در نمیدهند که تو شتر خانه ایشان بسیانی و از خویشتن کنی، تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میشوم کس را تکلیف نتوانم کرد که با من بیاید اگر کسی را عزیمت موافقت بامن نیست و اجابت نمیخانه و صحبت من صلاح نمیبیند کار خود ساخته کرد و از کوفه بیرون شد و مردم از خلف و متابعان او بیرون شدند و روان شدند بجانب شام روی بدان نهادند چون بدشق سعید نه دیکلیسیائی که از کلیسای مریم می گفتند فرود آمد نه معویه کس بر ایشان فرستاد و نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند نوشته معویه جواب سلام باز داد و ایشان را حرمت داشت و گفت یقوم ارخدای بتر سید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائتهم البینات یعنی مباشید مانند قوم که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از انکه دیدند ایشان مجتهد و روشن دل بر نیل بن زیاد که

از همه مان شمرد و گفت ای معویه فهدی الله الذین امنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه یعنی خدای تعالی او راست دارد جماعتی که ایمان آورده اند از همه اختلافی که از وجه حق و درستی او در راه دین کرده اند و ما انجماعتیم و اقتدای معویه گفت چنین نیست ای کیسل تو نمیگوئی این آیه در شان جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدایرا و رسول او را و اولوالامر را در کارهای نیکو که او الوالامر فرموده بشیده نکردند و مساوی و معایب ایشان نشکارا نکردند کیسل گفت امیرالمومنین اگر در اشال این سخن برتو اعتماد تو اشتی ترا نگاه بان نکردی ما را نزدیک تو نفرستادی ای شتر گفت ای کیسل عون از ما همه زادتو نگفتی است چرا ابتدا بسخن کردی بگذار تا جماعتی که از تو بسن بزرگترند سخن گویند کیسل خاموش ماند شتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدای تعالی این امت را بواسطه سالت محمد مصطفی کرامیدا شته و بهم سبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی در میان امت چندانکه حکم و تقدیر الهی بود مقام کرد و چون اجل محتوم که هیچ فریده از آن نتوان گذشت در افرسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان و محل جنان و انتقال فرمود تا بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدای تعالی و سنت رسول او برفتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خوشنود و جزا ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمود نه خیر کناد بعد از ایشان حوادث شد که نه بر قانون شریعت بود و مومنان از پسندیده داشتند و بران کار کردند و سخن حق بگفتند و اگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند و ما را بخشود کرداند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان نکنیم و بدل و جان ایشان را با ایشم و اگر نخشود کردن ما با نمانیم و ترک ان اعمال نامرضی نگوئیم خدای و تعالی در کتاب خویش احوال ایشان خبر میدهد و اذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون یعنی یاد کن ای محمد چون خدای تعالی میثاق گرفت از علمای یهود و ترسایان که بیان کنید صفت محمد را و پنهان نکنید او را پس بیفکندند او را پس پشت خویش و بدل او بدنیا بستدند و بد بدلی بود که بستدند پس ای معویه ما را نیز بدین حال بگذار تا ما نیز بر کار خویش باشیم و بدانچه ما را بدان مشغول کرده اند بپردازیم و ما را بدان کار نباشد که تو و اصحاب تو میکنید معویه گفت ای شتر سخن تو بوی خلاف میاید و از من میتوان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت و الله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم عمرون را گفت ای معویه شتر را قرباد عشایر مشمار و او را در محبوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابر ندر ان خاموش نباشند و تو ان دانست که کار کجا رسد و ازین معنی نیک ملول شد معویه گفت الیعمرو واجب چنان میکند که ترا زنده نگذارند و اینساعت کردن تو بزنند خادمان را اشارت کرد که این هردو را حبس کنند غلامان هردو را گرفته بزندان بردند بدین المکنف برپای خاست و گفت ایجماعت که ما را از تو فرستادند بحبری نه شتند و میدانستند که ما را محبوس کنند از انچه بر تو فرستاده اند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف و احسان کنی و در فوری چند معدود دیگر نزدیک تو انها بهم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت و انعام فرمائی چه مقام ما نیز تو بسیار نخواهد بود پس صعصعة بن صوحان العبدی برپای خاست ای معویه ما ترا مانع و مقابل نبوده ایم که شتر سخنی و عمرون را زاره را در تو بند دین اسلام است و شرف و سیادتی که در میان قبیله و عشیره خویش دارند معلوم است و تو ایشان را بی جرم و جنایت بحبس فرستادی نگوئیا شه بفرمای تا ایشان را باز ندهند علمان فرشتند و هردو را محبوس او در ندمعویه با ایشان گفت دیدید که چگونه از شما عفو کرد هر دو از سر جهل و سفاهت شما را که شما را تا کجا سخن عقوبت و توجب بود و ندان بود دیدید خدای تعالی بر پدر من بوسفیان رحمت کناد که چگونه حلیم مردی بود که چنین فرزندان از پشت او بود ند همه تواضع و اهل شرم و خیر بود ند حال خیر بد و بوثاق خویش رو بد و از خدای تعالی تیر سید و ائمه خویش را نگو ئید و زبان طعن و لایشان دراز نکنید تا شما را بهتر یاد کنند

از این محمد که

از زنده بر خواستند و گفتند که ما مخلوق او معصیت خالق فرمان نبریم و گناه کرده خدا را اطاعت نباریم پس بمنزل خویشتن شدند معویه جماعتی از خدمتکاران خویش را پیشان موکل کرد تا ایشان بجائی دیگر نروند و ایشان بجائی مقام کردند و دران سال عثمان بحج رفت چون بمدینه رسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت امیر المومنین آمدند و در باب فرستادن آن شهر از کوفه بشام با او خطاب کردند و از سعید بن العاص شکایت نمودند و همدران وقت قومی از بصره آمدند و از عبد الله بن عامر بن کریز که عامل ایشان بود دادخواهی نمودند و از اطراف از عمال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که عمال خویش را از شهرها باز خواند چون حاضر آمدند ایشان را مخاطب ساخته گفت این چه نوع مردمانید که شما را خلق خدا تعالی پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک ترک و تاجیک و وضیع و شریف از شما شکایت میکنند ایشان هر کدام درین باب سخنی عرض ساختند تا قرار برین شد که عثمان از هر یکی عهدی بستد که با مردمان نیکوئی کنند و طریق عدل و سیرت حسن سپرند و با مردمان چنان سلوک کنند که ایشان از هیچکس شکایتی نباشد پس ایشان را باز بسر عمل خویش فرستاد معویه را بجانب شام و عبد الله بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص را بجانب کوفه و عبد الله بن سعد را بمصر و این جماعت امرا بازگشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق جور و ستم و جفا و سیرت مذموم آغاز کردند و مردمان را بانواع کلمات فاسد و تعرضات ناموجه میرنجانیدند و بر قرار اول باز بسر ظلم و عدوان شدند تا کار بدانجا رسید که معارف و مشاهیر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحبی و مالک بن حبیب الیربوعی و حجر بن عدی الکندی و سیب بن نجبة الفزاری و جماعتی دیگر از روساء اتفاق کردند که بدانچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه نویسند بعثمان و بواطن احوال او را بنمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند بر بن مضمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام امیر المومنین بداند که این نامه ایست که مینویسند جمعی مسلمانان از اهل کوفه و دوران غرض خویشتن ندارند و مع ذلک خویش را معذور و مسکین چه بر بن بیت از نفرقه کلمه تیر سند و عمی نمایند مگر تو از آنچه فتنه افزوده اند پس انگس که ترا یاری کند ظالم باشد چه هر کس بدانچه تو میکنی راضی شده او را در نجابی و از شهر و ولایت و خویشاوندان و عشایر او را وا کردانی و کار با مخالفت میکنی و امور معاقدت پیمانی از خدای ترس بکلیه و سنت نبی و خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون مکن و اشرار را در غنایم شرکت مکردان و جماعت بندگان خدا را بدان مدار تا بندگان و ناتوانان زیر دستان از دست تو بفریاد نروند و بفهمان را بر ما اختیار مکن که تو چندان امیر ما توانی بود که خدایا مطیع باشی و او امر و نواهی کتاب خدای را بجای آری و ضعیفان را نیکو داری و با ایشان رفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز خوانی و در و نزدیک و قوی و ضعیف در کار دین کار جز نزدیک تو یکسان باشد آنچه بر ما به گفتیم و نصیحت کردیم بعد ازین چنان میدانیم که ترا باشد اگر تو به کنی و دست ازین کار بداری تا هم در راه حق قرین و ناصر و معین تو باشیم و اگر نا بکردی و تو به نکنی اگر کاری دیگر پیش گیریم خویشتن را ملامت مکن که ما بر بیعت و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که از اثر فرمان خدا تعالی بگذریم و در آنچه ناخوشنودی او باشد خوشنودی تو طلبیم فردای قیامت ما را نزد یک خدا تعالی هیچ عذر نباشد و خدا را آنچه گفتیم گواه گرفتیم و بس و شهید و معینا خدا تعالی ترا باطاعت خویش قرین گرداناد و از معصیت کاهدارد انه علی ما یشاء قدیر و کعب بن عبیده المهدی گوید که من از همدان و معتمدان بودم گفت که واقعه من بنویسم عثمان نامه نویسم و از ان پدر خویش نویسم و از انچه بر جمله بر من خواهد رفت بر حسب آن باک ندارم پس این مضمون نامه نوشت که بعد از حمد الله عثمان امیر المومنین من کعب بن عبد الله اما بعد بدانا امیر المومنین که ترا ایم میگویم از فرقت و برتو هراسانم از فراق این امت بدان سبب که تو بیکار را از شهر بیرون کردی و بدون ادارت و ولایت دادی و دشمنان نیک مردان را بغنایم ایشان شریک گردانیدی و جماعتی را که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان بر گزیدی و کتاب خدا را پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین

بازداشتی و خویشان خویش را بر سر مردمان مسلط گردی تا سینهای مسلمانان پر از کینه و عداوت تو شده و جماعتی را که بخون یکدیگر کرده اند دو تو انکرده مسطر شده اند نه از کفایت تست بلکه از غفلت های و شهرهای ماست حکم میان ما و تو خدای جل و علا که تمامست اگر بازگردی و دلهای ما را بدست آری همه کان ناصر و ناصح تو باشیم و اگر با ما نامی و بر ین جمله روی ما از ظلم تو بخدای زنهار خواهیم و دریاد و دشیار گاه پناه بدرگاه او بریم و السلام پس این نامه را بمردی داوند از قبیلهٔ عزه تا بامیر المؤمنین عثمان رساند چون این مرغزه به مدینه رسید سید عثمان بن عفان رض بسخندست عثمان رض در آن وقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابه رسول خدا در خدمت او بودند سلام کرد و نامها را بدست عثمان چون آنجا بخواند در حال بگشت و بگشت و متغیر شد از نو پرسید که این نامها را که نوشت گفت جماعتی از صلحا، کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادت نوشته اند امیر المؤمنین گفت در میان کوفیان بلکه سفها و اهل بغی و حسد نوشته اند امیر المؤمنین روی کثیر بن شهاب انفات نمود و گفت ای کثیر تو کعب بن عبیده را شناسی کثیر گفت شناسم او مردیست از بنی هند عثمان فرمود تا جامه از تن عزه ی بکشند و او را حکم زنند که از سیاه و دیگران باشد علی بن ابی طالب رض حاضر بود گفت این مرد را بچه موجب میزنید او را سولی میش هست بجام و نامه او را ده راست تبلیغ کرد و بر رسول آنچه او بدعتی مرتکب نشده و اجب نمیکند که او را بزنند عثمان گفت پس او را بزندان برند علی گفت براو گناهی واجب نیشود که بزندان فرستند عثمان فرمود که او را بگذارید و مرنجانید و باگردند پس عزه ی بجانب کوفه باز گشت چون نزدیک اسکاعت رسید تعجب نمود که بسلامت اندر زیر اکه هیچ شک نداشت زدن که امیر المؤمنین او را نزدیا حبس کند یا بگشد پس جمعی از معروفان و مدکوران نزد او اندر زدند و از حال او پرسیدند عزه ی سر چه رفته بود و در خدمت امیر المؤمنین عثمان باز گفت و از علی رض سنگر باگفت که او را در ضرب و حبس نیاحق داد و اهل کوفه علی را دعای خیر گفتند بعد با عثمان نامه نوشت سعید بن العاص که کعب بن عبیده الهذلی را و صحبت مردی درشت عنیف نزدیک و فرستاد سعید او را بسند فرمود و بمردی که بر نظر درشت لقاء و از دون طبع سپرده تا او را بسخت امیر المؤمنین عثمان برد چون کعب بدینه رسید عثمان رض او را طلب داشت چون بحضور او رسید عثمان انبر است او را شناخت و او را ضعیف گردن باز یافت فرمود که با دوازده بهتران بودی که بمشاهده و دیدار عجب حالتی است که تو بمونه زشت بدر بودی که من جمله قران امو خته بودم و چنین شمر اعمال و افعال و اقوال و طبع و خبر تو مشاهده کرده نوا مردانه ی و مرتعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن و بر چه منوال بکار حق قیام نمائی کعب گفت عین بستوانی یا عثمان که از کوزه اید قران را اول مقصود بودی او احرار ان بی بهره مانده ی بجهد الله که فوائد و منافع قران هم اول است و هم او احرار عثمان گفت تو خود دانی که خدا تو کجاست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سجانه را بمکان حاجت نیست هر کجا و در اقوای پاکی مردان بر حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو با مثال این چنین سفیهان حلم نیکی و تواضع نمائی بر تو مسلط میشوند و ولایت بر تو میکردند کعب جواب داد که ای عثمان مروانست که کار تو بزیان میبرد و تو را دشمن میکرداند امیر المؤمنین فرمود که جامه از بر کشید تند و او را بهیبت تا بیانه بزدند و بجانب کوفه باز گردانیدند و سعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبیده بکوفه رسید او را در حبست مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستد تا در انجا باشد چون کعب بکوفه رسید سعید بن العاص رض بحکم فرمان امیر المؤمنین مردی از حدمتگاران خود سپرد که کریه نظر درشت طبیعت بود که کرد او را بدان کوه که امیر المؤمنین فرموده بود برد پس در همان روز با طلحه و زبیر پیرامون عثمان آمده گفتند از برای ان آمده ایم که کلمانی چند بعرض سانیم گفت بگوئید گفتند نزد یک خلافت بر نخواست قرار گرفتن عمر تو را وصیت نفرموده که چون خلافت بتو رسد زنهار که آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط نکنی عثمان گفت ای چنین فرمود گفتند پس چرا ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستادی امیر المؤمنین گفت همچنان که عمر مغیرة بن شعبه را بامارت کوفه داده بود و من هم او را امارت نشمرداد م چون مغیرة بن شعبه در خدا تعالی عاصی شد و خمر خورد و بامردمان زندگانی نیکوئی نکرد

سید عثمان

او را معزول کردم و دیگری بجای او فرستادم گفت چرا معویه را بشام فرستادی فرمود که برحسب رای عمر رفتم که او را انجا فرستاده بود گفت چرا ایشان را دشنام دادی گفت ایشان مرا دشنام دادند گفت ثمامة دشنام داده ام و سرکس را که دشنام داده ام او را عجزی نیست گوید جواب او را بامن بده گفت ترا بامعبدالله مسعود چکار بود که گفتی قرات او مهجور است و حال انکه او قرات حضرت رسول را موخته است و چندان برشکم او زدی که ابن ساعت در خانه جوش قاذوره است گویا جان در تن نداره گفت بیرون رو عثمان گفت ای پسر ام عبدالله مسعود شنیده ام شما شنیده اید چنان گفته است که گاشکی من و عثمان بر یک عالج بودمی و در یک برین پاشیدی دمن بدو نامکن گفت ما عاجز گشتی بردی او گفت گفت که عثمان را تو قوی تر است جواب او را بری توانی کرد جواب داده است که خدایتعالی گاه را بر من مسلط نکرد طلحه در پیش گفت چرا عمار یاسر را بزدی و شکم و پلکه کوفتی چندانکه او علت دق افتاده است گفت از انجهت که او مرد مان را بگشتن من اغوا میکرد و در ان میدانست که عثمان را بهمه حال بپایه کشت گفت چرا دوست رسولخدا بود از شهر بیرون کردی در بدده فرستادی و در غربت هردو گفت از ان جهت که شما معلوم است که او با ابابکر بر من تباه میکرد و اینده مرا بد میگفت و معایب مرا اشکارا میکرد گفت چرا اشته و یاران او را از که فه بیرون کردی و میان ایشان و فرزندان و اهل عشیرت جدائی افگندی گفت بدانجهت انکه شتر را که فه انش فتنه می انگیخت و عرصت تامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت پس نه گفت ایعثمان انچه گفتی نه برجاده صواب است که بر تو برشمردیم جور و جنب حرکاتی بکه کرده و خطاها که فته انگیخت و انچه اصی را انچه کرده یکیک بر تو نمار میدهیم همه را شرح دهیم تا دران تامل کنی و نامه خویشتن چنانکه راغ خواهد بر خوانی بر تو نویسیم همه که بنا بد که از روزگار چیزی نرباید که تا ان نباری پس طلحه گفت ایعثمان تو اصیه تو را هلاک خواهند کرد و ان او بمیطه تر از ورد ام طمع خواهند کفت تو را مانا باش تا مارا با شیم و چون تو را نباشی ما با حضان تو باشیم خیر و شه کار ما بوقت خاتمت و عاقبت معلوم شود این بگفت و از نزد عثمان بیرون امد عثمان در حال داوات و قلم بخواست بسعید بن العاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون برمضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرست تا کعب بن عبیده را از ان کوه که فرستاده بکوفه او را نزدیک من فرست این را هم تر شتاب در ابهمی تعجل کن چون خطاب امیرالمؤمنین بسعید رسید همد ساعت عثمان شخصی را که گفت بانکوه رده بود فرستاد تا او را به نیکو صوری او را و چون رسید و او را بخدمت عثمان فرستاد و چون بخدمت امیرالمؤمنین مستعد گشت سلام کرده بنشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت نوشته بودی در سخن بر وفق ادب نگفته و مواعید کرده اگر نامه نرم نوشتی و سخنهای نیکو گفتی نصیحت ترا قبول کردمی و لیکن عثمان درشت تو مرا نخشم اورد تا در باب تو چنین کاری رفته و ازان پشیمانی اورده است که تمار بر من جفی باشد مرا هم بر تو جفی بست این بگفت و باز پای خواست و بدست کعب پای و سر اهن خود بر کشید و گفت ریش و قصاص پنجه ترا زده ام مرا باز ده کعب گفت چنین کنم بدست خود قصاص ظلم اینچه در حق من کردی ازا بامدادی گذاشته ام و الله که تو در صلاح باشی دوستران دارم که در فساد و میان عیب عدل فرمائی دوستران دارم که ظلم و حیف را مطیع باشی دوستران دارم که در راه عاصی شوی چون این سخن بگفت برخاست از نزد عثمان بیرون امد جماعتی یاران او را گفتند چون عثمان بدان راضی بود که از و قصاص بستانی چرا نستدی کعب گفت این چه سخن باشد یا خلیفه رسولخدای این چنین تواند کرد اگر مجوسی این سخن گفتی از قصاص کردی و حال انکه مراد عده کرده و کارهای ناصواب توبه کنند امیدوارم که اقوال خود وفا نماید بالقصه در نزد جماعتی در نزد عثمان از شام سعید و از کوفه انش فتنه می انگیخت و عرصت تامل من سعید بن عاص نگه نمیداشت پس نه گفت ایعثمان انچه گفتی از این دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان و گفت ایعثمان مردمان نه تنها این دو نفر کله دارند بلکه از جمیع عمال تو شکایت دارند و تو بکوبت هم این جهت ایشان را خواندی و سخن مردمان را بایشان بگفتی و همه کار را بازپرسی کار

دعمل فرستادی اینجا مصلحت است که عمال خویش از وی بازخواهی چون بر بستر بیمار بیهوش بستنی و در حضور صحابهٔ ال پیغامبر سوگند دهی و حجت را بشان گیری که بارعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم کنند چون این تأکید برای جملهٔ بجای آری نگاه دستوری دهی تا بازگردند و در سر عمل خویش شوند اگر بعد ازان بر قول سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد والا ترک این عمال نکوهی و عدل بشان مردان عادل حرمتند برخاستن ازین گفتگوی بازدهی بخن مردم منقطع گردانی عثمان را این نصیحت پسندیده آمد و عاملان خویش را جمله بشهر بازخواند چون حاضر شدند همه را در مسجد رسول آمد جمع کرد و بصحابی سوال احاضر گردانید و گفت ای برادران عاملان و نایبان من این جماعت اند که حاضر آمده اند گروه اشما نجوا بشان معزول کنم رضای شما دران نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشد بعدل بشان بولایات فرستم علی ابن ابی طالب رضی عنه گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بر دل مردمان گران اید و سخن باطل که حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان رود تو مردی بسی که اگر سخن راست تلخ تو نکوهیده و ستم شیوای و اگر دروغی شیرین ازا باد میداری و تو را چندین بار مردمان گفته اند که دست ازان بدار تهتر ازان باشد که بران ثنات نمای از خدا بتعالی بترس و توبه کن ای عثمان از علمها بنگه مسلمانان ازا ترا گوارا بست سپار ندپس طلحه گفت ای عثمان مردمان ترا بثمن که فته اند بسبب این بدعتها که نهاده و کارها که کرده و مردمان پیش ازین ندیده اند و معهود نبوده است اگر ز ان بازگردی و طریق نکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همین بدعتها اصرار نمائی مضرت آن در دنیا و اخرت تو بازگردد عثمان از سخن او در خشم شد و گفت چه مطلب بید و ازمن چه بجوا بید من هیچکاره کرده ام که من نابسند کرده و هیچ بدعتی در دین بنهاده ام که نه بایست نهاد و لیکن شما حماقتی سبک بهمت رسنده و حاسد هر چه شما را دل بجوا بد پیکوبید و دلهای مردمان را برمن شما بشکنید طلحه از تندی عثمان برخاست و بیرون آمد عثمان در بی او بشتافت و تفکر میکرد که عمال را معزول کند یا باز بر سر عمل بولایات فرستد در اثنا راه اینجا خبر رسید که اشتر نخعی با کوفه خروج کرده و کیفیت در بن کوفه چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بجانب طبرستان بدر کوفه فرا هم آمدند و با اشتر نخعی همدست و دلیر شده لشکر بایاران خویش آن شده دوازده هزار سوار بدر کوفه فرود آمدند پس اشتر فرمود تا سیان کوفه و حیره موضعی که ازا حیره کویند لشکرگاه ساختند و عامر بن جعله اطهوری را با پانصد سوار بسر راه بصره فرستاد و فرمود تا اینجا لشکرگاه سازد و خمرة بن سنان اسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که اینجا مباشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب الهوازی را بحلوان و نواحی او فرستاد با هزار سوار و زید بن صحبت التمیمی را با هفتصد سوار بهدان فرستاد و کعب بن مالک الاجی را بموضع عریب با پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بزرم امارت کوفه از مدینه بیاید او را بازگرداند و نگذارد که بکوفه اید و مال و متاع و غلهٔ سعید بن عاص که بوقت رفتن بمدینه در سرای ولید بن عقبه در کوفه بامانت نهاده بود لشکر را بسعید سوار برنشست و بدر السرای مدد فرمود که این سرا را غارت کنید مردمان در رفتند و هر چه دران سرای بامانت نهاده بود بغارت بردند و بسرای برکشیدند و انش در زدند تا هر چه خزینه و اسباب دران سرا بود جمله بسوخت چون خبر عثمان سید عظیم دلشکسته شد و ان کار را از علی دانست و گفت نیندیشم که مرا با علی چه تواند پرداشت که مجاس مرا در لباس معایب مردمان نیاید و مردمان را برمن و عمال من اغوا نیکند پس سعید بن العاص را گفت بجانب کوفه بازگرد و چون باینجا رسی مردمان را استمالت کن و دهند ها و بشتر بکوی که ترک باینجا گذاشت خارج بکوید و فرستنده ایکه در و غالب ظن من است که مردمان چون ترا بینند ترک سبا بعت بشتر کنند و همه کان نزدیک تو اید سعید بر حکم شارهٔ عثمان روی بجانب کوفه نهاد و چون قریب بمزارع عریب رسید عبد الله بن کنانه بن الخطاب با سیصد سوار پیش او بازامدند و او را گفتند ای دشمن خدای بهمیرو بازگرد و بدانجا شو که امدی که نگذاریم قطره از اب فرات بخوری تا بجبر باد و دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت این

قوم مدارد با کشت القصه چون عثمان سعید بن العاص را بجانب کوفه روان میکرد نامه نوشت باهل کوفه بردست عبدالرحمن بن ابی بکر برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان امیرالمومنین این نامه مینویسد بمالک بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موافقت و متابعت اویند اما بعد بدانید که در طلیعه وقت طعن کردن و خلاف نمودن بامامی عظیم است و کناهی بزرگ و معصیت قدام مودن عاقبتی وخیم دارد و جزای او جز عذاب و نکال نباشد و آنچه از حج میآیا سبب و عامل من کرند مرا معلوم شده است شما را یقین میباید دانست که ظلم کرد بر من خویشتن کرده اید و بدان سبب رشته و خشم خدای تعالی بر خویشتن بازگشاده اید و عوام را در فتنه افکنده اید و پیوند و نقض عهد خویشتن راه داده اید اول طلایعه از عیت که مخالفت اظهار کردند و سنت تفرقه نهادند شما اید و صورت است که هر طایفه از امت در بن نیافت و مخالفت شما را موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده بشتابد اقتدا کند و بال آن در کردن شما باشد از خدا ترسید ای بندکان خدا بجانب حق بازگردید و از اعمال ناپسندیده نو بکنید تا مکروه از شکاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست و غیضی مطلوبی که از بن کار دارید بمن بنویسید اگر امیر را که برشما فرستاده ام خواهان میشید او را معزول کنم و کسی را که میخواهید بجای او نصب فرمایم انشاء الله چون عبدالرحمن بن ابی بکر بکوفه رسید و نامه عثمان باهل کوفه برسانید بشتر و اهل کوفه برخواندند و بر مضمون آن واقف شدند بشتر گفت ندچواب این نامه او با نویس بشتر نامه عثمان را برخوان جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخلیفه مبلغ ان برگشته است بخدمت مصطفی اما بعد بدانند که نامه او رسید انکه نوشته بودی که خلاف خلیفه و مفارقت جماعت و طعن در امامه و بالی عظیم و خسرانی ظاهر است این سخن چنین است اگر خلیفه عادل باشد و کار بر وفق حق بکذارد و اکر نه بر منهاج سداد و صلاح نرود خلاف او کردن و از و مفارقت جستن و سلیقی و قرینی عظیم باشد بحضرت باری جل و علا و حدیث عامل خویشتن که یاد کرده بودی و فرموده که بر ظلوم کرده اید و حرمت من نگاه نداشته بر عامل تو ظلم کرده ایم ملکه ظلم او از خویشتن و از بندکان خدای تعالی دفع کرده ایم میباید که تو خویشتن را و عمال خویش را از ظلم و عدوان نهی کنی تا ما را فرمان بردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق باری تو کنیم اینچه نوشته بودی که در اینجا عاملان رفت بر خویشتن ظلم کرده اید این ظنی است بر غلط که موجب زیان تو خواهد شد که تو عدل را جوز نجوانی و طلب انصاف را ظلم پنداری و ما تعمد برراه راست ایم و بلی نیکو دان داریم و در ان نیکی و بهبودی مداریم و هر کز تغییر و تبدیل در بن تو چیزی نخواهیم داد و هر کس که جانب اکند بر راه راست باشد و سعادت جاوید یابد و در دنیا و آخرت خرم و کرم باشد و اجر جمله مردمانی بود که ظالما را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرایض هدایت کند و آنچه فرموده که تو به کنید و براه حق مراجعت نمایید مراجعت ما باطاعت تو ضلالت میکشد و ما را از تقوی دور میدارد اما آنچه نوشته بودی که مرا از مراد خویش بخواهید خبر دهید تا مقصود شما برآرم و آنکس که با ما راست و الصفی باشد بر شما امیر کردانم اول صفت ما راست آن است که خدای تعالی مرضی خواهی و اجر جم و کشاد خویش و اعدای ظلمکیم را کرد ما را از ظالمان خویشتان و فرقندان جدا انکنده و ما بیان ظالم و عاملان فاسق را بر سر مسلمانان مسلط کردانیده تو به کنی اکر این جمله و دیکر این افعال و اقوال که بر شمردیم باز کردی چنانکه خدای تعالی او رسول او را مطیع باشی ما را مطیع باشیم و فرمان ترا امتثال نمائیم و اکر نه مخالفت و منازعت نو خواهیم بود و در مخالفت و منازعت تو سراز خواهیم نمود تا تو فرصت که خدای تعالی بیان ما و تو حکم کند اکر این نصایح ما را قبول افتد و از کار باما ناپسندیده تو بکی بعبدالله بن عمر را به شهر ما فرست تا میان رعیت سویت نکاه دارد و شرایع اسلام را قائمت میدانیم و حدیقه این الهانی را از جمله تحصیل مال خراج و حقوق بیت المال نصب فرمائی تا مالی که متوجه کشته باشد بر فرق معاملت از رعیت می ستاند و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اطراف باو اهل بیت خویش که طریق ظلم میسپرند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و کرد هوا نفس و منهای شرع میکردند نزد خویش کاهدارکه ما راست بنشانیم تا خوابان بنشینیم چون شر از کنار ایمت فارغ شد جماعتی را از معتمدان

خویش بخواند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را ببده نبرده بعثمان سپارید القوم روان شدند چون بمدینه رسیدند بخدمت امیرالمؤمنین شدند وظیفهٔ ادیشان بسم خلافت بعثمان سلام کردند و بعضی نه ادیشان پرسیدند که چرا امیرالمؤمنین سلام نگفت گفتند بکارهائی مصواب که کرده است اگر بازگردد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما بنهج صواب راستی مقرون گرداند امیر ما باشد والا که همین شیوه خواهد داشت سیر ما نتواند بود او گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول اینست که ما را از وطن ما لوفه بیرون نکند و از فرزندان و خویشان جدا نگذارد و عطایا و ما یحتاج ما را بما برساند و جماعتی از جوانان کارنا زموده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهوات نفس نباشند ما را بفرستد و اشتر را بر انگیزند عثمان گفت من توبه کردم از آنچه شما کراهت میدارید بخدای تعالی باز گشتم و عهد کردم که با شما بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم تو بجان قبول ایم عثمان گفت که ایشان را بجایگاهای نیک فرود آرند و مقدم ایشان را نیز در نوشته پس جواب نامهٔ اهل کوفه را نوشت برین مضمون اما بعد آنچه اهل کوفه که نامهٔ ایشان رسید خوانده شد و در آنچه نوشته بود بتفکر کرده آمد و از غایت دلیری ایشان بر من و عیب کردن مرا بآنچه نکرده ام و دستوری ندادم تعجب بسیار کرده شد و تامل کرده آمد تا ایشان را که ام کس برین مسارعت داشته باشد معلوم شد که جز رعایت شیطان نیست و جز ابلیس کس دیگر چنان نامه املا نتواند کرد از غایت جهالت شما رفت نیک شدم و راستم که معذور و مقهور نیستید و هیچ دلالت از قرط ضلالت بحق نشوید عقاد هدایت دارید و خود را براه راست میدانید و منبوب میکنید که موسی شعریرا عامل فرست با بصلح شهر ما بدو پیش ما می کند و خدیفة الیمان را فرست تا خراج را بفرستد اگر چه اینها بحکم هست شما را بدان حاجت کردن ای نیست بل که خدا بنگذاشت همه خلق بدو دست تر سید و خویشتن را در فتنه نیفکنید و مخالفت جماعت مکنید و بحق که نگفته باشم بر من پسندید بد و بکار بگرده باشم مرا منسوب مدارید و بدانید که من رای است خویشتن هوای نفس شما بل حکم خویش را و شما را از خدای تعالی باز داشته ام تا هوا و هوا طلبت بر طاعت او حائل نگردد اگر دارم تا نا خوشود باشد ولا حول ولا قوة الا بالله پس ابو موسی اشعری بکوفه فرستاد و حذیفة الیمانی با سواد کوفه و اشتر بعد از آنکه چهل و زر سپاه لشکر گه جمع کرده بود و مقام داشت بکوفه باز آمد و ابو موسی اشعری نزد یک او آمد و شبیه داشت و بو موسی و حذیفه هر دو طریق عدل میسپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند امیرالمؤمنین عثمان بعد از آنکه بو موسی و حذیفه را بسوی کوفه روانه کرد و مسجد رقعه را بسر شد و خطبه گفت و خدای تعالی را بستود و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای مردمان از خدای بترسید طاعت او و لوا لامر از نوا فرمان شنا سید و مفارقت جماعت مکنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدانید که کارها بتقدیر خدای تعالی منوط است و حکم و قضا و اجل نه دافعی و مانعی تواند و هر کس که ترسانش فرمان بردارتر و نیکوخواه تر بود زیادت و نقصان در او نیاید و شما همه سیدهای دارید و حساب از فضل و لطف و برکت ایمه کار خویشتن با و گذاشتیم و توکل بر حق و خط او کرده پس دست برداشت و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ لَا فَيْكَلِنِي اِلَى نَفْسِي فَاَعْجَزَ عَنْ اَمْرِي وَلَا اِلَى اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَيَتَخَذَنِي بَلْ اَنْتَ يَا رَبِّ قَوْلُ اَمُوْدُ بِنَاصِيَتِي الَّتِي اَعِشُ فِيهَا وَاَرْجِعُ اِلَيْهَا اِنَّكَ اَنَا صَابِرٌ اِلَيْهَا اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ میکوید ای بار خدای مرا باخویشتن مگذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا باد بکرس حوالت مکن که مرا پست کند تو ایجادند کار ایجادی و ایجادی مراساخته کن که بر همه کار ها توانا دری ما را انسوی چون بو موسی اشعری و حذیفه الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بزرد یک اشتر امدند و بو موسی موسم حج قرار سید عثمان عبدالله بن عباس را بخواند و او را مقدم الحاج کرد و بمکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج قامت رسانده و آنچه شرایط رعایت جانب خلق باشد دران باب سعی نماید عبدالله عباس بر وفق اشارهٔ عثمان برفت و در شعاب و شوارع و مناسک حج قیام نمود و بمدینه آمد و در اثنای وقت جماعتی از معارف و اشراف مصر شکایت عامل خویش بمدینه رسیدند و بمسجد رسول آمدند و

جماعتی را دید نداز مهاجر و انصار در انجا نشسته پرسیدند ایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند بچه مهم بجا شده اند و از مصر بمدینه آمده گفتند سبب کار با که نه بر وفق صلاح و جاه و بموجب افعال ما در وجود میاید علی علیه السلام ایشان را گفت در کار خویش شتابی مکنید و مشافهه حال خویش برای ما عرض دارید باشد که حال شما آن کار باحسن وجهی جنبش کرده باشد چون بخدمت خلیفه رسید هر چه شما را در حال نیک پسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید که او بر حال خویشتن آگاه کند و او دران باب ملامت فرماید مقصود شما حاصل شده و اگر بر او انکار نکند و او را برقرار بگذارد و انگاه هنگ بدینجا ساخته باشد پسران او زده عاجز شده گفتند و عرضه داشت کردند که چون اینکه فرمودی ما امیدیم که بلطف بیچه شوی و با نزد عثمان امی علی گفت بخدا من باجابت نباشد حاضر شدن شما حاضر است گفتند اگر چنین است و لیکن میخواهیم که انچه رود در حضور تو باشد و تو گواه ما شی تا علی گفت گواهی تو می ترا زین انکار حاضر است که از جمله خلایق عظیمتر و برجال بندگان خویشتن جسیم تر است پس مصریان بدر سرای عثمان امدند و دستوری خواستند چون بخدمت او رسیدند و شرایط حشمت و سخنیت بالا ملاست رسانیدند امیر المومنین ایشان را کرامی داشت و نزد خویش بنشانید و فرمود که بچه کار امده اید گفتند ما از کسی بچنی رسیده ایم که ملول گشته و بی دستوری من و عامل من آمده ایم گفت بسبب افعال بدی که از عامل خلیفه ظهور میاید و دران باب انکار نکرده ایم ما از تو باز خواستن کنیم خلیفه گفت خدایتعالی در حق تو بیجا است شکر نعمت او بگذار و از خدای بترس فرمودن افعال ناپسندیده که از ین در وجود آمده که است بیان فرمایند مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی ترا ناچار پرسیدنی ترا باز خواهیم اول ان افعال نامرضی که بدان قیام نمودی است که رسولخدا صلعم ان العاص را از مدینه بیرون کرده بود و بطایفت فرستاده تو او را بمدینه آوردی و بکرسی که صحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی بیوم آنکه اب باران کرد روزی بنه کان خداست از پرده و کالا لم توان ایشان را ازین حدود ادی و از دیگران باز داشتی دیگر حمایتی از اصحاب رسولخدا نه بخش از تهر بیرون کردی و مسلمانان را از عشرت جدایی افکندی و خدایتعالی در صحف مجید چنین میفرماید وَاذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَکُمْ لَا تَسْفِکُونَ دِمَاءَکُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ یعنی بیان باشد که خدایتعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را نکشید و قوم و متعلقان را از شهرها بیرون نکنید و دیگر انکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت و پس روی و متابعت خویش میخواهی چنین موافقت و پس روی خود میداری و شریعت است که کسی کامور خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند طاعت او نباید داشت تا خدایتعالی را مطیع باشی و فرمان او را انقیاد نمائی ما ترا اطاعت داریم و در متابعت تو مبالغه و جنان ترا حرمت داریم که فرزند پدر و مادر را و عبد را مولی دارد و اگر از افعال نهفته و اباطلی که پیش گرفته ملامت نکنی ما ترا اطاعت نکنیم و فرمان نبریم و بعاقبت این کار بهلاک ما و بلاک تو انجامد ترا خدا ترس و بقین بشناس که تو ملوکی و مدانچه کنی نه اسب خواهی بود و نه فیه و قطمیر را جواب میباید داد و خدایتعالی مطلع است بر احوال بندگان و با گشت همه با او خواهد بود و هر کسی را بقدر اندازه او از زیردستی کرده باشد سوال خواهد کرد و والیان و زیردستان را کما ینبغی باشد انچه دانستیم گفتیم و از کردن خویش سیر نکردیم بعد از ین فرمان ترا باشد چون عثمان این سخنان از مصریان بشنید رنگ روی او متغیر و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از ان سر برادر ده روی بایشان کرده گفت یا قوم عظیم مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که منید انم که ازم یک را جواب دهم اما حدیث حکم بن ابی العاص سبب حرکات ما چنان یکه از او نسبت بحضرت رسالت سر زده و او را نرده ساخته بود انحضرت او را از مدینه بیرون کرد چون من بخلافت نشستم بحکم قرابت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را به مدینه باز آورد و هیچکس را از او در مدینه زیانی نبود و نیست و اگر او بسخن کسی نرسیده و انچه از و شکایت میکنند من دران معنی جانب شما نگاه دارم و رضای شما بجویم پس صلاح دران دید که عمال خویش را از شهرها بخوانند

وحجت بر ایشان گیرد تا طریق نیکوپیمودند و عدل و راستی ورزیدند نامهٔ بعمال خویش نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و نبوده ام و روا ندارم که عمال و نواب من خلاف حکم خدا تعالی کنند سوگند برشما میدهم که هر کس که مرا با خویشتن حقی می شناسید و میدانند که مرا اطاعت میباید داشت و چون بر مضمون این مثال وقوف یابد در حال بی راه او در مدینه نزد من حاضر آید و مرا از حال نواب و عمال من باز نماید تا اگر چیزی و ظلمی از ایشان شنود اصلاح کنم و از ایشان عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا چنانکه واجب کند نگاه دارم انتهی و لاحول ولا قوة الا بالله چون این نامه بابل کوفه و بصره و مصر رسید و مردمان مضمون آن معلوم شد دل لشکریان که از کوفه بعزم رسیدن بآذربیجان بود بصد نفر از اهل کوفه و بر عقب او حکیم بن جبلة بود که از بصره با دویست و پنجاه مرد بمدینه آمد و بر عقب او بعمر و بن بدیل و وهب بن وقار الخثعمی و کنانة بن بشر الحجی و سعید بن قیس الهمدانی با چهار صد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه تجمع کردند و چون دیگر از مهاجر و انصار که میان ایشان و عثمان عتابی بود بدیشان پیوستند در کار عثمان با یکدیگر سخنها گفتند و مشورة کردند رای همه بران قرار گرفت که او را از خلافت عزل کنند و اگر نزلت خلافت نکند او را بکشند این سخن را بروی عثمان گفتند امیر المؤمنین خواندن عثمان عظیم بشان شد و سود نداشت بتر سید و در سرای خویشتن شد و در فرو بست و بر بام سرای آمد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار از من ناپسندیده میدانید تا از آن بدل کنم و مرا و شما چیست بران جمله رویم و رضا شما گاه دارم خواباد و ندهد که ایشان را بکار خویش و بتکلف آرم که جامه های پاکیزه بر ما دوزند و ما را بپوشانند و بر اسبان تازی بنشانند و بر ما سلاح گیرند و بر در سرای ما بایستند و بساط ما خوش نمی بینند و بساط کرده اند ما را هر که خواباد تصرف کند گفتند کتاب خدا برباد پاره پاره کردی و سوختی عثمان گفت که قراءت بسیار شده و اقوال مردمان در آن باب مختلف گشته حذیفة الیمان هزار و یک من آمد و گفت مردمان در قراءت من بسیار میکوبند یکی میگوید قراءت من خوبتر است و دیگری میگوید قراءت من فصیحتر خواستم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قراءت قرار گیرد و دین کار که کردم خویشتن و مصلحت مسلمانان نخواستم و اگر همچنان بگذاشتی چیزها بقرآن الحاق کردندی که از قرآن دور بودی و اختلاف کلمه در قرآن و قراءت میان امت پیدا آمدی گفتند این خود رفت چرا باید بولید بعمره بدر حاضر نشدی عثمان گفت در آنوقت زوجه من دختر محمد مصطفی علیه السلام بیماری بود و ضعیف تمام داشت بحجة برستاری او بمدینه حاضر نیامدم چون حضرت رسالت بمعاودت مراجعت فرمود مرا از غنایم بدر همچنان نصیبی عطا فرمود که حاضران یافتند گفتند چرا بیعت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در آنوقت حضرت رسول مرا بکجا فرستاده بود در بوقت بیعت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست راست من از جهت این بیعت تا آن دست و دست چپ من از آن عثمان است در دست راست من بنشستند از اینجا میگوئی که ما در جنگ احد بگریختیم راست گفته گوئی و آن کناهی بزرگ است جواباد که خدا تعالی آن گناه از من در گذشته است و عفو فرموده گفتند این را بادی چیز میگوئید که نیکوان را بازدی و ناشهریان کردی جماعتی جوانان کار نازموده و نادانان را والی شهر ها کردانیدی تا ایشان در خون و مال تصرف کردند و ما را از آنکه از خاندان و مان اواره کردی عطا ایشان با کرفتی تا در غربت در فراق فرزندان و عزیزان بمردند گفتن بیافتند و اگر با فتند بوجه ترحم و صدقه بود و عثمان گفت که کسی را که از وطن و بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم بر ضمن آن مصلحتی دانستم که از آن کس بوی رسید مرا بدیگفت و دوال دمان بر من نهاد بیکرد مقام او را جای نیکوئی تر دیدم که اکرام او را هم در خانه او بلکه شهری هم آن بود که مردم ما را هم برادری و تصرف کردانیدی و اگر این گناهست اول کسی منم که مرا ذلتی افتاده است و او گناه او رد و جود او است و اگر کسی از ایشان را در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدا تعالی بسنده است اگر کسی از ایشان در غربت مانده است و ان در نزد شما گناه نمیاید و مرا و ایشان را بهم میباید برسید و باز آرید و اگر کسی از وی مرا خویش قصاص میدهم بگوئید تا بیاید و قصاص

دین سرگردده

از من ستاند گفتند عثمان یا سه اول کس خواهد بود که از تو قصاص ستاند امیر المؤمنین جواب داد که موجب ضرب عثمان این بود که دران کار که آمده بود تعجیل کرد و روی ترش کرد اینید و در روی من مراظام خواند و حق حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگویند تا بیاید و قصاص خویش از من بستاند اما تا حدیث شایان و عمال من از کسی نشنیدند یا رعیت را زندگانی نیکو نمی کند او را معزول نسید و اگر کس عامل باشد و نیکو زندگانی کند و اکرول شما خواهد برقرار بگذارید گفتند بالها خدا تعالی اگر با بیت و خوشنان خود داده بگوئی جواب داد که امیر المؤمنین عمر همیشه در جامه نمی نمود و در عطا بر دیگران ترجیح و تفضیل نمادی گفتند ای دشمن خدا تعالی عطا با عمر یک جزو نباشد از صد جزو عطا یا تو اسراف کرده و ببیا بخشیده جواب داد که حساب من نمی کنید و پیغمبر ما انچه بخشیده ام بیشتر از انچه بخشیده ابو بکر و عمر بوده است و حجتی بران سبلغ بدهم و هر چه داشته باشم نقد و رسانم و باقی بدست میارم و بتدریج میرسانم بچه موجب غرم کشتن من و امثال این را داده در گذارید من با لفظ مبارک حضرت رسول گشنیده ام که مرد مسلمان را نتوان کشت مگر بکی از سه چیز مرد یکه زنا داشته باشد از جهاد یا فته زنا کند و اما شایسته کشت و اگر بجز از انکه یمان آورده باشد مرتد شود و از مسلمانی برگردد کشتن او لازم آید و اما کسی دیگر را بکشد که نباید کشت و باز گشته بسم الله الرحمن الرحیم تا خدا تعالی مرا هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده بتبدیل و تغییر بدین خویش راه نداده ام و هرگز تبدیل نکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز نا نکرده ام و از روز باز که عز اسلام یافته ام دست بچیز حرام نبرده ام و هرگز نا نکر

عثمان امد و او را بنواخت و گفت ستد عبد الله عمر گفت ای امیر المؤمنین القوم سخن علی ابن ابی طالب را نیکو گوش میدارند اگر علی را نزدیک ایشان فرستی بگمان من سخن او بشنوند و فرمان برند عثمان کس فرستاد و علی را بخواند چون حاضر امد گفت ای ابو الحسن لطف فرمای تا بنزدیک این قوم شود و ایشان را بکتاب خدای و سنت رسول خوان و هر چه ایشان خواهند از جانب من قبول کن همه کار با رفق و مدارا بهتر علی گفت اگر امین عهد کنی که درین سخنها که میگویم فاکی و انچه ایشان خواهند بر وجه نهی من بروم و این کار با اصلاح ارم عثمان گفت چنین کردم و با علی عهد و پیمان نهاد و سوگند ان بر فان او رد که خلاف انچه گفته کند و انچه مرا در رضای مسلمانان صلاح داند بجای اورد علی بن جمله عهدی محکم و وثیقی موکد از امیر المؤمنین عثمان بستد و بنزدیک القوم شد چون نزدیک ایشان رسید گفت سعادت یار کرد ای ابو الحسن که حرمت فرزندان ما نگاه داشته و در تعظیم جانب تو مبالغت نموده ایم زیرا که تو سید و سرور مائی علی گفت بتحمیل مکنید که هر چه مرا و شما است عثمان همان خواهد و رضای شما نگاه دارد و هر حالی که دل شما خواهد بدو نصب فرماید گفتند ضامن این سخن کیست علی گفت من ضامنم و قبول میکنم که بر جمله برود ایشان گفتند تا نیز راضی شدیم علی گفت الحال اتفاق من بجمله ست عثمان باید جماعتی از اشراف و سادات و معتمدان القوم در مجلس علی نیز و عثمان امد عثمان سبب ازکرامی امدن ایشان روی بعثمان کرد و گفت بر جمله که میفرمائی و قبول میکنی وثیقتی بنویس علی املا میکرد عثمان گفت برانچه گفته بجانب حجت بنویسید و هر کس که بخواهند ضامن کنید القوم وثیقت نامه نوشتند برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که امیر المؤمنین عثمان بنویسد جماعتی را که براو اعتراض میکردند از اهل کوفه و بصره و مصر از ایشان قبول کرده که بعد ازین بر وفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفی صلعم رود و جانب ایشان را فرو نگذارد و خواطر ایشان را بهیچ باب نرنجاند و ایمن دارد و امانه که جلای وطن فرموده باز دارد و عطای انکس را که باز گرفته برساند و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بحکومت مصر عزل فرماید و انکس را که مردم مصر خود بخواهند برایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد و برانجمله علی مرتضی ضامن سلامت پس همه ارکان القوم طلحه بن عبید الله و سعد بن مالک و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب بن زید بر ان وثیقت نامه گواه شدند و خاتم بر زدند و گرد کردند که این وثیقت نامه در شهر ذی القعده در سال سی پنجم هجری بکار یافت پس علی رضی الله عنه از نزد امیر المؤمنین عثمان بیرون شد و برخاست با جماعت مصریان

بدست افتادن نامهٔ عثمان که بر خلاف عهد نامه بعبد الله بن سعد نگاشته در سال سی پنجم

چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت محمد بن ابی بکر بحکومت مصر بگذاشت مصریان خوشدل باز گردانیدند و او منزل براحت گرفته سه هفته بیاسود و محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش گرفت چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه دیدند که بر شتری راه میرانست و از راه بگشوی تعجیل طی مسافت همی کند مصریان گفتند باید دانست که این کیست و بکجا میرود یکی از فرستادگان نزدیک او رفت و باز گفت و گفتند کیستی و بکجا میروی گفت من غلام عثمانم و به مصر میروم و پیامی بعبد الله والی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت کشف تا حوالی خواهیم کرد گفتند مشتوری نامه با خود داری گفت نه مصریان با گفتند که باید اورا بفحص بنود بس او را جامه شتر اورا بجستند چیزی نیافتند ستاره دیدند که سر شار از اب اشتر او بخته آب ستاره بریختند و پنبهٔ اندکی از ان شیره او بالا خود سلمی گفت مرا بگذارید تا طرهٔ سر که در ین ستاره نامه باشد و ان ستاره با شکافتند شیشه یافتند که سر ان با موم محکم کرده بود پس شیشه بشکستند نامه را برادند نوشته بدو بسم الله الرحمن الرحیم عبد الله عثمان مینویسد بعبد الله ابی سرح و فرمان میدهد که چون عمرو بن بدیل الخزاعی ستره یک قوادسالی توانی مرا زین بر گیرد علقمه بن عدیس کنانه بن بشر و عروبن یسی را دست و پای ازچه است قطع کن و بگذار تا از خون خود بغلطند و جان بدهند اگر جسد ایشان را در خندان خرما بیاویزد و مشور محمد بن ابی بکر اگر ازین بدست دارد و فحص کند و اگر

توانی جمله کن که او را بتوان کشت و بر قرار بر سر ملک خویش میباش و از هیچ نوع تهمتی فراخاطر نزده و در مصر مرا در خاطر حکومت میکن چون محمد بن ابی بکر در مصر بر تخت خلافت بنشیند و بعهد و شرایط سوگند یاد کند و بر سریر ملک بنشیند و بر تخت حکومت تکیه زند و بر مسند خلافت قرار گیرد و بر مصر مسلط شود و بر همه مردم مصر حکومت کند و بر همه مردم مصر حکم براند و بر همه مردم مصر فرمان دهد و بر همه مردم مصر امر و نهی کند و بر همه مردم مصر حاکم شود و بر همه مردم مصر سلطنت کند و بر همه مردم مصر پادشاهی کند و بر همه مردم مصر سلطان شود و بر همه مردم مصر خلیفه شود و بر همه مردم مصر امیر شود و بر همه مردم مصر ولی شود و بر همه مردم مصر والی شود و بر همه مردم مصر حاکم شود و بر همه مردم مصر فرمان دهد و بر همه مردم مصر امر و نهی کند و بر همه مردم مصر حکومت کند

وثقات صحابه را برا قرار خویش در رضامندی علی گواه گرفتی و ما راضی شدیم و شما نه خوشتن بالکشیم بعد ازان مضمون نامه بنویسی و عهد مسکنی و قبول خود و فا نمائی پس خود بگوی که ما بر قول عهد تو چگونه اعتماد تمام جوابد داد که اگر سوگند مجوزم که این نامه من نوشته ام و بخط من است و بگویم که چنین نوشته و شما خن من باور نمیکنید و میبایند که من از چیز چنان حرز نمی کنم که از سوگند دروغ و سخن دروغ زدن نا همه چیز باک ترباشد تا سوگند دروغ چه رسد کنا نبن بشر کفت ای عثمان من ترا بدین سوگند که مجوری تصدیق نمی کنم و باور نمیدارم پس کثیر بن عبد الله المعلی برپای جست و کفت ای عثمان تراصوده میشود که از ناکجا خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد زیرا که کرده ما را بچه کرده موالی امیر المومنین چون این سخن بشنید ندضد او کردند که او را بزنند مردمان درمیان آمده نکذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع امدند و موالی عثمان را زدند و شکر یزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرود امد و بهوش امدا و او را برکرفتند و بسرای او در آوردند جماعتی از اصحاب جمه و دلداری و پرسش نیز او شدند نه علی از ایشان بود بسوی امیر المومنین علی او رفتند و او را کفتند که این همه توسیکی بیش بر ما منقص کردی و کار ما تظلم ما را باد کردانیدی و مناقب و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب مردمان نمودی بخدا آسمان و زمین کواه باتو جنکها کنیم که سخت ران در جهان نباشد علی با ایشان درکفت خموش باشید و دور شوید ای کسان شما را چه ان باشد که با من سخن کوئید و مرا مناسب نبود که شما را جواب دهم از ان جمله که شما فوجی باوان و املهان اید و ازا د کردکان پسران آزاد کرده کانید و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مراد بن کار سری و باهمی نیست فی من در رضا و کار شما صحیح قصد کرده ام و کار شما را صلاح او رده ام و هم شما نیاه کرده اید و میکنید پس برخاست و خشم از سر عثمان بیرون آمد و یکرو زا امیر المومنین در دیوان نشست و نامه بنوشت جمله مسلمانان بدین نوان بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که عبد الله عثمان امیر المومنین نویسد بکافه مسلمانان و طایفه مومنان و ایشان را سلام میکند بدو خدایرا جل جلاله بیاد ایشان میرسد بدانکه ایشان را باتمام اسلام و عطا ایمان مخصوص کردانید و از ظلمت کفر و ضلالت شرک برهانید و در بار و زی ایشان کشاد و انواع نعم و اصناف عطا یا ایشان را کرامت فرمود ای مسلمانان میرود بشما بر امر معروف و نهی منکر قیام نمائید تا از جمله کسکاران نباشید و لا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا بعد ما جاءتهم البینات و اولئك لهم عذاب عظیم و این آیه دیکر را ملاحظه کنید انکاه میفرماید ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئك لا خلاق لهم فی الاخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی خدایتعالی میفرماید که ان کسانی که سوکند و عهد خدایرا بهای اندك میفروشند ایشان را در ان جهان هیچ نصیبی و حظی نباشد و خدایتعالی با ایشان سخن نکوید و روز قیامت در ایشان نظر نکند و ایشان را از عذاب پاك نکرداند و ایشانرا عذاب دردناك فرماید و دانسته باشید ای مومنان که خدایتعالی از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است و از معصیت و فرقت تحرز فرمود و در مقدمه نهی بیاراز فرستاده که راه حق را باطل جدا کرداند تا اکر خلق از عاصی شوند و راه ضلالت براه حق آشنا کنند خدایتعالی ایرا ایشان حجت نباشد از خدایتعالی بترسید و طریق حق نکاهدارید و بعقبی دانید که امتان پیشین که هلاک شدند سبب ان بوده است که با وی راه غالی نداشته اند و با یکدیکر خلاف کرده اند و اکر اندیشه بد که در حق من میبرید یا مضار رسانید فتنه در میان شما پدید اید پدر و مادر بیدا شود و چندان ظلمات ظاهر کردد که با نماز در کوه نیز دانه حجت بر شما کم و شما را هم ندان فرمایم که خدایتعالی فرموده است و سخن ما از انچه خدایتعالی نرسانیده است و باد نکنید سخن شعیب پیغمبر را که امتان قوم خویش کفتند و خدایتعالی این سخن او خبر میدهد و یا قوم لا یجرمنکم شقاقی ان یصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید یعنی نکنید مخالفت مرا کان مخالفت رسانید شما مانند ان عذابی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا

یا قوم صالح یا بقوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و مبادا بر شما همان گمان که من از نصاف شما را نقض خویش بدادم و در رضای شما بسخط حق راضی باشما بکتاب خدا و سنت مصطفی کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده باشم و هر کس که کرا تابت میدارد بمعروف گمنم و هر کس که مجهول میدهد بجای او نصب فرمایم و عهد و پیمان میسکنم که با شما هم بران منوال روم که ان دو خلیفه صالح رفتند و چنان که گمنم که ایشان کرده اند دو استه اید که او مرا از ذلت و هفوت تعالی نباشد و از دلالت هر چه پرسند همه صواب باشد یعنی صواب افتد و بعضی خطا بدین نامه که بکاتبه نوشتان میفرستیم خویشتن را نزدیک خدا تعالی نزدیک ایشان معذور میکنم و انچه کرا میت میدارند عوض را بیرون میدارم و خود را بکنار می کشیدا نم و از کنا بان گذشته توبه میکنم و استغفار میدارم و از هر چه از من شما کرا هیت و اشفیه و میدارید سجدهای با نمیکردم و قبول میکنم که هر کجا خبری نفرا میم که شما را در ان صلاح نباشد رحمت خدا تعالی بر بندگان خویش بسیار است و السلام میدارم که خداوند همه کتابان من و شما را بیامرزاد و السلام چون این کتابت این نامه فارغ شد بداد القوم فرستاد و بر خواندند و بر مضمون ان واقف شدند از انچه در وی موعظه که عثمان ایشان داده بود هیچ قبول نکردند و بهیچ نوع راضی نشدند و بر این عزیمت مصمم گشتند که او را از خلافت خلع کنند و گر نه بکشند و بر این عزیمت گرد سرای او فرو گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدار او میرود سات درگذشته نامه نوشت بعبدالله بن عامر بن کریز و نامه دیگر بمعویه ابن ابی سفیان بدین مضمون که اما بعد بدانید که جماعتی از اهل مصر و عدوان و بغی طغیان از مدینه رسول و مقدم بر من شوریده و گرد سرای من فرو گرفته و مرا در سرای نیافته حال بر ما قاصره و در بندان مبالغه مینمایند و چنان میدانند که ایشان را نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میکویم که بکتاب خدا و سنت مصطفی با شما کار میکنم البته بنصیحت من قبول نمیکنند و عزیمت کشتن باطلع کردن من قصور کرده اند و دفع از دنیا نزدیکتر میدانند و ترا دانست که بر وفق رضای ایشان روم و خویشتن را از خلافت خلع کنم شما را از حال خویش خبر دادم و میباید که مرا در یابید و بدوران قوی حال شما جماعت بیشه مدد کنید باشد که خدا تعالی بواسطه امداد و همت شما شر این جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کند و السلام و سود بن حمران این نامه را نزد معویه برد و چون مطالعه کرد و سود را گفت ابن غایت عثمان را کشته باشند تو در چه اندیشه زود باش بر سر کار شو و در بن باب تا چه وا حال مرا باز معویه گفت ای سود چنان راست بدین بشنو چون خلافت عثمان رسید در اول کار بطریق نکو میرود و قاعده نیکو مینهاد و بموجب رضای خلق تمام کار میکرد خدا تعالی کار او مستقیم میداشت و یاران او یکدل و یکجهت بودند بعد از انکه نفسه و تبدیل باحوال خویش راه داد و مرتکب کارهای ناشایسته از قانون شریعت و خلاف روش خلفای برحق بوده شد و سیرت و قاعده نیکو بگردانید خدا تعالی دولت از و بگردانید اکنون من که معویه ام یعنی را که خدا تعالی از کسی گردانیده باشد باز نتوانم آورد و دمن کوشته نشده ام و سر حد ولایت شام را که میدارم و دشمنان از هر طرف بحسم بدین ولایت دارند اگر من بدینه روم سپترسم که دشمنان مقصد این ولایت کنند و انجا دور از مسلمانان فراشانیده و فرزندان و عیال مسلمانان را بسه انجا رسد انجا بعجله مرا بدو عثمان یعنی نگردد و احوال تعلل دادن باب جایز نداشت و دشمنان بمقابله با رسول او گفت و رسول عثمان مایوس باز گشت آنا عبدالله بن عامر چون بمضمون خطاب امیرالمومنین واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون نامه عثمان ایشان را خبر داد و هر چند ایشان را بمدد و معاونت عثمان دعوت کردند اجابت نکردند و در معنی عذر باو بهانها آوردند

القصه ان جماعت که گرد سرای امیرالمومنین عثمان فرو گرفته بودند چون نامه معویه بن ابی سفیان بشام و عبدالله بن عامر بن کریز بصره نوشته بود و از ایشان مدد خاسته تبر سیدند و در محاصره او مبالغه بیش کردند و نگذاشتند که بجایی اب در سرای امیرالمومنین عثمان بر نادر زمان و عیالشان از تشنگی هلاک شوند امیرالمومنین عثمان بر بام سرای خویش برامد و آواز داد که در میان شما علی بن ابی طالب هست جواب دادند که هست آنرا بام فرود امد و شخصی علی را از ایجال خبر داد علی قنبر غلام خویش را بر امیرالمومنین عثمان

فرستاده گفت شنیده ام که برام سرای برآمده مرا طلب میکردی خدمت چیست وچه کاری فرمای یاران قیام نموده اید امیرالمؤمنین عثمان گفت معنی زیادت چود والا این قوم اسیر ایمن با کرفته اند و فرزندان وضعفان من درین سرای نشسته اند و ما را با حبس سخت کرفتار بی یاری همه سان قهر بازکشت و حال تقریر کرد علی چند مشک اب بدو فرستاد بردست جماعتی از نزدیکان خویش بی اشتم چون بدر سرای امیرالمؤمنین عثمان رسیدند و آب بخاوردند بقوم چون چوپشان علی را دیدند هیچ نگفتند و بگذاشتند تا ایشان برانند و ایشان بر سرای امیرالمؤمنین عثمان و فرزندان او هرکسی که دران سرای بودند ازاب سیر بخوردند بعد ما امیرالمؤمنین دیگر نوبت برام [illegible] بر قوم سلام کرد قوم جواب او باز دادند امیرالمؤمنین گفت طلحه درمیان شما هست [illegible] طلحه [illegible] گفت بخدا والله بیرکرکجان نبرد م کرمن جماعتی را سلام کویم و تو درمیان باشی و جواب سلام من نامه [illegible] گفت سعد و [illegible] گفت سعد و [illegible] درمیان شما هست بدر رود او را دزدا دند که [illegible] [illegible] [illegible]

و بیت المال بر خویشان خود بخش نمودی القصه عثمان بن حنیف را گفت که دیگر مارا تو توانی فرستاد پس بروی این دو امر تواند بود یا خود را اخلاص پیرون آرد و بگوشه نشیند و کار خلافت بشوری گذارد والا آرا خواهند کشت امیر المؤمنین عثمان است که با این قوم بیچ سخن در نخواهد گرفت از بام فرو افتاد و در سرای نشست عبد الله بن سلام که جبر جهودان بود و شرف اسلام یافته امیر المؤمنین عثمان او را بخواند و گفت ای عبد الله نزدیک این جماعت شو و دین با ایشان بگو شاید که بصحبت تو قبول کنند و این خیال با ایشان کار زود تر باید و شر ایشان دفع شود عبد الله بن سلام نزدیک القوم شد چون نزد ایشان رسید او را مرحبا بی گفتند و پیش خود بنشاند چون نشست خدا تعالی او را حمد و ثنای گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت یا مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دیها دین اسلام را برگزید و بحکمت قوت این دین حضرت محمد مصطفی را بخلق فرستاد تا مؤمنان را از جحیم و بشارت دهد و کافران را از عذاب مترسانده و کافه امیان را باین اسلام بخواند و از جمله بقاع جهان از جمله مقام پیغمبر مدینه معین فرمود و از امکان اسلام و سرای هجرت محمد کرد و اینده و ما دام که مصطفی در مدینه سکونت داشت ملایک گرد بر گرد مدینه گرفته بودند و ما امروز همین حاشیه داشت و بهر کات آن بیشتر فتنه و بنیاد ما نابوده بود این ساعت ملایکه را نمی بینم گوئند بر شما مسلم است بحکم آنکه جزای خدای بگرفت که فرشتگان را از همسایگی خویشتن دور گردانید و فتنه که خواسته بودید بر شما فرو آمد و بیشتر از آنکه در نیام قرار گرفته است بر کشیده که بفضل باری تعالی مقهور مانده است چون از شومی افعال خلائق از نام کشیده شود و از روی قیامت بمحیان رسیده مانده و بر پرهیزید از کشتن این شیخ که او شیخ اسلام است و خلیفه پیغمبر در روی زمین خدای که در روزگار گذشته بیچ پیغمبر نکشته که از جمله عقوبت ان بشتاد هزار مرد از امت آن پیغمبر کشته نشده اند و بیچ خلیفه پیغمبر را کشته اند که سی و چهار مرد از کشتن آن کشته نشده است بترسید از خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف دو جانب بانگ بر او زدند و گفتند دروغ گفتی ای عبد الله عثمان را نشوده داده و پیش ما فرستاده که این همه تعریف و بیکی و اینچ او میدانی بر خیز ای جهودی و از نزدیک ما دور شو که خدایت دور کناد عبد الله چون این کلمات بشنید بر خاست و بنزد عثمان آمد و تمام ماجرا بر گفت عثمان عظیم متحیر شد و ندانست که چه گوید القصه چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها از عثمان خاطری بس تخیره داشت جهازان بسلیع کرد ابو بکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مصابت مسافر مود و وقت که قوم را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش نمودی و است بپیغمبر از سختی و محنت که از شتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و نه یک را بصلتی ملکی یا زده اشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره گناد و از دین بی نصیبه گرداناد اگر نه ان بود که سیرت مسلمانان بر حمایی و نمایکانه است ترا بکشتند چنانکه ستران را کشتند عثمان در جواب او این آیت مبارکه را از قرآن قرائت کرد ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد و افی مبذول میداشت و میگفت بنزد پیراهن تطهی کهنه شده است عثمان شریعت او کهنه ساخت مان امیر مردم بکشتند این پیرهن را که خداوند این پیرهن را نده گذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم بنزد او رفت و گفت یا ام المؤمنان که این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه بر خاسته را فرو نشانی عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب ان اندیاست که زیاده باشد عایشه گفت من اکنون کاچ ساخته ام و برسن فریضه گشته است مروان بدین سخن مثل حت حَرَقَ قَلَّصَ ثُمَّ لَى اَلِيلَادِ حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَتْ اَجْحَمَا یعنی چون آتش در جهان زد و چون نیک فروخته گشت خود کاهی با بجمله مروان گفت چون کار عثمان ساختی کناری بگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عمدا ساخته ام سوگند با خدای که از روی من است که عمدا در عزاه کنند و بکجای طواف در گردن من اندازند و من ان عزاده را بمیرم تا بدریای بصره رسد ازم مروان گفت هم در بایان کار باید دل شان

داستی بر ده بیرون کرد شتی عایشه گفت چنین است این گفت و بجانب مکه روان شد عبدالله بن عباس میگوید ما بازنگشتیم و ما گفت ای عبدالله خدا بتعالی ترا عقلی و فضلی بیافزاید آیا دانست که بنی طلحه پسران طلحه بازنگردند از کشتن پدر بر قوم خویشتن همچنان شوشت که بوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خویشتن شوم بود این بحسن گفت و مرکب براند و عثمان را دران زمین مضیق بگذاشت سعید بن العاص والی کوفه بود نیز دیگ عثمان آمده و او را گفت درین کار اندیشه کرده ام و در امر فرمانهای ده فرمود بیا بگفت سعید گفت موسم حج و وقت است که بدانجانب و بیا بد رفت صلاح دران می بینم که بیک زمان برصفت آنکه حج رود نه این سرای سپرون آئی و روی بجانب کعبه آری چون القوم بنشینند که عزیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که همچنین باز نگردند و تعلقی نسازند چون بگذرسی این شوی دانند که شکوی بازنهی و از ین مضیق و شدهٔ خلاص یابی عثمان گفت لاوالله بمدینه که وطن مالوف و مسکن معهود و محمّه مصطفیٰ است موضعی دیگر نمیدانم سعید گفت ترا سه کار یکی باید کرد و اقول است که دل بر جنگ و محاربت القوم نهی و ماحد متکاران و خویشان تو هم دل ازین بنهند و مردانه وار روی بکار آیند و با ین قوم جنگ کنیم بانظهر ایم با همگنه شوم و دیگر آنکه شتران نیک و اسپی بر نشینی و بجانب شام روان شوی معویه با لشکر استه انجا شت و انصار و موالی تو انجا رسی این شوی و ازین جماعت بجلیس انبا شد که ترا آید و قصد تو کند سیوم است که رضا دهی تا ترا و اهل و فرزندان ترا بر شتران بنشانم و بدیصره برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من اند فیصلهٔ او زد که در حق ایشان شفقتها کرده ام انجا نه چون در میان القوم ما شم و شمنان قصد ما نتوانند کرد و اگر قصد کنند بدانجا عت ایشان دفع دیهم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیفتاد و گفت بجنگ نخواهم کرد و به بیچ جهانه مدینه بیرون نخواهم شد و هر چه خواهد بود بدان رضیم و محالفان عثمان جمع گردند و بر کشتن عثمان عزم کلی نمودند اسامه بن زید نزد علی آمد گفت یا ابوالحسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را بکشند و مرا در خدمت تو اخلاص و اشفاقیست عظیم و قوت نزدیک من از جمع و بصر عزیزتری مصلحت است که توانی مدینه بیرون روی و بصنعت و اسباب خویشتن شوی تا همگنان او در حضور تو باشند اگر در مدینه حاضر باشی او را بکشند مردمان بان طعن و انکنند و ترا درین کار متهم دانند چون تو غایب باشی بحق انکنند و ترا در کار او بقصیری منسوب ندارند علی گفت ای اسامه من بدین حادثه کاری ندارم و بدست من چیزی نیست و انچه بر من بانصیحت و موعظه بود با و گفتم و در ان باب بقصیری نکردم و چون او بصحبت مردمان نشتود و همه کار او بغرض منسوب گردد ترک او گفتم و در دکوشه خانه نشستم بخدای که در کار عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی نشنود کار او را چنانکه چندین نوبت با صلاح او در دم کنون نیز تقصیری جایز ندارم و او را درین کار بقدر طاقت مدد دهم و شران قوم را از و دفع کردانم این گفت و فرزند خویش حسن را بخواند و گفت امروز مدینه نزد یک عثمان شوه او را بگوی که پدر من ال بحال متکران دارد و چنانکه از کسی نشنود که این قوم در کار تو بگویند و عزم کشتن مصمم کرده اند تا مدد و نصیحت اصلانی شود مدتها ران بسیار متردد و متفکر بیاشم و مسکوم که واقعه بدین بران اصلی نیستم که تو در رحمت باشی و از جمله و عظیم اندیشه مند نم اگر مصلحتی بهر چه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهم و بهر نوع که ممکن گردد و قدره باشد بجای آرم حسن از سرای تو در رکنم حسن بن علی ابن ابی طالب نزد یک عثمان آمد و بجای پدر بادای پیغام مشغول شد عثمان چون بداند که پدر خویش را بگوی که نخواهم بحق شوی و با این قوم منازعت و مخاصمت کنی زیرا که من از سوء الخاتمه دوش در خواب نشنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم قصد کشتن تو دارند اگر یاران جنگ کنی بر ین قوم ظفر یابی و اگر ترک دهی بحکم قضا باری بجانه راضی شوی روزه بنزد یک من گشای و دل من جان بخواند که در خدمت مصطفیٰ روزه بگشایم و بدین دولت مفتخر گردم حسن خاموش شد و بازگشت و انچه از امیرالمومنین عثمان شنیده بود با پدر باز گفت امیرالمومنین علی بن ابی طالب گفت انا لله و انا الیه راجعون بحمد بن حالت چنین است و مذکر طلحه بن عبیدالله با م سرای عثمان باجماعتی از بنی تیم رشد عثمان بن عبیت بعلی بوطالب نوشت فان کنت ماکولا فکن جزر الکل و الا فادرکنی و لما

آمنون حاصل میشد انگه اگر مرا همی نا بکشت تو بکش که علی ابن ابی طالب را اگر بخونها یکشت گمدار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند و در صحن ان بیت نوشت که اخر بین رضا میدهی که ابن قوم مبارک پسر عم ترا بکشد چون این نامه بعلی رسید و از امطالعه فرمود بر پای جست و گفت گمدارم که پسر حضرمیه او را بکشتن تواند رسانیدن بگفت و در مسجد شد و فرقه مذان و یاران او در مسجد سنزیکنا و حاضر امدند و نماز پیشین هم دران مسجد او کردند چون از نماز پیشین امدن علیؓ بعزم امدن عثمان خبر دار شد طلحه را بگذاشتند و نیز علی امد طلحه اسخا تنها بماند بخاست و پیش امیرالمؤمنین عثمان امد و سخنهای چند بگفتن گرفت و عذر خاست عثمان گفت ای پسر حضرمیه بر من چنر اورده ی و مردمان را برای کشتن من جمع کردی و چون دیدی که علی بوطالب بیاری ما بخاست از سرای ما پرون امد و قوم تو را از ترس او تنها بگذاشتند و متفرق شدند و به علی پیوستند امدی عذر بجواهی خدا تعالی ان گناه که عذر تو قبول کند صلحا این کلمات را عثمان می شنید و چیزی نگفت پس سر فرو افکنده از نزد او پرون امد عثمان دیگر باره برام شد و سر از دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما یکوی شناسید که مرا از خدمت و مصاحبت مصطفی صلعم بعضی نزکست و در اسلام سوابق مرضی و وصایل معقول دارم و والی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بقصد و عمد سهوی کردم اگنون ازان باگشتم و بتراندوم و توبه کردم و از خدا تعالی ا مرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا درین معاملو توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها بشنیدند و سر فرو افکندند و جوانی نگفتند مصریان زبان العوام و از بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند بدین ثابت گفتای انصار شما رسولخدا را نصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند امروز خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا در ان انصار الله باشید و در ثواب سخق کردید جابر بن عمرو السعادی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول نکنیم و نخواهیم که روز قیامت از ان جماعت باشیم که ایتا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا بخدای که اعز عثمان چندانیکه بعد از نماز دیگر تا غروب افتاب باقی مانده باشد هاربحتن خون او در حضرت باری بجانه تقرب جویم چون هجاج بن غزنه الانصاری اهل مصر را اوازه داد که سخن این کافر مشنوید و هر سنی که دارید ما مضار سانید للفقصه یکی از القوم پاره بهزم بر گرفت و اتش در ان دو انبار سیاه و در براول در سرای عثمان نهاد اتش در در گرفت و بخستین سوخت و دیگر جایها پس اتش بردند و قوم سوختند و بجایها عثمان گفت این مردم که در سرا ما را اتش در زدند خیال ایشان دارند عاقبت خبر با دو انقوم چون مدای سرای ما سوختند و دیگر جایها بجایها القوم علو کردند و غبار او در سرای ما پر شد و خویشتن را در سرای امیرالمؤمنین انداختند و او در انروز روزه دار بود و چنین گویند که انروز روز پنجشنبه بود و از ماه ذالحجه بعد هم یازده روز گذشته سنه ثمان و ثلثین از هجرت بر امده بود و حسن ابن علیؓ و عبدالله بن عمر الخطاب در انوقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بحسن آورده گفت ای برادرزاده دل بد بجانب تو نگران باشد و در ین ساعت بر دل او از جهت تو تفکر و تردد و خواهد بود بجای تب العزت بر تو سوگند میدهم که برخیز و بسعادت باز گرد و خویشتن را در بیخ مدار که من برضای خدا تعالی تن در داده ام و دوست انقوم خدا نا ترس فتاده چون برخاست و از نزد عثمان پرون امد عبدالله عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و پرون امد عثمان مروان را گفت سوگند بر تو میدهم که جنگ نکنی مروان گفتای امیرالمؤمنین سوگند بر تو میدهم که ما را از جنگ باز ندارد ای نمی بینی که دشمنان غلبه کرده اند و در سرای ما امده مرو ما را بدا میرسانند پس مروان بن حکم و سعید بن العاص و مغیره بن شعبه و عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام جمعی از خویشان و متصلان و موالی خود کان امیرالمؤمنین عثمان بر ان جماعت که خویشتن را در سرای امیرالمؤمنین فکنده بودند باتفاق حمله کردند و ایشان را از سرای پرون راندند پس امیرالمؤمنین عثمان بندکان خویش را دید که صلاح پوشیده بودند و شمشیر با پرون کشیده و ساخته جنگ شده و فرمود هر که از شما سلاح نه بندد و شمشیر در نیام نکند از بندکی من ازاد باشد موالی عثمان سلاح را کذاشته و شمشیر با نیام کردند پس امیرالمؤمنین جماعتی از قارب و متصلان خویش را که بحق استند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خشنودی خدای تعالی بجانه میجوئید

بایشان قوم جنگ نکنید و سلاح نهید که من خود را تسلیم قضای باری سبحانه کردم و دل حکم باری تعالی نهاده ام در اثنای استحال ایشان از امام و امیرالمؤمنین جنگ روان شده و قومی از محالفان و دو سرای پسر حزم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و ازان سرای بجنگ و کلوخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان را بخروج میکردند و آواز میدادند که این سنگها مانمی اندازیم بلکه این سنگها از جانب پردهٔ سیاه عثمان جواید او که دروغ گفتند ای مهمان کرایشان سنگها انباری میخانه آمدی ازین رنگ نیشی و خطا نشدی پس القوم ازینجانب خونخوار کردند و دیگر نوبت خویشتن را در سرای امیرالمؤمنین انداختند و تیر باندام ایشان میرسید و از تیر انام برگشته بودند و بر متصلان عثمان حمله اورده بعثمان بر متصل نشسته بود و هیچ حرکت نمیکرد چون خونخوار بسیار شدند و مردمان با یکدیگر افتادند متصلان امیرالمؤمنین گفتند که این مردم خیال بدی دارند و نورزه دارند وقت است که افطار کنی و ما مانرمانی که در پیش تو جنگ کنیم و ما قدره داشته باشیم گفت شما چه تقدیر تانی است بران فضای من و تن درداده ام البته روزه بخواهم گشاد که مصطفی انتظار من دارد پس معجزه بن الاعشی تیر برکشید و پیش القوم بانشست و بر رفاعه بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیزا و را دریافت و تیر برو تیشه جنگ میکرد رفاعه تیشه ای بر معجزه حواله نمود و او بگشت پس مردان من حکم تیر برکشید و برایشان حمله کرد حجاج بن غزیه الانصاری قصد او کرد و تیشه بر کردن مروان بزد زه او بر دیده تیشه بر کردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان نان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر ایشان قوم بایستاد و گفت اخر شما در ارید و از خدای تعالی نترسید و قصد امیرالمؤمنین میکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فریضه است خلیفه که بکتاب خدای تعالی و سنت محمد مصطفی عامل باشد کاری میکند چون او را بگشید فردا قیامت چه عذر دارید بخدای من برفان و است که عبدالرحمن بن جنبن یحیی در وقت او را شمشیری زد عبدالله بیفتاد و جان بداد پس غلامان امیرالمؤمنین عثمان بر عبدالرحمن بن جنبن حمله کردند و شمشیر کشی در امد و او را شمشیری زد و بگشت غلامی که حمله کرد بنم شتر او را بگشت و بر عبدالله بن زمعه بن الاسود حمله کرد و او را بگشت و یران ایضی نشد عبدالله میسره بن عوف الساق را که از حملهٔ عباد الصالحین بود بهمدان کرمی کشی او بگشت پس قصد امیرالمؤمنین عثمان کرد و نیزه یک او زد تا او را بگشید چون امیرالمؤمنین را انتهاد بدید و هیچ ما نعی نبود عثمان بجانب او التفات نمود شتر او نشتر او نشتر او نش

ابوحرب غافقی مصری او را و نابله دختر فرافصه کلبی زنی نوحی شیعه بود این وقت مردی از مصریان خواست تا عثمان را قطع کند نابله دست بیاویزد و شمشیر او را بگیرد و مصری تیغ بکشید و اینها نابله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را میکشید قوم قصد قتل او کردند نابله بگریخت ابوقبیس یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر عثمان با او بود در او مد با سودان بن حمران که قصد شتله کردن عثمان داشت در او بگریخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن بینداخت قنبره ابن وهب چون بدید رباح را تیغ در کشد رانید بگریخت دیگر غلامان عثمان قنبره بن وهب را بکشتند این هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت او را نه طعن بزد و گفت شربطعن و رماه خداوند هم دشمنان این کین که در خاطر او نهفته دشمنم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و در صلع از اضلاع عثمان را بالکد در هم شکست وَقَالَ لَهُ سَمِعْتُ أَبِي حَتَّى مَاتَ فِي الْجَنِينِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان جان بداد با بچه قوم خواستند که سر عثمان را از تن جدا کنند زمان فریاد برداشتند و لطمه بر سر و روی زدند قوم از این اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت کردند و بیخ زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال و عزاره بدست کردند که برادرزاده او بود الخ یکیک از سرای عثمان بیرون شد پس اینها قعبد الرحمن بن ابی بکر او جهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا مگر کار دفن و کفن او راست کنند حجاج بن غزیه الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و بگریستن را نگذارد و بدرون شود او جهیم گفت اگر ما را نگذارید بر عثمان نماز کنیم قریشیان نماز کنند حجاج گفت اگر در دفع کوئی خداوند ترا به دوزخ اندازد او جهیم گفت بخت نیکوست که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند مصر بود او را با شیطان کنار داد این از است که ترا زنده گذاشتیم یکی از دوستان او جهیم را گفت که چه میکوشی گر خویشتن را دشمن میداری سر خویش گیر و بر او جهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیده گرد حسان گفت ابن عشقی چه بیت تر اجر رسیده گفت ابن زنی فرون چه نخواهی عثمان را کشتند و نگذارند او را بگریم و نماز کنارم حسان گفت باری خویشتن را عرضه هلاک و دمار مکن بسبب کشتن عثمان را سهل دان سان نماند و اقل نماند تو چرا اندیشه داری دیس بوجهیم خاموش شد و بسرای خویش در آمد و اما فضل عثمان بسکهم نماز دیگر روز جمعه بیجه بهم شهر بیجه الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او شصت سال بعد از عام الفیل است تا این بسکهم که مقتول کشت شصتاد و دو سال داشت و مدة خلافت او یازده سال یازده ماه و چارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب در روز اول محرم بخاک سپرده شد سه روز شوری کردند واجب میکند که روز چهم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا این بسکهم که روز بیجه بهم بیجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که رفتم کردیم بالجمله شنبه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سکان بکپاش او بود عبد الله بن سواد که از بزرگان مصریان بود دهی گفت هرگز نگذاریم او را در گورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود زیرا که چهقیت پسندیده شد که در ایام خلافت او روزی از مسجد بسرای خویش شد و بنی امیه در گرد او بودند ابوسفیان در امد فَقَالَ يَا بَنِي أُمَيَّةَ لَقِّفُوهَا لَقَّفُوهَا فَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ مَا مِنْ عَذَابٍ وَلَا حِسَابٍ وَلَا جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَلَا بَعْثٍ وَلَا قِيَامَةٍ گفت ای بنی امیه بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میکنید و بکودکان باد کرد که نه عذابیست و نه حسابی نه بهشتی نه دوزخی و نه قیامتی و عثمان بجای اکه صد مرتبه او را بر اند و او را نقل بسازند بیت المال مسلمین او دویست هزار دینار زره جهاد او بذل کرد القصه حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم نزد علی امدند که تدبیری کنند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی رضی حسن را به نزد مصریان فرستاد و پیام داد که دست بازدارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان چشمت علی را نگاه داشته پذیرفتند پس، و نیم میان نماز شام و خفتن حسن ابن علی ابن ابی طالب با عبد الله بن زبیر او جهیم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پایش از تخته افتاده

قتل عثمان رض در سنه ۳۵ هجری

ومصریان بسر راه شده بسنگ همی افکنند تا کس او را بگور ستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب او دند کوکب نام یکی از اصحاب بست وحش نام بستانست و این بستان بر پهلوی گورستان جهودان بود و عثمان را در اینجا بخاک سپرد ند و گروهی از انصار آمد ند تا مگر از بد کس او را نماز کنند و علی علیه السلام کس فرستاده رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گذاشت چون معویه فرمانروا گشت بحکم او تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از انسوی که عثمان مدفون بود بخاک سپرند مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را باهمان جامه که در بر داشت دفن کرد ند و غسل ندا دند و اینجا که عثمان مدفون گشت بگورستان نبی امیه معروف شد اما آم المؤمنین عایشه صدیقه چنانکه بیان اشارت شد چندانکه نتوانست و دانست مردم را در قتل عثمان بخیر بعض نمیکرد تا گاهی که سفر بکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست صنادید اصحاب مقتول گشت بنیکت شتاد شه فقالت اَبعَدَهُ اللهُ بِمَا قَدَّمَتْ یَدَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی قَتَلَهُ عایشه در قتل عثمان شکر خدا و ند بگذاشت و بر او لعن و نفرین فرستاد و همانا عثمان در او اخر روزگار خود ماند کسی که از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی و این دو شعر از وی بروایت کرده اند تَفَنَّی اَلْقَذَاذَةُ مِنْ نَالَ صَفْوَتَهَا مِنَ الْحَرَامِ وَیَبْقَی الْاِثْمُ وَالْعَارُ تَبْقَی عَوَاقِبُ سُوْءٍ مِنْ مَغَبَّتِهَا لَاخَیْرَ فِی لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ

ذکر خلافت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام که ابد ایشو د بخنک جمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت صحابان ببوه شده بودند و بحکره عثمان را حصار دادند و او را اعرضه دار داشتند پس از قتل عثمان مردم را امامی و خلیفتی بایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسولخدای انجمن شده نتایج اندر این کار بر کردند ام کس فرود میآید عبد الرحمن بن یاسر و ابو الهیثم بن التیهان و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب خالد بن زید از دیگر مردم در خلافت علی شتفکی افزون داشتند و همگی را بس فریاد بر داشت و گفت ایجماعت انصار و ایکرده مهاجر عثمان را بنکو نکردیست که در میان شما چگونه زیست خویشتن را باید که ما چون اولی دو جار نشو ید اینکه علی را بستی زمیان شما ست فرست او را بار سولخدا شناخته اید و سبقت او را در اسلام دانسته اید او را قدمه جماعت بر پسر یه و در بیعت او سرعت کنید و در جواب عمار مهاجر و انصار هم آواز پاسخ دادند که ای عمار نیکو گفتی بیرون این سخن رای نیست جمله بصدق سخن کردی نگاه بحکره بخدمت امیر المؤمنین علی امد ند او را گفتند ای ابو الحسن ایمن زدرا بگشته و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ افریده اهلیت این کار ندارد اشاره فرمای و عزیمت کن تا با تو بیعت کنیم که امروز گشنه در سرای افکنده تا با تو بیعت نکنند او را در خاک نکنند امیر المؤمنین علی گفت ای یاران مرا در بن کار رغبتی نیست و بدان احج حاجت ندارم شما موجود ند و اهل این کار و بکن که در بن کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شد ند و امیر المؤمنین علی را نیز همراه بردند امیر المؤمنین علی علیه گفت ای ابو محمد انجماعت تر نشا آمد اند و میگویند که با تو بیعت کنیم مرا در ان رغبتی نیست زیرا که خلافت کاری است عظیم و من بدان سزاوار نمی ندارم دست بیرون کن تا با تو بیعت کنیم طلحه جوابداد که ای ابو الحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت را شایست رسول خدا بحکم سوابق جمیل و فضایل بسیار که ترا ست و شرف قربت و قرابت که با رسولخدا داری امیر المؤمنین علی گفت از ان می اندیشم که این کار قبول کنم و در ان شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا بناه بهیچ خدا که بر تو عاصی شوم و با تو منازعت کنم که در انحالت ظالم باشم امیر المؤمنین علی گفت که بر بن جمله عهد کردی و خدای عزوجل خویشتن

گوا گردنی طلحه گفت عهد خدای کردم و بچله بدرستم که هرگز ایشان عدول نکنیم و قدم از رضای تو بیرون ننهم امیرالمومنین علی گفت برخیز
یا ما بیا تا نیز نزد پیغمبر دین بمن باد کنی طلحه گفت فرمان برادرم و بموافقت ایشان نزدیک تر امیرالمومنین گفت ما همه
گفته بود باز پرسید جواب همچنین بمثال اول که طلحه داده بود با امیرالمومنین عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را ملزم باشد و هیچ
نوع از قاعده موالات و مصادقت عدول نکاهد و نقض عهد حرام کند چون طلحه و زبیر این جمله با امیرالمومنین عهد کردند و همه جمع بودند
و جمله مردمان ربیع و شریف در کار خلافت امیرالمومنین علی بیعت کردند امیرالمومنین نزد یکی از پیروان خود که مسجد مصطفی
آمد و نشست ان کار و مردمان بروی گردامدند جماعتی از مهاجرو انصار چون ابوالهیثم بن التیهان و رافع بن خدیج و مالک بن عجلان
و ابوایوب خالد بن زید و بهزیمة بن ثابت و سایرین موافقت کردند امیرمومنان سید انبیا که عثمان با شما چه طریقت زندگانی میکرد
اگنون آن گذشت فضیلت و کرامت و قربت و ولایت علی بن ابی طالب از اقصای ظاهر تر است و انواع علوم و مکاشفات اخلاق
و معانی اسم که ذات شریف و حامی اوست بشرح و بیان مستغنی است و وقوفی که بر دقایق حلال و حرام است و حبتی باجی که ما و شما
هر روز و زبل هر ساعت بروی افتد نیکو شنا خته اید و اگر به تشبیت کار خلافت را هیچکس فاضلتر و بهتر کار و خداترس تر از علی دستی
شما را دانسته و کردی دیگران امروز در جهان نیست بیایید تا همگنان جمع شویم و با علی بیعت کنیم و در راه او جهد نمائیم
خلافت دارد چه جای اندیشه جمله متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی راضی ایم و او را بطوع و رغبت بر دل و جان برداریم بطوع و رغبت نه باکراه و اجبار
این سخن میکنیم و از سر رضا و خوشدلی میگوئیم و بصیرت داریم و عاقبت این حال را نیک میدانیم امیرالمومنین علی گفت حدیث طوع و رغبت چه
اکراه و اجبار که میکوئید بچیست ای عثمان میگوئید یا مرا بدان حق واجب میدانید از جهت حضرت رسالت ای جماعه که گفتند ملک حق
تراست خویشتن را بر حد سعادت واجب میدانیم امیرالمومنین علی گفت امروز بار گردید و در این کار اندیشه کنید و فردا مرا نزد کاران
جمله که رای شما قرار گرفته باشد یکبارگی تعلل ننمائید و ایدشما را تعالی دیگر روز مردمان پیش از انکه امیرالمومنین علی به مسجد حاضر آید جمع
شدند و مجتمع گشتند امیرالمومنین در آمد و بر منبر شد و خدایرا حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان مرا
زمام تسلط بار دست میشود در کار خلافت تصرف نمیکند اندیشه کنید و هر کس که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و مصلحت
می بینید اختیار کنید من که علی بوطالبم با شما موافقت نمیکنم و در این باب هیچ مضایقت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید موافقت
مینمایم چون امیرالمومنین این کلمات با پرداخت از اطراف مسجد او را باز بردند گفتند ای مردم آنچه گفتی بوده ایم و در اتمام همه خلافت
بر تو سزیدی بدانیم بعادت دست مبارک بر ما کن تا با تو بیعت کنیم امیرالمومنین علی چون این جمله بشنید سخن مهاجر و انصار بدین
منوال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبیدالله بر پای خاست و دست امیرالمومنین علی بگرفت و با او بیعت کرد و دست طلحه شل
بود اگر روز جنگ احد دست او را خمی رسیده بود و شیصه ان مجازا لاسدی گفته است قیله وانا الیه اصحون شجب حالتی افتاد اول
دستی که بر دست امیرالمومنین علی آمد دست شل او بود بعد از طلحه جماعت مهاجر و انصار و اشراف و افاضل صحابه چشم از سایر اقران و همسران
و چشم هر کس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیرالمومنین علی قرار گرفت فرمان داد که عثمان را مال و سلاح
و غیره که تعلق بیت المال داشت بیرون آورند و به بیت المال سپرند و شتران صدقه را احضار کردند و بحاظی سپردند و باقی انچه
اموال عثمان بود بورثه او باز گذاشتند بعد ازان فرمود که هرچه در بیت المال هست پیش آورند و بر مهاجر و انصار قسمت فرمود بهریک
سه دینار رسید پیش و نه کم باقی ماند امیرالمومنین علی عایشه صدیقه حج گذارد و بجانب مدینه بازگشت چون نزدیک سید عبیدین

۲۰
امیرالمومنین

سلمة للیثی که مردی از بنی کلاب بود عایشه را استقبال کرد و عایشه از او پرسید که حال چیست عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از ان چه کردند گفت با علی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدی می این نشنیدی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بخواهند و الله که بگیرند از عثمان از جمله علی بهتر بود یا نایی نشینم تا خون عثمان از طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه تو در حق علی ثنا با سفر بودی و بسنده که امروز در روی من بگشاد خدای بسخا نه از علی بوطالب کرامی تر نیست اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را برکشتن عثمان تحریص میکردی که این بیرکفتار را بکشید اکنون چرا فتاده که چنین میگوئی عایشه گفت دران وقت این سخن می گفتم اکنون چون چنین و یافتم ازان باز گشتم از شما توبه خواسته بود چون توبه کرد و از گناه ان پاک شد او را بکشتند بخدای که خون او باز خواهم و دران کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین و الله که نیک میگوئی میان امت مصطفی غوغاء و فرقه ئی اند که انگیخته شود و بس خونها که بریخته گردد عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت از همه راه روی برگاست و جانب مکه گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بمکه رسید اهل مکه نیز بیعت کردند و ابو موسی اشعری بمکه بود او نیز بیعت کرد و بعد از ان بمدینه رفت و بخلافت او راضی شد و چون هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را گفت و دیگر چون خبر رسید عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی بیعت کرده اند و ابو موسی را بمکه فرستاده اند تا او نیز بیعت کند هاشم گفت ای ابو موسی تا بعد از ین چه حادث شود و چه خبر رسد باشم بن عتبة بن ابی وقاص را گفت و دیگر چون خبر رسید عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی بیعت کرده اند ازان میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان ازان جهان با تو خواهد بود باشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت و گفت دست چپ ازان منست و دست راست من ازان امیرالمؤمنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون باشم بن عتبه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند بر خاست و بیعت کرد و بر عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و باخبر در عالم شایع و مبسوط گشت اهل مدینه نیز بطوع و رغبت بجمله تقدیم مراسم متابعت و بخدمت امیرالمؤمنین علی آورده اند اول کسیکه از معارف مدینه بدو رسید رفاعة بن رافع الانصاری بود و بعد از و رومنیه بن ابیرق علی با مردم خویش کوچ داده روی بدینه نهاده چون خبر بنا علی او رسید لشکر بخی را بخواند و فرمود با جماعتی از شاهیر مدینه باستقبال ایشان رود و ایشان را گرامی دارد و ندارک نکوئی فرو نگذارد چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیک کرامیدگشت و مراعات بسیار نمود و گفت بزمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت ما می عاود و خلیفه با دل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خرسند دل و مسرور باید بود که ما شما را دوست داریم و هم شما ما را و ایشان می آمدند بمدینه رسیده ند فرمود تا ایشان را در جاگاهی نیکو فرود آرند ایشان بگرد و تا پیوند و بگرد و امیرالمؤمنین علی ایشان را بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشنود و چون القوم حاضر حضرت امیرالمؤمنین علی شدند نخست فیاض بن خلیل الاذدی و دیگر رفاعة بن رافع الانصاری و دیگر کیسوم بن سلمة الکعبی و دیگر رویمة البجلی و دیگر رافعة بن شداد الخولانی و دیگر هشام بن ربعة الغنوی و دیگر جمیع بن خثیم الکندی و دیگر اخنس بن قیس الکندی و دیگر عقبة ابن الغضاب الجعفی و دیگر عبد الرحمن بن ملجم المرادی بن جمله در آمدند و بوسه زدند اشراف بخدمت امیرالمؤمنین ایشان را بار داد و نزدیک با خویش نشانید و نیک بنواخت گاه گفت شما از نشانگان و معرفان همین هجره بیشوا یا اگر ما را کاری صعب باید دید و فیصل مهم زبان سیف و سنان آنه شما را در کار ما عزمت و مضاجرت چنان صعب و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوش بدوش سر و پیدا نبا نه عبد الرحمن بن ملجم مرادی فا بخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ما را بحر بناف بریده اند و با استان بکان شهر داده اند و در میدان مردان پرورده اند هم سیف و سنان و هم شما کلمای بیا سنان است اطاعت را چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ می نصرت کرده و نظفر دیده با نیم علی بیا ترا ترجیب کرد و عهد

بزرگ تسلط کردانیده و الحاحها داد و تشریعها از برای داشت و بخوشحالی و خرمی باز گردانیده و بعد از ان عمار یاسر بخدمت امیر المؤمنین ع آمده و کلفت جمله صنیع و شریف طوعا و کرها استقبال را اضطرار دانسته و بیعت کردند جماعتی از معارف ماندند چون عبد الله بن عمر و محمد بن عمر بن مسلمة اسامة بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اکر امیر المؤمنین مصلحت اندیشان انجا و استمالة فرمود تا بخدمت بیاید و با مهاجر و انصار در بیعت توموافقت نمایند امیر المؤمنین علی فرمود ای عمار کسیکه با ما عنبت ندارد و ما را نمیزاید او حاجتی نیست سنر سخنی کفت ای امیر المؤمنین بشتاز اخواندن بصلحت باشد تا بیعت کنند اکر ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند و بر جماعتی از ما مقدم اند تا این کار ست که همه کار از عنبت بیاید کرد و موافقت بیاید نمود آنچه کس بامجال مقال نباشد بشتاز انجا تا بیعت کنند که امروز کار بر ز بانست بیاید که فردا بسیف و سنان موافق با مخالف برابر نباشد مالک کفت مردمان از بیعت صلاح کار خویش در مشابعت تو عنبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش کار بدار و همکار ا بر خدمت و مطاوعت خود تحریض نمای امیر المؤمنین کفت یا مالک من مرد ما را از تو بهتر هیچ شناسم کدا را بر جسب رای خویشتن دند زیادت خطه تهمی بر پای جست و کفت هر کس در خدمت و بیعت تو عنبت نکند ما را از و مقتضی نباشد و کسی را که با کراه در بیعت اند حسابی بر خود ان کرفت بجماعت کرد شد خویشتن را بیابند و بطوع و رغبت بخدمت تو شتابند و بیعت کنند بنکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد و قاص بیامد و کفت ای امیر المؤمنین سوکند بخدا که مرا هیچ شک نیست که تو بخلافت این امت برحق و در دین و دنیا مأمون و مهنی الا آنست که جماعتی هم از ما بتو در دین کار منازعت خواهند کرد اکر تو بخواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را زخانی و دولب باشد و من تو را مالکت و میان حق و باطل فرق تواند کرد امیر المؤمنین فرمود باس بحقیت سخن میکوئی ای سعد و تو را صورت نست که کسی بر خلاف وحی منزل سخن تواند کفت یا کاری تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان آنست که با ایشان بکتاب خدای بجانه و سنت مصطفی کار کنم اکر تو را موافق می افتد بیعت کن و الا بر رود در خانه خویشتن کز تو هیچ کار اکر انکنم عمار یاسر کفت ای سعد ترس از خدای بجانه که بازکشت همه خلق بدوست امیر المؤمنین علی علیه رحمت و مقامات مشهور و مآثر مذکور او را شرح نتوانی بعد از انکه مهاجر و انصار بخلافت او راضی شده اند و او به بیعت کرفته اند تو را به بیعت او نخواهند خدمتکاری و از و تشریف میخواهی که از ابی و زخانی باشد بنکو نیست اینکه میکنی مکن در دل اندیشه دیکر داری در اثنای این مقالات امیر المؤمنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشتن نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواندند ایشان را کفت چه بوده است شما را که از زمان نمی آیید و از بیعت تخلف مینمایید ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و کفت یا امیر المؤمنین ما را چرا امید میدانی تو بیعت کنیم و با کدام چشم در تو نکریم پر و بال ما بر کندی و سینه ما پر از کینه کردی پدر مرا در جنک بدر بکشتی اما سعید بن العاص پدر او را که مهتر و سرور بنی امیه بود در روز جنک بدر بدست خود بکشتی آنکه مروان بن حکم پدر او را بمدینه اور و کفتی در حق او انچه کفتی و رای عثمان را در ان ضعیف شمردی و بخطا منسوب کردی حال ما بر هیچ یک از این سه کونه که شرح دادیم بچ نوع با تو بیعت نکنیم و بکدام دل با تو دوست داریم خود انصاف ما مده و معذلک اکر ما تو بیعت میباید کرد بدان شرط بیعت کنیم که کسان عثمان را با کشتی و از کرز ما سهمی از خطائی در وجود او بکوئی که آدمی بی سهو و زلت نخواهد بود و اکر اجابت خواهیم که نیز دیک پسر عم خویش یعنی معویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن ما منع نکنی امیر المؤمنین علی جواب داد که کفت که کینه شما بر من بحدیست که زمین در دل کرفته اید از باری سجانه در دل میباید کرفت و حدیث کشتن کسان عثمان اکر تو انهم کار امروز بشمشیر کشیدن نیست شمشیر بامرد انند زیم تا اثر تیر سیدن شما از انچه میتیر سید شما از این کرد انم مردان کفت اکر با تو بیعت نکنم یا مانکنی امیر المؤمنین کفت اکر از بیعت من ابا مرید شما را محبوس کنم تا موافقت که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در اتفاق کرده اند

موافقت نمایند و اگر بران عصیان و عصیان کرده نماید عقوبتی کنم که سخت تر از ان نباشد چون حسن امیرالمؤمنین بن مروان شنود و مدد
اگر خواسته و اگر نخواسته بحیت کرد و مدد و بازگشت بعد ازان سمع امیرالمؤمنین علی رسید که ایشان متردد میباشند و هر وقت میرسند
و از جان مال من میترسند و مروان بن الحکم در ین جمله شعری چند انشاد کرد و این بیتها را امیرالمؤمنین خوانده تقدمت الناقد الجلیلی مقدما
امامی و الاجلی ذوی الحلب موصل و اودی ابن امی و الجحاجد جمة فوالی الشاما و الکاتب الموجل اقمت علیا
کنت داعی باموره و لا ناظر فیه بحق و مبطل امیرالمؤمنین علی چون این اشعار شنید کس فرستاد و مروان و ولیدؓ بخواند
و ایشان را گفت اگر دل شما در بدنه قرار نگیرد و از من اندیشه دارید و میترسید اگر بخواهید شما را از جانب من اجازت است
و اگر بسلام می روید و عزیمت جای دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیرالمؤمنین بهر وقت اطلاع میفرماید و جانب ما
مرعی میدارد بحیات الله که این سخن و خوی ندارم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیرالمؤمنین گفت زمام اختیار بدست شماست
اگر خواهید اینجا باشید و اگر نزد معویه یا بطرفی دیگر خواهید رفت چنان کنید بایشان خوشدل شده و بازگشته بعد ازان مروان قصیده
گفت از مبروع بحیث و سخن مشتمل بر ساوی امیرالمؤمنین علی دوران یاد کرد که کشته گان امیرالمؤمنین عثمان خوشحال و فارغ البال شده
و در بدنه میگردند بکشتن او فخر میکنند و مباهات مینمایند و علی را می بیند و دعا موشی می کرنیه ما قبة الا مرمعویه ابن و اسمان نشود
و این بیات در مدینه فاش گشت و سمع امیرالمؤمنین رسید جماعتی از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیرالمؤمنین نگذاشت و منع
کرد دست از او بدارید و او را مرا بدگفته نه شما را ولید بن عقبه شعر مروان بشنید او را بران ملامت کرد و معویه در ولایت شما
تخصص احوال عثمان نمود و همه روزه از اخبار مدینه جویان بود تا مردی از مدینه بشام رفت و پیش معویه در آمد و معویه او را بپرسید کیستی
و چه نام داری گفت من حجاج بن مزینة المنهاتم و از مدینه میایم معویه گفت اخبار مدینه با نکوی نهانی و افتادگشتن عثمان از اول آخر
تقریر کرد و خود نشان تمامت با نگفت معویه گفت من واقعه امیرالمؤمنین عثمان شنیده ام و بران وقوف دارم تو روز واقعه در
مدینه بودی نهانی گفت من انروز در مدینه بودم و وقوف دارم معویه گفت مرا بگوی که کدام کس عثمان را کشت
انروز گفت یکسوج مرادی نزد او حاضر آمد و حکم بن جبل رحق و سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را جری کرد و کنانة بن بشر التجیبی و سودان بن
حمران المرادی او را تمامی کردند بعد ازان کنانة بن بشر التجیبی و عمار یاسر و عمر بن الحمق الخزاعی جماعتی دیگر که بر شمردن اسامی ایشان طول
دارد بسرای او در آمدند و گردند ذکر او حشته و حشته تر آمدند معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ریخته شود که دوستداران
و معتمدان او افروخته اند گفت شنیده ام که قادر بکار است گفت مرا عمر باشد و اهل شام یاری و قصد و مدد کاری کنند اینچنین سزای طایفه
باشد بدعهد و کینه امیرالمؤمنین عثمان را ایشان بانخواهم بس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار
و اعیان حجاز و یمن و اکابر کوفه و سعاد قصر هم با علی بیعت کردند البته تا این وقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند
و مع ذالک لشکر شام که در خدمت تو اند عدة و آلت و افر ساخته اصناف لشکر علیست و کار او هنوز چنان منتظم
نگشته است و مهمات او استحکامی نپذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکر یکه تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل موافق باشد
اگر چه بعد از اند کند لشکر فراوان که موافق نباشند غلبه کنند تکلیف لشکر تو خود زیادت از لشکر او است و همه موافق و مطیع اند
فی الحال وقت است که با علی مخالفتی خواهی کرد و پیش ازانکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا برسر او باید رفت و کار او باید ساخت
و چون کار او نظمی نظامی یابد یقین است که شام را با تو نگذارد و حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشد که شام
در دست تو باشد راضی نباشی معویه گفت راست گفتی و من پشیمان شده ام که امیرالمؤمنین عثمان را مدد نکرده ام و از انچه

ذکر بیعت امیرالمؤمنین علی و خلافت او

ذکر بیعت امیرالمؤمنین علی و خلافت او

ذکر بیعت امیرالمؤمنین علی و خلافت او

ازمن بار می خواست او را یاری نمادم و اگر او را یاری کردمی کس براو چیره نشدی و در معنی تحت عنده ام و درین باب قصیده گفت و انواع تحسر و توجع بر وفات عثمان اظهار کردن در یاری و مدد کاری او دران قصیده درج کرد و غربت طلحه جون او را تفاهم بحمل که در خاطر کرده بود می اندیشید درمیان آورد و قصیده مشهور شده به مدینه رسید و مغیره بن شعبه شنید نزد امیرالمؤمنین علی ع رفت و گفت مصلحتی دارم اگر امیرالمؤمنین قبول کند بعرض رسانم امیرالمؤمنین فرمود بیاید گفت یا امیرالمؤمنین جانب معویه نگاه باید داشت که پسر عم عثمان است و او نیز وقت ولایت شام در دوستی و دشمن در خلافت تو از مخالفت هیچکس منیز هم نگذارد و اگر رای امیرالمؤمنین صواب اید چندی او را بحال خود گذاشته ولایت شام را بدو مقرر دارد و بعد ازان بتدریج معویه را از ولایت شام معزول گردانند امیرالمؤمنین علی ع گفت ای مغیره ترا نصایح عقل نیکو گفتی و دشمن بیک کبار اطراف ندجون خبر بشنود که امیرالمؤمنین علی معویه را استمالت فرمود شام را دوست وی بگذاشت الحاصل ایشان بجذبت تو میل کنند و در اطاعت و متابعت تو بجهت نگاهبند و دوستان و دشمنان در رقبهٔ طاعت اید کار با قرار کرد و ولایت اید ادا ن خود رای نزدمن این است که عرضه داشت آمد باقی فرمان امیرالمؤمنین است امیرالمؤمنین علی گفت ای مغیره ترا نصایح عقل نیکو گفتی و دشمن بیک سیدانم که مراجانب معویه نگاه باید داشت امافرمان باری تعالی را که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده است چگونه قابل نگذارم متحد المضلین عضد امرا و اعوان جانب معویه منع میکند و نیز عمال ظلم و اسراف معویه معلوم کرده ام نمیخواهم که او را در استر سلمانان امیر کنم و بر بیع و ولایت عمل دهم مع ذلک بدو چیزی منو سیم و ازمتابعت سلمانان او را جز نمید هم و او را با طاعت و متابعت خود خواهم اگر سنده خویش باز باید و بجهت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد والا که ابا نماید و کرد منازعت و مخالفت گردد بحکم کار او با خدای سبحانه انداز م و میگذرم تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جملهٔ امور عرض طراوت کار خلافت در رونق مهم امامت تو بستگی چون امیرالمؤمنین رسمنوال میفرماید باید دانست که با معویه این چنین در گذرد و گاه میان شما دور و دراز گشته عاقبت خیزد این بگفت و از خدمت امیرالمؤمنین باز گشت بعد ازان امیرالمؤمنین علی عزیمت شام کرد که او لا ولایت را به بیند و معویه را دریابد و اگر صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابو ایوب انصاری چون از عزیمت امیرالمؤمنین خبر یافت تحمل زحمت او ابد و گفت رفتن امیرالمؤمنین از مدینه بجانب شام مرا صلحت نمی نماید صواب نست که هم در مدینه باشد و شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر مشرف و روضهٔ مطهر او صلوة الله علیه بجانب و ترا حصن حصین و پناهی متین و خلفا دگذشته درین بقعه مبارک متوطن بوده اند و از انا خالی نگذاشته برین وجه مقام تو درین مقام اولیتر ما کار خلافت بسقامتی گیرد و از همه اطراف اعیان و بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت جهت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از طرفی دشمنی ظاهر گردد چون مردم جمع باشند و فعل ان دشمن آسان دست بدهد الحاصل ابو ایوب بسیار سخن گفت امیرالمؤمنین جمعی از همه بهتر شناسد امیرالمؤمنین فرمود که یا ابا ایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب دران ست که اشارت کردی اما مال لشکر در عراق است و اهل شام جماعتی اند مبارز شجیع م که چون در عراق بایشم هر اطراف جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت ران می بینی بحسب صواب تو رفتم و عزیمت حرکت بجانب شام فسخ کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام امور و لایات مشغول شد خواهرزاده خویش حمدة ابن هبیره بن ابی وهب المخزومی را بکوفه و او را با مارت عراقین مثالی نوشت و فرمود که بدانجانب رود و اداره از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح کرده اند فتح کند بعد ازان عبدالرحمن بن ابزی را مثالی نوشت و با مارت ناحیهٔ ماهین فرمود و او را بدانجانب و دیگر سایر عمال خویشتن را مساعدت کردانیده و با طراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد

ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره باتفاق ام المؤمنین ع

چون خبر واقعهٔ عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیرالمؤمنین علی در عالم منتشر شد انجنیر بعبد الله بن عامر بن کریز رسید در آن وقت والی بصره بود از جانب عثمان چون بر سید که امیرالمؤمنین علی بصره را از و بستاند و دیگری را بجای او فرستاد و مردم را بمسجد جامع حاضر کردانید چون جمع شدند گفت ای مردمان عثمان را بکشتند بظلم و محافظت حق بعیت او در ذمهٔ شما واجب است بل لازم در رعایت حقوق احسان او زیادت و فاست نیکوتر از ما نسبت بخود نخواهیم که خون عثمان هدر گردد و از پای نخواهیم نشست تا کشندگان او را بدست نیاریم و بقصاص او زاری نکشیم حال علی بن ابی طالب و انجماعت که با او بعیت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه مهیا گردانید و مرا در این کار مدد دهید مردی بصره گفت ای سپه عامر ما را تو نظر و خنه انداز و توان شهر را بگیر فتنه باشی میری بود می از طرف عثمان امروز او را بکشتند و کشندگان او در مدینه نشسته اند و فرزندان عثمان که وارث این امر اند بجای حاضرند و جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارکان دین و دولت امیرالمؤمنین علی که جلال قدر و نزاهت و فضیلت و ظاهر است بعیت کرده اند و همه کان را بامامت و خلافت متفق شده اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ما را باین خطه برنور قرار دارد و ترا شامی نویسد مطاوعت نکنیم فرمان او را بسمع و طاعت تلقی واجب انیم و اگر ترا معزول کند و برما امیری دیگر گمارد فرمان او را باشد این ساعت تو بر جه کاری که از بهر شکر و عدت والله منجواهی چون عبد الله بن عامر دانست که مردمان بصره بمخالفت امیرالمؤمنین علی یا او موافقت نخواهند کرد دیگر چیزی نگفت و سرای خویش شد و نامهٔ بجانب خویش در بصره بگذاشت و در نیم شب بی بصره سوی مدینه بگریخت تا اخبار و روداحوال خلافت امیرالمؤمنین علی معلوم کند که بر چه منوال است چون بمدینه رسید اقوال طلحه و زبیر را در باب امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت چون آمدی و بصره را در دست دادی و اموالی که در خشتی ضایع کردی گمراز علی بن ابی طالب تر سیدی یا او با تو چه خاست گفت هیچ نه با من عتابیت بود که ما بسزو تو بیامدی و ولید بن عقبه بن ابی معیط هم او را از آمدن بمدینه ملامتها کرد و گفت در بصره میبایستی کرد و چنان شهری از دست نمی بایست داد و القصه کار امیرالمؤمنین علی علیه السلام شوریده شد و از اطراف و جوانب خللها ظاهر گشت و دشمنان و حاسدان در اطراف و اکناف هر گجا عمال خویش میفرستاد و کلمن میکردند و عمال بحضرت او نمی نمیل مقصود و مراجعت میکردند تا اهل کوفه و بصره و مصر و بعضی نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیرالمؤمنین علی چون حال این منوال دید گفت که نایره فتنه افروخته خواهد شد یاران خویش را گفت بنگ اینچه من در اقوال بنگارم می اندیشیدم ظاهر شد و جماعت مفسدان و او باشان دست بفتنه و فساد بر آورده اند و پای از جاده اطاعت و متابعت بخلافت و عداوت بیرون نهاده اند و مثل فتنه چون آتش است که چون شعله زد بر چه بیشتر سوزانده باشد او زیادت کرده و من چنان نکنم که امکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفاء این نایره جهد خواهم کرد اگر مقصود حاصل گردد فهوالمراد و اگر مرا طاعت فرو نزند بدایشان محاربه کنم تا الحکم لله الملک لمن هو حق و باطل حکم کند و در این تاخیری نشد اما امیرالمؤمنین علی از برای مهمی بیرون آمده بود در آنجا خان بدر سرای نعیب و خزاعی سفیان رسیدند و از وی شنیدند که کسی را دف میزد و شعری میگفت که مضمون آن این بود که طلحه و زبیر گشتن امیرالمؤمنین عثمان سعی بپوسته اند و آتش این فتنه ایشان بر انگیخته اند و اگر امروز با علی بوطالب بعیت کرده اند از طمع اصلی نیست و عاقبت او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی نمایند تا در باطن مخالفت و منازعت در زند امیرالمؤمنین علی بر در سرای نعیب بایستاد تا تمامت این ابیات که بر دف میزدند بشنید بعجب گردن از آنجا بازگشت و چه شنید آن اشعار که با دف آنجا میزدند عجب نشنیده بود اند بیشه میکرد و چون وقت طلوع صبح بمسجد آمد و نماز بامداد بگذارد و قصهٔ آن اشعار با جماعتی از دوستان و مخلصان باز گفت یاران گفتند امیرالمؤمنین را خاطر فارغ باید داشت که خدا بتعالی حافظ و راعی الکل است که بر جاده حسن القول ثابت و در رد و نقض قول باطله و متعاه راه ندهد و از آن کس بیزار است که عهد را پایدار نباشد و بر اقوال و افعال و اعمال راه خواب میزد دیگر روز طلحه و زبیر نزد امیرالمؤمنین آمدند و گفتند که عزیمت میدریم که از نجا عمره بگذاریم آمده ایم تا امیرالمؤمنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیرالمؤمنین علی ایشان را

گفت شما بحسب عمر ما پیر و بدید سید لهذا در خاطر چرا اندیشه دارید در اقوال این کار با شما ای قوم که مرا در خلافت علی نسبت با شما جهت میکردم قبول نکرده دید که با نو موافق با شم و گرد خلاف نگردیم و بر عهد و قول خویش ثابت خواهیم ماند امیدوار باشید و دیگر دیده و میکوشید که بلکه بیرو هم خدا تعالی صفحه شما را نیکو میداند و باطن شما شناسد بهر کجا خواهید بروید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ چیز نگفتند و از نزد امیرالمؤمنین بیرون آمدند و بکناب کوفه روان شدند و عبدالله بن عامر که پسر خال عثمان بود در مرافقت ایشان رفت و با ایشان گفت نگوکرده که از مدینه بیرون آمدید و الله که من شما را بصد هزار مرد همشیر زن مدد کنم القصه چون بکوفه رسیدند عایشه صدیقه با جماعتی از بنی امیه بکجا بودند چون شنیدند که طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر سیدند عظیم خوشدل شده و بقدوم ایشان مستظهر گشته و بر مخالفت و عداوت امیرالمؤمنین علی کمچیته شده و نوامیته را که دشمنی علی در دل داشتند با خود متفق ساخته در معنی همداستان شدند که که خون عثمان را بهانه ساخته با علی بن ابی طالبؑ مقاتله کنند عبدالله بن عامر را وقت در رکه بود و طلحه و زبیر نیز او آمده گفتند عایشه و طلحه خون عثمان یعنی تمام دارد و در مرافقت ما بصره میاید تا ما بصره میاید تا ما بکه بمخالفت از همه کس قوی تر و از تری و چنانکه امکان دارد و مادر رعایت جانب تو سبالغه نمائیم و بهمه وجوه حق تو بجای ایم الله تا ما موافقت کن و در کلمات ما بکه در سید او بعیت عثمان و بعیت علی گفتیم منگر و کلمانی که امروز میگوییم تأمل کن و یقین بدان که این عزیمت که امروز سیدایم خالصاً مخلصاً از جهته کار است محمد رسول الله است عایشه که حال حرمت و جلالت و طاهر است و در این کار با ما موافقت نمایاید و مصلاح کار مسلمانان در بن میشناسد و یقین سیدانیم که هر چه عایشه فرمانا و مصلاح داند تر ایران اعراض نباشد و تو ای مصلحت دیده او بعدل نمائی عبدالله بن عامر گفت ای خواجگان شما میخواهید که من با علی بن ابی طالبؑ اندازید شما با من این سخن در نگیرد و هیچ نوع مرا نرانید فریفت چه مردان با بزد سیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب متوان داد دست از سر این همه برداشتم و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودمی بعد از وفات پدرم که خلافت بر من عرضه کردند و جرح بسیار و مشقت و مخالفت و منازعت بمن تسلیم میکردند قبول کردمی اما شاعت هرگز همچه کار ناکرده ام و همت بر طاعت و عبادت مقصور کرده و دست از من بدارید و جهته این کار کسی دیگر طلب دارید که من از ان جماعت نیستم که بگرد خدعه شما فریفته شوم و بر من دغا نتوانید زد من گفت که از جاد شوم چون عبدالله بن عمر شنید که اصون ایشان او را از راه بزد از او در گذشت و دست از او بداشته اتفاقاً همدران وقت علی بن یمنه که عامل دلایت یمن بود از طرف عثمان از یمن در رسید با چهار صد شتر بار زر و زیور و اکفت از زر گونه داری ما را چیزی دادم ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از ان تو را زر سیاهم علی بن یمنه شصت هزار دینار قرض داد و زر بسپر کار لشکریان ساخته کرد پس مشغته و با یکدیگر مشوره کردند که بکدام جانب رویم بر سر کدام لشکر رویم مال اینجا است و معویه با علی بداوات دارد و حضور ما او را موافق افتد و بصحبت و لیاقت کار با کمال اسان تر و لید بن عقبه گفت ای شام و معویه ما را بهیچ کار بر نیاید که امیرالمؤمنین عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معویه کمک نخواست و مدد نطلبید او بهیچ وجه اجابت نکرد و روا نداشت تا او را بکشتند تا شام او را کمک قلم نباشد اکنون طمع میدارید که چون شام رویم او را خوش بدو شما را مدد و معونت کند این اندیشه از دست محال ترک شام کوبید و غزیمت عراق در بکرکنید پس معویه این معنی بجا نیاورد که عایشه و طلحه و زبیر طلحتی یعنی امیه با امیرالمؤمنین علی خلاف کرده اند و مدینه میداند که شام او را ند از ان عظیم ناموشد ال گشت و معنی چند بدیشان نوشت چنانکه مذاند که نوشته است بر مضمون که عایشه و طلحه و زبیر بصحبت میکنم که در قول ایشان اعتماد نیست تمام است ان صحبت این است که شام روند و معویه نفرستاد و او را ناموشد ال نکرد انند که معویه مردی است محتال او قوت که عثمان زنده مانده بود او را نجانه اجابت نکرد

توان دانست که در آمدن نزد عثمان و مدتها فرستادن چه حاصل است اگر معویه بدعثمان نامه‌ی عثمان را هرگز نتوانستی فتاده بیشتر
بگفت و رد است نخصی نا آشنا بگو فرستادن مرد و کاغذ ابیاور دو از دیوار بکه در متقابل محل ایشان بود بیاویخت چون طلحه و زبیر
ان کاغذ را به بینند بیاورند و نخواهند دانست که حیلهٔ معویه است و ان عثمان از ان دست عزیمت بجانب شام در توقف
داشتند پس عایشه نزد ام سلمه که منکوحهٔ حضرت رسالت بود در مکه مقام داشت آمد و گفت ای ام سلمه قرب تو نزد محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله معلوم است و توانا بهمه زنان مصطفی بزرگتری و اقوال نیکو بار سولخدا شنیده هجرت کرده تو بودی و حقی که بجهة پیغمبر و دین
اشارت بجانب تو کردی و نصیب ما مرکب از ما در خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان
چه کردند انگاه من و را بخانهٔ خود آنجا گرد و ندیدم است که از دو توبه خواسته و او توبه کرد و از چیزها نیکه انجا عت را موافق نمیافتاد
اعراض نمود و سجدهٔ تعالی بازگشت ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بکشتند و عبدالله بن عامر حضرمی بیکویه که در بصره قریب صد هزار
مرد شمشیر زن که بخونخواهی عثمان خواهند جمع آمد و ایشان می آیند تیم که بنا بیشان بیاری افتد و خونها ریخته گردد و عاقبت ان ام
کار را جهة اصلاح ذات البین بدانجانب روم تر ا باید که با من موافقت نمائی و در مصاحبت من بدانجانب نمائی باشد که بعون حق
زبن کار بدست ما بصلاح آید ام سلمه گفت ای دختر ابوبکر من در همین تعجب میکنم که خون عثمان طلب میکنی نه تو مردمان را بکشتن
او تحریض نمودی و او را پیر کفتار خواندی ترا با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی مناف و تو بنی تیم بن مره میان شما چند
ظاهر نیست و در حال حیات او هم ترا موافقتی ندید م اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی ابن ابی طالب که پسر عم رسول
خدا است پیروی و خلافت او را نمی پسندی حال انکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و در خلافت و امامت او آشتی
شده بطوع و رغبت کمر مطاوعت او بر میان بسته اند و همکان بر امامت او متفق شده و فضل و فضیلتی که او راست تو نیکو شناسی
عبدالله بن زبیر پیش ام سلمه بسیار ساده بود و سخنهای ام سلمه می شنید گفت ای ام سلمه تا چند چنین گوئی مادامی تو در حق خود شناسی که
هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر صحبت یعنی که مهاجر و انصار و اکابر صحابه
علی را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بگویند تو و پدر تو که خویشتن را در بن فتنه می اندازید یقین دانید که در بن غوغا نمارا
هیچ مقصود بر نیاید عبدالله گفت هرگز این کلمه که علی ابن ابی طالب والی مسلمانان است مصطفی نشنوده ایم ام سلمه گفت
اگر تو نشنوده خاله موا بن جا حاضر است شنیده باشد این سخن در مشافهه او میکویم از و بپرس تا با تو بگوید که رسول خدا در حق
علی گفته است که علی خلیفه منست در حالت حیات و بعد از ممات پس گفت بعایشه تو این سخن در حق علی ابن ابی طالب از زبان مبارک
حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدهی عایشه گفت آری همچنین است و از رسولخدا در حق علی این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم ام
سلمه گفتا بعایشه پس چون بر اینجمله میدانی چرا با علی بیرون می آئی و بفریب این مردم فتان فرقعه شوی را خدا تعالی ترس و ادب
کلمهٔ که مصطفی جزو اده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و بصحبت حضرت مصطفی با توان بوده است که لا تَأْكُلِي صَاحِبَ
كِلَابِ الْحَوْءَبِ وَلَا تَعْوُرَنَّ الْوَبَرَ وَطَلْحَةُ فَانِهُمَا لَا يَغْنِيَانِ عَنْكِ مِنَ اللهِ شَيْئًا معنی بن باشد که بعایشه نهاد که از راه
بناشی که سکان آب حوأب در روی او بانگ کنند و بفریبند ترا سخن بسیار طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن ایشان
ترا هیچ منفعت نباشد بعایشه این کلمات مبارک مصطفی را فراموش مکن و از ان ساعت که آنحضرت ترا این وصیت کرده بدین
عایشه چون از ام سلمه این سخن بشنید و از خواب غفلت بیدار شد و از زده خاطر نزد ام سلمه بیرون شد و با طلحه و زبیر و جماعتی از نواصبه و لشکر انکه
بجانب بصره روان شده بودند چون ایشان از نکه توجه نمودند ام سلمه نامه نوشت با میرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بدین مضمون که اما بعد بدانستی

امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و مدعی زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالله بن عامر بجانب بصره روان شده اند خدایتعالی کار ایشان را تو کفایت کناد و اگر ترا نشنی که خدایتعالی تو را نهی فرموده است از اینجا از خانه بیرون آیند و رسولخدای صلی الله علیه و آله در تعنیفی مبالغها فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدمی و در موافقت لشکر تو بران سمت که حرکت کرده اند میرفتمی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدایتعالی و اشارت محمد مصطفی تو ام کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است و حضرت رسول او را دوست داشتی بجدست تو فرستاد و ام تا در خدمت تو به کاری که اشارت فرمائی قیام نماید و نامه رسید جواب بدو بسه خویش عمر داد و او را بجدمت امیرالمؤمنین فرستاد و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت بارسا و عاقل بود و امیرالمؤمنین علی را حضور عمر بن ابی سلمه موافق آمد و نزد امام سلمه رابد انچه نوشته بود و بگفتن فرموده و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت او بسنده و ام الفضل دختر حارث نامه نوشت بامیرالمؤمنین علی بدین مضمون که اما بعد بدان امیرالمؤمنین علی که طلحه و زبیر و عایشه عزیمت بصره دارند و مردم را بر جنگ و محاربت تو ترغیب داده اند و چنان در انواه انداخته اند که ما خون عثمان طلب میکنیم و عنقریب بجانب بصره روان خواهیم شد خدایتعالی یار تست و تو را حق در دو باشد که ظفر و نصرت ترا روا و تمام باد و سلام و این نامه را بردی داد ظفر ام از جهت که عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال اینقدر مراعات کرد م بعد ازین هم در حق تو احسان کنم چندی گذشت تا میرالمؤمنین علی بسی و این نامه بدو رسانی جنی روی براه آورد و بتعجیل و مساعدت میبود تا بظاهر مدینه سحابتی زیادان امیرالمؤمنین علی رسید چون او را دید نزدیک رسید ندا کرد ام جانب بیابانی و چه خبرداری جنی کیفیت حال و اخبار تغیر کرده و نوشته را بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسانید چون بخصوص او ان موقوف بافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت بشتابد که خواهر تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده او الا در خانه که خدایتعالی او را بآن امر نموده است بیرون آمده و نائیا طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی ساخته و بعزیمت محاربت و مساعدت من بجانب بصره رفته محمد بن ابی بکر چون این سخن از علی بن ابی طالب بشنید گفت یا امیرالمؤمنین این مرهلت خدای عزوجل یار تست تو را ظفر بد و فیروز گرداد و مسلمانان را در خدمت و موافقت تو اندین کار بنیاد که دل محبوبا و گاهی شود و مجلس سدا نشاد رتقه تعالی امیرالمؤمنین فرمود که مرد مان را بمسجد جوانند چون حاضر امد گفت ای مردمان خدای سبحانه مارا بچیزی رسانیده و فرمانی و گفتاری که حق را باطل نماند و باطل را حق نگذارد و بر وفق کتاب رب العالمین و اخبار سید المرسلین نافرمانی و گردنکشی و بدعت کشتن موجب هلاک و بوار است و محافظت او امر و نواهی خدای عزوجل کردن و اشارت هوی را گوش و خشن سبب نجاه و در رجاء بر طاعت موظبت نمایند و صلاح دین و دنیای خود را اقتفا و متابعت اولی الامر شما سزد و بدانید که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامد و بغی و عداوت و حسد و دشمنی ایشان را بر خاصمت و منازعت سیدار چنانکه جمعیتی ساخته اند و از انکه بصره رفته مرا عزیمت است که بدانجانب روم و در اصلاح کار ایشان مبالغه نمایم و اگر بسر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این سخن بشنیدند و مردمان چون از امیرالمؤمنین علی این سخنها شنیدند بسمع و اطاعت او را اجابت کردند و عایشه چون با انجماعت از مکه روان شد سخرکاهی با جواب رسید سکان موضع مانک کردند عایشه پرسید که این اب را نام چیست و چه گویند گفتند این را جواب گویند فرمود که بازگردانید و چندی نوبت از جهت مبالغت این کلمه بگفت پرسیدند که چه سبب همی این مبغرا می گفت بدان سبب که از مصطفی شنیده ام که میگفت زنی از زنان من بآبی رسد که از او جواب گویند و سکان موضع در روی او بانگ کنند ای همیر از بهانه که توان زن بنا شی اکنون من بهیچ نوع موافقت شما نکنم و هم ازین موضع بازگردم انجماعت او را بگذاشتند و روان شدند و روان بموضع فرود آمدند چون آفتاب برآمد عبدالله زبیر حمله ساخت و بجانب

مرد از اهل موضع سیاه رو و جمله گواهی دادند که این آب حوالی بیست ایشان در شب از آب گذشته اند و این شرعه را دیده اند پس بشست کرده اول گواهی بدروغ که در سلام دادند این گواهی بوده است چون بخانه مرد مسلمان برین گواهی دادند عایشه رضی الله عنها اعتماد کرد و با شاه رواشد چون بصره نزدیک رسید عثمان بن حنیف از طرف امیرالمؤمنین علی عامل بصره بود با جماعتی از شیعهٔ امیرالمؤمنین که در بصره بودند پیش آمده و قصد جنگ ایشان کردند بعد ازان باخود اندیشه کردند که شاید امیرالمؤمنین بجنگ انکا فرمایند توقف کردند و جماعتی درمیان افتادند مرد دوم بنصیحتی کردند در صلح دادند بر جمله شرط کردند که وارالامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و برقرار تصرف مال میکن بودتی که امیرالمؤمنین برسد و آنچه فرماید که چه باید کرد هردو قوم برین راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع جریه فرود آمدند و در کار یکدیگر بیمناک شدند اندیشه میکردند و کس فرستادند و احنف بن قیس را بخواندند چون حاضر شد او را گفتند یا عم میدانی که چون امیرالمؤمنین عثمان طلحه مسکینم چه شهید است که او را بظلم کشتند میخواهیم که تو ما را باشی بدهند و همونت کنی احنف گفت یا عایشه یا ام المؤمنین باید که زبان نو هرگز بیرون صدق و صواب نزود و آنچه از دان خدا یگانه عالم الاسرار و الخفیات است بر تو سوگند میدهم که گفته خواهم رسید چنان که گفته و شنوده و بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است احنف گفت نزدیک است که امیرالمؤمنین عثمان را در سرای محاصره کرده عزم کشتن او کردند بنده بوقت از گفتم اگر عثمان را بکشند من با کدام کس بهتر باشم تو فرمودی یا علی بو طالب کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای احنف از روز تو چنین گفتم و لیکن مرد نیز بار دیگر خلاف گفت که مادران نزدیک عالم تر بیم احنف گفت که من این ندانم و لیکن من هرگز یا علی بو طالب نگفته ام و این سخن دروغ است و ناراست و سخن بحق آنست که او را و رسول را و پسر عم و داماد او است جنگ نخواهم کرد و علی خصوص امشب که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند و بر خلافت او امامت متفق شده این بگفت و از نزدیک ایشان برخاست و بیرون رفت قوم جوش را بنی تمیم بخواندند چهار هزار مرد را گرد آمدند و از اسحاق حرکت کرده بآن لشکر رسیدند و فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد ازان طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف عامل امیرالمؤمنین صلح کردند بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فراگیرند و او را و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را اگر در موافقت او نیند بکشند این بمشورت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را جمله بکشتند و خواستند که عثمان را نیز بکشند کی زنان قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است خویشان و قرابت بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متعلقان او در ان خون با شاه بمحاربت و مشاغبت برخیزند و از مهاجر ان بسیار را بدو پیوندند و بکفند اما موی سر و روی و برو ت و مژه و چشم او برکنند و موی سر او فراز شید و بدین خواری رها کردند عایشه عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را پیش نماز فرمود دیگر روز عبدالله آمد اما میکرد و بگرد محمد امیرالمؤمنین علی لشکر راسته و ساخته از مدینه بیرون آمد و موضع بذه رسیده بود که خبر رسید ان طلحه و زبیر در بصره غفلة بر سر عثمان بن حنیف تاخت و شیعهٔ امیرالمؤمنین علی را کشتند و عثمان بن حنیف را بضیافت بمنزل ذی قار فرود آمدند و از انجا بسر نوشت امام حسنؑ و عمار یاسر بکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کنند و از جهت محاربت القوم روی بصره آرند چون امیرالمؤمنین حسنؑ و عمار بکوفه رسیدند مسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته کرده و برزده ی بعد از امیرالمؤمنین علی وی را براه آورده ابوموسی اشعری که دال جانب امیرالمؤمنین صافی نداشت برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خویشتن را در معرض هلاکت میفکنید و با مسلمانان مقاتله را مدارید زیرا که این است که خدا بدو وعید فرموده است که مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِیرًا اعتماد یاسر ابخن او درخشم شده و برپای خاست و او را خاموش کرد و بدین صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالبؑ برپای جستند و شمشیر بکشیدند و گفتند هر کس امیرالمؤمنین علی را مطیع نباشد و قدم از جاده متابعت و پیروی نهد او را تیغ بیدریغ پاره پاره کنیم ابوموسی اشعری

گفت نامه‌ها بستد عایشه نامه من بنوشته و فرموده که مردمان کوفه را استمالت کنم و لوبم که در خانه‌ها خویش نشینند و قرار گیرند تا
اوقات که آنچه مقتضی صلاح ایشان باشد فرموده آید عما یا به گفت اگر عایشه فرموده است که مردمان کوفه را لگذاره که از خانه با بیرون
آیند امیرالمؤمنین علی فرموده است که مردمان کوفه را جمع کنیم و بجنبست آوریم که اندیشه چنان دارد که با جماعتی که با او خلاف کرده‌اند
و نایره فتنه را دامن هیزم جنبک کند زبیر صوحان العبدی برپای خاست و گفت ای اهل کوفه مصلحت چنان است که اشارة امیرالمؤمنین
علی نگاه دارید و بجنبست و شتابید تا راه راست پیدا یید پس عمار یاسر برپای خاست و گفت مردمان الا بدین کار را بسیار دارنده خواهد بود
و هیچ نوع از دوای قوی حال که دست ظالم از ظلم کوتاه کرداند و مظلوم راست گیرد بس نخواهد شد و چنین دانم که بجگیل انکار را بهتر از
علی ابن ابی طالب که پسر عم و وصی مصطفی است نباشد مرا و فرزند خود حسن را فرستاده است و شما را خوانده است بسبب انکه جماعتی با او
خلاف کرده‌اند و جمعیت ساخته و این ساعت علی پسر عم رسول از عایشه حرم الحضرت و طلحه و زبیر در بصره جمع آمده‌اند شما اینجا آیید
و نگریدتا حق کدام جانب باشد هر جانب که حق بیند متابعت ان کنید پس امیرالمؤمنین حسن ابن علی برپای خاست و گفت
ایقوم زود باشد که همه مردمان بر یک کس اتفاق کرده‌اند جمع شوند ما شما را میخوانیم اجابت کنید و درین حادثه که نظیر آمده است
ما را مدد نمایید بخدای که درین حادثه هر کس که متابعت ما کند نیک بخت باشد و سعادت دارین حاصل کند پس ثلم بن جمیع العامری
برپای خاست و گفت امیرمردمان امیرالمؤمنین ما را خوانده است و فرزند خویش را بطلب ما فرستاده سخن او بشنوید و فرمان او بریده و
بجنبست و شتابید و اینچه شما را فرماید و مصلحت ان باشد عرضه دارید القصه مردمان شهر کوفه حسن بن علی و عمار یاسر را اجابت کردند
نه هزار و دویست مرد جمع شدند بعضی از راه و بعضی از راه خشکی و وی بجنبست امیرالمؤمنین علی نهادند چون نزدیک او رسیدند
امیرالمؤمنین علی پیش ایشان باز آمد و مرحبا گفت و بزرگان و اعیان از نزدیک خویشتن بنشاند و گفت ای اهل کوفه من بجماعت و مردانگی
شما شناخته‌ام و بحسن سیرت و میمن سیرت شما وقوف یافته‌ام و از عزم و حزم شما ازان بلندتر است که بشرح و بسط تقریر ان حاجت افتد
محاربتها که با ملوک عجم شما را افتاده است و مصافها که با ایشان شده و دلاوری و فداییی که در ایشان بهره شما شده بعد ازان در حفظ شهر
خویشتن که بر مقتضی عقل و فضایل و عادت حمیده که در مدد و معونت انکس که از شما معونت خواهد و امید هم بهره و فیر
باجمله این ساعت مرا تهمی پیش آمده است و جماعتی از برادران و دوستان که با ایشان بغی مخالفت و مناقشت نهیه است دست از بسیمین
خصومت بیرون کرده‌اند و بپای خود دایره موافقت بدر نهاده و در بصره جمعیتی ساخته و عزم جنگ میدارند شما باید در موافقت من
بصره آیید که در اینجا نگریم که حال ایشان چیست بند ایشان نصیحت کنیم باشد که رشد خویش بازیابند و اگر روی بجنبک ازند ما
نیز در اطفاء نایره ایشان سعی نمائیم تا حکم و تقدیر حق سبحانه و چیست چون این کلمات بر لفظ مبارک امیرالمؤمنین برفت او امر خلایق
لشکر که نه بسمع و طاعت او نهادند و خویشان او در خدمتکاری و موالات عرض داشتند و امیرالمؤمنین در موضع ذی قار عرض سپاه
داد و لشکریکه از مدینه و مصر و بجاز آمده بودند شش هزار مرد بودند و لشکر که کوفه نیز از کس پس از هر جانب مردم میامدند دوی چوست تا
نوزده هزار سوار و پیاده در موضع ذی قار بشمار آمد نا امیرالمؤمنین علی با این لشکر روی بصره اورد و دو هنوز از هر طرف مردم سپاهی
میرسید و بلشکر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام می‌پیوست

ذکر محاربهٔ جمل و کشته شدن جمعی کثیر بیع اجل

چون طلحه و زبیر شنیدند که امیرالمؤمنین علی با لشکری ازاسته به نزدیکی بصره رسیده است روی بنهیه اسباب حرب اورده و با لشکر بسیار

از بصره بیرون اند و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب کرده اند طلحه بتحفل سواران پرداخت و عبدالله بن زبیر پیادگان را بعهده خویش گرفت و سواران میمنه بروان بن حکم سپرده اند و پیادگان میمنه بعبدالرحمن بن عتاب بن اسلم داده اند و سواران میسره بهلال بن کیسان مسلم نموده اند و بر پیادگان میسره عبدالرحمن بن حارث بن هشام را نصب کرده اند و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریز با یعلی بن منیه و پیادگان عائم بن بکیر الباهلی و جناح سواران عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی بعهده خود گرفت بدین تعبیه در صحرا محاربت آمده چون امیرالمؤمنین علی بتعبیه طلحه و زبیر و پیروان آمدن ایشان خبر یافت او را و سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مستعد جنگ گشته اند شما در بن چه مصلحت می بینید جنگ کنیم یا بتحکیم راضی شویم در دیم اول از همه رأی عاقلان این شد ابو لیلی گفت ای امیرالمؤمنین با هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و تو بر حق و حق بجانب تست و راه راست تو داری دین داری و دین پروری خوی تست اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آینه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر بجنگ آیند با ایشان محاربه کن و بعون و مدد باری بجانه دفع ایشان را آماده ایم و در این کار هر جهد و جدی که داریم بجای آریم و در آن بقصیر نخواهیم نشویم زیرا که تو در معنی بر حق و حق طرف تو خواهد بود امیرالمؤمنین را دین پسند آمد و چون با یدو و چون لشکر تو یک یک دیگر را مردی از اصحاب پیغمبر گفت ابوالجوباء بود زیرا گفت هیچ اندیشه مهر ایشان نیست که ما بر این قوم شبخون بریم که شبخون از نتایج شجاعت و جولیت باشد و بزدلی کار. مجلس سدیگر گفت ای برادر ما را در جنگ بجز بر بسیار آماده است و چیزها معلوم گشته که کسی را در خاطر نرسد هر دو لشکر که در این صحرا جمع شده اند مسلمانند و در میان مسلمانان رسم شبخون نبوده است و از حضرت رسول تا در معنی شبخون کلمه نشنیده ام که جماعتی را شبخون فرموده باشد مع ذلک علی بوطالب مزیت است که او را غافل توان گرفت امید وارم که ظفر با ما همه در بن امّا احنف بن قیس را جماعتی از یاران خویش بزد یک امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند ای ابوالحسن در اقوال اهل بصره چنین است که گر اگر علی بوطالب را بخطر با ما به مردمان ما را بکشند و عیال و اطفال ما را برده گیرند امیرالمؤمنین جواب داد که هرگز در این کار نباید اهل بصره مسلمان اند زن و فرزند کافران برده توان گرفت و گفت ای احنف شنیده ایم تا تو در این کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری یا نه احنف گفت بجانه الله یا امیرالمؤمنین این چه سخن باشد ترا بنده و سگی من شبهتی هست اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم یکی خونخواهی که مرخواهی باد و دست نفر مرد کار دیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر مخواهی چهار هزار مرد شمشیر زن از تو دفع کنم امیرالمؤمنین علی گفت چهار هزار مرد شمشیر زن از من دفع کنی دوست دارم احنف گفت چنین کنم انشاء الله تعالی خاطر مبارک از همه جمع باشد این بگفت و باز گشت و با قوم خویش بپیوست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد اسوار و پیاده در شمار آمده اند و از اسکاکوک کرده موضع را بوقه فرود آمده اند امیرالمؤمنین چون از پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت و اصناف عطایا و بار تعالی شرح داد و بر روح پاک حضرت مصطفی صلوات الله علیه انواع تحایا فرستاد آنگاه ازان گفت ای مردمان مرا با برادران و یاران من سه گانه پیش آمده است که علم ان هر سه گانه در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است یعنی نقض عهد و مکر و مغی یعنی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم محق باشند که لباس خلافت را که خدا تعالی در من پوشیده است از من برگشند و بدان سبب از من خشنود و شوند و از خود گمان توانند کشید و تا نقض عهد از جماعت که مخالفت من خواستند کرده اند بطوع و رغبت با من بیعت نموده اند و سوگندان مغلظه خورده که بر قول و عهد خویش نقض اراده ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعهد خویش نقض اراده داده اند اما مکر بعد از حد و نقض عهد که ظاهر کرده اند بدسگالی اغاز نهاده و جیلها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد که خلافت را از من توانند گردانید و خدا تعالی در مصحف مجید بیان این سه خصلت نکوهیده و عادت ناپسندیده فرموده است

حیث قال عزّ من قائل انّما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانّما ینکث علی نفسه و لا یحیق المکر السیّی الّا باهله معنی این کلمه مبارک است که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکر بدان کس باز گردد و گمان خوض نمایند و روا دارد که اتصال و ضمیمه نخویشتن راه دهد مثل مشهور است مَن حَفَرَ لاخیه جُبّاً وقع فیه منکتاً یعنی هر که بدی چه کند بر کن که خود افتی و دشوار تر است که چاه بر کس کند در جهان بچاه کار خود نداند مخالفت من پیش گرفته و همّت بر عداوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفیؐ هیچ افریده را با چندین جهاد کس مخاصمت نهفاده است اوّل ایشان زبیر بن العوام است که هر گز سواری از و دلیر تر پای در رکاب نهاده و دوم طلحة بن عبید الله که چشم هیچ افریده مکار تر از او ندیده است سوم عایشه که عالمیان هیچگس را فرمان بردار تر از ان نمیشناسند که او را چهارم یعلی بن منیه که در ین فرمان هیچگس را چندان مال نیافته است که او را و چند انگه این تمتع خاص از و مال میخواهند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند بدیشان سپه بد و پای کم نمی ارند بجدای که بگانگی صفت اوست که اگر بر دو دست پای مال فرزندان او را غنیمت مسلمانان کردانم و جمله مال او به بیت المال فرستم چون امیرالمومنین علی این کلمات تقریر کرد و خزینه این ثابت بر پای خاست و گفت هر چه بر لفظ مبارک امیرالمومنین رفت عین صدق و محض حقست بجدای که محمد را برسالتی بر خلق فرستاده که اشجاعت درجق توحید میکنند و هم عمد میشکنند و هم پیمان میگذارند بحمد الله که شجاعت تو زیاده از زبر است و علم تو افزون تر از دانش و خرم طلحه است و مردمان را مطیع تر از تو نباشد که عایشه را و مال و نیاز محلی چنان نباشد خدای تعالی زیادت از ان که یعلی بن منیه داده است ترا مال و جاه حلال روزی گرداناد که مال خود از ظلم جمع نشاید لاجرم در فساد و جهل نقطه میکند فی الجمله امیرالمومنین در اشجا عرض لشکر داد بیست هزار مرد بود مدان ان موضع کوچ کرد و در برابر ایشان فرود آمد قبیله صدر برابر بصری و قوم ربعه در برابر ربعه و اهل یمن در برابر یمن فرود آمدند و در ان وضع مصلحت چنان دیدند که نامه نویسند به طلحه و زبیر ایشان را بنقض عهد و نکث کاه کنند و خود را در جنگ معذور دارند پس دواة و قلم طلبیدند و نامه نوشت بدیشان بر ین مضمون که ما بعد شما را معلوم است که من در خلافت بعنی مدّ تم و از روزگه بر من خلافت عرض میکردید با میمود م و قبول میکردم و مردمان بین الحاج میکردند و مبالغت مینمودند تا انوقت که شما هر دو را رضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان ضمانداد م و از روزگه شما بیعت میکردید بر شما حرجی خود و اکراهی نه و بکلیف دا جبار شما بر بیعت نمیداشت و غرضی و ظلومی مدانشتید که بسبب حصول ان در بیعت میکردید اکنون میدانم که چرا اندیشه بدل کرده اید و روی بمخالفت من اورده و نقض عهد روا میدارید بدا کر میدانید که این سخن از سر صدق بیرون دارید جانب من رعایت حقوق شما اهمالی نرفته است این اندیشه که کرده اید باز کردید و در ین خلافست که میکوم و باکراه بیعت کرده اید چون ظاهرا بیعت کردید و مسلمانان بر چشم بران افتاد اگر چه در باطن شما خلافی بظاهر بوده باشد مرا بر خویشتن حق طاعت واجب کرده باشید و مرا در انچه از شما بعد از بیعت مخالفت کنید هر گز نشود ملامت کنه در ابتدای کار تر ای زبیر که سر سواران قریشی و ترای طلحه که شیخ مهاجرانی بیعت ناکردن ایشان روا بود که امروز خلاف کردن و عهد شکستن و انچه میکوئید و دعوی میکنید که عثمان را کشتی این سخن کرا میکوئید برادرت ساحت من ازان حمت میشاید تعجب میکنم و بدان ضمانید هم که طایفه از اهل مدینه که امروز نه در موافقت من اند نه در مصاحبت شما میان ما در ین حادثه باشند و قصد و سعی هر کس را در کشتن عثمان بوجه شما داند چنانکه شما را معلوم و محقق است و بچشم خود دیده اند و مشاهده کرده گر بگفتار کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هر کس که در خون او کرده باشد مخاطب گردد فرزندان عثمان را خست بخلافت من قرار نیابد آورد و مطیع با یدگشت انگاه جماعتی را که بر ایشان دعوی خون پدر دارند پیش من خاضر کردند و با ایشان دعوی کنند تا انچه قضیت و معدلت و حکم شریعت باشد در ان باب فرموده اید و خود شما را با طلب خون عثمان چه کار باید و چه تعلق دارید بدو شما دو مرد یدا ز مهاجر و عثمان مرویست از نبی عبد مناف و را اگر سخی

گشته و اگر نباشق میان شما قراری و مودتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنید و در آن مبالغت و اصرار مینمائید طوعاً و رغبتاً با من بیعت کرده بودند و بر آن عهد و عقد خدا کرده بودند که خلاف نکنند پس عهد شکستید و بر من بیرون آمدید و جمع رسول خدا را از خانه که خدا تعالی در آن بلا نشست آن فرموده است بیرون آوردید و حرمت مسلمان را و حرمت آن خانه را

نزد عایشه آمد و گفت هرد و لشکر یکدیگر بکشند بلکه یکدیگر سیند نه جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان فروخته گردد بسیار خونها ریخته خواهد شد و فرو نشاندن آن دشوار باشد اما دو مؤمنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد و عایشه در حوضع نشست و شمر او بجانب لشکر گشته بدو جماعتی را نزد عم او سهل بن حنیف و قیس بن سعد و عمار یاسر فرستاد تا بلشکر رسیده و امیر المؤمنین علی را دریابند و بگویند که لشکر را باز میگرداند و جنگ باز نمیکند چون این پیغام بشنیدند بجانب عایشه شتافتند و بعد از ساعتی بازگشته و گفتند که ما این پیغام بگفتیم و او گفت که ما جنگ نمیکنیم و لیکن طلحه و زبیر ما را بجنگ میخوانند و ما نمیدانیم که ایشان را چه افتاده است که بجنگ ما آمده اند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و تو همچنین نیستی که تو را جماعتی نزد او فرستند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در ریخ و بلا افتادند اکنون بهتر است که باز گردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر نه باز نگردی و این فتنه فرو نشانی فاقبة الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ای عایشه باید رفت و توبه کن و بخدای باز گرد که خدای تعالی توبه بندگان خود قبول کند و عذر ایشان بپذیرد زنهار تا دوستی عبد الله بن زبیر و حوشنا و مدعی طلحه بن عبید الله ترا بر کاری دارد که عاقبت آن با شقاوت و خجالت کشد و ایشان بهر دو زن عایشه آمدند و پیغام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایشان را تبلیغ کردند عایشه جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت به سیدانم که بجنگ با علی بن طالب بر نیامدند ایشان برگشتند و نزد امیر المؤمنین علی آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیر المؤمنین مژده داد معارف لشکر هر جائی سپاه را بجای خود نشاندند و خطبه بگفت و بر صفتی بجنگ فرمان داد و گفت مردمان بدانید که امکان داشت با این جماعت محاربت نکردمی و در افروختن آتش حرب مائی نمودم و ایشان از عواقب مضارت و مخاطرت بترسانیدم و چون این جوابها ایشان را نگرفت بجای خود باز گشتند و نزد امیر المؤمنین علی آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیر المؤمنین مژده داد معارف لشکر هر جائی سپاه را بجای خود نشاندند و نزد عایشه باز گشتند و گفتند که ما نمیدانیم که طلحه و زبیر را چه افتاده است که بجنگ ما آمده اند و گفت شما را نزد عایشه باید رفت و گفت که خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیائی و تو همچنین نیستی که تو را جماعتی نزد او فرستند و تو فریفته شدی و از خانه بیرون آمدی و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در ریخ و بلا افتادند اکنون بهتر است که باز گردی و گرد نزاع و محاربت نگردی و اگر نه باز نگردی و این فتنه فرو نشانی فاقبة الامر این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای بترس ای عایشه باید رفت و توبه کن و بخدای باز گرد که خدای تعالی توبه بندگان خود قبول کند و عذر ایشان بپذیرد زنهار تا دوستی عبد الله بن زبیر و حوشنا و مدعی طلحه بن عبید الله ترا بر کاری دارد که عاقبت آن با شقاوت و خجالت کشد و ایشان بهر دو زن عایشه آمدند و پیغام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ایشان را تبلیغ کردند عایشه جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت به سیدانم که بجنگ با علی بن طالب بر نیامدند ایشان برگشتند و نزد امیر المؤمنین علی آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیر المؤمنین مژده داد معارف لشکر هر جائی سپاه را بجای خود نشاندند و خطبه بگفت و بر صفتی بجنگ فرمان داد و گفت مردمان بدانید که امکان داشت با این جماعت محاربت نکردمی و در افروختن آتش حرب مائی نمودم و ایشان از عواقب مضارت و مخاطرت بترسانیدم و چون این جوابها ایشان را نگرفت بجای خود باز گ

مدی لگندی را بر پیادگان تاخت بداشت و عمرو بن جمق خزاعی را بر سواران گمین سروری داد و بر پیادگان گمین محمد بن عمیر الازدی را مقرر فرمود پس حمزه بن سبیعه را از قبایل عرب فرمود که گوش بقوم جوش میدارد و بدانچه بدو رجوع کنند ایستادگی نماید چون امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لشکر خویشتن راست کرد سواران و پیادگان را بدین سان بصف بداشت از انطرف عایشه نیز بیرون آمد و بر جمل نشسته و ان موج را بر شتری عسکر نام نهاده و ان شتری بود که یعلی بن منیه او را بدو دیست دینار خریده بود و ان موج هودجی زرنگار بود که از چوب ساخته بودند و بیخهای آبنوس بر او زده و پوست شتری در و کشیده و در زیر او جامهای نیکو پوشیده و علم اهل بصره بر آن شتر نهاده بودند چون لشکر با در برابر یکدیگر ایستادند و میانداران روی بروی شدند امیرالمؤمنین علی بیرون آمد و در میان هر دو صف ایستاد و بر ابن حضرت سوار شده و در داه الحضرت بر دوش انداخته و در دست راست سیاه بر سر نیزه و بر هتر سولحذا بر نشسته و ان ستری خشک بود که اورا دُلدُل گفتندی پس با واز بلند گفت کجاست زبیر بن العوام تا پیش من آید چهچی گفتند یا امیرالمؤمنین زبیر سلاح پوشیده و توجیح حربه با خود نداری امیرالمؤمنین گفت نا کی نیست و را بخدا سوگند زبیر پیش آمد عایشه رضی الله عنها فریاد بر اورد که بچاره اسماء جوه شده اورا گفت ندانی فلان عذاله که علی کس را چنین نگذشته ولی سلاح آمده و با او نخنی دارد با بحلم زبیر نزدیک امیرالمؤمنین علی آمد علی او را گفت یا با عبدالله این چیست که بگمان چنین میدارد و چنین امیدوار شده که طلب خون عثمان میکنی زبیر گفت سبحان الله تو و یاران تو اورا کشتید خون او از انشتر شما چکد و بگردن خویشتن و یاران خویش قصاص خواهی داد پس گفت سوگند بر تو نهم بدان خدائی که بجز او خدائی نیست و بدانکه ترا بی که قران بر محمد فرستاد که حضرت پیغمبر ترا گفت که علی را دوست میداری و گفتی چرا دوست ندارم که او پسر خال منست و عطفی از فرمود روزی با شنه تو بر و بر دوائی و با او مخالفت کنی بدین سان که تو از روی ظلم با شنی زبیر گفت از ی همچنین است پس امیرالمؤمنین گفت و یکبار بر تو سوگند میدهم که با دوازی روز بگه سولحذا از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو را در حدیث او بودی و او دست تو گرفته بود و من پیش شما باز امد حضرت رسول من سلام گفت و من در روی او خندیدم مرا گفتی ای پسر طالب چرا سخت بر سولحذا تو سلام گفتی هرگز دوست از بگر نخواهی داشت بحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی ننگ نیست روزی با شد که تو بر وی بیرون ائی و تو از روز بروی ظالم باشی زبیر گفت اری چنین بوده است و سولحذا چنین فرموده ولیکن ای امیرالمؤمنین من ان سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من اوردی و دانستم که تو راست گفتی و اگر پیش از بن بیاد اوردی هرگز بر تو بیرون نیامدی و این ساعت که بیاد من دادی بجد اله باز گردم و هیچ حرکتی نکنم که بر خاطر تو ازان بنایاری نشیند این طلحه و باز گشت و بنزد عایشه امد و در موج بود عایشه گفت یا با عبدالله میان تو و علی بوطالب چه مکالمه رفت زبیر گفت امیرالمؤمنین علی را سولحذا بیاد او داده بود تقریر کرد گفت حالی دیگر هم هست بجای ذوالجلال کهن در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف جنگ نیستاده که دران نصرتی و قوتی و افر فرستاده نشده ام امار در برابر علی ایستادن گونی از غایت تردد و تحیر قدم خویش بر جایگاهی نهم عایشه گفت ای عبدالله معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی و اگر تو انستمی و ترسی عیبی و عاری نباشه که پیش از تو بسیار مردان ازان ترسیده اند پسر او عبدالله او را گفت ای پدر سورت مرگ را در شمشیر علی بدیدی از و ترسیدی و پشت بگردانیدی زبیر گفت و اقتدای پسر کرده تو بهمه وقت بر من شوم بوده عبدالله گفت من شوم نبوده ام و لیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و خال علی را بناهاده که اکنون هفت در یمان علی از ما شسته شود زبیر این سخن بشنید در خشم شد و با مکث بر اسب زد و بسوی لشکر امیرالمؤمنین بتاخت امیرالمؤمنین چون او را بدید بخالت دید بلشکر خود او از داد که راه او باز دهید که او بدیگر سو بیرون خواهد شد راه او باز دادند او همچنان بشکافت و اسب را بدیگر سو بتاخت و از انجانب دیگر بوقت اسب انداخت و خیال صفهای لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون

امد و بجمکین را رخمی نکرد و بجای خود باز گشت و پسر خود را گفت ای پسر ایا این جمله حمله سیدلان نباشد عبدالله گفت حمله نیکو و لیکن آیا بجلیس را رخمی زدی و این زمان که وقت کار ما رسیده ای و ما را فرو میگذاری نه پرگفت ای شوم بخت سخن محمد مصطفی گوش دارم روا باشد که بسبب تو خویش را در دوزخ اندازم پس از میان لشکر بیرون امد بجا مسوار اعقب او و تا حقنه تا او را باز اند نه پرعنان بگردانید و را میشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضعی رسید که از وادی سباع گویند نیزه قومی از بنی تمیم فرود آمدا از انسیان یکی او را گفت لشکر اهلگونه گذاشتی نه پرگفت غیرت جنگ داشتند و بخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس ان شناسا فرمود تا او را فرو زنی اورد و ندا پرخورد نی بخود دو پاره شد پیاده شد و صورا ساخت و عمار بگذارد و گفت چون شما دانست که درخت اسفندشیری بر سر او رد و سر او را باز کرد و سلاح او را گشتر او پیش امیرالمومنین علی اورد و گویند که ان شناسا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون سر پیرا سلحه و اسب او را پیش امیرالمومنین اورد و الحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و برعمر و انکار کرد که چرا او را بکشتی عمر و گفت جنان دانستم که از کشتن او خوشدل گردی و دانستم که او هرگز تا موافق نخواهد بود و بارانرا و اکشتم امیرالمومنین علی گفت من از مصطفیؐ شنیده ام که بشنا ره دو بیدک شنده پرپارا نش دوزخ عمر و از بن معنی ناخوشدل گشت و برفت و امیرالمومنین علی شمشیر پیرا میگرفت و میکردانید و میگفت این شمشیر بست که بسیار رنج از روی مصطفیؐ بازدوده است و در راه خدا جهاد کرده با بجلد و واقعه پرسخت با خود و غائبت صعب کرد و بعد ازان روی بلشکر او رد و دو فرمود تا پیشها فرو خوابانید و دل جنگ جویان و خدای سبحانه را یاد کنید و سخن نگویند و نعره مزنید که ان نشان بزدلی است عایشه پیرلشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و پیاپی برلشکر امیرالمومنین علی پیرمی انداختند و لشکریان امیرالمومنین نگشته میکردند و الحضرت در ان خاموش همچو باران و گفت ندای امیرالمومنین نشان نمی داد حمد گفتا نیک مردم ما را رخمی و خسته کردند امیرالمومنین حضرت جنگ نیفرمود تا بدیدنیم که چه انتظار دارند امیرالمومنین فرمود که دران اندیشه بودم که خویش را از جنگ معذور دارم اکنون می بینم که اشیعت نمی شنوند و جنگ اغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را رخمی و مجروح کردند دیگر عذری نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حمایل کرد و عمامه بر سر بست و برزلزال بنشست و قران خدای برگرفت و او را زود گفا امیر دمان که ام کس از شما این مصحف را از من فرا ستاند و پیش رخم میرود و دشمنان را با دا مردونه ای که در قران نوشته است بخواند غلامی از مجاشع نام او سلم پیش امد و گفت ای امیرالمومنین من پیشه کار فیام تا بام الحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش این قوم بری در تا هلاک کنند روا نیدارم حضرت فرمود اول دستهای تراکه بدان مصحف گرفته بشمشیر ببرند بعد از ان تراخمی دیگر زنند و هلاک کردانند ان جوان گفت رضای خدا بدانچه فرمودی چون رضای باریتعالی حاصل خواهد بود و باک ندارم امیرالمومنین دو گرت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت انجوان جوابداد که شهید شدن در راه خدا تعالی نوئی گرو عده کرده انه اندر درگاه خدا با فن در حساب این رنج پیش من سهل است پس امیرالمومنین او را دعای خیر کرد انجوان مصحف را از امیرالمومنین علی بستد و پیش انجماعت اورد و گفت ای مردمان امیرالمومنین علی ابن ابی طالبؑ که پسر عم رسول خدا و صهی محمد مصطفیؐ است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود در معذور کرد و گفته که من با شما بدین کلام خدای مهر چه در و نوشته است کار میکنم شما با من مخالفت مکنید و بجا بت با من پیش میائید و از خدا تعالی بترسید و خویشتن را بدست خود بهلاکت مفکنید از یکمردی زنده نگاران عایشه در امد و شمشیری را او حواله کرد و بزد دست او بزید انجوان مصحف را بیارزد و سینه کاهداشت از شمشیری دیگر بر سینه او زد نه داو را بکشتند امیرالمومنین علیؑ چون حال این جمله دید علم را بدست پسر خویش محمد حنفیه داد و گفت ای پسر من علم بگیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم برگرفت و در پیش صف آمد و رجزی خواند

و بایستاد امیرالمؤمنین علی مانک براو زد و حمله کرد تا توقف میکنی محمد حنفیه حمله کرد و چند کس از اصحاب جمل را بخاک هلاک انداخت و این سوبان سو میتاخت امیرالمؤمنین در او مینگریست و شجاعت و مبارزت او را خوش میامد و میگفت اطعن بها طعن ابیک تحمل لاخیرفی الحرب اذا لم تحمل محمد بن الحنفیه ساعتی جنبک کرد و با صف خویش آمد و علم باز آورد و پس امیرالمؤمنین شمشیر بکشید و بر افق م حمله کرد ساعتی از دست راست میزد و میگشت و ساعتی از دست چپ تا شمشیر او کرشمه فرود آمد و هشت و شمشیر را فراز او نگشیده راست میکرد یکی از یاران او گفت شمشیر بدین ده تا راست کنم تا امیرالمؤمنین را آن رنج نباید کشید جواب او باز نداد و شمشیر راست کرد و هشت و ده بکرنوبت بر ایشان حمله کرد و هر کس که پیش او میامد میزد و می انداخت تا دیگرنوبت شمشیر او کرشند باز گشت و با صف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدای که بدین جنبک که میکنم خرد رضای خدای تعالی انجیا هم پس در پسر خویش محمد بن الحنفیه کرامیت و گفت جنبک چنین کن که پدر تو میکند پس دران ساعت میمنهٔ اهل بصره بر میسرهٔ اهل کوفه حمله کردند و اشتر از پاره باز پس بردند پس اهل کوفه با میدان آمدند و ساعتی جنبک کردند محفف بن سلیم الازدی از یاران امیرالمؤمنین بر ایشان حمله کرد و چند کس را بخم زد و بگشت و او را خمی گران رسید باز گشت برادر او صعقه ابن سلیم حمله کرد و او را خمی زد نه شهید شد پس زید بن صوحان العبدی که از جملهٔ اشراف و معارف یاران امیرالمؤمنین علی بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنبک کرد هم شهید شد پس سه دیگر برادر صعصعهٔ ابن صوحان علم بگرفت و حمله کرد او را خمی گران رسید باز گشت ابوعبده العبدی که از اخیار اصحاب امیرالمؤمنین بود علم بستد و حمله کرد و شهید شد عبدالله بن رقیه علم بستد و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن نمر علم بر گرفت و حمله کرد و شهید شد در یک موضع هفت مرد معروف از یاران امیرالمؤمنین علی کشته شد مردی از اصحاب جمل نام او عبدالله بن مزیری در میدان آمد و رجزی بگفت و گفت کجا است ابوالحسن اگر صاحب فتنه است و دشمنی او فریضهٔ امیرالمؤمنین پیش شد و گفت اینک حاضرم پیش آی تا چه خواهی کردان مرد شمشیر بگشید و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیرالمؤمنین او را شمشیری زد که دوش و کردن و سر او دو را فتاد پس بالای سر او بایستاد و گفت ابوالحسن چگونه یافتی پس ابیاتی بصنعت کرد و شعر عایشه فرو گرفته هر کسی سخنی میگفت و شعری میخواند مردی ایستاده مهار شتر گرفته بود و بدان فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لقیط الشیبانی را مد و او را شمشیری زد و بینداخت مردی دیگر هم از بنی ضبه بیامد و مهار شتر بگرفت نام او عاصم بن الزلف و شعری برخواند که در معنی دشمنی با امیرالمؤمنین است یکی از یاران امیرالمؤمنین بر او زد نام او عصفة النهشلی بر او حمله کرد و او را بگشت پس در میدان جنبک جولان نمود و فخری کرد یکی از اصحاب جمل نام او دوکیع بن الموال البصری بر آن مرد بر نشست حمله کرد با شمشیر بر هم زد او بخشت عاقبة الامر منشد او را خمی دو بگشت پس اشتر بخشی در میدان آمد و بعزیمت بنشتری خشمناک و مبارز خواست عامر بن سنداد الازدی بر آمد و با نیزه ساعتی جنبک کردند عاقبة الامر شتر او را نیزه بزد و بینداخت پس با و از بلند گفت کیست که با من بعزیمت مبارزت کند بر آن یا بچکس بر آن نیاید شتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخر با کرد و شعر با خواند عاقبة الامر چون هیچکس بجنبک او بیرون نیامد باز گشت محمد بن ابی بکر و عمار یاسر بیرون آمدند و در برابر شتر بایستادند شتر بعقب ایشان برفت و در برابر ایشان بایستاد و مردی از اصحاب جمل او را نداد که تمام بایستد گفت از نام چه پرسی اگر بعزیمت مبارزت داری بیا تا چه داری عمرو بن بشری ضبی بیرون آمد عمار یاسر را حمله کرد و او را بگشت کعب بن سور الازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از او زد بر و سبقت کرفت و رو دی بعمار او زد عمار خواست که بر او حمله کند او بر عمار سبقت گرفت و بران غلام حمله کرد و او را بشمشیری زد و بگشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد و با بایستاد و عمرو بن بشری و اصحاب جمل بیرون آمدند و در میان دو صف چنانکه بشتر عایشه رضی الله عنه نزدیک بود با بایستاد و مبارز

خواست التیم بن اسد وسی از اصحاب امیرالمؤمنین علی بیرون آمد عمرو بن عبدود برادر عمرو را بکشت و مبارز خواست عبدالله بن صوحان العبدی بیرون آمد و با او حمله کرد و او را بکشت و مبارز خواست چون شجاعت و دست برد او بدیدند یکدیگر همچنین غیرت مبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان حرب جولان کرد و خویشتن السبتو دوازده خوفی در دلها افتاد و عاقبة الامر عمار یاسر از صف خویش اسب بیرون جهانید و پیش آمد و گفت تا کی از این نوع لاف و گزاف سپری کرد است بیکوئی ساعتی با بیت تا خصم مردان چنی عمرو بشمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم بشمشیر بکشید و روی بدو آورد و میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت تا انکه عمار او را بشمشیر زد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیرالمؤمنین علی آورد و بیفداخت علی گفت کردن او بزنید عمرو گفت مرا مکش و بگذار تا بخیانکه انجاعت را یاری میکرد م بخبه رضای تو با ایشان جنگ کنم امیرالمؤمنین گفت ای پسر حذاچگونه ترا بامانی دهم که دانم که با شت که سه مبارز از اصحاب من کرد شجاعت و مردانگی هم بسرانست و فرزانگی همتا نداشت بگشتی عمرو گفت ای امیرالمؤمنین با نه گفته دارم نزدیک ترا می دارگوش تو گویم که سزیست انجلا سرار که ترا و ان ضایع بسیار باشد حضرت امیرالمؤمنین او را گفت تو مردی هنرمندی و مصطفی صلی الله علیه و اله را مرافرموده است که از مردم هنرمند اخبار نخاهم عمرو گفت بخدای که از کرد پشیمانی و گوش نزدیک دهان من آورد و گوش بدهانی تو بکند امیرالمؤمنین از عداوت او تعجب نمود و بدانست خویش کردن او برد را دادعبدالله بن طبری بیرون آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین خبا که او را نشناسد پیش او شد عبدالله بردی علی کرد امیرالمؤمنین بشمشیر باوزد که یک نیمه روی و سر او بینداخت و باز گشت تا باصف خویش آید او را نی بشمشیر باز نگریست عبدالله بن خلف خزاعی را دید که صاحب خانه عایشه بود در بصره او را زد او گفت ای عبدالله بدجه نیکوئی عبدالله گفت یا علی عیب میکنی ساعتی در میدان حرب بگردیم و مبارزت نخاهیم امیرالمؤمنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است بخا مرا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم عبدالله گفت ای پسر ابوطالب دست از من بگرد و بخوشت بدار تا کی خویشتن ایستائی و مردان را بکس نپنداری قدم بشیرته تا تیز خویش بر بینی امیرالمؤمنین عنان بگردانید و روی بدو آورد و گفت بیا ای عبدالله تا چه داری عبدالله بشمشیر بکشید و بر امیرالمؤمنین تاخت و زخمی انداخت امیرالمؤمنین ضربت او را رد کرد و بهمدان گرمی اسب براو گردانید و او را بشمشیری زد که دست راست و کاسه سر او بینداخت و اسب بر سر او دوانید و بر زبر او بایستاد و این شعر بخواند و از غایت شقاوت و عداوت و تعجب همی گفت شعر ایای قد عوانی الوغا بابن الادرب فنی عینی صادم بیدی اللهب یکدو بار این شعر برخواند و بصف خویش آمد پس بازبن عوف المنی اسب در میدان تاخت و مبارز خواست عبدالله بن مخشل پیش او آمد هردو بنیزه در آویختند عبدالله او را بنیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم مازن بن عوف بود در میدان آمد و مبارز خواست محمد بن ابی بکر بیرون شد و او را بشمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بران جمله دید و خشم شد و گفت مشئی سنگ بزنه بمن امیه و او ندا را در روی یاران امیرالمؤمنین علی باشید و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت و ناخوش شوید این روبهان مردی را اصحاب علی گفت یا عایشه ما رعیت افزر تیت ولکن الشیطان سمی پس طلحه ابن عبیدالله با او از بلند گفت ای بندگان خدای بشکیبید صبر کنید که صبر و ظفر با یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مروان بن الحکم غلام خویش را گفت ابغلام دانی که مرا عجب از چه چیز میاید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مروان گفت ازان تعجب همی کنم که چگونه بر گشتن عثمان بشمشیر از طلحه سعی بشکرد و دشمنان او را بخویشتن دور نخواند و مبالغه و است مرو زاده است که خون عثمان بازنخواهم و مرد مازاد معرض هلاک بیاندازد بشمشیر هم که بهنه لشکر را بگشتن بدینان بخواهم که او را بشمشیر زنم و مسلمانان را از شر و فساد

او خلاص دهم و شمشیر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا هوشیاری چنانکه مرا کسی نه بیند و ندانند که این تیر من زده ام تو امثال
من را دیدی غلام در پیش او ایستاد و مردان تیری که بکمان او راست کرده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه نامی
او را بر کاب بدو دست طلحه از ران رخم بطپانت شده از اسب در افتاد و بهوش شد چون بهوش آمد غلام خویش را گفت مرا بر گیر
و در سایه ببر غلام گفت ایکاش هزار هیچ چیز نبودی و سایه نمی بینم که ترا در آنجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون همچیک از قریش ضایع تر از
خون خویش نمی بینم و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر تیر جل بوده است و دانم که بی حکم و تقدیر باری سبحانه
چنین نتوانستی بود و کان امر الله قدرا مقدورا طلحه این کلمات میگفت و بر خویشتن می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن
کردند که از اسبخه گویند عایشه از وفات طلحه عظیم دلتنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعه او نهایت ناخوش
دل شدند و تاسف خوردند و چون شب در آمد لشکر با بارگشتند و روز دیگر بر در لشکر صفها راست کردند و عایشه رضی الله عنه در
هودج نشسته و شتر او در پیش لشکر باز داشته مردمان اطراف او ایستاده امیرالمؤمنین بقصبه لشکر خود ساز کرد و مهاران قدم در میان
گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در آن چندان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمؤمنین علی برابر یکدیگر بدویدند و
بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیه الانصاری سب انداخت از پس ان حدیفة بن ثابت عقب او برفت پس شریح بن مالی طائی
بر ابر ایشان فست پس مالی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی برابر ایشان برفت عمار یاسر نیز اسب تاخت
پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد و بعد از ان عدی بن حاتم الطائی برابر ایشان اسب
انداخت پس فلخان سنداو بر عقب ایشان اسب بدوانید چنانکه یاران امیرالمؤمنین از دست راست و دست چپ و قلب و جناح
حمله کردند و مهاران نهاده بودند که هیچ وقت کسی مثل ان یاد ندارد و چنانچه در آن روز از اصحاب جمل نهایت کشته شدند و بسیاری
دران کشته بود بر مثال خارپشتی شدند از بسیاری تیر که دران زده بودند و اصحاب جمل غایت مبالغه بکلمای اشتر عایشه را میکردند
و میبوسیدند و با یکدیگر میگفتند که سر کین اشتر عایشه مادر مومنان خوشوی را ز شکست و بدان فخر میکردند و مهار اشتر او را میگرفتند
و مردانگیها مینمودند در پیش او کشته میشدند و دران حالت اشتر نخعی حلاوت و مهارت بیمود و عبدالله زبیر چون او را بدید بانگ بر
زد و گفت یا معشر خدای مالی با بیست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا می طلبیدم تا دست مردان بدو نرسد چون این بگفت و نیزه راست
کرد و اسب بر جهانید و با یکدیگر نیزه جنگ میکردند عبدالله زبیر حمله کرد و خود را از زه بر بانید اشتر از روز روزه دار بود و پیش
ازان بدو روز بجای پیری نخورده بود و الگاه عبدالله از دست اشتر خلاص نیافت چون یاران امیرالمؤمنین علی از سر سوحلها آمدند
چون ثابت قطنه پیش امیرالمؤمنین ظلمه نمودند و اهل بصره بشتر تقتل میرسیدند عاقبت الامر تاب نیاورده قرار بر فرار دادند و روی
بهزیمت نهاده بگریختند یاران امیرالمؤمنین ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند امیرالمؤمنین او را زاد که پی ان اشتر گیرید
و ان را پی کنید که از اشتر شیطان کار او گذشته است اصحاب بطرف اشتر دویدند عبدالرحمن بن صرة النوفی در رسید و شمشیری بر پای
اشتر زد هر دو پای پیش او فتاد و اشتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد و با نگی سخت بکرد عمار یاسر تنگ اشتر را با شمشیر ببرید
چنانچه هودج بیفتاد و بر عقب امیرالمؤمنین علی در رسید عایشه چون امیرالمؤمنین را دید او را زاد که ای علی چون ظفر یافتی نیکویی کن علی
روی بمحمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را دریاب و نگذار که سوای تو کسی بحجاب او هودج او را کرد و محمد بدوید و دست بازدن
هودج برد که عایشه را از هودج بیرون آورد و عایشه گفت تو کیستی که دست تو بحجاب من رسیده است محمد گفت منم اخجا اهر کردی
با خویشتن انچه کردی و ابروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عبدالله بن

خلف الخراعی که عایشه پیش ایشان در انجا نزول ساخته بود فرود آورد و عایشه او را گفت سوگند بتو میدهم که عبدالله بن زبیر را طلب کن محمد گفت چه خواهی کرد عبدالله را که این همه رنج و مشقت بسبب او تو بر سید عایشه گفت این پیش مرا مر بجان و او را طلب کن که او خود برزاده است و ناچار بخواهم که او را بهیچم که درین کار چه حال او چگونه باشد محمد بازگشت و بعد گفت عبدالله را بغایت خسته در بخود دید و او را بر نشین و بیاتا با هل بیت خود شویم عبدالله برنشست و محمد بر عقب او نشست و نبرد عایشه آورد چون عایشه او را بدید به استقبال بگریست و او را در کنار گرفت و تیمار او بسیکرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد بخدمت امیرالمؤمنین علی اله و عبدالله بن زبیر را از دو امان خواست امیرالمؤمنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبدالله بن زبیر است پس امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را بخواند و او را گفت که نزدیک عایشه رود و او را بگوی که برخیزد به خانه شود و پیش ازین در بصره مقام نکند عبدالله بن عباس بدر سرای عبدالله بن خلف آمد و گفت که با عایشه پیغامی دارم و دستوری فرمایید تا درایم و مقام تبلیغ کنم عایشه دستوری نداد و عبدالله بی اجازت در رفت و بالشی چند دید برهم نهاده بگل ازان برگرفت و بینداخت و بران نشست عایشه گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی شارت من بر بالش نشستی عبدالله گفت ترا باسنت چه کار و تو به سنت چه تعلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا و پدر ترا ماسنت امو ختایم اگر همه ران حجره که مصطفیؐ ترا بگذاشته بود نشسته بودی و ازان منزل برون نیامدی همچنین بی اجازت و بی شارت تو قدم درین منزل نهادی خانه تو انست که خدای تعالی و رسول خدا ترا بلازمت آن فرموده است تو بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا ازان منزل برون آمدی و کردی انچه کردی انصاف امیر مؤمنان ترا میفرماید که بجانب مدینه باز گردی و پیش ازین در بصره مقام نکنی عایشه گفت که خدایتعالی بر امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رحمت کناد که امیرالمؤمنین او بود عبدالله بن عباس گفت بله همه که امروز بر عالمیان امیرالمؤمنین علی است گو ترا خوش نیاید عایشه گفت من با انهمه با عبدالله گفت ابا تو سخت نامبارک آمده است و مدتها ان عظیم گناه و امر منهی تو بس مدتی نیافت و سخت زود بر تو سرامد عایشه بگریست و گفت چنان کنم و ازین شهر بروم که هیچ مکان نزدیک من و دشمن تر ازان مکانی نیست که شما ای بنی هاشم انجا باشید عبدالله عباس گفت چرا چنین میگوئی مهر تست که داری همه از ما داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبدالله عباس گفت او تا نه نسبت یتیم و عدی که نسب تست ترا ام المؤمنین میخوانند بلکه بسبب ما ترا ام المؤمنین میخوانند و تو دختر ابوبکر و مادر و پدر تو که صدیق میگویند پسر بو قحافه است و بسبب ما او را صدیق گفتند عایشه گفت بر ما منت منهید بر رسولخدای صلی الله علیه و آله عبدالله عباس گفت بلی و چرا بر شما منت نهیم بر رسولخدای بجهة انکه وصلیت صفت ذات پاک اوست که اگر یک تار موی با نقطه که از یک ناخن بچیند از ان مصطفی صلی الله علیه و آله بیش و دست تو نا شسته که بدان بر تو بلکه بر جمله مؤمنان منت نهیم که جای صد هزار منت دارد و خود کدام کس منت کسی را بر مصطفیؐ تواند کرد تو یک زن بودی ازجمله نه زن ازان مصطفی و دی تو از ایشان نیکوتر بخود او صلی و نسب تو از ایشان عزیزتر و کریم تر بخود این ساعت نفاذ امر مطلق میخواهی که هر چه میگوئی را بجمله میروند البته بچکس خلاف نو کنند و ما کوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ماست عایشه گفت علی با تو بدین تو رند بدو ترا انچه میگوئی مسلم دارد و عبدالله گفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او مصطفی ازین ذکر و بمیراث و علم اولیتر سزاوار تر است که او را و مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر دو فرزند او و صی او و شایستان علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو در ین بر چه کاری میخواهی که انچه ما درحق تو پدید تو کرده ایم شما بر گزشکران نتوانید گذارد و اگر هم تو انید گذارید چنانچه کرده اید انچه کرده اید ازین سخنان نگفت و ازنو عایشه بانگشت و با خدمتان امیرالمؤمنین علیؑ

کفت

آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیرالمؤمنین گفت امید هست که چنین نگرداند خداوند پس فرمود که استر مصطفیؐ زین کنید و پیش من آرید چون اورا زین نشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را دید نشسته و سیکصد و چهل زن از زنان بصره گرد بر گرد او نشسته بودند و با او سیکصد تن عبدالله بن خلف الخزاعی چون امیرالمؤمنین علی را بدید فریاد برآورد و دو زنان متبیله او که ایشان بودند همه فریاد بکشیدند روی با امیرالمؤمنین آوردند و گفتند ای کشنده دوستان خدای پراگنده کننده جمعها خدا فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه تو فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی امیرالمؤمنین علی او را بشناخت و گفت تو خواری که مرا دشمن داری نزد اکه جد ترا و پدر و عم ترا روز احد و شوهر عمه ترا و برادر زن کشته ام و اگر چنانکه سیکصد من کشته دوستان او دمی هر کس که در بن سراست بکشتی پس روی بعایشه کرد و گفت این سگان را بر من تو بانگ آورده اگر نه انسی که من عافیت مطلم همه را این ساعت از خانه بیرون آورد دمی بکشتی عایشه و زنان دیگر چون این سخن از علی ابن ابی طالب بشنیدند یکدم مرزند پس امیرالمؤمنین علیؑ روی بعایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی ترا فرموده است که در خانه بنشینی و از پرده بیرون نیائی تو در روی عاصی شدی و بیرون آمدی و حوئب را در جنگ اندا حتی و مردمان را بحرب باین تحریص نمودی و ایشان را بیاری دادی که خدای تعالی ترا و پدر ترا سبب ماشریف کرده است و بموجب فرایت مارا مر امالمؤمنین میخوانند برخیز و هم با ان خانه ببالش که جای نشست این کلمات بگفت و باز گشت و دیگر روز امیرالمؤمنین پسر خویش حسن را رضی الله عنه بفرزند حسن او گفت امیرالمؤمنین علی برات خویشتن رود تو آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاربات و محاباة عبدالله عباس را امیرالمؤمنین علی چنان مضطرب و متحرک یکشی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بتقرار شده ام که او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله هر کس که خواهد سیاهی چشم مصطفیؐ را ببیند در سیاهی چشم او باید نگریست و کلمه که گفته است که تعلق بر فان علی دارد رمزی از ان بر فان حسن پیغام داده است تا چاره کوش بدان سخن بیاید داشت و رفت زن گفت سوگند بر تو میدهم سخن خدا نیکو تر را راستی بخلق فرستاد و که مرا بر کوی که ان کلمه چیست عایشه گفت چون سوگند بر من دادی ترا بگویم و قتی مصطفیؐ از غزوه که فرموده بود و غنایم بسیار آورده بود و بر اصحاب خویشتن قسمت میکرد من و جماعتی از زنان مصطفیؐ از ان غنایم از و چیزی خواستیم و الحاح کردیم الحضرت از الحاح ما دلتنگ شد علی حاضر بود و ما را بران الحاح ملامت کرد و گفت بسیار گوئید و خاموش باشید که حضرت رسول دلتنگ گردید ما در سخن درشتی کردیم و علی را بسخا نیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی بخواند عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن ما دیگر نوبت الحاح بر دست گرفتیم و سخنهای درشت گفتیم مصطفیؐ در خشم شد و سخنهائی که علی میگفتیم ناخوش آمد علی الگفت طلاق این زنان بدست تو کردم هر کرا از ایشان که خواهی طلاق ده بعداز وفات ازان پیغمبر هم که اگر اشارت علی این ساعت گوش ندارم علی مرا طلاق داده باشد و اگاه من ازان مصطفیؐ نباشم بدان سبب همان لحظه عزم کرده راند مدینه مشئوم القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عزیمت مراجعت نمود امیرالمؤمنین علی جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشانرا فرمود که تمام بدیدند و در لباس مردان در مراقفت عایشه بجانب مدینه روید چون قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیرالمؤمنینؑ

علی ؑ شکایت کرد که او مرا با جمعی از مردان بغراو بفرستاد و زنی شترخویش بمن داد یک او را اندر وسوی خود بانگرد و گفت بعایشه ما هم زنانیم که بلباس مردان در خدمت تو میآییم و علی ما را فرمود که در زی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در ما نبیند و قدحی در زیر ثفنه عایشه رضی الله عنه چون دید که اجتماع زنانه خوشدل شد و از امیرالمؤمنین منت داشت و آن شکایت از لشکر علی کرد چون بصره رسید در حجره خویش شد آن زنان را بوجهی بکنجی بجانب بصره بانگرد اینه داد از پنجره کرده بود و بایشان شد و هر کاه که از مصاف جمل یاد کردی گریستی تا بدان غایت که مقنعه او از آب چشم او تر گشتی و بهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش ازان که بصره بیامدم بیست سال مرده بودمی تا این نوع حرکت از زن در وجود نیامدی و نا قلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه سی هزار مرد بود بی سوار و پیاده بلکه زیاده ازان و لشکر امیرالمؤمنین علی بیست هزار مرد بود نه سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل هزار مرد کشته کشته از قبیله ازدچهار هزار مرد و از قبیله ضبه دو هزار مرد و از بنی ناجیه چهار صد مرد و از بنی بکر و اهل هشتصد مرد و از بنی حنظله هفتصد مرد و از بنی عدی موالی ایشان هفتصد مرد کشته شدند میگویند مردی از بنی تمیم بن مره از عبدالرحمن بن سره النوفی که لشکر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا لشکر عایشه را پی کردی نوفی گفت این چه سخن است که میگوئی اگر من از لشکر عایشه را پی نکردمی از لشکر عایشه یک کس زنده نماندی و الحرب بموجب پی کردن نشسته منقطع رسید و آنجنگ و نزاع بسرامد القصه چون امیرالمؤمنین علی از مصاف جمل فارغ گشت و ان خاصمت بمقطع رسید روز پنجشنبه دهم بصره مقام کرد بعد ازان صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا منبری میان لشکگاه نهادند خود بر منبر رفت و خطبه بگفت و حمد خدا تعالی بجا آورد و درود بر محمد مصطفی فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان القوم از محاربت و مخاصمت رفته بود بگفت منذ بن جارود العبدی برپای خواست و از فتنه آخر الزمان از و سؤال کرد امیرالمؤمنین شرح فتنه که در آخر الزمان خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه سمعان سر کوشه از زبان برگرستند و بر کمال علم و فضل امیرالمؤمنین شاها بگفتند پس در انفر سخن گفت ای منذ من از رسول خدا چنان سماع دارم که تو نیاید یکبر سر اشتر خلق و از روز اد نه خواهد بود تا دوال ماه محرم پس گفت ای مسلمانان ترسی زان روز فراخاطر کیرید و در اعمال صالح و کارهای نیک سعی نمایید تا از جمله اشرار نباشید اللهم صل علی محمد الکریم فی نسب الرفیع فی الحسب النقی المنجب الزکی المقرب سلیل عبدالمطلب سید العرب و العجم صلی الله علیه و آله و از منبر فرود آمد لشکریان را فرمود که بار بندید و منظفر و منصور و موید و مسرور بسجانب کوفه روان شوید و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین باخر رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و اغاز مخالفت معویه ابن ابی سفیان در ایام خلافت علی علیه السلام

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعثم الکوفی رحمة الله علیه که این اخبار ثقات معتمدان و حاکی بصدق لهجه و حسن سیرت معروف و مذکور بود نه سترا و علانیة شنیدم و در روایات ایشان اگرچه بلغات مختلف بود چون بمعنی تفاوتی نداشت از در یک سلک کشیدم و روایت جمله ثقات را دیان و مشایخ بیرحمد ثان نسبت که چون امیرالمؤمنین علی از حرب جمل باز پرداخت خطبه بگفت و از واقعات آخر الزمان یاد کرد و مسلمانان را پند ها بنیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد ازان عمار یاسر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امرا در مشوره سؤال کردند که امیرالمؤمنین بسعادت بکدام جانب متوجه خواهد شد تا ما نیز ساخته کار شویم و موافقت نو کرینیم امیرالمؤمنین فرمود در ین ساعت صلاح بر ین است که بجانب کوفه رویم و دزیکر

که بعد از آن چه مصلحت باشد را بجملگی بامضا رسانم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه ربیع سنه ست وثلثین از هجرت بر سمت کوفه حرکت فرمود و جملگی لشکر در خدمت و موافقت او رفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص و عوام وضیع و شریف موکب همایون خلیفه رسول را استقبال کردند و شرط تعزیت بجای آوردند و بعد مدم او استبشار نمودند و قصر دار الاماره را برای حضرت خالی کردند امیر المؤمنین فرمود که مرا در قصر امارة کاری نیست جای نزول ما حجره خواهد بود پس بر وفق اشارهٔ آنحضرت در حجره فرود آمدند و باهانی و غیره امیر المؤمنین در مسجد جامع آمد و مردمان را بجمع آمدن چون حاضر آمدند بر منبر شد و خدا را بتحمیدی بگفت پس بر آله محمد و ثنا مرضیه را جل جلاله که دوستان خود را مسرور گردانیده و دشمنان را محذول و مقهور ساخت و صادق محقق اعزیز کرد و کاذب مبطل را ذلیل و من بر شمای مسلمانان از هیچ چیز پرسش از ان نمیترسم که از متابعت هوا نفس و امید عمر دراز که متابعت هوا مرد را از راه حق باز گرداند و امید عمر دراز آخرت را بر دل فراموش گرداند بدانید که دنیا که زنده است و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و بجمع مال مشغول گشته و نومی اند که عیب این دنیای مدار شناخته و ترک طرف او کرفته و همت بر کسب چیزهائی مقصور گردانیده ای بندکان ازان قوم باشید که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند دل بمتاع غرور باز داشته و از ان قوم مباشید که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت بجانی محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت ورزید اهلبیت پیغمبر خویش اکه ایشان بطاعت اولیتر از جماعت باغیان که دعوی حق میکنند و براه حق دورند و در نجمان و بال کناه خویش نمیبینند و در ان جهان آتش دوزخ بر سید جمعی اند اهل کوفه که در بن جنبک با من موافقت نکردند و از یاری من تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با انکه توقع میکنم و با ایشان سخن نکویند تا وقتی که عذر خود نکویند و رضای مالک بن حبیب البربوعی در آنست و این مقال بر باحاشت و کفت ای امیر المؤمنین بان جماعت نالشتن و با ایشان سخن نکردن سزاوار است در جنب انکه خلاف با تو کرده اند و از حد طاعت و متابعت تو تخلف جسته اند عقوبتی سخت جهت باید کرد سفر مائی ایشان را بکشیم امیر المؤمنین فرمود ما مالک ایشان را تنبیهی باید نمود نه انکه ایشان را بکشند قال الله تعالی اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا یعنی تا کسی را نکشته باشد او را نباید کشت و هر کس که مظلوم نکشته اولیای او را رسد طلب خون او و قدرتی و حجتی باشد عاقبة الامر ان کشته مظلوم منصور شود و کشنده او مقهور کردد ابو بردهٔ بن عوف الازدی بر پای خاست و از ان جماعت بود که در حرب جمل با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه موافقت نکرده بود و از مطاوعت و تخلف نموده کفت ای امیر المؤمنین جماعتی که در حرب جمل کس در کرد و هوج عایشه نکشتند چرا کشتند امیر المؤمنین جواب داد که ایشان را بدان سبب کشتند که انها جمعی از شیعه و عمال من بکشته بودند چون انجا رسید هر کس فرستاده من کشته کان شیعهٔ من بن فرستید تا قصاص کنم اجابت نکردند و انچه کس از ایشان را زود من نفرستادند و با من بجنبک و جدال و منازعت قتال پیوستند و دیکر انکه مرا در کردن ایشان حق عجب بود و قریب هزار مرد از شیعهٔ من کشته بودند که قصاص در دست ایشان دشتم ای ابو برده این سخن حق کی سکویم اکر باطل و ترا در صدق این کلمات هیچ شبهتی هست بانه ابو برده کفت شک نیست که تا این غایت در بن سخن شبهه و تشتم این ساعت چون حقیقت ان تقریر فرمودی خطای القوم و صواب امیر المؤمنین شناختم حق بدست امیر المؤمنین است پس آنحضرت را بخیر فرود آمد و بر نشست و بزد و جد بن شیرة ان وهب الخرومی شد مردمان بحمد ت اجمع آمدند سلیمان بن صرد الخزاعی را و سلام کفتند امیر المؤمنین او را کفت ان کشتی و دور شدی و خویشتن در شک افکندی چشم نهاده بودی تا کار سن چکونه شود ضع خدا را

مباش ۵۵

در حق من چگونه باشی؟ خبر بگوی چرا بر من تخلف کردی و من بر عکس آن عمل نمودم گفت ای امیرالمؤمنین با سبب گذشته و بر عادت خویش حلیم باش و شکر کن که در بن حادثه که مثل مه بود و دشمن از رو دست او بشما خشی و موافق از مخالف به پستی مرا سر نیش مفرمای و باقی گذار که در خدمت تو بعد ازین انواع خدمات تقدیم کنم و شرط مودت بجای آرم و طریق مخالصت با قامت رسانم انشاء الله تعالی امیرالمؤمنین چون سخن بشنید او را جوابی نداد و چیزی نگفت سلیمان بساعتی بنشست پس برخاست و بمسجد جامع شد حسن بن علی بن ابی طالب در مسجد نشسته بود سلیمان نزد او رفت و بنشست و گفت شرح تو را علم دارد که امیرالمؤمنین را در سر جمع چه خشمان سخت گفت و تا کرام غایت رکاینده و سر نیش کرد حسن گفت ای سلیمان با رد شمان عنایها که ستداران تا بایه رسخب سلیمان گفت چنین است لاکن هنوز کار با قرار کلی نگرفته و همه ولایات محفوظ و مضبوط نگشته و بر اطراف عامه و مخالف بیشمار است که بحرکتی تشویش تیز اشتر ابراه راست توان آورد و ولایه بدو معاودت امثال ما حاجت خواهد بود ما را نباید رنجانید و ناسخن خوش توان گفت ناخوش تا بیکبار گفت امیرالمؤمنین حسن گفت چنین است اما اطاعت امام فرض اهل واجب است امیرالمؤمنین بسبب مصطفی و مقوای خلق است و حق بیعت در گردن شما دارد و چگونه خود را اضی شود که جانب امیرالمؤمنین را فرو گذاشتی و حال آنکه اعمام ما را با شما بکری نباشد و در دوستی تو محال شبهت و ریبت نتواند بود و امیرالمؤمنین در سرای جعده بن هبیره نشسته بود و معارف کوفه بخدمتش میآمدند و سلام میکردند و امیرالمؤمنین جواب سلام او داده ملطفها میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف نموده در جنگ جمل کناری گرفته بودند بازخواستی میکرد تا روز جمعه او بمسجد جامع حاضر شد و او را مسلم کرد و تا روز بعد از آن روز بانتظام اعمال و ترتیب اشغال اورد و شهر بابیرا که در دست او بود تا سه عراق و ما بان و جبال و خراسان عمال و حکام نصب فرمود

محاربهٔ اشتر نخعی با اهل جزیره

گویند که اهل جزیره هوا خواه امیرالمؤمنین عثمان بودند و با معویه ابن ابی سفیان قرار داشتند و با او صحبت کرده بودند چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معاویه میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت و ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهری او قوت در جزیره از قبل معویه یافت که گاه گاهی روی بدانولایت آورده است کس فرستاد و اهل قدر از آمدن اشتر اعلام داد و در دفع او را از ایشان مدد خواست ایشان جمعی انبوه را ساخته کردند و ضحاک بن مخرمه را بر ایشان امیر کرد و اینده بمدد ضحاک فرستادند چون اشتر با لشکر کوفه بنزدیک حران رسید ضحاک و ضحاک با لشکر گران استعداد بیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند از بامداد تا شبانگاه جنگ قایم بود و عاقبة الامر ضحاک منهزم شد و پناه با حصار حران برد اشتر بدو حصار حران فرود آمد و او را در بند ان میداد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پسر خالد بن ولید عبدالرحمن با فوجی سوار و پیاده به مدد ضحاک فرستاد اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از دو حصار حران برخاست و پیش روی ایشان گرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبدالرحمن جنگی سخت برفت عاقبت اشتر بر ایشان ظفر یافت و عبدالرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را تعاقب نموده بسیار یرا بکشت و بارقه را مدد اهل قرقیسیا در بند ان را در محاصره ایشان مشغول شد ضحاک بن قیس با لشکر گران از حران بیرون آمد و روی بشتر آورد و تا او را از دو حصار رقه برانگیزد و معویه نیز ایمن بن خریم الاسدی را با لشکر راسته بمدد ضحاک فرستاده بود چون هم پیوستند قوت کرفتند و دل بران نهادند که همه حال اشتر را از حصار رقه برانگیزند و مقهور و منهزم گردانند و از انولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه گشت و مستظهر شده روی بشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکاوحت بسیار رفت عاقبة الامر ظفر بشتر را بود و ان لشکر انبوه متفرق و منهزم شده به بدترین احوال با نزدیک معویه شدند جزیره بشتر را مسلم شد دست بغارت تاراج

براو رد و هر کس که او را مطاوعت نمی نمود میگرفت و میکشت تا ولایت جزیره را ضبط او رد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت
بامیرالمومنین علی ع و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیرالمومنین را سماعت
و مخاصمت معویه معلوم گشت برخاست و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باریتعالی برزبان راند که خدا یتعالی که خالق خلق است از بندگان
خویش چنین سلوک منهاج حق را رضی نشود و ما دام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و سم در یکدیگر دراز
نگشنده زمام مالک و مناسک ارذست ایشان بیرون نشود و کار با در نصاب نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق روند
و کردار ناخوب و منافشت کردند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناستوده منسوب کردانند خلل کار باراه یابد و عاقبت مملکت
سرایت کند و سیاق این سخن آن است که معویه اهل شام را در شک افکنده است و دلهاء ایشان را از متابعت و مبایعت من یکبارگی
و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری را من خواله کرده و لشکر بجانب به کشتر گسیل کرده است و او را امارت و ولایت جزیره را داده ام
فرستاده تا میان ایشان خنکهاء رفته و این ساعت روی باستعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و مخاصمت
دارد و می اندیشم که بدو نامه نویسم و نصیحتی واجب دارم و ملاطفتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ کرداند، رای درین باب
چیست و مصلحت کدام چون امیرالمومنین این کلمات بزرگان اورد از اطراف مسجد او را برادر کرد رای رای امیرالمومنین است
و آنچه فرماید و مصلحت بیند بران مزیدی صورت نبندد ما او را بآنچه مطیعیم کرد سولخذا یرا مطیع بودیم پس امیرالمومنین از منبر فرود
آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و معویه نامه نوشت بدین مضمون

نامهٔ امیرالمومنین علی معویه ابن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمومنین الی معویه ابن صخر اما بعد او را باید دانست که اگر چه از روزگه مهاجر و انصار
در مدینه با من بیعت کردند او غایب بود و مقام بشام داشت بیعت من بر او لازم بود چنانکه جماعتی که با ابوبکر و عمر بیعت
کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت با من بیعت کردند و چون حاضر امکان احتمال نبود
غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان چنر دیگر بود که از کیفیت کشتن او چون نا بیناست و نشنوده چون گروهی که او را
عیب میکردند او را بکشتند و قومیکه او را دوست میداشتند یاری ندادند حاضران در کار او بدروغ منسوب اند و غایبان در
کشتن او متهم در بن ساعت خواص و عوام با من بیعت کرده اند و بخلافت من رضا داده هر کس از بیعت من رغبت بگردد از
آنچه پخشیده باشد و آنکس که در بن بیعت موافقت نماید بموجب نقض عیب رضا داده باشد و بعین است که او عافیت
طلبد و از مناعت احتراز نماید میبایدکه از اندیشه و عزیمتی که دارد مرا اعلام دهد و بدو السلام من نامه را طی کرد و حجاج بن غزیه الانصاری
را بخواند و نامه را بدو داد و او را بتبرد معویه فرستاد چون حجاج نزدیک معویه رسید رسم تحیت سلام بجا آورد و دو نامه بدو داد
چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر را در دو سول الکلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو انی گفت عثمان
را تو کشتی و معونت خاست طلحه و زبیر را اجابت نکردی معویه از سخن او در خشم شد و او را گفت من بر دست تو هیچ جواب نامه
نخواهم داد و معتمد من خود بر عقب تو میاید و جواب نامه بسیار و حجاج بازگشت و با خدمت امیرالمومنین علی آمد و آنچه میان
او و معویه رفته بود باز گفت ولید بن عقبه حریف که رسول امیرالمومنین علی ع آمد زود معویه بجواب نامه باز نشست
از ان عظیم خوشدل شد سبب آنکه او دشمن امیرالمومنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی ان بود که در اوقت جماعتی
از کوفه رسیدند و بخمر خوردن ولید گواهی دادند عثمان با امیرالمومنین علی در کار او مشاورت کرد که با او چه میباید کرد امیرالمومنین

علی گفت چون بہ ثبوت رسید کہ خمر خوردہ است واجب باید زد او را اگر وقت باز ولید دشمن امیر المؤمنینؑ شدہ بود و کینہ دل گرفتہ بود

قصہ خمر خوردن ولید بن عقبہ در کوفہ و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علیؑ

عثمانؓ ولید بن عقبہ را بامارت کوفہ فرستادہ بود و او در ابتدا بعدل انصاف میرفت لاکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود تا انکہ روزی بامداد ہنگام حاضر شد از غایت مستی ندانست کہ چگونہ است پیش نماز شد و بجای دو رکعت چہار رکعت بگزارد و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر مجوز ابد چند رکعت دیگر بگذارم و استند کہ او را دست است و او را ملاہتہا گرفتہ و در ان معنی شعرہا گفتند و ان نوایب را در پیش عثمان عرضہ داشتند و چون خمر خوردن او و برای عثمان در سہ گشتہ امیر المؤمنین عثمان بہ ثبوت علی او را حد زد و موجب عداوت شد

کیفیت سخنی کہ میان ولید بن عقبہ و امیر المؤمنین علی علیہ السلام رفت او روایت کند کہ روزی ولید بن عقبہ از روی تعرض با امیر المؤمنین علی علیہ السلام ابن عباس بگفت أنا أحدّ منك سناناً و اسلط منك لساناً و املأ منك للكتيبة حشواً یعنی سنان تیز من از تو تیز تر است و فصاحت من از ان تو بیشتر و شخص من از ان تو قوی تر امیر المؤمنین علیؑ او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از ان دشنام شد و در خدمت مصطفیؐ از ان حکایت کرد جبرئیل علیہ السلام آمد و این ایت اورد أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَّا يَسْتَوُونَ این ایہ تنزیلی است کہ در حق امیر المؤمنین علی منزل شدہ است و او را مؤمن میخواند و ولید را کہ معاند و مخالف او بود فاسق میگوید و قول ولید را کہ میگفت من از تو بہتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید کہ ایشان ہر دو بر ابر نباشند کہ جای علی او طالب بہشت خواہد بود و جای ولید اتش دوزخ بدین سبب دشمنی ولید با علی این بود و ولید ہمیشہ از او کینہ در دل داشتی و ہمیشہ در صدد ان بودی تا مکر کاری تواند کرد با تخنی تواند گفت کہ از ان رنجی بامیر المؤمنین رسد چون بشنید کہ معاویہ اندیشہ مخالفت امیر المؤمنین میدارد و در سول او را بی جواب نامہ باز گردانیدہ است از ان عظیم خوشدل گشت و نامہ نوشت بمعویہ و او را بقتال امیر المؤمنین علی تحریض نمود و معنی چند در ین معنی بگفت و در نامہ درج کرد و چون معویہ بر مضمون نامہ و شعر او واقف شد نہایت مسرور گردید پس دو طومار کاغذ فراگرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر اول ان نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر ہیچ چیز دیگر ننوشت و کاغذ را سپید بگذاشت پس مردی را نخی عبس کہ بچرب زبانی او حاضر جوابی و وقاحت شہرتی داشت و ہر چہ فرا زبان او دادی بگفتی و باک نداشتی بخواندن طومار را بداد و او فرمود کہ بگو فرزندان کاغذ را امیر المؤمنین علی ساندہ امرد کاغذ بستد و بجانب کوفہ روان شد و چون در کوفہ بنجدمت امیر المؤمنین علی رسید سلام گفت مجلس از مہاجر و انصار خاص بود امیر المؤمنینؑ جواب سلام او بازداد عبسی چپ و راست خویش نگریست پرسید کہ در ین مجلس ہمچ مجلس ہست از قبیلہ عبس یا از قوم فیس غیلان گفتند ہست مخصوص تو چیست و از کجائی ای چہ خبر داری گفت من رسول معویہ ام خبر داری کہ در شام نجاہ ہزار مرد معمم از حسرت کشتن عثمان محاسن بانگ چشم تر دارند و بر ہلاک او دیدہ خون بیارند و دشمشیر ہا کشیدہ اند و عہد کردہ تا کشتہ گان عثمان را باز نکشند شمشیر از نیام نکشند پرسید را بیا و خبر سخن کینہ امیر المؤمنین عثمان و صیت میکنند و اعراب وطن مالوف میگذارند و حاجت فرزندان از خجلت طلب خون عثمان جستہا میکنند و مادران اطفال خویش اطلب خون عثمان تلقین میکنند و ایشان نشو و نما بران میابند پیش ازان بر شیطان لعنت میکردند اکنون بر کشتہ گان عثمان امیر المؤمنین علی از پرسید کہ کدام کس را در کشتن عثمان متہم میدارند گفت تراو بدان تعلق دارند کہ عثمان را تو کشتہ امیر المؤمنین گفت خاک بدان

تو باد اخر مراد کشتن عثمان چه جرم بود حصلتین فر لعینی که یار حذیفه الیمانی بود بر پای خاست و گفت ای بنت بدر سولی که معویه فرستاده و ناخوش کلمانی که بر زبان قومیه رود و بی شرم و بی آزرم مردی که تو ای امیرالمومنین و مهاجر و انصار را تهدید میکنی بدانچه جاهلی جهال بر پیراهن عثمان میکرینند که نه ان پیراهن بر یوسف بود و نه ان گرگ بر گرگ بر یعقوب است چون برگشتن و نگاه کردند گرگ است چرا او را بدرند و نگردند در انوقت که فرو مانده بود و از ایشان بدر نمیخواست و انچه اندیشه میدارند که ای امیرالمومنین جنگ کنند خدا تعالی یار امیرالمومنین است او بفضل خویش مدد کند و بر ایشان ظفر دهد انه ولی عباده المومنین جماعتی شمشیر کشیدند و روی بعیسی اوردند و قصد کشتن او کردند امیرالمومنین فرمود که دست از و بدارید و بدو تعلق مسازید که رسول است ولیکن نامه از و طلب کنید نامه از و بستدند و بامیرالمومنین دادند چون مهر کرده نهروان بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر نوشته نبود بدانستند که معویه اندیشه جنگ دارد و بهیچ نوع بموافقت و مبایعت رغبت نخواهد کرد گفت لاحول ولا قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین از بسیاری کلمات که در حق تو اندر اهل شام شنیده بودم چون نزدیک تو امدم بمجلس تو یعنی خندگفت و معویه فرستاده و او را عزیمت مقام در خدمت امیرالمومنین اعلام داد چون اشعار او معویه بشنید و دران تامل کرد و تعجب نمود و گفت قائل الله مردی سخت فصیح است و زبان دان کاشکی او را نفرستاده می کردی شک علی را زیادتر طاهر و باطن احوال او اعلام بدهد او را بمحاربت و مخاصمت من تحریص نماید چنین گوید که معویه روزی برنشسته و با خواص و غلامان بصحرا بیرون امده بر سبیل تفرج دران اثنا شخصی را دیدند بر شتری سوار از طرف عراق میاید معویه او را پیش خود طلب نمود چون بیامد از و پرسید که تو از کجائی گفت از قبیله طی گفت اشناعت از کجا می گفت از کوفه گفت بچه مهم بخدمت شده گفت حابس بن سعد الطائی که در خدمت تست پسر عم منست نزد او میروم معویه گفت حابس بن سعد بخوانید چون حاضر امد و امد پسر عم خویش را بدید یکدیگر را در کنار گرفتند و مرحبائی بگفتند حابس گفت ای میزبان مرد که پسر عم منست رحمله اخبار و احوال عراق واقف باشد و فقیر و فظیر مهمات بخدمت و نیکو شناسد معویه او را پیش خود خواند و بنزد خود بنشاند و گفت ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب و او را کجا گذاشتی عزیمت کجا دارد درستی بگو طائی گفت علی بوطالب چون از حرب جمل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد ازان بکوفه امد جمله مردمان از وضیع و شریف و خرد و بزرگ بطوع و رغبت بر بیعت او شتافتند و بر یکدیگر سبقت مینمودند تا بدان مرتبه که رداء از دوشها میافتاد و طیلسانها بر دوش گرفتند می اوردند و باو بیعت میکردند و عروسان از جمله باو پیرزنان صد ساله بر عصا تکیه کرده میامدند و بپای او میافتادند و جملان شهر بقدوم علی ابن ابی طالب و بمبایعت او چندان خوشنود و شاد کام بودند که شرح توان داد و عزیمت علی را دانستن بشام مقصور است هیچ اندیشه دیگر ندارد و مگر محاربت تو و در انچه او بشام خواهد امد و با تو جنگ خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفته او پاره پشیمان شده حابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجاسوسی آمده است گفت بخدای که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجاسوسی نیامده ام و عراق را از شام دوستدارم و هوا خواه تو نمی خواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیرالمومنین مردمان کوفه را انجا نه تا در مسجد جامع حاضر امدند بسیار پندها بدیشان داد و در رفتن بجانب شام ترغیب نمود در اثنای ان مردی از قبیله فزاره نام او

او از ندبر پاخاست و گفت ای سپر ابوطالب بخواهی که ما با شام بری و فرمانی که ما را بدان داری که در شام اندجنگ کنیم و ایشان را بکشیم چنانکه ما را بصره آوردی ما را بدان خویشتن خشک کردیم و ایشان را بکشتیم تا کنونت این کار را بسیار خوردیم دیگر نوبت خویشتن را خواست تو سخن اینهم را دانا بر هر چه خواهی با ما کنی بهتر از بانگ براوزد و گفت کبر بدین فاسق ملعون بر کوی دا امر دبکر بخت مردمان برعقب او بدویدند تا او را در بازار اسب فروشان بگرفتند و آنقدر زدند که بر جای مرد امیرالمؤمنین چون این خبر بافت که او را بکشتند پرسید که کدام کس او را بکشت گفتند دربیان خوغا و اوباش زخم چوب لگد و طپانچ کشته شده است امیرالمؤمنین فرمود چون نمیتوان شناخت که او را کدام کس کشته خون بهای او بر بیت المال باشد و آنرا نمی توان شناخت که گمرد فراری گفته بود دلتنگ شد عشر گفت ای امیرالمؤمنین از خان همچو او مرد دلتنگ نباید بود که ما هر کس را که می بینیم دوستدار و خدمتکار و هواخواه و مطیع تست و بجگیر بجان و مال ما تو مضایقت ندارند و جان سپاند که جان ایشان بجان تو پیوسته است هر وقت که دل خواهد بفرمای ما را و می بجنبانت دشمنان فواریم و در خدمت تو جانها فدا کنیم چه در خدمت تو یقینی صادق و اعتقادی کامل داریم و میدانیم که تو بر حقی و راستجاعت که خلافت تو اختیار کرده اند بر باطلند و دین را بدنیا فروخته اند و در آنچه مخالفت امام بر حق میکنند و بر خلیفه وقت بیرون میایند خدای را بر خویش بخشم آورده اند و در دنیا دین را از ظلم خود مظلم کرده اند و از نور آفتاب حق محروم مانده و بعون الله تعالی ایشان را در خاک بصیری کامل است و ترا بحق شناخته ایم و میدانیم که بحکیس امیرالمؤمنین علی علیه السلام اجل هر کسی را مرگ که او را هست دارد و چون اجل سید لاندآن شربت بنا یچشید از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزیکه قضا باشد روزیکه قضا نیست روزیکه قضا نباشد کوشش نکند سود روز یکه قضا نیست در و مرگ روا نیست

پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصلحت چنان دید که بعضی از امراء که در اطراف و نواحی اند ایشان را نامه بنویسد و به بیعت خود بخواند یکی از اشجاعت جریر بن عبدالله البجلی که از قبل عثمان عامل همدان بود دیگر اشعث قیس عامل آذربایجان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخست نوشت بجریر بن عبدالله بر اینمنوال بسم الله الرحمن الرحیم بذا مکتوب من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی جریر بن عبدالله البجلی اما بعد جریر کما دام خدای بر چاره طاعت و عبادة باشند و از عصیان و طغیان بجانب نباشند نعمتهای آسمانی در حق ایشان هر روز افزون باشد و چون تغییر حال عذر او دهند یعنی ترک طاعت و عبادت کنند تغییر حال نعمت و دولت ایشان راه باید و بر بان این سخن قول خدای تعالی حیث قال عز من قایل ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال واقعه امیرالمؤمنین عثمان واپنجه بعد از او واقعه او جمعی از مهاجر و انصار و اعیان و اشراف و غیر ایشان بدین جهت کرد ند و بر امامت و خلافت من متفق شده بر ا معلوم شده باشد و که ام جماعت که بعد از متابعت مخالفت کرد ند و در بصره جمعیتی ساخته تا اگر فتنی من بصره و ایشان بصحبت کردن و اخلال مرکوشمال ادن و بعون الله تعالی ظفر یافتن و عبدالله بن عباس را امارت دادن و از انجا بکوفه آمدن این جمله شنیده باشی مدان جهت محتاج منیت که مکرر شرح داده اید ساعت تمام شام در پیش است و همه اینجا جمعیتی ساخته و اندیشه مخالفت دارد و عزیمت آن دارم که بدانجانب خواهم رفت بباید که چون بر مضمون مکتوب واقف گردی روی بخدمت اوری در سوار و پیاده که همراه دارد با خویشتن همراه آورد و در این باب تعجیل نماید والسلام و خواهر زاده جریر در خدمت امیرالمؤمنین علی بود او نیز نامه تاکید بجریر بنوشت و در آندم او مبالغه کرد و پس ان نامه را بجریر بن یسیر داد و فرمود که بهمدان رود و ان نامه را بجریر بن عبدالله رساند و چون نامه امیرالمؤمنین بجریر برسید برخواند و مسجد آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان این نامه ایست که امیرالمؤمنین علی من نوشته و او مردی است که در دنیا و دین امانت

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

جریر بن عبدالله عامل همدان بدانه

واین و امروز جمهور اصحاب مصطفیؐ بر خلافت و امامت او اتفاق کرده اند و کراطاعت او بر میان بسته سزاوار و بهتر و لایق تر از او کسی نیست بحکم علم و فور شجاعت و سخاوت که دارد و شرف قرابت و تقرب که او را باصول لحذا حاصل است یقین بداند که راحت و عیش در موافقت اوست و بریح و شدت در مخالفت او بدان درجه که طول حیات از مفرات و فاق باشد و فنا و هلاک از نتایج نفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت او را رضا دهید کار شما استقامت گیرد و اگر العیاذ بالله از بیعت او تخلف نمائید او را لازم آید که با کراه و اجبار شما را در بقعهٔ اطاعت آرد و بر جادهٔ موافقت بدارد چون جریر بن عبدالله این فصل بگفت از طرف مسجد او را جواب آمد که بخلافت امیرالمؤمنین علی راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس جریر بن عبدالله نامهٔ رسول امیرالمؤمنین علی بر پای خواست و با آواز بلند گفت ای اهل همدان امیرالمؤمنین علی مرا نزد شما فرستاده است و احوال و اخبار در قلم او ده و او را غرضیست خویش اعلام داده امروز جمله صحابهٔ مصطفی از مهاجر و انصار از وضیع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همه گان گوش بر فرمان و اشاره او نهاده شما در این باب چه اندیشه دارید و در جواب نامهٔ امیرالمؤمنین علی چه میگوئید همگان بگفتند ای جریر جمله مطیع امیرالمؤمنین و خلافت او ایم و او را خواهان و اشارهٔ او را فرمان برایم پس جریر بن عبدالله با جمل و سلم از سواد و پیاده بر نشست و بکوفه آمد و بخدمت امیرالمؤمنین علی برفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران بحضرت منتظم گشت و همچنین نامهٔ مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل آذربایجان بود از قبل عثمان بنوشت و دران درج نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی اشعث بن قیس اما بعد بداند که مارا در حق تو اعتقادی و اعتمادی عظیم بود و بر بصر و بصیرت و خصافت و شهامت تو اعتقادی تمام داشتیم و بحق تسلیم که اول کس که با ما بیعت کند و در دین کار رغبت نماید تو باشی اما بسبب نخانیکه تو سمع ما رسانیده اند و حرکاتیکه کرده تا خیر بحاندن تو راه یافت و بدان موجب رو بحیب استعمای تو در توقف اقتدا و دران ساعت از گذشته یاد نمودم که شیم و افعال پسندیده که از تو بوجود آمده اجمال پسندیده را محو کرده و بشک واقعه حال عثمان از نهاد تو بانصاف شوده باشی و بیعت کردن صحابه رسول لحذا از وضیع و شریف و خاص و عام مجمع تو رسیده باشد مارا غرضیست درست که بشام رویم آمدن ترا منتظر هم باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی در آمدن زود ما تعجیل کنی و جماعتی را که در موافقت تو اند رسوار و پیاده با خویشتن اری و بدانیکه ما را ست آذربایجان خاص تو نیست بلکه ما تمنی است در دست عمال و مالی که از تو ولایت حاصل شده ازان بیت المال است و از خازنی و حافظی بیش نیستی زنهار که دران تصرف نکنی و هرچه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما منسی نخواهد ماند و ادای همان ولایت دارد تو مسلم داریم انشاء الله و لاقوة الا بالله پس نامه را در پیچید و بر پای بدین مرسل الهدایی داد و او را فرمود که باذربایجان شود و آن نامه را با اشعث بن قیس رساند و پسر عم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بود او نیز نامه نوشت با اشعث بن قیس بدین مضمون اما بعد پسر عم تو بن قیس بداند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشراف و احیاء صحابه با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا در ان دانستم چون در کار عثمان تأمل کردم مرا چیزی معلوم نگشت که مانع متابعت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمدی و حال از نامهٔ نوشته است بتو و ترا با بیعت خویش خوانده چون بر مضمون نامه بحضرت واقف شوی زنهار که تأمل توقف بر خود نیاوری و تمسک بعهدی نشوی و بیعت کنی که امیرالمؤمنین امروز امام بحق و خلیفه مطلق و از گذشته و آینده فاضل تر است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و در مراصد دین خود شماری و السلام چون زیاد بن نضر و اشعث بن قیس سید دنامهٔ امیرالمؤمنین علی و نوشته پسر عم او رسانیدند اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد

امیرالمؤمنین علی

اشعث بن قیس

فرمود و منادی کردند مردمان را به مسجد جامع خواند چون مردمان جمع شدند از شعب برمنبر شد و خطبه بخواند و گفت هرکس را که اندکی کفایت باشد از بسیاری تواضع نشود و امیرالمومنین عثمان ولایت او را بایشان مراد داده بود و چنانچه تا حال مردوست من است داد و اما واقعه افتاد و کار بایکه میان امیرالمومنین علیؑ و طلحه و زبیر و عایشه رفت و چنانکه کردند جمله شما را معلوم گشته است و این وقت مهاجر و انصار و وضیع و شریف برخلافت و امامت اتفاق شده اند و امیرالمومنین علی مردی است بزرگ عالی تبار و در دین و دنیا امین و مامون نامه نوشته است و مرا خوانده و در بن نامه ای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علیٰ ایمانا بالخلافت و اما مت او راضی ایم و غیر از و کسی را نمیخواهیم پس نامه بن مرجم که رسول امیرالمومنین علی بود و هم برمنبر شد و حمد و ثنای خدا تعالی بگفت و درود بر محمد مصطفیٰ فرستاد و گفت ای مردمان در کار عثمان بن عفان نافع تر چیست و چه مقید تر داد که از حقیقت کار او چیزی دهند چیزی بعنوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و موجب دلالت که ان کار معاینه گردد باشد یا انکس که غایب بوده باشد ولیس الخبر کالمعاینه و اکنون مردمان با امیرالمومنین علی بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار و جماعتی که با او خلاف کرده بیعت شکسته و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدا تعالی سزای ایشان بداد و آنحضرت اظفر و نصرت از ازلی داشت و من رسول ایم بنزد یک شما فرمان او بشنوید و او مطیع باشید از اطراف مسجد آواز برآمد که اطاعت کردیم فرمان او را و با امامت و خلافت او بجان و دل اقرار داریم چون مردمان از روی بشاشت خلیفتی علی را قبول نمودند شعث با خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگرچه علی مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر بجد ست و سیم در حق من لطفها و عنایتها فرماید آما چون در نامه ذکر مال از برای بکار نکرده است من از ان ناخوشدلم و گرایت میدارم که بجد ست و سوم و میاندیشم که بهمایه بپوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی مال سسته باشم در معنی چندانکه می اندیشم مرا لفتی نیز در معویه به مصلحت نزدیکتر مینماید شما چه صواب می بینید خویشان و مخلصان در و سنان او گفتند معاذ الله مردن برای ما بهتر که معویه بپوستن و ان عیب و سنین بخویش راه دادن بگونه تو افرمان و خویشان دعشایر را بکار ای و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم بگوئی بای زحد اطاعت و بیعت امیرالمومنین علی که برادر رسول خدا و وصی او و پدر دو فرزند او پسرون نهی و بسام روی دخدمت معویه یا برعلی ترجیح دهی ثعث این کلمات از خویشان و دان خویش بشنید از ان سخن پشیمان شد و حیا او را از این عزیمت مانع آمد پس چند سکالان و حیل و سم خویش را بخواند و ایشان را از ال کرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روان شد چون بکوفه رسید بجد ست امیرالمومنین رسید و بان حضرت بیعت کرد و امیرالمومنین بعد و هم او بشاست نمود و او را استمالت فرمود و خوشدل و مستظهر گردانید بعد از ان امیرالمومنین اگر نوبعید بن زید بن سنات بن تمیم را و جنبک جمل باری نداد مردم در شکی که خواهد بود یاری کنند و خدمتها کنند و موجب تخلف ایشان از جنبک جمل این بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این عاجز در مخالفت معویه و موافقت با تو شکی و شبهتی ندارد اکنون همه قوم حاضر اند اگر امیرالمومنین مصلحت بداند و مصلحت می بیند بایشان چیزی نویسم و ایشان را باخدمت طاعت امیرالمومنین خوانم تا در اندان بخدمت تعجیل نمایند و هر خدمتی که از ایشان فوت نشده تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که از بخارا حاضر بودند بر رای احنف بن قیس اتفاق کردند و همگان گفتند مصلحت در این است که حضرت فرمود تا را اجازت دادم هر چه مصلحت دانی بجای آری پس احنف بن قیس نامه نوشت به بنی عم خود و سنان و اقربا و عشایر خویش بن مضمون

اما بعد بدانید که بهیچکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و اطاعت امیرالمومنین نا کرده جمله بطوع و رغبت بیعت او را پذیرفته غیر از شما و میدانید که هر چیز که امروز در اید ثمرات را بهای صواب نیست و امنی که شما را از دشمن بوده هم از نتیجه آنها

حق است که در حق شما داشته ام و چون ما را بکوفه انتقال و صول فساد افترا و متصلان شما که انجا مقام دارند حد تهمتها گردند بحال و مال ضایقت نکردند و حال عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علیؑ اند که بشام روند و در معنی که در پیش دارند مدد باکنند خلاصهٔ آنچه از دستم و چیز شما دران دیدم شما را اعلام رادوم که با یاران خویش تأسی نموده هر چه زودتر بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بدانید و دانسته باشید که امروز بجز اقتدا بامیرالمؤمنین کار است دادر از هیچ امر اضطراب متیت گردد و عده نکردید و در امدن بخدمت او بتجیل نکنید و مساعت ننمایید آنرا دین و دنیا بهره مند شوید و السلام چون نامهٔ احنف بن قیس بدو بنی تمیم رسید و بر مطاوی آن واقف شدند بدان نوشته تامل کردند و منافع آن نیکو بشناختند عزیمت خدمت امیرالمؤمنین علی نمودند و جمع کرده از بصره بکوفه روان شدند چون بخدمت امیرالمؤمنین رسیدند و شرف حضور دریافتند و با حضرت بیعت کردند بران قرار که در خدمت او مهیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند آنرا در رکاب او میرند پس امیرالمؤمنین با یاران خویش مشورة نمود و گفت نمیدانم که با معویه نکوی کنم یا بدی روا دارم چه در بغی و ظلم هر کز هیچ چیز نیافته اند مرا مردی میباید که در بحر تجربت روزگار پرورش یافته باشد و کرم و سپر در روز کار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در سته او خضرا دیده و خاسپیده عیار باشد تا رسالهٔ نزد معویه فرستم و او را نصیحتی کنم و تنبیهی واجب دارم باشد که رشد خویش بازیابد و از اندیشه که دارد ایمن شود و با طاعت موافقت آید والا که هم بر ضلالت خود خواهد بود و الوقت با او جنگ کنم جریر بن عبدالله البجلی را بجای خاست گفت ای امیرالمؤمنین مرا بر است نزد او فرست که میان من و او دوستی بوده و بهر وقت آنچه گفتنی از نگفتنی و سخن من بغرض دانستی چون نزد او رسم کلمهٔ حق با او بگویم و شرط نصیحت بجای دارم امید دارم که سخن من قبول کند و بجماعت امیرالمؤمنین بشتابد و بیعت کند و اهل شام را هم با طاعت امیرالمؤمنین خوانم که با ایشان و سایل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم حضرت روی بدو اورد و گفت ای جریر می بینی که نزد من جماعتی نصحا و بصطفی که با او در غزو با بوده اند و همه محل انعام و ند مهر کز از ایشان بدین رسالت نامزد کنم و ران مراسم امانت تقدیم و لوازم سفارت بنوعی مرعی ندارد که ورای ان نتواند آنچه گفت

نزدیک تو فرستادیم و بزرگان او آنچه بمناظم احوال و مناصح اعمال تو بازگردد بیخا هادادیم اگر نصیحت بقبول کنی و این بیشمان بسمع عقل مشوی بهره و جهان را بهتر آفته و عافیت یابی و میان مسلمانان نیکونام باشی والا گمان ندیشه دیگر کنی و خویشتن را در معرض بلا و عقوبت آری از خدا تعالی یاری خواهیم و روی بخنک تو آریم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو بما مضارسا نیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نامه راطی کرد و در چپید و بجریر بن عبدالله البجلی داد جریر از ابر گرفت و بجانب شام روان شد بعد از قطع منازل بشام رسید و نزد معویه رفت و سلام گفت معویه جواب سلام باز داد و او را کرامی داشت و نزدیک خود بنشاند و بنرمی پرسید و گفت بان ای جریر بچه مهم بجنبش شده و چه خبر داری جریر گفت خبر ها خوب است و امدن من نیز تو سبب رعایت جانب تست کرا مشایخ اهل حرمین و عراقین و اهل حجاز دمن برسر عهم تو علی ابن ابی طالب کرد آمده و با او بیعت کرده اند و جمیع ولایات او را مسلم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نمیست و اگر علی ابن ابی طالب بجانب کندری افتد بلطف و نرمی و سپاهی و غیره برادر کرد اید تو تنها مالی این حصار با هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست را بنما یم و راه راست متابعت امیرالمومنین علی است که امروز امام بحق و خلیفه مطلق بر امت محمد رسول الله علیه السلام و اگر دین فکری شیطانی کنی و خیالات فاسد را بجذوه راه ندهی و در موافقت من بجد ست امیرالمومنین علی جملا مالی و امال تو امیتر گردد و امیرالمومنین این ولایت در دست تو گذارد و در حق تو لطفها فرماید و مادام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود و قرعه نه باشی اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن آثار کار عثمان جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده اند بحقیقت تو اند واقعه و قوف ندارند انکس که غایب بوده چگونه واقف تواند شد تو این کار بهتر دانی یا خود را و غلط می اندازی و بقول مردم فسان و صاحب غرضان خود را در معرض خنک و محارست علی ابن ابی طالب بسیار اندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه برمن واجب بود اندازه دوستی نه مخالفت با تو گفتم بعد از من رای ای ست و نتیجه امیرالمومنین از اقوال تا باخر جریر خواند پس روی بجریر آورد و گفت تو هم این مانند بگوان تا ترا معلوم کردد که علی چه نوشته است جریر نامه را بستد و بخواند و بر خاست و بوثاق خویش شد دیگر روز جریر بمسجد جامع امد و بنشست و مردمان بر او جمع شدند معویه نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فصلی نیکو بگفت و مردمان را پند داد و به بیعت امیرالمومنین علی خواند بعد از ان گفت ای مردمان بدانید که مهاجر و انصار با امیرالمومنین بطوع و رغبت بیعت کرده اند و امامت و خلافت او را قبول کرده اند اکر جماعتی از اهل بصره مشاغبی کردند سزای خود یافتند و در بصره سر بی تن و تن بی سر خون خویش غلطیده چنانکه مرا العین دیدم که هرگز نرا ندیده و نشنیده بودم و هیچ وقت کسی نرا نشان نداده و علی هان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و فراست او مشاهده کرده اید و اکنون تمامی اکابر و معارف برا مامت او اتفاق دارند اگر فی المثل اگر با او بیعت نکرده بود و نام کار در دست با بودی هیچکس را بغیر از علی بخلافت نخواستیم یافت خدا بترس معویه و خویشتن را در هلاکت میفکن و چنان که دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن و با نیک که میگوئی ما را ست بولایت عثمان من داده است و مرا معزول نکرده اند این سخن را اعتباری نیست و فات مرد معزول کلی است از تصرفات دنیاوی و الی آخر ابهمان ولایت باشد که والی اول چون معویه سخن جریر بشنید خاموش بود و بعد از زمانی گفت خدا تعالی مرا عزیز گردانیده است و با نواع نعمت و کرامت مخصوص داشته و لباس عزت در من پوشانیده بدان رضا نمیدهم و او دکه مرا ذلیل کردانند و لباس عزت از من برکشند بدین معنی تن در ندهم و مذلت بر عزت اختیار نکنم و امید میدارم که خدا تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان نصرت دهد و مدد و معونت ارزانی دارد و پس از ان گفت ای مردمان شما را معلوم است که من خلیفه امیرالمومنین عمر و امیرالمومنین عثمان ام و در

مدّت که به بیات ایشان بوده ام در تیمار داشت شما از خود تقصیر را نشی نشده ام و طلبی و اندیشه و برده هیچ امر ندیده و اکنون امیرالمؤمنین عثمان رظلم کشتند و من ولی اویم و خدا تعالی فرموده است وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و میخواهم که مرا اندیشه نمیشاورد کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او دارید یا نه از اطراف مسجد باواز بلند گفتند که در واقعه امیرالمؤمنین عثمان خاموش نخواهیم ماند ما جمله طالبان خون اویم و هر جهد و جهد که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم اورد پس از انکه جریر بن عبدالله البجلی بکوفه مراجعت کند بخبر امیرالمؤمنین علی سایند ند حال خطبه معویه و سخنان اهل شام در طلب خون عثمان بحضرت امیرالمؤمنین تقریر کردند انحضرت خواست که برود در بشام رود و در تدارک ان کار تعجیل نماید در ین باب مردم صحبت بنید یدند الّا چنجفر پسر ثعلبهٔ یکی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن قیس الهمدانی و بابی بن عروة المدجی این پنج کس از معارف نزد امیرالمؤمنین امدند گفتند ما بجماعت که رفتن تر ابشام صلاح نمیدانند از کشتن بترسند و درین جنبت هیچ چیز نیاوت از کشتن بخواهد بود و ما را ترد وان است که یا بر دشمنان تو ظفر یابیم و یا در رکاب تو کشته شویم و معلوم است چندانکه درین کار توقف رود معویه بر زیادت قوّة کیرد و کار خود میسازد حال چون کار بجنان لغت و مجارست انجامیده هر چه زود تر عزیمت بدان انجانب مصمم کردانی بهتر و بصواب نزدیکتر امیرالمؤمنین جواب داد که هر چه گفتید عین صواب است ولیکن مرد را کر رسالت فرستاده ایم و پیغام و نامه که داده ایم پیش از انکه جواب آید و رسول باز کردد رفتن ما بدان انجانب از روی دانش نیکو نباشد یاران امیرالمؤمنین چون این سخن شنیدند خاموش شدند و سخن دیکر نگفتند و جریر هر روز معویه را پیغام میداد و اجابت بازکشتن نمیخواست معویه او را بکرد حیله میداشت و میکفت شتاب مکن و چندان بکذار که با اهل شام در بعضی مشورتی کنم و رای زنم چون ندیشه بر یک چیزی قرار کیرد و تردّدی کردد ایم بر خبر دادن نامه علی اجواب نویسم و ترا باز کردانم معویه جریر را بامثال این کلمات میفریفت و دفع میداد و کار خویش میساخت و در اثناء این حال نامه نوشت بعمرو بن العاص و او در ان وقت در فلسطین بود در ین مضمون که اما بعد عمرو بداند که واقعه امیرالمؤمنین عثمان ظلمی که بر او کردند پوشیده باشی اکنون با اهل حجاز و یمن و بصره و کوفه بعلی ابن ابی طالب بیعت کرده اند داو نامه من نوشته و جریر بن عبدالله البجلی ایدرست فرستاده و مرا به بیعت خود خوانده و وعده بادا داده من تا کنون جواب نامه او نوشته ام و رسول او را هم اذن مراجعت نداده مضطر قدوم تو ام تا بیائی و درین باب رائی زنی و انچه صلاح دانی کرده شود زنهار که در آمدن توقف نکنی و در آمدن بدانجانب تعجیل نمائی چون نامهٔ معویه بعمرو عاص رسید پسران خویش عبدالله و محمد را بخواند و نامهٔ معویه ابن ابی سفیان بدیشان داد ایشان نامه بخواندند عمرو عاص کفت ای پسران من در رفتن نزد معویه و پیوستن با امیرالمؤمنین را شما مشورت میکنم تا هر کدام چه صلاح دانید عبدالله کفت چون صلاح از من میخواهی ای صواب این است کوش دار که چه میکویم چون حضرت محمد مصطفیؐ بجوار رحمت باری تعالی انتقال میکرد از تو راضی بود و بعد از ان دو خلیفه او ابوبکر و عمر هم از تو راضی بودند و الحال که عثمان را کشته اند تو طالب بودی و هیچ چیز تو را نمیتوانست کرد و خدا تعالی هم ترا کفایتی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرصی و جای تراست از تو زیده که در پیرانه سر از جهت حطام دنیوی خود را در بیم اندازی و در معرض عداوت علی ابن ابی طالب که پسر عم و داماد و وصی مصطفی است برای وحدمت و ملازمت معویه ابن ابی سفیان چنانکه کنی بسعادت در خانه خود بنشین و هیچکدام این کار مکن و از پرده غیب چه برون اید رای زدن من ان است که کفتم مائی حتیار تراست پس محمد پسر دیکر او سر بر اورد و کفت ای پدر سخن عبدالله پسندیده ندارم چه نشستن در خانه کار پیرزنان و دون همتان باشد و امروز خلیفه وقت عثمان بی جرم و خیانتی کشته و معویه بطلب خون او برخاسته

دنوا امروز سر دره حمله فرمائی و اسمی و اوازه واری از معویه کمتر نشنوی اگر دامن این کار و کشی و کوشه گیری چون کار تیجلس سید را هیچ
حرمت نباشد و شرف تو لعصابی فاحش پدید و مصلحت است که بشام روی و با معویه پیوندی و طلب خون عثمان کنی و ولی او
سرداران و سروران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن عمرو بشنید گفت عبد الله مرا رسیدن نمیکند که سعادت دینی و اخرت در حسن
این عهد و دست و محمد مرا رای نیز ند که دنیا را بر اخرت اختیار کنم و عاقبت خود را زیان دارم و با دشمن مصطفی خصمی عالم اما در انوا دانا
که عمرو عاص بر نوعویه سپر دوا گر تخلف نایم نیکو نباشد پس روی بجانب شام اورد چون بر نوعویه رسید معویه بقدوم او مستظهر
شده او را گرامی داشت و نیز و خوشش نشاند و روی بدو اورد و گفت ای برادر مرا نه کار پیش آمده است نمیدانم تا دفع ان چگونه
کنم اول انکه محمد بن حذیفه زندان مصر شکسته و بیرون امده است جمعی گرد خود جمع کرده و ترا معلوم است که او شخصی است فتنه جو دوم
خبر اورده اند که قیصر با دشاه روم لشکر عظیم دهم اورده و قصد شام دارد سیوم علی ابن ابی طالب در کوفه نشسته و لشکر با جمع اورده
تهدید و وعید میکند و ارادهٔ جنگ من دارد رای تو در ین واقعات چیست عمرو عاص گفت اگر چه هر سه امر موجب پریشانی و دل
نگرانیست تا دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر باید فرستاد اگر جنگ کند او را
بگیرند اگر بگریزد جهان در پیش او است هر کجا خواهد برود و اما ملک روم را با نواع هدایا و اصناف ظرایف و اجناس زینه و سنیه
باید و فرقت و صلح باید کرد و هیچ چاره نیست که صلح کند و تعرض نرساند اما کار علی ابن ابی طالب دشوار تر است که بچگس تر ابا او برابر
ندارد و بهمه چیز با او بر تو ترجیح دهند و تفضیل نهند معویه گفت او مردی زیده و خلیفه وقت را بگشتست و در خدا تعالی عاصی شده
عمرو گفت چنین نگوی ای معویه علی مرد یگانه عالم است در انواع فضایل و مناقب بچگس او اندرجه و منصب نیست در خدمت مصطفی
از هجرت و قربت قرابت که او راست و سوابق حمیده و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانگی بالا
او را جمع شده است و بصر و بصیرت که در محاربت و مبارزت داده و حظی وافر که از اقبال و ر کار و التفاتات حسنه یافت
و انواع نعم الهی و فنون مواهب ربانی و حسن نظر و کمال عنایت مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه که احوال او را شامل گشته است بچگس را
از بزرگان وقت و اکابر عصر میسر نبوده است و نیست در وی شرف بچگسی نیست را بر سود اچه پری چو وه طوطی و سپید ار
معویه گفت انچه از خصایص او صاف مبارک او بر شمردی با زبرادریکی و از بسیارانه یکی باشد اما با او بهانه طلب خون عثمان جنگ کنیم
و او را بگشتن عثمان متهم داریم و صر بچگ خون او از و طلب کنیم عمرو عاص گفت این سخن نجند بد و گفت این است نجنبد سخن که بر زفان تو مرود تر با
این چه کار که طلب خون عثمان کنی در انوقت که عثمان محاصره داشت کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود برفتی و نه
او را مددی فرستادی و نه یاری دادی اکنون بچگ خون او طلبی این سخن را این مثل است بمار و ماهی مانی زبان نام نه ان منافقی
چه کنی مار باش یا ماهی و حال من خود اشکارا است که من او را دران تنگی فرو گذاردم و در دست او باش بگذاشتم و بفلسطین فرمان گرفتم
بچگ حجت خون او را طلب نایم معویه گفت ایعمرو عاص ازین سخنها در گذر و چنین حجتها میار و با من بیعت کن و موافقت نمای تا متفق
یگدیگر باشیم و در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود اریم و بلطایف الحیل علی او طالب را دفع کنیم و بقیه عمر بیهوده غدغه بفراغت بگذرانیم
عمرو عاص گفت ایمعویه ترک دنیا گفتن آسان است اما ترک دین و فرمان دادار تو نیک میدانی که در ین حادثه یاری تو دن و مخالفت
علی ابن ابی طالب چه اسان کردن کناهی عظیم است اگر لابد با تو موافقت بیاید کرد ترا رضا من بیاید چه انچه خواهم ترا بدل
باید داشت معویه گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بچه دلیل و بر بان چون عثمان طلب کنیم معویه گفت مردمان
بتوان فریفت و بحیله و زرق و مکر باطل را در لباس حق جلوه توان داد و اگر همت بران گمارم و خواهم که چون توی را با ین فهم و دانش

وعقل و کیاست در جهان بنهاده‌ای بفرهم تو انم باطلی کرحق کنم عالم را کرد مقهر و حقی باطل کنم منکر کرد دحکیم عمرو گفت من تو را نیک شناسم و انواع مکر و حیل نیک دانم هرچه اندیشی خواهی کرد لکن تو را بهیچ نوع توانی فریفت معویه این سخن را جوابی نداد و بر قرار بر سخن بود و از هر نوع حکایتی میگفت در اثنا محاوره عمرو گفت با تو سخنی دارم و بخواهم کس نشنود گوش نزد یک دهان من آر تا بگویم عمرو گوش بدهان او داشت معویه گوش او را بدندان گرفت و بخشم گزید پس او را گفت ای عمرو بدی چگونه زا فرهیم در بخانه خرس و تو کسی دیگر نبود چون گفتم با تو سخنی دارم گوش بدهان من نزدیک آر بایستی گفت هرد من و تو درین خانه کسی دیگر نیست سخن آهسته بگوش من چرا باید گفت فرنفته شدی و گوش بدهان من آوردی اگر خواستی ابن برکندی عمرو گفت ازین بر کندن در گذر معویه گفت هرچه خواهی بدو بخش عمرو گفت ولایت مصر خواهم معویه گفت مصر در مقابل عراق است عمرو گفت چون شام مرا خواهد بود مصر مرا باشد معویه خواهی نخواهی منشور ولایت مصر بدو داد و اسئال بستد و مسرور و خندان بخانه آمد پسر عم او انجا بود گفت ای عمرو در اعر عمرو بن عاص فرو خنی چرا چندین فرخنای که نه مانا که مصر را مسلم شود و اگر شود مصریان با غمان وفا نکرد ند با تو کجا وفا کنند ازین و رغبت و توانان دار بر مرکب سترت سوار گشته در میدان هوس بتازی عمرو بخندید و گفت ای را در کار با چکم و تقدیر با نیست نه بدست معویه و علی است جهدی کنم باشد که این ولایت مرا مسلم شود و آسمی و سبحی حاصل آید پسر عم او گفت در علمی عظیم افتاده‌ای پنداری که معویه ترا انجوا بدچنان دین تو ورند اند تا ترا دنیا داد یعنی با بی این کلمات میان عمرو بن عاص و پسر عم او برفت بسمع معویه رسید او را ناخوش آمد فرمود تا مزور اگر بند دیگشاد و خبر یافت که رسخت و بخدمت امیرالمؤمنین علی شد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص با گفت امیرالمؤمنین علی او رسته مالت داد و لطفها فرمود و طیفه مقرر کرد القصه معویه و عمرو عاص با یکدیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت امیرالمؤمنین علی نهادند آنحضرت بار دیگر نامه نوشت بجریر بن عبدالله بن مضمون تا بعد جریر بداند که چون این نامه بتو رسد ترا ازدست نمی تاین کار را با معویه بتخلص رسانی و او را باقراری یا بخنگ یا بصلح اگر صلح جستن کند و تحقیق نکند که آن اعتمادی باشد و اگر جنگ خواهد در حال مرا خبری فرست و بزودی باز گرد چون نامهٔ امیرالمؤمنین علی بجریر بن عبدالله رسید مطالعه کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد معویه آمد و گفت روز با است که نزد تو نامده ام و یکبار ق ورق را و اق احوال تو باز نامده و در ان تأمل نمیرا و اجب دانستم و ایچند زراه دوستی و مخالصت بر من واجب بود تبلیغ رسانیدم با تو هیچ چیز در نگرفت معلوم شد که هیچ جا با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نخواهی ساخت و هر چه بسکوئی و میوسی در دل خلاف آن داری با طن تو دیگر است و ظاهر تو دیگر خدا یتعالی مهری بر دل تو نهاده است چنانکه بر دل جبّاران و متکبران نهاده است نادر نخانی و عاجز شوی با امیرالمؤمنین بیعت نخواهی کرد چنانکه مردمنافق تا پشانی او فراد یوار نیاید و مضطر کردد نماز نگذارد و اکنون امیرالمؤمنین نامه نبتا کید بر من نوشته و مرا پیش ازین در نجا مقام نیست و میدانم که در برون من فائدهٔ نخواهد بود و دستوری ده تا بازنگردم و امیرالمؤمنین را آنچه بیت احوال اعلام دهم معویه بچرب زبانی سخن کردن گرفت و گفت حق بدست تست و تو فقه تو درین مقام بسیار شد ا میخواهم که ترا بمقصود باز گردانم یعنی که با تو گویم و نامه که بدست تو دهم بران اعتمادی باشد و رای من بتو زود قرار نگیرد پس معویه عمرو را بخانه در باب روان کردن جریر با وی شورت نمود عمرو گفت شکفت میست که با علی بیعت ناکردن کاری عظیم و خطر ناک است و گمانی بس بزرگ نزد خدای تعالی که هیچ عذری معفو نخواهد بود و بر اگر دشمنی با علی بسمی باشد بغیر دشمنی بغیر و شمنی با پرد و کار ا لاکن چون میخواهی که با او بیعت نکنی رای است که بر شرحبیل بن سمط الکندی که سرور اشراف و سادات شام است نامه نویسی و او را بخوانی چون حاضر شود با او بگوی که علی بوطالب عثمان را کشته است و این ساعت قصد ما دارد و فتنه‌ای بگیرد و جریر را نزد

نامه فرستاده است و ما را بیعت خویش میخواند ما منتظر قدوم تو بودیم تا چون برسی و احوال و عرضه داریم تا آنچه مصلحت بینی اقدام آید و پیش از آنکه او برسد گواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت آید در پیش او گواهی دهند بر آنکه علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و باید که این گواهان مردمان بزرگ باشند تا شهر جبل ایشان را معتمد دانند و گواهی ایشان بشنود و در دل او جای گیرد معویه را این رای پسندیده آمد پس کس فرستاد و جماعتی از رهبران و بزرگان شام را که با علی عداوت داشتند چون یزید بن اسد و بشر بن ارطاة و حمیر بن مالک و عباس بن سعد الطائی و ابوالاعور السلمی و همچنین دوازده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معویه با ایشان گفت که من شرحبیل بن سمط الکندی را بجوانمردی شناخته ام و معارف شام است و بعقل و عصافت و محابت و مبارزت همه و مستقیمی او را در اخوانهم گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته و اندیشه ندارد که شام آید و قصد ما کند و اگر شرحبیل بیاید از من گواه طلبد باید که شما گواهی دهید بر ولایت متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا شرحبیل با ما رود و علی بن ابی طالب موافقت نماید و بواسطه گواهی شما مقصود دیگر ما حاصل شود و اجتماع گفتند نیکو اندیشیدی یعنی جمع و راکه چون شرحبیل بیاید و تو فرمانده ی ما گواهی دهیم شرحبیل بدین هم معویه ایشان را شاد بگفت و بخوشدلی باز گردانید و الله اعلم بالصواب

نامه معویه بشرحبیل بن السمط الکندی در حمص

اما بعد بداند که علی ابن ابی طالب جریر بن عبدالله البجلی را بر رسالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویشتن خوانده و من جریر را نگاه داشته تا من با یاران با تو مشاورت نکنم و از رای تو اجازت نجویم جریر را باز نفرستادم گردانید چون بر مضمون نامه واقف شوی در آمدن بجبل نامی چند اگر زود تر رسی مرا بحضور خویش مستظهر گردانی والسلام چون نامه معویه بشرحبیل رسید برخواند و بر مضمون آن واقف شد نزد عبدالرحمن بن غنم اللخمی شد و ابن عبدالرحمن مردی عالم و قصه بسیار شنوده بود با او در این باب مشورة کرد که به نزد معویه رود عبدالرحمن گفت ای شرحبیل از اندوخت خود بگذر و بر آنچه مصطفی بجهت کرده خدای تعالی ترا نیکو داشته و در ما انواع اصناف مواهب بر تو گشاده تا دام که نعمتهای باری تعالی را شکر کوئید و تغییر حال خویش راه ندهید تعالی و جل و علا ما را ایشان منقطع نگردد و کارهای بزرگان و مهتران باید که بر جاده عقل و عاقبت اندیشی باشد و تو مردی بزرگی و از اخیار قبیله کنده بدان که در افواه افتاده و عوام الناس بر زبان آورده اند که علی بن ابی طالب عثمان را کشته است این خود بر کذب بینی گواهی میدهد که اگر این سخن حق بودی که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته بودی همه مهاجر و انصار بلکه صحابه کبار از اشراف و اخیار که علما و اسلام و عقلاء عصر اند با او بیعت کردندی و خلافت بدو ندادندی و معویه ترا از آن جهت میخواند که با او در اندیشه که دارد و موافقت نمائی اگر چه از موافقت با معویه ترا حطام و دنیوی حاصل خواهد شد و از مالی بی نهره و رخواهی شد چنانکه عمر و عاص یافت اما دین بدنیا فروختن و آخرت خود را بزیان آوردن کار عقلا نباشد عاقل آنست که آخرت خود را از دست ندهد کردنیا و آخرت دو دین اما آنچه خواهی نزد علی ابن ابی طالب شوکه هم نعمت دهم را مرتبه و هم ثواب آخرت یابی چون شرحبیل سخن عبدالرحمن بشنید گفت سخنان تو شنیدم آنچه گفتی همه صدق و نیکو گفتی مردی پیر و بی بیست تا میخواهم که سخن معویه نیز بشنوم و بداند که او چه میگوید و چه اندیشه دارد و پس کار بساخت و روی بجانب معویه نهاد و جماعتی را نباید و او قبای خویش بر همراه ببرد چون به نزد معویه رسید معویه او را نیکو پرسید و سخنها نیکو گفت و نزد خویش بنشاند و او را گفت علی بوطالب جریر بن عبدالله البجلی را نزد من فرستاده است و نامه نوشته و مرا به بیعت خویش خوانده اگر چه علی مردی بزرگ و بزرگوار است و فاضل و دین دار شبهتی ندارم اما آن است که عثمان را که خلیفه وقت و شیخ اسلام بود بکشته است و بنزد جریر باز نگردانیده ام و جواب نامه علی موقوف رسید این شنیده

که تو مردی از سادات گذشته و فضیلت رای و مزیت عقل مذکور و مشهور و ما را با شما وصلتی و قرابتی است در این کار چه ثواب می بینی هر چه مصلحت دانی مرا در آن مزه ی نخواهد بود و شرحبیل گفت سخن تو شنیدم و بر دیدهٔ این کار را جوابی نمیتوانم داد ما را یک شب مهلت ده تا در این کار اندیشه کنم تو مرد ما را به بینم و کیفیت حقیقت حادثهٔ عثمان معلوم کرده از مردمان بشنوم اگر دو نفر از معتمدان و مهتران شام در پیش من گواهی دهند که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است زادن سخن با ورداریم و با جملهٔ فرمانها متصلتر خواهیم شد در پیش تو با علی جنگ کنیم معاویه گفت رای تو صاحب تر است شرحبیل بازگشت معویه کس فرستاد و ان گواهان که ساخته کرده بود بخواند و بر راه نهاد و گفت هر دو را چه توانی گواهی میباید داد دیگر روز ما را بنزد شرحبیل فرستاد جمله متفق اللفظ و المعنی در پیش شرحبیل گواهی دادند که علی ابو طالب عثمان را کشته است و ما این حال بگوش خود و گواهی میدهیم چون بر این سؤال گواهی بداد شرحبیل نزد معویه آمد و گفت این ساعت جماعتی عدول که قول ایشان بر سبیل مداهنت و کذب و ریبت دور باشد نزد من بیارند گواهی دادند که علی عثمان را کشت بظلم و عدوان و مر این حقیقت مقال و صدق دعوی را معلوم شد و الله گر تو با علی صعبت کرده بودی سخن تر از شام بیرون کردی جریر بن عبد الله را باز گردان بجای که علی بو طالب را بیرون شهر زده ما هیچ چیز دیگر نیست و شرحبیل خواهر زاده داشت اورا بر این عثمان سر زنش کرده ایچه میدانست در نصیحت گرد و معاویه بشنید قصد او کرد امر داد تا شام فرا کرده بگوفتند خبر یا امیرالمؤمنین علی آورند الحضرت او را طلبید شد و بنزدیک خود بنشاند و کرامتی داشت و در سلک طرازان خود جای داد و گویی از شعرا که مداح امیرالمؤمنین بود در ان معنی نظمه شعر گفت و او را بدان چنگ کرده بود و گفته از گواهی انجماعت ملامتها کرد و بدو فرستاد شرحبیل بن عثمان الغافقی نگرد و به نزد جریر بن عبد الله آمد و گفت ای جریر کاری عظیم پیش گرفته تو در علی بو طالب و آمده که ما را در شهادت ظلمی و در دبان شیر اندازی و چنانکه عراق را بهم برادری و شام را بهم برادری و خویش و شاید و هر کرا نشان بزرگ که علی بو طالب بر کشتن عثمان اقدام نموده باشد و چنان مخطوری روا داشته تا این ساعت از بزرگان شام و مردمان معتمد القول شنوده و کیفیت سخنان از پرده شهادت بیرون آمد و معلوم شد که علی بو طالب عثمان را کشته است جریر از سخن او بخندید گفت ما را بچه میکوئی که کار سخت و نه کار سهل است و نه کار ما شایست تو دی مهاجر و انصار که امر و زا علام دین و عمدهٔ معتمدین اند ران اتفاق نکردند و بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی اتفاق نکردند و با طلبه و زبه که بعد از بیعت خلاف کردند چنانکه نکردند دی و با امیرالمؤمنین در ان محاربت و مقاتلت که از حد اعتدال گذشته بود موافقت نمودند دی اما بچه میکوئی که من شام را برهم میارم و آخر الامر چیزو حق در شام ظاهر شود بهتر از ان باشد که انواع فتنه و باطل متمکن گردد و جای گیرد و بگوئی که امیرالمؤمنین علی عثمان را نکشته است این سخن باطل است و تو از ان بقینی صادق میدانی تو خواند بود و این سخن از اصحاب غرض که مطمع نظام دنیوی بر صورت گرد امده و بکتمان باطل عزم و عاعی مر فیقه شده و دین بدنیا فروخته بر امیرالمؤمنین بهمت زده اند زده باشد که حق را باطل معلوم گردد و در قیامت از تو سؤال خواهند کرد و بهیچ نوع از عهده ان بیرون نتوانی آمد و ان سؤال را جواب نتوانی داد از خدای بترس و بسبب مال جاه دنیا احرمت از دست مده و خویش را چنین گناهی میفداز و یقین بشناس که در دین سخن که میگویم بیرون صلاح کار تو غرضی دیگر ندارم شرحبیل متحیر گشت و بخشم از نزد یک جریر بیرون آمد و بنزد معویه آمد و گفت با چنان سید بسیم که تو نا یب و ولی و پسر عم عثمانی دچون او چنین واقعه افتاد و طلب خون او سعی خواهی نمود چون در مینگرم عظیم آهسته مردی و از تو این کار نخواهد آمد اینشه این کارداری بجد تر از این باش و زود تر بیرون ای تا خون عثمان رنگی بو طالب بازخواهیم و اگر در این کار اهمال و تغافل ورزی و در این کار را سهل خواهی گرفت ما را معزول خواهی گرفت ما را معزول کنیم و دیگر کسی را بجای تو

کردانی

بشنائیم و دری بکار آریم زنا گفتن تا باقی نماند با علی جنگ کنیم معویه چون این سخن بشنود گفت سن بگل ام ارشناد و در کل اجوال با شنوانی با هر کو خنگ کنید جنگ کنم و با هر کس صلح کنید صلح کنم پس معویه کس فرستاد و جریر بن عبدالله بجوانده داد و گفت براحوال واقف شدی و سخن اهل شام شنیدی برخیز و مانگرد و نزد علی شو و آنچه شنیدی و دیدی و ترا بران وقوف افتاد با رکوی جریر بعد ازان که صد و بست روز نزد معویه مقام کرده بود باز گشت و با خدمت امیرالمؤمنین علی آمد و آنچه فیما بین خود و معویه و سایرین گذشته بود شرح داد باستر سخنی گفت و اقتدای امیرالمؤمنین اگر بعوض جریر مرا نزد معویه فرستادی بهتر بودی جریر مردی است سنت عثمان این کا عظیم آسان فرو گرفت و چهار ماه نزد معویه بایستاد و هیچ کار فرا نگرد و از رسالت و خلبا اقدام و دین سفارت در بای خیر و صلاح مسدود نگردانند و ابواب شر و فساد باز گشاده بالیست که هر گز رفتی و این سخنان هر گز بکفتی جریر او را گفت بخدای اگر امیرالمؤمنین بعوض من ترا فرستادی بجای نزدیک تر از جلگ شدند کان عثمان سیدانند و بر تو گیسنه عظیم و ارند پس گفت یا امیرالمؤمنین هر وقت ایشان بر شمر و محمد بن ابی بکر دعمار یاسر و حکیم بن جبله و کشوح مرادی دست بابند کشته گفت ای جریر دست ازین سخنها کود کانه بدار بخدای که اگر بجای تو من بودی این امر ابو موسی بکوز مجلس بیاندی و طریق پیش معویه بسادی که او خواهی بخواهی بران قرار تو این گفتکوی را بطول با اخی و چهار ماه روز کار ما و خویش ضایع کردی جریر گفت با قی است چهار روزی که کفایت خویش طاهر کنی است گفت چون کار زبان آوردی و بناه کردی این ساعت رفتن سن چه سود دارد بالجمله دشتر بر رسالت جریر بکار با کرد چون نقد پرتابانی نوعی دیگر بود سود نداشت چون معویه جریر را بار کرد ایشد روی بشهر حمیل آورد و گفت موافقتی با ما کردی که خاصع عام را تو بسندیده راشتند که کاری عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از بار بجار یعالی بروجه اکمل بیابی و این کار بست که هر دست بلیه بر نیاید و جز موافقت عوام الناس میسر و ممکنی نگردد مصلحت است که بشهرها شام نامه نویسی مردمان را از وضع و شریف از نجال جزوی و موجه کیفیت موافقت خویش بشرح دهی تا عوام الناس حقیقت حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رغبت نمایند و بجا بوند شتر حمیل گفت این کار نو شدنی راست نیاید من خود بنفس خویش بروم و مردمان را دعوت کنم اگر چه نگی احوال جزو هم و هنگان را آخوده و بزرگ و وضیع و شریف برین مجامات ترغیب بهم و جمله را ساخته دارد استه نزد تو آرم معویه گفت رای نو عالی تر صدق رغبت و کمال شفقت تو معلوم گشت و نو نماصحت و فرط مخالصت تو از شهت در ریب منزه شد غالب ظن است که این کار بواسطه ساعی جبهه تو ساخته شود اما اگر لغط عزیز تو بشنوند نور علی نور باشد و خواص عوام بر تو گرد آیند پس شتر حمیل روان شد و بخست شهر حمص آمد و منادی فرمود مردمان بجامع آیند چون در مسجد جامع حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بگفت و روی مردمان کرد و گفت که بدانید که علی بن ابی طالب عثمان بکشته و میان امت محمد سول الله نفاق افتاده و آنچه زبیر کرده است آشکارتر و بیخ مسلمانان زیادت از انست که شرح توان داد و امروز دلایتها بدست گرفته و بسران شام را در اموضع نامزده و لشکرها در هم آورده است و شمشیرهای برهنه در دست روی بشما خواهند آورد تا شمارا از خانه و وطن آواره گردانند و در کار دار بسیج و مشقت و محنت و ملیت نماند و چندانکه درین کار اندیشه کردم هیچکس نمی بینم که با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر معویه ابن ابی سفیان میباید که ساخته شوید و روی کار او نهید تا بجوند یا شما شد که ازین دشمن خلاص یابید جمله مردمان حمص این سخن شتر حمیل بشنید ندا و را اجابت کردند و بعد ازان بدیگر شهرها شام شد بهر جا که میرفت همان سخن میگفت که مرا معلوم شده است و محقق گشته که علی ابو طالب عثمان را بکشته است و این ساعت فتنه می انگیزد و معویه خون عثمان را از و طلب خواهد کرد و او را مدد میباید داد که حربی عظیم خواهد بود چون مردمان شتر حمیل که مروی

بزرگ بود این سخن می‌شنید نداعما و میگریست و نه وقعت مینهادند تا آنکه لشکری بتوه از شهرها و شام بر شرحبیل گردآمدند و شرحبیل باز گشت و آن لشکر را پیش او در جبل روشمی نامی بمعویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و جنگ کنند تا در رکاب او کشته شوند و یا بنصرت و ظفر جویند در اثنای این حیث مردی از اهل سکاسک نام او الاسود بن عوجز بر پای خاست و شعری بخواند مشتمل بر شرح مجاری احوال در کار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن شرحبیل بدان موضع و جمعیت لشکر او بسبب رغبت و تحریص او بر سید بذکر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این بیت برخواند شعر فَاَحْنَ الْیَوْمَ صُوْلَةَ الْاَسَدِ الْوَرْد اِذَا حَالَ فِی رِجَالِهَا مَعْوِیَه از او پرسید که این شیر زرد که ما را از وی رستگاری نیست کفت علی ابن ابیطالب است برادر رسول خدای و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر سبطین فرزندان او و وصی او و وارث علم او اوست که جد تو را و خال تو را و عم مادر تو را و برادر ترا کشته است در جنگ بدر معویه کفت بگو بدانم اعلامان او چیست کفت او را بیرقی نیست شرحبیل کفت ای معویه دست از او بدار که او مردیست بر کردار و فاضل و مهتر قوم خویش است و اگر او را بگیری در بر خانی و الله که بیعت تو نشکنم و ارعهد بگسلم تا تو کرده‌ام پیرون بهم معویه علی الفور آه دست از او بداشت و کفت او را بتو بخشیدم و اگر شفاعت تو نبودی او را بعبرت جهانیان گردانیدمی پس مردی بگر بخت و بجدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و این خبر رفته بود باز کفت سعید بن قیس الهمدانی حاضر بود رسالی خواست و کفتا امیرالمؤمنین شرحبیل مردی است کوردل و سلیم چون معویه از او التماس کرد و کرد و ولایت شام را مدد لشکر جمع کرد و پیش معویه آورد اکر امیرالمؤمنین حضرت داند چیزی نویسیم او را طامتی کنم و بعضی از احوال او اخبار کرده شود حال چردهم و یاد او م شنید که او را براه راست توانم آورد امیرالمؤمنین کفت جایز است هرچه صلاح دانی بنویس سعید بدو نامه نوشت برین مضمون که

اما بعد ای شرحبیل تو مردی نیکو اعتقادی و اصل نواز و ولایت یمن است از انجا هجرت کردی و بکوفه آمدی بعد از ان بشام فعل نمودی و در روزکار عثمان و تا ایام واقعه او در شام بودی بعد از ان که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب بیعت کردند و با مات او اتفاق نمودند تا خلافت بروی قرار کرفت معویه ترا بفریفت و حیله با ساخت تا جاعتی از دشمنان علی را که طلاح اسدی و نه هرام شما سعد ساخته کرد تا پیش تو امدند و بدروغ کواهی دادند که امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین مخطوری روا داشته مر از اهمال عقل تو عجب آمد که در ان کار تامل نکردی و پیش از تفحص حال او استکشاف قول ایشان قبول کردی و بر کواهی ایشان اعتماد نمودی بخدای خدای که اکر تو نظر کردی بچشم انصاف و چشم عقل در ان حالت نظری فرمودی ترا معلوم کشتی که اجماعت بر دروغ بسکو بندوان کواهی بسبب حطام دنیوی سهل نهند اخر عقیدتی که اکر امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته بودی و اندک و بسیار در ان کار مددی فرموده یا بدان رضا داده مهاجر و انصار که مبنویان این دین و سالکان راه یقین اند رغبت نکردندی و بر امامت او متفق نشدندی و بعد از ان در حرب اهل بصره همه بار دوش نهادندی و با او موافقت نکردندی از خدای بترس ای شرحبیل و بر ین کار اصرار منمای و قول نهادت انجاعت فمان کذاب باور مدار و با معاویه در ان کار که بجهٔ مارست و جاه و دنیا پیش کرفته است موافقت مکن من که همه وقت ترا ناصح و نیکخواه و مشفق و دوستدار بوده ام بسمع انصاف بشنو تا ترا در جهان و در ان جهان نیکت افتد و سعادت هر دو سرای حاصل آید و الله چون نامه سعید بن قیس شرحبیل رسید بر خواند و پیش معویه بزد چون معویه مطالعه کرد و بر مضمون ان واقف کشت شرحبیل را کفت ابن مهتر کار یست سعید بن قیس مردی بزرکست و سرور و سید قبیله همدان باشد و تو نیز مردی بزرک و معروفی در سر دروغ مهتر قبیله کذبه سعید نوشته است جواب ان نامه باز نویس شرحبیل جواب نامه سعید باز نوشت

اما بعد نامه تو رسید ای سعید و کلمات که درج کرده بودی و احوال که شرح داده معلوم شد

انچه نوشته بودی که از من بگونه تحریک کردی و مدتی بشام مقام داشتی همچنان است عراق خانه من است و مقام بشام شتنی و عاری به
جانب من بازگشته است هر گاه بوده ام عزیز و محترم بوده ام و زندگانی بجاه و عقل و صلاح کرده حدیث کشتن علی عثمان را من غایب و دور
چون در شام نزد معویه رسید مردمان سخن را لفات و معنیان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند متفق اللفظ
والمعنی گفتند که ما را معلوم است که علی عثمان را کشته است گواه را توان گفت که چرا از سخن گفتن این حال انگاه معلوم داشتی لا الگه مردمان بزرگ بودند سخن ایشان باور داشتم و کلما نیکه در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در انچه هر یک از ایشان
با علی عیبت کرده اند من با معویه هر یک از ما تابع و مامور مقدم خویشتن میباشیم و اما اخبار عیدالله بن عمر بن الخطاب نزد
معویه رسید بران عزیمت که در محاقات امیرالمؤمنین علی با معویه تواند شد معویه را مقدم اعظم خویش دید و بصول استشوده مظهر گشت
و مودت خاص گفت ما را امیرالمؤمنین عمر زنده شد چون پسر او نزد ما امد و چون مردمان او را با ما بینند اعتقاد ایشان در حق ما
زیاده کردد من او را مستمالت خواهم کرد و وعده های خوب خواهم داد تا مخالص گفت عبیدالله بن عمر نه از دوستی نزد تو امده است
و بموافقت تو عیبت کرده بلکه از علی او طالب گریخته و از خوف شمشیر او بتو پناه اورده از سایه کلی بتوان گرفت و مقصود دیگر
که در دل است از و حاصل نشود معویه در خفیه او را نزد خود بخواند و فروتنی نمود و مراعات کرده گفت ای برادرزاده تو ما را از جان
عزیزتری و بحمدالله امر زر اهم بپدر داری و در انچه لطف فرمودی و نزد من آمدی منت داشتیم و میدارم هر برادر یکه تواند
سیفرمای تا باجابت و اسعاف مقرون کردانیده آید و داستانها شی که بر دل من واقعه عثمان انچه مرتبه حمل اورده است
و خرابی کرده و صفت نمودم تا هم چگونه غمناک و متحیر و دلتنگ و متاسف بیاشم ☼ شب نیست که دل
بر من نمیسوزد ☼ روزی نیست که از مرده من نمیشنود ☼ از جان عجب میدارم که با چنین غم ☼ اورا چنین وطن بیرون میشود ☼
و امروز جز انکه طلب خون او کنم و جان خویش بکشتن کشندگان او سپاری چیزی دیگر نمیشناسم اکنون
چون بلطف تو نزدیک من امدی از تو یک ارزو دارم میخواهم که بر سبیل روی و کلیه سبب از معایب علی بوطالب بگوئی و بگشتن
برادر گواهی دهی تا مردمان سخن تو بشنوند و در مواقفتی که با من در طلب بغیر اینه عبیدالله جواب داد که معاذ الله من در انچه عیب
توانم منسوب ساخت و بحر شین او را توانم گفت هیهات اگر خواهم در بدن او طعن کنم مجال ندارم چه او علی ابن ابی طالب بن عبد
المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که او را از طرف مادر یعنی منسوب دارم هم مجال مقال نیست چه مادر او فاطمه است دختر
اسد بن هاشم بزرگوارترین زنان عهد خویشتن بود عفت و صلاح نسب او این است که گفتم و در حسب او خود چه توانم گفت
چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت او در هر سه صفت بزرگ کامل است در دانائی و شجاعت و فرزانگی
و سخاوت او در میان خلایق اظهر من الشمس و اضیع من الامس است و محاسن شیم و محامد سیر او چنین و بزرگان مشهور و برزبان خواص و
عوام کنیت شریف ستاره ستخفاف ☼ همی کند بزبان بر زمانه ستهزا ☼ کلام او بدان ماند نامه لقمان ☼ حدیث او حسد عبد نامه کیهی
ز رای روشن او کشته اخران روشن ☼ ز گفتگو بلاغت او گشته کیهانی ☼ و قائل او شن و جان اجلال کشته ☼ خلاف او دل از رنج ام شده چون
از چنین شخص چه عیب توانم کرد و بگویم بلکه او را من بفضایل و محاسن ستوده ام گفت مگر در اثنا سخن بجهت رضای او را انچون عثمان متهم گردانی معویه
گفت بسر گوی مقصود و سید می مقصود کلی و غرض اصلی با پیش این نیست چون تو این کلمه بگوئی و کشتن عثمان بدو حواله کردی
مقصود ما حاصل کرد و عبدالله گفت چنین کنم و از پیش ایشان بیرون امد معویه عمرو عاص را گفت دانسته نیکو بدستی و اگر نه از خوف
شمشیر علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی چندی که بلکه نه علی را می ستود بچه نوع در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت

او مبالغت نمود و گفت ای معویه ترا از اعوان زبرهٔ و اخلاق طاهرهٔ او را منکری و الله که علی چنان است که عبید الله گفت بل مایهٔ ازان هم است که ما باین دنیای غدار فریفته شده ایم و بزخارف بیحاصل و نمایش بی طایل او عوه گشته و خدمت چنو مردی را که متصمن سعادت ابدیست فروگذاشته و یقین دان که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد و این سخن که میان معویه و عمرو رفت بگوش عبید الله رسید عبید الله برمنبر شده خطبه بگفت و خدایتعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی درود فرستاد و مردمان را پند و نصیحت داد و گفت ما که از احوال خود دانست بیان نمودیم چون بحدیث عثمان و علی رسید خاموش نشستا دو ازان سخن که معویه ازو درخواست کرده بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویه او را گفت درسخن فرو ماندی و عاجز شدی گفت علی عثمان هیچ نگفتی عبید الله گفت سخن استم که بر منبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و گواهی دروغ دهم چه میدانم که علی را بعثمان زاعی خصوصی نبوده است و بکشتن عثمان رضا نبوده بعد ازان معویه نامه نوشت بعبید الله بن عمر الخطاب بدین مضمون ما بعد من همچنین ترا نمی شناسیم که مرد میان او را خدمت کنند و مبالغت نماید بعد از عثمان از تو دو سر ندارم و شنوده ام که تو بر عثمان تحزب بوده و در کار وی طعن میکرده و او را دران واقعه یاری نمیداده ازو غریب تر در عجبها کرده چون او توقف مینوهم که مخالفت علی اختیار کرده از تو بسنده نیاشم و میدانی که عثمان را کشته اند بظلم و من چون او را طلب خواهم کرد و خلافت بر تو مقرر خواهم داشت و رنجی که درین کار خواهم کشید بیشتر از حقه تو خواهد بود و اگر از خلافت رغبت نفیسه انکار ما شوری خواهم کداشت چنانکه پدر تو کداشت تا همچنی را حقیقت دانی و مار بخصوص خود مدد و معاونت کنی و در ما مدهیچ مبالغت نمائی والسلام چون نامه بعبید الله رسید برخواند و مضمون ان مطلع شد پس جواب نامه او نبوشت باین عبارت اما بعد بدانی معویه که نامهٔ تو رسید و مرا تعجب آمد از انکه ترا سهوی و خطائی درگرفته است در انچه من نامه نبیوسی و مرا باطاعت و مبالغت خود نخوانی این اندیشه که کرده چون دیگر اندیشها خطاست چه گمان میبری که من جانب علی را فروگذارم و نزد تو ایم و اطاعت تو کنم نهیات خیالی باطل بوده اما انچه نوشته که من مخالف علی شده ام خطائی دیگر است این سخن از کجا همیگوئی و چگونه ترا معلوم شده است و کدام کس با تو گفته که من مخالف علی ام معاذ الله که من هرگز مخالفت او کنم بلی مراد در رضای او قدمی بر دارم اندرجه منصب و ایمان و هجرت و قربت قرابت و عوانی که او کرده و شرف خدمتی که در حضور مصطفی حاصل کرده است همچکس را از اکابر و اعیان صحابه میسر نگشته است خود انصاف ده که از چنان بزرگواری روی بگردانم و با چون تو لئی که دین بدنیا فروخته و فریفتهٔ حطام و هوی شده بپیوندم نهیات نهیات بین مفاوت ره از کجاست تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر این نوع سخنان باطل و بیهوده تو لیس مرا مخالف علی مدان و با طاعت خود مخوان والسلام چون معویه نامه عبید الله بن عمر بن الخطاب را مطالعه کرد دانست که عبید الله او را مبالغت نخواهد کرد دل ازو برگرفت و بسعد وقاص نامه نوشت بر منوال نامهٔ سابق بعد بداند سعد بن ابی وقاص که اهل شام جماعتی بوده اند شیعهٔ عثمان چون علی بمنصب و محال حال او را بشناخته حق او نگاه داشته و او را برد بگران برگزیده اند و بخلافت و امامت اورضا داده اند و طلحه و زبیر که هر دو نظیر بوده اند در سابقت و شیعه تو بوده اند در اسلام و طلب خون عثمان برخاسته اند و ما در سخنان عایشه صدیقه با ایشان موافقت کرده ایم با من موافقت کنی و چیزیرا که عایشه و طلحه و زبیر را موافق بوده است تا پسندیده نداری در موافقت و مبالغت تعجیل کنی و در امدن سابقت نمائی والسلام چون نامه معویه بسعد وقاص رسید و از مضمون ان وقوف یافت در جواب نوشت اما بعد بداند معویه که امیر المؤمنین عمر همی را در شوری داخل گردانیده بود که هر یک را از ایشان اهلیت خلافت داشته که هیچ یک را بر دیگری ترجیح و تفضیل نداشت الا آن بود که حق هر یک را از ایشان بود علی را ان حق بود و فضایلی و مناقبی که علی داشت همچنین از ایشان نداشت و اگر طلحه و زبیر

درشوری

بعیت نشکستندی و با او مخالفت نکردندی ایشان را بهتر بودی خدا بتعالی از ایشان بگوئد و آنچه عایشه صدیقه دران معنی فرموده
اند در گذاردیشان والله والسلام اما بعد و اولا بداند که ازان جهت بتو نامه نمیتویسم که نزد من نامی و منابعت من نکنی لاکن
ازجهة ان نمیتویسم تا بدانی که ازچه نوع همت بهران آمده و خویشتن را در کدام شک و شبهت انداخته و تو امروز سرور زمره
انصاری و پشت و پناه ایشان الا آن است که مدتی از مصطفی روایت کرده و اکنون میتوانی که ازان بگذری روایت از
مصطفی آن است که جماعتی که در نماز روی بیک قبله میارند ایشان را نهی کن از انکه یکدیگر تکفیر کنند چون مصطفی چنین
فرموده بود میبایستی که انطایفه که از اهل قبیله که خویشان و متعلقان تو بودند که روی بتکفیر عثمان آورده بودند و عزم کشتن
او درست کرده منع کردی و نگذاشتی که برچنین مردی اقدام نمودندی لیکن چون تو در خدای و رسول او عاصی شدند و عثمان را فرو
گذاشتند و کردند آنچه کردند خدا بتعالی روز قیامت ازو ایشان را ازان سوال خواهد کرد و السلام اما بعد بداند که مصطفی
مرا از کارها و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام خلافت عثمان دیدم که بعضی از کارها و حوادث و فتنها ظاهر میشد
گوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و بمشیر خویش شکسته در خانه خود نشستم چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی منکر
میسر نخواهد شد و درین نزدیکی نقاعد تنها بود و جماعتی دیگر که از مصطفی امثال این کلمات که با من گفته بود شنوده بود ندیدم سروری
نشستند و گوشه گرفتند چه دانستم که بدست و زبان کاری برنخواهد آمد و ازین جهت بسعی و جهد ما مدفوع نخواهد شد عذر من درروز
که نشستن و بیاری نادان عثمان این است که گفتند بد و توای معویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه و دنیا میطلبی و متبع هوای نفس میکنی
و دلیل بران که امیرالمؤمنین عثمان را نوقت که در ماذه بود و هوس فرستادن مدد خواست و ما مدد نکردیم و چنانکه همگان معلوم
است او را فروگذاشتی این ساعت چون قدم و امارت دوست میداری طلب خون او بهانه ساخته دین بدنیا فروخته جاه
و مال میطلبی الله که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد اینچه مینویسی که خدا بتعالی ترا انعمتی برون آورده است در گذشتی
انگنه که بحمد من برقرار خویشم و در هیچ شک و شبهتی نیفتاده ام و انعمتهای باریتعالی هر روز در حق من زیادت و امداد فضل
فضل او متواتر و السلام چون جواب نوشتها عبدالله بن عمر و سعد و قاص و محمد بن مسلمه معویه رسید و برمضامین انها واقف
شد از نوشتن نامه ها با ایشان پشیمان شد عمرو عاص او را شماتت کرد و گفت ترا مسلم نکردم که بدیشان نامه نویس که فایده ندارد و
ترا جوابها سخت دهند و سخنهای درشت گویند قول من قبول نکردی و برمقتضی رای خویش فعلی ازین نوع ترا جوابها دادند دل
طاعت و متابعت علی بن ابی طالب نهادند و در اخلاص متابعت او فرو ندند ترا ازان ناجها جز خجالت فایده دیگر نبود
مشفقان پند باد دهند و لیک نیک بختان بو شنهند پذیرند معویه در جواب عمرو چیزی تواضعت گفت بفرمود تا منادی
کردند مردمان را بمسجد جامع خوانند چون حاضر اند بر منبر شد و حمد و ثنای باریتعالی بگفت و درود بر مصطفی فرستاد پس گفت
ای مردمان شما را معلوم شده است که امیرالمؤمنین عثمان را بظلم بکشتند خدای تعالی ولی او را نصرت دهد و ظفر و منصور گرداند
چنانکه میفرماید وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا و ولی عثمان منم و او مرا امارت شام داده است و بعد ازین
معزول نفرمود و شما که موالفان و متابعان منید برحق اید و پیروان شما هرکس که دیگر بست عاصی و طاغی اند و اهل فتنه جماعتی
اند که خلیفه وقت را کشته اند و طایفه اند که او را فرا گذاشته اند و یاری ندا ده و دانسته اند علی بو طالب که بکجاست او را در عالم
از دو دشمن ترندارم بخلافت نشسته و کشندگان عثمان را بخویش خوانده و لشکری جمع کرده و فتنه می انگیزد و اندیشه دارد که
بشام اید و با ما جنگ کند و جزبه ثبات و صبر در مقابل لشکر علی بو طالب نتوانم اند و شما را عزیمت چنان است که شام را

کاید بدو علی ابوطالب را اندیشه نیست که شام را بتمامی ستاند تا شام و عراق او را جمع شود اگرچه مردمان عراق در جنگ دلیرتر باشند اما مردمان خوشند لم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود ساخته باید کرد ان لشکر را که میبایند و محاربت و مبارزت دلیر بتمامی باید حمله ایشان را قوی دل باشید ابوالاعور السلمی و ذوالکلاع حمیری و جوشب ذوالظلم بر پای جستند و گفتند ای معویه جمله عرب ستاسند که ما اهل بعلبک را بر گل کرد ما برکفار راجح باشد و اقوال ما را افعال قاصر برهان صدق مطاوعت و متابعت ما امروز را معلوم خواهد شد که ما را بصف قتال چون مبارز میبینی و همیدان جدال حاضر کردانی و مرا معلوم شد که لباس خلافت بر بالای تو راست میاید و انکس را می زیبد که تو او را بعد از خویشتن یقین کنی و منصب فرمائی معویه همدران مجلس روی بمردمان آورد و گفت میخواهم که مرا میان کنید تا بچه سبب علی ابوطالب بخلافت از من اولیتر است و با بچه وسیلت بر من ترجیح و تفضیل یافته من و پدر سولخوار بوده ام و حوا هر من در خانه پیغمبر بوده است و من عامل عمر و عثمان ام در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند است و دختر عتبه بن ربیعه اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت با علی بیعت کرده اند اهل شام با من بیعت کردند میان ما تفاوتی نیست و دو کس که در طلب چیزی جدال نمایند آن چیز انکس را باشد که غالب بود پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد بامیرالمؤمنین علی دوات و قلم و کاغذ بخواست و مدین مضمون نوشت اما بعد ای علی اگر تو بر سریت اجماعت بودی که پیش از تو تو دند و طریق پسندیده و شیوه ستوده امروز ما را ملازمت کردنی و همچنان متوال مذکانی کردی که ایشان کردند من هرگز ترا خلافت نکردمی و مطیع و فرمان بردار تو بودمی خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز داشت و پیش از این اهل حجاز در امضاء احکام حق عالمیان بودند چون ازان روی گردانیدند و حق را پوشیدند این حکم اکنون با اهل شام استعمال کردد و تقدیم لوازم حق و تحقیق شرایط دین از ایشان نگشت و بدانها تعلق کرفت و حجت تو بر من این حکم ندارد که اهل بصره و اشتر نیز را که طلحه و زبیر را بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده اند و بجلیس از اهل اسلام علم و فضل و قرابت رسول مصطفیؐ انکار توان کرد و کفته حال نیست و السلام چون نامهٔ معویه با میرالمؤمنین علی سید رسید از مطالعه کرد فی الحال جواب نوشت بر ین مضمون اما بعد بدانکه رسید نزدیک من نامهٔ مردی که در ربقه ضلالت افتاده و در دریاء شهوت غوطه خورده و از اوامر دادی که از ان ضلالت بر باشد و نه فائدهٔ می کزاید بجز شهوتش دست کیرد بهوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت کفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و او دران خوش بوده اینچه نوشته بودی که خطائیکه بر اذر عثمان افتاده است مرا از بیعت تو باز داشته است این خطا خطائیست که بر تو افتاده است زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطائی نبوده است من مردی بودم از مهاجر در کار اجوال اسلمانان یار و موافق و معلوم است که مهاجر که را بحقیقت و اصحاب علم و معرفت اند در کاری که دران موالات و ضلالت باشد اتفاق نکنند اما اینچه نوشته بودی اهل شام حاکمان اند بر اهل حجاز زیرا دو مرد از قریش شام معین یا یکدیکر که سخن انسان در شنوند قول هر دو مهاجر و انصار دران باور کنند نه ایشان که تو کفته که ترا خلافت حلال باشد اکر خواهی سن دو مرد که جامع این اوصاف باشند از قریش حجاز در همچی یار هم و فرقیکه میان خویشتن و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده آن سخن هم بر قرار است که جانبکه بیعت عام شد همچکس ان همیز و مستثنی نباشد و حدیث قرابت و وسایل که مرا در خدمت رسول خدا حاصل است و در اینمعنی کلمه نوشته بودی و بران اعتراف کرده اعتقاد تو معلوم است و اکر تو را دست رس بودی و ممکن شدی کران شرف و فضیلت هم از من دفع کردی دران معنی زحمت نمودی و السلام چون نامهٔ میرالمؤمنین علی معویه برسید و مطالعه کرد و غضب شد جواب از ابن بیت سؤال نوشت آنا بعد از خدای ترس علی و ترک حسد بکوی که هر کز حاسد از حسد منفعت نیافته و نیابد و سوابق خیر که تو را در اسلام

نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین

جواب امیرالمؤمنین

است بکلیات بحوش ما طل نگردان که قدر و قیمت اعمال و رتبت و مراتب اشتغال بعبادت و خدمت ان متعالی است و کسی را که حقی نیست و با باطل حقی نمیشه که اگر بر تمثال وی مضره اهم بجانب تو بازگردد و نقصان باعمال راه یابد و بجایی که موافق نیست که در تاکید اساس این قاعده اسلام داری نزاز سفک دماء و انواع ایذا و خلق اصناف دلیری و تجاسر کرد بران اقدام نمودی و بیمانی از خدای نترسی و صورت قول اعوذ برب الفلق برخوان و از شر نفس حاسد خویشتن بخدای تعالی پناه گیر خدای تعالی ما را نرم کرد انا دو هر چه میتر توفیق ثواب روزی گناد که اگر این دعا مستجاب شود خط او فی و نصیب اعلی از ان سعادت مرا باشد والسلام من عبدالله علی امیرالمؤمنین ابی معویه بن صخر بداند که نامهٔ او سید کلمانیکه رقم او رده بود از و بعیب بد و بدیع نمود و راست مانند کار باطل او بود که از وجه مظلوم و مقهوری در شام پیش گرفته است و اگر نه انستی که سن تر اینک دانم و اتباع که در طبیعت تست از قبول عظ و نصیحت نیکو شناسم و کلمانیکه از مصطفی در حق تو گفته است شنیده ام و در خاطر فراموش نشده است ترا پندی دادمی و نصیحتی کردمی دلیکن نصیحت کسی را که موجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از ان عذاب و عقاب نترسد و از ملامت خلق نیندیشد و حیا و اورا مانع نیاید و بود ندارد پس ان گاه تو بر دشتم و ملامت و نصیحت تو فرود گاشتم تا بچنان در ضلالت و حیرت و جهالت بیمانی خدا تعالی در قیامت سزای اعمال ناپسندیده و جزای افعال ستوده تو بر ساند برین قدر حضار کردم و بر انچه مصطفی در حق تو و مادر و پدر تو گفته است و ترا معلوم است بفزودم والسلام اما بعد کثرت گناه و اقبال تو بر شیده است و بصیرت ترا محجوب کرد انیده و پرده بر چشم تو افتاده است و خلل بصیرت تو راه داده و حرص و شره او خو د عادت تست و شکستن عهد از سیرت و محبت تو میان من و تو سخنی نمانده است جنگ اساخته باش و دل بطعن و ضرب بنه و حد خویشتن نگاهدار و اندازه خویش بدان و باکسی که کوه در برابر حلم او سبک نماید دست بر کمر نه و یقین بدان که از ردها، تو محال است و هوای نفس تو را در خطری عظیم خواهد انداخت و علم ترا نافع نخواهد بود و عاقبت این کار و خامت این گفتار خیان خواهد بود که هم تو میدانی والعاقبة للمتقین من عبدالله علی امیرالمؤمنین ابی معویه بن صخر اما بعد سعادت و شقاوت مقدر است و خیر و شر محتوم و چون تو در اصل بحبت فتاده حکم بار تعالی را از تحصیل سعادت باز نیداد و میان تو و صلاح مانع و حایل بسیار و دعوی میکنی که او باطل تو را رانع نتواند و علم تو میان حق و باطل جدا تواند کرد و درین دعوی از راه معنی دور افتاده تو پسر صخر یعنی و منافقی سخت دل و در راه دین نداشتی بیچرد مرا از خنک میسر سانی و بطعن و ضرب بهدیکی نگر مرا فراموش کرده من ان نیستم که جدهٔ ترا عتبه و عم ترا شیبه و خال ترا ولید و برادر ترا حنظله من کشته ام در روز بدر و ان بشیر که خون این جماعت را در راه خدا تعالی بدان ریخته ام در دست منست و دست بازوی من همان قوت و توان است که بود اگر ان چنانست که میگوئی و بر خداع ان کس فریفته عمرو عاص فرو جاه پیوستی و از خویشتن حساب مردی و سپاه ارائی و لشکر کشی میکردی لشکر را بگذار و دست ازین دان بداره و در میدان مبارزت با من و تو ساعتی باز گردیم و مبارزت نمائیم تا ترا معلوم شود که کدا مکس پوشیده است و خلل بصیرت کدام کس را یافته است اما بعد از حد بگذشتی اگر اهی و ضلالت از حد بردی و بسبب غرور یکه پسر زن سیاه چرده عمار یاسر ترا سپید بد و زبار بادمی نشاند و نار فتنه می انگیزد جنگ و محاربت میجوئی و خود را در گرداب بلاکت می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختیار کردمی یقین بدان که از ین جنگ جان بخواهی برد و بو بال گردار و کفار خویشتن ناخود خواهی گشت اگر اهم برین جمله خواهی بود و بهر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود بسیار بیخ مشقت که بر روی تو خواهد بد و عادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می اندازد حتمه است و علم تو ترا بر تکبر و مطاولت میدارد نه فهم تو از راه ادراک حق محجوب بهوده کاری نیاتفاق میکرده

ودر راه دین رأی صائب و فکری ثاقب بدو نشده لاجرم از عاقبت خیر و خاتمت نیکو محروم خواهی بود والعاقبة للمتقین والسلام
من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویة ابن صخر اما بعد تو از کافری زاده و ضد اسلام و مسلمانی چه رائی اباواجداد و اعمام و اخوال تو
مصطفی را منکر بودند و کفر و ضلالت ایشان را برانداشت که در مقاتلت او آمدند و بدو بدی او شمشیر کشیدند تا من دران معرکه که بیشتری
ایشان بودند ایشان سایند م و همه را در یک مصرع خوابانیدم نه جرم خویشتن نگاه توانستند داشت نه شمشیر مرا از خویشتن
دفع توانستند کرد و تو علی ایشانی و بدعلتی باشد که ترا نشوح و تابع اسلاف خویش شود و ادانه لابهدی القوم الظالمین اما بعد
چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت جولانی و از محاربت و مبارزت میگریزی در سنه بدر و سنه احد چون شیر
غران و ازدهای قتال و جدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف و گزاف و در وقت محاربت و خلبت چندین نامردی و دونمردی
اگر این بهانها پیش انداری و دروی بحیلت ری جوانمردی پیش گیری در صف قتال مانهتهای صادق و بصیر تهای صافی شمشیر زنانیکه
در راه حق دو فاکننده کافی شمرد بشرط عهد انکس را که طریق عهد بگذارد از تراجمت خدا تعالی در نیابد و همچنین در بن ظلم و ظلمات جاهلی
و نادری رغوایت ترا بصف محاربت نسازد این مردان را که صف کرده آمد بهمی دو بال گردار خود باخود شوی و مردمان از
پیرو تو بازر هند و از گمرهی تو خلاص یابند و عاقبت کار خویشتن بشناسی و کفی بالله علیک وکیلا من عبدالله امیرالمؤمنین الی معویة
بن صخر اما بعد باطل و ارزد های محال و کلمات بی معنی و سخنهای بیجا حاصل که میگوئی در نویسی بیچیدگی نکنم موجب انکه غور خاطر و اندازه فهم و
سعد بعقل و محل منصف تو بشناسم و عاقبت کار تو بینم اما چیزی که میگوئی راست است که وقتی فرار سید ترا بدان اقرار دادم و تو
از اسکری و چپانسی که دران منکر م و انحالت مشاهده میکنم که میدان جنگ رسیده ام و ذوالفقار را در کار آورده و تو می زاری
و مینالی چنانکه شتران در زیر بار کران مانند و چنانستی که در صف جنگ او از تو می شنودی که مرا مخوان تا بترجع باین لگد الاکباد
میگوئی تا چند این نیزه ها راست و شمشیرها کژ و در جمعها متوارز و جراحتها متعاقب و میزها پران دشمشیرهای بر آن مثالی
و زاری میکنی و این چه بدان میمانی که بدو نامه نویسی و هیچ سود ندارد و این جمله حکمی است که منزل خواهد گشت و قضائیست که دافع خواهد شد و
بیان این در کتاب خدا تعالی است و شما بدان کافر بید و بجحد و دان ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بمعویة
معویه رسید و مضمون آن وقوف یافت عمر عاص را دران تاملی واجب داشت معویه را گفت تمام شد نامه و مکاتبت تو با علی
نامگی نامه سخت جوابی دهن تلخ میگوئی او جوابی سخت زمینویسد و سخنی تلخ تر میگوید این را نهایتی باید بخدای که جمله دیران شام
اگر جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی ابوطالب برابری کنند نتوانند و در عبارت و فصاحت با او سر نیایند تر
علی فراموش نمی نماید و اگر اندیشه جنگ داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح خواهی کرو هم اسباب آن مهیا میباید کرد اینده که از نامه
و سخن معصودی برخواهد آمد والسلام

برون آمدن معویه از شام بعزم محاربه با امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

چون معویه سخن عمرو عاص بشنید گفت حق بدست است ارکتابت و رسالت غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته مهیا باید بود
پس منادی فرمود و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزیمت محاربت امیرالمؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شد با لشکری
آراسته و دران کارزار نها ده مروان بن حکم در پیش او میراند برابسی بود و چهار دست درپای او سفید برشته و شمشیر عثمان حمایل کرده
چون یک منزل از دمشق طی کردند فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کسیکه مانده باشد بلشکر رسد چون لشکر از هر
جانب جمع شدند معویه عرض لشکر بداد هشتاد و چهار هزار سوار و پیاده در شمار آمدند میمنه خود را بعبدالرحمن بن خالد ولید داد و

میسره بعبدالله بن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه با ابوالاعور سلمی تسلیم کرد و بر ساقه بشر بن ارطاة را نصب فرمود و معویه همچنین لشکری ساخته و راسته از دنبال حرکت کرده بصفین فرود آمد روزی چند از ماه محرم گذشته بود بعد مرور و تاخت صفین موضعی فراخ است و زمینی نرم و آب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در اسجانبا بار پاکرده بنداز اطراف و جوانب فوج فوج میرسیدند و بمعاودة می پیوستند تا انکه از پیاده و سوار صد و بیست هزار شد چون این لشکر معویه جمع شدند این عبارت امیرالمؤمنین علیؑ نوشت لاتحسبنی یا علی غافلا لاوردت الکوفة الفا بلا والشرق والفا الدنبلا فی غاماها هنا اوغاما فابلا امیرالمؤمنین علی این شعر به و انفاذ داشت اصبحت ذا حنق تمنی الباطلا لاوردت شامات الصوا هلا اصبحت انت یا ابن هند جاهلا لاترتمین منکر الکواهلا لیشعین الفا دلیما و نابلا یؤدهمون الحرن والسواهلا یالحق و یؤبل الباطلا هذالک الغام و غاما فابلا چون اخبار امیرالمؤمنین علی رسید که معویه با جمعی انبوه و لشکر بسیار بصفین آمد فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر گردانند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه بلیغ بگفت بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود بر محمد مصطفیؐ گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود و دران باب چیلها ساخت و قیصر را تحفها فرستاد و صلح خاست حال لشکر او بصفین فرود آمده اراده جنگ ما دارد و این عزیمت درست کرده و حرفی بر افساده و بیاید که شما نیز روانه باشید و دل محاربت نهید و یقین دانید که اگر شما بروی ظفر یابید و دست شما را باشد او از قیصر مدد خواهد خواست و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد نه شام را عراق ماند و نه حجاز و چنان شنیده ام که معویه اهل شام را بر شمار شجاعت و مبارزت تفضیل نهند و ایشان را دلیرتر و صبورتر از شما پنجاه مرده و این سخن سخنی باطل و محال است بحکم انکه اقوام اهل هیئت و صلالت اند و شما جماعتید و انصاید و حق بدست دارید پس اهل باطل چرا بر حق توان شد فی الجمله وقت سخن چون ظالمان ما مدانید باید شمارد این باب شمارد فی سلیقم که در شمارت عظیم است هر کسی از شما انچه در همتی فراخاطر میاید بگوئید و مصلحت وقت باز نمایید و السلام اول عمل با سر بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین جمله خود و دبزرگ و صنع و شریف را این کلمه معلوم است که اقوام بصحبت تو قبول نخواهند کرد و متابعت و مطاوعت نخواهند نمود و تو بسبب حلم خود در ارشاد اقوام تقصیری نفرمودی و بارها ما جماعتی نوشتی و رسولان فرستادی حرص و شره مال و جاه ایشان را چنان مغرور کرده اینده است که هیچ وجه سخن حق نمی شنوند پرون جنگ درمانی دیگر نیست و چون بهمه حال جنگ خواهد بود امیرالمؤمنین هر چه شیشه حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فردا چون ورضمان دولت و کشف سعادت نزدیک ان لشکر رسد دیگر بوت ایشان را نصیحت فرماید و با بعیت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشتن بازیابند و نصیحت قبول کنند نیکبخت شوند و الا کرهم بر ضلالت و جهالت باشد و بر اندیشه باطل اصرار نماید و جز ضرب ماشیر نیابند و ما تیز رو بجنگ ایشان ایم و روز کاری دران محاربت بکذایم و هر چه وجهد که امکان باشد دران باب تقدیم رسانیم حتی حکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین بعد ازان هر کدام از سرخیلان بر پای بخاستند و دران معنی سخن می گفتند پس قیس بن سعد عباده بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین مصلحت و رانست که پیش ازان بتوییم و با قتی صادق و عزمی ثابت بی هیچ تردد و تحیر روی بجنگ نهیم ایم و چنانکه امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غزای روم و جهاد ترک و دیلم دوستر داریم زیرا که ایشان در دین منافقی اند جبار و اولیاء جبابره اند و بچشم بسیار ایشان را میکشند و با ندک چیزی از یاران سو لحد امیر بخشند و در چشم میشوند و ایشان بعقوبت بسیار میکشند و میزنند و محبوس میدارند و مواجب باز میکنند و مال ایشان اغنیمت بخواهند و حلال میدانند پس سهل بن حنیف الانصاری بر پای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین با من کل الاحوال تر اموافقیم و خود را اما مو امروی شناسیم و بخنجی و

وسعادة و وجمالی حریش در امثال فرمان و اشارت تو میدانیم ما هر که فرمانی جنگ کنیم و باهر که صلح کنی صلح و رزیم هرگاه که ما را بجهانی لب یکنا
اجابت نیم و اگر خدمتی فرمائی کرامتان بر میان بر بندیم و تا یکدم و یکنفس از جان باقی ما مطیع تو خواهیم بود و پای از رخط امر تو بیرون
نخواهیم نهاد بگجو صد کس کم نکنم در هوای تو تا دانه چینه مرغ اجل بچکد زنم پس زیدن صوحان العبدی برپا خاست و گفت
جنگ کردن با اقوام ما را حلال است و شکی در شبهتی نمانده است که دران تأملی واجب آید و بقین میدانم که ما را با ایشان که خلاف
خلیفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چرا تأملی نباید کرد در رفع اعوان ظلم و حرب خراب کنندگان طغیان و فتن جماعتی که در دین
و مسلمانی خللی بست و کر نفاق و شقاق میکردند و اساس ظلم و عدوان مینهند نه از مهاجرند و نه از انصار و نه تابعین و اخیار دین
محاربت مسارعت بباید کرد و بتجمل در مبارزت بباید نمود که اگر تأخیری و توقفی رود سخت زیان باشد و جمعیت ایشان هر روز زیاده
گردد و به جملتی گرد بانند عدت سازند و قوت گیرند بعد ازان رفع ایشان دشوار گردد و مثل این باشد که کار امروز بفردا بفکنند شغل
مخالفان تو موان بدند مارشدند براورا زسر موران مار کشته دمار مده ایشان را بین مثل و مکار کار اژدها مشو دار روز کار
باید مار پس ابو رفیب بن عوف برپای خاست و گفت ای امیرالمومنین اگر ما بجهیم نصیب اوفی و بهره وافی ازحق تراخواهد بود و
امیرالمومنین در هر حال سپاه را نه دست جنبیدن زقبضه تست تو امر فرمودی که بجانب شام بباید رفت و با معویه
جنگ بباید کرد ما بحسب اشارت تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و بحبه دوستی و دشمنی معاویه که بر عالمیان ظاهر است ثابت
قدم ایستاده ایم انصاف میان ما و او مسافتی زیاده نمانده است و ترا معلوم است که غرض ما از طی این منازل قطع این حبل دوستی
و مودت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهت ثواب آخرت و جزا و رحمت و مغفرت ای امیرالمومنین این راه که ما بدانیم راه
حق است و طریقی که خصم زار و طریق بطلان و ضلالت امیرالمومنین علی گفت بهر ای ابو رفیب طریق حق است و شیوه مانیوه
صدق اگر تو بسبب دوستی و محبت با عداوت باطنا اظهار کردی و در موافقت و مطاوعت ما کاهی چند بر کرفتی ضایع نخواهد ماند
و ثمره ان هر چه نیکوتر و مهناتر از سعادت و مغفرت و روح و راحت بتو خواهد رسید بشارت ترا ای بو رفیب که تو ولیی از اولیای
خدا یتعالی که در روضه رضوان او سیری و از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا میکنی پس عبدالله بن بدیل الخزاعی برپای جست
و گفت ای امیرالمومنین اگر اهل شام در طلب صلح یا جنگ یا هر چه بفضل رضای او جل جلاله جنگت خواستند می کرد
هر گز ما را مخالف نشنده ندی و با ما جنگ نکردندی ولیکن هر یک از ایشان از مال دنیا نصیبی وافر یافته اند و بهره تمام گرفته میترسند
که ناگاه از دست ایشان بشود و نیز از ما در سهنا گیند در نیفتادن دو موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند ایشان بماند و
باشد که از ما انتقامی توانند کشید و چرا حمایکه از ما در دل دارند مرهم راحتی توانند ساخت پس گفت ای مردمان معویه هرگز با علی
امیرالمومنین بیعت نکند و او مطیع و منقاد نشود که علی برادر و خال و جد و عم مادر او را در جنگ بدر کشته است بخدای که مراچنان
در خاطر میاید که اگر سر معویه را شمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را بعبوه ندهند هرگز بیعت نکند و گو بیند که با علی بیعت کنم تا ازین
عذاب خلاص یابی او بدین بلا دشته راضی شود و با علی بیعت نکند بل مجلس همه تصفیق اللفظ گفت راست گفتی ای عبدالله رودست
چنین است پس حجر بن عدی و عمرو بن الحمق الخزاعی برپای خاستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان لعن کردند امیرالمومنین هم
ایشان را لعن کردن منع فرمود گفتند با امیرالمومنین ما بر جهیم و ایشان بر اهل الله امیرالمومنین فرمود نعم حق بر دست ماست
و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم و لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود نخواهم که بر زبان شما کلمه لعن و شتم رود اگر چه لعن و شتم
از نتایج اعمال مساوی افعال ایشان است لاکن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب ازین نشاید و از ایشان نشیت

ز باید و نزد من بان دوستر که دعا کو بد و از خدا تعالی درخواهد که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان را صلاح آرد و ناخوشیهای طرفین را برخاسته گرداند و بدین جمله و بدین نهاد ایشان نصیحت امیرالمومنین قبول کردند و عمرو بن الحمق الخزاعی گفت ای امیرالمومنین من بدان سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشاوندیست بطمع احسان و مالی نبیدارم که از تو بمن واصل گردد و نه بحرمت و جاهی توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید و لیکن اطاعت ترا برخود فرض میدانم موجب و خصلت ماثوره و سنه شریفه که ترا حاصل است و ان دو خصلت مأثور علم است و شجاعت که بعد از مصطفیؐ در بین صحابان مأثور ترا ندارد و ان سنه شریفه آنست که قرابت و قرابت بهجت و سلام که ترا در خدمت رسول خدا میسر گشته اگر مرا تکلیف کنند در کاری که مقتضی رضای دوستان و سخط دشمنان تو باشد که کوههای راسیات را بر باید کرفت چون مقتضی رضای تو خواهد بود مرا سهل و اسان باید و در مقابل قضایای حقوق که ترا بر من واجبست از هیچ کاری و از هیچ باری اندکی در انام امیرالمومنین علی این کلمات خوش آمد و او را دعا کرفت اللهم قوّ قلبه بالتقی و اهده فاذا الی صراط المستقیم ای عمرو کاشکی لشکر من هم چو تو صد مرد بودی پس حجر بن عدی کفت ای امیرالمومنین در لشکر تو هر کسی هست همه ناصح و نیکخواه و جان نثار تست و ازروی همه دلست که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب تو در جه نهادت باشد اکنون مصلحت آنست که بسعادت تهیه لشکر کنی و بروی حرکت فرمائی امیرالمومنین علی بعمال خویش جهانوشت و ایشان را از عزیمت رفتن بجانب شام اندیشه خبک با معویه اعلام داد و همه را فرمود که روی بجنکست و مردم را مدن مجتمل مساعد کردانیدند عبدالله بن عباس از بصره رسید و حنیف بن سلیمان از اصفهان و سعید بن قیس از همدان و دیکر نواحی عمال متواتر و متعاقب از اطراف و جوانب روی بجنکست امیرالمومنین اورند اخر کس از عمال که رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری بجنکست می امد با چهار هزار مرد مسلح و مکمل حون لشکر جمعشد امیرالمومنین علی خطبه کفت و مردمان را بر فتن جانب شام و محاربه کردن با معویه بن ابی سفیان تحریض نمود جماعتی بسمع و طاعت جابت کردند و نومی در رفتن بجانب شام و محاربه با معویه ابا کرده و کفتند امیرالمومنین علی طایفه را از قبیله با هلی بخواند و ایشان را کفت من دانسته ام که شما را دشمن دارید من هم شما را دوست ندارم عطای خود بستانید و هر کجا که خواهید روید احنف بن قیس برپای خاست و کفت ای امیرالمومنین ما ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست و دشمنان ترا دشمن شماریم برین جمله بهیم و خواهیم بود و در ستر او حضرا و شده و رخاز توجه انجا خواهیم شد ما را تو بهر صفت که داری دل کم مکن زود شد ادا پس امیرالمومنین او را دعای خیر کفت و فرمود که منادی در دهند و لشکر را کوچ کنند و بخیله لشککاه ساز ند و انجا جمع شوند و مالک بن حبیب الیربوعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را بموضع خود فرود آرد و مسعود بن عمرو الانصاری را بخواند و او را در کوفه نایب خویش کرداند و لشکر را عرض داد و نود هزار مرد را سوار و پیاده شمار امد پس بسعادت برنشست و با این لشکر ساخته و آراسته روان شد سعید بن قیس را بمقدمه میکسیل کرد و لشکر امیرالمومنین علی آراز و شصت هزار انصار بر و نهصد مرد از ان مردمان بودند که در زیر درخت با مصطفیؐ توبیعت کرده بودند و هشتاد مرد از ان مردان بودند که در جنکت بدر خدمت مصطفی دریافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب صفه حاضر بودند ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میکوید که از روزیکه التابعین پس در خدمت امیرالمومنین علی علیه السلام بودم در عرب و عجم در کاب امیرالمومنین علی شهادة یافت قصه اویس قرنی رضی الله عنه از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما سوال کردند کفت او را دیدم مردی بزرک بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادة و دینی عظیم داشت و سید التابعین بود از لفظ مبارک مصطفیؐ شنوده ام که با صحاب و یاران بیغمبر خود کفت من مردی را بینم که او را اویس قرنی کویند و او را در روز قیامت در جه شفاعت باشد بعدد مردم قبیله ربیعه و مضر کناه کاران را شفاعت کند و آنجا

همچنین

اویس قرنی از تابعین

یابد و درجه او نزدیک بار تعالی آن غایت است که اگر در کاری بزرگ سوگند بر خدا تعالی دهد خدا تعالی سوگند او راست کند او را بعد ازین چون بمدینه بیامد که سلام من بدو رسانید امیرالمومنین علی پرسید یا رسول الله در دین میان هیچکس هست که او را خواهد دید فرمود نعم عمر بن الخطاب دنوا او را بیا بید سلام من بدو رسانید و ازو درخواست کنید که شما را دعای خیر کند علیؑ پرسید که هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان شناخت رسولؐ فرمود او مرد دست همگون پیش چشم دو جامه کهنه پوشیده و در بند روی دریای خلق نشود و با کسی شناسائی نکند و مردمان او را نشناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون غایب شود او را طلب ندارند چون حاضر گردد از دیدن او ابا نکنند چون سلام کو بد جواب او بازدهند عبد الله عباس کو بد چون از لفظ مبارک مصطفیؐ این کلمات درحق او بشنید هم بحشیه مستخبر اخبار و تفحص احوال او بمدینه در آمد خلافت عمرؓ جماعتی از اهل کوفه بر حسب اتفاق بمدینه بر سید که مردست از بن او را او بس قرنی کو بند هیچکس از شما او را حاجتی نشناسد یکی از ایشان گفت من او را هیچ شناسم یکی استاد قرن او را او بس خوانند مردست مجهول کسی او را التفات ننماید بلکه چون او را به بینند بخندند و با او تمسخر کنند عمر گفت مصطفیؐ ما را از حال او خبر داده است و فرموده که او همین صفت باشد و ما برمی باشد دو دعا کند تا خدای تعالی او را از ان عارضه خلاص دهد خدای بسیار دعای ما را مستجاب کند و برحمت خود ما را بیامرزد و اگر سوگند بر خدا تعالی دهد سوگند او راست گرداند و در روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که بعدد قبیله ربیعه و مضر باشد مردمان کوفه چون این حدیث عمر بشنیدند هیچ نگفتند و در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند او بس را عزیز بسیار شمردند و اکرام بسیار نمودند بهر وقت نزد او بشدند و سلام نگفتند و از و دعا نجستند او بس از ایشان پرسید که پیش ازین بر من بسیار می کردید و جواب سلام من باز نمیدادید اکنون چرا قصد کردید از من دعا نجوئید ایشان گفتند که در حق تو از عمر شنیده بودیم باز گفتند او بس ازان خوشدل شد و ایشان را دعای خیر گفت بعد ازان غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر بیوسته از حال او میپرسید تا ده سال تمام شد و امیرالمومنین عمر حج رفته بود در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال و تفحص فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت ای امیرالمومنین یشوم که ذکر او بس زبان تو بسیار میرود در میان ما هیچ پیش نیست که او را او بس خوانند بیرون برادرزاده من نام او او بس است و او را آن محل نباشد که ذکر او بزرگان امیرالمومنین رود چه او مردیست که کسی او را ندانند دشمنان سست و ضعیف تر مجهول تر ازان باشد که ذکر او رود عمر گفت شیخ برادرزاده تو کجاست مرد گفت در بیابان ما همراه ماست و هشتری چندان ما بصحرا برده است اینجا که ما را ک عرفاست شتر ما بیچاند و نگاه میدارد عمر و امیرالمومنین علی برنشستند و بتعجیل تمام بعرفات ما را ک برفتند چون بانجا رسیدند او را در میان درختان ما را ک دیدند جامه صوف پوشیده و بر پای بسته و نماز میگذارد با خشوع و خضوع هر چه تمامتر امیرالمومنین علی گفت کردم جهان او بس قرنی ستان تواند بود که بدین صفت و صورت بصیادهٔ مشغول است هر دو پیاده شدند و بنزدیک او رفتند او بس چون ایشان را بدید قرارت نماز موجز کرد با نهد و نشست و سلام باز داد و این هر دو بزرگ بشیر شدند و گفتند السلام علیک ورحمة الله وبرکاته و بس در جواب گفت علیکم السلام و برکاته و رحمته پس عمر گفت یخوا هم که نام ترا معلوم کنم گفت من بنده خدایم و بنده او و پسر بیستاد و جل ذکره عمر گفت اسمی هر کس در زمینها و سماها نهاده اند همه کان او اند آما مارا از نام خود خبر دهد گفت مرا او بس کویند امیرالمومنین علی گفت اند کی مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه از جانب چپ خود دور کن او بس گفت مقصود شما از بن چیست امیرالمومنین علی گفت رسولؐ ما را از حال تو خبر داده است و صفت تو کرده چون ترا بدیدیم همان صفت یافتیم اکنون بشارتی کو مرا رسول خبر داده است که بر جانب چپ تو سپیدی باشد بمقدار

ورمی یا دنیای ما میخواهیم که ان بیاض را ببینیم او پس جامه را کشف چپ خود در شید این هر دو بزرگوار ان بیاض را چنانچه مصطفی ایشان را داده بود بدید ند بوسه دادند و بگریستند و گفتند او پس مصطفی صلی الله علیه و آله ما را فرموده بود که چون او پس را ببینید سلام ما بدو رسانید و از و بخواهید تا شما را دعای خیر کند پدر ما حضرت بار ی شما نیز ما را بدرود کرد و گفت سلام رسول خدا را بشما تبلیغ کردیم و هر دو بجهت ما را دعای خیر کوئی و امرزش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفی رحق چنین قرار است که بعد از مردم قبیله ربیعه و مضر او را بروز قیامت بحال شفاعت دهند او پس عرض کرد که ای علی ابن ابی طالب بشنید زار زار بگریست و گفت سود اچه رحم بیهده انکس نخ سنم گزو هر دو را چنین گفت باشد همانا حضرت مصطفی ان تشریف رحق دیگر او پس فرموده باشد امیرالمؤمنین علی گفت ما را معلوم گشته است و طاهر شده که ان او پس که مصطفی را در بار زبان ما سلام فرستاده و رحق او ان تشریف فرموده ان توئی دیگر ون تو کسی دیگر نیست لطف فرمای ما را دعای خیر کن او پس گفت عادة ندارم که یکدو کس را بدعا خویش مخصوص دارم دعای من شب و روز در بر و بحر مؤمنین و مؤمنات عام موده است مراجز در بید که شما دو بزرگوار یکسید امیرالمؤمنین علی گفت این هر دو عمر ج خطاب است و من علی ابن ابیطالبم او پس بشما هر دو ایشان بسی خوشدل شد و پاخاست و بر ایشان سلام گفت و مرجعت کرده و هر دو را در بر گرفت پس گفت اخر چون من کسی باجهات قدر و کرامت کناه و کمال علمت چون شما دو شخص اباد نور زهد و تقوی و رفعت جاه و جلال او فرط عبادت و طاعت دعا چون کوید و از خدا یتعالی بخجته شما چه خواهد که هر چه از اسباب عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات اخرست خدا یتعالی شما را داده است مراجه خدان باشد که شما را دعا بکوم یا اندیشه شما بر خاطر کذرانم گفتند این سخن در کذر و ما را بخود محتاج شناس و در حق ما دعای کوئی ما نیز آنرا کوئیم پس او پس دست بسوی آسمان کرد و این دعا را گفت اللهم ان هذین یدکران ایتهما اجتبانی بذلک و قد دارایی فاعفر لهما و ادخلهما فی شفاعة نبیهما محمد علیه السلام امیرالمؤمنین عمر گفت اندیشه جان است که فردا بازدیک تو آئیم او پس گفت سبحان الله شما در چه اندیشه افتاده اید بدانید که این دنیا دغا فی غدا بست که دست زوال بر سینه چنین پادشاهان کامکار نهاده و بسیار سروران نامدار را از پای در اورده و هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهد حساب زندکانی فردا هم بر کردد و هر کس که امید عمر فردا دارد عمر بکهفته هم در شمار کیرد و چون دل عمر بکما هه بست حساب بکساله بر کیرد و نه بما که بدان رسد و هر که برکن این دنیای فریبنده بکوید دل در ظرف او نه بندد و همت بر جز باقی مقصور کرداند مراد های خویش در جهان بیاید دکر و قصور و لذات و علمان و اسمار و اشجار و انواع فواکه و اثمار بر سبد برین سیاق کلمه چند بکفت و ایشان را بدرود کرد و سلام کفت و برفت و ایشان رو و مینکریستند ما از نظر ایشان غایب شد بعد از ان عمر تفحص حال او میفرمود و از هر کس خبر او بپرسید بکپس از احوال او خبر ندادکه بعضی از بندکان که او را دریافتند القصه چون امیرالمؤمنین علی با لشکر و بجانب شام بعزم رزم با معویه ابن ابی سفیان رو در حرم من جیان کفت که در اوقت او پس قرئی را دید م که بخدمت امیرالمؤمنین علی امد و او را سلام کفت الحضرت بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا کفت و او را بنیکو پرسید او پس نزدیک الحضرت بود تا در حرب صفین شهید کشت رحمة الله علیه پس امیرالمؤمنین علی خطبه بکفت و مردمان و یاران را بر جنبانک اهل شام و فتن بدیشان ترغیب داد و تحریض فرمود کفت ای مسلمانان بشتابید بجنبانک احزاب شیاطین و اعدا سنت دین و تعجیل کنید بجنبانک عاصیان و طاغیان و کشندکان مهاجر و انصار مردمان دعوت او را اجابت کردند و در رکاب الحضرت روان شدند چون پل کوفه را عبره کردند و بمسجد ابوسیره رسید ند اینجا فرود امدند و نماز کذاردند اینجا روی بدیر ابوموسی کرد و فرشکی کوفه است او رد ند و در اینجا نماز کذاردند چون از نماز فارغ شدند امیرالمؤمنین علی این تسبیح بر زبان راند سبحان من یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل

پس از انجا روان شده و همران منزل میرفت چون بزمین بابل سید اسب سبرعت براند و لشکر را فرمود که تعجیل کنند تا ازین زمین بگذرند
شونه که درین موضع خسفی خواهد بود و لشکر نزدیک فرود خواهد شد لشکر در رفتن تعجیل کرد و چون از انموضع بگذشت فرود
آمده نماز پیشین گزارد پس برنشست و براند تا بزمین کربلا رسید و برلب آب فرات شد و خرمائی چند که انجا بود بدید پس عبدالله
عباس را گفت میدانی که این چه جایگاه است عرض کرد که این موضع را همی شناسم امیرالمؤمنین گفت اگر شناختی که این چه سرزمین است
بی جستجو خواهی گریست و چندان گریست که محاسن مبارکش از اب چشم او تر گشت پس گفت آخ چه افتاده است مرا با آل ابی
سفیان پس چندان بگریست که بیهوش بیفتاد و ساعتی بر آمد پس گفت ای فرزند صبر کن و بهین که پدر تو از آل ابوسفیان چه می بیند فردا هم تو ظلمها از ایشان همی بینی پس
برنشست و ساعتی اطراف زمین کربلا برآمد چنانکه کسی چیزی گم کرده باشد و از انجا بدو پس فرود آمد و آب خاست و وضو ساخت
پس بنماز بایستاد و کمی چند نماز گزارد و لشکر در موضع فرود آمدند و اب فرات فرو آمده بود و مدتی سایهٔ سر بنهاد و در خواب شد و
پس از ان بیدار گشت مانند کسیکه از چیزی ترسیده باشد عبدالله عباس را بخواند و فرمود یابن عباس عجب خوابی دیده ام عرض کرد
بفرما تا بدانیم امیرالمؤمنین فرمود در نوبتی که سر بالین نهادم در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی مردان سپید روی از آسمان
میآمدند شمشیرها حمایل کرده و علمها بسپید بدست گرفته گروه از زمین خطی درگشید پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای
خود بر زمین میزدند و جوئی دیدم میرانجوی تازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدم و میان ان جوی خون فرزندان و کسان او را
فرا میرسید بدو مدد میخواست و امید مینمود پس ان مردان سپید روی را که از آسمان فرود آمده بودند دیدم که منادی
میکرد و میگفت صبر کنید ای آل رسول الله و بدانید که بردست بدترین خلق کشته میشوید و بهشت مشتاق شماست ای حسین پس
نزدیک من آمدندی و مرا تعزیت داده و گفتندی بشارت باد ترا ای ابوالحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا مدد دهد
فرزند تو حسین و خویشان و خاندان تو همه با تو بهشت روند پس بیدار شدم بیدار شدم بدان خدای که جان علی بوطالب در قبضه قدرت اوست
که اینخواب همچنین که دیدم ان رسد گوی صادق ابوالقاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت کربلا خواهی دید
در رفتن بجنبک اهل نهروان بزمین کربلا رسیدیم که فرزندم حسین و شیعهٔ او و جماعتی از فرزند فاطمه دختر رسول خدا در زمین خاک دفن
خواهند کرد و این بقعه معروف است باهل آسمان این بقعه را زمین کرب و بلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند
که ایشان بی حساب و بی کتاب بهشت روند پس فرمود ای عبدالله درین زمین جوابگاه ما هوان طلب کن عبدالله عباس گفت
برخواستم و باره کرد برآمد جوابگاه ما هوان یافتم بزرگ امیرالمؤمنین علی مدام و گفتم خوابگاه ما هوان یافتم آنحضرت چون این سخن از
زبان من بشنید گفت الله اکبر راست گفت رسول ما پس برخاست و بشناخت میرفت تا بدان موضع رسید که جوابگاه ما هوان بود
پس قبضه از مشکهای ما هوان برگرفت و از ما هویه مانند مشک بسیار چون بوی مشک عنبر از دیدم و بوی ان چون
بوی مشک یافتم امیرالمؤمنین گفت آری همچنین گفته است مرا رسول خدای پس فرمود ای عبدالله کیفیت بحال سیالی گفتم یا امیرالمؤمنین
آنحضرت فرمود حضرت عیسی با حواریان بدین زمین گذشته است و مشک ما هوان را بوی دیده چنانکه من بوی میابم و ما هوان اندر پیش او
ایستاده اند عیسی بگریسته است و حواریان در خواب رفته و بگریسته اند و نه ایستاده اند که آنحضرت چرا میگرید پس حواریون
پرسیده اند که یا روح الله چرا بگریستی و موجب این همه گریه چه بود و چرا درین موضع بایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان من شما
میدانید که این چه زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله مگر تو لطف فرمائی و ما را تعریف کنی عیسی گفته است این زمینی است
که درین زمین فرزند رسول خدا احمد محمد مصطفی بخواهند کشت و فرزند دختر و زنهای طاهره حول فریضه مریم بنت عمران پس عیسی

دست برده است و مشتی پشک آن هوان برگرفته و بوسیده و گفت بحوار یان این پشکها هوان این زمین بدان جهت چنین متغیر شده است که در این زمین چرا کرده اند بارها پدر فرزند مصطفی را روزی کن که این پشکها را ببوید و او بداند که تشنگی را بدو ساعت که برگشته بود دم و گرداین صحرا می گشتم خواب گاه اهوان و این پشکهای طلبیدم ای عبدالله این پشکها انست که عیسی علیه السلام از بهشت گرفته است و بهمنی داشته از روزگار نا این غایت مانده است و از طول روزگار زرد گشته و این زمین کرب و بلاست پس امیرالمومنین علی بسیار بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکات را نعمت گشنده فرزندم بر گیر او را الطعون بدگردان پس آواز گریستن امیرالمومنین بلند گشت و چندان بگریست که اوراغشی رو بداد و مردمان از گریستن او دلتنگ شدند و بگریستند چون امیرالمومنین بهوش آمد برخواست و هشت رکعت نماز گذارد هر دو رکعت که میگذارد می نشست و سلام باز میداد و آن پشکها برمیگرفت و می بوید و فرزندخویش حسین را میخواست و دلداری میداد و بصبر و صیت میفرمود و میگفت ای بیوه دل مصطفی صبر کن وای ریحان دوست خدا صبر کن مشتی خاک از آن پشکها برگرفت و در صره بست و در میان جامه خویشتن نهاد و گفت تا از روزگار اجل من فرا رسد این پشکها درین صره بسته خواهد بود ای پسر عباس چون منی که این پشکها خون شود بدان که حسین مرا کشته اند ای عباس میگوید که آن صره را گاه میشستم همه وقت از آن ماجرا بود م و بعد از وفات امیرالمومنین هر روز آن صره را میشستم چون امیرالمومنین علی از جنگ صفین و حرب خوارج نهروان فارغ شد و بکوفه مراجعت فرمود اعور همدانی روزی برسم سلام بخدمت امیرالمومنین آمد آنحضرت ازو گمگین دید عرض کرد یا امیرالمومنین سبب دلتنگی چیست تقریر فرماید تا ما خدمتکاران و جان نثاران در دفع آن بکوشیم و الا با امیرالمومنین دران اندیشه موافقت نمائیم یا انکه امیرالمومنین از جابت اهل شام و گشتن اهل بغی و ظلم پشیمان شده است امیرالمومنین فرمود که در حرب با کشین و با مردن برحق بوده ام و دران معنی شادم اما دلتنگی من بسبب خواجه است که بوقت رفتن بجانب شام در زمین کربلا دیده ام و حالت پسر خویش حسین را بر شکل شتابان گرده و آسمان شکافته شده و کوهها پست گشته و در خان سر بزمین نهاده و آوازی میشنودم که میگفت حسین علی اکشنده که خدای ایشان را بکشاد برین قسم خوابی دیده ام و حالتی صعب مشاهده کرده ام ازروز باز که این خواب دیده ام دل بسکم و اندیشه مند اعور همدانی عرض کرد که ای چیز باشد انشاء الله امیرالمومنین فرمود سهمات بحارث این حکیمست از بار تعالی بسرم و قضا نقدیر یست محکم دفع آن بهیچ چیه ممکن نتواند شد پسر ان صبر و تسلیم و رضا بقضا و جهی ندارد انا لله و انا الیه راجعون حضرت رسول لحظه اصبوت الله علیه و آله این حال خود را دیده است و گفته که برید علیه اللعنه بیوه دل روشنائی چشم ما حسین را بکشد زمین را رقم روایت میکند که چون عبدالرحمن بن ملجم امیرالمومنین علی را زخم زد و آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و دل خویش بر گرفته بود یک روز شام او را دیدم که حسین را بسینه خویش گرفته بود و میگفت ای بیوه دل من وای روشنائی چشم من وای سرور سینه پیغمبر خدا محمد بن عبدالله کوئی دران هنگام که ترا بخانه کشت پرسیدم که ای امیرالمومنین حرکدام بدبخت و شقی اورا بکشد آنحضرت فرمود ای پسر سبن را یعنی این امت بکشد که خدای اورا توبه ندهد و مرکت او را وقت خواهد بود که خم خورده باشد و دست کشته و شکم چرکرده و چنین حالتی که بدترین حالتهاست او را مرکت رسد پسر میگوید که چون این سخن از لفظ مبارک امیرالمومنین بشنیدم گریستم امیرالمومنین گفت گریستن چه سود دارد حکمی است رفته و قضائیست نازل گشته حکیم او نیفکند برکی به هیچ شاخ از جرم خاک تا بعملی که منتریست لامرد لقضائه ولا معقب لحکمه

القصه امیرالمومنین علی لشکریان را صحرای کربلا کوچ کردند میرفتند تا بساط مداین رسید ند طلایه داران پیش امیرالمومنین میآمدند و حاجات خویش عرضه میداشتند امیرالمومنین نیز راه جای جا از انجا حرکت

واز انجا حرکت کرده بموصل فرود آمدند که اینجا کوشکها و سراپاهای کسری بود و مردی را که امیرالمومنین نام هجرین سهم بن طریف التمیمی ساعی کردان سراپاها و کوشکها را بدو دران ابنیه مرتفعه و قصور عالیه و بساتین و حیاض و انهار و اشجار و اماکن خوش و منزهات دلکش نظاره کرده و بنظر اعتبار دران ناگریست بوجه تمثیل این آیت برخواند جَرَتْ اَلْوِیَاحُ عَلٰی مَکَانِ دِیَارِهِمْ فَکَاَنَّمَا کَانُوا عَلٰی بُعَادِ اذا زاد کوشزد امیرالمومنین علی گشت و را فرمود تا کوشکها نظاره این دور و قصور و این اشجار و انهار را کرسجای این شعر این آیت مبارک زقران مجید قرائت کردی نیکو تر بودی که وَزُرُوْعٍ وَّنَخْلٍ طَلْعُهَا نَضِیْدٌ وَّدُرُوْجٍ وَّمَقَامٍ کَرِیْمٍ وَّنَعْمَةٍ کَانُوْا فِیْهَا فٰکِهِیْنَ کَذٰلِکَ وَاَوْرَثْنَاهَا اٰخَرِیْنَ فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَآءُ وَالْاَرْضُ وَمَا کَانُوْا مُنْظَرِیْنَ اِنَّ هٰؤُلَآءِ کَانُوْا قَوْمًا فَاسِقِیْنَ فَاَصْبَحُوْا مَوْرُوْثِیْنَ کسری واقارب و متصلان و خدم و حشم او جماعتی بودند که خدایتعالی ایشان را باصناف نعم و اجناس عطا یا مخصوص گردانیده بود و بفنون منایح و مواهب از دیگران ممیز گردانیده ایشان قدر این نعمتها ندانستند و شکر این مواهب نگذاردند خدایتعالی این نعمتها از ایشان بزوال آورد و بعد ازان که وارث انواع اسباب و املاک بودند فانی گشتند و از اسباب و املاک و اماکن بدسالکان بدیگران میراث گذاشتند بیاید دانست که شکر نعمت رد و کفران معصیان مردمرا در عرصه بلا و عقوبت افگنند لفت اذا زد امیرالمومنین چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند و برفتند تا بمنزل انبار فرود آمدند اهل انبار بحضرت او شتافتند و مسلمانی نکو کردند و مسلمانان از دوال علوفه اوردند و اسباب بنکوهش نگشید تا امیرالمومنین پرسید که این اسباب و این طعم چرا آورده اید گفتند ما را عادت چنین قبله است که امرا و بزرگان را ازین جنس خدمتکاریها می کنیم و طعامها و هدیه ها تقدیم میداریم این است که پیش امیرالمومنین آورده ایم بحضرت فرمود که اسباب قبول میکنیم بشرط آنکه بهای ان از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بها بدهیم ایشان گفتند نیکو باشد که ما بهای طعام بستانیم اگر امیرالمومنین بوجه زراق قبول نفرماید ما را در لشکر امیرالمومنین شمایان و دوستان دشمنی فرماید تا این طعامها بنزدیک ایشان فرستیم فرمود چنان کنید و شمار ازان که دوستان خویشتن را طعام مزاعات کنید منتی نیست ولیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد مرا اعلام دهید لغات واذا چنین گویند که حضرت امیرالمومنین علیؑ را دو روز در انبار مقام افتاد و فرسوم حرکت فرمود و راه بیابان بود و لشکر اب برنگرفته بود ندایی الی بیتاب شده نزدیک صومعه پدید آمد امیرالمومنین علی اسب بنزدیک ان صومعه راند اهی دران صومعه بود امیرالمومنین را واز داد و زاید بر ام صومعه آمد و سراز دیوار بیرون کرد و جوابها داد امیرالمومنین او را گفت درین نزدیکی کجا آب باشد که لشکر تشنه اند گفت که مراب از دو فرسنگی میاید امیرالمومنین دیگرباره گفت واسب را نه تا بیارمزین رسید اب انجا بداشت و ساعتی تامل کرد و اب گرد انجا بنهاد پس فرمود که این موضع نگرید چه در خاطرم میاید که از جانب نزدیکست پاره نگذشت که رسید مردی بر مثال سنگ سیاه نمایت خوب چنانکه می پنداشتند که از ابر زر اندوده اند امیرالمومنین فرمود که اسنگ را برداشتند صد مرد آمدند و جهد کردند ان سنگ را نتوانستند برداشت امیرالمومنین چون حال چنین دید از اسب فرود آمد و بر سر اسنگ آمد و تامل کرد و لبها بجنبانید و چیزی برخواند که کس نشنید که چه میخواند پس کناره اسنگ را بدست بگرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سنگ را بیکطرف انداخت با صافی و خوشگوار که مثل ان ندیده بودند و صفا و لطافت و عذوبت ازو زیادت بدید آمد مردمان و از نگریستند و ازان اب بخوردند و اسبان و چهارپایان را سیراب کردند امیرالمومنین فرمود منادی کردند تا لشکر اب بردارند و نگذارند که کسی سنگ را پر کردند که شاید در راه نباشد بعد ازان همچنان از اسمان بارد تعالی بخواند تا سنگ را بدود دست برگرفت و بر سر چشمه نهاد و فرمود تا همچنان خاک بران انداختند و هموار کردند همچنانکه بود و برنشست

و رفت چون بمنزل رسید مردمان منزل را متغیر و اندک بود امیر المومنین فرمود که جماعتی برگردند و از ان چشمه که اب خورد یم اب اورند
گر اینجا اب غیر است طایفه بازگشتند چون بان صومعه رسیدند در حوالی ان صومعه ان چشمه را طلب کردند باز نیافتند متحیر و اب
آمدند و گفتند ان چشمه که نزدیک صومعه بود و امیر المومنین اب ازان بیرون اورد و همه لشکر و چشم از انجا اب خورد یم کجاست
راهب گفت مندیشید اگر ان شنوده ام که نزدیک ان صومعه چشمه اب خوش است که از ان چشمه حواریون صومعه را از اب ان
چشمه بنا کرده اند تا من چندین سال است که در ین صومعه ام هرگز ان چشمه ندیده ام و شنیده ام که هفتاد پیغمبر و وصی پیغمبر از ان چشمه
اب خورده است و از ان موضع اب بیرون نتوانند اورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر ان جماعت بسیار طلب کردند و نیافتند باز گشتند
و بخدمت امیر المومنین امدند و گلمانیکه از راهب شنیده بودند باز گفتند انحضرت چون این بخنان بشنید هیچ جواب نداد و خود
بایستاد و پس از ان سنان رفت تا بشهر سبت فرود امد و از سبت حرکت فرموده بمنزلی رفت که از افطار گویند فرود امد جایگاهی
خوش بود فرمود تا انجا مسجدی بنا کردند و ان مسجد مدتها برقرار بود میگویند انجا نوزده تن از ان ناری مانده است بعد از ان اب فرات
را عبره کرد و بمیان ولایت درش تا بلا و جزیره رسید پس بجانب رقه رفت تا بموضعی رسید که از ابلیخ گویند بوی اب بزرگی
داشت امیر المومنین بر کنار ان جوی اب فرود امد انجا صومعه بود و در ان راهبی در ان صومعه مقام داشت چون دید که امیر المومنین
در ان موضع نزول ساخت راهب بخدمت انحضرت آمد بر ملت عیسی بود و بر دست امیر المومنین مسلمان شد انحضرت او را گفت
راهب گفت نزدیک من کتابیست که میگویند خط حضرت عیسی است اگر فرمائی حاضر سازم انحضرت فرمود بیار تا ببینم راهب برفت
و کتابی اورد نهایت کهنه نزدیک بود که مدرس کهنی امیر المومنین ان کتاب از دست او فرو گرفت دیوسه داد و فرو گرفت
و باز براهب داد و فرمود که بخوان تا در وی چه نوشته است راهب پاره بخواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم انچه
که قضا کرد و انچه کرد و نوشت انچه نوشت و تقدیر کرد و انچه تقدیر کرد و از جمله تقدیر ها او یکی انست که در اخر الزمان سولی حی
خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب بحکمت بیاموزد و ایشان را راه راست بنماید مردی حلیم و رحیم باشد نه درشت خو و بسیار
دل نه فریاد کننده و نه اواز بلند بردارنده بدی را باداش بدی نکند و لکن بعفو فرماید و از گناه کاران درگذرد امت او
جماعتی باشند که خدا بتعالی را حمد و ثنا گویند زبان ایشان بتسبیح و تقدیس روان باشد در کل احوال خدا را یاد کنند و در شکر و تعنتهای
او جل جلاله مبالغت نمایند هرگس که بان پیغمبر خصومت و منازعت کند بخذلان مقهور شوند و خدا بتعالی او را بر همه دشمنان
مظفر و منصور گرداند و چون او را وفات رسد و بجوار رحمت و رضوان باری تعالی انتقال کند امت او مختلف شوند و سالی چند ان
خلاف میان ایشان ماند و مردی از امت او یکبار ازین جوی اب بگذرد که امر معروف و نهی منکر و خصال افعال او
باشد میان خلق بحق حکم کند و ثروت بسیار مال و نیا چشم او در نیاید و دینار انسان ازان بگذرد و کس نشنه شربت اب بخورد
و از خدا بتعالی بترسد و در علانیه یاد امر و نواهی قیام نماید کوشش مردمان او را در راه حق دامن گیرند یا بد هر کس که این پیغمبر را دریابد
بد و ایمان بیاورد و که هر کس بدان پیغمبر ایمان اورد و رضای خدا بتعالی جسته و او را حاصل اید و هر کس که ان مرد از امت او که بر کنار
این جوی اب گذر خواهد کرد و یا یاری یابد داد که او وصی پیغمبر ان باشد و هر کس که در موافقت او باد شمنان او جنگ
کند و کشته شود شهید گردد و پس ان راهب عرض کرد و گفت در موافقت تو خواهم بود و از تو جدا نخواهم و در ستر او فقر او شدت
و رخا موافق تو باشم ع از تو نشوم جدا مگر بکشندم چون امیر المومنین از ان راهب این کلمات بشنید و رغبتها و در
موافقت خویش بدید گفت حمد خدا را جل جلاله که نام مرا در کتاب پیشینیان یاد کرده مرا در سلک ابرار و اخیار کشیده

پس کوچ فرمود و راهب در خدمت او برفت و بحوالیت از او جدا نشد و طعام با حضرت میخورد تا بصفین آمد و انجا شهید شد حضرت فرمودند تا او را از میان شهدا باز جستند و پیش او آوردند تا بر او نماز گزارد و دفن نمودند حضرت بر سر قبر او بایستاد و از خدا تعالی آمرزش خاست و گفت او را دوستان بایست پس از آن موضع برفت تا برقه رسید اهل رقه شیعهٔ عثمان و هواخواه معویه چون دانستند که امیر المومنین علی روی بدیشان آورده بصحرا برفتند و در فرو بستند امیر المومنین در کنار اب فرات فرود آمد و نامه نوشت بجاویه برین مضمون (من عبد الله علی امیر المومنین الی معویة ابن ابی سفیان اما بعد بدانه که خدا تعالی را بندگانند که بقران ایمان اورده اند و تفسیر و تاویل قران نشناخته و علم نفهمانده و بر شرایع دین و فرایض واقف نگشته خدا تعالی فضیلت ایشان در قران یاد کرده است و احوال ایشان شرح داده و شما ان وقت از دشمنان مصطفی بودید و بقران ایمان نداشتید و با مسلمانان عداوت مینمودید خدا تعالی مصطفی را نظر و نصرت کرامت فرمود و مسلمانان بطوع و رغبت ایمان اوردند و در دین اسلام مرتبه بزرگ یافتند هر کس که او را عقل باشد واجب ان کند که حق مصطفی را بشناسد و قدر او بداند و بای احمد خویش پیروی نماید و دعوای معویه دانسته که اولی تر مردمان بکار خلافت الکس باشد که مصطفی را نزدیکتر باشد و کتاب خدا را بهتر داند و بر شرایع دین و شعار اسلام واقف تر بود و پیشتر اسلام اورده باشد و در راه خدا جهاد بیشتر کرده و از خدا بیکبار بگشت همه بدو خواهد بود بر سید و حق را با باطل میپوشید و بدانید که بهترین بندگان حق آن جماعت باشند که حق را از باطل بدانند و من که علی ابن ابی طالبم شما را باکتاب خدای و سنت مصطفی بخوانم اگر سخن من قبول کنید راه راست یابید و بهر سعادت دو جهانی رسید و اگر سخن من نشنوید در ضلالت و جهالت بهلاکت رسید و السلام علی من اتبع الهدی اما بعد بدانند که حسده جزو است و نه جزو از ان در تو مرکبست و یک در جمله عالمیان بحکم انکه هر کس که بعد از مصطفی خلافت را معین گشته است و مهاجر و انصار به امامت او اتفاق کرده اند تو او را حسد برده و بر وی از فزونی حسنه و مالا و اثر حسد در اقوال افعال و حرکات و سکنات تو پیدا و هویدا است و از نظر شر کی بینگر سته هر وقت که با طیفه عیب مایسی کرد تر انچنان بعیب میگشیده اند که شر مسده را بها مهار بگشند و او بگزاشت میاورده باشد نه از دل عیب میکرده این جو و نوعی دیگر بود و همانا قصدی که در حق عثمان کرده فراموش نکرده باشی و از ما زیادت شرحی و بیانی نیست بدانچه خدا تعالی هر او عدائی نهشت که ما خون عثمان را طلب خواهیم کرد و اگر کسان او را هر گز نباشد در بر و بحر بدست خواهیم اورد و بقصاص او خواهیم کشت درین معنی خواهیم کوشید و اگر جان ما درین راه برود باک نداریم اما بعد نامه تو رسید و خوانده آمد مضمون معلوم گشت فصلی در معنی حسد نوشته بودی مرا متهم کرده معاذ الله من در جهان هرگز کسی را حسد نبرده ام متهم کرده مرا بحسد از چون کاملی سزد ما تا جمال جلال من نبیند دیده تیز بین نمی یابد و تو ان دیده نداشته و بداری حدیث تا خرین در بیعت اطلحا چون مصطفی را وفات رسید و اختلاف میان مهاجر و انصار پدید امد هر طایفه میگفت خلیفه از ما باید باشد قریش گفتند صواب انست که از ما بو خلیفه او باید هم از ما باشد این سخن مسلم و اشتهار دارد و ما را بان حجت مصطفی هم و بخلافت از همه کس سزاوار تریم اما حدیث عثمان انچه از او در وجود امد و کار با بیکه بردن از کرد بی سنت بر نگ گشت مرا معلوم است و میدانی که مراد کشتن او چیز اختیاری نبوده اما حدیث گشتن کان عثمان و انچه نوشته بودی که در طلب ایشان کوشش میکنیم ایشان خود طلب تو میکنند اگر ترک این مناقشت و مخالفت نکوئی و هم بر سر ان ضلالت و جهالت باشی عنقریب ایشان را چنانکه باید دید و دران وقت که ما ابو بکر بخلافت بیعت کردند پدر تو بعیان بنزد یک من آمد و گفت تو بخلافت اولی تری ازپسر عم خود فاطمه و من یار و معین تو ام و هر کس که نه بر مراد تو سخنی گوید با تو مخالفت کند دفع او کنم

بودند

نزد رسید

صفین

بواسطهٔ نامهٔ معویه از امیر المومنین علی

امیرالمؤمنین علیؑ

تا دفع بسر ابوبکر فرستند تا خلافت بر تو مقرر گرداند من ضمانم و برایشان مسلمانان اتفاق کرده بودند بفرستادن و بخواستن که میان تو و محمد رسول الله محاربت و منازعت فتد و پدر تو این سخن از دل جان می گفت و اگر تو همچنان حق من بشناسی که پدر تو میشناخت رشد و صلاح خویش بیابی و اگر با من مخالفت طلبی ایشان آمدم تا جواب تو دهم والسلام
اما بعد خدای تبارک و تعالی از میان خلایق مصطفی برگزیده و این وحی خویش گردانیده و بر رسالت بخلق فرستاده و او را از مهاجر و انصار یاران و وزیران داده و همگان در خدمت او میبودند و در متابعت او بذل جان میکردند و هر یک از ایشان را منزلتی و حرمتی بود فاضلترین اصحاب و ناصح ترین عالم ترین و برترین جمله بالاتفاق و اجماع امت ابوبکر صدیق بود بعد از وی بخلافت قیام نمود و پس از وی عمر بن الخطاب و بعد از او عثمان رضی الله عنهم جمعین و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن و آشتی تا بر تو و بر سیرت مرضی و عادت حمیده ایشان از دنیا برفتند بعد از ان عداوت عثمان بر دست گرفتی تا انگاه عثمان خویش تو بود رحم بدی و حق و حرمت قرابت او رعایت نکردی و محاسن و مناقب او در لباس معایب و مساوی بر دهان مردمان بودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حرم رسول خدا او را بکشتند و دیگر ایشان را در خانه نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو او را بکشتند چنانکه او از نوحه داری فرزندان و عورات اهل مدینه و هیچ او را یاری ندادی سوگند میخورم بخدای بیچانه که اگر تو سیاری و بر خاستی و مردم بغوغا را با تیک برزدی انطایفه را بصبحتی کردی از اشارت تو نگذشتندی و پای از عهد مرتو بیرون ننهادندی و از این بغوغا دور نشدندی دلاکن ترا ان جمعیت خوش می آمد و بخواستی او را بکشند والد لیل علیه که امروز نکشتند کان او را در حوار خویش راه داده و عزیز و مکرم میداری و از ایشان همین و ظاهر میداری حال بر اهلیکی از این سخن راست میگوئی نزک کشتند کان او بگوی و ایشان را نزدمن فرست تا بقصاص عثمان بارگشم اگر بر این جمله روی و از بخاعت را نزدمن فرستی پیش از همه من بخدمت تو آیم و بخلافت تو راضی باشم والا اگر همبر جمله کشتند کان عثمان را نزد خود عزیز و مکرم خواهی داشت و بر این مخالفت اصرار خواهی نمود تو را و یاران ترا بنا شد نزد من مگر شمشیر والسلام
حضرت امیرالمؤمنین در جواب نوشت)
اما بعد نامه تو رسید آنچه یاد کردی از اصطفا بار یتعالی بعثیر خویش محمد مصطفی از جهت نبوت و رسالت و تقویت این و ترتیب است همه بدستم و لغتها نیکه او را از دیگر همبران بدان مخصوص گردانیده است برشمرده بودی جمله معلوم گشت سخت بیکو نوشته بودی و ندانم که چنین است و باری سجانه او را برگزیده و تواتر وحی عزیز و شرف گردانیده و وعده با که او را کرده بود بوفا رسانیده و او را بر همه دشمنان ظفر و نصرت داد و ذکر او در مشرق و مغرب سایر و مبسوط گردانیده و چگونه نا او ان بضاعت و محاصمت نکرد که خویشاوندان و اقربا و متصلان و اولیا و اکرد ند عاقبت همگان طوعا و کرها جبارا و اضطرارا منقاد و مطیع اشارت او شدند و دانستند که سعادت در امتثال اوامر و نواهی اوست و مرا از تو عجب میاید که تو این معنی من میدانی و لغتها خدا یتعالی را که مارا بدان مخصوص گردانیده است بر ما بشماری مثل تو در تهمتی مثل انگس است که خرما بهیره و زیره بکرمان فرستد چرا با من این سخن گوئی این نکرار و تمکار چه مطلبی مگر چنان میدانی که مرا این احوال فراموش شده است لغتها را و تبل گرده که وحی ما متواتر و متظاهر بوده است با کمال جلال و علو شان مصطفی ندانسته ای چیجا مردی که تو نمی ای موسیه سجانه الله با علی بطالب گوینده که مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری بزرگ بود او این کار از این شایع تر و مشهور تر است که تو را و مرا در ان سعی باید کرد و جهدی باید نمود اینکه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب مصطفی ابابکر صدیق و بعد از و فاروق بود و چنان بود که منصب ایشان در اسلام بزرگ بود و وفات ایشان بر دل من و مسلمانان وقتی جملی عظیم اورد خدا یتعالی بر ایشان رحمت کناد و جزا ایشان از کار بانکه کردند در اسلام و قاعده بای بد کرد ند ایشان جزا باد نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث

امیرالمؤمنین علیؑ

ایشان بود و در محاسن اعمال مناقب احوال ایشان بتفصیل مطول مرقوم گردانیده تراباین چکار کرایشان نیکو بود ند تراچه سود و اگر بد بود ند تراچه زیان و ترا بصدیق چه تعلق است و با او چه قرب و قرابت داری او صدیق باشد و تعلق با دارد و ترا با او چه نسبت است و بد و چون افتاده و فاروق همچنان فاروق است حق را باطل چه میکند و میان با دو دشمنان فرق میکند اشت بد آنچه نوشتن او کوشی و او را نیکو ستائی او را چه زیان و چه سود و خواهد داشت هر نوع که باشد متعلق باست و عثمان کرنیکو کار بود جزا خویش یابد و اگر بد کردار بود سزای خویش هذه حیاته خدای تعالی میفرماید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِی نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیْمٍ مراجزده ای پسر شهد که تو رجه کاری بسنجل بجاعت چون افتاده مبتدای که طلحا و پسران طلقاء و احزاب و اولاد احزاب با ترتیب اعمال و افعال مهاجر و انصار هیچ کار نباشد برو دبس کار خویش بشین و حد خویش نگاه دار و بهای با ندازه کلیم فرو کن شه لحمد که مصطفی از جمله انبیا تفضیل و ترجیح است ما را بر جمله مهاجر و انصار تفوق و ترفع است بنی همی که هر کس را از ما که در راه خدا تعالی جهاد ت شهادت یافت حرمتی و منقبتی عظیم مراحمزه که شهید شد اکو سید الشهدا و او را بهضا و تکبیر مخصوص کردانید و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد و برادر مرا جعفر که در راه خدا تعالی دست او بریده شد الطیار فی الجنة لعقب دارند مسلمان با در اسلام بر مسلمان ثم افضل الدا و کافرا در کفر بر کافر ثم اترجیح نشنیده که عم من عباس بن عبد المطلب چه گفته است اما طلاب لا قبل انهض بهم وان القعود حتی یعق و یظلما انی و همنان یضعونا فاضعفت فواضیعت فی ایامنا تقطر الدما نرکنا هم لا یستحلون بعد با لدی حرمة من سایر الناس محرما و گرنه الحق که خدا تعالی مؤمنان را از ترکیب نفس نهی فرموده است ثمنی مناقب و فضایل اهلبیت خویش با و کردی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی و بترجیح مؤمن ترا انکار نکردی و اگر ما ثر ما و ثر و محاسن مشهور و مناقب حمیده من زا فراموش شده است و بر خاطر تو مخفی با ند و بجوابی بعضی از ان در قلم ارم دیباچه توارم و این معانی شمه تقریر دهم اکنون پسر سند دست ازین کار بدار و مرا میان میار که کلمه حق با تو بگویم با جماعتی که بر تو تقدم با فته اند و از تو تصلب بیش بوده و بر اری لکن و بعد انکه ما بدایع صنایع خدا ایم و مردمان همه صنایع ما اند حلم ما ما را بران میدارد که با ایشان مجالست میدا ریم و با ایشان مخالطت میکنیم مشکوة نبوت از ماست و شجره ملعونه از شما با شجر بن عبد مناف از ماست و اینکه گفت خلافت از شما شجرة الحمد عبد المطلب از ماست و کذب بگذب از شما اسد اللہ از ماست و حمزه سید الشهدا از ماست و جعفر ذوالجناحین طیار فی الجنة از ماست و دشمن کتاب دشمن است از شما سید النساء العالمین از ماست و حمالة الحطب از شما مراد او مادی مصطفیٰ شرف تمام است اما فضلی که از گشتگان عثمان نوشته بودی و در خواست کرده که ایشان را با تو فرسم طلب خون عثمان ترا رسد که ایشان را از من بخواهی فرزندان و اولیان عثمان گشتگان بدر و احد اطلب کنند بر حق باشند تو دران چه کاری و بچه سبب گشتگان او را از من مطلبی گردعوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قوی حال تی در کار یکه مهاجر و انصار گرد اند و بران متفق شده و یک کلمه گشته مداخلت نمای و موافقت کن و گشتگان عثمان را پیش من آر ما انچه خدا تعالی فرموده میان ایشان حکم نمایم و انچه نوشته که ترا و یاران ترا ازدمن جز شمشیر نباشد این سخن مراخنده میاید یا بن اکلة الاکباد تو اند که شنیدی و دیدی و نکشته که پسران عبد المطلب از شمشیر رسیده اند یا در خبک بدست بدشمن کرده اند بتحیل مکن و چندان با بست که تو هم و نرو تو رسد شمشیر با نیکه گردسته آن بنوزغرغره خون برادر تو و خال تو و عم مادر تو و اسلاف تست که دیده بر تو افتد عزایم ال دین و ارباب یقین بنی والکه دست ترا باشد هیچ زیان ندارد انا الی بنا منقلبون و السلام علی عباد اللہ الصالحین چون این نامه بمعویه رسید مضطرب شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از و برفت ندانست که نامه را چگوید و چه جواب نویسد عاقبت الامر این

بیت در جواب نوشت شعر لیس بینی وبین قیس عتاب غیر طعن الکلی وضرب الرقاب امیرالمؤمنین علی این آیه از قرآن در حق او نوشت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین والسلام پس امیرالمؤمنین علیؑ جماعتی از اصل قبه بخواند و فرمود که برات فرات علی بندند تا لشکر بگذرد و اهل قبه جواب دادند که ما نوشتیم بر پشت امیرالمؤمنین علی دانست که ایشان جواب چه خواهند داد چون جواب نبشتند فرمود که بسجانب پنج رویم و بر پل منبج گذر کنیم و برنشست و بدان جانب رفت و لشکر روان شدند بشهر تخی اهل قبه اطلاع یافتند و گفتند چنانچه نزدیک نسبت بامیرالمؤمنین علی از شما شنیده و از حضرت شما شنوانده اند فرمود تا هیچ مرد مالی نبوده باید بخدا و رسول او عاصی شده باشد و نه علی نفس سوال است و امروز باتفاق مهاجر و انصار و صحابه بر کنار بر شما و جمله مسلمانان امام بحق و خلیفه مطلق است شما فرمان او را سهل انگاشته تمرد کرده اید و الله که از کرده این امر شرمگار باشید و شمشیر بکشیم شما را جمله بکشیم و مال و عیال شما را بغارت و تاراج بدهیم اهل قبه از آن تهدید بر خود تبرسیدند و با یکدیگر گفتند شر سخنی نگوید که بدان وفا نکند و به تحمل تجدید امیرالمؤمنین درخواستند و عرض کردند که بسعادت باز گرد تا هر آنچه فرموده ای بجای رسانیم و پل بشکنیم چون حضرت باز گشت و ایشان را بر فرات علی محکم بر بستند و امیرالمؤمنین با هزار سوار بر کنار پل بایستاد تا جمله لشکر از آن پل بگذشتند امیرالمؤمنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته بالشکر ملحق شدند چون خبر گذشتن امیرالمؤمنین از پل رقه بمعویه رسید گفت تا منادی کردند و سران و سرداران لشکر را بخواند چون جمع شدند روی با ایشان آورد و گفت ای مردمان هیچ میدانید که گداام کس روی بجنگ شما آورده است آن شیر بیشه وان دلیر معرکه علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی بشما نهاده است هر کس را که در او اندک رجولیتی و شجاعتی دانسته باخویش همراه آورده و در نود داد باش تو لایت از جهت غارت نواحی شام بالشکر او میباید داد جهت تقویت دین و حفظ حرم و صیانت مال و عیال از سر بصیرتی کامل و حجتی شامل و یقینی صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید مرد وقت است مردان جلد بر پای خاست و گفت ای معویه والله که من روز عرب جمل دل از جان برگرفته بودم و جهد میکردم تا ما باشد که کشته شوم یا حضرت با هم دارین جان حزین و دل غمگین باز رهم چون تقدیر خود میتر نشد اکنون عذری نماند و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسید و الله که اگر علی را بدینم او را در ازرم تا کشته شوم و ازین غصه باز رهم پس دو اشکاع الحمیری بر پای خاست و گفت ای معویه من غلامی که تو میدانی از محاربت با علی بو طالب با قوم خویشتن باز گفتم و ایشان را بدین محاربت ترغیب دادم همه رغبت کردند و موافقت نمودند اکنون کار با تو افتاده است بر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل کنیم والسلام پس جوشن در ظلم بر پای خاست و گفت ای از جهت تو جنگ میکنیم نه برای تو و چشم میپوشیم رغبت ما دین محاربت بجهت آن خلیفه مظلوم است که او را بحق نکشتند و چنان ظلمی بشنیع و جوری بشکار روا داشتند بجهت آنکه او با کشیم تا کینه او با کشیم و کشندگان او را بدست آریم و قصاص کنیم دیگر اینکه علی بو طالب لشکری در هم اورده است و روی بولایت شام نهاده که خانه و وطن ماست از جهت حفظ و لایت و نگاهداری ناموس کوشیم و هر جهد و جهد بکه در بن مقاتلت و محاربت مکان داشته باشد بجای آریم از علی بو طالب و لشکر او چرا چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل نهاد باید نهاد که ایشان یک حمله مرا بیش نایستند چندان که ما را با ایشان ملاقات افتد حمله های مردانه خواهیم کرد و امید دارم که در ان حمله کاری نیک برود و لشکریان را ایشان بر هم اندازم و شر ایشان دفع گردانم انشاء الله و لا قوة الا بالله ابو الاعور السلمی بر پای خاست و گفت کرما دقت کشتن عثمان در مدینه تو دیدی و حالت کشتن او معاینه دیدی کشندگان او را با عیالهم شناختی ما را در طلب خون عثمان کشتن کشندگان او هیچ شکی و شبهتی نبود اگر چه در ان شهر حاضر نبودیم

دان امر اشاره نکرده چون نامه از کیفیت احالات بصریر سکین باز دران باب سمیدایم و مصدق سمیهایم و با تو طلب خون عثمان میکنم و با تو طلب خون عثمان میکنم و هر چه درین معنی میفرمائی مصلحت می بینی بجان قیام می نمائیم و اگر جانسپار و درین کار بکوشید سهل و آسان میشمریم و در اثنا و اثنای حالت معاویه باخود اندیشه کرد که علی با طلحه و زبیر با سپاهی که دارد و کنار اب فرات در مقابل شهر رقه فرود امده است و لشکر گاه معاویه ابوالاعور سلمی است بجانب لشکر شام بدو داود و او را گفت میباید که این لشکر بروی و فرصتی طلبی و فرشتن بلشکرعراق بزنی یا بنا که از ایشان توانی گشت و کار بر دو ظفر روی نماید ابوالاعور گفت چنین کنم پس ان لشکر گاه معویه نامزد او کرده بود روی بجانب امیرالمؤمنین علی اورد انحضرت از معنی خبر داشت روی بابن عباس کرد و شریح بن هانی را بخواند و لشکری بدیشان او و هر دو را بجنگ ابوالاعور فرستاد و بایشان هر دو رفقه چون نزدیک ابوالاعور را دیدند که با لشکر انبوه میاید سواری بایشان فرستادند و امیرالمؤمنین را از کیفیت حال خبر دادند امیرالمؤمنین شتر سبکی بخواند و فرمود زیاد و شریح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابوالاعور خبر داده و باین کار بدست چکس بر بیاید بگرد بدست تو تحمیل کن و یاران خود را در یاب و چون بدان قوم رسی بجنگ ایشان مشتاب تا ممکن گردد تا ان قوم بر جنگ ایشان هجوم نکنند و چون ایشان اغاز کنند ایشان را نصیحت کن و همه را باطاعت خوان اگر اجابت کنند نیکو باشد والا از حد اعتدال تجاوز نکنند و بجنگ ایشان باری خواه و اعتماد بر فضل و عون باری تعالی کن و شر ایشان دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود در حال مرا ازان خبر ده این کلمات گفت فرمان بردارم و بالشکری انبوه بدانجانب روان شدند و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با خود برداشتند هر دو روی بان قوم اوردند و چون بیاران خود رسید ابوالاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابله ایشان آمده لشکر خود را گفت مردانه باشید و بیکدم بر ایشان حمله کنید و از پای نشانید و ایشان را همه را بیکبار شکست فاحش دادند و ایشان را تا نزدیک لشکر گاه ابوالاعور بشکستند و ایشان را تعاقب نمود

ولید بن

از یک آب فرود آمده بود گفتند که ایشان با برکه مذکور گفتگوی میان ایشان پدید آمد امیرالمؤمنین علی معتب بن ربیع الربای و معصعة بن صوحان العبدی را بخواند و گفت شما زود معویه باید رفت و گفت که لشکریان تو لشکر ما را از اب کرفتن منع میکنند اکر ما پیش از شما بخار سیدی و بر کنار اب فرات لشکر کاه ساختی هرکز لشکر ما را از اب باز ندشتی اکنون بکوی تا کسی از اب کرفتن ما منع نکنند و مضایقت ننماید چون رسولان امیرالمؤمنین نزد معویه رسیدند و تبلیغ رسالت کردند معویه بشنید و روی بعمرو عاص کرد و گفت درین چه مصلحت می بینی عمرو گفت علی با چندین هزار مرد از سوار و پیاده بر کنار فرات نشسته اکر همه عالم دشمن او باشند او را ازین اب باز دارند ایشان نه اند بشد و اب بر که بروانکس که منع از اب بر کرفتن کند او روی او را بر خاک زند صلاح دران می بینم که در اب هیچ سخن نکوئی و مضایقه نکنی چه کاریکه میان او و تو افتاده است بادات ازین است و لید بن عتبه گفت ای معویه این قوم که اینجا آمده اند چهل روز اب بر امیرالمؤمنین عثمان بست ندادند و فرزندان او را تشنه کذاشتند تو نیز اب از ایشان باز کیر تا در کنار اب تشنه بمیرند و خدای تعالی در ایشان بازکیرد که ایشان بستوجب این نوع عقوبت اند معصعة بن صوحان گفت ای عتبه خدای تعالی در ایشان اب ارکانقان و منافقان و امثال تو فاسقان بازکیرد که در خدای تعالی عاصی شدی و خمر خوردی در حالتیکه در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان را امامت کردی و در سر مستی نماز با مداد چهار رکعت کذاردی و چون سلام باز دادی کفتی امروز عظیم خوشدلم اکر میخواهید شمار کعتی چند دیکر کذارم تا مکر عثمان تر ابر این حرکت حد زد و با امیرالمؤمنین علی مناظره کردی و خواستی که او را فرو لی چنی خدای تعالی وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و علی امیرالمؤمنین کفت و ترا در مسجد رسول خدا میان مهاجر و انصار رسوا و خوار کرد و لید بن عتبه و معصعة بن صوحان چون این سخن بشنیدند عظیم خوش ناشفته باز کشتند و کفتند حال ما امیرالمؤمنین علی را بکفتند انحضرت ملول شد و آواز العطش لشکر را بشنید بن قیس و اشتر نخعی بحضرت امیرالمؤمنین آمدند و کفتند ای امیرالمؤمنین همه شب لشکر از تشنکی فریاد و زاری میکردند ما کی باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا ما ایشان خشک کنیم و با روی این ناجوانمردان و ناسلمانان بر خاک ریزیم و اب را از تصرف ایشان باز ستانیم امیرالمؤمنین فرمود کر شما را ایندم آنچه مصلحت است چنان کنید پس اشعث بن قیس و اشتر نخعی از نزد انحضرت بیرون آمدند براوران و متعلقان خود را بخبانک دل شاد کردانیدند زیاده از هزار مرد اسوار و پیاده جمع شدند هر دو سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند و اشعث بن قیس علم الکندی را بکرفت بود در پیش او میراند و مدح اشعث بر خود میخواند اشعث و اشتر کفتند دو تن بکوا و همچنین پیش میرفتند تا بکنار اب رسیدند و او را دادند که ای اهل شام از کنار اب برخیزید و دور شوید والا خون شما را چون آب روی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شامیان از دست پاچه در آمده مستعد قتال شدند پس اشعث بانک بر سپاه و بای لشکر خود زد و کفت بان ای دلیران مردانه و از روی بدیشان در پیوندید لشکر چون این حکم شنیدند روی بشامیان اورد و ندا بر دو جانب در هم اویختند در کنار اب فرات جنکی سخت کردند که مثل ان کمتر وقتی نشان داده اند از اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی بزخم تیر و شمشیر از لشکر عراق قتلی کشته شد تا قریب الامر ظفر بر لشکر امیرالمؤمنین بود و لشکر شام تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیرالمؤمنین بر کنار اب فرات فرود آمدند و چنهار پا کردند چون اب فراب تصرف لشکر حضرت ازدیاد انحضرت فرمود تا منادی کردند که هر افریده نخواهد اب بر که و کس را

دران مضایقه نیست هرکه خواهد برود و از هردو جانب از طرف ما مطمئن خاطر شند شب و روز برین حال بودند بعد ازان روزی معاویه
دولشکر نظر در اعقاب کردستن باو بیلها بایشان داد و گفت نزدیک لشکرگاه علی نروید شب ان شد را مکشایید و اب
در لشکرگاه او اندازید تا جمله در اب غرق شوند ان دو لشکر نظر بانجا شدت معویه انجا را بپیل مستحکم کنند ان گرفتند و فریاد و غوغا
میکردند چون این غوغا در لشکر امیرالمؤمنین افتاد مردمان تهرسیدند و خواستند که ازان محل بازگردند و بجای دیگر روند و خیمه زنند
امیرالمؤمنین فرمود که این گروه یعنی معویه با ما چه کرده است و هرگز این چندان نتوانند کشاد و اگر خراج جمله ولایت شام بدین
کار صرف کنند هم میسر نشود و ان فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معویه ان است که شما را ازین جایگاه برانگیزد و ازین جای راحت مصروف
شود و هرچند امیرالمؤمنین این حیلت سخن میگفت سودی نمیداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشد و باری بستند عاقبة الامر
خدمت امیرالمؤمنین امدند و گفتند ما از عزم شدن تهر سیم ازین موضع میرویم اگر با ما موافقت نمیکنی بگو باشد و اگر جای خواهی دیگر میرویم
و هوا جای ما ش ازین جای گفتند و بار کردند و برفتند و برطرفی اتراب فرات فرود امدند بعد از انکه لشکر چندر فرسنگ انجا رفت تهر
با تضرع دست روان شد مدچون شب در امد معویه با لشکر خود از انجا حرکت نمود و در لشکرگاه امیرالمؤمنین علی فرود آمد چون با مداد
شد لشکریان امیرالمؤمنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان نزول فرود امده دانستند که معویه ایشان را فریب داده از کرده خود عظیم منتاسف
و پشیمان شدند همدران وقت الحضرت بحضرت اشتر شوند و اشتر را بخواندند و ایشان را گفت دیدید که خدعت معویه را کوشش باشارت نه فرمان من
ندانستید و بسخن های خود از ان مسرل نرفتید و مرا انجا بگذاشتید امروز پشیمان شده اید دانسته اید که غرض معویه دران فرود امدن چیست
بود که شما را از گذار اب دور کند و دران موضع که بجنبه لشکرگاه جایگاه بگود بود خود فرود آید همانا که این ساعت نگذارد که هیچکس از شما بر
اب گذر و اشتر گفت ای امیرالمؤمنین حق با تست ما بد کردیم که از انجا برخاستیم اکنون بهلست و مدارک این موان کرد هرچه پیش اید
کرده ایم همین هست تو ازما باصلاح ایم پس اشتر باز نزد امیرالمؤمنین بیرون امد و اقارب و فضلان خود را بخواند چون کامی فرم نمی کند
حاضر امدند اشتر بیشان را گفت مرا مهمی عظیم افتاده که ازان لشکرگاه برخاستم تا معویه انجا فرود اید و امیرالمؤمنین ازما بخبره باشد
شما در خدمت امیرالمؤمنین مجده خود کوشید که شما میان را ازان موضع بردارم جمله معارف گفتند از روی عزیمت اجابت کردند سلاح
و سلب در پوشیدند و بجمله سمت اشتر حاضر شدند و بران لشکر همچنان مستعد شده پیش اشتر بیستادند پس اشتر با لشکر انبوه
روی بلشکر معویه اورد و چون نزدیک بلشکر معویه رسیدند معویه نیز صفها راست کرده بود و در جنگ اساخته چون بیکدیگر رسیدند
اشتر پیش پیش لشکر بود هرکه انجا زان شام می معروف بودند یکیک میامد و جنگ میکردند تا هفت نفر از مادران لشکر
معویه از ضرب شمشیر اشتر بخاک هلاک افتادند بعد ازان هردو لشکر بهم را مدند و جنگی عظیم کردند شرحبیل بن سمط الکندی که از
سرداران شام بود پیش امد و در جنگ افت و مبارزت خواست اشتر بن قیس را حمله کرد و اشتر او را نیزه بزد و از اسبش در انداخت ابوالاعور
السلمی پیش دوید و شرحبیل را گفت با اشتر در جنگ بر نیا مدی و از اول حمله او را از اسب بفکندی شرحبیل گفت هیچ زیان ندارد او
سر دشمنان خود بود و من مهتر قبیله خویش و مرا نیزه حواله کرد و از اسب بفکند م تو اگر مردی قدم پیش نه و دست مردی نمای تا زامردا
مردان معلوم شود ابوالاعور را این سخن سخت امد و در میدان شده و رجزی بگفت اشتر پیش امد و با یکدیگر در اویختند اشتر
نیزه را بر ابوالاعور زد ابوالاعور زخمی گران یافت و از پیش اشتر بگریخت پس جوشب ذوالظلم و ذوالکلاع الحمیری که ثمانی مادران
شام بودند سر دو در میدان امدند اشتر مرکب پیش انند و با یکدیگر حمله ها آورد ند میان این سه سوار زمانی دیری مکاوحت
و مبارزت رفت و از جانبین کشش بسیار رفت لشکر معویه مهلت خواستند که امشب ما را مهلت دهید تا از لشکرگاه شما

(راجع)

برخیزید و بجای خود باز گردید و بسخن گفتن که شما را مهلت ندهیم و گذاریم که تا ساعتی دیگر بجای باشید گفتند نیکو ساعت درنگ دهانی گذارید تا باز باو خود بیندیشیم و جنگ را در توقف دارند بشان همان ساعت ازان سنگرگاه برخاستند و بجای خود شدند و اصحاب را طلب کرد و گفت ای امیرالمومنین علی آمد و گفت ای امیرالمومنین از ما راضی شدی امیرالمومنین فرمود راضی شدم ان شاء الله تعالی و شما را هم راضی باد پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند امیرالمومنین عبید بن قیس و بشر بن عمرو الانصاری را بخواند و ایشان را فرمود که از مردم معروف چندان که صلاح بینید خود فراگیرید و پیش معویه روید و او را باین کار که پیش گرفته است ملامت کنید و عتب بر او گیرید و اطاعت من بجا آرید و میگوئید ما او چه می اندیشد و چه عزیمت دارد و سعید و بشر و شبث بن ربعی و یزید بن قیس الارحبی و بادین حضرمة التمیمی عدی بن حاتم الطائی با تفاق متن معویه شدند و او را نصیحتها کردند و گفتند ای معویه این دنیا غدار است که ما کسی را فا نکرده باد تو هم کمتر همان چون تو بسیار دید نخواهد دید و دنیا بان نمیرزد که بجهت حطام دنیوی و نعیم باطل و چندین پنج گسستن و خویشان و دوستان و یاران و همشیان را جود بیازارند و ناکام گذاشتن که کرا جستن میگذارد و افتاده است که بهرزه این همی را زوال کرد جهد کنید و مالی درست آرید عاقبت طیب کور باید گذاشت معویه گفت چرا امیر خود را این نصیحت نکنید که او با شما این نصیحت را من اولیتر است یشان گفتند ایشان اند امیر ما شغل تو نیست و او بخلافت و امامت تو لکه از همه عالم اولیتر است بحکم علمی و فضلی که او را هست و سوابق حمیده که در تشیید ارکان ملت دوسایل مصطفی که در تمهید اساس شریعت دارد و شرف نسبت و عز قرابت که او را هست مصطفی حاصل است معویه گفت بگویید که بچه کار سخته شده اید و از من چه میخواهید گفتند ما را تقوی تعالی بهتر از همه و با طاعت و بیعت خلیفه حق و پیشوای خلق میخوانیم و میخواهیم که در کار یگه مهاجر و انصار کرده اند موافقت کنی و در متابعت و طاعت خلیفه وقت با ایشان یکباشی و از مخالفت و تشتیت و تفرقه احتراز نمائی که این طریق را بهتر است و بسلامت نزدیکتر گفت اما عزیزان من ترک طلب خون عثمان بر گرفتن نمیتوانم کرد و بگذارم تا خون او هدر شود و قصد این مرگز نتوانم بود و شما او امید شما را بتراز من بخشم خود بگذارم و شما را بهیچ وجه نتوانم گذاشت بازگردید و بسعادت بازگردید و آماده جنگ باشید ایشان گفتند ای معویه ما نزد تو نیامده ایم تا ترا بر حق دعوت کنیم و چون شما را قایم که بصلاح دین و دنیای تو در باشد اگر سخن ما قبول کنی و ما را بای عزیز و شمشیر را بهم افتد و بسا خونها ناحق ریخته بماند و الا سخنهای که از شما شنیده بلا ما بهتی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و کوبی کاشکی از مادر نزادی معویه گفت شما را دیده ام و شما را شناسید گفتند ما را شناسی ای طغل ما که از زیر کی ترسیم مرا معویه گویند پسر صخر گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین بسیار چشیده و این سخنها را بر ما نمیتوانی گفت و هیچ نتوانی کرد ما را بسخن فریفتن نتوانی و بر ما ظفر نیابی و ما را بتو حاجتی نیست و بر تو حجتها داریم و بر تو حق خدای عزوجل و حق رسول او و حق خلیفه وقت و حق مسلمانان و حق همه مومنان که هر کرا بر عقل و علم تو بینی باشد او را باید که بر تو رد کند و او را بر تو حجتها و فضیلتها نهاد خدای عزوجل و علی مخاصمت کند چنانچه مرا حاجت و خصومت با او هست گفت ای مردم با ایشان مناظرت و مخاصمت کردن و از خلاف با او حذر کردن و این اندیشه از خاطر دور کردن که صلاح دین و راستی معویه گفت شما مرا باطاعت و متابعت علی میخوانید اما ما او را بر خود حقی واجب نمیدانیم و اطاعت او را بر خود لازم نمی شناسیم بحکم آنکه او خلیفه بود کشتست و میان جماعت ما تفرقه انداخته است و این بیعت از گردن نیکند که من عثمان را نکشته ام و بر آن راضی نبوده ام و اگر او بران راضی بوده او را نیز نمانداشته کشتگان عثمان را نزد من فرستد تا قصاص کنم اگر بر من چطور رود او را حاجت نکنیم و بجنگ است او نشتابیم و او را طاعت تمام و طوع و رغبت متابعت او نمی داریم و الا تبقیه بای بجانب او نخواهیم نمود هر چه خواهد بدو کوشش شما باز گردید و بچنگ در میان رفته و گفته شده را و عوض دارید ایشان برخاستند و بخدمت

امیرالمؤمنین علی مدینه و آنچه میان ایشان و معویه رفته بود باز گفتند امیرالمؤمنین وی یاران خود را مورد ملامت کرد که این قوم در باطل و دروغ خود جهدی دارند و شما باید در حق و صدق راغب تر از ایشان باشید که سپاه جهدی زیادت کنید و مبالغی شمیرا این غایبه همه کار این روزه ی عفاد و اخلاص و نیت صادق جوابدادند که هرچه ممکن باشد بکار آریم و در رضای تو لهجی الغایه بکوشیم و هیچ تقصیر و تاخیر روا مداریم القصه دیگر روز علی الصباح عبیدالله بن عمر بن الخطاب با فوجی راسته و ساخته از لشکر معویه بیرون آمد چون امیرالمؤمنین این خبر دارشد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقابله او فرستاد و میان ایشان آن روز جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد تا نماز شام از یکدیگر گشتند و دیگر روز از جانب معویه شرحبیل بن سمط الکندی با لکه گیه تمام بیرون آمد و از جانب امیرالمؤمنین اشتر نخعی با چنبل راسته بمردگان و شد از روز تا صباح نماز روح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شد بوقت غروب آفتاب باز گشتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرار و عدت و آلت بسیار بیرون آمد امیرالمؤمنین عبدالله بن عباس را با جلی انبوه جمعی کثیر بحرب او فرستاد جنگی سخت کردند جمعی قتیل و مجروح کشتند چون شب درآمد بنوا های خود باز شدند بدین طریق هر روز میان هر دو لشکر جنگ میشد و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم گذشت و بلا اصفر دیده شد امیرالمؤمنین میان لشکرگاه منادی فرمود که ما در این روز ها بدو موجب جنگ با اهل شام در نوقف میدیم یکی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه مجموع بود دوم آنکه سپاه ما خسته گردانیده بودند و ما نمی خواستیم که لشکر ما خسته باشد و دل بر طعن و ضرب نهند و بدانند که ما از سر یقینی صادق و اعتقادی پاک با ایشان جنگ خواهیم کرد وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ وَهُوَ لَا یَهْدِی کَیْدَ الْخَائِنِینَ چون لشکریان منادی شنیدند دانستند که سبب توقف امیرالمؤمنین در جنگ این بوده است همه سعد جنگ شدند و دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معویه اینچنین شنید ساخته کار راست شد و بقیه لشکر خود راست کرد و میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب گردانید و امیرالمؤمنین نیز لشکر خود را ترتیب داد میمنه سواران به فرزند خویش حسن و حسین سپرد و میمنه پیادگان بعبدالله بن جعفر الطیار و مسلم بن عقیل بن ابیطالب داد و میسره سواران بمحمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسره پیادگان بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص و برادر او عمرو بن عتبه داد و عبدالله بن عباس بن ربیعه بن الحارث را در قلب سواران قرار داد و اشعث بن قیس دشتر سکنی را در قلب پیادگان مرتب گردانید بدینسان سپرد و جناح سواران بسعید بن قیس الهمدانی و عبدالله بن بدیل بن ورقا الخزاعی حواله کرد و جناح پیادگان بر قاعدین السنداد العبسی و عدی بن حاتم الطائی داد و سواران کمین بعبایا سپرد عمرو بن الحمق الخزاعی تسلیم نمود و پیادگان کمین بعلباء بن الهیثم الکنانی و قبیصه بن جابر الاسدی سپرد چون این تعبیه فارغ شد هر قبیله را قبایل بعیه و مضر و یمن مردی زیاده ایشان نصب فرمود تا بر ترتیب امور ایشان قیام نمایند و ایشان را در محاربت و مکاوحت هدایت کنند چون همه راست شد روی بجنگ آوردند و جنگجویان در میدان بمبارزت جولان کردن گرفتند اول مردی از لشکر معویه نام او عوف الحارثی بیرون آمد و ساعتی در میدان جولان کرد و رجزی میخواند و مبارز خواست علقمه بن یزید الاصحاب امیرالمؤمنین بیرون آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت پس عمرو بن العاص علم خود را به پسر خود عبدالله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد رجزی بگفت و به دانائی و شجاعت خود مفاخرت نمود و بر لشکر امیرالمؤمنین حمله کرد و مبارزت نمود و بر حای خود بایستاد امیرالمؤمنین مدان صوب که عمرو ایستاده التفاتی نمود و بنگریست که او کجا ایستاده ست مبارزی را از قبیله ربیعه نام او نصیر بن ضبه بخواند و علمی سیاه

باد و بود پانصد سوار از همیران ربیعه باد داد و گفت مردانه باش و با این سواران خونخوار که تو داده ام بر لشکر عمرو عاص حمله کن و دست بردی نمای تا حصین گفت چنان کنم علم برگرفت و با سواران ربیعه بر لشکر عمرو عاص حمله کرد و ساعتی از جانبین بجنگ بیاختند تا از اهل شام خلقی بیشمار بدرفت معویه از دور بنگریست و بیکفت که هیچکس نداند که این علم سیاه کیست گفتند ای حصین بن سندست که با قوم خود از ربیعه بدین طرف مبارزت نماید معویه گفت با پانصد سوار از سواران و قبیله عک و لخم و جمیع تجنک حصین روی نهاد و دیگر بفرمان حضرت امیرالمؤمنین صد سوار از قبیله مذحج عدد حصین روان کرد چون این سواران حصین رسیدند جنگها عظیم کردند و حصین با این سواران حمله آورد و بیاخت تا بسر پرده معویه رسید سواران لشکر معویه کرده از پیش ایشان بگریختند و با ایشان مقاتله و مقابله نتوانستند کرد پس بروی نیاوردند این همه را معویه او را داد و گفت ای پل گنده پسران عم خود شرم ندارم و بروی در حرم ما نهشید و حصین بدین سخن انفعالی کرد و مبارزت نمود از اهل شام هر کس که در پیش او میآمد میکشت و میانداخت تا از اهل شام جمعی کثیر کشته پس مضطر و منهزم بازگشت و بر جای خود آمد و با پسند و پس یکی از شیعان عثمان نام او اجدر همدانی و صف بیاراست و جرثومی نام در وصف عثمان و مبارزت خواست کیسان نام مولای امیرالمؤمنین علی بحرب او بیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند اجدر او را جریحی دو کرد امیرالمؤمنین در گشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب سب براد انداخت اجدر دانست که ان سوار کیست بسوی او حمله برد برابر امیرالمؤمنین آمد چون نزدیک رسید همدان کرمی دست بیازید و کریبان جامه او بگرفت و از زین اسب بسوی خود فرو کشید پس او را بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظام او جمله درهم خورد و بشکست و همدان همان حال او را معویه استقبال مشاهده کرد و غلامی را گفت نام و اسواری او نام او بار باد نزد معویه مبارزت بگرده و شجاعتها نموده گفت بچه حیث این سوار جنگ علی را چنین اجیر را بگشت هیچ حیوانی که انتقام برادر خود از و بستانی حریث گفت فرمان برادرم و بچه شرط خدمتکاری بشد بجا رام و اگر این مرد علی باشد او را زنده نگذارم معویه گفت زنهار با هر کسی که خواهی جنگ بکن و لیکن نزدیک او از علی نگاهدار پیرامن او نگرد حریث چون از پیش معویه دور شد عمرو عاص دست او بگرفت و گفت معویه میخواهد که ترا نامی و آوازی باشد که از جنگ علی باز نمیدارد و اگر تو فرصتی یابی و بتوانی که علی را بکشی ما چنی برا و زنی تقصیر مکن که نامی پیدا کنی و اوازه تو در جهان طنین شود و تو از علی نترس که تو هم مردی دلی هم مردانست حریث زین سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارزت خواست امیرالمؤمنین دانست این حریث غلام معویه است و او را با نخاع اجیر فرستاده اند و ستاری زرد بر سر بست و بر سپی سیاه نشست تا حریث او را باز نشناسد چون حریث او را بدید او را ندا کرد ای سوار علی ترا پیش من فرستاده بدیار اجل سپرد امیرالمؤمنین فرمود مهل باشد مردان روزی بدنیا آیند و روزی از دنیا روند حریث اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد او هم در اثنای حمله او شمشیری بر او زد او نمود که نامه سراو بر اسپ حریث بخواری بیفتاد و در ساعت جان بمالک دوزخ سپرد معویه دانست که ان سوار علی است از گشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و ناسفها کرد و عمرو عاص را ملامت کرد که حریث را تو بقتل دادی و در چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت تو ای که گفتند حریث را زین سوار بستانی عمرو گفت سواران جنگجوی بود و عمر و است برانگیخت و جنگ سواری از سپاه شام بمبارزت او بیرون رفت و سپ برانداخت عمرو از قفای امیرالمؤمنین زد او مدد خواست که آنحضرت را خبر زند سعید بن قیس الهمدانی بدید و دریافت که عمرو چه اندیشه دارد و امیرالمؤمنین را غافل بود و مبارزان دیگر مشغول او داشت سعید با تک بر او زد و گفت ای نامرد بی حیا بیست عمرو بسوی سعید بازگشت سعید او را نیزه بزد و از اسبش بینداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از گشته شدن عمرو بن الحصین ملول شد و جزع بسیار کرد و دریغا که او را معارف شام بود و پس ذوالکلاع حمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته را بگفت تا بیل کند و لخم و جزام بدو داد و گفت

از واقعهٔ عمرو بن العاص یعنی بخنجره ام میخواهم که با این سواران گزیده رومی و سعید بن قیس الهمدانی را با مقام او کشتی و دل مرا از این درد شفائی دهی فوالله الکلاع قبول کرد و با آن سواران که مزاحم بودند رومی بلشکر امیرالمؤمنین علی آورد و خدمت حضرت دریافت که آن سواران از لشکر معویه اند و قصد قبیلهٔ همدان دارند او را دلداد که با آل همدان گوش و هوش با خود دارید که معویه این لشکر انجنگ شما فرستاده است سعید بن قیس گفت یا امیرالمؤمنین دل خود را فارغ دار و ما با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم خود را از این معنی آگاه کرد و حجت بدیشان گرفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود رومی بدو الکلاع و لشکر او آورد و بر ایشان حمله کرد از جانبین کاری سخت بسیار رفت عاقبت دست مردمیلهٔ همدان را بود قیس با قوم خود بران هزار سوار تا سراپردهٔ معویه بتاخت و چند مبارز نامی را از لشکاجاع جنگ جنت و ایشان مضطر بنگار شام برپای بودند یکدیگر میکشتند امیرالمؤمنین ان محاربت را دیده دانست و سعید بن قیس را با قوم خود پیش خواند و ایشان را ثنا گفت و بوعده باحوب ستود و گفت ال همدان شما مرا بسجای جوشن و خفتان و تیر و کمان اید پیوسته شما مستظهر بوده ام و اعتماد و بشما داشته ام ای سعید تو مرا بمنزلهٔ چشم بینائی و دست گیرا و همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خدمتگاری و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شما را ای اهل قبیلهٔ همدان و خوشترین موضعی و مقربترین جائی فرو آرم سعید بن قیس الهمدانی گفت ای امیرالمؤمنین ما این کار برای خدای تعالی میکنیم و بدان رتوقعی نمی نهم از بار تعالی ثواب و پاداش ان هر چه تمامتر خواهیم یافت هر قدمی که در سوار تر باشد ما را سیفرامی و بهر جانب که دل قوی خواهد ما را میفرست که مطیع و فرمان بردار تو ایم و از دل جان زاد و ستاریم امیرالمؤمنین علی این سخن عظیم خوشدل شد و ایشان را ثنا گفت و قوم خرم و مسرور و منظر و منصور بوطن خود شدند و رومی دیگر که افتاب طلوع کرد لشکر با ساخته جنگ شدند و صفها راست کرد ند امیرالمؤمنین علی رومی بیاران خود او را دو گفت امروز قوی تر باشید و ثبات و وقار بسعار خود سازید و با القوم بجنگ اید کنید شما نیز رومی بکار دارید و اثرهای نیکو نمایید و چون ایشان را مهزم کرد اید هزیمتی را بگذارید تا برود و خسته گان و عاجزان را بکشید و عورات را برهنه کرد اینه و پرده بچکیس مدرید و فی دستوری من بخیمه کس نشوید و مال ایشان از حریم بیرون میارید و غارت نکنید الا انچه در اثنا محاربت از مقول بیابید تا اینده از کرنان ایشان شما را دشنام ندهند و معایب شما و بزرگان شما بر شما نرانند جواب ایشان نه بهید که زنان را عقلی نباشد پس سواران شام از لشکر معویه رو بمیدان آمدند خود را بمردانگی می ستودند و در مدح معویه رجز ها میگفتند از لشکر امیرالمؤمنین نیز مبارزان بیرون شدند و با یکدیگر بجنگ پیوستند پس ابو ایوب انصاری از لشکر امیرالمؤمنین بیرون امد و در میدان بایستاد و مبارز خواست بهر چند او را دلدار از لشکر شام کس بجنگ او بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابو ایوب مرکب را بکشت و بر لشکر شام حمله کرد و بچکیس میش حمله او نتوانستند رومی بسراپردهٔ معویه او در معویه بر در سراپرده خود بایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بگرد خیمه و بسراپرده در امد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در سراپرده او با بایستاد و مبارزه خواست حمالی از اهل شام روی بجنگ او آورد ند ابو ایوب بر ایشان حمله کرد و چند کس نامی را از پای در اورد و پس بسلامت بازگشت و بجای خود آمد معویه بار دیگر رومی دیگر بسراپرده خود در امد و مردم خود را بجنگ او تحریص کرد که سواری چنین بر شما تاخت که سراپردهٔ من آمد مگر شما را بند کرده بود ند و دستهای شما را بسته که هیچ یکی را یارای ان نبود که مشتی خاک بر کفی بر روی سب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن مصقلة گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که ان سوار حمله کرد و سراپرده تو امد حمله خواهم کرد و بدر سراپرده علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را بچنگ و فرصت یابم او را چنین نمد و تاخوشدل کرد انم پس سپر بر اند و خود را در لشکرگاه امیرالمؤمنین انداخت و بجانب سراپرده الحضرت بتاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید سپر بسوی او بر اند چون

بدو رسیده شمشیری بر گردن او زد چنان که شمشیر از دیگر سو بگذشت و از صافی دست و حدت شمشیر همراه همچنان بر گردن او
بود چون اسب او سکندری خورد سر او بجانبی افتاد و تنه او بجانب دیگر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکوئی ضرب او تعجبها
نمودند و بر وی ثنا ها بگفتند پس جمعی از اصحاب امیرالمومنین از قبیله طی پیش آمدند و در برابر لشکر معویه بایستادند حمزة ابن
مالک الهمدانی از لشکر معویه بیرون آمد و ایشان را گفت منم کسیت عبدالله بن خلیفة الطائی گفت ما جماعتی ایم هم از طی و هم از
طی کوه و اصحاب طعنه و ضرب هم و از باب مبارزه و حرب و مردمان از صفاح و کفاح و سواران صباح و رواح ایم حمزه گفت بیخ
ای مردمان علی خود را بیکو میسانید و خود را بمردم خیانت پیشه مسپارید قوم خود را بشمشیر خود بکشید و بدانید که بهتر
کشش بسیار رفت از اصحاب امیرالمومنین در آن روز بتیغ شهادت بیافتند آنحضرت علی را فوجی از سواران لشکر را بسر کرده
گیر و بر خاک هلاک انداخت و بمقصود پوشانی خود بازگشتند روز دیگر باز بمیدان آمدند و صفها آراستند فوجی از سواران لشکر
معویه بمیدان آمدند از فرق تا بقدم سلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمها دیشان چیزی دیگری نمودار از جانب امیرالمومنین علی همچنین
جمعی آراسته بجنگ ایشان بیرون آمدند و از هر دو جانب زیاده از هزار مرد دلاور بودند جنگ آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمعی
کشته شدند و از این هزار مرد از هر دو جانب کمتر زنده نماند پس عبدالله بن عمر الخطاب بمیدان آمده امیرالمومنین حسن بن علی را آواز داد
و گفت با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمائی با تو بگویم حسن الحمان افتاد که مگر عبدالله آورا بجنگ میخواند سلاح در پوشید و بمیدان آمد
عبدالله بنزدیک او آمده گفت چرا مسلح آمدی معاذالله که مرا با تو مخاصمتی باشد بلکه خواستم که ترا بپیغام تصحیحی کنم و سخنی که دارم
بر خلق سازم حسن گفت بسیار نیکو داری عبدالله گفت پدر تو با قریش نکوئی نکرده است از آن جهت مردمان را دشمن میدارد
و میگویند که عثمان را او کشته است بصلحت چنان مینماید که تو ترک علی بگوئی و بنزدیک ما بیائی تا با نفاق خلافت خود بهم همه
کان ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن ابن علی گفت احسنت ای عبدالله نیکو اندیشه کرده و
صواب رائی زده چه گوئی در آن سخن چگونه چنین کاری باید کرد بجای سجانه کافر شوم و خلاف اشاره مصطفی صلوات الله علیه کنم و بر خلیفه وقت
و وصی رسول بحق بیرون بیم زنهار که دیگر چنین گوئی نگوئی که ابلیس ترا از راه برده است و چشم ترا از بینائی پوشیده و اعمال قبیحه بدان
مشوف و مشغول گشته در دل چشم تو بیاراسته و ترا بفریفته و از دین بیرون آورده و بجند مست این ظالم بدکار و فاسق مکار بازگشته
بگرفراموش کرده و سنت او پدر او ابوسفیان و برادر و خال و عم او و جمله دشمن مصطفی بودند و بستند و اگر ایمان آورد نه از جهت
مصلحت وقت کلمه شهادت بر زبان آورد نه دل ایشان مسلمانی بهره نداشت و ندارد و ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند
و فوکه سپر فاروقی از برای ایمان جنگ میکنی تا کسی ترا ملامت نکند تو خود میدانی که چه کرده و با که پیوسته و با ری کسی را میکنی که تو خود
و نه پدر و نه برادر و اعمام او از اسلام بهره ور بوده اند ای عبدالله باز گرد و با ترائی رد و شمنی وصی مصطفی و نفس رسول خدا بکوش

قصه ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سؤال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام بن عبدالملک در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود ناگاه دید غباری ساطع گشت ملازمان را توقف
امر فرمود و خود با یک غلام بدانجانب روان شد کاروانی را دید که هر گونه متاع در باره داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که کجاوه
منظر سایر قافله بتمامی داشت هشام از آن پیر پرسید که تو از کجائی و نشاء و مولد تو کجاست پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است
ترا باین چهار برزا که اگر من از قبیله غیر ترین عرب هاشم نفی نمی عاند کرد و اگر قوم ذلیل ترین اجماعت باشم ترا ضرر نرسد و از اینجا که

ترجمهٔ تاریخ یمینی

ذکر خلافت امیرالمومنین علی

حرب

گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سر ترا ببندارم زنی کافر پیر کی فصیح شجاعی و قبیح سرد کی گران بود و هشام گفت که اگر خلاف این میگفتی گردنت را میزدم فرمان نهاد که اگر بر خلاف طریق و جبری از زبان بخشان بازنده باشد با کس نگوئی که در عرصه تلف شوی و چون هشام ملازمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری با این شکل و هیات در فلان موضع است و از زدن او دریغ و انجاعت در آن صحرا و بیابان به جستجوی او مشغول شوند او را بیابند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پرگذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بچگیل نام روی براه اورد که طریق آمد و شد بچیک از خواص و عوام نبود و هشام بعد از ان در اندیشه گرفتن آن شیخ بهبودی در ابچه آنروز و فرصت فوت کرده بود و از انکه فته تاسف خوردی غلام حکایت کرد که یک حرف از گفتگوی شیخ از خاطر من نرفته بود و ان بخنها را بهتر از ان یاد دارم اتا مصلحت ان دیدم که در جواب هشام انکار کردم و سالم ماندم و ما هشام زنده بودان کلمات بگفتم القصه باز بر سر سخن دیم عبیدالله چون از بخارا حسن ابن علی ابن ابی طالب بشنید مضطرب و شوشار باز گشت و گفتگو میان او و حسن رضی الله عنه رفته بود مادر معاویه چون معویه جماعتی از اهل شام گرد او جنگ با علی ع تحریض نمود و گفت که بر لشکر علی حمله کنید شاید که کاری تو انید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حمله نوی کردند دران حمله هزار سوار از لشکر امیرالمؤمنین بیرون بردند انحضرت چون بحال بدید برنشست و جماعتی از اصحاب با او برنشستند و با واز بلند تکبیر گفتند و بر ایشان حمله کردند ان جمع طاقت نیاورده پشت دادند انحضرت فرمود که این ناکسان را گوشمالی بواجبی بدهید اصحاب امیرالمؤمنین ایشان را میزدند و میکشتند تا دران یک حمله هفتصد مرد از اهل شام بکشتند و بیدانند بظفر و منصور بوطن خود بازگشتند روز دیگر چون افتاب برامد و صفها راست شد امیرالمؤمنین علی سلاح پوشید و براسب مصطفی برنشست و در میدان آمد و او از داد که ای پسر بنده دست این بندگان خدا بازدار و خون ایشان ناریخته مگذار و در میدان ای تا ساعتی با یکدیگر کرد هم مبارزتی نمائیم اگر دست ترا باشد و بر من ظفر یابی جهان بری و اگر بار تعالی مرا نصرت دهد مسلمانان را ریخ و شده باز گردند معویه چون او از امیرالمؤمنین بشنید خاموش شد عبیدالله بن عمر الخطاب گفت خویشتن از سخن گفتن گر پسر ابوسفیانی و میکوئی که مرا در شجاعت و مبارزت بصیرتی نمام است بمیدان در ای تا در شجاعت و مبارزت تو سخن بنده کنیم معویه خاموش بود و سخن میکرد و جواب بازمیداد امیرالمؤمنین ساعتی در میدان جولان نمود چون معویه بجنگ او رغبت نمود اسب را نگیخت و بر ضمینه و میسره لشکر حمله کرد و بشمارا برهم زد و چند نفر را بیانداخت و بلشکرگاه خود شد عمرو عاص گفت ای معویه نیکو نباشد که علی بوطالب در میدان ایدو ترا ببارزت خواند و تو سر در زیر پر خواهی نمود اگر همه ابوالحسن باشد امیرالمؤمنین را این سخن دامن گیر آمد و علی الضرورت تمام خود گفت عمرو عاص چون نام انحضرت شنید دانست که در کام شیر افتاده سراسیمه وار روی بگریز نهاد امیرالمؤمنین اسب برانگیخت و با و نزدیک شد و او انیزه بزد اتفاقاً سنان نیزه بر دامن عمرو امد و او را از اسب بینداخت عمرو عاص برقفا افتاده چون او را در و پای نداشت پای بلند بداشت عورتش مکشوف شد امیرالمؤمنین روی مبارک بدو انید و فرمود لعنت خدا بر تو باد برو که تو را از کرده عورت خود عمرو عاص قرار جهت یافت برخاست و بگریخت و پیش معویه شد معاویه بخندید و گفت ای عمرو عاص عجب مکری بود که کردی چگونه مکشوف عورت از کشتن خلاص نیافتی کسی که بدین جمله خلاص یافته تو به بر نهنه کردن کون جان بدر برده توبه ده ز هی علی که نیکو خلاق مردیست که روا نداشت که عورت کسی فرا نگرد و کون برهنه را نکشد هر کس دیگر میبود ترا کشته بود لیکن کرم کامل و حیای شامل کرد او را

اگر شمن تو دلگرسیتی تو هست تو مانع آمد عمرو گفت چند گوئی ای پسر ابوسفیان والله که اگر تو در موضع ما بحالت بجای من بودی علی دامادان تو را در دی و بر سینه کردن کون هم زنده نگذاشتی را دیدم و دانستم شجاعت گذار تو مبارزت هیچ است نکت ی تو نزد و خاکستر کون گشته چندین هزاره مکوی و بر من چندین اسب منحوس مشمار که تو همچنان شجاع و مبارز هستی که تو را بر من ریش خندی رسد عمرو عاص این سخنان گفتی و دعوی خویش تجدید میکنی ای باعبد قعد اگر تو از علی ابوطالب بگریزی علی نباشد و لیکن کون بر سنگ دان عورت خود را مفون بحث فصیحت رسوا جلفی بود و عمرو گفت این سخنان گذار و قدم مبارزت پیش نه و بمیدان درای تا مردی و شجاعت تو را بتو نیم پگر و زچون افتاب بطالع شد امیرالمؤمنین مردمان لشکر را بجهاد جمع شد مد خطبه بگفت و مسلمانان را پند داد و بگو بداد و ثنا و حمد و ثنای خدای سبحانه و تعالی بر کاری دلالت کرده و تجارتی هدایت نموده که قیام مؤمنان بدان کار و رغبت کردن در ان تجارت سبب فوز نجات و سبب نعمت در جنات باشد و شما را بحمد الله و نعیم حور و قصور رساند و بمنتهی درجات مجید مستعین است قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و معنی این آیت تفکر کنید و بصفا خویشتن بصفت بنیان مرصوص کردانیده و زره داران را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند ایشان را بپس عقب لشکر بدارید و دل سخت دارید و بر جای خود ثبات قدم ورزید که در حرب لازم که چون چنین کنید شمشیر بر شما کار نتواند کرد دل شما قوت باشد و بوقت خبک تیر بارا بر کش کیرند تا از او اهتر کار نتوان فرمود و نیزه بارا عز بردارید و از اجز مبارزان و مردان کار مهید دار صف مکریزید که بدان سبب خود را در عرض غضب بار تعالی ارید و بدانید که احتیاط و حزم در عزیمت و جرات دادام از خبات کاهد و اجل محتوم و حکم مبرم بار تعالی را دفعی و ردی نتواند بود قوله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت و القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا اگر این ساعت احتیاط کنید و از این محاربت بگریزید چون تقدیر ان رفته باشد و کسی را اجل سیده باشد فرار او سودی نکند و نتواند که بحیث و هر چه در ازل فته باشد بر اخلاف ایام و بدلی نباشد باید دل بر قضا نهید و از صبر بارای جوانمردی چاره کنید که ظفر بصبر حاصل اید یاران صادق و دوستان موافق طبعی حرم و خاطری مسرور دعوات امیرالمؤمنین اجابت کردند و گفتند ای امیرالمؤمنین باشنده فرمان قوایم و از دای جان بذا انیک خواهیم هر چه فرمانی از جان و دل در ان کار کوشیم و تا رمقی از جان در بدن داشته باشیم از جد و کاری تو پای کم نیاریم امیرالمؤمنین ایشان را دعا خیر گفت پس بنشست و لشکر بمصاحبت او سوار شدند و بخبانک گاه آمدند مردی از اهل شام نام او سبیع بن شرحبیل همدانی در میان بنی حرام امد و گفت ای یاران من ابا دی و عهد که میخواهم امروز کاری کنم و علی را که پیشوا عت و نام اوری و مبارزت بنمایید از او بیاهم و با او کارزاری کنم از بنی حرام کسی او را اتفاق نکرد پس اسب رانا زیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را من نشان و هیبه که کجاست تا ساعتی با هم کرد هم عدی بن حاتم طائی اسب در میدان راند و گفت چند لاف مردانکی زنی اینک من بمصاف تو امده ام بیار امردانکی نا چه داری حرامی چون ابن سبع بشنید بر عدی حمله کرد عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بینداخت حرامی در حال بقتل و جان داد پس خالد بن عمرالعدوسی که از مبارزان نامدار و شجعان روزکار بود از لشکر امیرالمؤمنین در میدان حرب امد و از و داد کارای اهل عراق و حجاز بحکم است که خدای بمقرر شد و با من موافقت کند تا با این قوم بدنها جنگ کنیم در صفای بار تعالی حاصل کردانیم فوج فوج سوار و پیاده از هر قبیله با او همراه شدند تا نه هزار سوار و پیاده بر او گرد آمدند و با او موافقت کردند و نیزها تمام شمشیر در پیش و شکسته در دست بجنگ اهل شام اوردند و حمله های مردانه نمودند چنانکه از مثل ان در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگ نامه نخوانده جنگ کنان میرفتند تا بصر اپرده معویه رسیدند چون معویه حال چنان دید از صراپرده بگریخت و به لشکر شام در شد

خالد عوشش راه سر پرده او انداخت و هر چه دید از اسلاح بغارت برد و چیله ساخت و کسی را زنده نگذاشت و رفت و چون خالد از طبع امارت خراسان دامنگیر شد و ان عشوه معویه قبول جهدی که در محاربت داشت دست از کار زار برداشت و بازگشت چنین روایت کنند که چون امیرالمومنین را در نماز شهید کردند و کار بدست معویه افتاد خالد بن معمر نزد معویه آمد و اعوانش را هم بود چون معویه ایشان را بهر دو با هم دید جفا با لکنت و دشنام مهاد و دانیش خویش براند و جنبلها بنگذان رونه میکرد نه بیا و ایشان را داد ایشان خاموش ایستادند تا معویه از خویشش فارغ شد پس خالد زبان گشاد و این قطعه شعر بخواند معاذی لا تجهل علینا فانا بنینا نزال الحرب العصیب معاویا منی تدع فینا دعوة دبیعة تجلت رجال یحضون العوالیا نان یقتطعا یا ابن حرب بمثلها تکن جزمن تدعوا ذا کنت داعیا وکنت امرا الهوی العاق واهلها وکنت مجادا ولم اک سامیا فلا تجفنا واجمع الینا قلوبنا فانک ذو حلم وفاکنت جافیا ودعنک شیا قد مضی لسبیله علی ای حاله مصیبا وخاطیا چون معویه ان ابیات بشنید از سر کناه او در گذشت و گفت از تو در گذشتم و عفو کردم امّا بسوی خزان کرد و گفت پنجاه هزار درم از خزانه من بستان و با تاق خالد ببر بیست هزار خاصه او ست و سی هزار را نبا عم او مادر ایشان بقسم نماید القصّه باز بر سر سخن رویم روز دیگر ابو هریره و ابو درداء از لشکر امیرالمومنین علی بیرون آمدند و نزد معویه رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنگ میکنی و بچه سبب روا میداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته کردد و در اسی زعوان گفت که علی ابن ابی طالب در کار خلافت اولیتر است بحکم سابقیت که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام او را حاصل است و غرو انیکه در پیش مصطفی کرده است و از همه جز نخستین او ست و نواز همه عالم و سابق حمیده و سوابق مرضیه او بهتر دانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه کان واقف باشی مدان حاجت ندارم که او را بتو نشانی سهم و محاسن اخلاق و محامد اخلاق او شرح دهم و تو با وجود او اهل خلافت نباشی پس چرا از برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او با د با چنین مردی نزاع و مخاصمت کنی و خلل در دین خود اندازی ز خدا بترس ای پسر ابوسفیان و خدای سبحانه و رسول خدا را بر خود و دشمن مکن و ما این همه نصایح از برای تو میکنیم باقی بود ان بر افراشته گیر ملک عرب و عجم بخود راست کیر تا در دکری نکنه مراد دل نشت برداشته گیر باز بگذاشته گیر معویه گفت سن خود را بر علی ابو طالب ترجیحی و تفضیلی می نهم و نمیکویم که سن او بدین کار سزاوار تر م و فضل و علم او را انکار ندارم علی را در ان خصایل سزد بده و کارم صفات و مآثر ذات هم چنان ست که تنها میکوید بل زیادت ازان ست و لیکن من از کشندکان امیرالمومنین عثمان اطلب میکنم و ایشان را کنار میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می افزاید و ایشان را همن نمی سپارد سبب جنک و خصومت من با او این ست اکر علی کشندکان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و منازعت نباشد بخدمت و شتابم و هر چه مسلمانان دیکر با او کرده اند من نیز با ایشان دران باب موافق باشم بلکه هزار خدمت دیکر قیام نمایم ایشان کفتند بیرون این سخن که کفتی و کشندکان عثمان را حوالتی هیچکاری دیکر داری معویه کفت بیرون این سخن غرضی دیکر دارم ایشان کفتند این سهل کاریست ما میرویم و همین ساعت این مهم کفایت کنیم و این خصومت و منازعت مقطع سازیم و با ای برایشان تیز نیم پس برخاستند و نزد امیرالمومنین علی امدند و شرط ادب بجای اورد ند و بنشستند و کفتند یا امیرالمومنین مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه معلوم است و علو شان و رفعت مکان تو از افتاب روشن تر است و معاویه مردی بدین و دنیا طلب ست همی از بهر و جمال و طامع بر وجمع شده اند تو تو خویشتن را در رنج داشته و رای در ان پیش کرده و بر روی بجنبک ننهاده و هر روز خلقی از طایفین کشته

خالد بن معمر بن ابی عثمان

بنود و مسلمانان در رنج و محنت اند و در بلا و ذلت و تو همه روزه گوفته خاطر عباسی و روز کار تو مشوش میکرد و معویه از تو گشنه کان عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر میطلبد پس اگر تو را نزدیک او فرست تا این عناد را از خاطر او بر خیزد و آتش این فتنه تسکین پذیرد و مارز و معویه هم و این کار را بدین نهج قرار داده اگر تو را ضد ادی و گشنه کان عثمان را بسزا و فرستی او بعد ازان بخدمت تو آید و ما تو بعیت کنیم امیرالمؤمنین فرمود ای اصحاب رسول معویه مردی کار و فقان و زاق است شما میدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما و تمامی اهل اسلام چه مشقت گرانروز که عثمان را کشتند من حاضر نبوده و تحقیق میدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگویید گفتند ما نمیدانیم ایم محمد بن ابی ابکر با جماعت بوده است که قصد کشتن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار یاسر و اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و فلان حضرت فرمود بروید و این جماعت را بیاورید ابو هریره و ابو درداء رفتند و این جماعت را که رفتند و گفتند شما عثمان را کشته اید امیرالمؤمنین علی را فرموده است که شما را بکریم و بقصاص او بکشیم چون سخن گفتند از همه لشکر آواز برآمد و در جوش و خروش آمدند و گفتند ای ابو هریره وای ابو درداء روز قتل عثمان مهاجر و انصار و جمله صحابه بکنار در مدینه بوده اند و او را یاری نکردند و خاموش بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز امری از و و از عمال ظالم او ظاهر میشد که کس حال ان نمیتوانست سخنه باز گفتن باشد از هر طایفه جمعی کثیر بشوریدند و ام المؤمنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر شفقا آتش فتنه را دامن میزدند و اگر کس که بهام سرای عثمان رفت طلحه بود و زیاده بر ین عثمان کس نزد معویه فرستاد و از و التماس معاونت نمود معویه او را اجابت نکرد و الته عثمان کشته نشد این احوال شما نیکو معلوم است معویه چون حق شما را معلوم دارد شما را بان با طیل فریب داده دست او این کار بردارید و اگر در باب اصرار نمائید و طریق لجاج سپارید شما را عثمان میرسانیم وده هزار مرد شمشیر زن در قتل عثمان اجتماع داشته اند چگونه میتوانند شما و نفر ما را کشت ابو هریره و ابو درداء چون حال ان جماعت بدیدند بگریختند و از خاموش شدند بعد ازان از لشکر امیرالمؤمنین بیرون آمدند و روی بلشکگاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر میگفتند این کاری عظیم است هرگز بخلص نرسد و آتش این فتنه بهیچ باب تسکین نپذیرد پس نزدیک معویه رسیدند و از هر چه گفته بودند و هر چه رفته بود او را خبر دادند و کیفیت با جرا تقریر کردند و از پیش معویه بیرون آمدند بشهر حمص شدند نزدیک عبدالرحمن بن عثمان الثمالی که با معاویه در جمل بود و بعد از معاویه اهل شام را علم نصب و شرایع اسلام و حدود و احکام دین بشارا بیان میکرد ابو هریره و ابو درداء نزد او شدند و از چه رفته بود و گفته و شنیده بودند از معویه و امیرالمؤمنین جمیعی که در لشکر امیرالمؤمنین ساخته بوده هزار مرد شمشیر باکشیده فراهم آمدند و تخمانیکه گفتند ازان جمله که ما ده هزار مرد کشته کان عثمانیم همگی بعبدالرحمن گفتند عبدالرحمن گفت مرا از شما عجب میاید که شما و مرد عاقل باشید و حدیث مصطفی در یافته اید و بر کل احوال واقف گشته و داشته اید که ازروز که عثمان را در مدینه کشته اند جمله مهاجر و انصار حاضر بوده اند بچکس او را یاری ندادند و بیچکس دشمنی را از و باز نداشت و شما را معلوم است و چون آفتاب ظاهر و هیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی بخلافت با علی بوطالب بیعت کند بهتر ازان کس باشد که با معویه بیعت کند که معویه از جمله طلقا است و ایشان را روا نباشد که خلافت کنند شما این جمله میدانید پس برسالت نزد معویه میروید و در کار امت محمد رسول الله با او سخن میگویند عجب حالتی است و طرفه مقالتی که از شما شنوم القصه بطول انجامید رسالت و سفارت بو هریره و ابو درداء فائده نبود و از مقالت و دساطت ایشان حاصل نه بلکه نایره ان فتنه مشتعل تر شد و میل ان بلاد شدت زیادت کرفت دیگر روز لشکر با ساخته شدند و روی بیکدیگر اوردند عمرو عاص پیش امد و قبیله عک را بخواند کوش داشتند سخن او را و او جز با میخواند و کاه کاه در میدان مبا حث و ترسان ترسان جولان میکرد اشتر نخعی دید که قبیله عک پیش امده اند و عمرو عاص را کوش میدارند تا سید سوار از قبیله مذحج بیرون امد و روی بقبیله

عک

ملک او در دهر و قوم روی بخنک او در ده دانشور میان طعن و ضرب عمرو عاص را منکر است تا باشد که فرصتی یابد و او را چنی زند در
اشار الخالست عمرو را بدید که جولانی میکرد و در جزئی مسکفت و خویشتن می نمود اشتر فصاد او کرد و عمرو بگریخت و میان سواران قبیله ملک
در شد شهر سواران چون خویشتن را فرمود که یکبارگی حمله کنیم و قبیله ملک را از جای برانداریم و باز پس بریم باشد که در آشناء ان حمله عمرو را
بگیریم آنها او را رجنی توانیم زد که شر او کفایت شود یاران او گفتند چنین کنیم پس یکبارگی حمله کردند و قبیله ملک را باز پس میبردند
تا بسراپرده معویه رسانیدند دران حمله بسیار متجاوز از قبیله ملک بیفتادند و کلی یاران اشتر در میان گرد و خاک عمرو را
بدید او را نیزه زد و جراحتی عظیم او را و عمرو بگریخت و خویشان او در میان جمعها انداختند و بشتر دران ملک جسته و مجروح شدند و
معویه از روز تحیر شد ندانست که چه گوید و چه کند گردی عظیم برآمده بود و از هم سنان بیشتر دانره مردان با سنان رسید و آم
سنان المذحجیه آمده بود و بالای بلندی ایستاده اهل شام را دشنام میداد و قوم خویش را بانی مدح رجنگ تحریض مینمود و دلیر میکرد
و معویه او را میدید و او را زاری میکشید انجنگ از بامداد تا نماز شام بداشت چون شب در آمد باز یکدیگر بگشتند شب معویه
عظیم دلتنگ بود و با خواص و یاران خویش میگفت چندین بسیار زنان مدار مرا که امروز کشتند بر ول من چندان کاینکه که سنان
آم سنان و تربانی که میگفت و دشنامها که اهل شام را میداد اگر روز کار دفا کند و ظفر مرا باشد سزای او را دانم چه داد چون
کار معویه انقاد آم سنان از مدینه بشام شد و بدر سرای معویه رفت و دستوری خاست معویه گفت او را از من ارید چون در آمد و سلام
کرد و نشست معویه او را گفت ای آم سنان رای تحت تو چه دهم بگو تا شده و از مدینه بشام آمدی و مرا فراموش نشده است
ان سخنهای زشت و دشنامهای ناخوش که اهل شام را میدادی و کلمات خارج قبیح که میگفتی و تحریصها و ترغیبها که قوم خویشتن را
میکردی و ایشان را بر جنگ ما دلیر میکردانیدی آم سنان گفت بشنو تا بگویم معویه گفت اسلاف تو از بنی عبد مناف اخلاق
ظاهر و احساب زاهره بوده است و عادت چنان داشتند که چون گناه کسی عفو کردند با سران نشدند و بعد از خلم جهل و بعد از
عفو تغزیل نفرمایند و بگلیس ران که با سلاف خویش افتد اکند و سیر تها و سکو و عادتهای پسندیده ایشان تمام خویشتن دارد
از تو سزاوار تر نیست بعفو و حلم تفاخر نمود که در قرآن بعفو و حلم مدح همی کند مولی نعمت آبا و اجداد خویشتن کادرد
و از کنانه ابن خزیمه در کند معویه گفت نه روز جنگ بعضی این مبتها تو گفته غرب الوفاد فما التی لا تر فدد والليل اجمد
بالهموم ربودد یا آل مدحج لا مقام فشمروا ان العدو لا آل احمد معتصد هذا علی کالهلال الخفه وسط السماء
من الکواکب اسعد جزا الخلایق وابن عم محمد وکفاه خزی فی الانام محمد ماذا ل مذعر الحروب مظفرا والنصر
فوق لوایه قد یقعد آم سنان گفت نعم و این مبتها من گفته ام و اگر امیر المومنین علی نه بودی ما بر گرز اندیدی چه من او را جنان
خویشتن دوست داشتم و او را چنین تعریف و توصیف بوده است و من چیزها بانی که صفات علی را از هزار یکی
از بسیار اندکی بیان توانم نمود کی صفتها حمیده علی ابن توده است که در حق رسول الله محمد مصطفی مهربان و نیکخواه بوده است
او را بجای پدر و مادر مربی و پرورنده میدانستند و من بادی را برای قضا کاری زاد او شدم تفاخا استاعت که او را بدم رسالت پیغمبر
بود و کبیر تمامی چنان است کهتن چون مرا بدید در تمام سر فرو کرد و از سر راحت و حمیت روی من آورد و گفت ای سنان هیچ حاجت
گفتنی را با تو سخن من حاجت خود بیان کردم که عامل صدقات زور کرده تو امیر المومنین هم بر سر صدقات و زکات و حلم و کاهد طلب
فرمود تا بدانم بد و نوشت که خدای سبحانه و رسول او که من فرموده ام بظلم و اعنی بظلم و ستم و تر ابظلم کردن اشارت کرده ام از
این عرکات بازی و خلق را بر جنگ و خدای سبحانه و رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویشتن خصم کن و از جفا و ستم بازی

۲ بگیریم

۲ اشتم

وادی

وازمسند حکومت برخیزد و ترک حکومت کند که دیگری را که در مهربانی و پرورش خلق و عدل کردن از او بهتر بود و بسجایای تو فرستاده اید و السلام
وان نامه را همچنان سر مهر نا کرده بمن داد و عذر خواست و روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو بر همه اسرار گاهی است و راز ها
پوشیده بعلم تو آشکاراست و تو بر من گواهی که من آن عامل را بظلم نفرستاده ام و بر ظلم ان رضی نبوده ام پس او را حله و خرجی راه بمن داد
و مرا بخوشودی باز کرد اینه من بنزدیک آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم برخواند و همدر ساعت از سر ظلم و جفا بازآمد و مرا خوشدل
ساخت المعوبه اکنون که علی از دنیا رحلت فرمود و جلیقی بر تو مقرر شد با ضرورت روی بحضرت تو آوردم عفو را کار فرما می تو هی که
دارم بلطف و کرم مرا دریکی از همشینان معویه گفت می خت مدیح نه این ابیات در مرثیه علی گفته شعر اما اهلکت باثمین
فلم تذل باکحل یعوف هادیا مهدیا فاذهب علیک صلوة ربک ما دعت فوق العصون حمامة قد
کنت بعد ثمین خلفا لنا اوصی الیک بنا وکنت وفیا فالیوم لا احلق نومل بعدک همهات بمدح بعد استبا
آم سنان گفت نیک یاد کرد قصیده این ابیات من گفته ام اوقات مجال سخن فراخ بود و زمان کوتاه اگر امروز بیند که تو دارای معویه بدان وفا
کنی و حق تو زیادت کوشیم و نصیب تو از مدایح ما بیشتر باشد آنا در خدمت تو این نوع خدمتگار انند که هرقت و بغیبت و حضور از منصب
کلمات میکوشند و دل تو با ما بد میکنند و اگر جماعتی تو را ای معویه دشمن میدانند از این و امثال اینست بترک این نوع خدمتگاران نگوی
و بذیا بات باطل و کلمات مزخرف و متهیات بی اصل ایشان مشتابی پس گفت که در جهان بر آنچه هوا خواه ما صح و دوست مشفق و قرین
و جلیس علی قل حاصل شد و معویه گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و او را بچندین مناقب و فضایل میستوده ام سنان گفت سبحان الله
علی را این اشعار نخواند گفت و او را بچندین مناقب و محامد نتوان ستود و مثل من چگونه در نوع گوید و از باطل بعد خواهد تو خود اعتقاد
او داشته باشی که تا علی نه بود و او را از تو دوستر ندیدیم اکنون بر حمت باری تعالی رسید تو را از دیگران دوستر میدارم معویه
گفت مرا از که دوستر میدارید آم سنان گفت بموجب حسن خلق و کرم عفوی که خدا تعالی ترا از این جماعت و از سایر
خلق دیگر مردان مخصوص گردانیده است و تمیز و مستثنی کرده معویه گفت ای آم سنان بر چنین نیک فاری و میان ذم و مدح نیک جمع
از سر انچه گفته در گذشتم و از جرایم تو عفو کردم و از انچه رفت یاد نمی ارم هر حاجتی که داری عرض کن تا بانجاح ان مقرون گردانم آم
سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را امارت مدینه داده و او را بندگانی نیکو میکند و میان رعایا بطریق عدل انصاف مسلوک
میدارد و در کشف عورات مسلمانان میکوشد و تتبع عثرات مؤمنان میکند خویشاوندیرا از ان من محبوس کرده است بنزدیک او شدم
و او را شفاعت کردم مرا برخاسته و بجای بسیار گفت من خویشتن را گاه تو انم داشت اورا بخانها گفتم سخت تر از سنگ و تگرگ بر صبر
بعد از ان آمد پدیدم و خویشتن را ملامت کردم و بنزدیک تو آمدم آم سنان گفت ای معویه کار دست گیری و از اسخا که کمال علم
و فضل و حسن خویشاوندی مرا از حبس اعظام خلاص فرمای معویه را سخنها او خوش آمد و بخندید و از لطافت بیان و فصاحت زفان او
تعجبها کرد و گفت مقصود تو حاصل است ما از گناه خویشاوندی تو نمیپرسیم و از تو برادت ساخت و بگناهای دیگری میخواهیم و مروان را
بر حبس خویشاوندی تو ملامت می کنیم و او را اطلاق میسر ما نیم اگرچه مروان را خوش نخواهد آمد آم سنان گفت همچنین از فرط کرم و کمال لطف
و نور علم و تحمل عدل تو بدیع و بعید نیست و انساعت که بغربت خدمت تو کردم بعفو تو واثق بودم که در حق من همین فرمایی که فرمود
معویه گفت از برای او مروان نشانی تو بنویسند تا خویشاوندان او را از حبس اطلاق کنند هیچ چیز قبل از شهر نخواهد بعد ازین بآم سنان و
خویشاوندان و تعلقی نشان و دو تعرضی نرساند و بهمه وجوه جانب ایشان مرعی دارد و این مثال بنویسید و آم سنان دهید و او را
بخوشدلی باز گردانید آم سنان گفت هیچکونه باز گردم که را علم من از لاعزی فرو مانده است و زاد راه نمانده معویه گفت اجله بدو

راحله بدو دهید و هزار درم از مسان گفت تو ان کریم تری که مرا هزار درم بمعنی معاویه بخشید و گفت ده هزار درم بدو دهید و راحله
نیک و هر نوع جامه که او را باید ترتیب کنید و با قم سنان و هید تا بکوشد لی بازگردد و اقم سنان مثلی بر وفق مراد خویشتن و ده هزار
درم و راحله بستد و خوشدل شاکر بجانب مدینه بازگشت القصه چون اشعث بن قیس سمع امیرالمومنین صلی الله علیه رسانیدند
آذربایجان بخشید و اشعث را از ریاست قوم او معزول کرد و علم او بازستد بحسان و مخرج الذهلی او و مهتران قبیله اشعث و سادات
و رؤسا و کنده و ازان درخشم شدند و از امیرالمومنین علی بیازردند و میان ایشان و خویشان حسان بن مخرج گفت و گوی بدید آمد و زود بیک
بود که محاربت و مقاتلت انجامد خویشان حسان که رؤسا و مهتران ربیعه بودند بنزد یک سادات و بزرگان کنده آمدند گفتند
این سهل کاریست اگر امیر ما اشعث بن قیس را بجاه و منزلت ملکی و در اسلام سبقتی و سروری حسان که امیر است هم مردی بزرگ و
معروف است بیابانی مجهول نیست اهلیت این امارت و ریاست که امیرالمومنین او را فرمود دارد و حسان قوم خویش انگفت باشید
تا من کلمه یکلمو پس روی با اشعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیرالمومنین علی علم تو من ارزانی داشت اینک علم من
بجاست برگیر من علم خویشتن توارزانی داشتم و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند تو علم من میدار تا من علم تو
میدارم اشعث بن قیس گفت معاذالله که من چنین کنم و بعوض علم خویشتن علم تو بستانم معویه را ازین حالت خبر دادند و بشنید که امیرالمومنین
اشعث قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جعیل را بخواند و او را گفت حیلتی اندیش و مکری چند بکوی تا بدست
مجهولی بنزدیک اشعث قیس فرستم باشد که ترک علی گوید و بنزد ما آید کعب بن جعیل مکری چند بگفت در حولی هوا و نعمت و لایت شام
شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان تن در دهد و راضی شود که علی او را معزول کند و در حضرت معویه همه دولت هست و هم
حرمت و هم نعمت بیابا باید آمد و این معنی مکری چند بگفت و با اشعث بن قیس فرستاد چون این شعر با اشعث رسید و سادات یمن
بشنیدند شریح بن هانی المذحجی بنزدیک اشعث آمد و گفت ز نهار که هیچ اندیشه نکنی و خویشتن را مشوش نگردانی معویه بخواهد که تو با
ما و برادران ما بهم بردارد و مسارعت و عداوت آغاز و غرض او این است تا انگه تو را جرمتی پیدا بانعنی منتبر باشد بیاید که بتحن او
التفات نکنی و ثابت قدم باش و بر سن حذاع معویه که دشمن خداوند است فرو چاپشوی و در جواب شعار معویه قطعه گفت و
سخنان درشت درج کرد و بمعویه فرستاد و معویه چون ان قطعه شعر امطالعه کرد و دانست که مضمون او در اشعث قیس نخواهد گرفت
دل از ان کار برداشت و لشکر را مستعد جنگ فرمود و چون لشکر او صفها راست کردند و روی بجنگ لشکر امیرالمومنین علی او زدند معاذ
علمها را منکر بست علم قبیله قصاعه ندید غلامی را که در خدمت او ایستاده بود گفت برو بنزد نعمان بن جعله القصاعی و بگو چرا بجنگ
نیامده کاهلی عادت گرفته و فقیه منکی و مرا میدان میاری که ترا امیری قصاعه معزول کیست ترا مشفق تر و بی عیب تر و ناصح تر و در
کار با تو بهتر بجای تو نشناسم الغلام بنزد نعمان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قصاعه فوج فوج روان شدند و
آمدند و بجایگاه خویش بایستادند معویه را ایشان منکر بست از دور دید که نعمان بن جعله میاید چشم الو معویه اندر اثر خضب و تغیر
بر روی او مشاهده کرد گفت ای یار خدای تو بنا و بجواهم از شر تو فان این ابنه چون نعمان بنزدیک معویه رسید از اسب فرو آمد و نشست
و دو ال شمشیر خویش را نو در کشید و ساعتی سر در پیش افکنده بهیچ سخن نگفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانسته که مرا هیچ
قوم از من لشکر اعتماد نباشد که بر قبیله قصاعه اعیان لشکر و وجوه حشم و مبارزان جمل سرو سران سپاه من ایشان اند مردم همه علمها
آمدند و روی بجنگ دشمن آوردند و بر جایگاه خویشتن بایستادند الا تنها که دیر آمد موجب توقف و تانی تنها معلوم نمیشود مدام
گوهر اچندین تاخیر منمیاید و کاهلی منکنید نعمان گفت کرا ما هر روز بجوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته شاها

خوش و ریاحین بسیار و الوان نواکه و ثمار خوانند وقت وقت در آمدن موفی امنه تکلیف که هر روز ما را بجنگ همازدن جمار و
پهلوانان عراق و بترا ازان کوفه و شیعه زبان بصره و برجنگ لشکری تحریص میدی که سرور و سرخیل ایشان علی بن ابی طالب باشد این
کار چنانکه تو آمد شیعه ٔ بسر تو ان برد چه سپهنا فدای نیزه و نیزه گذاران بکشن و سر بار مقابل خم شمشیر زن آوردن چنین کاری آسان
نباشد و چشم را که بجنگ چنین لشکری بیاید آمد لابد کاری ناخته باید کرد و عدلی والی مرتب باید کرد اینه چنانکه توحساب کرفته که همکان
سلاح پوشیده باشند و میان بسته و چشم کشاده و آواز طبل را کوش نهاده تا برفور که او از طبل جنگ برآید دوان دوان روی بحرب
ارند و خویش را در دریای بلا اندازند تو مرا پیغام میدهی که تر از سرداری قضا عه معزول کنم و کسی دیکر را که از تو شایسته تر و ناصح و مشفق
تر باشد بجای تو بدارم نکوا ندیشیده و حق من نست که میکداری اکر من دین بدنیا تو فروخته بودمی و اطاعت تو بر متابعت علی بن ابی طالب
اختیار کردمی بچنین سخن نشنیدمی چرم مرا ست که در حالتی که راه راست میدیدم مرا باکذاشتم و موفقی که رشد خویش بهیافتم ازان
برکشتم ۰۰ باکرده ام را نم کم عزیمت نموده ام ازانم خوار تو دانسته که هیچکس پیش ازمن در جنگ علی را اجابت نکرده است
همیشه در خدمت تو کدال بوا خواه و مشفق بوده ام و از خویشتن تقصیر ندیده ام که موجب چنین عقاب باشم معهذا کفت
یا ابا المنذر بهر چه کفتی راست کفتی و حق با تست درین مدة هیچ تقصیر نکرده ٔ و داد مناصحت و مشفقت بداده و از جانب ما بهیچ تقصیر
نبوده است الا ایام ما دینا اکر عمر و فا کند عذر خواهیم و مکافات خدمتها بپسندیده که بدان قیام نموده ٔ هر چه نیکوتر بجای آریم
ان پیغام که دادیم دران پیش ازان عرض کردیم اکنون اشیر حرکت بران افتاده ٔ و جای شما خالی بدیدی و اوضاعی دیکر شدی می تا
اینجا میکوئی که راه راست ازدست داده ام در روی بحمد ست تو اورده ام این سخن بهر ازین میباید کذاشتم که من زیاده زان خواهد بود که
خون جلیقه مظلوم که او را ی جرم و جنایتی نکشتند طلب کنی و انتقام ازان جماعت طلقه فسقه ناحق شناس بر جم بازخواهی نمان کفت
سبحان الله طرفه حکایتی است که میکوئی برمن چکونه میتوان پوشیده داشت و حال انکه از جمیع دقایق و فهم کرم را فروش شده و فنی که
عثمان ارقه مدد خاست او را یاری کردی در وقتی که نبودستی او را از چنکال عدا خلاص نمودی در طلب خون او بر خاسته و حال انکه
یا بودن علی که امروز خلیفه وقت است تر ا رسد که خون عثمان طلب کنی تو ازین جنکت جز طمع ریاست چیز دیکر نجواهی و من در کار خویش
تقصیر کرده ام و از رشد و رشاد راه احزت غافل بوده که جلاد وطن چنین ساد کنم و بیایم در برای رضای تو با پسر عم و وصی رسول خدا
حرب کنم اول کس که بمحمد مصطفی ایمان آورد او بود و اول کس که بحرت کرد او بوده است اکر من انچه زد تو آمد م سجدست او
شده می امروز در کار دین و دنیا بهتر از چشم و شن تر بودمی علی بوطالب برمن از تو مهربان تر بودی و عطایا و او زیاده و حرمت و
جاه و دولت و دستکاه بمنیدادستی بنک ریخ اندرم از خویشتن کم شده تد پیر و خطا کرده وطن معهذا چون این سخنان
بشنید سر و پیش افکند و هیچ سخن نکفت عمرو بن مرة الجهنی والحارث بن النمر المحربی که از معروفان خدم معویه بودند و با نمان خویشی
داشتند بر پای خواستند و نمان را سوکند دادند که خاموش باشد و ران نیفزاید و کلمه دیکر نکوید که فکرت و وحشت خاطر معویه
زیادت شود و نمان سخن ایشان قبول کرد و دیکر سخنی نکفت و برخاست و بقوم خویش پیوست و بجای خویش بایستاد و ران لحظه
قوته بزرک و دو فوج عظیم از لشکر امیرالمؤمنین علی در حرکت بودند خود با بر سر زره بادر پیچون ستارکان بر آسمان پیدا شده و
هویدا بسم اسپان ایشان بآسمان میرسید یک قوته قبایل مذحج بود که سرور و سرخیل ایشان اشتر نخعی و دیکر قوته قبایل همدان بودند و بهر
دو همه ایشان صعبدین فیس و این هر دو فوج سوار که لشکر چرار بودند بودند و خویشتن را لشکر معویه پرداختند و از جای برکشتند و
بازپس بردند و خبکهای سخت کردند بسیاری از لشکر شام کشتند و نزدیک بود که شامیان شکسته کردند دیکر بار معویه کسی نزدیک

علی

نعمان القضاعی فرستاد و گفت یا ابا المنذر ما را دریاب می بینی که دو فوج سوار با ما چشمک میزنند کار بجان و کار با ما خوان رسیده است و بیک کوشش مردی تو با ما نده کرد یابی هنوز جان در دل نعمان سوال گفت برود معویه را بگوی که کسی را بدفع این دو فوج سوار فرست که از من بی عیب تر و ناصح تر باشد معاویه عمرو بن مرة الجهنی و الحارث بن الغمر الخرمی را که خویشان نعمان بودند گفت میبینید که نعمان ما را در ایخال چه جواب سخت فرستاد بروید و نزدیک او شوید و او را ملامت کنید و از جانب من وعده ها و خوب و بد تا بیرون آید دو فوج این دو گوینده گفتند که بچشم نعمان دفع این غایله تواند کرد عمرو بن مرة الجهنی گفت معویه چون تو را کاری نباشد از ما یاد نیاری و ما را فرو گذاری و در حق ما تقصیر کنی و چون کاری میفتد ما را یاد آری و ما را بر سر ابوانعه کنی معویه گفت وقت این سخن نیست بشنو این کار را دریابید و مدد بفرستید زان پیش که کار از دست برود و هم از دست اکار ایشان بر دو بفرد یک نعمان آمدند و او را نصیحت کردند و دل او بدست آوردند و گفتند هر چه گفتی تو در مشافهه گفتی و دل خویشتن بر او پاک کردی از خدای باید و رضای او فرو نباید گذاشت که ما را لا بد از دو بیرون خواهد شد چون در کاری فتاده ایم پیش از آنکه با خبر رسد اگر بازپس ایم عیب باشد نعمان گفت چنین کنم پس نعمان با قوم خویش و بنی قضاعه حمله کرد بران دو فوج سوار شتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی بدشمان آورده اند مهیا و کارا نمانده و میان ایشان آتش جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب کار حرب بسیار رفت و آنجنگ تا نماز شام بداشت و عاقبة الامر نعمان گسسته شد و قوم او شکسته گشته شدند و از دو قوم هیچکس باز نگشت و چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند و نماز ها قضا کردند معویه نیز بصلحت از جهة نعمان تاسف بخورد و اظهار ملالت بسیار کرد لاکن در باطن خوشوقت بود بسبب مجلسی که با امیرالمؤمنین داشت مکالمة ابوالوح با ذوالکلاع حمیری در اثنای محاربه ذوالکلاع حمیری ابوالوح را آواز داد چون حاضر آمد گفت بتوالی که عمار یاسر را بکوی تا ساعتی با عمرو نشسته فکوی کنند در اصلاح ذات بین و دین باب بایکدیگر سخن گویند و بشنویم ابوالوح گفت چرا نوانم پس بازگشت و عمار یاسر را بدید و با او تقریر کرد عمار گفت بیایم دست دارم پس عمار ساخته شد و با سی نفر از معارف صحابه برنشست چون این خبر بجمله از اهل بدر بود ند که در خدمت رسول خدا جهاد کرده بودند الا دو کس مالک بن الحارث الاشتر النخعی و عمرو بن الحمق الخزاعی عمار با این سی نفر صحابه آمد و نزدیک لشکر معویه بایستاد مردی از نزدیکان معویه نام او صباح برپای خاست و معویه را گفت مر صلحت مینماید که تو ذوالکلاع را دستوری دهی تا با ابوالوح سخن گوید چرا ابوالوح مردی زبان دانست و مکار و سخت فصیح نماید که بعد نوبت بیان و فصاحت زبان ذوالکلاع را بفریبد و در شک اندازد معویه گفت من هم مصلحت همین دیدم و او را گفتم سخن من قبول کرد با مجلد ذوالکلاع مردی بزرگ است و مصلحت خویش از مفسدت یکو شناسد نه چنانکه ابوالوح او را بفریفت و ذوالکلاع ابوالوح را گفت بیا تا نزدیک عمار عاص شویم و او را از آمدن عمار یاسر خبر دهیم و در بن معنی نکته گوییم ابوالوح گفت نه باید که کسی مرا سخنی گوید یا تعرضی رساند که جواب آن باز باید داد و دفع آن باید کرد ذوالکلاع گفت من دافع باشم چون در صحبت من باشی هیچکس از تو هره نبود که ترا سخنی ناخوش گوید یا تعرضی رساند ابوالوح در موافقت او روان شد هر دو اند نه تا نزدیک عمرو عاص و عمرو عاص در اثناء بر بلندی ایستاده بود لشکر را بر خنک بخرکیص فرستاده بود ذوالکلاع او را گفت یا ابا عبد الله مردی مشفق ناصح خیر و مند صادق اورده ام تا سخن بشنوی و در موافقت او نزد عمار یاسر ای و هر سخنی که باید بگویم و بشنویم عمرو عاص گفت ابن ذی الکلاع صحبت خیر و مند کیست که او را در ره گفت این ترا اینجا ایستاده است پسر عمی ست از آن من از اهل عراق ما او عهد کرده ام و قرار داده که هیچکس او را بدست در خان بر سخنانه تا سخنی که داریم گفته شود و او بلشکر گاه خویش باز گردد و عمرو عاص گفت من بر ین پسر عم تو سیمای هیبت می بینم ابوالوح گفت آن

نه سیمای تو را است که بر من می نهی بل سیمای تو بیشتر سیمای من بر روی تو برای العین سیمای بوجهل می نماید بلکه سیمای فرعون شاید سیکنم بوالاعور سلمی شمشیر را کشید و روی بدو آورد و گفت این کذاب لئیم را که بر او سیمای بوتراب است او را ده تا پای از خدمت من نهد و مواجه ما و دشنام سید این ساعت شمشیر زنم و سر او چنان از هم دو الکلاع گفت مهلت باش ای بوالاعور ابو نوح پسر عم من است و همسایه من و مع ذلک با او عهد کرده ام و او را آورده تا شبی که شما را در این کار بست بر گیرد و راه راست بشما نماید اگر بغرضی رسانی ترا با شمشیر در گذرانم بوالاعور چون سخن ذو الکلاع بشنید و مبالغت او را ران کار بدید خاموش استاد و شمشیر در نیام کرد پس عمرو عاص او را گفت تو را ابو نوحی گفت ملی عمرو گفت سوگند بر تو میدهم بخدائیکه جز او خدائی نیست که سخنی که گوئی راست گوئی و گرد روغ و تلبیس نکردی عمار یاسر کجاست گفت تا نگوئی که بچه سبب او را میبری از حال او ترا خبر دهم صحابه کبار و خیار و ابرار با ما بسیار ند که همه در محاربه با شام سجده تر و عالی تر از عمار ند عمرو گفت عمار را از ان مطلبم که شنیده ام که مصطفی او را گفته است که تو بر دست جماعتی که اهل بغی باشند کشته خواهی شد و از عمار بسیار دور و غریب باشد که ترک نگوید ابو نوح گفت الله اکبر عمار با ما است و او در خیمک شما جدی عظیم دارد عمرو گفت چنین است که میگوئی عمار در خیمک ما مبالغت میکند ابو نوح گفت واقعه که چنین است و عمار در محاربت شما جدی تمام دارد و دران روز باک در حرب جمل بود بم یکروز مرا گفت دل فارغ گفته ظفر ما را خواهد بود و دیروز مرا میگفت که لشکر معویه ما را بشکنند و بتاراند تا خرما ستانها مدینه من دران که علی بر حق است و معویه بر باطل هیچ شک نیست و شبهه ندارم و یقین میدانم که کشته گان ما بهشتی اند و کشتگان ایشان دوزخی عمرو گفت ای ابو نوح سخن تو هم شک عمار را بنیم هیچ طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابو نوح گفت این بسهل و خواستنی است که من و ذو الکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار را گفته و اینک عمار با جماعتی از معارف صحابه مصطفی نزدیک لشکر شما ایستاده است عمرو عاص چون سخن ابو نوح بشنید هم در ساعت اسب براند و آمد بر ابر عمار بایستاد و طلایه از خواص معویه با او بود و ندا عمار یاسر چون عمرو عاص او را بدید مردی از نخعیان نام او عوف بن بشر زد او فرستاد و عوف چون نزد عمرو رسید گفت عمار انجا ایستاده است میگوید از شنیدن ای بشیر ای و بگوی عمرو گفت باد بگوی که من از عمار نومی اندیشم و از مکر تو بیشتر بیم که بهشتی ایم تو بیشتر آتشی تا سخنی که هست گفته شود و تو ای مرد بچه دلیری و بچه کستاخی نزد ما آمده کدام کس تو را دلیر کرد اینده است عوف گفت خدایتعالی مرا دلیر کرد اینده است در برتو و یاران تو نصرت داده و در وقت و شجاعت کرامت فرموده اگر خواهیم با تو مناظره کنم لله الحمد زبان کویا دارم و هم قوت جدال و هم نیروی قتال عمرو گفت تو از کدام قبیله نام قبیله ات چیست ای برادر زاده گفت مرا عوف بن بشر گویند مردی ام از عبد القیس عمرو گفت هیچ سوداری از پیش تو فرستم تا با تو خبگ کند عوف گفت هر کرا خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آئی بمقصود نزدیکتر باشد عمرو گفت حال وقت قتال نیست ما سؤال و جواب بسیار داریم این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کنیم عوف گفت چنان کن پس عمرو روی بدان جماعت آورد که با او بودند و گفت از شما کدام کس با عوف سخن میگوید ابو الاعور سلمی گفت من با او سخن گویم عمرو گفت چنان کن ابو الاعور را مدد در برابر او بایستاد عوف گفت هنگرم مرد یراد و سیمای او دمی هم که از اهل دوزخ است ابو الاعور گفت صبح مردی که تو نی مرا چنان معلوم است که این زمان گفته تو دارای تر ادانش دوزخ خواهد انگفته عوف گفت واقعه که صورت زمان من مرا بهشت ره نما خواهد شد که من هرچ میگویم و بسرون صدق بر زبان من هیچ سخن نه دو طریق من اینست که گرد بان را بار اه راست خوانم و از ان جمله بلطف پروردگار و الطف که چون با اهل ضلالت حرب سکنم او را جاهدی دانم بهشت روضی کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب خدایتعالی را بر عصوا و جنیار کرده و گمراهی و غوایت را بر راه راست بر گزیده و یکیرا

که دیده نیا باشد بایگفت تا در ما و شما نگردد و بینای ما و بینای شما از مشاهده کنند و دعوی ما و شما بشنود و ما ظلمت اغبار شما و نور سیمای ما و ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه بیند و بحقیقت بداند و با شما بازگوید تا معلوم شود که فردا به ترکسی را از بهترین کسی از شما بهتر ما شد و مصطفی را بر دیگر ابوالاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار بمناظره من و تو بخلاص نخواهد رسید و وقت میگذرد برو و یاران خویش را بخوان تا من نیز یاران خود را گاه سازم تا بیایند تا پیش از انکه روز باخر رسد تکلیف کنیم که دارید بگویید و بشنوید پس عوف بن گشت و عمار را خبر داد و عمار با آن جماعت صحابه روی بعیره آورد و عمرو نیز از جانب یاران خویش روان شد تا بهم رسیدند چنان نزدیک یکدیگر بایستادند که گر دنها را سپان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و بر زمین نشستند عمرو ابن العاص سخن گرد و خواست خطبه بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از دهان او بگرفت و گفت این کلمه مبارک هرگز بزبان تو نرفته است فرود آی تا من چون امامی خطبه برسم جاهلیت میگوی که ترا در اسلام هیچ امامی خطبی نیست این کلمات طیبه بر زبان هرکس زود این نام مبارک است کلمه شهادت لایق حال این است بمن بگذار که ان کلمه پاک بر زبان چون تو ناپاکی بیالایی گر دو سخنی که خواهی گفت چنان گوی که در مذهب باطل خویش لنبم و دلیل باشد و در کفر و ضلالت اثر و پیش تو از ان طایفه که بمصطفی جنگ کرده اند دیر روی مبارک او هیچ نشنیده و او را هیچ نگفته و بعد از وفات او است و او در فتنه افکند ترا ابتر ابن الابتر گویند تا بوده و هست خدا و رسول بود و دشمن خدا بدان نعمت عمرو عاص از سخن عمار در خشم شد و او را گفت چنین پاک دامن و پارسا و بی عیب دبی عار مینی که در مسلمانان طعن تولی کرد مرا حال تو معلوم است و ظاهر و باطن تو نیکو شناسم اگر خواهم که شمه از مساوی احوال و معایب افعال تو شرح دهم تو انم و قوة و قدرت ان دارم و مرا از تو عجب میاید که چون رای انکس من بر احوال تو اقف باشم در روی من چنین سخن با کوی و مرا از این نوع عیبها کی گمران سخن که انکس از حال تو خبر دارد جهد کن تا تو نیازارد نشنیده و عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و چه عیب منسوب تو انی کرد اگر کوی گمراه بودی خدای مرا راه نمود و اگر کوی ضیع بودی خدای مرا شریف کرد و اگر کوی ذلیل بودی خدای ترا عزیز کرد اینه راست گفته باشی تو انی گفت که خدا و رسول را خیانت کردی و یکساعت بل لحظه در بندگی او تعالی دو دستی رسول الله محمد رسول الله خلیفه راه دادی و در جمله این سخن چون افتادی بیا تا سخنی گوئیم که بدان سبب بدیجا آمده ایم اگر خصومت خواهی کرد خصومت کنیم چنانکه حقیقت باطل شود و بطلان دعوی تو مبرهن گردد و اگر خواهی که سخن نتواند کنی ترا مسلم نکرد و که ما بگفتن ان تو اولی تر باشیم و اگر خواهی یک کلمه بگوئیم که میان من و تو بقطع رسد و پیش از انکه این موضع ربایی خبری کفر تو نشناسم و هم تو مرا دران تصدیق کنی یا دوری و سبب این کلمه خوش گوئی هی و مراد تقریر این کلمه نکند تو انی کرد بعضی که حال عثمان و موجب کشتن او ترا معلوم گشته باشد و کیفیت این واقعه بشرح و تفصیل دیده باشی یا شنیده ترا دران شبهتی نمانده است و دیده که بعضی از مردمان او را فرو گذاشته بودند جمعی بر کشتن او تحریص میکردند و ترغیب مینمودند ازان جمله وضیع و شریف معروف و مجهول که ایام محاصره و رو کشتن او در مدینه حاضر بودند همگی بر راست و زبان یاری مدادند و او را مدتی نگذاشتند در ان چهل روز که در حصار محبوس محاصره بود چندان مجال نیافت که نماز او نیز رفتی یا نماز جماعت رسیدی کلمات مختلف اقاویل متضاد است که دران روز با عمرو زید در حق عثمان گفته شنیده و نقض عهد طلحه و زبیر است و انچه مادر مؤمنان عایشه دران وقت که عثمان وظیفه او بازگرفت در حق او گفت هم بگوش تو رسیده باشد و تحریضی که کشتن او کردی و او را بپیر گفتار بفضل خداوندی هم تو شنیده بعد از انکه عایشه فرمود که او را بکشند و بر کشتن او اغوا کرد چنانکه او را ترغیب داد و بیرون آمد و با حق خون او طلب کرد و عایشه را طلب خون عثمان از حضرت باری تعالی مکلمی آمری بود و اکنون معویه آمده است و از امیرالمؤمنین علی خون او میطلبد و کشندگان او نجواند و ترا معلوم است که امیرالمؤمنین را در واقعه عثمان هیچ

قصد کرد و امر خود بدان اضی بود و دران کار فرو نماند پس حکم این حادثه باش و درنگ تا تأمل کن تا معویه درین طلب که میکند و سخنی که میگوید او را چه حق و چه اعتماد است اورا که طلب خون عثمان کند نه وارث عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان در گردن معویه است عمرو عاص گفت ای ابوالیقظان هر چه گفتی راست گفتی و حدیث نقض عهد طلحه و زبیر و کلمات عایشه و تحریص که بر قتل عثمان کرد همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله را بعضی رای العین دیده ام و حاضر بوده ام و برخی را از معتمدان شنیده شده اما حدیث معویه که طلب خون عثمان میکند معویه دراین کار بر حق است که عثمان مردی بود از بنی امیه و معویه هم از بنی امیه است و قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معویه بود و معویه را بفرزندان عثمان و مهربانها در طلب خون او در همه میاید ازان ظاهر تر است که تقریر این حدیث کرده شود و ما نه از جهت بیان نسب و شرح حسب عثمان و معویه نشسته ایم عمرو عاص را مجالت است نا کیفیت این محاربت که بران مداومت میرود با یکدیگر بازگوییم و دران باب مجاراتی کنیم و مفاوضه داریم و بدان سبب که تو در لشکر علی بوطالب از همه برتری و ممیزتر و حرمتی و جاهی زیاده داری باشد که بواسطه تو این کار مشوش نظمی کمتر و بوسیلت تو تصاب قوالی برانش فتنه زده شود و این غبار مظلم سکونی یابد خواهی نخواهی ما سخته بمانده ای ابوالیقظان خرمهره نیستی نه دانه نیستی که ترا بدین آسانی بپستم و روی بیک قبله بیاریم و همان بیخ نماز که شما میکنید ما میکنیم و در خواندن قرآن و امثال امتثال اوامر و نواهی آن با یکدیگر موافقت داریم این مخالفت میان ما از کجا پدید آمده و ما مؤمنان و مسلمانان را چرا با یکدیگر مخالف میباید کرد و بعد ازان که در یک صف نماز گذارده باشیم صف مصاف باید داد و بچه موجب بکدیگر را بیاید کشت آخر تو ازین سخن نکته ئی و نصیحت نکنی تا مجاز جواب ترا بدای عمرو چند گونی و تا کی نفاق و بوالعجبی کنی کرچه ترکس نیستی شوخ و چولاله تیزه دل پس دو رویی و دو زبانی همچون کل موسوس مباش ایکه گفتی که ما و شما یک خدای را میپرستیم و بیک قبله نماز میکذاریم الحمدلله که این برزفان تو رفت ترا و یاران ترا بقبله چکار و از پرستیدن حسن و خواندن قرآن و دین و ایمان خدمتعت و چه خیر قبله و قرآن و دین و ایمان ما را منفعت کیست که مخلصانیم و از نفاق و ریا بر خدای تعالی تا اضلال کردا ینده است و در طلب جاه و مال چنان حریص شده و مغرور گشته که نه بدایت را از ضلالت میدانی و نه سعادت را از شقاوت می شناسی ای ترا ازین کبو دحصار دسته کل بمو و پشته خار حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده است که با جماعتی که نقض عهد روا دارند جنگ کنم و کردم و البته نواهم کرد بحکم آیه شاره حصرت سبحانه و تعالی دران باب بجای اورده ام و مرا فرموده است که بر ظالمان و همکاران شمشیر کشم و قاطعان طریق را بکشم و شما ان جماعتید دین بمعنت دارید و مرا بکشتن ایشان دین کرده اند چنانکه ترا بکشتن ما و هم فرموده است و ندانم که نظر لفظ را در خواهم یافت یا نه ای مکس شیرینده که مصطفی علی فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من است و ترا در جهان بغیر از شیطان و دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو سخنی رانم و لطیفه میکویم تو چرا مرا دشنام سیه ای عمار گفت ازان جهته که تو در خصلتهای ذمیمهٔ ازکر و نفاق و بوالعجبی و خداع و سرشته شده باین مبهاة تعالی که من بر جاده شریعت ثابت قدم و مستم پس عمرو عاص گفت درکشتن عثمان چه میکوئی عمار گفت خدای او را بکشت عمرو گفت راست بکوای عمار تو ازان جماعت بودی که او را بکشتند عمار گفت من ازان جماعت نبودم که او را بکشتند و امروز هم با ان جماعت نیستم که او را کشته اند و با شما جنگ میکنم عمرو گفت ای اهل شام شما کواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف آورد عمار گفت این کواه کردن نزد یکست بکواه کردن فرعون در انوقت که موسی صفت قدرت و وحدانیت باری تعالی میکرد و فرعون قوم خویش را گفت الا تستمعون میشنوید که چه میکوید احرای پسر نابغه من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را برسن کواه کیری عمرو گفت جمله شما شمشیر بار کرد بنا نهاده و بر فریضه و عثمار اکشتید

نه ما چنین ملعون دشمنان عمار را بما دهید تا این همه ثواب بر جزو دین شما مدد خواهیم و مسلمانان نخشه گردد اگر چنین گفتید مقصود ما حاصل شود و الا این کار بجای نخواهد که سر ما در سران شود و آتش این فتنه بسیار ما خیار تر خشک گردد و بسا چشمه های خشک بر شود عمار بخندید و گفت ای پسر نابغه نخواهد که علی بوطالب پای در رکاب میکند تو باد از خشک میدهی و از سیف و سنان مذکره میکنی همانا مدان از دیا مخاری و مزه پلنگ بر میکنی چون سخن بین جا رسید مردم شام بر خاستند و بر نشستند و از مقال و افعال عمار همی ذکر دند چون نزد یک معویه رسید مذکفت بگوئید تا چگونه شده بود و چه گفته بود و چه پاسخ گرفته بودند چگونه بیم کنیم خبار عمار بر شنیدم گفت شمشیر بر نده تر از زبان نیست ای پسر هند تو بود عمر و عاص این قوة مقال در جواب او کی بود یا صورتی را بجماد بهمود و سوته گفت سوگند با خدای که عرب بجمله عرضه ملاک دو مار کرد اگر کار بعمرو بن عبد سود کشنده روی این سخن با عمار بن یاسر داشت

فرار حصین بن مالک و حارث بن عوف از لشکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیله حمیر بود که او را حصین بن مالک بنامیدند اگر چه در لشکر معویه نیز بود لاکن روی دل و باطن او با امیرالمؤمنین علی بود گاه و بیگاه از آنحضرت خبر میگرفت و خصوص حال او میگرد و روزی حارث بن عوف المسکی که با حصین مهر و صفا و ی بکمال داشت او را آگهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یاسر و عمرو عاص مجلسی بیارایند و در کار علیؑ و معویه با هم احتجاج سخن کنند اگر خواهی در مجلس ایشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش شنو حصین بن مالک گفت ای برادر هم دانم که از خدعت پسر نابغه خلقی در عقیدت من بازپیچیده تر سر بازنیشه فرو داشت و گفت ای حارث بیا تا برویم و سخن ایشان را بشنویم زیرا که کار ما در دین شریعت و قبضه و عقیدت خویش استوار کرده ام افون پسر نابغه عقیدت مرا دیگر گون نخواهد کرد این بگفت و در محضر احتجاج ایشان حاضر شد چون سخنان عمار اگه در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمرو عاص را بدیدند که در جواب چون کاوخراس فرس ما حارث روی با حصین کرد و گفت هیچ انتظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند اکنون برا مدیش که ما را از این داهیه دیها چگونه رهانی خواهد شود دانسته باش من از آتش دوزخ و نعمت فردوس مترد د مانده ام اگر تعدیم خدمت امیرالمؤمنین کنم این جماعت مرا دشنخش شناعت فرمایند و اگر با معویه بپایم در آتش دوزخ مخلد باشم نهد است که از این خشک و حوش گرانه تر کرم و از هر دو لشکر یکانه تر یم حصین گفت نیکو رای زدی و بر قانون خرد سخن راندی من نیز بر این اندیشه ام که قولی پس هر دو سخن بهد سنان شنهد و از لشکر گاه معویه فرار کرده یکی بحمص رفت و آن دیگر مصر شتافت اکنون سخن عمرو عاص باز کردیم چون عمرو سخن با عمار بپایان برد و با لشکر گاه معویه باز شد گرد های لشکر گاه نزدیک آمد و گفتند ای عمرو تو را در آن مرد ی که سوگند ای در سخن عمار گفت بدو الحق مع عمار حیثما دار یعنی حق با عمار در هر جا که عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شما را چه افتاده که عمار را با لشکر گاه خود بدید بد که عمار نزدیک ما آمد پس او را ما شمرده شود و دو الکلاع حمیری گفت ای عمرو ندانستی و چنین بهره ملای اطوطه ده این چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو نشست و تر با زبان خویش بخست که با چشم شان کس خسته نشود و تو خود کودکی نوپس ملکه کاری خرس در جواب او عاجز و کشک مانده اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهادستی کاش هر گز نیامدی و این سوالی بر بنیاد روی ما نیوفت عبدالله بن سوید تمیمی حرش روی با دو الکلاع کرد و گفت تو را چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمرو عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمرو از رسول خدای روایت کرد که آنحضرت با عمار یاسر فرمود تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشا کرد

ما زلت یا عمرو قبل الیوم مسدنا نعنی الخصوم جهادا غیر ایسار
حتی لقیت ابا یقظان منتصبا یمج العظام بسیر غیر مکتار
حتی دعی دی یک فی حجر له حدب تهوی بک الموج هاما ذاهب الی النار

عبدالله بن عمر العبسی که در همه ایام عبادت و زهادت شناخته بود و در شجاعت و شهامت مکانتی کامل داشت قصد عمرو عمار ابادست و این کلمات بشنید و معلوم او داشت که معویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ابالت خلقی را در ضلالت افکنده لاجرم شبانگاه نزد لشکرگاه معویه بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین پیوست و این سفر از بهر ذوالکلاع حمیری نشاید گو بدو فرستاد و شعر

وانوا فصابر یکب عامد بن له ان الذی جاء من غیر فلنا نؤب فلم تک اسمع والانباء شایعة هذا لحدیث فقلت لکن ب والزود حتی تلغثه عن اهل عیلته فالیوم ارجع والمغرور مغرود والیوم ابو یحیی وشیعته ومن معویة الحلف وبیدالغیر لا الا قابل عمارا علی الطبع بعد الوداعة حتی یمنع الصود ترکت عمرا واما بالعراء لکیدا انی بتر کهم یا صاح معتمد یا ذا والکلاع فدع لی معشرا کفروا اولا فقد بئت عن دینه تعزیة ما بی مقال رسول الله فی دخل شک ولا فی مقالی الرسل تخییل

بامداد ان معویه این بشنید دخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده در بغ از ان کمان سوده من رحق تو مرا بخواطر میرفت که ترا فراشی و کیاستی است اکنون چه نیک بنگرم نزدیک من آیه که سپاه را بر من تاکنی اجرای مردا جوشش ای مهر جراز مصطفی شنیده ام لاکن مصلحت وقت را از دست فرو گذاشته ام مصطفی تر بر مصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزی که نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا بعد ازین دیگر چه جوای کرد و ار تو چو حواهم دید عمرو عاص گفت من مصطفی را رحق عمار کلمه شنیده بودم روایت کردم ان وقت که رحمه شش روایت کردم نه لشکر تو بود نه ازان علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد ازان صد هزار اد مے و صفین جمع خواهند شد و تو سر خیل جماعتی خوای بود و علی امیر طایفه و عمار با سر ایا جانب علی خواهد بود و من با جانب تو و این سخن که در حق عمار روایت میکنم نزد ایشان خواهد داشت و بدان سبب دو دن همنی و دشمنی و منافقی لشکر تو بخواهد بگریخت و بسخدمت علی خواهد پیوست و تو ازان جمله مراد بخوای بخواهید کرد من پیش از وقوع حادثت چندین وقایع و حوادث بدانستمی عیب دان نبود مے خدای تعالی سوال جواب میکند با خلایق بگوی و لوکنت علم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء که اگر من عیب دانستمی کار بایکت بسیار کردمی و هیچ رنج من نرسیدی عیب دان خدایت جل جلاله و تو هم در حق عمار چند چیز روایت کردی اگر من نیز یک روایت کردم اکنون چه شد و چه افتاد یک مبارز کو بسیاش اگر این کار که تو پیش گرفته با علی بو طالب یک شخصی گزارد لشکر تو غایب شود و انقطاع خواهد کرد و لوزان شکسته دل خای شد و خلل راه خواهد یافت تو این کار کنی و با علی مبارزی و لیکن از هر چه نه بر مراد تو خواهد بود گریختن شوی در ازبکی داری معویه چون این سخن بشنید هیچ نگفت و علمی در میان آورد و آغاز هر دو جانب زایل گشت

روزد بگر علی الصباح صفها راست کردند و روی بجنگ آوردند مردی بود از اصحاب معویه نام او همام این قبیصه النمیری از اقوام بود کدا امیرالمؤمنین علی را دشمن دشتی و بسیار جفا گفتی در میان هر دو مبارزخاست عدی بن حاتم الطائی از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد و در برابر او بایستاد چون همام بن قبیصه زبان بر گشاد و امیرالمؤمنین علی را دشنام عدی بن حاتم گفت دشنام و بیغاره کار عاجزان و پیران باشد و جواب مردان بسیف سنان باشد این سخن بگفت در او حمله کرد هر دو نیزه بایکدیگر بر انداختند و ساعتی نیک میان ایشان کوشش رفت عاقبة الامر عدی بن حاتم نیزه بسینهٔ او زد که از پشت او بیرون آمد و در حال بیفتاد و جان بداد عدی بن حاتم ساعتی در میدان جولان کرد و شعر خواند و باز گشت و معویه از واقعه همام عظیم دلتنگ شد گفت کو طمر را باشد و روزی بر عدی حاتم

دست بایکدیگر نهادند چنین آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی بدرجه شهادت رسید و از سرای فانی بنعیم باقی رحلت کرد و کار با معویه افتاد و عدی بن حاتم الطائی بهمی پیش معویه آمد و دران ساعت عمرو عاص نیز بمعاویه بود عدی بن حاتم در آمد و سلام گفت حاضران مجلس جواب دادند معویه او را گفت یا ابا طریف روزگار ما و دستی علی چنری با تو نگذاشته است عدی بن حاتم گفت روزگار بیرون دوستی و محبت و مودت او چیزی دیگر بمن نگذاشته است از روزگار همین دوستی و مودت او دارم معویه گفت چقدر از دل تو جایگاه محبت او دست گفت جلد دل من و چون نام او شنوم دوستی او در دل من بفزاید چندانکه مرا بحد ایشان جنان بیشم گوئی نمی بینم باید معاویه گفت می اندیشیدم که مگر چون روزگار بگذشت و کار ما بنوعی دیگر شده دوستی علی در دل تو کم شده باشد عدی گفت معاذ الله هر ساعت دوستی او در دل من بیشتر است و هر لحظه محبت او زیادت چون گشت گشاده بر دل اسرار هواش ندیم کل جهان خار هواش ما پشت سوی هوای شادی کردیم اکنون رخ زرد ما و در بوار هواش حال دوستی علی در دل من بدین منوال است و دشمنی تو بمعاویه بهمچنان است که در اشنیه معویه گفت ای عدی عجب عادتی که فضیلتی را بدشمنی همه وقت زاد و راحله جاهلان در دیده دی و حرمت خانه کعبه نگاه نداشتندی عدی گفت شک نیست که در جاهلیت چنین بود که میگوئی بعد ازان که خدای تعالی ما را باسلام روزی کرد همچنین جانب حجاج جهان رعایت نکردی و حرمت خانه کعبه ندانشی که فضیلت من معویه گفت عظیم بد حال جاهلی بود یدی فضیلتی تو بهترین طعامهایشان طبخ بودی عدی گفت من ترا و قوم ترا دیده ام که بهترین طعامهای ایشان مردار بودی عمرو عاص و ان مرد که اینی و حید در خدمت معویه بود ندگفتندی امیرالمؤمنین عدی را مرنجان که او خود گونه خاطر است عدی گفت راست میگوئید و براست و ناخوش دل پیش معویه بیرون امدند و این اشعار گفت شعر

بخادعنی معاویة بن حرب وخلفی ابا بنی حسن جلیل ولیس الذی خادعت بغر سبیل بل کرئی اناحسن علیًا وخلفی ابی حسن جلیل
یعاتبنی ویعلم ان ظهری علی تلک التی اخفی دلیل ویزعم انما قوم خفاة جهلا دیون لیس لنا عقول وکان جوابه عندی
عقیدًا وکفی بمثله منی الفلیل وقال ابن الوحید وقال عمرو عدی بعد صفین دلیل فقلت صدقتما قد هدانی
وفاز فجی الذی بهم اصول ولکن علی ما کان منی ابلیل صاحبی بما اقول وان اخاکم فی کل یوم من الایام محملة الثقیل

این ابیات بسمع معویه رسید کس فرستاد و عدی را بخواند و بانجاح حاجت او مثال داد و او را صله گران و جایزه بسی فرمود حکایت مردی از لشکر معویه بیرون امد نام او جعل بن اثال در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خاست و او را پسری بود نام او اثال در خدمت امیرالمؤمنین علی بود چون بدید که مردی از لشکر معویه بیرون آمده است و در میدان ایستاده مبارز میخواهد آثال برون شد نه پدر پسر را بشناخت و نه پسر پدر را نیزه بزد و او را از اسب بینداخت خود از سر پدر بیفتاد پسر پدر را بدید بشناخت خویش را از اسب بینداخت و روی بروی پدر نهاد و بگریست و عذر بخواست و گفت مبدانی که من نمی شناختم و تو هم مرا نمیدانستی مرا بگوی تا ازین رحم ترا بجای رسیده است یا نه پدر گفت سخت رنجور شده ام تا امهل است هم جان بدست ای پسر که تو اهم که راحتی که در خدمت معویه دارم شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است بیان کنم تو انم بر خیز و بیا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین رنج و محنت و شقاوت و شدت بازهی پسر گفت ای پدر دنیا گذرنده است و جنابخه هست راحت باریج سرا بد کاران جهانرا کار فرماو هیچ وسیلتی بنعیم بهشت جاودانرا بهتر از خدمت و متابعت امیرالمؤمنین علی نیست ترک نعمت فانی بگو و همت بر خیر باقی گمار و بیا تا ترا بخدمت امیرالمؤمنین علی برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دنیی و نجات عقبی را حاصل ایدپدر گفت من هرگز بخدمت علی نیایم و او را خدمت

نتوانم کرد پسر گفت من هم معویه بچشم نتوانم دید و هرگز پیش او نتوانم آمد پدر گفت پس برخیز بخدمت علی باز کرد تا من بخدمت معویه باز کرد و همچنین کرد تا سه بار و سه شب گذشت و در ایشان نظاره میکرد و سخن ایشان می شنید ندانست که ایشان بچه مشغول اند و شب دیگر بامداد که خسرو تیاره کان از مشرق طلوع کرد و جهان لباس فولادی بپوشانید هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند از لشکر معویه چهار صف پیرون آمدند عمامها در سر پیچیده و دل بر مرگ نهاده ابوالاعور السلمی در پیش ان چهار صف میآمد و ایشان را بر جنگ ترغیب میداد و سخن پس میکرد و میگفت ای اهل شام از فرار خدر کنید که در ان عار است و عذاب عظیم است روی بجنگ لشکر عراق آرید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق اند ازان صفوف آواز برامد که امروز نه جنگ اهل عراق باز کردیم تا معویه را از خویش راضی نگردانیم و او را خوشدل شادمان نکنیم چون سرخیلان لشکر امیرالمؤمنین علی این حال مشاهده کردند و اوازه مبارزان این چهار صف بشنیدند سعید بن قیس الهمدانی اوازداد قوم خویش را از همدان بخواند و عدی بن حاتم الطائی قوم و عشایر خویش را جمع کرد و اشتر نخعی با بنی مذحج ساخته و اراسته پیش آمد و اشعث بن قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب و آراسته گردانید بدیشان پیوست و دیگر سواران و سرخیلان سپاه امیرالمؤمنین جمع شدند لشکری عظیم انبوه درهم آمدند بیک حمله قوم بران چهار صف حمله کردند و ایشان ازان جانب حمله آوردند و درهم آویختند چنگی سخت بکردند بظفر و نصرت اصحاب امیرالمؤمنین علی ابوطالب زیادت از سه هزار مرد ازان چهار صف در یک حمله کشته بعد روی بلشکر معویه اوردند و بر ایشان حمله کردند و ایشان باز پس بردند سعید بن قیس الهمدانی با قوم خویشتن بران بالا شدند و بر ایشان حمله کردند ایشان را ازان بالا نشیب اوردند و دران حمله از ایشان بسیار بینداختند و معویه فوج فوج سوار بمدد فرستاد و ایشانرا دل گرمی میداد و شمار با میرالمؤمنین علی یکی جانب نعره میزد و میگفت ای بندگان خدای صبر کنید و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سنانها و شمشیرهاست و قبایل عرب از هر دو جانب روی بیکدیگر آوردند چنانکه می گفته اند افتادند و طی در مقابل طی و مذحج در برابر مذحج و تمیم در برابر تمیم روز از وقت نصف النهار تا ان ساعت که افتاب غایب میشد این قبایل روی بیکدیگر آورده بودند و شمشیر میزدند و داد مردی میدادند هیچکس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر نتوانست گذارد مگر بشکیبر و ایماء باشم بن قال امروز جنگها بخاست کرد و مردی با نمود و در اثنا وطعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه چندان بر خاک نیندازم و بر هم نکم که امیرالمؤمنین از من خوشدل گردد حکایت زرقا دختر عدی بن سبرة الهمدانی در میان صفها ایستاده و قوم خویش را بقبیله همدان نگه داشته ایشان را بر جنگ تحریض همینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران وغا و مبارزان هیجا بر این جنگ سخت صبر کنید و ثابت قدم باشید که این فتنه منظم و واقعه مبهم کشف نتواند کرد که این نه جنگی است که در ان اعتماد باید بل ملامیست که بدان گرفتار شده اید ای مردمان چراغ را فتاب نور ندهد و ستاره در مقابل ماه نماید و استر بر اسب پیشی نتواند گرفت آهن را جز اهن نگذارد ای مهاجرو انصار الصبر الصبر از جان مترسید و از مرگ مهراسید انجمان پایدار نماند و هر کس استوار نکرد و لاجرم بر اعدای دین ظفر یابد و کار ایشان بسازید بالجمله زرقا بر ایشان این کلمات بپرداخت و ابطال را مستعد جنگ بساخت و سخن روی هر یک جدا گانه در خاطر معویه تلقی میانداخت این بود تا نوبت خلافت بمعویه رسید یافت یکرو عمرو عاص و مروان حکم و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و جز ایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه و رحلت او حاضر بودند و از هر گونه سخن میکردند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقا فرا یاد اوردند معویه گفت هیچ بخاطر میاورید سخنان او را که چند گزنده و دلخراش بود هنوز از خاطرم نسترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح دانید او را بخواهم

وکیفر کردار او را در کنار او نهم مردان حکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حد و تعزیر مکافات فرمایند معویه
گفت بدین رای که زدی اصابه صواب نکردی نیکوان است که او را بخواهم و گوش دارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را مشورت کرد و گفت فردا
بخواه و بسیج راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را بازغا ابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه دو غنیمت
شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت دوستر دارم امیر کوفه گفت برحسب فرمان بشام باید رفت و از بهر او هودجی
بست و از برد دیبا نی زربوش کرد و دیگر سازهای سفر از هر چه نیکوتر بداد و او را با چند تن از بنی عثمان دخوشاوندان روانه شام داشت
زرقا چون دار دشام شد بردر سرای معویه آمد و اجازت خاسته بار یافت و بروی سلام کرد معویه او را جوابی نرم گفت و سخنی
گرم نمود و از رنج راه و زحمت سفر و سعت زاد و بسندگی راحله پرسید گفت امیر کوفه در انجام امور قصوری نداشت نه تقصیری
نکرد کار بساخت و مرا بوجهی نیکو روان داشت معویه گفت من نیز چنین فرمودم اکنون ای خالهٔ هیچ حاجتی نزا از بهر چه خواندیم
گفت ندانم گفت آیا توان دانستی که در صفین بر شتری سرخ موی بر نشستی و برقوم خویش هیچ عیوب دادی و ایشان را بر من بشوریدی
و بر جنگ من بیاغالیدی و این سخن با کفتی و کلمات و الفظ بلفظ اعادت کرد زرقا گفت [illegible] این سخن من گفتم لکن
ای معویه صواب نیست که از روزگار گذشته یاد نکنی و سخنی چند که از خاطر با محو و منسی گشته یاد نیاوری خدای و ندان اثار سوده
بود از جهان برفت و آن اثر با خود ببرد نکردی که این جهان گذرانست چه بسیار پهلوانان را که این خاک خون خورده بدم فرو برده
و فرخورده و چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و گاه بود و از این دنیای فانی رفت و شاه و ساحت هیچ عاقلا
منی بیند که از گذشت این روزگار غافل بزید و هیچ دانشمند دانی نباشد که خویشتن را از خدیعت این جهان و ساکنان بی وفا معویه گفت
ای خاله نیکو نصیحت کردی و مارا پند دادن درزی بسیار گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی چه یاد داری زرقا گفت آن روز
کار سپرده شد و آن سخنان از خاطر مرد و گشت معویه گفت ان جمله مرا بیاد است سوگند با خدای ای خواهر علی بوطالب در
صفین بر بخیت تر از او و شرکتی تمام است و در انجمن آن شرکت کیفر خواهی یافت زرقا گفت معویه مرا بعد از دنی بزرگ بشمار ۲ تمام
دادی که دام دولت از بن بزرگتر است که من با علی مرتضی در انجمن کرد شرکتی داشته باشم و از ثواب ان خویشتن را که بر بخیت دمان سرا
مرخطی و نصیبی باشد معویه گفت شاد شدی و از این شرکت فرحتی بدست کردی گفت سوگند با خدای هر چه تا متر شاد شدم معویه
گفت مرا شگفت میاید که بعد از وفات علی بوطالب وفای شما را در محبت او زیاد ت می بینم زرقا گفت سوگند با خدای
که هنوز دوستی ما را با علی ندازه نداشته معویه گفت دانسته ام که شما ترک محبت علی نخواهید گفت لاکن چون بفرمان من رای در از
همبوده و زحمت فراوان بر خویشتن نهاده حاجتی که داری بگوی تا ما را حاجت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان میسزد که از این کس
بر من خاطرش تباه باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان میسزد که بیرون مسئلت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من از
بهر این کار بستم و بفرمود او را عطائی گران و جامه گران بها دادند و بنی عثمان او را هر یک جدا گانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب
کوفه روان داشتند اکنون بقصهٔ حصین باز گردیم و گوئیم معویه بر خاست و بقبیله لشکر راست کرد و بفرمود تا علمها و نیکو ساخته کردند
و بعارف قریش از مهاجر و انصار چون عمر و خالد بن عمران الخطاب و عبدالرحمن بن خالد ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن حکم
و بشر بن ارطاة و ضحاک بن قیس الفهری و امثال او اشباه ایشان اهل من را خوش نیامد و بدان سبب از معویه بیازدند و در ان معنی
شعر با گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان رعایت فرمود و دل ایشان بدست اورد و گفت شما لفات و خواص من اید
شما را هر کسی را بر یکنم چه نظام امور خویشتن در شمار کرده ام و دفتی که بخویشتن خبات خواهم کرد شما انجوانم اهل من بدین فسانه

خوشدل شدند و خاموش گشتند از طرف لشکر امیرالمومنین علیؑ ازان جهت که معویه ساخت و معارف قرش اعلم واد و
جماعتی از اهل یمن از دو در خشم شده و هرکو نه سخن گفتند تا خبر یافتند منذر بن جارود العبدی به پای جست و پیش امیرالمومنین علی آمد
و گفت یا علی سعاد الله که ما با تو ازان نوع سخن گوییم که لشکر معویه با معویه میگویند اگر با تو سخنی خواهیم گفت چنین گوییم که خدا تعالی
ترا باد اهل اسلام ارزانی داره و در کرامت و مسرت و دولت و حشمت تو بیفزاید هر چه تو فرمائی صلاح و سعادت با بصیرت
مقرون باشد اگر جماعتی را از معاویه مقدم گردانی و اگر طایفه را بازپس داری تقدیم و تاخیر تو انعام و حرمان در زیادت و نقصان
تو همچنان باشد که تو فرمودن و هر ما فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدر شفقتی و ما ترا بمحل فرزندان مطیع اگر نعوذ بالله ترا رنجی رسد
و عیاذا بالله واقعه باشد که هرگز ان روز مباد و چشم ما نه بینا و جسم ما نه کالی و در ازنا باد و ما جان در پیش خدمت شما کرده ایم
و الطاعت و فرمان برداری شما را واجب دانیم جمله لشکر و صنع و شریف از کلمات شگفته عاطر شده اورا تحسین کردند و ثنا با
گفتند و چون معویه بعبیه لشکر خویش راست کرده بود روی بجنبانک اورد ندشرین ربطاء از جانب معویه بیرون امد علی سیاه
که معویه او را داده بود بدست گرفته و میدان حرب ساعتی جولان کرد و مبارز خواست از طرف امیرالمومنین سعید بن قیس
بیرون امد هردو با نیزه با یکدیگر حمله کردند سعید او را نیزه زد و شرزبان از جمع عظیم پشت شد پشت بداد و روی بهزیمت نهاد
و بصف خویش پیوست دیگر بار مردی از لشکر معویه بیرون امد و در میدان بایستاد و مبارز خواست حجر بن عدی الکندی
از صف امیرالمومنین علی بیرون شد و او را حمله کرد و بیک زخم شمشیر سر او بینداخت و جولانی نمود و مبارز خواست الحکم بن
الاعور از لشکر معویه پیش امد و رجزی گفت و حجر بن عدی پسر عمی داشت نام او مالک بن سهم بیرون امد و پیش حجر بایستاد و شعری خواند
و هر دو با کی و مبارزت خویش با بات کرد و شمشیر کشید و روی بحجر نهاد و حجر بر او حمله کرد و بضرب شمشیر او را بینداخت و نعره زد و
فخری کرد و شعری خواند و چون خواست سواری نام دار لشکر معویه نام او عامر بن العامری بیرون آمد از سر پای با هن پوشیده
بیرون چشم او هیچ چیز نمیدید و صف بایستاد و شعری خواند و هر دو با کی و دلیری خویش فخر بسیار کرد و حجر بن عدی
خواست که بر او حمله کند اشتر نخعی مانع شد و گفت ای حجر تو را بهلوی اور سید عامر در حال بیفتاد و جان بداد و همدران
لحظه مبارزی دیگر از لشکر معویه بر اشتر حمله کرد و اشتر همدران گرمی او را نیزه زد و بینداخت دیگری بیرون آمد همچنین چهار نفر را اشتر
بکشت معویه از مشاهده این بطالت شده روی بمروان حکم او و گفت تا کی خواهد بود بین اشتر چه میکنید هیچ علاجی توانی کرد
که شر او از سر من بازگنی اگر میدانی که این فوج سوار که پیش تو ایستاده اند بر او حمله کنی باشد که شر او کفایت کنی و بگشتن او مرا راحتی
بخشی مروان گفت چرا این خدمت عمرو عاص را نفرمائی که سازنده کار و شعار و دثار تست معویه گفت اگر او شعار و دثار منست
تو جان و زندگانی و روان و بینائی منی مردان گفت اگر من نیز یک توان این محل و تهمتی را رجحی که عمرو عاص از انعام مصر و خیبر دارد
من نیز تهمتی و محنت و حرمان که مرا در خدمت تست و را بود معویه گفت خدای مرا از تو قوی نیازگناد مروان گفت امروز بادی
نگره راست معویه روی بعمرو عاص آورد و گفت یا با عبد الله دل را خوش کن و با این حیله که داری روی بشتر آر باشد که او را
بتوانی گرفت یا بحیلتی انداخت که دل من ازو بیاسایی عمرو عاص گفت سپاری شجاعت و مبارزت او طاقت من رفته
عمرو گفت فرمان بردارم و با تو نگویم که مردان گفت معویه گفت حق بدست مرواست شک نیست که در حق او تقصیر کرده ام
و ترا بر او مقدم داشته و ولایتی چون ولایت مصر بتو داده ام و او را محروم گردانیده عمرو گفت اگر مرا مقدم داشته و او را مؤخر
داری او را محروم گردانیده و مرا عطا داده و درین هیچ زیان نداشته البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد شعر

پیش نمی گرد

هزار گونه نهیب مرمر انهان برون از انکه بهزیاد انکار مست این سخن بگفت و باچهار صد مرد از مبارزان شام و ابطال لشکر معویه که در حمایت و انهام او بود بر لشکر حمله کرد و قبیله اشتر چون دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر لشکر حمله کرد در حال بر نشستند و با لشکر بیشتر قریب دو ویست مرد از سخم و قبایل مذحج بر لشکر جمع شدند عمرو عاص پیش آمد و چون بگفت و دید به بصیرت چو شید و بمردی و شجاعت خویش معارفت کرد و لشکر قصد او کرد و هر دو بر یکدیگر حمله کردند چون نزدیک او رسید عمرو هر قدر او را روباه بازی دهنوانست اشتر در رسید نیزه حواله عمرو کرد عمرو خواست بگریزد نیزه بر کوبه زین عمرو آمد و بشکست و نیک سب او پاره شده عمرو بر روی زمین افتاد و پهلی او بشکست و چهار دندان او یقینا و عمر چند انکه توانست جهد کرد و که از چنگ اشتر بگریزد و جماعتی از خیل او پیش اشتر باز شدند و مانع و حایل آمدند تا عمرو عاص با چنبه خویش شد خون از پهلی و دهان او بچکید مردان حکم پیش او امد عمرو را بدان حالت دید گفت بازای عمرو چگونه گفت بد است که می بینی مردان گفت سهل است با سید امارت ولایت مصری ارزد بخل ما مکرد نه پای همیشه در رکابت باشد بدین چو نیک و حسابت باشد جوانی بود احمق حمله دوستان عمرو چون حال عمرو به چنین شاک شده بر لشکر حمله کرد اشتر را و لشکریان غلامی دید ساده ندانست که با او در میدان نیزه او را بر اسپ خویش بگفت که تمامی خود در میدان آمده بیرون رود کار او بگفایت کن را با هم سب بیرون بردن بیرد به نیزه خنک انجا رها نماند او را با هم نیزه بسینه او زد که از پشت او بیرون امد در حال جان بداد و آن خنک بنان بیرد و قوم تا نامه شام بداشت و از اهل شام خلقی بسیار کشته شد شتر مرده شدند که باز کردند هیچان خنک بگردند تا شب در امد اهل شام بدترین حالتی با کشته معویه همه شب در بن غم و الم بود چون صبح طلوع کرد و جهان گیتی فروزان بر شد پیدا شد از سپاه علامات صبحدم بالا گرفت و دولت خورشید محترم معویه بر خاست و فرمود که قبیله لشکر بسازند و صفها راست کنند و معروفی از معارف بنی عبس نام او عقیل بن مالک بخواند و این عقیل از بزرگان شام مردی بسیار زنامدار بود تا پیوسته بعبادت مشغول بودی و بر نماز و روزه مواظبت نمودی چون پیش معویه امد معویه او را گفت چرا با علی و اصحاب او جنگ نکنی و حال انکه در شام هیچکس از تو شجاع و مردانه تر نیست عقیل گفت هیچ اسلام که در بن جنگ جد و جهد نمایم تر از حد منها گمان ما از ان روز که عمرو عاص و عمار یاسر دو ذوالکلاع و ابو نوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند شک شبهه در دل پدید آمده است که بدان سبب با علی اصحاب او جنگ نخواهم کرد و چندانکه در بن کار می اندیشم علی را برحق می بینم و تر ا بر باطل اینجان بد نیکت چندانکه باشد بسخواهد گذشت ازان جهان می اندیشم و از عتاب مصطفی و از عذاب خدای عزوجل میترسم این دو روزه حیات نا در خورد چه خوش و ناخوش و چه کرم و چه سرد معویه را این سخن سخت ناخوش امد لاکن نظاهر خود ان کینه در دل گرفت و با خود گفت اگر چون اویس و شکم های شوی چون فرغون جان بتری گویند بعد ازان معویه امر خود نا او را در حفیره زاری کشته و خون او را بر گردن خود گذاشته الفصه از روز از جانبین جنگ عظیم افتاد اول کسیکه از یاران امیرالمؤمنین علی بجنگ بیرون امد مردی بود از انصار صحابه نام او الاصبغ بن نباته در میدان امد و رجزی گفت و جنگهای نیکو کرد و چندان مردرا بهلاکت رسانید که زخم نیزه در خون غرق شد و در یک حمله اخرین معویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس بر دپس بازگشت و با صف خویش امد پس مردی از یاران معویه بیرون امد نام او عوف بن محرزه و در میدان بایستاد و مبارز خواست مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام کمترین جریر الاسدی بیرون امد و بر عوف حمله کرد و او را بکشت پس بازگشت معویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر مرکب او را نگه دارند معویه گفت این مرد کرا بخته میاید و بخدمت ما بنشاید تا کمتر نزدیک او رسید براو و یاران او کران بالا ایستاده بودند حمله کرد و بچکید تا عرض میرساند

خوانست

دوستان

۶۴

گردانید و تا نماز شام در سعد گریبا بسیار بعد از نماز شام بخدمت امیرالمؤمنین آمده گفت یا امیرالمؤمنین مرا بقوم خویش رحمت
ظنی نکو بود ان ظن مرا مرد و بتحقیق گردند و زیادت را که ایشان را در حساب دشمن شمارند نهاده اند امیرالمؤمنین گفت همچنین است
تو دوقوم تو همه وقت از شما خوشدل بوده اند و مردم خویشند و زیادت ست خداتعالی شما را نیکو دارد و دیگر روز سعد مهتری
قبیله این جا را با قوم خویش گفت ای بنی اعمام من امروز بخواهم که با تفاق شما با ابن عبید ان آمده نیزه راست کرده بر لشکر معویه حمله میکرد
و میزد و میکشت تا رحم نیزه آهن سرخ گشت و قوم او از روز جنگهای سخت کردند و تا نماز شام در طعن و ضرب بودند و از لشکر
معویه چندین مبارز نام بردار بیفتاد تقدیر نماز شام قبیله بخدمت امیرالمؤمنین علی آمد و گفت یکبار سخت مرا از مبارزت امروز تقصیر
نرفت و قوم من هم تقصیر نکردند و در هر امری خوشدلی تو میباید و دانسته ام که هوس تعقیق در ایشان خواهد بود و حیات دنیا محاجات
عوت مرد عاقل در ان میدان که در جنگ خویشتن از ذلیل دارد و از طعن و ضرب احتراز نماید امیرالمؤمنین بخندان و او را تحسین کرد و محاجات
او و قوم او را بپسندید و تا بالگفت دیگر روز امیر هوازن عبدالله بن عامر بن طفیل با قوم خویشتن بمیدان حرب آمدند و جنگها
کردند که لشکر معویه از طعن و ضرب ایشان بعز یاد برآمدند و انجنگ میان ایشان تا صباح بر نداشت چون شب در آمد عبدالله
بن عامر با گشت و پیش امیرالمؤمنین علی آمد بعد از تقدیم رسم خدمت گفت امروز امیرالمؤمنین یارا در محاربت دشمنان چگونه یافت و
سکا حتی که کردیم و مبارز تکی نمودیم جهول فتاد امیرالمؤمنین او را دعا خیر گفت و تا با فرمود و قوم او برفتند و دو اسپان اخوشدل
باز گردانید امراء اعیان قبیله مضر در بن بحن که امیرالمؤمنین که در حق ایشان فرمود شادمان و مستبشر و خرم گشتند و بشکر از عواطف
امیرالمؤمنین اشعار بالگفتند و عداوتی که از قبیله ربیعه در دل ایشان بود زایل گشت و بموافقت محبت بدل شد دیگر روز صوت
رحلت و رحم از بامداد روی بامتداد کار آورد و لشکر را فرمود که ساخته شوید و صفها راست کنید این کلمه که گردانید و مبالغه
میکرد لشکر چنان که میبایست رغبتی نمیکردند و سبب جراحت بسیار که داشتند دیر تر فراهم میآمدند معویه ایشان را گفت موجب تاخیر
و توقف شما معلوم میشود کار بدین درجه رسید و خلق بسیار از هر دو جانب کشته شد اگر امروز در جنگ سستی کنید و تا کی توقف
نمایید جراحت خصم زیادت شود و هر بحی که تا امروز کشیده ایم همه ضایع گردد و بیهوده شود و عمی و عاری بر صفحات روزگار
نشیند که رسم آب نشسته شود و روز کار کهن کردد و گران تازه بماند و من خود از شما به این حساب و گشتم و گمان من شما چنان بود
که هر روز هل هر ساعت بغنت شمار و طلب خون عثمان زیادت باشد و جد و جهد شما در کوفتن خصمان و کشتن کشندگان او بر لحظه
بفزاید بتوفیق از جانب شما تالی می بینم و گرانی میشاید میکنم که در حساب نداشته ام عجب کاریست سر خیلان و معارف لشکر
چون بحن معویه شنیدند بایکدیگر گفتند راست میگوید پس ساخته شدند و روی بجنگ آوردند و امیرالمؤمنین علی بقبیله لشکر بشتاخت
و اصف خویش بیرون داده نزدیک لشکرگاه بلندی بود اسب بران بالا براند و با بسنا و با واز بلند این رجز برخواند شعر
أنا علی لمن یجحودنی ثم ابوذر والی فی لوغا وادبروا سیوف حسام وسنانی یزهر منا النبی الطاهر المطهر و
حمزة الخیر وصاحب النجاح فی الجنان الخضر وفاطم عرسی وفیها مفخر هذا لها دون هند مجزر معاویه اواز
امیرالمؤمنین علی را شنید که این رجز بخواند اجماعی که در برابر او ایستاده بود ند گفت علی مرا بجنگ خویش بخواند و چندین قوت
همین بحن گفت رسن بیرون رفتم مرا در نجال شرم میاید می ایستم که بیرون کو هر چه خواهد کو باش لی اجل اند جهان همچنین نیز و او
او عتبه بن ابی سفیان او را گفت زنهار که این اندیشه نکنی و خویشتن او در چنگال شیر نیستی داری از کلام ربانی که ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة بیندیشی و یقین بدانی که مرد جنگ علی نیستی غلام تو حریف که سواری نامدار بود و در شجاعت و مردانگی همتا نداشت

دیدی که علی را بر چه صفت گذشت و عمرو عاص که به بردلی و مبارزت و بصر و بصیرت در محاربت معروف و مذکور است و در میدان
طعن و ضرب نشو و نما یافته است و در همهٔ احوال سنجیدت و صرامت شعار و دثار داشته و بفضیلت و شجاعت گذشت تمامی جهانیان
دیدی که با علی رسیدن آمد به چه شکل سوا گشت و بکدام نوع مکر و حیله که ناجهان باشد ازان جوانمرد گفت و بدان خواهند خندید
از پیش او مگر بحیث جان بتک و پای برد گریخت بارخ زرد و در بهنه کردن کون رخنک شیر خدا عمرو عاص ان ملعون را
اگر جان کالبیست و بر خویشتن او ماتحت مداری و از چوه طول شده بسم الله در میدان شو تا بینی که دشمنان ترا چه میدهم
اگر بحیث تو جائی داری در جهان نومید گشته و ترا اندک و بسیار بحال فرزندان و برادران و عقارب و عشایر دل نگرانیست
نومیدی ناشده انگار که این اوازه نی شنوی چو مرگ آسایشی نامحبوب و کور جوانگاهی نامرغوب است ولذت حیات در تمنای
میست و ان لحظت را که یکساعت جوه حاصل تواند بود بصعقت کردن داران جنبی بازدادن نظیری عظیم دارد و هیچ وصف و
تشبیه ازا شامل نواند شد در هر حال کمال قوت و شجاعت و وفور جرات و جلادت علی از افتاب ظاهر تراست و درین
قرنها هیچ سوار نامداری و شجاع صف شکنی با علی هم تراز و نشده که خاک هستی بادداده از نظر اهمیت او شیر سپهر سپر بفکند و از
خوف باس و افنا ایشه و بجهیف کشوری با دست بردلو پامی بیارد و لشکر تحمل یک حملهٔ او نکند چون عبته برین جمله فصلی ملحقت
و معاویه را اندیشهٔ محاربت با امیرالمؤمنین علی نهی کرد جماعتی دیگر از سادات شام و سروران سپاه همان مصلحت دیدند و
معاویه ازان دو رهو در کسی بر رفق مراد و مذاق او دران باب کلمه گفت معویه بعظیم موافق امد و عزیمت محاربت بکنه گذاشت
با امیرالمؤمنین علی فسخ کرد و بر بستهٔ ان صلح بر پای خاست و گفت مگر خدا تعالی را در اینجا جلوه دین محمد هلاک خواهد شد حکمی و
تقدیریست که رهائی کند که این کار بقطع رسد بگذارید تا معویه عزمی که سیدارد با مضاء رساند و چون علی او را بحال خود پیش او رود و با
یکدیگر بکوشند تا دست کرا باشد با همه حال کی منصور خواهد بود و دیگری مقهور ازین محاربت بازنه هم و ازین محنت خلاصی یابم مقرر اوست
و عالم و عالمیان بدید آید و شیم سعادت از مهب اقبال بوزد و نایره این فتنه تسکین گیرد هر که ام که منصور اید تا بعبت او را
گردن بندیم و در طاعت و سقاوت و بجان و دل گردیم سخن او بر بهنه سمع مبارک امیرالمؤمنین علی رسید او را عظیم خوش امد و
سوگند یاد کرد که تا باین حد و در سیده ام هیچ سخن نشنیده ام بهتر و بانصاف تر از سخن او بر بهنه معاویه گفت او بر بهنه هیچ عقل ندارد
دعوی دانش کند همه و لیکن هیچ نداند همی گوید هیچ نداند او را از صفحهٔ بنگه پس نزدیک باشد دور کنید و بگوئید تا دست
بازپس بایستد تا از انجا که بی خرد و سفاهت و سست کلمه بگوید که هم ما را زیانکار باشد اهل شام گفتند ای بر بهنه مردی سخت عاقل است
و در خرد مندی و شهامت و دیانت از اقران ممیز و متمیز ولیکن تو از علی بو طالب بتر سی و زهره نداری که با او برابر شوی
تا مردمان ازین بلا و محنت و عذاب و شدت خلاص یابند جهان ظلم و شنائی گیرد و خونها مسلمانان ناریخته بماند معویه با نگاه سر
بر بهنه زد و گفت چرا حد خویشتن نگاه نداری و تا چند بهوده گوئی عمرو عاص را ملامتها کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معاویه را
خوش نمی اید چرا مکرر مسکنی و خویش را در معرض خطر میاری معویه حال با پدشاه شام است و زیاده از صد هزار سوار دلاور
و انواع عدت و الت جمع کرده است و اسباب محاربت و منازعت با علی بو طالب مهیا کرده اینده اگر خواهد لشکر بجنبک
فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مرا دچنان داشته بود که بدات خویشتن با علی مکاوحتی کند و مبارزتی نماید میتواند و قدرت و گفت
ان دارد تو بر چه کاری و در میان گرام فضولی که او را ترا نی زنی و بجنبک علی بو طالب فرمائی برو پس کار خویش نشین و مصلحت
خویشتن نگاهدار و الا سزای خویش بینی و تحرک بلنبع بابی از بهنه ازان سخت برنجید و از معویه بر میده و دیگر سخنی نگفت بعد ما

معویه او را بخواند و مراعات کرد و خوشدل کرد و اندوه و آن وحشت و آزار را بسیار برخاست العقصه بشیر ابن ارطاة غلامی داشت نام او لاحق مردی نیرنگ کار زموده و بسجارب روزگار یافته و خیره سر احوال مشاهده کرده بشیر بوجه استشارت با غلام گفت چیزی اندیشید که اگر بشیر کرده مرا در ان غنی و مخزنی و صبری و شهرتی باشد با توشورت نکنم تا چه مصلحت بینی لاحق گفت آن چیزیست که اندیشیده تقریر باید کرد بشیر گفت علی بوطالب معویه را مبارزت خویشتن خواند او ترسید و بمحاربت و جرأت نکرد حال اراده دارم که با او در میدان حرب درایم باشد که او را ظفر یابم و او را بتوانم کشت تا نام من بشجاعت و دلاوری مردی منتشر گردد و دگران بر سر روزگار بابی ماند بر ین جمله اندیشه کرده ام مر مصلحت بینی باید کرد لاحق گفت بر نیک کاریست که اندیشیده و خطر باک عزمی که کرده عاقل است که نظر او از خواتیم کار بافاحص نباشد و بصر و بصیرت او با اواخر اعمال محیط گردد شک نیست که محاربت با علی بوطالب که اورا اسد الصود گویند مخاطره عظیم دارد اگر بر قوت و شجاعت خویشتن اعتماد تمام داری و بیقین میدانی که شهوار ای بادست نیاید این مبارزت بندست نخواهد کشید کار را ساخته باید بود والا اگر زدوی هست و خویشتن را در مثل این محاربت نیازموده و مردی خویش و قوتی نداری زنهار که خویشتن را در ورطه هلاک فگندازی و فرمان بابی که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و از خود سازی بسر گفت ای لاحق تا چه ترسی آخر بیرون مرکث هیچ چیز نگرخواهد بود خدایرا بتبارک و تعالی بر من مرکث مقرر کرده اخر در میدان حرب و آماده طعن و ضرب چون مردان کشته شوم بهتر از ان نباشد که چون پیرزنان در خانه خواب جان بدهیم لاحق گفت خدایتعالی ظفر و نصرت بدین اندیشه و عزیمت هر چند من مخالف انم مقرون گرداناد پس بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود و هیچ سخن مشکلف نخواند امیرالمؤمنین علی که بنا بدار او را شناسد و بداند که او کیست امیرالمؤمنین علی دید که سواری در میدان جولان مینماید جامه جنگ راساخته بر اوجمله کرد و نیزه حواله سینه بسر نمود چنانچه بسر از اسب جدا شده و بر تفاقاد امیرالمؤمنین خواست تا او را بتیغ در گذراند بسر مرکث را سهل یافته دید چون او را در پای نداشت افتقاد بجز عاص نبود پای خود را بلند نمود و چون چشم امیرالمؤمنین بر عورت او افتاد روی بگرداند بسر بر پای جست تا بگریزد خود را سپر او بیفتاد و بدان امیرالمؤمنین او را شناخت فتحه آواز داد ند که ای امیرالمؤمنین او بسر ارطاة است امیرالمؤمنین گفت بگذارید که لعنت بر او باد معویه از ان حالت بخنده بدو بسر پیش در سید گفت سهل باشد ای پسر مبارز از ین مبترچنین باید که جان از دست علی نگشف عورت بپوشند آنچه امروز تر افتاد وی روز دگر عورعاص را افتاد است باکی نیست چندین دل مردان مبند جان باید سلامت باشد اگر عورت برهنه شود عیبی نخواهد بود یکی از اهل کوفه آواز داد که ای اهل شام آخر شرم دارید این چه رسمی غیرتست که شما آورده اید مردان در میدان حرب دفع شمشیر خصم بسپرند شما عورت کشید در حمله مبارزان سپر برهنه کنند شما کون برهنه کشید ناخوش عالمی و رسوا خلقی در جهان است نمی بینید که عمرو عاص در میان لشکر شام آورده و این حیلت زشت او کذاشته باقی حیلها و مکرهای چنین است و از روز که عمرو عاص را آن واقعه افتاد و عورت برهنه کرد امیرالمؤمنین روی از او بگرداند و عمرو بگریخت بسر بن ارطاة از ان حالت بخنده بدو باعمرو طیبت میکرد چون بسر از ان حالت بیغما و عمرو بجواب او برخاست و خند باز و استخفاف باگرد لاحق بسر را گفت ترا میگفتم که تو مرد علی بوطالب مستی و طاقت مبارزت او نداری چون نشنیدی نصیحت من از کرده خویشتن همی بریج و بسر همه وقت از ان حرکت که کرده بود و از ان حالت که افتاده خجل میبود و در میان هر فوج سوار که علی را دیدی بهلکو کردی و شرم داشتی که مقابل امیرالمؤمنین بایستاد می لاحق غلام بسر سخنی در دماغ کرد و از خویشتن کسی برخاست و اندیشید که از حالت را ندارکی کند پس در میدان امد و این رجز خواند شعر قل لعلی قوله و نافره ادمیت شیخا غالب عذر ناصره اودیت بسر او الغلام نابره اشتر چون او را

درمیان بدیدار و حمله کردند و هم دران گرمی نیزه بر سینه او بزدند که از اسب بیفتاد و ساعتی در خاک و خون متغلطید تا جان بداد و پس جماعتی از اعیان و سرخیلان لشکر امیرالمؤمنین علی چون شریح بن هانی و اشعث بن قیس کندی و حجر بن عدی بن حاتم الطائی و سعید بن قیس الهمدانی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سلیمان بن صرد و حارثة ابن قدامة السعدی با قریب ده هزار مرد از سپاهیان حجاز و سرداران عراق روی بلشکر شام آورده بر دشمن حمله کردند ایشان را از جای برانده و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند و سپس فرو نیامدند و ایشان را هزیمت نمیگشت و می اندیختند تا خلق بسیار از ایشان بگشتند و آنگاه تا نماز شام میان ایشان بداشت چون شب در آمد از یکدیگر باز گشتند معویه از اسحاب که افتاده بود چند نفر از معارف لشکر او کشته شده عظیم کوفته خاطر بود و هرچه می اندیشید و خویشتن را تسکین میداد و قرار و ارام نمیگرفت و خواب در او بر وقت کس فرستاد و جماعتی از معارف قریش را بخواند چون حاضر امدند ایشان را ملامتها کرد و گفت دیروز چند روز نگذشته بود که من از شما استمداد کردم و شما مرا وعده دادید که فردا بیایید و با علی بجنگید و او را بکشید و ما را از شر او برهانید و امروز که بیامدید و با او حرب کردید و او را بدیدید و بشناختید و احوال او را بدانستید و از معارف و اصحاب او بسیاری را بکشتید و بیشتر لشکر ما را منهزم گردانید و ما را مطلع گردید که تا بچکس از شما دین کار که مرا افتاده است شفقت سخنی خود بدل گفت یا از راه دوستی با خلق او کاری خواهد کرد یا لابد نفاق و دوگانه پرستی شما سخنی گفت و نه کاری کرد که از ان بوی دوستی و محبت مشام دل سیدی تا در دیروز از ان یاد توانستی گفت که من روز حرب صفین چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم و لیکن هیبت گفت سن هم از ین قوم ام که این سخن در حق ایشان میگوئی و از ایشان حکایت میکنی معویه گفت تو هم از این جماعتی و خود کی کاری کردی که دانم و سخنی گفتی که دل بر ان بنهاد و این خوشدلی کو فکی خاطر که مراست بر تو مخصوص نیست و بگروان که حاضرند همه بر سلک اند و این حکایت مرا از تهیهٔ کار است علی الخصوص از شما سران و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که امنت بر شما باد و بر من که در خشک مردی چون علی او طالب چون شما کسان محتاج و کم چون دست من بگون شما دیده اند لکنون لعان و دشنام دادن من و دامن شما از دست و زبان

محروم بدر او بهره است پسر او وهب و مادر او ام هانی است دختر ابو طالب خواهر امیرالمؤمنین علیؑ و لیکن را تقریر کن که چون او را به یمنی چه خواهی کرد عتبه گفت بخدا که زبان فصیح دارم و هم دست قوی و هم شمشیر آن مروان خاموش ایستاده روز دیگر عتبه کسی نزد جعده بن هبیره فرستاد و او را بخواند جعده بیامد و در برابر او بایستاد و از هر دو جانب نظاره امدند تا ناخنای عتبه وجعده را بشنوند عتبه گفت ای جعده تو سبب دوستی فاخر شستن علی ابو طالب بر ما بر دون امده و با ما جنگ میکنی و ما میگوییم که معویه بخلافت سزاوار تر از علی است اما حلل کار عثمان دارد اگر علی را خون عثمان مباح بود هیچکس او را در خلافت و امامت بر او نزیدی تو دی و معویه با مادرت شام اولی تر است بحکم انکه اهل شام او را بخواهند و عظیم دوست میدارند و هر کس که در شام است خنک علی چون برانه معویه است اهل عراق و حجاز خواهان علی اند و اهل شام خواهان معویه و هیچکس این محاربت و مجادلت را علی خوش نمی اید که چون مملکتی و سلطنتی یافت مردمان را در جنگ و جدال نداخت تا جمله عرب درین محاربت مشرف بهلاک جعده گفت سخن تو معلوم شد اینک گفتی که تو خویش عظیم دوست میداری تو خود درین سخن حکم باش و نیک بیندیش که خالی مانند امیرالمؤمنین را چگونه دوست دارد که از دوستی گذشته اطاعت او را بر خود فرض میدارم بخدا قسم که اگر او را چون علی خالی بودی از پدر و فرزند یاد نیاوردی او را فراموش کردی و آثار هیچ و تفضیل علی بر معویه این چیزیست که همه مسلمانان بدان متفق اند و هیچ افریده را درمان شکی و شبهتی نمانده است و حدیث هواداری اهل شام معویه را و عتبی که در سوء الفت او داده اند جمله یکبارگی از جهت رضای او در حرب علی نمانده معلوم است اهل شام هوادار معویه بوده اند امروز که درین محاربت مبالغتی میکنند بسهل باشد بتقصیر اهل حق بتوزیادت نباشد از جهت اهل شام که بر باطل اند و مادر طاعت و متابعت علی هیچ تقصیر کرده و نکنیم اگر خاموش نباشد او را بسوال در دسر ندهیم و اگر سخنی گوید سخن بر روی نگنیم و در لشکر شما بسیار کسانند که بر هیچ از ایشان از معویه فاضل تر و دانا تر است و در لشکر ما هیچکس نیست که در علم و فضل و عبادت و شجاعت و تقوی از او برابری کند اما حدیث مقاتلت و محاربت که چون علی سلطنت یافت عرب را در جنگ هلاک ساخت و کار بدان درجه رسانید که جمله عرب درین محاربت و منازعت معدوم خواهند شد این کار بخلق شما دارد و دو بال ان بر گردن شماست زیرا که بر امام خروج کرده اید و بر خلیفه سوگندها و وصی مصطفی دشمنی روا میدارید لابد حضرت امیرالمؤمنین را واجب افتاد که شر طاغی و باغی را نماید هر کس که براه حق رود بهشت او را باشد و هر کس در باطل کشته شود مرجع او اتش دوزخ باشد عتبه این سخن در خشم شد و روی در هم کشید و جعده را دشنام داد و باواز بلند گفت که ای اهل شام حمله کنید جعده نیز اواز داد که ای اهل عراق حمله کنید هر دو قوم روی بیکدیگر اوردند و حمله های مردانه نمودند چنانچه دران روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار افتاد جعده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه نمود تا انکه عتبه روی بهزیمت نهاد و جمعی از لشکر و قعای او بیتاب شدند و او بسیار بخیبت تا نیز دیک معویه رسید معویه او را ملامتها کرد و گفت برین خنک و کریختن عاری بر سر ما نشاندی که هیچ وجه ان عار از سر خویش نخواهیم کرد ندانم مناظره تو نیکو تر است اگر مضاربه تو بهتر برفتی و با جعده سخن گفتی تر اد سخن علاج کردی و بدین پس با او جنگ کردی بدین نوع بگریختی لعنت بر محاربه و محاوره تو تا شکی هرگز این کار نکرد و این لاف نزده عتبه گفت راست میگوئی حق بدست تست مگر تقدیر یزدان تعالی چنین بود بعد ازین هرگز این جنس کار با کسم و لی انشاء الله در هیچ امری شقت تمایم مردان حکم نیز عتبه را بدین هزیمت ملامتها نمود و شماتت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبه و عنبره او را هجو با گفتند و ملامتها کردند جعده را بدان متغال همدان در حضرت امیرالمؤمنین مورد بحسین او فرین شد و دیگر روز هم از امداد امیرالمؤمنین علیؑ بعتبه لشکر راست کرد جماعتی را از انصاریان علم داد و در پیش فرستاد و معویه را ازاید یگفت هیچکس بیندانند که این جماعت که امروز علم بپیش صفوف در روند کدام قوم اند گفتند ما همه قوم این جماعت را بیندانیم ایشان طایفه انداز انصار معویه هم در حال نعمان بن بشیر و سلمه

بن محمد اگر از انصار بود نه بجوابند و گفت طاقت ما را خویشان تمار رسید هر روز که بنگرم اوس و خزرج را پیش در میدان حرب ایستاده بینم از برکردن نماده و مبارز نجوابند هر گه اگر از لشکر خویش مایه مطلبم میگویند انصار او الکشتنه نا کی من از قوم تمار این رنج می بینم و این عصبیت کشم کالنگی شما بترک جنگ کفتی و با سه چرا خوردن و طفیل شدن تا من این محنت بر سودمی و این عصبیت فانی نعمان بن بشیر از ان در خشم شد و گفت ای معویه انصار را بشجاعت و مردانگی ملامت مکن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت و اسلام این بوده است و همه اوقات در هر کار که بوده اند مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانگی و مبارزت که در خدمت مصطفی نموده اند دیده ام و توهم مشاهده کرده اما خوردن خوان و طفیل خوردن چرا عادت عرب است و طفیل طعام جهودان بوده است یا چون طفیل بخور و یم و دولت ایشان بدست نیم جهودان در خوردن ان غلبه کردیم و شما را علاوت چرا بچشیده یا نگاه داشتید و در خوردن ان بر ما غلبه کردید این سخن که معویه گفت و انصار را ملامت کرد بگوش قیس بن سعد بن عباده رسید انصار را بخواند و ایشان را گفت که میدانید که الا کباد خیان و چنین گفته است و شما را این نوع ملامتها کرده و نعمان بن بشیر جواب او باز داده و او را بخود واجب میکرد گفته در جمله کجینه که میان ما و او احد او معویه در جاهلیت بوده است امروز تازه شده و ان عداوت قدیم از سر نو تجدید یافته و الحمد لله که ما از ان لشکر یم که در سایه آن علم خبک کرده ایم که جبرئیل از دست راست ان بوده است و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم لشکری بوده اند که سرخیل و سرور ایشان ابوجهل بوده است انصار گفته حق بدست تست هر چه گفتی بنگ گفتی در جمله پیش پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و همه گان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته و چشم انتظار گشاده ما بهر خدمت که فرمائی قیام نمائیم و امتثال امر او انقیاد حکم ترا از فرایض لوازم شمائیم تو مرد او دلیری چنین ره به خویش خوان شیری چنین پس قیس بن سعد دران معنی شعری گفت و بعضی از معایب معویه بر شمرد و بدو فرستاد معویه چون نوشته قیس را مطالعه کرد او ازان بر نجید و کسی نزد یک جماعتی از اعیان و معارف انصار که در خدمت امیرالمؤمنین علی بودند فرستاد و ندا قیس بن سعد شکایت کرد ایشان همچی از مردمان خود را نزد یک قیس فرستادند و او را پیغام دادند که معویه اگر چه دشمن ماست لاکن هر گز ما را بصحی صریح نکرده است و کلمه قبیح نگفته این وقت کس نزد ما فرستاده و از تو شکایت پیکند که تو او را بچه گفته و مسادی اخلاق او بر شمرده و او را دشنام داده این نوع نباید کرد و از نهاد که نشنه که مردمان مسلمان و دین دار اخلاق و سیمه او را مذکره نمایند اکر مصلحت میدانی زبان از قبح او کوتاه کن و لعن او را حواله طلاکه مقرر بن نمایند چرا بد او کو نا زنده باشم او را دشمن دارم و بعد از انکه از دنیا برم و رسب لعن او باشد لاکه و فرشته خدا ستان خواهم بود شوم خاضع عند و هر کز و چه بر آسمان کند مسکن بازگشتنگ ابر دهان شیره و ما را مذکه کردن دین حسن او ندکه لشکر معویه در حرکت آمد و نوبتی سوار ان او بنوبی لشکر امیرالمؤمنین علی دان شد قیس بن سعد بیشتر که معویه و میان ایشان است برنشست و الفوج سوار حمله کرد و خولتین را در میان ایشان انداخت و ندیدا شت که او معویه است و را شمشیری زد و بگشت معلوم شد که او معویه نیست چشم بر سواری دیگر انداخت دید که سلاحهای نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت قیس چنان پنداشت که او معویه است راو حمله کرد و را شمشیری زد و بینداخت و انست که این هم معویه نیست بر نوجب چنین سوار ان مدار له بگشت اخر الامر عاجز گشتند و معویه از لشکر گاه او را نسیدا و کای اهل شام این سوار اشیر ضرغام کوینده هر کاه که او را در میدان حرب ببینید بدانید که او کیست چون قیس را معلوم شد که معویه در ان میان نیست عنان باز کشید و با صف خویش آمد مردی از لشکر معویه بیرون آمد نام او خارق بن عبدالرحمن سواری نامدار و مبارزی جرار در میان دو صف بایستاد و مبارز خاست المؤمن بن عبید المرادی از لشکر امیرالمؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند اخر ظفر شامی را بود مؤمن را بگشت و فرود آمد و سر او باز کرد و روی او بر خاک نهاد و عورت او را بر هنه ساخت و باز گشت و جلانی مؤذن و مبارز خاست مسلم بن عبد به الازدی از صف

حمله کردن سپاهیان معویه بر سپاه امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین علی بیرون شد شامی برا و حمله کرد و او را بگشت و با و همان معامله کرد که با موسی کرده بود و دیگر نوبت مبارزه خاست تا بجای نفر از لشکر امیرالمؤمنین بگشت و با چهار من همان معامله پیش برد مبارزان لشکر امیرالمؤمنین او احتراز کرد زیرا که از کشف عورت ایمنشان بودند و همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست آنحضرت چون احوال بدید دانست که کسی مبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت تغییر لباس نمود و منکر وار بیرون شد شامی ندانست حریف کیست آنحضرت حمله کرد و امیرالمؤمنین با شمشیر او را بدو نیم زد که نیمه تن او بر خاک مذلت افتاد پس از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و بر زمین نهاد چنانکه روی او سوی آسمان بود پس بنشست و در میدان بایستاد و مبارز خواست مبارزی دیگر از نصف معویه پیش او آمد آنحضرت او را نیز بگشت و فرود آمد و سر او باز برید و همچنان نهاد و بر نشست و مبارز خواست تا هفت هیئت نفر از شجعان لشکر معویه آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر معویه چون حال بدین منوال دیدند بترسیدند و دیگر کسی جرات نکرد که بحرب او اقدام نماید معویه غلامی داشت نام او حارث سواری نامدار بود او را گفت بحارث برون رو و کار این مبارز یکطرف کن که تعدی از حد بگذشت و دیدی که چندین سوار نامدار از لشکر من بگشت گفت ای مهتر من این مبارز چنان می نماید که اگر جمله لشکر تو بر و حمله کنند او همه را بگشد و با باک ندارد و اگر من پیش او روم کشته خواهم شد اگر دل من بر گرفته مضایقه ندارم و فرمان بردارم اما بیقین میدان که کشته خواهم شد و اگر مرا زنده خواهی بخنک این سخن مشنو و رزمی باشد که زبانکارم باشی فرمان راست معویه گفت معاذالله که من ان تو نگیرم که خود را دارم چون حال چنین است توقف کن و بخنک این مبارز مرد تا دیگری رود حارث توقف کرد و امیرالمؤمنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و بخکس بیرون نمی آمد چون آنحضرت دید که کسی به حرب او رغبت نمیکند خود از سر زین فرو رفت و بآواز بلند گفت منم ابوالحسن حارث گفت ای میرا در و پدرم فدای تو باد و دیدی فراست من تا چه مقدار بود که گفتم اگر همه لشکر بخنک این مبارز نامدار بیرون رود همه بر خاک هلاک افتد اکنون ترا معلوم شد که حق بدست من بود و اگر من بجای او بخنک و رزمی این ساعت همچون دیگران بر خاک مذلت افتاده بودم پی سر لطف فرمودی و در حق من شفقت کردی که مرا بحرب او نفرستادی حیاتی تازه بمن دادی پس مبارزی از شجعان شام ام او کریب بن الصباح بن ذی رعین الحمیری بیرون آمد در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خاست المترفع بن الوضاح الحولانی از لشکر امیرالمؤمنین علی بیرون آمد شامی او را بگشت و مبارز خاست الحارث بن اللحاح الحکمی پیش او آمد شامی او را بگشت و مبارز خاست عباد بن مسروق الحدانی بیرون آمد شامی او را بگشت از اسب فرود آمد و آن کشتگان را بر زیر یکدیگر انداخت و باز میدان شد و مبارز خاست امیرالمؤمنین در و نظاره میکرد و با خویشتن گفت سواری چابک و مبارزی پردلست بخنک او بیرون آمد و در برابر او بایستاد و از و پرسید که کیستی گفت مرا کریب بن الصباح الحمیری گوید امیرالمؤمنین او را گفت ای کریب از خدای تعالی بترس و در باطل اصرار منمای من ترا باکتاب خدا بخوانم و دعوت مصطفی پیغام مرا اجابت نما بهره دو جهان ترا بهتر افتد و از ظلمت جهل و ضلالت یعنی ظلمات بی ملالی و بانواع نعمت و دولت سعی کریب گفت تو کیستی که مرا این نصیحت میکنی گفت من علی بن ابی طالبم مهتر من از خدای تعالی و پرخویشتن جست کن که من ترا مردی دلیری میبینم در ربع ناقص که بر بیهوده بلاک شوی و در کرداب ظلمت و شقاوت بمانی کریب گفت من این سخن و امثال آن بسیار شنیده ام و دران هیچ سودمندی و فایده ندیدم ترک این کلمات گوی و مبتذل ای ضرب مردان مهی آنحضرت او را گفت دیگر نوبت ترا نصیحت میکنم بشنو دستی معویه خویش را در دست و فروخ مبارز و بارزیک من ای تا سعادت ابد بیابی کریب گفت چندین سخن گوی مبتذل ای تا ترا معلوم شود که نیکبخت کدام است و بدبخت کدام پس شمشیر کشید و روی بامیرالمؤمنین آورد آنحضرت سپر بر انگیخت و شمشیر او را در کرد و بمدد گرمی با ذوالفقار سر او بر نیزه در میدان حرب بایستاد و مبارز خاست الحارث بن دواع الحمیری بیرون آمد امیرالمؤمنین علی او را

حارث

بگشت و مبارز خاست المطاع بن عبدالمطلب العتبی پیرون آمد امیرالمؤمنین او را بگشت پسحین مبارز میخواست و بگشت تا چهار مبارز را از اهل شام بکشت پس از اسب فرود آمد و آن کشتگان را برگیدگر انداخت و این آیت از قرآن برخواند اَلشَّهرُ الحَرامُ بِالشَّهرِ الحَرامِ وَ الحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعتَدیٰ عَلَیکُم فَاعتَدُوا علیه بِمِثلِ مَا اعتَدیٰ عَلَیکُم وَاتَّقُوا اللهَ وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ مَعَ المُتَّقِینَ پس داد و دای معویه پیرون آی تا ساعتی با یکدیگر کرد یم و مبارزتی نمائیم معویه جواب داد که مرا جان بکار است مبارز تا تو هیچ حاجت ندارم امروز چهار مبارز نامدار که از تباع عرب بودند بکشتی بدان قناعت کن احرالا مرعروة ابن داود و شقی او را داد و گفت ای سید اولطالب اگر معویه مبارزت نوگرا بت دارد من سندارم چندان نامیست تا برسم و ترا بیاموزم که مردان خبگ چگونه باید کرد امیرالمؤمنین با بگشتا براو حمله کرد اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین او را چه حد باشد که نفس خویش را حمله کند توقف فرمائید تا ما کار او تمام کنیم الحضرت فرمود حق بدست تمامست داد و گفتو من نیست اما چون مرا مبارزت خواسته کار او بدیگری نگذارم و هم بدست خویش مار از او برارم پس برا و حمله کرد و عروه نیز اسب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیرالمؤمنین او را فرصت نداده چنان بر گردنش زد که سرش شش گوی در میدان افتاد پس فرمود ای برتو ای عروه برو و قوم خویش را از انچه دیدی و معاینه کردی خبرده بدان خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که این ساعت بو بال گرداد خویش را خود کشتی با تش دوزخ رسیدی و پشیمانی اکنون پیشمانی چه سود دار و معارف شام با یکدیگر گفت نه لعنت بر زنند کالبی باد که در قران عروه باید گذاشت و ربع که در همه شام نظیر نداشت پس مردی بود از اهل شام نام او الاجمع بن ضرار شب کرد لشکگاه معویه بیکشتی و با پاس میدانشی امیرالمؤمنین احال معلوم کشته بود و شتر را گفت کوش میدار اگر فرصتی یابی او را بگیر و زود مین ابالقا قان شب شتر فرصت یافت و الاصبع را بگرفت و بخمیه خویش آورده او را محکم ببست یا مداد بحضور امیرالمؤمنین بردو این اصبع مردی فصیح بلیغ بود و شعر نیکو گفتی چون شتر او را ببست او از برادر و قطعه شعر نیکو برخواند براین منوال شعر

الا لیت هذا اللیل الطبق سرمدا علی الناس لا یابهم فنهار یکون کذا حتی القیامة انی احاذر فی الاصباح صوم نهار

از فصاحت و تعجب کرد و این قطعه شعر او را عظیم خوش آمد با خود گفت دریغ باشد که چنین مرد فصیح بمیرد پرسید که قصه چون افتاب طلوع کرد او را بحضور امیرالمؤمنین علی برد و گفت این مرد پاسبان است که بگرفتن او اشارت فرموده بودی دوش براو دست یافتم و او را گرفته بخمه آورده و بند کرم مردی فصیح است و شاعری بلیغ و نیکو عبارت قطعه شعر گفت که مرا بران داشت که بخمه بزنم و بملاقات رفتن او را از انحضرت التماس نمایم امیرالمؤمنین آگشتن او در گذرند و شعر او را برخواند انحضرت را اشعار او خوش آمده فرمود که او را نبخشیدم خواهی مکش خواهی آزاد کن شتر او را با جمیه خویش او دو انچه از او گرفته بود باو داد و او را استمالت فرمود و نیکوئی نمود و او را بگرد پس لشکر باز روی بخیگ آورد و معویه مروان حکم و ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر بن کریز و طلحة الطلحات را بخواند و ایشان را گفت کار ما با علی عجب افتاده است همچکس نیست در میان ما که نه بر علی کینه دارد و گفت من که معویه ام علی عم مرا قتال کشته است و در بیخ جدین جده من شریک بوده و اما تو ای ولید ی علی پدر ترا در حرب بدر بکشته است و طلحه را این نوع شریحی چشیده و ضربتی دیده برادر او را در حرب احد پدر او را در حرب جمل علی کشته است و برادران او را بیم کرده و عبدالله بن عامر را هم از بن جهت حقده و هم از بن جهت بهره ایست علی پدر او را اسیر گرفته و خانمان او را بغارت داده امروز نصیب فی و فتح اعلی از مکسب علی مرا زاست که تبار کی بسر عم او عثمان او بکشته است و چنین ظلمی صریح و جهی شنیع بر ان خاندان بن دو بادست و دودمان خلافت و امامت رو داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح از و در وجود امده است و نه چندان زنان و فرزندان را بیوه و یتیم کرده که در تحت حصه و احصا ایه بسیاد و غبار ترکه از اتش تیغ ابدار او خشک گشته است و بسا چشمهای که از دود اتش فتنه او دان تر شده

هم دوست گشت علی هم دشمن چشمک و چه تر در اسیای او امروز که جلها ساخته م با انواع لطایف چنین لشکری در بن صحرا جمع
کرده و عدت و آلت بسیار و سلاح و شوکت بیشمار در هم اورده و علی با طالب آمده و در مقابل ما نشسته چکس را نشناکه نها تدیم
که در سینها دارد و در حرکت نیشاد و سر بگریبان غفلت فرو برده ایم و پای در دامن کسالت کشیده زنی در ماندگان بی حمیت حتی
بی شفقتان سپاسان چون معویه این فصل بگفت ایشان را بران کسالت ملامت کرد مردان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال استیلا
علی و بیخانمانیکه از دست و زبان ما رسیده است ظاهر است و گفتها بنکه از دور دلها ر ما منکن است بشرح چنین گفتن ما را چه حیف ها ی
و در دفع او چه نوع اشارت میکنی معویه گفت در چنین استکشاف حاجت نیست مجوا هم که در بن محاربت بجد تر این باشد و رغبت تر این
روی بکار ارید و تمکان نیزه بر کریده و با تفاق برا و حمله کنید باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص توانید
داد مردان گفت معلوم شد تر از ما ملالت کرفتست و بر دوا فزون شده و میخواهی ما را زنده نبنی لیذا چنگ شیر ژیان و ژرا
دمان می سپاری و چون بمیرمانی که همکان برا و کینه داریم و خویشتن را بدان کینه مخصوص میکردانی و میکوئی که او برا در و خال جد ما
کردن زده است و در خون جد من شریک بوده پس چرا خود بیرون نروی و کینه که داری با نخوا هی کرد سلاح بر کیری و در میدان روی
در روی بدو داری من و ولید و طلحه و عبدالله در بن محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آریم آنوا ز خنک علی کریزانی و طلحه
و عبدالله را آری چنانکه کفتی و نوبت خویش را بیانروی و چون او را بدیدی پشت بدادی و جنان کریختی که روباه از شیر کریزد و اعیان و سرداران
و شجعان مصر را توانی تر س علی تدم در میدان نهند و زیر و شیر تو عمر و عاص که خود را در مردانکی و فرزانکی در عالم فرد ندانند چون در مقابل
علی قرار کیرند و لمعان شمشیر او بدیدار ترس جان ایشان خود در سینه نمود و کشف عورت کرد و آنحضرت روی از دیکر داده و فرصت یافته روی
بکریز نهاد و خود را سوای جهانیان نمود چون این فصل بکفت و چشم شد نه مردان کفت هر کز همکان نیزه بدوم که برا پنجه خویشتن را در وطه بیندازم و انیش علی
ابو طالب بکریزم و جان خود را از ضرب ذوالفقار او نکاه دارم کسی مرا سرزنش کند یا بعیبی منسوب دارد ذوالفقار ممالا یطاق من سین المسلمین
هر که او را عقل بهره باشد در بدو نیک جان و جهانیان عوض کرده باشد و انداک و بسیار بحربه یا نیفه نتواند خویشتن را نکاهدارد و از
بلا بکریزد و خود را در معرض خطر و آفت نیندازد پس روی بولید او را و کفت ای ولید تو که دعوی مردی میکنی و لاف شجاعت و پردلی
میزنی اکر راست میکوئی در میدان قدم نه و جنان در مقابل علی بایست که نظر او بر تو افتد اکر بعد از ان بوی جوه نمودی یا جان خود را
دیدی تر اسد که مرا ملامت کنی و دران معنی قطعه بگفت القصه معویه بان جماعت در کفتکو بود ند که ناکاه مردی در حرکت امدند و صفها بزد
یکه بکرد سید نا امیرالمؤمنین علی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص انجا نده و علم بدست او داده و فرمود که در پیش روان باشم اعود بود که در لشکر عمر بن
الخطاب در غزوه یرموک بیتری بر چشم چپ او امده بود و خلل کرده هاشم حکم اشارت امیرالمؤمنین علی علم پیش برد و از زره ای فراخ پوشیده
بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده در میدان قتال آمد و مبارز خواست مردی از صف لشکر معویه نام او فلان بن جبل بود پیش او امد و
جولان بسکرد و امیرالمؤمنین را دشنام بسیار داد و کلمات قبیح میکفت هاشم کفت ای فلان زنهار ی تترس و امیرالمؤمنین را دشنام مده و لعنت مکنم
کشت تو خدای تعالی خواهد بود و همه حالتی از این مقام و از بن مقال سؤال خواهد کرد شامی کفت چکونه نشمارا دشنام ندهم و لعنت نکنم
که من چنان سانیده اند که شما نماز نمیکذارید هاشم کفت معوذ بالله این چه سخن است که میکوئی با چه سبب ترک نماز بکویم همکس نماشده در میان

ما کرد او را و نماز تقصیر کند یا ظهر را یعنی در ما مسلمان فرایض آخری روا دارد و چگونه توان گفت یاد خاطر توان آورد که امیرالمؤمنین علی در نماز تقصیری کند اهل اسلام میدانند و دوست و دشمن اعتراف دارند که اول کسیکه بسوی نماز گذارد علی است بحکم دین و در فرایض سنن سید المسلمین و علی فقیه رئیست و رسول الله صلی الله علیه و آله او را دیگر تربه و اغلب لشکر او حافظ قرآن و نماز بیمار که بسخن این جماعت بدبخت مردود شوی و بسبب دوستی ایشان خویشتن را در تیه ضلالت و بیابان حیرت بیفکنی شامی را جواب هاشم تعجب کرده او را گفت والله که راست میگوئی و مراد در دین نصیحت میکنی اگر تو به کنم و از میان این لشکر بیرون آیم و بسخدمت امیرالمؤمنین آیم تو به من مقبول باشد هاشم گفت بلی هو الذی یقبل التوبة عن عباده شامی چون این سخن بشنید اسب تازیانه زد و بالشکر امیرالمؤمنین علی آمد و در خدمت آنحضرت بسجود و هاشم در میدان جولان همی و مبارز جوی است چون بحکم بیعت نکرد هاشم اسب برانگیخت و بر لشکر شام حمله کرد و چند نفر را برخاک هلاک انداخت و همی بامحروج کرد و باز بمیدان مد و بایستاد تا بیاسا ید مروی از اصحاب معویه نام او حمزه بن مالک الهمدانی برا و حمله کرد و هاشم روی بدو آورد و در همدان کرمی او را نیزه بزد و از اسب بینداخت و بکشت همچنین همی بار خاک نذالت انداخت همی کشت اطراف را فرو گرفتند و هاشم با همه بسکوشید و مبارزت میجست و غایة الامر بدرجه شهادت رسید رحمة الله شقیق بن ثور العبدی از یاران امیرالمؤمنین علی برایشان حمله کرد تا نگذارد که القوم هیاکت سلاح و سلب از هاشم بیرون کنند و علم او بر مرکب ببایکوشید تا علم هاشم از ایشان بستند و با یشان بجا رسید که کشته شد رحمة الله پس سپر هاشم عقبة علم بر بر گرفت و حمله کرد و جنگ بکرد تا شهید شد پس ابو طفیل عامر بن واثلة الکنانی در میدان آمد و رجزی گفت و را یل شام حمله کرد و چند مرد را جرح کرد و برخی را برخاک هلاک انداخت و بازپس آمد چنانکه رسمی بود و سوی لشکر خصم بود تا ما موقف خویش رسید و بایستاد پس عبدالله بن بدیل بن فارالخزاعی چون سر چشم الرده را میدان دید ساعتی بر مهلت لشکر معویه بکرد و ساعتی بر میسره و هر کس را که پیش او آمد میکشت و در اشتاد ان کرد فرد رجزی میگفت معویه آواز داد که ای اهل شام این شیر است از شیران خزاعه حمله کنید و کرد او در یابید باشد که او را بجوانید کشت یا گرفت فوجی از سپاه ران شام اطراف او فرو گرفتند و او را بتیر باران کردند تا شهید شد معویه از کشته شدن او نهایت خوشوقت شد و گفت هیچ خزاعه دشمنان ما را نماند و از زمان ایشان تو نسندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکرد ندی با مردان چو رسد پس عمرو بن الحمق الخزاعی در میدان آمد و شعری چند خواند و بر لشکر معویه حمله کرد و در ان حمله چند کس را بینداخت و بسلامت با کشت و بصف خویش پیوست و تو جنگ تا فته شد و ایسا حرب در کردوش آمد و اهل شام دل زبان بر کرفته غربت حرب مصمم کردند مهتری از مهتران نام او ربیع بن ذ ظلم در میدان آمد نه جولان کنان در خرخوانان سلیمان بن صرد الخزاعی نصف علی را برا و آمد و برا و حمله کرد و تیر بر سینه او زد کرا بپشت او بیرون آمد جوشت بغیا د و جان بالک در رخ سپر و معویه را و اقعه او سخت بر بخید و تاسف بسیار خورد و با لک بر لشکر زد که بان مرد را نه باشید و روی بکار آرید باشد که سلیمان را بتوانید کرفت تا بقصاص خون شب او رد بخشم و دل خسته خویش را بکشتن او رحتی رسانم و شفائی هم از دیگر جانب امیرالمؤمنین علی بیان خویش را جنگ مخالفان شام تحریض کرد و انصار و نیز دلداری داد انصار نیک بکوشیدند و لشکر معویه را بازپس بشکستند و بازپس برد ند تا بجر یم معویه رسانیدند و در ان حمله علی سیاه بکشتند و چند نفر معروف چون ذو الکلاع الحمیری و امثال او بر خاک هلاک افتاد و معویه مضطرب شد و حیران گشت پس لشکر امیرالمؤمنین بر قلب معویه حمله کرد ند و معویه با طایفه از بزرگان قریش در مقتب ایستاده بود ایشان را از جای بر انگیخته نا سب معویه بسپرد ا مد و معویه بیفتا د اصحاب امیرالمؤمنین علی بدیدند و جهد کرد ند تا او را بگیرند لشکر شام کرد او رد ند داو را از اصحاب امیرالمؤمنین علی نگاهداشتند و چند کس بار می کرده او را بر است نشاندند از غایت خوف مدهوش گشته بود و عقل از و زایل شده پس لشکر ما از یکدیگر باز گشتند و این روز کار کار لشکر امیرالمؤمنین علی بود و در ان محاربت آنام

پسندیده ظاهر کردند و از لشکر معویه جمعی انبوه جدا شده نزد معویه چون بلشکگاه یا بادا رسیدند هر کس سر بسر میکشتند تا از حال لحارث بن المؤمل کسی اطلاع نیافت و اعیان شام بود پرسید گفتند کشته شد معویه گفت کدام کس او را کشت گفتند عبد الله بن هشم معویه گفت خدا نه عبد الله بن هاشم خدا داشت گفتند بلی یک خم داشت و هم هفت هشت خم دیگر باو رسیده بود الحارث بن المؤمل یا او برابر افتاد عبد الله او را نیزه بزد که بر خاک ذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر طفر را باشد و عبد الله بن هاشم را بدست آرد هر چه از حال عبد الله بن هاشم پرسد جواب نیابد و او را بکشد فرمان داد تا معویه را بر خاست و چهار بالش مادت و خلافت او مستقیم شد از حال عبد الله بن هاشم پرسید جواب نیافت خواص و نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره در قبیله بنی ملیحه دیده زنی را خواستگار شد و جهاز او را بخانه او فرستاد و او علاج میکند معویه فرمود که با میر بصره مثالی نوشتند که عبد الله بن هاشم را بهر لعنت نام طلب کند و چون او بدست آید او را بسخت ترین وجه زود تر بسخت ترین رسد بهتر چون مثال معویه با میر بصره رسید عبد الله را طلب فرمود چون حاضر آمد او را گفت معویه ترا خوانده است عبد الله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعفی دارم همین ساعت روان شوم چون نزد معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در نگریست در ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار شکستگی در پیکر چهره او ظاهر گشته فرمود که بنشین گفت عمرو عاص در روم نگریست گفت یا امیر المؤمنین این مرد محال عنانست معویه گفت بلی آن مرد است که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته دزدی او چه مصلحت باشد ارکدام سوی او برابر کنیم و سزای اعمال قبیح و افعال شنیع او بدو رسانیم عمرو عاص گفت خواه لاغر خواه فربه عصا سخت ظالمی بوده که تا بدین درجه جسمانی رسیده از مار چرا نباید بچه مار دهم باشد سزای بدکرداری اگر موجب ضعفی که دارد بدو نرسانی و سزای او ندهی او را بگذاری قوة گیرد و صحت یابد و بعد ازان تعریک و تعذیب او دشوار دست بدو عمرو عاص این فصل گفت عبد الله در و نگریست و گفت سهل باشد نه اول کسی ام که قوم او را فرو گذاشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد بیچ مرا از رسد عمرو عاص گفت ای امیر المؤمنین کار او من بانگذار تا سزای او بدهم که اگر او را بدو برادران او دیده ام صعفین هر گز ان غصه مرا فراموش نخواهد شد این ساعت وقت است که آتش سینه خویش را بابی که از خشم فرزندان او رود فرو نشانم و بتشفی خاطر دل از نهاد این غمگسار برآرم تا دانند که چون نی در میدان لاف مردی نباید زد عبد الله او را گفت ای پسر عاص هنوز با دخت از دوغ پر غفلت بیرون نکرده و فتح جهالت از دست ضلالت نهاده همانا بر خاطر تو باشد که در مصاف صعفین در ان ساعت که سراپای غرق عرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ میخاستم و با دو بلند تر مبارزت نمودم مانند روباه از من میگریختی و بچه صفت بازی سیدادی و یقین بدان هستی که اگر قدم پیش نهی در عقاب هلاک افتی و گریبان کاهی نیابی بخدای خدای که اگر تو پناه کاهی چون معویه ندانستی که من تو به گوهر را بدان شمشیر بر کوه سر سیان دو نیم زدمی چون عبد الله عمرو عاص را بدین نکال جوابی داد معویه از اطلاق زفان و لطافت بیان او متعجبها کرد و او را بعمرو عاص نداد لاکن بزندان فرستاد چون معویه عبد الله را بعمرو عاص نداد عمرو در خشم شده این بیت گفت و معویه فرستاده بگذ و بیت ازان بعینه ثبت شد شعر امونک لم اواخذ ما اقتضیتنی وکان من الوفق قتل ابن هاشم

ألیس أبوه یا ابن هند هو الذی دمال علی یوم حرّة العلاصم کی از دوستان عبد الله اشعار عمرو عاص بشنید یاد کرفت و بزندان رفته این اشعار با عبد الله بخواند عبد الله همبران وزن و قافیه قطعه گفت و معویه فرستاد شعر عبد الله بن هاشم معاویة ان المرء عمرا ابت له ضغینة صدر حز عیر ساله بوی لک قبلی یا ابن وایما بوی ما بوی عمرو وملوک الاخاخم علی انهم لا تعقلون اسیرهم اذا کان فیه منعة للسالم مضی من قضاء الله فیها الذی مضی ومنا مامضی الا کاضغان حالم فان تعف عنی تعف عن ذی قرابة وان توقفنی مستحل بحادی چون معویه این قطعه شعر را مطالعه کرد دشنام داشت که او را بکشند یا بعدی فرماید

مردان

در جواب شعر عبدالله قطعه گفت و بدو فرستاد و او را طلاق فرمود شعر ارا بالعفو عن علیا تو یدنی وصیلة الی الله فی الیوم العبوس القماطر ولست اری قتلی العداة ابن هاشم مادالت دخلی فی تمیم وعامر بل العفو عند بعد ما بان دیشه وذلت به احدی الحدود العواثر وکان ابوه یوم صفین حمی علیا فادته سیوف الحمایة چون عبدالله این شعر بر خواند دل جان نهاد و نهایت القصوی شادمان گشت معویه او را پیش خواند و بجهتهای نکو گفت و تشریفی فاخر داد و ده هزار درم صلت فرمود و عبدالله مسرور الفواد و بجانب بصره بازگشت بگشاد چون دو رکعت باد صفات او دهن برسته چون قلم بنانهای امثال القضیه دیگر و زکه افتاب طلوع کرد و عالم را بنور خویش منور گردانید امیرالمومنین علی بصحبه خویش راست کرد و از انطرف معویه صفوف مرتب گردانید قبایل مذحج بر همنهٔ امیرالمومنین علی بودند و نوبکران و اهل الجزیره بر میمنه و قبیله حضرموت بر میسره و قلب یاران پیش معویه پیش امدند راسیان نامی نشسته و زره ها فراخ پوشیده و جوشها در بر کرده و خود ها بر سر نهاده معویه علمی داشت نام او حرب روی بدو اورد و گفت تحریب همه وقت تر ابرد انکی و پرولی یافته ام و قوی حال استه و در کارها خطیر و مهمات جلیل بر تو اعتماد داشته و در معظمات امور و مهالک و مضایق طعن و ضرب از تو حساب کرده اکنون ساعت بر شکم علی حمله کنی و دست برد نیکو نمایی و اثری خوب ظاهر گردانی که موجب فرح طبع و فوت دل و کشایش خاطر من باشد ترا ازاد کنم و بغرنواحی سایم ضرب گفت فرمان بردارم و امتثال مرتو را جان عزیز دارم بمیدان رو هم و در بندگی و بخود بیست تو جهدی بلیغ نمایم گری بر میان جان بندم جان گرد اربر میان بندم پس سلاح بر خود راست کرد و بمیدان امد و چون خواند پس بلشکر امیرالمومنین حمله کرد و مبارز تمنا نمود و در اثنا محاربت رکابدار امیرالمومنین علی فرسید براو و در امد و سر او را برگرفت و گفت باش تا پاداش خویش منی حرب تو چه قصر شد قنبر او را فرصت نداده بضرب تیغ ابدار چون خاکسار را بر خاک انداخت که بر فرق خاک بداد معویه از کشته شدن حرب عظیم دلتنگ شد و بر فوت او چون خمار کرد و متاسف و غمناک بود و بسران ارطاه گفت معویه اگرچه حرب غلامی نیک بود و در مردانگی و شجاعت نظیر نداشت اما چون کشته شد و تقدیر بر خیالی چنین بود شکیبا باید بود و جزع نباید کرد و بقضا رضا باید داد بر گشته چنین جزع کردن ننگ مردان خود مندان تو مردی بحث بزرگوار و بدان حاجتها تو انند بود که تر ادر امثال این حادثه نصیحتی باید کرد یا بصبر و ثبات باید فرمود و پسر مصطفی بود ه و در ولایت شام نایب امیرالمومنین عمر بود ی وامروز ولی امیرالمومنین عثمان هستی که او را بظلم بکشته اند والحال امیر و سرور و معتمد او و سر جمیل بسیه و بیست هزار سپاهی در مملکت شام تو داری حکم تو در این ولایت روان است و فرمان تو نافذ گر یکت غلام بادر آسیا طعن و ضرب واقعه افتاد و بر حمت خدای رفت چنین جزع کردن و بدین غایت ناخوشدل بودن هیچ وجه ندارد صبر کن علما صبر فرموده است تا جهان بود همچنین بوده است معویه گفت ای شیر نکو سکوئی و ابجال هم بر ین منوال است که بزرگان تو رفت اما علی بسیار رهین قطاول میکند و بفری و قرائی که بار سولخدای دارد از حد بیرون خدمت نمایا بد بشمرین ارطاه گفت حق بدست و دست با این خصایل نکو که او راست چه توان گفت شک نیست که علی افضایل جمیله و مناقب سنیه بسیار است و اگر کسی خواهد که مایهٔ و مکارم او را برشمارد و محاسن جلال و معالی درجه او را در تحت حصر و احصاء در اورد غایت عاجز اید و نهایت ان تواند رسید پرسید و سرو بنی هاشم بلکه نوچشم اعراب و سید عرب و عجم نیز اکه در علم و فصاحت و سخاوت و شجاعت و زهد و تقوی در همه عالم مانند او نیست اگر فضایل طبعش کوه بر شمرند بسبک رخاصیتش کوه را برابر اید بر اگرچه حال و فضایل او جود و شمایل علی بر همچو است بل زیادت چون رضای تو نمی جوید و جانب تو رعایت نمیکند ما انچه بحسب رضای تو در رعایت جانب و قضای حقوق تو بادا و جنگ

میخواهیم کرد و تا یکی را باقی ماند دست از شمشیر او نیز کوتاه نخواهیم داشت تا او را بکلی برانداریم یا جان برسر این کار نهیم معویه چون این سخنان
از شهرین ارطاة شنید قوی دل شد و جرات و خبرد و شکر ابحرب تحریص نمود و گفت اینکه میدان معویه و شهرین ارطاة رفت جمله سمع
مبارک امیرالمؤمنین سید المحضرت معارف لشکر و سادات چشم انشوا نیه فیس بن سعد بن عباده برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین
ز نهار که از کفار بیرا کلمه لا گویا و اصحاب سفاوت بنیاد او چیزی فرا خاطر تو نیاید و دل ما بحمد الله جماعت نه بندی بخدا یکه قادر جهان
که ما بیدیم هم که در خدمت بر خیزیم و اگر با همکنان را در خدمت تو بخواهند و گفیر از ما نه بخواهد ماند باک نخواهیم داشت و روی
از تو نخواهیم گردانید در پای علم تو سر کردانم زان دست بیم که از تو سر گردانم روی نمود که از تو گردانم پشت پشت از تو بشکنی
که بر گردانم امیرالمؤمنین یعنی او خوش آمد داد او قوم او را گفت انصاف بود ندکه کسین فرمود و د خاکرو و لگت های یاران اراده دارم که بر ین
قوم حمله کنم بیاید که همه قوم با تفاق من روی بکار یم خواهد بود ندکه فرمان بردا یم پس قبض سلاح بر گرفت و با قوم خویش برا هل شام حمله
نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بیندا فکندند با گشته بجای خویش آمد ندپس معویه روی بعبید الله بن عمر بن الخطاب آورد و گفت
امروز روز است طمع میدارم که آتش کینی که اهل شام از ان نشاد مان گردند عبید الله بن عمر پسر ابن آمد و نزده پوشیده و خود دی بگرد سر
در ستاری سرخ بیان بسته و شمشیر بدر خویش عمر بن الخطاب حمایل کرده بمیدان آمده مبارز خاست محمد بن الحنفیه خواست که مبارزت
او پیرون رود امیرالمؤمنین او را گفت باز گرد ای پسر محمد گفت چرا باز گردم بخدای اگر پدر او در میدان ابدو مبارز خواهد بجنبک او بیرون
روم و باک ندارم امیرالمؤمنین گفت خاموش باش محمد باشد ست پدر باز گشت چون عبید الله دید که کسی بجنت مبارزت او نمیکنند
بر مسیره امیرالمؤمنین علی حمله کرد و از روز مسیره لشکر ربیعه بن عبد القیس داشت عبید الله سر گرامید بنیزه میزد و میگفت انا ابن عبید الله
انا ابن عمر خیر قریش من مضی و من بقی پس عبد الله بن سوار العبدی در برابر او آمد رجزی خواند عبید الله بن عمر را و حمله کرد و بنیزه
بنیزه با یکدیگر جنبک میکردند عاقبة الامر عبد الله بن سوار بر او ظفر یافت و او را بنیزه بر پهلوی او کوفت از اسب بیفتاد و در حال جان بداد طلاب
باو صیی سوخلد او را امان نداد خسر الله دنیا و الآخرة و بعضی بر انند که حریث بن جلده او را بکشت و در قبیله همدان گفتند که بانی بن الخطاب
او را بکشت و در قوم حضرموت چنین گفتند که بانی بن عروة السبعی او را بکشت و بنو کبر بن وائل گویند محرز بن الصعیر او را بکشت شمشیر و سپر
گرفت و قول صحیح آنست که عبد الله بن سوار العبدی او را بکشت شمشیر او بدست افتاد و نامعویه رسید و اصحاب معویه او را مرائی
بسیار گفتند بالجمله چون عبید الله کشته شد اضطرابی در لشکر معویه پدید شد و خاطرها بشوش گشت و معویه بر دو فات دختر بسیار خورد و
جزع و قلق ظاهر گردانید و سپاه لشکر و مقدمان سپاه و سرجنلان چشم او حاضر شدند و در طلب خون عبید الله و انتقام او غلو کردند
و هم در ساعت شتاد علم پیش معویه آوردند هر علمی در دست مقدمی بود از اعیان لشکر و با هزار سوار و پیاده و در پیش و سر و در شتاد علم
کبری بزرگان همدان را و اصبح بن ذئی المجاشعی را و دیگر جانب امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه لشکر خویش بخواندند و فرمود ساخته کار باشند تمام با سر
با جماعتی از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان با ستاد و مبارزان را از دو فوج فوج از سوار و پیاده از
لشکر امیرالمؤمنین برا و گردآمدند چون حکی ساخته شد ند آواز نکیر بر آورده شد و بر لشکر شام حمله کردند و جنگ آغاز نهاد و ندیزه و تیغ و شمشیر
با شکست و خ و بیکار شدپس با نیزه رو دند تا بیزه با خلال هلال شده از هم بگسست آنگاه از اسب فرود آمدند پیاده رو
بروی هم آورده شد ند و جنگ بر هم میباشید ند کار بدان درجه رسید که با کارد با یکدیگر را خستند چون کارد با شکست بدندان
یکدیگر را گزیدند و موی یکدیگر میکندند و میکشیدند از روز از بهر دو قوم پیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد جمعی کثیر خسته و مجروح گردید
هر دو لشکر چنان سر شته و محیر گشته بودند که لشکر گاه خویش با زنی شناختند عراقی از شامی بهر سیدی و یکدیگر را نشان میدادند تا مدتها

تعلیق

شبانگاه بداشت چون شب در آمد از کمین بگریخت کشتهٔ مردی از بزرگان شام نزد معویه آمد و گفت خوش کاری که ما را افتاده است ولی در نبرد
در روی که روی نهاده امروز معرکه‌ئی یاد نخواهد کرد کشته شده است و از لشکر علی مجهولی چند قتیل به و ما این همه بی رنج و محنت و بلا
و شدهٔ از توی میتم که جمعی شجعان و جوانمردان را بر سر ما والی کرد اینده چون عمرو عاص و شرحبیل بن ابی سفیان ما را سپاه
در جنگ میباید از ند و از دور بسیار نظاره میکنند اگر این طایفه را معزول کنی و جماعتی از بر سر ما میر گردانی که با ما در معرکه اینده و جنگ
کنند ما این کار بهتر توانیم بر د و الا ما با تو حاجتی نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و با خانمان خویش بنشینیم و السلام این همه گفت و
بگذشتیم رفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و مراجعات کرد و گفت مرا در جهان ضیای شما بسیار است علی الخصوص ضیای تو بهر نوع که دل تو
میخواهد بجهان کهم و در همه معانی رضای تو جویم و اگر چه از بهر اه خوش خاطرم تحصیل ضیای تو از همه مقدم و اهم ما این همان کن که ترا رای و
هوا ست لکن ساعت ساعت تو آسایش ما ست چنانکه میگوئی و مصلحت می بینی این قوم را که یاد کردی از امارت شما معزول کهم و جماعتی
که صلاح میدانی بر جای شما دهم و کل احوال و فق مراد شما رود این نوع رد و تبلق در میان او رد تا مان مرد خوشدل شد و با سر رضا باز گشت
روز امارا لشکر و مقدمان را بخواند و ایشان را گفت شفقتی که میکنید و مبالغی که در وقع خصمان مینمائید و جد و جهد بکار طلب جان بجای
گرفته اید جملهٔ میدانم و بهر قدم که در ین کار بر میگیرید بهتما میدارم شک نیست که در بورز بجا ما را رسید و چند کس از ما کشته شد و بسیار مجروح
گشت معلوم الله که بر خاطر من از بجا رفت حمل سپاه ما آه ابی حکم و تقدیر زبانی نتواند بود ذکر گذشته کردن و بر رفته تاسف خوردن
فایده ندارد چه گذشته را باز نتوان آورد و رفته را در نتوان یافت الماضی لا یستدرک و لا یستقبل از مهمات باشد دمی رفت و روز
امروز است بجهد ایم که امروز در محاربت مبالغت زیادت کنید و مجهود خویشتن مبذول دارید و اگر القاس است و کسی را کاری
ساخته میباید کرد و باز نمایند تا با سلاح معروف کردانم زیادت رضای شما از [illegible] روی شما بدست ارم و بود در دو بان

شیر عرین اشعریان و جمعی از قبیله مکت بر پای خواستند و گفتند ما معو
و علی بحق است برای رضای تو باطل اختیار کرده ایم و در روی حق بگردانیم
یا دنیا چون در موافقت تو نیم در روی علی نتوانیم شیر میکشیم معلوم است که
تا چون کافر دریوزهٔ بی همرا ز دین و دنیا نباشیم کردن حق ما احسانی میفرما
داریم در خدمت تو میباشیم و در موافقت تو مجهود بذل کنیم و الا عنان بگ
خطی نامیم و چنان بنا شیم که گویند ترسم زده و خر بیاده مانی صما معویه گفت
مشروح گویند تا بو فار سانم قبیله مکت گفتند ما مواجب و انعام
معیشت ما را زانی روزی چنانکه تا زنده باشیم در سخت تصرف باشد و
ایشان را جابت مقرون گردانند و ان جماعت را که انعام و مواجب بجه
بوجه معیشت بران منوال که دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان مسلم دا
معویه طایفه را مواجب و انعام فرمود و دیگر را معیشت و اقطاع داد و
شد جماعتی گمراه اندیشه که دینی کامل و اعتقادی خالص و رای صافی و فکری صحیح
معویه میل کردند و کیفیت نخالی شایع شد و در زمانها افتاد المنذر بن خفجه
رسیده باشد که قبیله مکت و اشعریان این خویش بدنیا فروخته اند و ضه

(۱) پنج

ذکر محاربه معویه با حضرت امیرالمومنین

والمعالی و مواجهی طلبه شته و اشعرین موضع خوان و قبیه بمعیت خواسته اند و معویه لعناس ایشان بابت کرده عباد که بدین موجب هیچ چیز
ترا خاطر امیرالمومنین نیاید که بجماعه تقه بخدمت و موافقت تو تظیم و اخوش داریم در خدمت و تظیم و اخوش ارم بایست که شما بیستکی و آشنی
واز ما نیاید که دنیا بدین رجیح نهیم و فانی را بر باقی حتیا کنیم و باطل را بحق برگزینیم و عراق ایشام بدهیم و معویه را بر تو بدل کیریم چه تصفیف
میدانیم که حضرت ما بهتر از دنیای ایشان خواهد بود و امام ما فاضله و هادی تر از امام ایشان است و عران پارسفت تر و خوشتر از شام ایشان
همکان کمر بندکی بسته ایم و پیش تو ایستاده چشم انتظار کشاده تا بر خدمت که فرمای قیام نمایم و بقدر وسع و طاقت در تحصیل صلاح تو
میکوشیم پس در بعضی شعری انشاکرد و بحضرت امیرالمومنین علی سایند الحضرت انظم و نثر اد خوش آمد او را پیش خواند و میان دو چشم او بوسید
و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردا در قیامت در جنات النعیم مجاور خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی
باشی پس لشکر بادی بیکدیگر او رند و جنکی سخت پدید آمد و کردی و غباری عظیم برخاست عمرو عاص پرسید که این غبار بدین بسیاری
از چیست دکه ام قوم جنکت میکنند که چنین کردی بر خواسته است گفتند مرد و پسر تو محمد و عبدالله و میدانند و جنکت میکنند موجب
این غبار حمله بای تواتر ایشان است عمرو علام خویش ورد ان را با داز بلند بخواند و گفتای ورد ان زود تر باش و علم رد یک من
از معویه کفت پسران تو بسلاست اند نصف جنکت مشکن و خاطر پسران خویشتن مشوش مکردان عمرو گفت ایشان پسران من اند پسران
تو و چنانکه دل من بحال ایشان نکران باشد دل تو نباشد پس علم از دران سید در میدان جنکت شده و با واز بلند رجزی برخواند امیرالمومنین
او را دانسته و در میدان جنکت حرامیه و رجز او را جواب کفت و دست را فرمود که با مبارزان کوفه حمله کن ایشان با مردان و مبارزان
کوفه در بصره حمله کردند و امیرالمومنین علی با مبارزان مجاهد حمله کرد و هیچ صف نماند از اهل شام که نه بر هم شکستند و شامیان از غایت هیبت
و اضطراب چنان شده بودند که سخن نتوانستند کفت و اصحاب امیرالمومنین علی هم متفرق در میان لشکر افتاده بودند و امیرالمومنین علی
را نشناختند و کرد طعن و ضرب زدند یک را یارات ربیعه افتاد و اینها با ایستاده و او را مدد و معارف لشکر او را طلب کردند و بارنمی یافتند
و اشتر را از روز چند جرح کران رسیده بود و غایت آشفته شده چنانکه از سوء حال عطش خان زبان بیرون کرده بود و دست کشته و لبهای
چشمش بر سر امیرالمومنین افتاد که زد یک علمدار ربیعه ایستاده بود از غایت فرح و خوشدلی بکبیری بکفت پس او را دانست که ای امیرالمومنین
دل خوش دار که دست دست است و ظفر زد یک تو سعادت یکاهی کاه خوش شو که جماعتی از اعیان و معارف شامی طلبه و منهی بنده
بدان سبب دل مشغول اند پس سر بکریست حسنین و محمدین حنیفه و محمدین ابی بکر و عبدالله بن جعفر و غیرایشان را و بدانرا اهل بیت مصطفی صلعم
که میآمد بتشمیر با بخون خضاب کرده در حق ایشان شعری کفت و ایشان را با نواع مدایح ستود عدی بن حاتم الطائی امیرالمومنین را
کفت جماعتی را که در آن لشکر صاحب تو بود ند در خدمت و موافقت تو در بن مبارزت جانها بر کف دست داشته اند و بحقیقت در بحقیقت قدرت
و طاقت تو اند بود در خدمت تو بجای آورد ند هیچ عظیم تو اند بود امیرالمومنین فرمود نعم ایشان مرا بمنزلت زره و تیغ و نیزه اند آن حق
که امروز متابعت و موافقت من ثابت کرد ند فضای ان فرضی است لازم بر اصحاب انشاء الله حق ایشان کذارد و جانب ایشان
باحسن الوجوه رعایت خواهد شد. و الله ولی التوفیق چون شب در آمد لشکر با آنکه یکدیکر ما نکشته حکایت زیاد بن عدی بن حاتم در
میان کشتکان یکشت و بنکریست تا کدام قوم اند که کشته شده اند تفاقا نظرش بر جاس بن سعد الطائی کفتال او بود کشته یافت او را
متالم شده جزعها کرد و بر سر او بایستاد و بکریست و بکفت از آب دو چشم خون دل دردون جان در سر ما کم نخواهم کردن تا زنده
بدی هیچ غم من خوردی تا زنده ایم غم تو خواهم خوردن کاشکی دانستی که کدام کس را کشته است و شخص عزیز را چنین بر خاک مذلت انداخته تا
کیسنه توانان مد بر خاکسار با خود نکنی و بر جم نشتر ابداء و نیاز نشاد او بر او دردی مروی و بنی حنظله که از جمله اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بود

مصاف

گفت من او را کشته ام و کشتن او را نزد خدا بتعالی تقرب میجویم چه او از یاران معویه و اهل بغی و نفاق بود و بقدری او را حقد گذشته زید او را گفت اگر چه از اصحاب معویه بود اما خیال من بود مرا نسبتی که خون او ضایع نگذارند و کشنده او را قصاص کنند این سخن گفت و شمشیر بزد او را بکشت و بگریخت و بازرد یک معویه شد معویه او را بجائزه حقت و وعده بار خوب داد و چیضو او نشانید و امیرالمؤمنین علی را کشته شد ان مرد حنظلی و رفتن زید بن عدی و مویستن بمعویه یا نوشتن ال شد و زید از انچه کرده بود پشیمان گشت و میخواست که بازگردد و با حضرت امیرالمؤمنین برچه برحال کرم و وفا سر تسلیم انجام داشت که ازاو درگذرد و عفو فرمایه اما از پدر خویش میبرسید چنانچه مقام کرد و پدر او عدی بن حاتم به خدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت از پسر من چنین کاری بسکار رفت و حرکتی خلاج از و در وجود آمد بدین سبب عظیم ناخوشند از و سر تسلیم که چنین مردی بکمال او دکار او را یافت درین جهان بدانم و در اخرت عقوبت اما بر چه درین واقعه نگاه میکنم و هنر انی که زاد حضرت رباني ست و قرب و قرانی که در خدمت حضرت مصطفی دوری میش خاطر میارم از لطف و عنایت و تمال شفقت که بر من داری بر ملا نیستم من خوش ال میشوم و یقین دانی شود که ان بچاره را روز قیامت شفاعت کنی باشد که باری تعالی او را در گذرد و دانش دوزخ کرفا نشود و الله الرحمن الرحیم که اگر این ساعت بسر خویش نیابم او بقصاص امر حنظلی بالکشم و اگر کسی چنر وفات او بمن آورد هیچ اندیشه مند نگردم چه زید بوقت فرزندمن بود که سعادت خدمت و رضا جوئی تو حاصل داشت و دوست من انکس تواند بود که دوست تو باشد و کسی که بر خلاف تو قضی برارد بحکمای تعالی که سهک ارادو هیچ دانم چون بیدخواه دولت تو نیم کر بکس ارش نمیکنم چون عدی خدمت امیرالمؤمنین علی این کلمات بگفت بحضرت اعظم خوش شد عذر او را مستمالت داد و لطفها فرمود عدی خوشدل شد و بازگشت دوستی ازان زید حاصل و این کلمات اصفا کرد و بگوش زد شایسته خوف زیاد پدر زیاد تر گشت و از معویه بیم گریختن و بگو مهانی قبیله طی انجارد و انجا در میان قرباء خویش معبود تا او را قرار حق رسید القصه در اثنا این فعال مدال کعب الاحبار حمص نزد معویه آمد معویه بقدر وم او شاد مان شده و رحق او لطفها فرمود و او اشتر لقی داد و کعب هر روز بخدمت او میرسید و او را بر محاربا امیرالمؤمنین علی تحریض میکرد و از اطراف امیرالمؤمنین جیش لشکر راست کرد و صفها مرتب کرد و اینه و معویه نیز ساخته شده بود تهیه و میسره راست کرد و مبارزان را نیز در طرف روی بمیدان حرب او رد و در اوقات عمرو عاص پیش معویه آمد و او را گفت ای مرد زیرکه و انشان خوان من انداز نیستی میکوم که روم و با ایشان کلمه کوم باشد که طایفه را مرتبا یم و در لشکر تو ارم و بخدمت تو بازارم معویه گفت یا اباعبدالله این کار ازان نمکوشت که بکرد و حیلها صلاح پذیرد و بزرق پشعبده الیتامی با یدمن و تو درین کار هیچنانیم که گفته اند که بزر و سوکن الطوق مراد ر انچه بردی و با ایشان جنگی نمی جنبدان رغبت نیست و اکر بر مصلحت میساید و صوابی بینماید بروا نا بر خدا باش و یقین میدان که مقصودی نباشد عمرو برفت چون بمیسره امیرالمؤمنین علی نزدیک رسید او از بلند بر او رد و گفت ای فرزندان مادر من هم عمرو عاص باشد یعنی دارم یکی را نزد من میرسید که او را عقلی راستی باشد یا کله که دارم کلوم مردی ازبعد القیس ام افضیل بن نوبره پیش او امد عمرو از و پرسید که تو کیستی گفت مردی ام ازبعد القیس و درحرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیرالمؤمنین یافته ام و دران مصاف مردیها کرده و مبارزتها نموده و امروز هم با تو کدی بوده ام هیچ تغییر و تبدیل بحال من راه نیافته است و اکر در میان این لشکر فرزانه هیچکس را دشمن تر از من بودی من پیش تو نیامدی تو مردی بزرک و میرو مقدم قریش شی شرم نداری و از خدا بتعالی نترسی که معویه را بر علی او طالب برکزینی و دین خویش را بامالت مصر فروشی اخوار معویه چه حساب بر کرفته از خدمت و متابعت او به کجا خواهی رسید کرم امارت مصر تو را سد و عمل عقد و قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت را تسلم کرد و از فرعون بادت نخواهی شد اکر چه دران مملکت سالها بماند و باد حکومت الیسای ملک مصر فرعون را بکو نه بحاک تیره سپرد و داستانه کرانش عبرتی نادیدکم لا علی را چه صفت او را د عزت فیا کشید فلما

فلما ادرک الغرق کردون در افتاب سعادت کرانشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا کرد خیاط روزگار بالای عجلس پیرانهن حیات
کرانرا قبا کرد وفنی شنیده ام که فلکرد روزگار دیدم چشم خویش که در عهد مانکرد نیکبخت مقبل است که روی بدان جهان اورد
وآرایش مزور نمایش بی تحمل انجنان اپشت پای زند وبضاع عزور که چون لمعان برق ثبات ودوام است فرفقیه نشود وتو این معنی
از همه عالم بهتر دانی بجکونه معلوم نشود که چرا با باطل ساخته وحق را خویش دور انداخته پای زه دایره عطاعت وصی سولخذ اکه بادی ومهیه
سرون نهاده ودست در دامن معویه طاغی باغی که هم ضال است وهم مضل زده فردات کنه حما کاشب همی عقبل ین نوبره عمرو
عاص با این نوع نصیحت میکرد واو خوش نخندید باخر کفت ای عقبل دست از این پند بدار وبسعادت بازکرد ومردی نکیر نیست که
من چنین مشفق نباشد وچندین حکمت نداند عقبل کفت هیچ مرد این لشکر پیش تو نخواهد امد که در دشمنی تو نه مثل من خواهد ونه تو را بر طاعت و
متابعت معویه ملامت خواهد کرد وبجد دست وطاعت علی خواهد فرمود پس با کشت وبازد یک یاران خویش شد مردی اهنی مهیم
بیرون امد نام او حصین الاسود عمرو عاص او را کفت تو کیستی ای برادرزاده کفت انکسم که کناه تو را عفو نکند وعذر تو نه پذیرد ودر برقو د
فرزندان تو حسرت نکند واکر رستکن تو محال باشد چندین تراهلت ندهد که آب دهان خویش فرو بری ای عمرو ازاده راست بنیاد
ودنیای فانی را براحت باقی اختیار کرده ومعویه را بر علی بوطالب جهان نهاده ودست دنیا از دست تو بر ربوده وبای زهد فرمان
ان نبده ابرار وداجبار بیرون نهاده عمرو کفت ترا نه بدین کار خوانده ام نصیحت تو احد بیرون ملامت نهایت رسانیدی برو و
بسعادت بازکرد که در میان ما نباشید عمرو براو سلام کرد ومرحبا کفت عمری مرحبا مرحبا جواب دهم اما سلام تو از دمن چندان محل نیست
اکر سلام کوئی واکر کوئی تعاودتی نخواهد کرد ونه زهار در خاطر نیاری که من در دشمنی وعداوت تو از ان دو شخص که تو از یک تو امده بودند و
بازکشتند بکذرم بلکه من در دشمنی وعداوت تو از ایشان غالبترم واقه که غرض من از بن امدن نبرد یک تو است که تا هر چه کوئی تو را بر
ملامت کنم جواب سخت کویم عمرو عاص کفت فرخواره دیکران شرامدی در دشمنی من نصلب تر با تو سخن کفتن فایده نخواهد بود بازکرد
ومرد را اهنی مهیم نبرد من دست عمری بازکشت وکی اهنی مهیم نبرد یک او امد تعلق دارد این شخص را خوان عمرو او را کفت شادیت
تو بطال کرفتم واحضور تو فرحی وآسایشی ما نیم و چصول غرض واثق کشتم حکم که تو از جمله اخوان منی واز همه اقربا تر اندوست تر دارم مصلحتی
سخنی که دارای بکوی تا شنوم عمرو کفت اشفاقی که مرا بر حال شما باشد دانسته باشید وبشرح وبیان حتیاج نخواند بود وبهمه حال جدا زما
قرنهای بسیار وکذرین قارب وقتال با خواهند کرد ودشمنهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد ه بخواهند کفت ودر وقاتر رود کار
خواهند نوشت وبوجه انسانه خواهند خواند کر دکر عوام الناس مدروس کردد لا بحسن استراف وخواص بکویند واینچه کرده ما شد نه یک
بدکفته خواهد شد بهیچ وجه منسی ومنوح ومحفی ومدروس نکردد هم ستم خواهی شدن کر ساری از کردون سپهر هم سخن خواهی شد
کر بندی ازکیتی جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن ریج برتا چون هم کردی بکو باشد ستم غرض این سخن ان است که ترک موافقت
علی بکوئید وبکفن بدانید که کار او رو نقی طراوتی مثبت وبخواهد بود همه قوم نبرد یک ما ئید ومتابعت وموافقت ما را سبب نجات
ودرجات شما ستند هم در دین وهم در دنیا واین سخن محض نیک خواهی ونصیحت وعین دوستداری وشفقت دانید مرا در این سخن بجز
خوبی شما غرضی نیست اکر فرمان برید واین نصیحت قبول کنید واین سخن بسمع حزم بشنوید بسعادت آن عاجلا واجلا فرین حال شما کردد ودولت
نصارت مورد وطراوت اعمال شما شود والا کهم بر ضلالت خویش خواهید بود ودر باطل خواهید ماند حال با ئی فرمان شما راست
متشفقان پند ها رشنوند ولیکن نیک سخنان پند پذیرد چون عمرو عاص سخن با تمام رسانید وسر بزیر کرد چنبه تند پیر داشت بلیه انجنب

وا ذکر و حیلهٔ خویش بپرداخت مردی مصعبی روی بدو آورد و گفت ایشان نقض حق خدای را و ما جعل را علم تحوانی و فصیحت و نصیحت مدانی و قبح را صبح نگوئی چنین سبیل ستهم که متقلی داری دور کار با هیچ نیافته پند ما گرفته امروز چرا فات معلوم شد کار بهمه عالم را توهمی رنیست چون نگوئی که این ذکر فضائل و حدان روی در کار بافی خواهد ماند و مردم هزار چون افسانه نخواهند خواند بعد از آن که حقیقت علی السنه ایام و مدتی در حدیث و در روزگار گذاشته و از و در مصالح معاد و معاش انواع کرامات که بر یک زبان نمیرند مشهور ظاهر و برهان لایح است دیده بلی هیچ موجبی ترک خدمت و نکوئیم و پای در متابعت او فا نگذاشتیم و در خدمت و مطاوعت فاضی که مردود و خذاوند سؤال است زنهار ما نگه حال ستند و از عقل بیرون ندانند و ما نگه خواهند بود چون از حالت وقوف یابند یارا چه گویند و این انفصال و انقطاع و اجتماع را اگر خدا و ا بانه مشی کرد و در سن نگاید و جبل تو فرو چاه شوم چه حل شنید از همان خود دگذرد و گر نه رأست و بد نیک و مهر و ع که باشد بگذرد و فراسر اید در انجمان بگویم و بدین ارحق یعنی علی ابن ابی طالب و بپوستن با طل اعنی معاویه چه عذر آریم عمرو گفت چنین است که تو میگی و لیکن شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری میگوید که ایشان در جنگ گمونا نیستند و در گمان هم این نوع میگویند و شما لکن بیندارند مرا این سخنها عار میآید بدین سبب شما میگویم ترک علی یاران او بگویند باز نزدیک معویه اید تا از این همان رسته باشید و بسعادت و سلامت پیوسته عنزی گفت و در شگو که لعنت بر تو باد و بر ذو الکلاع و بر این سخنها که میگوئی عمرو خایبا خاسرا باز گشت و طمع از ایشان بر برد و دانست که مقصود وی حاصل نشود و در تلبیس و فریفته نخواهند شد با یاران سخن گفت که عمرو از پسر ذو الکلاع حکایت کرد و بهوا در روستی عمرو عاص طمع افتاد و با کید بگرفتند که پسر خود را سبب سخنی که ذو الکلاع حمیری گفته است از جهته مادر شوم شده است تا خونش گشته گر چند با معویه است مایل و میخواهد نبود اما ماست مثلی قدیم است که خون نیاساید و خویش هر گز چون بیگانه نباشد نعمان بن بشیر الشیبانی گفت زنهار که بر سخن عمرو عاص عناد نکنید و بگرد حیله او مگردید و از بابج شقفت نباشه و دل در کار بچگن بند و شکری در دهان اشنه بند الماسی در سر سین اگر خود آرام نده بودی بگو و حیله و دستان و تلبیس بگرداند دل خود ان شد و ام کند در سامانش عاشق بر تلبیس الفصة بطولها ایشان در این سخن بودند که لشکر با بیکدیگر نزدیک رسید ند امیرالمؤمنین علی روی بقوم خویش آورد و گفت ای یاران و ای حواریان من امروز روزیست که نام و آوازه شجاعت و بهادری شما را قطار عالم گرفتن و خاص عام گردد و ایشان را بر جنگ ترغیب و تحریض میکرد و میگفت پیش روید بنام خدا تعالی و چون در مقابله ایستاده بگون و فا رشمار دو تا رخود سازید و بند مصطاح و علامات ارباب خیر و سرمایه و پیرایه روز کار خویش سازید و بدانید که ما ابن الامة اگلها لا آبا و عقبة بن الولید جنگ میکنیم بن سبان را با دین حق و راه راست بخدائی که جان من بدست قدرت اوست امروز هیچ کس از ما بر دین باطل و ضلالت نیست و هیچ کس از ایشان بر دین حق و راه راست نیست بخدا سوگند که ایشان را با خود ون حرام و پرستیدن صنام میخوانند جماعتی منافق و فاسق نمانده اند کان خدا را زراه برده اند و در فتنه افتاده اند و شرایط اسلام و شعائر دین و ایمان بیاد بر داده اند و ندانند و ندانند و میخواهند با انوار شرع دین فرو نشانند و تفرقه در میان امت محمد رسول الله پدید آرند و الله متم نوره و لو کره الکافرون پس دست برداشت از این عاطفت اللهم اخذل جدهم و شتت کلمتهم فانه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت سپاری از اهل شام نام و غرا بن الادهم برون آمد و در میان هر دو صف ایستاد و مبارزت و شجاعت خویش فخر میکرد و هر جز میخواند و هم او در میطلبید در لشکر شام سواری از دوی تو و چالاک و شجاع تر بود و چون لشکر امیرالمؤمنین علی حال او در کمال شجاعت و وفور بخدت و فرط جلادت می شناختند کسی رغبت مبارزت او نمی کرد القصه در اثنای ان کر غزار این دایان سوبتاخت و مبارزه میخواست چشم او بر سواری افتاد از اصحاب امیرالمؤمنین که او را العباس بن ربعه بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم گفتندی غزار گفت این سوار کیست گفتند عباس بن عتبة لهاشمی ست غزار او را داد گه ای عباس گفت چه میخواهی غزار گفت رغبت مبارزت داری عباس گفت چرا مادام من خود رای چسبم اگر صلاح رانی از سب

فردای ما پیاده جنگ کنیم که پیاده ایمنتر سلامت گیرد باشد عزا گفت چنان کنم عباس درین روز سپاهی سپاه چون پرنیان رشته بود
و زره های فراخ پوشیده و شمشیری نیکو بدست گرفته و خودی مذهب بر سر نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدید چنین دو چشم مارا ده قسم
چون برابر عزار رسید خویشتن را از اسب در انداخت غلامی سیاه از آن عباس بدوید و اسب او بگرفت و عزار نیز از اسب فرود آمد و
روی بعباس آورد و دران میان بحجاز ندران ترکوا فوکب خیل عادتنا او تقتلونا فانا معشر اهل بیت من زده روی بگردند و ندروی به
یکدیگر آورد و نه هر دو لشکر دست از جنگ بداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان شمشیر ها کشیده بر یکدیگر حمله آوردند چون هر دو
زره های محکم بود تیغ بر ایشان کار کرنمیتوانست امیر المومنین ایشان را میدید و نظاره میکرد اما با خویشتن می شناخت و میدانست که او کیست
در اثنای طعن و ضرب چشم عباس بر خلل افتاد که در زره عزار بود پاره از زره عزار پاره شده علقهای آن سست شده عباس چشم بران موضع
بدید است تا فرصت یافت و با تمشیه آبدار عزار را بدو نیم زد که آواز بگوش لشکر امیر المومنین برامد و لشکر معویه چنان شمشیر مسار گشته
گشته شدن عزار بمثاک شد عباس سر ببجوانست و بر نشست و با صف خویشتن باز آمد ابو الهیثم بگوید که امیر المومنین از من
پرسید که این مبارز دلیر از کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور گردانید گفتم پسر خواجه ما العباس بن ربیعه امیر المومنین فرمود او را واز داد و چون
حاضر شد حضرت فرمود مرحبای عباس من زاد عبد الله عباس را فرمود ام که بهیچوقت مرکز خالی گذارید و جای خویش نگاه دارید
عباس گفت یا امیر المومنین دشمن مرا مبارزت خواست شرم داشتم که بحرب او بیرون زم حضرت فرمود اطاعت فرمودم
امام بتلاست از اجابت قول دشمن و خود را در ورطه هلاک انداختن پس امیر المومنین روسوی آسمان نمود و گفت الهنا پروردگارا عمل
امروز عباس را ضایع مگذار و پاداشی نیکو او را عطا فرما که در راه تو جهاد کرده و معویه از زنوبکان و خواص خویش پرسید که ان مبارز کدام
کس بود که عزار را بگشت گفتند عباس بن ربیعه و معویه گفت خون هر دی چون عزار باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا مدیشود
هر کس بسیار رود و عباس را بگشد او را چندان مال هم که باقی عمر محتاج کس نشود و دو مرد آنی لحم پیش آمدند و گفتند ما بدین خدمت قیام
نمائیم و این مهم کفایت کنیم معویه گفت هر کدام را شمار درشتن او بسبت کنید او را بسیب هزار درهم به هم و دیگر را هم چندان بفرمایم ان
هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس را بجوانمردی و مبارزت خواستند عباس گفت من با می دارم لی اجارت
او کاری نکنم گفتند رود او را اجارت طلب کن عباس بخدمت امیر المومنین آمد و کیفیت حال تقریر کرد حضرت فرمود او را اجارت
است که از بنی هاشم سالکی دای واقع نامی نماند پس گفتای عباس با پیش من عباس نزدیک آمد فرمود او را سبب فرود آی فرود آمد
فرمود سلاح از تن بیرون کن پس امیر المومنین سلاح خویش بعباس داد تا در پوشید و سلاح عباس آنحضرت پوشید و بر است و دست
و عباس گفت بر است من نشین و درین جا توقف میکن تا من بازیم انشاء الله و لا قوة الا بالله پس او رسیدان شد و گفتند
که او کیست چنان میدانستند که عباس است و او گفت که مولای تو را اجازت داد او امیر المومنین بخواست که بزرگان او در روغ گوید
فرمود ان الذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد جاء پس یکی از ان دو مرد بر امیر المومنین حمله کرد و او شمشیری ریسان
زد که از قوت بازو و سرعت دست شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و از نزدیکان بریزن بماند طاقت کیان از نصور شد که مگر او خم خطا
افتاد و آب برفت نیمه بالای مرد بر زمین افتاد و هر دو لشکر از ان خم عجبها کردند و هر دست بدندان گزیدند و بازوی زنده فریاد خواند پس
از ان خون گرفته دیگر حمله آورد و هم زان نوع خمی خورد و جان بداد و بر خاک نذلت افتاد پس امیر المومنین در میدان جولان نمود و این
آیت از قرآن بر خواند الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی
علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین پس باز گشت با موقف خویش آمد و گفت ای عباس معویه ان دو ملعون طمع انداخت

مؤلف

که شاید برادوست باشد و در عوض خون او را بقبول از مدعای تعالی بشان فرصت داد و بسزای خویش سانید پس فرمود ای عباس سلاح من بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی پیدان آید ترا خواند مرا جزه معویه دانست که قاتل بحیان امیرالمؤمنین است گفت لعنت بر لجاج باد که علاج مرکبی است که هرگاه بران نشستم محذول ام مقهور گشتم عمر دعا عاص گفت محذول ام مقهور در بن صورت بحیان نه تو معویه گفت خاموش باش که این ساعت وقت سخن تو نیست عمرو گفت اگر این ساعت وقت سخن من نیست پس صد تعالی لبحیان را بیا مرز و تحقیق بدید ام که تخا بدا مرز بدین وای بر تو عمرو گفت همچنین است اگر مملکت مصر مانع تو بدی من راه نجات و طریق جست طلب کردی معویه گفت ای صعر را کو کرده است و در ورطه ضلالت انداخته والا تو بینا بودی و طریق صلاح و رشاد خویش بدیدستی لاکن تو العجب در تک امیر و طماع و حریص و مکار مردی که توئی زیر فلک بلند پستی چو تو نیست و باده کرد ندمستی چو تو نیست ✻ پس لشکر با هم برآمدند و رسم مبارزت بجای آوردند و دو نفر در میدان بدن گذاشتند و بر یکدیگر حمله میکردند و میزدند و میکشتند و علم بحیله از روز و دست قیس بن سکوح الرادی بود آواز داد که ای شیعهٔ بحیله علم خویش زمین مبنشانید و کسی دیگر دهید که عنین مرد نباشد تا بهتر این مانده گفتند چرا گفت این ساعت عزم کردم و با خویشتن مقرر و مقرر گردانیده ام که حمله کنم و تا بدان شخص که سر زرین بر سر او داشت یعنی معویه برسم و مقصود و خویش را و حاصل کنم باز بگردم گفتند چنین کن این عزیمت را با مضاء رسان و ما همه قوم با تو ایم و بر تو آئین نه اندیشه انکار کنیم قیس رجزی گفت و بر لشکر معویه حمله کرد و میتاخت تا با علی سید که پیش معویه بداشته بودند معویه فریاد برآورد که این کیست که چنین دمی من آورده است و بداشته بر چه تامر میکند حمله او کیرید و مگذارید که خود را بمن رساند معویه غلامی داشت رومی بر قیس حمله کرد و کشته بر زد و دست او جدا نخست قیس همدران حینی رو کرد اغلام بیفتاد و جان بمالک دوخ سپرد عبدالرحمن بن قیع علم برگرفت و جنگ میکرد تا کشته شد عبدالله عباس بن ستر یک علم برگرفت لقاق او را حینی کران رسید که از گاه و دشتن علم مانع آمد سروق بن مسلم علم از دست و خم بافت سحر بن سعد علم برداشت هم مجروح شد و با گشت و علم با بوشیخ بن عقیل دادا بوشیخ نیز شهید شد رحمة الله مولای و مخارق علم برگرفت هم کشته شد القصه دران معرکه چند مبارزان از ان لشکر امیرالمؤمنین علی بدرجه شهادت رسید منصه بن جونه پیش از دو گفت امروز مبان حال می بینم دمید نبه که چندکس از سوداران نامدار که از اصحاب سید ابرا بودند درین موقف بشهادت رسیدند کار را ساخته باشید و مردانه بکوشید و بدانید که دنیا گذرنده است نعیم او چون برف نایسنده و فانا پسنده حلال او با رشمار و بلی و حرام او را تبعات عقاب و رکت و بلی و کاش او بی جست حسن نباشد و کاشانه او بی وحشت عکس خود درین مقام طرب بی تعب بخواهی دید که جای نیکت بست و سرای پاکت پلیه خدا ایمید زد هر دو را بگرنگی که در طوطیلوا با شهید است مروارید بدانید که من عزیمت مصمم کرده ام و دل بران نهاده که امروز سعادت شهادت یابم درین مصاف گر امروز مارا افتاده از و دو اسنه ام که شهید شوم تا کنون تقدیر نبود چنانکه با صحیح یا جریح باز نگشتم الحال کار نوعی دیگر است و چنان و چنین میاید که امروز بدین آرزو خواهم رسید و از شجره طوبی ثمرهٔ حصول مقصود خواهم چید چند کسی دیگر تا درین موقف بر دست شما کاری رود که ازین دنیا روی خلاص باید و مجالست با خبا و ابلیسا و صید بقان و شهد سنجد شهید عنه این کلمات گفت اسب تا زیانه زد و در میدان آمد بر دو برادر دیگر و ه نهید اقتدا با و موافقت نمودند و میگفتند ای یار خدای خویشتن در راه تقصیل رضای تو وقف کردیم امید واریم که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نمانیم پس هر سه بر اسب و بموافقت یکدیگر بر لشکر حمله کردند و در ان حمله اثر شجاعت ظاهر کردند و بعد از هر مبارزی که در انروز از لشکر امیرالمؤمنین کشته شده بود مبارزی از لشکر شام بازگشته و عاقبة الامر هر سه شهید شدند رحمهم الله پس لشکر امیرالمؤمنین علی بر لشکر شام حمله کردند خیانک میان ایشان افروخته شد و غباری عظیم برخاست عاقبة الامر فتح و ظفر از محب لطف پروردگار در رسید و آن همه از بری مبارزان معویه بخته گشت و دستها ایشان از کار بماند و جبر بن عدی و حجر بن عدی و حمل بن قیس الریاحی

شام

نسیم

درمیان کرده وعتبا کار بانی کرده ند که لشکر شام ازان عجب فرومانده ند عاقبت مبارزان شام بای بازپس نهاده ند وپشت بداده ند وروی بهزیمت نهاده ند وچون شب نزدیک بود لشکر امیرالمؤمنین علی ما کشته سرجنلیان لشکر ومبارزان سپاه ظفر از انحضرت چون بود وقت اللیسی وجویره ابن حمی وعبدالرحمن بن ذویب لاسلمی دران ساعت که از موقف حرب باگشته ند واشتر راه هرکسی جزمی سپکیف و شهری نشاد میکرد ومبارزیکه کرده بود مفاخری مینمود تا بصف خود رسیده ند وبحضور امیرالمؤمنین احوال شرح داده ند وحال جماعتی که کشته شده بود ند وقومیکه خسته گشته عرضه داشته امیرالمؤمنین بروفات کشتگان تاسف خورده ومعالجت خستگان اشارت فرموده والشب خستگان عظیم بگذرانیده بود ند بدرجه که از ناله وزاری خستگان لشکر معویه بگوش لشکریان امیرالمؤمنین میرسید وهیچیدن آواز ناله خستگان سپاه امیرالمؤمنین خبر میافته انشب معاویه ازآواز ناله مجروحان عمرو عاص ابلقای عمرو این جنبک مارا بجروح ده بزرگ مبارزان شام برسید وچنانکه مینماید تا شام خراب نشود ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد وعبدالله بن عباس که حال بابست وتقدم وسیادت او ازشرح استغنادارد ودر موافقت علی ابوطالب است وهرچه میکوید ومصلحت می بیند علی ازان نمیکذرد واگر طریقی توانی ساخت و حیلتوانی برداخت وعبدالله عباس ابتوانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بران دارد که روزی چند ترک جنبک بکوید تا این لشکر خسته استراحتی یابند نیکو باشد عمرو عاص گفت ازحال عبدالله عباس نیمه بهتر توانی اوچنان مردیست که اورا بتوان فریفت واگر فریفتن او میسر تواند شد فریفتن علی ابوطالب هم تمشی تواند گشت که ایشان در فهم وحذاقت وبصر وبصارت وکمال براعت بیکدیکر نزدیک افتاده اند معویه گفت زبانی نخواهد داشت وعلمی نخواهد کرد بدورقعه لطیف نویسی وبعضی ازاحوال درقلم آری تا نگریم که برچه منوال عمل تواند نمود برایکل گرجواب رسید می رویم وعرض پیش این کرد وزی چند دست ازجنبک بدارند که لشکر ما استراحتی دهند کارزار معالجه کنند وچهارپایان توانی کیرند عمرو عاص گفت اگر میدانم که فایده نباشد اما چون اشارت میفرمائی واین سخن نگریم هیچکس جز امتثال انقیاد وجهی نبیند

ذکر مکاتبا تیکه میان امیرالمؤمنین علیؑ ومعویه وعبدالله عباس وعمرو عاص رفت) نامه عمرو عاص بعبدالله عباسؓ

عمرو عاص نامه نوشت بعبدالله عباس) اما بعد خاص وعام ودضیع وشریف احال بزرکواری دریاست وسروری وسیادت تو معلوم ومقرراست وهمکان اتفاق کرده اند که در جمله عرب بعد از پسر عم تو علی ابوطالب همکس از تو عالم تر وکریم تر وفاضل تر ولطیف تر نیست وما اقول کمن یستفیم که بلا نخواهشین کشیده است وعاقبت اخویشتن دور کرده ومی مینی ومشاهده میکنی که کار ما وشما درین مخاصمت ومحاربت بکدام درجه رسیده است بشیری ازمبارزان لشکر ما ولشکر شما کشته شده وما نمیکویم که کاشکی این جنبک از سر کرفتی علی میکویم که کاشکی هرکز میان ما وشما این منازعت ومقاتلت نبودی درجمله این کار دور دراز نکشیده وکار باتحوان رسیده وکمان چنان است که اکر کیفیت دیکر این جنبک براین منوال نماند از ما وشما بکچیس نماند ودرین معنی چند بیت کفته ام از جمله لطف وکرم مطالعه فرماید ودر معانی ومبانی آن تاملی کرمانه واجب دارد شعر طال البلاء فما ابرحی لاسی بعدالا الله سوی رفیق بن عباس ولا الدقول مسرد بخطوبه لا تنثنی خطات ان النادك الناس بابن الذی زموزم سقی الحجیج له اعظم بدلالك من فخر علی الناس بشره واحتجاب بشره الذین هم دارالقری وحال اهل وسواس قوم عراة من الخیرات کلهم فما یساوی بهم خلق من الناس فالوابری الناس نحن وذلك العار لی ولکم والله یعلم ما بالشام من باس فیه اللعناء وامر لیس ینکره الا الجهول وما الویکی باکیاس انت الشقاء یتحاماني حلولهم مثل الجمام شجاه موضع الفاس فاصدع بامرکه اما لقوم انهم احساس طیرات طیر باحساس پس مطلعه واین قطعه شعر به نزدیک معویه آورد وچون معاویه مطالعه کرد پسندیده داشت وکفت عمرو بت نغز رفت شعر تراهیچ در نمی باید بدانسان دستاد وچون این مطلعه وشعر

نظر عبدالله عباس سید و مطالعه کرد و برمضمون آن وقوف یافت نبرد یک امیرالمؤمنین علی آورد و برخواند امیرالمؤمنین بخندید و گفت
قاتل الله ابن الناکثة این است کار مردی که عمرو عاص است پنج چشم و دو دیده است جمع کرده که ترا بتواند فریفت نامه او را برابجمله که
مصلحت باشد جوابی نویس و گفتار آنکه مقصود صلاح تواند بود در قلم آر عبدالله عباس نامه او را جواب نوشت بر منوال امّا بعد
چنین گفته می آید شیم و رسیده عرب چنین آن توجیبا رمنیدا نم و کار تر و غدار تر از تو هیچ مردم نه معویه رفتی و دین خویش بهبا را ندک بدنیای فرومایه
و طمع ملک مرو نا زا د ظلمات ظلم و غرات تشنه اند حتی چون مقصودی نه بینی دقصدی نیافتی حیله دیگر پیش گرفتی چنانکه عادت کنا
کاران و بحمان دکسانی باشد که از نیک و بد عالم خبر نه اشته باشند دنیا را بر رک تمر دی بعد از ان نه دو دوع ظاهر کرد ا ندیدی و در
زمانها ا ندا خی که مراید نیا حاجتی نیست و دل ا ن نبسته ام تا باشد که مردمان بمن نوفریفته شوند و بر من جماع تو خویش ا در چاه غرور ا ندازند
و طمع نکنند این نوع نگردد که تو میکوی و اگر رضای خدای تعالی مطلوبی از مسلمانی خود ا دی ترک امارت مصر کردی و دست از سوا فقت و مشا
معویه بار و ردی بخدمت و مطاوعت امیرالمؤمنین بیعت سولخا دی از انچه ا ز احوال اهل شام نوشته بودی معلوم گشت اهل عراق امیرالمؤمنین
بیعت کرد ند و داد بهتر از ایشان بود و اهل شام با معویه بیعت کرد ند و ایشان بهتر از معویه بودند و من دو تر ین جنگ و محاربت یکساله
با شام ا جهة انکه غرض من در ین منازعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود و ا ین محاصمت و محاربت حصول رضای معبود
و مسلم گشتن ولایت مصر با نجا چیزی نکرد ا ز من دور ا ندازد و معلوم است چون موافقت دو دستی تو معویه را و ا ن چیز کرد تر ا معویه نزدیک کرد و
معلوم است بعینی که مرا تو ا فی فریفت که اگر مرا تو دستی فریفتن معویه نزدیک تر شدی پس فضل ابن عباس گفت شعر عمرو عاص اجوبی نشا و کن
جواب شعر عمرو عاص کن فضل ابن عباس نیکو بداز خان برادر خویش عبدالله بن عباس شعر یا عمر حسبك من خداع و سواس قاد
سمالك فی ترك الهدی ا ن آس الا بواد بعض مخود کر شیخا اصد و دبها فی البقع اقلاس هذا الدواء الذی یشفی جماحکم
حتی تطیعوا علیا و ا ن عباس اما علی فا ن الله فضله فضلا کثیرا ما اعل الناس ا ن یعقلوا الجهل یعقلها محبسه او
متنوها فا نا بها مرتکاس فکان مناو منکم فی مجاحها من لا یقود لیث اللیث کالخاس قل العراق الشام معضلة هذا
لهذا و ما بالحق من باس لا ما رك الله فی مصر لقد جلبت مشرا و خطت منها حسوه الخاس یا عمرو ا نات نا دس مکاد منها
و لو فضات لابواب الجحاکاس ا ن غادت الحرب عدا نا لنقمع هرنا فی الارض و سلما فی الاثق با ناس فضوح بن فطنة
با شارت فرمان برادر خویش عبدالله عباس در جواب شعر عمرو عاص انشا کرد نزد یک امیرالمؤمنین علی برد و عرضه داشت حضرت بپسندید
و فرمود که سخت بگو گفته کمال چنان است که چون عمرو این شعر ا برخواند ا ز هیچ جواب نگوید که عقل دارد عبدالله عباس این اشعار را با نامه جوا
بعمرو عاص فرستاد چون بدو رسید و بر مضمون نظم و نثر وقوف یافت نزد یک معویه بر دو برادر خواند و گفت چنین بحمان بی ما ربودیم
هر ساعت خویشتن ا ما بسران عبدالمطلب ر ا زما چم هرند گفتم و ما بالغت نمودم که ما را بعبدالله عباس چیزی نباید نوشت که او را تو ا ن
فریفت چون تو مبالغت کردی اشارة تو نگاه داشتم ا لجرم چنین سخن با ید شنید معاویه گفت است نیکوئی در ا ندا ز مبالغت
کردم بدان جهت که چیزی عبدالله عباس نویسیم و دران جهدی دشخم که ا ز و بسیار ان لشکر شیعه هلاک شده بودند نهایت پرشیان بودم
تصور نمودم که شاید در ین نوشتن چند روزی جنگ تا خیر افتد و الا ا ز نوشتن تو جواب عبدالله عباس مقصودی و یکرند شخم و طپانچه
فردا با مداد علی با سر جنگ خواهد شد و ا گر چنین با شد کار بر ما دشوار گردد ا ندیشه میدارم که خویش عبدالله عباس چیزی نویسد او را نامه در
نوشتن جواب مشغول کنم با شد که فردا با سر جنگ نتوند ا گر مفید با شد و مقصود حاصل گردد الا نامه علی نویسد او را در خواندن نامه و نوشتن
جواب مشغول دارم کار بر مراد با شد ا گر جواب نگوید نامه را نخواند با سر جنگ شویم و به کلی ترک نامه نوشتن کویم و شبانه روزی مجادلت

او بفرستد

موالات تمام بر نوع که خواهد بود ظن ما بیهوده باک ندارم باشد که ایجاد تو بر چنین یاده و نایره این فتنه تسکین پذیرد و این کار بخلاصی و تخلصی انجامد رای زن من این ست اگر چنین بر خلاف رای من بر افراخاطر میآید بسیاید گفت عمرو خاص جواب داد که میان تو عبد الله عباس مخالفت بسیوت نه بنده دو بهیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و مقاومت نتوانی نمود که او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر غرض او هرچنان است تا مانعی نشود و در چه شهاده یابد و مقصود تواند چنان است تا مانعی نیابد و نیاجار باشش یاست نگیرد زنی دیگر است که اگر علی ظفر یابد و بر ولایت شام مستولی شود اهل شام امن و فارغ نباشند که علی ایشان خللی نگذارد بلکه اگر ظفر یابد میان ایشان قاعده عدل سویت مهمد کرداند و طریق انصاف و معدلت مسلوک دارد و اهل عراق بر تو امن نمیشند و همان ایشان تو چنان است که اگر بر ایشان ظفر یابی با سه کار باز گذاشته خواهی شد و ان بخنانی که گفته باشد باز خواست خواهی کرد و در مذهب تو تمام و شقی تلو خواهی کرد و مراجنان نمود که گفتی که علی البصره و نه همانا که او را بتوانی فرو گفت چه حال تدت خاطر و صفا نمیدهد و تو علم و فرط شهامت علی معلوم است و انچه تو در بن کار بجوانی اندیشه دیر باشد که علی اندیشیده باشد مرکب خاطر تو هیچ نوع بر گرد موکب ضمیر او نتواند رسید نرسد و جهت او را در انجمله در رنگ دهم بی عبد علی معویه گفت این چنین است که میگوئی اخر نه ما بیرد و از بی عبد ساقیم عمرو خاص بخندید و گفت بلی شما بیرد و از بن سبب باید و لیکن تفاوتی عظیم دارد او را با علو این نسب شرف قرابت خاندان نبوة جمع است و با کمال این حسب جلال فرست محمد مصطفی حاصل او را و مقامات مشهور و سوابق مذکور که علی را در خدمت محمد رسول الله دارد و بدان مستظهر است زیادت از ان ست که تو آن شمرد و بسیار چیزها دیگر است از خصال حمیده که علی بدان متحلی است تو از ان عاطل باشی و سلیت قرابت انچه گوئی ما بیرد و از بی عبد مناقیم هیچ نوع با او برابری نتوانی کرد و تو از این معنی معلوم باشد و انهمه عالم چیزها نی چرا خویشتن را در غلط می اندازی و با من راست نمیگوئی و مع ذالک اگر رای تو بر ین قرار گرفته است و هیچ رای که بعبد الله عباس چیزی نویسی فرمان تراست هویس من که عمرو ام مسکوه گردانی و بجکیس در شهامت و کیاست مرا شته تو اند یافت باشارت تو چیزی نویسم و خویشتن را با او برابر نمودم آیه که جواب برچه نوع است تو میز خویس و خویش بیاز مای تا از حقیقت حال معلوم شود و اگر شهی نامه است برخیزد پس معویه نامه نوشت بعبد الله عباس بن نوفل

اما بعد چنانکه تامل مسکوم دمی نامیسم هیچکس نمیداند که در حق اقصا امیر المومنین عثمان و اقربا و متصلان و خویشان و متعلقان او در مدتی زیادت از ان مبالغت نموده است که تنهای بنی هاشم تعجل شما در تو بین اعمال امیر المومنین عثمان و اقربا را و از جمله عرب زیادت است و جده و جهد شما در افساد کار یاران ایشان بحکم بیشه اگر این مبالغت که در ابطال حقوق ایشان از جانب شما رفت و بمرور ایام بهمه سبلات بنی امیه بود هم و عری بیش از بن نبی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار بکجا رسید و در بن جنبش که میان او شما قایم گشته است و چندین هزار سپاه از نامداران هر دو جانب کشته شده نمونه هیچ مخلصی بدیدنیست همان طمع که شما سیداید ما میداریم و اگر نه ما بی در حساب میکوید همان باس در خاطر ما میاید در بن کار در پیشوه خوف و رجاء و طریق لقا و فنا را برشه و هم انچه از کشته شدن مردان کار و ابطال رجال افتاد و تمام است امید میدارم که باجنبک معاویه بنا بد کرد و چرا اگر با سر جنبک ننهیم چیزی عیب نظر هر نخواهد بود شد همان کشش و خویشان خواهد بود تا کی ما را این حالت باخویش مشاهده میباید کرد و عزیزان و متصلان ازکشته و بر خاک مذلت افتاده میباید دید از خدای تعالی تر سید و ترک این مخاصمت و محاربت بگوئید و خونها خویشان و عزیزان قریش نا بخته نگذارید که مردان قریش بشمشیر هلاکت شدند و چندان که منکرم از معارف قریش شش مرد پیش نمانده است در شام من و عمرو عاص مانده ایم و در عراق تو و علی بوطالب و حجار بن عدی و عبد الله بن عمر از بن چهار کس نه و نفر مخالف شما اند و دو موافق و موافقان سعد و خاص و عبد الله بن عمر اند و مخالفت من و عمرو عاص را سبب شما اید اگر انچه الهام میکنم با جابت سایید و جانب من در ان مرعی دارید این مخالفت از میان برخیزد و آسایش و موالفت

[illegible] عبد الله عباس

برخیزد و سایش تو الفت مستحکام یابد و جمله مهتر و مهتر و سرور و مقدم این شش گانه بعد از علی او طالب تو ی و اگر بعد از واقعهٔ عثمان مردمان
با تو بیعت کردندی ما را موافق تر از ان بودی که با علی بیعت کردند باین چند کلمه مرا در خاطر بود تو شنم و در رای تو عرضه داشتم اینچه مصلحت
نمایه و اشاره فرمای بران هر بدی نباشد و السلام چون نامهٔ معویه بعبد الله بن عباس سید و مطالعه کرد و بخندید و گفت نالی معویه در بن
گمان بحیرتی میبارد و نالی مرغ خاموش ما شم و کلمهٔ لحق نگویم و ندانم بیارید تا انچه را جب میکند و جواب دهیم و نخنانکه باید این غایت
در دل میداشتم صریح باو باز گوییم تا بداند که ما بیدار ایم پس جواب نامهٔ معویه بنوشت برین مضمون اما بعد نامهٔ تو رسید و انچه
نوشته بودی مفهوم شد انچه یاد کرده و گفته که ما در بدی رسانیدن بانصار و اقربا و عثمان تعجیل کرده ایم و بر کسان دیگر در فساد کار و اهمال
جانب ایشان سعیت کرفته و حال چنین فراموش کرده و یاد نمی آری که عثمان در چنان وقتی از تو یاری خواست و تو او را یاری ندادی حال آنکه
میتوانستی او را یاری کنی و از کشتن خلاص هی بواسطه کار خود او را مدد نکردی امروز ان سخن که گذشته و ما را باسیاست جانب تو باین کار او متهم
میداری ما حدیث تهم و عدی که ما را بر ایشان اعراض بجال اطلاع پرست و همه عالم داند که ابو بکر و عمر از عثمان هیبته بودند چنانکه عثمان از تو متهم
بود و اینکه هیکوئی از معارف قریش شش نفر پیش نمانده است مردان قریش بسیارند دمی نمی گذرد از معارف اشیاء قریش هر روز چند سوار
اختیار یا تو و لشکر تو خبک میکنند تا انجا که نه در موافقت ما و نه در موافقت تو اند کرد خانه خویشتن نشسته اند و بهیچ طرف نفتاده
گوشهٔ کرفته اند این خود در سخت تمار نیاید و اما تضرعی که کرده بودی و درخواسته که ترک خبک کنند تو و خود نهانا نیخته بماند از انش دود
دیدهٔ باش شعلهٔ این با بی نصاف نبکه دهدی و مکاوحت و محاربتی که مشاهده کردی در جنب انچه بعد از ین خواهد بود نا چیز خواهد نمود و تا قاضی
مستقبل قضوری تمام خواهد داشت بلکه مستقبل ما ضی جمالی عظیم خواهد کرفت و انچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان نا تو بیعت کردندی
تو در متابعت و مطاوعت من تعجیل کردی مهاجر و انصار و عموم الناس بکدل و یک زبان با میرالمؤمنین علی بیعت کردند و او برادر رسول الله
و وصی او و پسر عم او و وارث علم او ست و او از من بهتر است و خلافت را اهل تر چرا با او بیعت نکنی و بچه موجب با او مبا عدت
نمائی و با او محاربت نکنی و او دعوی خلافت نکند و مدعی و مکاوحت و محاربتی که مشاهده کردی در جنب انچه بعد از ین خواهد بود نا چیز خواهد نمود و تا قاضی
مستقبل قضوری تمام خواهد داشت بلکه مستقبل ما ضی جمالی عظیم خواهد کرفت و انچه نوشته بودی که بعد از عثمان مردمان نا تو بیعت کردندی
تو در متابعت و مطاوعت من تعجیل کردی مهاجر و انصار و عموم الناس بکدل و یک زبان با میرالمؤمنین علی بیعت کردند و او برادر رسول الله
و وصی او و پسر عم او و وارث علم او ست و او از من بهتر است و خلافت را اهل تر چرا با او بیعت نکنی و بچه موجب با او مبا عدت
نمائی و با او محاربت نکنی و او دعوی خلافت نکند و مدعی نیست که تو طلبی و پسر طلبی و سر حل حراب بوده و تر ا این کلها کیاه
کوینده و کسانیکه بدین معیوب منسوب باشند کجا لایق خلافت باشند و السلام چون نامهٔ عبد الله بن عباس معویه رسید و مطالعه کرد بر خود
ملامت میکرد و میکفت این بلیت از خود بخویش آورده ام و الله که دیکر بعبد الله بن عباس ننویسم و درین راه محاورت و
مکاتبت موقوف دارم پس نامه بنوشت امیرالمؤمنین علیؑ باین مضمون اما بعد کار این خبک بطول دور و دراز کشید
و خونها بسیار ریخته شد و مبارزان هر دو لشکر و اخیار و ابرار در این مخاصمت و محاربت کشته کشته شدند و من پیش ازین از قوالتماس کرده
بودم در ولایت شام خواسته بدان قرار که از من بیعت بخواهی در خلافت خویش ضمان مطاوعت بطلبی امروز هم بر سر ان سخنم اکر لطف
فرمائی و هم بر ین قرار ولایت شام من کذاری تا این خبک و خصومت زمان بر خیزد و این حدال تعال بقطع رسد و خونها عزیزانا
نا ریخته بماند غایت شفقت باشد که این بلا و محنت بنهایت رسد اخیار کشته شدند و اشرار بماندند و اکر این منازعت همبرین منوال باشد
بلاک برابد و این طایفه که مانده اند هم نمانند و مبادا که میان ما جندین مخاصمت نباشد و در چنین التماس مضایقت رود چه ما همه از یک
شجره ایم و جمله پسران عبد مناف تهم ما را از یکدیکر حجابی نباشد و السلام امیرالمؤمنین علی در جواب معویه نوشت باین مضمون که
اما بعد نامهٔ تو رسید و انچه نوشته بودی معلوم کشت نوشته که این خبک بدر و در از کشید و اخیار کشته شدند و اشرار بماندند
و مبارزان هر دو لشکر بلاک شدند اکر کار این ست که می نمائی این خبک درازتر ازین خواهد شد و کار بدان بدرجه خواهد انجامید که انچه

پیش زین فقه است اگر کشش و کشش فراموش شود اینچه دیدی از دریا قطره و از دوزخ شعله است حدیث الماسی که میکنی و شام میخواهی
بی طاعت من روا نیست محال پیش زین همین الماس کرده بودی و اجابت نیافته اکنون چون ثابت کردی که اسپران الماس شدی یا
اینچه نوشته که ماهرو و سپران عبد مناف همه بن حنش است لیکن هرگز امیه چون ماشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و
ابوسفیان بگرد ابوطالب نرسیدی و طلیق بن مهاجر نباشد و با طلاق حق هم زار و نشود و اگرچه تو از سپران عبد مناف نامارا فضیلت نبوت
که بواسطه آن ذلیل خرد نمیشود و اگر شمه از مناقب و فضایل بخش شرح دهم از انواع مائده محاسن در قلم ارم دست و دهن اعتراف نماید
پس بدین قدر اختصار کردم والسلام چون نامه امیر المؤمنین علی معویه رسید و مطالعه کرد از اینچه نوشته بود و دشنام شنید و گفت کاشکی هرگز علی ابن
ابی طالب اینچه نوشتم ننوشتی و دیگر بوت خویشتن را در فان مینه جمعی عمرو عاص چون نامه امیر المؤمنین علی واقف شد شماتت کرد و گفت
بارها گفتم که دست از نامه نوشتن علی بطالب بدار و هر ساعت خویش را در فان و میکنف فضیحت مسن فعول مکن دی باز دیگر بار نامه نوشتن
شدی الحرم در جواب تو نوشت اینچه نوشت معویه از بحر عمرو در خشم شد و گفت تو پیوسته بحر علی میکوشی و او بر عظیم و جبل با میکنی و بر من تفضیل
مینهی گوئی ابوبکر در روز تر بیک حجم نبره از اسب نینداخت و تو مانند روباهی از ترس جان در چنگ شیر ژیان سر نبرد و عار برخواسته
گون خود را برینه نموده بکشف عورت نمودی و باین واسطه از دست او خلاص شدی عمرو عاص نخنده ید و گفت هرکس را کار نفوذ و قدرت
باشد که با علی ابوطالب در میدان جنگ باز گردد و بمقاتلت خویشتن از طعن و ضرب و نکاه دارد بهر نوع که باشد فضیحت نبود و هرکس که
عقل دارد از فضیحت نداند و عیب نجواند بلکه با علی مبارزت کردن و خویشتن از چنگال شیر سیاه خلاص دادن فخری و شرفی تمام باشد و اگر
تو بقوه و شجاعت بر تری نیک خویشتن را بسیاهای و قدم در میدان نه تا بینیم که با او چگونه باز خواهی بود و خود را اینچه نوع از دست او خلاص
خواهی داد القصه چون از نامه نوشتن فائده مترتب نشد و مقصود دی نمود روز دیگر با سر جنگ شد امیر المؤمنین علی بعد از طلوع
صبح در تاریکی نماز با مداد بگذارد و در روی هر ترتیب کار و تعبیه کار زار آورد و مبارزان و سر خیلان سپاه علمها پیش آوردند و لشکر شام نیز تعبیه
خویش است کرده مردی از اهل عراق نیسان صف بیرون آمد و در پیش صفها بایستاد و هیکلی گسیت دراز دنبال برشته و از سر نا پای را
بسلاح پوشیده چنانکه بجز چشم او چیزی دیگر نمیدیدند نیزه بدست گرفته و بر صفوف لشکر امیر المؤمنین علی بگذشت و سنان نیزه خود را بهای
سواران مهماد و تیکفت و بر دار بر کیف بکرا بیسید و صفها راست کنید و بجکیس او دانی نشناخت چون صفها راست کرد روی بدشان آورد
و پشت بصف لشکر شام کرد و گفت شکر کنید ای بندکان خدای تعالی بسپر غم غمچه خویش آمده و سر جبل شما کرا دیده است مردی که
در همه کارها کامل است و وصی پیغمبر خداست و بهترین خلق است بعد از او و در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته شمشیر
از شمشیرهای خدای تعالی کرا در ابر سر دشمنان فراخته است میباید که چون تو در جنگ آئی تو و بخار بر خیزد و نیزه با بشکند و شمشیر با از کار بیفتد
مردان کار و دلیران روزگار بر کیف بکرا تا حتی از بندزاع بخش کمر کوشید و دران قضا بهرم و حکم محکم نهید و یقین دانید که کس بی اجل نمیرد
این سخن بگفت و روی بر کردانید و بر اهل شام حمله کرد و با نیزه جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا نیزه او بشکست پس بازگشت و خود را سپر کرفت
معلوم شد که شر سخنی است مردی از اهل شام از میان صفها برون آمد و در میان صفوف بایستاد و با واز بلند گفت ای بوالحسن با تو سخنی دارم لطف
فرمای پاره پیشتر ای امیر المؤمنین علی از صف خویش برون آمد و نیز دیک مرد رسید چنانکه گردنهای سپاهیان از یکدیگر گذشت امر د شامی او را
گفت فضلی و سابقه که تو را در اسلام است و هجرتی و فراتی و اخوتی که با رسول خدای داری ظاهر است و عالمیان را معلوم همچنین تو برابری نتوانند
کرد و هیچ افریده بر زگواری و کمال علم و شجاعت و فرط مروت و قوت با تو در میدان برنرود و نتواند مدمن از جمله دوستان مخلص و یاران مخلص تو ام
در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تو عرضه دارم و غرض پیش ازان نیست تا این خبک موقوف ماند و دشمنها مسلمانان را بیخته با

حضرت گفت کوتاه چنین گفت چرا اندیشه نمائی گفت اندیشه کردم که تو سعادت بجانب عراق بازگردی ما بجانب شام و ترک این جنگ و محاربت کوئیم اتفاق گفت که رای تو چه می قرار کرد و اشاره فرمائی اگاه دران باب بنگرم حالرا این جنگ بحسبین بگذاریم و روی جنبد اسام امیرالمؤمنین علی در جواب او گفت میدانم که این سخن از وجه نصیحت و شفقت میگوئی و درین باب رعایت جانب اصلاح ذات البین داری اما بنهاد در روز بادرین کار اندیشه کردم و پیش ازین کار بدست در فاتحت و خاتمت این محاربت تامل و تفکر بسیار کردم و جنگ اولیتر می و در رای رجحانیت قرار گرفت بحکم انکه اگر از اجابت موافقت تظلم و ابشان براه راست نخوانم و این کار بحسبین بهم و معطل و موقوف گذارم و ظلم و ضلالت و غوایت ایشان را حتی شوم بحذاتعالی فرشته باشم و احکام خداوند رسول را مهمل گذاشته و پس پشت انداخته بدان میرد شامی که خدا تعالی از اولیاء خویش بیسند و کفاصیار انگذارند تا آسوده در زمین بگردند امروز جنگ کنم و این جماعت را باراه راست خوانم بهتر از ان باشد که در روز قیامت بقش در دوزخ گرفتار شوم و السلام مرد شامی چون این سخن از علی ابن ابی طالب شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون بچنان کاری و ناخوش و زشت کاری که ما و ترا کی باقی مانده ان جنگ باجز نسه القصه لشکر با دری بری یکدیگر افتادند و جنگ از سر گرفته شد نیزه و شمشیر و کار آوردند و گرز با هم بکشیدند و روی سیکدیگر بنهادند و جز آواز کوفتن آهن را بهم نمی شنیدند در اثنای این کیر و دار جنگ و کارزار عمار یاسر سر بر آورد و روی سوی سمان کرد و گفت اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان اقذف نفسی هذا الفرات فاعرفها لفعلت معنی چنین باشد که بار خدایا اگر دانستمی که رضای تو در آن است که من خویشتن را در میان آب فرات اندازم و غرقه سازم چنان کردمی و بگفت اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان اضع سیفی فی نحری ثم اتحامل علیه حتی یخرج من ظهری لفعلت معنی چنین باشد که بار خدایا اگر دانستمی که رضای تو در آن است که من شمشیر را بشکم خویشتن نهم و زور بران کنم تا شمشیر از شکم من بدو دار پشت من بیرون اید چنان کردمی سته دیگر گفت اللهم انی لا اعلم عملا هو ارضی لک من جهاد مولای هؤلاء القوم معنی چنین باشد که بار خدایا من هیچ کار ندانم که رضای تو نزدیکتر باشد از جنگ کردن با این گروه این دعا بگفت و این سخنها بگفت و روی بمردمان آورد و گفت ای مردمان بدانید که ما سه نوبت در خدمت مصطفی با این علمها که ما معاذ می بینید جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون در مقابل علمهای کنیم جنگ چهارم است بدانید که من امروز کشته خواهم شد چون مرا بکشند شما که دوستان منید بجای من با بکشید و مرا در کفن بپیچید و دفن کنید و کار من باخدا تعالی گذارید که امیرالمؤمنین علی که امام و مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از حجت اجتا خصومت خواهد کرد هر امیری که خلاص یابد بیشه او هم خلاص یابد پس گفت ای یاران و دوستان بچکس از شما رغبت طلب بهشت دارد با من هوافقت کند تا در سایه نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم انشاء الله تعالی گریا هم امروز از دست کرد بدار مبارک مصطفی و مشاهده دوستان مالا نصیب افتد پس ازین تا زمانه زود و در میدان شد و رجزی گفت و در بشکر شام حمله کرد علی العاقب و الوالی حمله میکرد و میگفت ای اهل شام اگر شما را زهرست کشیده و تازیانه تا با خر ساتهای هجیر یا شما را بریاط خویشتن را برخ حوانهیم دانست القصه چون عمار یاسر دل از جان برگرفته بود و دلی تحاشی جملها میکرد و جماعتی از اهل بغی گرد او در آمدند پسر جوان لشکری نیزه بر تیکاه عمار زد عمار زان خم بنک بخود گشت و با صف خویش امد و آب خواست علامی اشت نام داشت بیاله و قدحی بیاورد و گفت بخواجه من بهبل آب این شیر باشام همانا نیکو باشد چون عمار ان قدح شیر بدید بگریست گفت و گفت صدق رسول الله پرسید نه چون است و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی علیه السلام بودم مرا خبر داد و گفت اینعمار اخر چیزی که از دنیا بخورد تو باشد قدحی شیر خواهد بود پس ان شیر را بستد و بیاشامید شیر از جراحت او بیرون آمد عمار کلمه شهادت بگفت و جان بداد رحمة الله و برکاته علی و حمه امیرالمؤمنین از واقعه عمار خبر یافت بیالین او امد چون او را بر کالحت بدید از سب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و دو این استغفار

بگفت شعر الا ایها الموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک مضرا بالذین احبهم کانک تحبو کل هم بدلیل پس فرمود ای عمار دانستی که تو را از اسلامی نصیبی نباشد خدای بیامرزد تو را و از ما خشنود باشد و ما از تو خشنود باشیم عمار گفت ای امیر المؤمنین ما را بر آنچه کردیم ندامت نیست و از خدای خود آمرزش میخواهیم و امید ثواب داریم و از تو نیز همین امید داریم و از تو خشنودیم و از خدای خود میخواهیم که ما را و تو را و برادران ما را که در جنگ صفین کشته شدند بیامرزد و ما را و ایشان را در بهشت جمع گرداند و ما را و ایشان را از بهشت عدن جای دهد و ما را و ایشان را در بهشت با یکدیگر جمع گرداند و ما را و ایشان را از حور بهشتی روزی گرداند و ما را و ایشان را از نعمتهای بهشت برخوردار گرداند و ما را و ایشان را از بهشت بیرون نکند و ما را و ایشان را از بهشت محروم نگرداند و ما را و ایشان را از بهشت دور نکند و ما را و ایشان را از بهشت بی نصیب نگرداند و ما را و ایشان را از بهشت بی بهره نگردا

هم گفته شد و اگر عبید الله بن عمر المشتهر عبید الله بن بدیل و در فاد را بسر ملاک کردند الله که ذو الکلاع اقتدا یا سر بر زده گر نمود و جوشیدن ناشتم قوی حال نه عبید الله بن عمر از عبید الله بن بدیل شرفیقه لاکن امید عفو و امرش از بار تعالی توان داشت شما و لشکر شما باید بود و بجنبید و حرکت نشد ال باید بود و شکر باید کرد که خدای تعالی ما را از سته شخص نا مدار دسته مبارز بیهمتا که در جمیع عرب عدیم النظیر بودند و علی بوجود ایشان اظهار تمام بود و هر کار که میکرد پیشی و یاری و مدد و معاونت ایشان میکرد و خلاص او و هر سه را دست برد لشکر با شرت فنا چشیدند و دانستند طعن و ضرب سواران ماجان باد و اند اول عمار یاسر است دوم شماخ بن عتبه سوم عبید الله بن بدیل بن ورقاء که او را نا عامل الا عامیل گفته اند در امامی مذ پیدا بصر و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فزانگی و حصافت انگشت نمای عرب بود اکنون سه شخص دیگر مانده اند سخنی و اشعث بن قیس بن معدی یرب جاهم و هر یک را زین بادی شجاعت و مردانگی و مروت و فزانگی قضی اند مدار علیه و رکنی اند مشار الیه مید میدارم بفضل و فضل یا تعالی که فرد اکار ایشان با خبر رسد و د مار از جان ایشان بر اید چون معاویه بن خدیج که یکی از محتشمان شام بود گفت اگر هزار یک تو مردان یکسان اند هزار ما چنین منشینند ندای تعالی بفریاد و رفضا بعضهم فوق بعض درجات انگشت بر دست یکسان نیست تا بر دان چه رسد ذو الکلاع و جوشب عبید الله بن عمر در بزرگی اصالت خاندان و مهتری و قدمت دودمان و جوانمردی و شجاعت حیث و خردمندی و شهادة هر کدام این سه شخص محتاج ابراز نبود ند بلکه هر یکی از ایشان را بن شخص که تو اورا در مقابل او نهادی و در برابر او آوردی تفضیل و ترجیح بسیار است و قدم و فوق بیشمار داشتند و در بن معنی شعری گفتند و بخشم رخاست و برفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و گفت اشعث قیس رویست زشت که ره ترا با او خویشی است و هر مصلحتی که اشعث بیند و اندیشه که کند روا نی که در بن کار ما پیش آید ه ست بزند علی او طالب از ان نگذرد و در ای او را مبارک دارد و بحکم قرا نی که میان شما هست یقین دارم که اشعث بخن تو بشنود و التماسی که کنی با جابت مقرون گرداند و تو متوا نید که این کار بگجا رسید معارف شام شیفته هلاک شدند و از بسیار ران لشکر که از ایشان چیا بی توان گرفت کسی نماند و انها که ماند ه اند خمارها نگران و اند و نوبت دیگر با بر خنگ شدن مستعد خواهد بود و از انشفقت بیا بد کرد که با شعث چیزی تو بسیی و حالات او قلم داری التماس کنی که گشتند کان عثمان را بما دهند تا ایشان را بار کشیم و این کار بقطع رسد و بخلص انجامد و همکان بار کردیم و با خانها خویشتن بشا یم که مقام ما در صفین را صد گونه زشت و طاقت ما از مداومت محاربت برسید معویه بن حدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدانم که مقصودی نباشد و بواسطه کتابت من تنش بن نمانند فرو نشینند تا چون با شارت منفرد نمای حرفی چند بنویسم تو ان دانست با شد کاری برآید انگاه نامه نوشت با شعث بن قیس بن معدیکرب امّا بعد کلمه عرض خواهم داشت که متضمن صلاح هر دو جانب است و التماسی خواهم کرد اگر با بجاح رسد چندین هزار نفس گردن محراز در صین بلا مانده اند و حیص بیص فتنه فرو نشاند و باز نهند و از شر اید و مکا یدان مجارت و مخاصمت خلاص یابند دانی شعث بن قیس تو محلی نداری و چون با علی او طالب کوئی که صلاح در انست که اشعث صواب تو در نگذرد چه محل و منزلت بنزد علی او طالب بمکا زا معلوم است و علو شان و کمال منصب تو از شرح مستغنی دار ملوک جاهلیت بیرون تو د ذو الکلاع حمیری کسی دیگر اسلام نیافته است ترا مقام در عراق انفاق افتاد و ذو الکلاع در شام مو طن گشت و تو بخدمت علی او طالب انجا ساختی و ذو الکلاع بخدمت معویه متصل شد و قاعده حرمت و سیادت بر اساس دولت و حشمت شما دین هر دو ولایت تا کیدی تمام و بمهدی مثال یافت و ذو الکلاع را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیوة خویشتن ان منبع بسیار کرفته و چون اجل در سیده بود در بن محاربت کشته شد و امر در بجد الله کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل الله حساب انتظام احوال انعام اعمال خویشتن از حسن شفقت و بین اهتمام تو گرفته اند و انتظار میکنند که قدم در بن کار نهی و این فتنه را بنوعی بر نهن ای التماس ما پیش ازان مهلت که گشتند کان امیر المؤمنین علی را که در خدمت علی اند بگیرند و بنزد یک ما فرستند تا ایشان را با گشیم بسیج التماس بگیرند ایم و منتها همت و غایت با بن مطلوب محجوب ساخت و

صفین

۵۸۲

۷۱

وچون این التماس باجابت مقرون گشت علی الفور مراجعت بنمایم و یقین دانی ست که از جانب تو در این معنی تقصیری نخواهد رفت چه میدانیم که اگر عثمان بر گزیده باطل و مهجو وقت کاری نموده باشد و سخنی گفته که از آن عثاری بر خاطر خطیر نوشته نشده و نیز خیال اعلی همتی که این تخم فتنه را گفت و منصب ریاری مقصود ما حاصل تواند گردانید تا التماس نکنیم که ترک خدمت علی بکوی و نیز معویه ای نگوییم که عراق را گذارد و مقام با شام اگر مقصود پیش آن نیست که علی را بر آن داری تا گشته کان عثمان را بگیرد و نیز دماء فرستد که بر اختیار خود باید تو الاعلی الغور و الاعلی الغور با سر خبکت شویم و الکار ما بعمود بن مجالدت سپاید گذاشت باقی نداریم و تا کی زنا باقی ماند و طلب خون عثمان میکنیم و زنا باقی نمی نشینیم گشته کان او را بدست نیاریم و بقصاص او را نکشیم والسلام چون نامه معویه بن صیح باسعث بن قیس رسید مضمون آن وقوف یافت از جواب نوشت بر بن منوال اما بعد کتوب تو رسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع تعلم بای تعالی ارزانی داشته که لطف و بار تعالی بر دوام کار من متصل و سهو و خلل و شکوان لازم و متحتم بشمرده آمد من نیز از صناعف الطاف تو الی کرا حوال خود را شامل ست باد و تو سید هم تا شکران آن چیزی که از من التماس کرده من نیز زبان بجوابم چنانکه نوشته و عراق مطامع خویش دانسته شام مطامع خویش دانند و جماعتی سوار مهاجر و انصار که نزد خدمت امیر المؤمنین علی اند نزد من حاضر اند و رای ایشان چنان قرار گرفت که امیر است با معویه اگر گوید علی بن کار معویه سزاوار است با دشمن علی باید کنیم و دست در دامن متابعت او زنیم و گر مطاوعت او بر سیان جان بنهیم و اگر گوید که معویه بخلافت و امامت علی امیر است ما ترک طلبی بگوییم و روی بخدمت معویه آریم و امتثال او امر و نواهی او را لوازم فرایض شمریم و آنا انچه نوشته بودی که ما را عثمان بر گزیده باشی و علی چنانکه بیاید راضی بیستن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب القصوی ضمیم دار عثمان بلی نیاز نه وجنگی که با تو میکنیم بفرمان امیر المؤمنین علی میکنیم که مهاجر و انصار با او بخلافت و است بیعت کرده اند و با طاعت او متفق شده و جنگی که تو با من میکنی بشارة مردمی میکنی که اهل شام او را پیشوای خود کرده اند که نه او را در شوری حظی است و نه از خلافت نصیبی و اما در جواب نامه اسعث بن قیس معویه تا این صنیع رسید و مضمون آن موقوف یافت و در شم شد معویه بگفت مرا لابد غصه او بباید دید و این سخن از تو بباید کشید و مراد من عرض این عتاب او دری و دران اشی نا اسعث نامه نوشتم لاجرم چنین جنان میباید کشید عتبه بن ابی سفیان حاضر بود گفت اسعث بن قیس ابنامه نوان فرمخت و بدانچه معویه بن صیح کلمه چند مقموه در قلم آورده بعبارتی چند مزخرف بر روی کاغذ کاغذ او را و غلط نوان انگشت این کار بخاطه بهتر از ان دست دهد که بمعانیه و مناظره ایشان تر ان صبر کرده که بمکاتبه اگر صوابی من او را بینم و در معنی بالشباهه با او کلمه چند بگویم و عتبه ردی فصیح و زبان اوری و محنکی و عبارت پردازی بهایات کردی معویه گفت راست میگوئی عتبه برنشست و روی بلشکگاه امیر المؤمنین علی در چون نزدیک رسید بایستاد و او از داد که اسعث بن قیس کجاست اسعث راجز او ندید گفت عتبه بن ابی سفیان آمده است و ترا طلب میکند اسعث گفت عتبه مردیست دانا مالا بد او را بباید دید بمن او بباید شتید پس برنشست آمد تا برابر او بایستاد و گفت ای عتبه بچه مهم رنجه شده و با من چه کار داری عتبه گفت اگر برادر من معویه یکی از ان معارف و اعیان لشکر علی ابو طالب بدیدی با او در بن کار کلکی معاوضه و اشتی ان معروف تو بودی بگلم اگر تو مهتر و سرور اهل عراق و پیشوا و سید و معتمد می قبایل کنده و خثعم از رحق تو مولف انعام و سوابق اکرام است و هیچ معروفی میت از لشکر علی که نه او را در کار عثمان قصد بیت الا آنکه تر او ان واقعه تشیع و او بیه عظیم بسیج قصد بوده است نه بعوام بفضل بلکه بسیج نوع تو با نزدیکان و ارکان و معارف اعیان لشکر علی برابر نباشی علی بزرا مر تبه بر ایشان بسیج و تفضل داری اما اشتر نخعی از جمله کشنده کان عثمان است و مجنبین صدی جانم را لقوم است که مرد مرا بر کشتن عثمان تحریض کرده و بدست سعید بن قیس چیره گشته که بکار او و شریح بن هانی و حجر بن عدی در سند خوش او شته و تیغ مراد مودای خویش کشنده و دران کار همچنین شنده کار نوعی دیگر است و محاسن شیم و اخلاق نوانی قاب تر و حمیده تر و دین کار بسیار شنیده و بسیار دیده و مردان بدیده ما محقق گشته که این عقده بمعی تو گشاده شود و این مهم خطیر تمام و تخلص سد جماعتی باشند که از جمله نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای ان تا و گر ایشان بگرم و بزرگواری در زبان خلق افتند روی همی از طمع

سیدارم که تو انباز قوم شامی و انچه تمام و اوازه و دد گرفتاری با اهل شام جنبک نکنی و از اهل حمایت نگیری و از راه حمیت جاهلیت محاربت اهل اسلام حمیا نفرمائی مارا نمی گویم که ترک علی گوی و اطاعت معویه نمای اما تو خود خواست بسکنیم که صلاح مسلمانان نگاهداری و طریقی سازی که این جنبک موقوف نماند و خون مسلمانان بیخته و السلام چون بعبته این فصل گفت اشعث مترجم ابدا دگر انچه گفتی نشنیدم ای عبته تخت را سته و نیکو بوده و انا این بخن که گفتی اگر معویه کسی از این لشکر خواستی و بدیرا و بدی این بخن چندان دشمنی ندارد و اگر معویه نزد دشمن ابدی از تعظیمی نماندی و میدان بزرگ نگشتی و اما انچه گفتی که تو سید و سرور اهل عراق و مقدم و مقدم فسیلت کندی سیادت و مهتری و تقدم و سروری امیر المؤمنین علی راست و این اوصاف در متسلم کسی نرسد که با وجود او دعوی سیادت و مهتری کند اما حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند ازان نماند و شمه مزا مات طرفی فرو و ازان مرا هیچ روی نبود و هیچ شرفی نفرود و دگر انچه از معارف لشکر ما یاد کردی و هر یک را بعینه منسوب کرد انیدی ازان زیادت یک من هیچ حرمت و عزت حاصل نگشت مهتران را عیب کردن و دسماوی اخلاق بزشتی دن علی را ستوده و طریقی نا پسندیده است و اما حدیث جماعت که فتنی عراق گیرند و در ولایتی مقام کنند یا در موضعی ساکن شوند و بر او واجب باشد که جانب مقیمان ولایت و موضع رعایت کند و ایشان را حمایت کند و اما طریقی شما که این جنبک را پس افتده و خونها نا ریخته ماند شما دان تا خراج ترا زمالید و مع ذلک دران جنبک شمشیر نزنیم و نا قل کم نشود انشاء الله تعالی چون سعث بن قیس در این جمله عتبه را جوابهای مسکت داد عتبه بی دل مقصود باز گشت و نزد یک معویه شد و انچه میان او و اشعث قیس افتاده بود باز گفت معویه نعمان بن بشیر را بخواند و او را گفت میدانم که بر خاطر تو از واقعه عمار یاسر چه بار بخ اندیشه است و مع ذلک موضع میدارم که نزد یک اتعوم شوی و از میان کلمه گوئی باشد که این کار را روی دهای پدید آید و صلحی صلاحی دی نماید و دگر نوبت با سر جنبک نیاید شد که الحق این محاربت را در شد و این تلبیت نهایت رسید نعمان بن بشیر گفت چنان کنم و در ا بخلوتی که سخنوی و شغرائی بروم و انچه صلاح و اهم با این جماعت بگویم پس برنشست و سوی لشکر گاه علی روان شد چون نزدیک رسید او را داد گه قیس بن سعد بن عباده گماشته و اجزد بسیده و گویند که نعمان بن بشیر آمده است و با بخشی داده و قیس را اعلام داده و در حال بر نشست با مداد و در را پاد و با یاسر نا دیس گفت ای بشیر گوئی با چه هم آمده و چه بخن داری نعمان گفت انصف العاره من ها کسی که با جماعتی که در تبر انداخن باشند به تیر انداختن تو در و نکند و کسی که جماعتی را که در ضلالت افتاده باشند با راه راست خواند همه انصاف نداده باشد ای انصاریان شما را و انچه عثمان را محمد دل کنا شته و الضا را و در حرب جمل کشته سهوی عظیم افتاده است و اگر بعد از آن که عثمان را محمد دل کنا شته نا علی بیعت کرده بودی و او را اهم محمد دل کنا شته بودی کار آسان بودی و لیکن شما حق محمد دل کنا شتید و با علی بیعت دادید و بدین بسنده کردید و با اهل شام ظلمها بشیع کردید و با ایشان بجنبک نایستادید مردان کار و سپاهیان نا مدار بگشته و مع ذلک گرازان شما یکی کشته شدی و علی را خود شدی الفادی بجنبت و میر فتیدی دل او خوش میکردید و او را فتح و ظفر وعده میدادید در حقیقت که هم نشاید هم از ما خلق بسیار کشته شد و کارها زا نه گذشت و کار با نخوان رسید و اجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا در این معنی اندیشه کنی و پیش از انکه همه قوم در فتنه بیوشم در اصلاح این کار فاسه سعی کنی و در بن باب شفقت نمائی و السلام پس بن سعد بن عباده بعض نعمان بنشنید بخندید و گفت هرگز ترا خیال نیاید که تو چنین گوئی و در تقریر امثال این نعمان را میر نی گوئی اما حدیث محمد دل کردن عثمان کسانی او را محمد دل کرده که هزار تو بدید تو بود ندیده و اما حدیث حرب اصحاب جمل با ایشان از ان جهت جنبک کردیم که ایشان با امیر المؤمنین علی بیعت کرده و عهدی بسته بیعت بشکسته و مخالفت نموده اند جنبک با ایشان اجب تو د اما معاویه را دانند که اگر جمله عرب با او بخلافت بیعت کرده ندی الضا بر گزار و اگر دن نهاده ندی با او جنبک کرده ندی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیر المؤمنین علی جنبک میکنیم همچنان می پنداریم که در حدمت مصطفی جنبک میکنیم و این جنبک بنخوا نیم کرد و در و بها فدا نه شمشیر با مخوا نیم داشت و سپاه را در مقابل سپر ها نا خق در مرگ خویش قرار نکرد و خدا امن الله و اهم کار چون و لکن ای نعمان بدین که با معویه عزیز طریق و احرار بکسی دگر نسبت مهاجر و الضا نگاید و در خدمت کدام کس شمشیر نزنند با معویه بشل تو دستی [illegible] شما

ہرود اہم سابقہ و اسلام نیست نہ از پدر و نہ از مادر آمدہ و بر ما حجت اورد دعوی کرد چہ سنت پدر خویش کا بداشتی کہ پدر تو پیش ابن در سقیفہ بنی ساعدہ ہم این جنس کلمات گفتہ است و بر ما ای جندہ تقریر داد و دور شو از من کہ لعنت بر خون تو پسر عم باد و بر ابن سخنہا کہ گفتی و عثمان چون این کلمات از ابلیس بن سعد شنید خایا خاسر امالکشت و در مراجعت با خویش مکیفت من از ین ملامتہا دور و از این سخنان سخت مستغنی بودم کہ روم کہ خود را در معرض سؤال پیر سعد بن عبادہ اورد م و ابلیس بن سعد با گشت و در آثار راہ این ابیات میگفت وَالرَّاقِصَاتُ بِكُلِّ اَبْطَحَ غَيْرِ حوض العيون مخيفها الركبات مالابن مخلد مغلبا اسيافنا عمن يخادعه ولا الغمان و بیان جماعتی کہ معویہ ایشان را برسالت نزد امیر المؤمنین علی فرستاد رود بگیر مردمان را ل جنگ نہاده بود معویہ اجازہ نداد و بعقبہ خنگ نصر بود جماعتی را از قیس چون عمرو بن العاص و عتبہ بن ابی سفیان و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و ضحاک بن قیس و حبیب بن مسلمہ با جماعتی از اعیان شام نزد امیر المؤمنین فرستاد چون نزدیک لشکرگاہ رسیدند کس فرستادہ اجازت خواستند حضرت ایشان را اطلبد اشت چون در اماندند سلام گفتند امیر المؤمنین جواب داد و مجلس او اصناعت از مہاجر و انصار آراستہ حضرت روی بدیشان اورد و فرمود چہ سخن اید بگوید عمرو عاص گفت ای امیر المؤمنین اولی آن باشد کہ تو سخن ابتدا کنی کہ سبقت در کل احوال راست اول کس کہ بحق تعالی ایمان اورده است تو بود و اول مردیکہ بوحدانیت و جل جلالہ معترف شدہ تو ئی و اول کس کہ محمد را بنبوت تصدیق دہم تو ئی و اول کس کہ روی بقبلہ کرد و نماز گذارد تو بودی بحکم این سوابق حمیدہ و سوالف رشیدہ کس را رسد کہ در خدمت تو فتاح سخن کند بصواب ان نزدیکتر کہ مطلع سخن و مفتتح کلام از لجہ حماہیون تو باشد امیر المؤمنین علی گفت اول سخن و فاتحت کلام من در حال حیوة حمد و ثنای ایزد تعالی بودہ است و خواہد بود و امید چنان دارم کہ بعد از ممات ہم مجیبن باشد پس حمد بحکم و ثنا بحکم ایزد جل جلالہ را حق سبحانہ و تعالی بر خواص مخصوص داشتہ است و در سنہ وضرا و شدہ و در خانہ خان بجد و ثنای او تعالی جاری داشتہ ام و خواہم داشت و گواہی میدہم کہ خدای یکی است و فرد بی مثال است و او را شریک و شبیہ و همتا و ظہیر نیست محمد کہ سید انبیاست بحق بخلق فرستادہ او را بسبب حجت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او را عہدہ رسالت بر دوش آمد و چون خدای تعالی او را فرموده بود بخلق رسانیدہ شرایط ہوة و لوازم رسالت بتمام بنمود و خلایق را براہ راست خواند و است بواسطہ ہدایت او سعادت ابدی یافتند و از ظلمت شرک و ضلالت کفر برون امدند از خاک لالہ رست نکہت جمال او مہ جدہ برد پیش کاب کمال او انشرح ابعرب بم امثال او ہر دیدہ کہ دید خطی بمثال او صلوات اللہ و سلامہ علیہ پس گفت از روزگار بسیار کہ مصطفی بعد از ان در ایام طفلی کہ کہ شد نیز آسایشی و آشتیم و از ہمہ بلا با فتنہ ہا رستہ بودیم و چون جماعتی بر عثمان انکار کردند من چند انکہ را طفا ء نارہ فتنہ سعی نمودم عثمان لاز کہ ہجماعت کا مید اشتم عثمان سعی ارباب غرض از رفتار ناہنجار عدول نکرد و چہ نیکہ نہ بر قانون شرعیت بود پیش گرفتہ گوش سخنان مردم بکار دادہ بصحبت دوستان مشفق خیرخواہ رائی شنید چون بدیم کہ نصایح من نمی شنود و در خانہ خویش نشستہ در بروی خود بستم تا انکہ عثمان الکشتہ شد و مراد ان کار نہ امری بود نہ قصدی بعد از انکہ او را ہلاک کردند بجموعی دی من او را و ندہ کردا تمام این کار باید داشت و مرا عثمی نمود کہ بعد از مصطفی بر ہیچ تنہی از تعمات و خوض کم اما چون مہاجر و انصار اتفاق کردند و مبالغہا نمودند از روی کراہ رضای ایشان نگاہ داشتم تا ایشان بطوع و رغبت با من بیعت کردند بدان شرط کہ بکتاب خدا تعالی و سنت محمد مصطفی کار کنم روزی چند با من موافقت نمودند در مہمات گوش با شارت و فرمان من داشتند بعد از ان چون جماعتی مخالفت اغاز نہادند و نقض عہد کردند چنانکہ اظہر من الشمس است احتیاج بہ بیان ندارد و شما ہمہ شنیدہ و دیدہ اید کہ این کار بکجا رسید و حکم بار تعالی در حق ایشان بر چہ منوال اورد امروز فتنہ دیگر پدید آمدہ و نایرہ حرارت آن بالا گرفتہ بدین درجہ رسیدہ کہ می بینید و مشاہدہ میکنید بسیار خونہای عزیزان بر خاک مذلت ریختہ شد و ہنوز شعلہ این فتنہ فروننشستہ و باد سخت از دماغ جماعتی کہ میدانید سر برون زدہ و امید ہست قرار نبود کہ با کافہ خلایق مکتاب

خدای بزرگ مصطفیؐ کارکنم امروز همانست که دی بود و دشمن بخن میگویم که گفته ام هرکس که مرا اجابت کرد بدین حکم رضا او و در دایره طاعت و جنت آمد رشد خویش یافت بهمهٔ انواع سعادت رسید و هرکس که سر بازند و در عصیان و طغیان سر امر و نواز راه راست دور و خواهد بود و بجهالت و ضلالت نزدیک چون امیرالمؤمنین علی بن فضل بن عمران این مژده عاص دخن آمد خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول خدا درود فرستاد پس گفت تحقیق خدای تعالی او را بهشت کرامت کناد و آنچه با او رفت گفتار کناد بان او با وفا فاضل اصحاب رسول خدا بود هم بسبب هم بحضرت خاندان هم بقدمت دوستی و شرف و دامادی مصطفیؐ داشت بدو سلاله بنوه کسیکه پرسش عثمان دلیری نمود چنان مخطوری او داشت خدای تعالی حساب کننده او تمام است خود سزای او بدو آنچه لایق اعمال او باشد فرماید بخدای که ما سوای حمیده و سایل نمی که علی را در حضرت مصطفیؐ است میدانیم در اوایل او اواخر ان از همه عالم و خوف بیشتر داریم و اما نیکو و شعاعات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار انکار نمی کنم و تقبیل و تکبیران عالیم و بر فوق و جلیل ان و خوف داریم و خود فضایل و مناقب و مآثر و محاسن علی را چگونه انکار توان کرد فضایلی و مناقبی که خاندانش است بران سپهر و لیل ست و آفتاب گواه مکارم شیم و مآثر سیر علی بوطالب از شرح مستغنی ست و بدان حجتی بایست که در تعریف ان خوضی و در عرض مآثر نشستن و گفتن لازم ست تا باشد که این فتنه بنشکین بپذیرد و خون مسلمانان نا ریخته ماند و درین معنی اندیشه کرده ایم و رائی زده امیدواریم که موفق افتد و توفیق و فیق آید و نوعی که متضمن رضای جانبین باشد بدان کار بخلوص سد صلح و صلاحی روی نماید این سلامت اغیان شام و بزرگان نواحی عراق درین خدمت مبارکت در حضور علی بوطالب جمع اند و همه گر همت بسته اند که امر و زاین واقعه بقطع خواهد پیوست و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دمید اگر اجازت پیغمبر مانی تا شمه از انچه اندیشیده ایم بپیرای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد فهو المراد و الا نوعی دیگر که مصلحت داند که اتش این فتنه بنشکین باید پیش گرفته ایم چون عمرو عاص بن فضل بحضرت امیرالمؤمنین علی خرزه و گذشت از کلمهٔ ذا این سخن بدار رائی که زده تقریر کن تا کیفیت ان معلوم شود و بدان راست نه ایم شرحبیل بن السمط الکندی بخن آغاز نهاد و گفت ای معارف عراق بدانید که خدای تعالی سبحانه از جهة انساب و ارحام حقوق بسیار ثابت کرده ایم است که رعایت ان حقوق لازم ما و فرایض شده و ما داشته ایم ای مولی الحسن تو را با مولود آن سابقه و قرابتی و قربی عظیم است و با تعالی علم و فضیلت و حلم و شجاعت اراده است و باکمال بخت برزگی عزت وجود و سخاوت و روزی کرده و خدا تعالی سیداند و تو را هم معلوم باشد که ما این جنگ از راه جاهلیت میکنیم و چندین هزار خلق بقاید کشته شده اگر این جنگ همچنین هفته دیگر بماند از ما فتح نامی و سامان داری نماند اندیشه کرده ایم که تو بسعادت بجانب عراق و حجاز بازگردی و ما بجانب شام مراجعت نمائیم و دست از این محاربت بفیا یده بداریم تا خون نها مسلمانان یاد تا این ریخته نشود و زنان و فرزندان بیوه و یتیم نگردد و این تشویش اضطراب بآخر رسد و جهان شوریده سکونی و آرامی یابد خدا تعالی علیم ست و کفی به علیما که من این سخن خالصا لوجه الله از جهة نصیحت هر دو طرف میکویم و دران پیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم و ما التوفیق الا من عند الله العظیم چون جمله این کلمات تقریر کرد امیرالمؤمنین فرمود ان اندیشیده ایم دیده ایم و پس و پیش ان نگریسته ایم و ظاهر و باطن ان مطالعه کرده ایم و در اوایل او اخر و مطالع و مقاطع ان تامل شافی واجب شمرده ایم و آنچه بخاطر ما رسیده است این ست که ما با شما جنگ نکرده ایم و ما با شما جنگ نکرده ایم و ما با شما جنگ نکرده ایم و

شده پس این در دلی در میان دو لشکر بی پایان تواند کرد و مگر خدای جل و علا که چون نزد معویه رسید بداند که خبر خلافت امیرالمؤمنین علی گفته بود و جواب چه شنیده جمله را بگفتند و کیفیت حال و چگونگی ماجرا عرض داشتند معویه عظیم دلتنگ شد و آن شب خواب و قرار از او برفت دیگر نوبت هر دو لشکر آن شب نهاده نه غنیمت محاربت مصمم کردانیدند و آن شب بیچکس خواب نیافت امیرالمؤمنین علی چون نماز خفتن گذارد خطبهٔ گفت بر این منوال حمد و ثنا مر خدایرا جل جلاله که قاعدهٔ تقدیر و اساس حکم و قضای خویش چنان محکم و مبرم گردانیده که هیچ افریده را امکان قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعدهٔ حکم و قضای او راه دهد و اگر خواستی هیچ دو شخص در عالم یا یکدیگر مخالفت ننودی میان آن تنازع و تخاصم قضاوی و مفصل کار حق گردی و مفصول فاصل احمد دمودی وَلَوْ شَاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلٰكِنَّ اللهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ و ما را تقدیر سابق و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده است و درین ورطه انداخته و بر نفس که بر سیاریم و بر قدمیکه مهنیم و بر کار یکه میکنیم قبل از خلق و کثیر سیم و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او بکلیات و جزئیات قدیم محیط است اگر خواهی هم در دنیا جزای نیکوان و سزای بدکاران بفرمودی ولیکن نه بیاراسترای عمال کرده است و آخرت را سرای قرار گردانیده لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَىٰ بداند که شما فردا دشمنان خویش بینید باید که دامنیت قدمی بیدریا باشید و خدا را یاد کنید و نماز کنید و قرآن خوانید و از خدا بقای ظفر و نصرت خواهید و فردا چون روی بکار آرید یک بحمله باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید می بینید که کار میان شما و دشمن کجا رسیده است تا کدام غایت کشیده از دشمن هیچ پیش نمانده است و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است امید چنان است که بهر چه مشیر نظر فرماید مقصود و مطلوب خویش رسید عتاب کار با بخاتمت است هر کار که خاتمت آن نباشد خیری در وجود شما دراول کار بعد از جهد بلیغ نمود نیکنون که کار باخر سر رسید باید که هیچ و هن بخود راه ندهید و از حکم و قضای باریتعالی نهیندیشید که اقوام بر باطلند می بینید که چگونه جد نمایند شما که بحق اید بر سیده باید که جد شما زیاده باشد بدانید که فردا علی الصباح روی بجنگ خواهیم آورد حتی بحکم آیت مبارکه وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ این خطبه بگفت لشکریان بر غبت تمام مشغول کار سازی شدند و منتظر که چه وقت صبح شده هوا روشن گردد تا روی بجنگ آرند و مید انست که جنگ فردا عظیم سخت خواهد بود و یاران امیرالمؤمنین آن شب بر مزاج و ند و بحکم خطهٔ نفوذ و لحظه نباسود و معویه از دیگر جانب با لشکر خویش بگفت ای اهل شام شما را کاری عظیم پیش آمده است که بار ادران خویش جنگ باید کرد و چون واقعه این است و مشروع کرده اید علی الضروره با تمام باید رسانید شما از سته کاری باید کرد و با چنان بقصد میکنیم که این جنگ برای رضای خدای می کنید یا عاقبی که بر شما ختم میکنید با چنان دانید که قوی از ولایت بیکانه آمده اند و بدر خانه شما نزول ساخته و میخواهند که شما را از اوطان مالوف بیرون کنند و خانمان شما بدست فرو گیرند و با چنان خیال کنید که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند در هر صورت بحفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید یکی از اصحاب معویه این سخن بشنید در معنی بجنگ و اهوال آن قطعه شعر کهنه خندی از آن آورده شده که نهایت نیکو و فصیح است شعر اَلَا لَيْتَ هٰذَا اللَّيْلَ طَوْقٌ سَرْمَدًا عَلَيْنَا وَلَا الْأُخْرَىٰ بَعْدَ غَدٍ فَإِنْ بَاتَ لِيْلِي جَانِبًا بِصَاحِبِهِ وَحِدْتُ إِلَى بَوْحِ الْكَوَاكِبِ مَصْعَدًا وَمَا فُؤَادِي فِي الْبِلَادِ فَلِيْسَ لِي فُؤَادٌ وَلَوْ جَادَتْ بِهَا لَوْعَةُ مَعْدَا جَلَدْتُ عَلَى أَيْنٍ غَيْرِ مُخْلِفٍ بِهِ الدَّهْرَ هَا إِنِّي لِلْسَّلْوَانِ مُوعِدًا فَقَالَ ابْنُ هِنْدٍ مَا الَّذِي أَنْتَ صَانِعٌ اِنْتَبِتُ ثُمَّ يَدْعُوكَ فِي الْحَرْبِ قَعْدَا این شعار بسمع معویه رسید شمشاک شده اندیشه کردکان شاعر را بکشد و گفت قائل تعد اگر عاقلا گریزد و را خواهم کشت آن شاعر چون این بشنید شب و شب در اندیکر بخیمت و بحمد ت امیرالمؤمنین آمد و الحق یاران سزد نمود و در کنف حمایت او در آمد و آن شب معویه عظیم دلتنگ بود و یاران محاربت تا بامداد خوشه اعاقبت سگری گفت و دل خویش بستی داد و در حکم و قضای سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد چون آفتاب طلوع کرد دو لشکر باضطراب بادات بدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگی نزدیک و سخت داشتند از اگر مبارزان جدی بادات نمیفرستادند و مردان گاه و رسا شتکی تعجیل نمیکردند و مستعد کار میشدند و انتظار فرمان و اجازت میبودند تا نخستین

روز دیگر صفها راسته شد وعزم جنگ مصمم شد ومبارزان هردو لشکر ساخته کار و آراسته کار شده ندامیرالمؤمنین علی زره مصطفی بپوشید وشمشیر بحضرت رحمایل گردود ستار رسول را بر سر نهاد و بر اسب بنشست و بمیان هردو صف آمد و در میان معرکه بایستاد و با واز بلند گفت ای مردمان هرکس که امروز خویش را بخدای فروشده سوگند که این روز بسیار باز خواهند گفت بدان خدای که جان علی بقبضهٔ قدرت دارد دوست که اگر نه ان بودی که حد و دین معطل میگذاشتند و در ابطال حقوق سعی نمیفرمودند و ظالمان بعدالت ان که میتوانی بود بندقبا هر نشدند و شیطان بر سر وسوسه و نرغات خویش بود و این جماعت از کفران و عصیان و کتمان حقوق نعمتها را بتعالی و طغیان میدشت من بر کز قدم در این میدان نهادمی و جنگ جدال و منازعت و قتال را بیش خویش آسان میدیدم کنون چنان میکنم که ضرورت دولا بدان جماعت ضعیف را باندازه راست میباید آورد و با طریق حق و شرع دین مبایعه خواند و چون کار بدین درجه رسید حرب جنگ و محاربت این هم کفایت نخواهد شد بالجمله خطاب زنان حماست و حضاب مردان جون واز جمله کار ها هیچ کار را بتهدا صبر نیست علی الخصوص در موقف مبارزت و محاربت بجز کار کاملی کس نام مکرد قیاست و اد بار و هزیمت از این دو خصلت بیکدیگر دو بجنت و اقبال حرکت و سیخ کشیدن فرین باشد و صبر و نصرتقارن کید یکدیگر ثبات و وقار کار بار دشوار آسان کردد گردی که هی تلخ کند کام تو امرود فرا دهنده اندر دهن تو شکر فتح بداند که این کیفیتها بنوزاز بقایای بد و احد و معاداتی جاهلیت که در سینهٔ معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینها بازخواهد و سینهٔ خویش از ان درد باز قدیم و کینهای برینه گشاده بدو این مطلوب او در ایرهٔ حصول میبرد بند فَقَاتِلُوا اَئِمَّةَ الْكُفْرِ اِنَّهُمْ لَا اَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ مهاجرا انصار و معاونت عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین ما امروز از جهت تحصیل رضای تو از سر تعصب و بصیرت و ایقان واضح باین قوم جنگ میکردیم و چون عمار یاسر در خدمت تو از دست لشکر معویه کشته شد اکر اندک سستی بود برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی اند و بیقین و بصیرت ما در خدمت و متابعت تو زیادت کشت همکنان پیش تو ایستاده ایم و زار زار بلبیک کشاده و طاعت ترا میان بسته بسعادت در پیش روی تو متابعت نو کنیم و هر خدمت که ان رشوار تر ما را بفرمای تا شرایط بندکی در ائمهٔ ان تقدیم رسانیم امیرالمؤمنین چون این سخن از ایشان شنید محتشمین فرمود و اسب برانده و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق باشمشیر بارکشیده برعقب او برفتند امیرالمؤمنین میمنه را بمعدی بن حاتم الطائی برعقب جزجوانان نامزد یکدیگر لشکر معویه رسیدند امیرالمؤمنین فرمود که حمله خواهم کرد شما جمله ده هزار نفر در حوالت من موافقت کنید یکدیگر نیایکنید از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یک مرد باشد حمله کنید این سخن بگفت و حمله کرد و ان ده هزار مرد در متابعت حضرت موافقت نمودند یکدیگر حمله کردند و بیکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که نشکستند و چندانی علی نگذشتند که دست و پای سپاهان جلوداران سرخ شد لشکر معویه فرو مردند و در ایشان قوی و هرکسی نماند معویه روی بهزیمت کرد و گفت یا باعبدالله امروز وقت صباحت تا فردا نخواهد بود که دعوی گفت است میکوئی ولیکن امروز مرگ حق است بیهوده باطل و اکر علی با ان لشکر همین حمله یک حمله دیگر بکند هلاک از ما و از باقی لشکر باید دانست سخن روی بابا عم و افربا خویش آورده بود و میگفت بالا آل مدح اکر شما سنک بدندان گرفته اید خدا تعالی با هنود خشود کرده اید و در خصمان خویش اثری نه دهن و خلق به نیاورد و شما پسران جنگ نیستید و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته ای صحابهٔ غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز مردان است کوشید نا رهنمای خدا تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر کشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و لشکر در ان روز بر اسی بزرک سیاه بر نشسته بود سبکتکی که مکرد ذرهم او بیدار و تیغ بلائی بدست کرفته بهر کاه که از زیر جبه بندی کمان اعدای که ان فکری ست سوزنده چون دست برادر دی شعاع ان چشمها خیره شدی بعون بالله از ان آب رنک آتش فعل که باد جنبش سازد ز خاک نمک ادیم چنین سپی نتوانز حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد

و شکست مردی انگذه یعنی بدرود و بیامانت و نااستخوانی و یتیم شیر اجلی سیاقتا و پس تشیر در نیام کرد و تیره برداشت و علمهای کران میکرد
و مردان تمام را میاند احت تا میزه او شکست چون تیره شکسته شد ایستاد و میگفت مردی از یاران امیرالمومنین علی گفت قد قتل هذا الرجل یعنی
خدای یا یاران مرد با دا کران جنگ ز سر حق خالص عقیده فی صادق میکند و لیکن مرا چنان فراناظر میاید که او این جنگ از جهت روی و ریا میکند
و بدان نام و محمدت خلق این سخن بسمع بشر رسانیده بظیم و خشم شده و گفت ایها الجاهل المسمی الطی مثل هذا یقول و هذا الطوی
لست من باع الهدی بعماه ان من باع دینه معیون آن مرد گران سخن گفته بود چون سر بشر شنود و پشیمان شد و گفت اصابت هذه الطعنة
فی رجال کثیرة و اخطاتنی فی الاشتر مالات و ما کان ضاقتنا قط و انما توجیه ان لا اعود لذلک و این جنگ همچنین متواصل
بود تا آفتاب بضعف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نماز با فوت شد امیرالمومنین در حین کار زار و در اثنا کار زار آواز
میداد و میگفت و حین وزی روی جنگ بر ناقص پشت بدین آوردن است این آیت فرا دست فرمود قال عز من قائل و لنبلونکم
حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و نبلوا اخبارکم اگر بهشت مطلبید در رضای خدای تعالی سعی نمائی و توقف در راهی نکنید و کار
باشد از کس که بعد از استماع این مقال حمله کرد ابو الهیثم بن التیهان بود و جهنی گفت و متواتر حمله میکرد و از ایشان میکشت تا کشته شد رحمه الله و رضی عنه
انصار او را مرثیه خوش میگویند مع الیوم ان اذوق الوفاد ما قال قد مضی و کان عتادا یا ابا الهیثم بن التیهان اتی صوت للهم صحیحا
و وسدا اصبحوا عوضه لکل عقاب رحم الله بلکه الاجساد اپس حذیفة بن ثابت ذو الشهادتین جهنی گفت و حمله کرد و چند مرد را
نصف معویه بضربت عاقبة الامر شهید شد رحمة الله و رضی عنه او را مرثیه میگویند شعر عین جودی علی خزیمة بالدمع قبل الاحزاب یوم
الفرات قلواد الشهادتین عیانا ادرک الله بهم بالثواب لعن الله معشرا بغوه و دماهم بالجهنی و الافات پس هر دو
پسران بوخالد انصاری یکی را نام خالد و دیگری خلده و در میدان بند خالد حمله میکرد و میگفت هذا علی الهدی بعوده من حنین
غیدان قویش عوده و خلده حمله میکرد و میگفت هذا علی و الهدی امامه هذا الذی ثبتنا قدامه هر دو حمله های یکو بر زدند و چهل
مبارز از لشکر معویه بضربت عاقبة الامر شهید شدند رحمهما الله عشتر ران حالت بگوست امیرالمومنین بدید گفت خدای چشم ترا
گریاد حراسکری شکست گفت می بینم جماعتی را در خدمت تو کشته میشوند و شهاده میابند و من همچنین میخواهم و سعادت شهادت نمی یابم گریه
من بدین سبب است امیرالمومنین او را بنواخت و ثنا بالکفت و بشارة داد و این دو بیت انشاد فرمود ای بوسبلت من الموت تفر
یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا یقدر لا یخش الوغی و عن المقدور لا یعنی الحذر تو بگو در خدمت امیرالمومنین علی ایستاده
بودند نظر بگوند جماعتی را دیدند از لشکر معویه که بر بالای سیاده بودند دلی چنانی بتاخته در ایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا زیر
انداخته و جماعتی را از ایشان بگشتند المعین قائل العجلی در این معنی میگوید لست انسی مقام غسان بالیل و لوعش ما اظل الغمام القصه
آنجنگ همچنان صعب قایم بود تا سواران پیاده شدند و تا بر زمین نماند و در و روی بهشیر نهادند علیها بقیا و کرد و غبار عظیم بدید آید
چنانکه یکدیگر را نمی دیدند و نماز با فوت شد و امروز کس را فرصت نبود که نماز کند و دی شرایط ارکان نماز را بایا و اشاره و بگیه میکرد و زدند
در طعن و ضرب مبالغها میکرد و لشکر معویه نیز میکوشیدند و ثابت قدم بودند تا شب در آمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان را
بگیه یکدیگر باز میگشتند و بر قرار جنگ میکردند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و
امیرالمومنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میاورد و در آسمان مینگریست این دعا می گفت یا الله یا رحمن یا احد یا صمد یا
الله یا الله تحیتی الیک یا قائم و انصت القلوب و دنیت الابدی و امتدت الاعناق و شخصت الابصار
و طلبت الحوائج انا نشکو الیک غیبة نبینا صلی الله علیه و آله و کثرة عدونا و قلة عددنا اللهم افتح بیننا و بین

تو ما را یا الحق و انت خیر الفاتحین ای خداوند احد صمد ای فریننده جهان و خدای همه جهانیان کار میان ما و کار قوم ما بحق تو داوری میکنی و تو بهترین داوران هستی و تو بهترین آمرزندگانی و تو بهترین کسانی که از تو آمرزش میخواهند و تو بهترین کسانی که بر تو توکل میکنند و تو بهترین کسانی که از تو یاری میجویند و تو بهترین کسانی که بر تو اعتماد میکنند و تو بهترین کسانی که بر تو پشت گرمی میکن

جل جلاله بیوده بگساعت ساکت باش و این سخن کسی را نگوی چون این لفظ چنو مقدمه می از زبان جبرئیل بگذشت رسول در گریان نرفته شود و همین سخن گویند شعث گفت معاذالله هرگز بدان تن در نخواهم داد که حاجتی ما را بکتاب خدا و سنت مصطفی خوانند و ما حاجات بگذاریم و باز در روی ایشان نخندیم و اگر در این کار تردی دارای مرا حاجات ده تا معویه را بینم و از کیفیت حال استکشافی کنم امیر المؤمنین فرمود اکنون صدق حال او و مراز اگر خواهید این حجت معلوم با تو گفتم بعد ازین تو دانی اشعث روی معویه آورد و بنزد او رفت و او را داد که ای معویه چرا مصاحف بر سر نیزها بسته اید معویه گفت از جهة آن ما و شما با هم بکتاب خدا تعالی حکم کنیم و بران همه که قرآن الهی است بر دیم اشعث گفت چنین است و باز گشت و بخدمت امیر المؤمنین علی آمد و تقریر کرد که معویه چه میگوید پس مردی از اهل شام برخاست و صحیفه کشاده و در میان هر دو صف بایستاد و آواز بلند گفت یا امیر مان گوش دارید این نیها از قرآن بر خواند اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ اُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ اِلَى كِتَابِ اللّٰهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلّٰى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ وَاِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَاْتُوا اِلَيْهِ مُذْعِنِينَ اَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ اَمِ ارْتَابُوا اَمْ يَخَافُونَ اَنْ يَحِيفَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ اُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ وَاَطَاعُوا وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ عرض مردمانی را خواندن بدین نیها ان بود که خدا میفرماید که جماعتی اند که ایشان را بکتاب خدا تعالی بخوانند تا میان ایشان بدانچه خدا تعالی فرموده است حکم کنند ایشان ابا نمایند و از قبول حکم خدا تعالی اعراض میکنند زیاده معنی خلاصه این را چنین است چون مصاحف بر سر نیزها بستند و اشعث برانجمله فریب خورده ازداه راست بگردید و بدین سخن و این گفتگو در میان لشکر امیر المؤمنین پدید شد هر کس سخنی میگفت خلاف راشد یکی میگفت ما را بکتاب خدا تعالی میخوانند اجابت باید کرد و طائفه میگفت طاقت ما این جنگها رفت و مبارزان ما هلاک شدند امروز که مضطر می پدید باید بران جمله میباید رفت تا آنی مردان هلاک نشوند و قومی میگفت این صحیح است و حقیقی ما را همچنان که دی بود فردا ایشان نیز هلاک میکردیم امروز هم جنگ باید کرد و بالجمله هر کس سخنی میگفت و در آشار آن گفتگوی سفیان بن ثور السکری برپای خاست و گفت ای اهل عراق از این جهة ما اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را بکتاب خدا تعالی بخواندیم ایشان ما را مبهوت ندا مردند ایشان ما را بکتاب خدای میخوانند چگونه باشد که اجابت نکنیم اگر اجابت نکنیم ایشان اعلان کنند که ما جنگ نکنیم بجائی که دیروز ما را هلال بود که ما ایشان جنگ میکردیم و این سخن علی ابن ابی طالب را شنی نگیرند و بدان حکم که ایشان طلبیدند التفات نمی نماید هم بر سر کار خویشتن است و ما را بجنگ او مرجوع باید و ما جنگ نخواهیم کرد که مردان ما بجمله هلاک شدند صلحت در موقعت و مصالحت است پس گروهی برپای خاست و گفت ما را از معویه تبر اکرده ایم و یقین میدانیم که کشتگان ما شهید ند و زندگان ما ابرار و علی بر جاده حق و منهاج صواب است و من خود در کار خاجر انصاف و دوست ندارم و هر کس که بر راه حق باشد مضعف باشد در جمله این کار چندین مقال احتجاج چیست علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی مبارحت نماید خلاص نیافت و هر کس که مخالفت او جوید گرد هلاک شده اعتقاد من این است و السلام پس خالد بن معن الله وسی برخاست و گفت ای امیر المؤمنین ما گر سخن نمی گوئیم نه آن است که کسی را گویا تر از خویشتن نمی دانیم و طمع الیم اشی هست لیکن کم میگویم نمی برم آب سخن و تا این غایت بوده ایم و می دیده ایم که چون مقصود حاصل است ما را چندان سخن و اندحت و متابعت تو همه سعادتها حاصل دیدیم لفظها بیفایده چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت بکار میبرند و در سخن بر ما سبقت میگیرند وقت آمد که ما نیز گوئیم علی الجمله ای رای تست اگر مصلحت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیزها بسته اند و ما را باحکم خدا تعالی میخوانند اجابت کن و اگر نه معلوم است که این حدیثی است و بجوانب آن کشیدست خویش را از دست تو خلاص دهند آن جمله پیش گرفته اند معویه بر سر کار خویشتن باش و در موافقت و متابعت توضیح نکرده ایم ای تو در هر چه فرمائی فاضلتر و صاحب تر و السلام پس حصین بن المنذر که از ان سبن کوچکتر و بر پای نیست و گفت ای مردمان چه اندیشه کرده اید از این سخنها و این بسیار گفتن ها و خویشتن را در آن شروع کنید و فائده دین الشک شبهت خراب نکنید و یقین نشناسید که امیر المؤمنین علی بر هر چه کند و گوید مصمم و بر

دامنون گردیلفظ عزیز ولاورد ما گویم لاذکرو لغوه سبارک و کلمهٔ نعم در کل احوال موافق مشایع او بوده ایم و میگوییم و خواهیم بود و سلام پس طاعه بن
شداد البجلی برای حبت و این ناطه از جملهٔ افاضل اصحاب امیرالمؤمنین علی بود گفت با مردمان هیچ چیز مشقاتر بما و است و هیچ واقعه بوده این قوم امروز
با ما کاری میخواهند که ما دیگر نمیتوانیم با ایشان بجنگیم بشمشیر گفتم راست میگوییند و در زبان کری دو لهجهی هست یکی آنرا اگر عرض چیز
دیگر دارند و با امیرالمؤمنین موافقت نخواهند کرد و با ما صلح و خلافت او را هی نخواهند شد همچنان بر سر کار خویش خشیه از گشیده در دست
ما است میزنیم و از ایشان نمیگذیم تا آنوقت که بار او راست آیند و با امیرالمؤمنین علی بیعت کنند و با طاعت او در آیند و سلام هر کسی از کار
صحابه و اعیان لشکر و معارف سپاه این نوع فصلی گفتند و بعد از آن های امیرالمؤمنین او رندگه رای ای تست هر چه صلاح میدانی بفرمای تا ما
بدان قیام نمائیم و بیست هزار مرد شمشیر زن از سرتا پای سلاح پوشیده بشمشیر آگشیده و بر گردن نهاده بخدمت امیرالمؤمنین شتافتند تا نزدیک
بر پشتهای ایشان نظر هر دو با ایشان طایفه بودند از جمله قرار گرفتند بعد از آن مقاومت را بایشان غالب گشت و خوارج شدند آن بیست هزار مرد بر آن
شکل و صفت این نوع صورت پیش امیرالمؤمنین آمدند و سلام دادند یکی از ایشان قران خوان که بعد از آن خوارج شد پیش امیرالمؤمنین
آمد و گفت تو میدانی که ما از آن جمله خان رنگشیم گاو و شکفیم یا ما کتاب خدای تعالی کار کنان او ایم بیمود و مردان این جماعت ترا بکتاب خدای
میخوانند ایشان را اجابت کردی الا ترا کبر میرسد و بدیشان نمیرسی و گر تجهان که عثمان را کشتیم ترا کشیم ایشان را منصف تو بدانند تو نیز انصاف ایشان
بده امیرالمؤمنین علی را دلیل مختلف و کلمات متفاوت می شنید و در ان تامل میکرد و بجنب میبود و خاموش میبود پس سر برآورد و گفت الیوم
آخر نه اول کس که کتاب خدا تعالی را اجابت کرد من بودم و در اول کار الی امروز واقعه با ایشان همین بوده که میگفتم و میکویم و ایشان را بکتاب
خدای میخواندم با من نتوانند گفت که تو از حکم کتاب بدین سجانه عدول نمائی سخن من از نه و از اول این طایفه همین بوده است و خواهد بود و آلات
کهن در دست ایشان موروث و دیرینه و آنهای بود مرا مردم نمی دهند بر من سخن نمی توانم گفت که تعدت حوال شما می بینم در فرمان من در این حادثه
لکنت گرفته و خاطر گنگ گشته بر من سخن نمیتوانید چون شما گفتم که آن گریست که میگسند و بجوانند تا بدان جمله از دست ما خلاص یابند شما
فرمان میبرید و مرا متهم میدارید بجور آن نیست که از جنگ سیر آمده ایم و ملول گشته و خسته از دست میدارید بر حق بدست شما باشد من شما را
بر کاری که کراهت میدارید تکلیف نمیکنم اینچه با شما گفتم بعد از این شما دانید اگر بر وفق اشاره من بروید سعادت بدایت یابید والا اگر بهوای
خویش خواهید رفت شما مختارید منم خواهم کرد و السلام گفتند پس کس بفرست و شتر را باز خوان که او بر قرار جنگ میکند و شتر را ساعت دست
بعین همرکه بود و حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که سعود بر انشکند و لشکر او را متفرق و منهزم کرد امیرالمؤمنین علی کس نزد اشتر فرستاد که دست
از جنگ بدار و باز گرد اشتر پرسوال گفت بر امیرالمؤمنین رکبوی این ساعت وقتی هست که باز توان گشت همین لحظه ظفر با ما هست و توقف
فرمای و مرا باز خوان سوال باز آمد و جواب شنید باز گفت و اقران موضع که اشتر خبر جنگ میکرد دلهره مردان بلند گشت و غبار ای عظیم پدید آمدن
جماعت امیرالمؤمنین گفتند ما از تو دور خواستیم که اشتر را باز خوان از جنگ مکند تو او را فرموده در جنگ سابقت یادست کن که ما سوابق آنجا
شده و با ما مدد جنگ تمام رسیده است و جمله اشتر را عزیمت ثبات گشته امیرالمؤمنین گفت سبحان الله فرمود تا باز آوردند پیش ما گفتم
که بر دو اشتر را بکوی که دست از جنگ بدار و باز گرد یکی بگفتم و باد جای خالی گردم و هیچ کس گوش نگفتم تا بچه چیز معلوم شد که من راست
میگفتم فرمود مرا بفلان بردو اشتر را باز خوان و بگو که ترا جنگ مسلم نایم بتعجیل باز آی گفتند به پیام آمد و واقعه را ادا رسول رفت و این سخن
هم بر جمله اشتر گفت اشتر گفت گرا زجنه این مصاحف که بر سر نیزه بسته اند مرا باز نخوانند رسول گفت ای اشتر گفت الله دانستم
که سبب این مصاحف بر سر نیزه ها چه بدآمد آخر فهمیده اند که این جمله های عود عاصل است که این جنگ بسلامت بر نخیزد من تا فتح نمی نهم و
همین ساعت ظفر نمیابم چگونه باز توانم گشت رسول گفت گر ظفر نمی یابی باز گردی و امیرالمؤمنین را زنده باشی چگونه باشد شتر گفت لعنت

برین کار باد والله که من همه جهان در زیر فرمان خویش بخواهم چون امیرالمؤمنین انبخواهم دید سئول گفت چنین ست وکیفیت حال چنانکه ان جماعت جمله پیش امیرالمؤمنین بالتماس فرا گفتند اگر اشتر را بازخوانی ما همچنانکه عثمان را کشتیم ترا نیز بکشیم اشتر در خشم شد و بشمشیر بنیاد حرب و بازگشت و می گفت ای اهل عراق ای ان اهل خلاف و شقاق این چه بیهده است که میگویید واین چه حرکت خارج است که میکنید حال کار بما و شما شد و ظفر بنصرت روی نمود و بعون و فضل باری عزوجل مقصود در لباس هر چه بیارد در میدان هزیمت جلوه کرد آمد شما فتنه انگیختید و سبب گردید حیله گر پسند بغدکاره ساخته ست و گویید یکدیگر ان ناخدای ترس برداخته سخن بیهوده گفتند و مرا از جنگ باز خواندند آخر نمیدانید که این همه ضایع و نفاق عمدا حاصل است این شیوه و از سر دلسوزی کلمه چند بگفت و خاموش استاد و شعث پیش گفت تا دیر و زیرای خدای با ایشان جنگ میکردیم امروز هم برای خدای ترک جنگ ایشان میکنیم اشتر گفت زنهار تا این سخن کسی دگر در غلط نیندازد و ما را میساعت مهلت دهد که اثر طفر می بینم و شوری فرمای تا باز کردم و همین لحظه این کار بوجهی هر چه نیکوتر به مخلص رسانم شعث گفت اجابت تو اند داد چه مصلحت نیست بشتر گفت مرا چندانی اجابت دهید که یک میدان با سب بر ایشان تازم پیش ازین مبالغه کنم که ظفر ما بقهر ایشان بعین گشته که اگر میساعت دیگر ما بینند هزیمت شوند و فتح و نصرت روی نماید شعث و دیگران جوابدادند که درین جنگ که کنی بزه کار خواهی بود و اگر ما را اجابت نمیکنی ما تو شریک ما نیستی اشتر گفت تا مثل لشکر گشته و ما اذل مائده اید و شما تا امروز بحق بودید از اکنون در ظلم افتاده و بر نیاید که دو بال ان ناخود شوید جماعت قرا و غلبه ایشان آواز برآورد ند که دست ازین بیچارگان بدار ای اشتر تا مصاحف بر سر نیزها بسته می بینیم و تمامی شنویم که ما را بان نخوانند تو اد علی فرمان نخواهیم برد و طاعت نخواهیم داشت اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و شما را در کار این جنگ بحق در غلط انداختند و شما موافق افتاد و ترک جنگ میگفت پس روی بدان جماعت آورد و گفت باید شتابم تا اثر سجود بر پیشانی شما اثر نهاد دست در دنیا و شما را بدین شرفی خواهد بود در اخرت و موجب رضای باری سبحانه خواهد بود امروز جواب معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید در دست شیوه گرفته شده ابد لعنت بر شما باد که میان ما و شما دو ری افتاد و کاشکی چنانکه قوم ثمود بلاک شدند شما هم بلاک بودی و ما از لوث محالست و خبث عقیده شما خلاص یافتی بعد ازان فان بدشنام ایشان هر گشادند و ایشان را دشنامها دادند ایشان هم او را دشنامها دادند باز یانه بر روی او زدند و اشتر باز یانه بر روی ایشان زد اخر فصد کشتن کردند و ذی عمام اشتر یاری شتر در خواستند و نزدیک بود که فتنه دیگر بپا شود آواز امیرالمؤمنین علی ایشان را بسکون دعوت کرد ی شتر امیرالمؤمنین گفتار ایشان بقبول کرد و تو جرا رضایی دهی شتر گفت بهر چه امیرالمؤمنین رضا داد هم من هم رضا دادم الفصة چون کار بکام شد و بعد از انکه بکلی مایوس شدند بقاعده باشت بدان جمله عطف کرشت بعد از ان گفت الله که در انوقت که اشتر جنگ میکرد خواستم که او را بکویم مرا از علی و اولاد علی سخنی بشنوانید تا دانم که بحق ست یا بباطل که عمرو بن العاص بمعاویه گفته ست یا دانند ای جنگ

شنیده بدین من نیز شنوید اگر امیرالمؤمنین ازین کار خالی بودی و اندک و بسیار دران مشروعی نه تنها واجب ان بودی که در همه امور خیر و شر با او مشاورت کردمی و چون در اندیشهٔ پناه بدرگاه او و بر اندیشهٔ طریق سابق و والی سایس است مدت که لوازم این کار بوجه احسن تقدیم میکند باعتماد الرحمن الرحیم که امیرالمؤمنین مرور ایشان نپذیرد و کرم همان کریمی که دیرینه و زانیان نیکو است اگر اندیشه بدال کند و بنوعی دیگر ایشان راضی شود بار دوم بگفتن بر خیزم و میان باد انگس کرده بر امیرالمؤمنین طعن کند نیست مگر شنیدن سخن جاهلی اینی گیرند اهل پایهٔ خواستند چون حرب بن خالد بن معمر و شقیق بن ثور و کردوس بن عبدالله نبزد امیرالمؤمنین امدند و گفتند فرمان تراست اگر نوابن قوم را اجابت میکنیم اگر بر ایشان انکار بفرمائی باهم انکار نمائیم باهمه مطیع تو ایم و در پیش تو نجدت نیاستاده ایم و گوش بر فرمان تو نهاده ایم هر چه بفرمائی بامتثال تلقی میکنیم و در مطاوعت و مشایعت تو مبالغت نمائیم باهم امیرالمؤمنین فرمود من سزاوار ترم بدانچه جماعتی را گویند حرمت دارم و بدانچه التماس کنند اجابت نمایم آنجمع بیرون رفتند و عمرو عاص پسر او معیط و شبث بن ربعی و پسر ابی سرح اهل این و قران فرستادند و من ایشان را از ایشان نیکوتر ازیم و اخلاق و احوال ایشان را نیک شناسم چه از عهد جهد تا امروز با ایشان بوده ام و در سر اوضاع احوال افعال مشاهده کرده ام و در حال طفولیت و شباب و جوانی بودند و چون بوقت بلوغ رسیدند و ایام کهولیت رسید ندانم در ایشان چیزی نیافتم و برین یقین است که بسین مصاحف بر سر نیزها نکردند مگر حدیثی است که مرا با قران نبود اند بحکم انکه مرا با ایشان ازین جمله گفتگو بود و چنگی که میکردم و ایشان بحکم قران ابنی نمی شنیدند و او امر و نواهی ربانی بحجاله و تعالی را بامتثال تلقی نمی نمودند و کتاب خدای را پس پشت انداخته بودند و من کار را نزدیک آورده بودم که منقطع رسانم اما شما مرا موافقت نکردید و بتقریب ایشان مغرور شده از راه راست بانحراف بودید چون شما مخالفت آشکارا کردید بدانید لاعلاج قبول کردم و مخالفت شما کردم تا بود باشد که بزین کار که پیش گرفته اید بردارید و استقام جماعتی که حاضر بودند بعضی بحضرت الصدیق نمودند و درجی دعا و ثنا گفتند و زمره سر در پیش افکنده[a] در اثنا این مقال او الاعور سلمی اید یدند کرا از نزدیک معویه میاید برابسی برنشسته و صحیفی بر سر نهاده و بیاورد امیرالمؤمنین علی ابستاد و گفت یکی از مادر بکری را فرمان نمیبرد و اهل و لشکر خلق بسیار گشته شد و نیز یکی از ماچنان نمیداند که او برحق است و خصم او بر باطل اگر چه ازین کار مانده است بحرب نزدیکتر از ان نمیاید که یکبارگشت دیدیم ما را روز قیامت ازین محاربت سؤال خواهند کرد و ازین مقام که ایستاده ایم باخواهند پرسید و من درین کار اندیشه کرده ام که متضمن صلاح ما و شماست اگر بر انجمله که صلاح دیده ام بر ویم میان ما و شما الفت و موافقت پدید آید و خونها نا ریخته ماند و آتش این فتنه نشکیمن باید مصلحت انست که دو حکم نصب کنیم که میان ما و شما بر انجمله که کتاب خدا تعالی است حکم کند یکی فرزندان ما باشد و یکی از ان شما از خدای ترسی علمی برین جمله که میکوییم راضی شود و السلام اما همه جواب لشکر امیرالمؤمنین او از برآمد که ما بحکم قران راضی شدیم او الاعور گفت لحمد لله علی توفیق و فوق و دوین فتنه برین جمله باطر ساد پس بازگشت و با لشکر معویه شد و تقریر کرد که چه گفتیم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند و شمشیرها در نیام کردند و سلاحها بنهادند و عزیمت برنصب حکمین مصمم گردانیدند عمرو عاص معویه را گفت رای من همگونه یافتی در روز یا اعوان عرق شده بودی من مزاجات دادم معویه گفت راست میگوئی و هر سالی که گذارتو کرده ام چنان گمان مرا بوده است باز خوانده است و بر هم که بر ثبوت و اشارت تو اعتماد کرده ام فاتحت ان مجهود بوده است هر چه روی نهم با بهر چه رای کنم تو پیست دست مرا تا تو دستیاری نمنی پس امیرالمؤمنین علی نامه نوشت معویه را بر این سوال متابعت افضل اینچه مردمسلمان بران مشغول شود و چیزی باشد که هر کس شنود از اداد و نیکو شمارد و به حیف اطلاق مردم را در عرض ملامت و فنا سازد ای معویه اندیشه دار حذر باش و دل بر جهان منه و بدان که بعیم دنیا را بقا و ثبات نیست و راحات او چون دل گمان و دوستی او پوشیده نیست و دانسته که هر چه خدا تعالی گویی را نهاده باشد و او را حکم کرده بر تو آنرا گرفت و بدان نتواند رسید بسا گمان که بحق مطلوب کاری کرده و بدان نرسید و اگر رسید بودی چه پیش بر نداشت و تمنی نهایت بعد از ثبت

[a] خاموش می شدند

[b] بعضی از ایشان

[c] بعضی از ایشان

غلط و مثلا شد انا نروز هندیش که عاقبت علم خویش پنهی و در بهر چه شیطان بایان داشته باشد و مرتکب شده باشی پشیمانی خوری بعقب میگویم که تو مرا بحکم
میخوانی و تو خود میدانی که ما اهل قرآن و حکم آن هستی و ما توانی گفت که با حکام قرآن راضی باش چرا چنین حال میان ظاهر ترازان است که بدین سخن حیلتی انگیخته
و اگر این سخن که میگوئید حقیقتی و میگید فی ظاهر است و همکان را این گمید و گمان معلوم شده است بگو تا چون بشکست بگو تا خدا یعالی میگوید بر آن
قرار دادم میان من و تو حکم قرآن تمام است و هر کس که بحکم قرآن راضی نباشد در ضلالت عظیم بود والسلام علی عباده الصالحین) جواب
معویه امیرالمومنین علی اما بعد خدا یعالی ما را و ترا عاقبت دهاد من که در بن محاربت بهمه ورم غرض طلبت حق عثمان دانستم و نی
خواستم که ازان کار بهدانی منسوب کردم و حق عثمان فروگذارم و با خویش علی اندیشیدم که ازین محاربت گینه عثمان با خواهم و اگر نه نشود و در
اثنا ران کشته گردم سهل تر و چه مرگ در نام نکو بهتر از زندگانی با ننگ و چون محاربت در ازگشید و از جانبین خلقی انبوه کشته
شده ند و مخلص و قطع این کار بتفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که حرز قرآن میان من و تو حکم گنه تا بآنچه حکام قرآن خواهد ما و غرض اصلی مقصود
کلی آنست که میان ظالم و مظلوم فرق فتنه و ملوازم امر معروف و نهی منکر دنیا نام نامی و قرآنست که هر چه قرآن زنده کنی و هر چه
امیرانه میرانی تا این کار منقطع نشود انشاء الله یعالی پس امیرالمومنین علی نامه نوشت ابوموعاص بن عوال اما بعد دنیا خانیش فی اصل ایش
کنده و هر کس که از دنیا اندک چیزی بدست آورد حرص او زیادت شود و بعبت او در جمع و خایر شت گذر و چند انکه جمع سنگین بیشتر شود و خاقه از آن
هر چه فراهم آورده باشد بیاید گذاشت و برفت چه باید بالش و بایش پس اقبال او باری که تا بار همه نبی دیده نه این همه نی نان همه عاقل
است که در این مطام دنیا نه نهند و بر بوخارف بی اصل او مغرور نشود و همت بر جمع مالی مقصور دارد و دانند که بر گران نهند گر دو تواضع عرود در حضرت
گردارهی و نزاعی که جهه دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد در حصول آن مراد کرده و دلخطی عظیم آماده یقین بدان که ان ولایت اگر مسلم شود
پایدار نخواهد بود و سخت زود ان انقلاب بدان او خواهد یافت که دنیا عادت است با کس وفا نکرده است با تو هم نکند تا این همه حقیقت
دانی و بسبب مال جاه دنیا که معویه را در کار با طل که پیش گرفته است مدد و معاونت نکنی والسلام) جواب عمرو عاص نامه امیرالمومنین علی
اما بعد بخطاب بزگوار ترا رسید و مضمون آن معلوم گشت و نصایح و مواعظ را که فرموده بودی بسمع طاعت و مبایعت سنوده آمد
الفت و موافقت میان ما تاکید قاعده حق میتر خواهد شد و هر کس که در حوادث روزگار با خصم خویش بحکم قرآن رضا دادا و انصاف خصم داده
باشد و ما در دین نیافتیم که افتاده است بحکم قرآن رضا دادیم و معویه بحکمی که در بن قرآن براو خواهد کرد راضی شدای ابوالحسن تو نیز راضی شو تا بآن
بلا با خر رسد و مسلمانان ازین شداید و مکاید بازرهند و بیقین دان که ما ترا هیچ چیز اندک و بسیار ندهیم و مسلم ندارهم الا آنچه خدا یعالی ترا فروتر
باشد و ما ضمن کلام او جل جلاله معلوم کرد و السلام پس اشعث قیس نزد امیرالمومنین علی آمد و گفت ای امیرالمومنین چنانکه می بینم جمله لشکر بحکم
قرآن راضی شده ند و در این تدیشه که معویه نموده رغبتی دارند و بدان خوش اند اگر مصلحت می بینی و میفرمائی تا نزد معویه روم و از ضمیر او تفحص
کنم و معلوم کرد انم تا عزیمت او بر چه جمله قرار گرفته است و چه اندیشه دارد امیرالمومنین فرمود که اگر دل تو بخوا ند و سیل ان داری که نزد معویه
روی و با او سخن گوئی تو خود و الی اشعث قیس نزد معویه شد و او را گفت التماس ما با جابت مقرون گردانید هم و خبک در توقف و شتم
اکنون مراد شما چیست و چه مطلوب دارید معویه گفت مصلحت انست که در حکم نصب کنیم یکی از ما که او را تفاق کنیم معین کرده اینده و ما نیز یکی که
نزد ما بسنده باشد برگماریم و قرآن را باشد که ایشان بحکم خدا یعالی که در قرآن میان فرموده است گا کنند و ما بحکمی که ایشان در نهاد نه
کنند راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه ایست و بر بن مزیدی نیست و با گشت و با خدمت امیرالمومنین علی نامه او را و از انچه میان
او و معویه رفته بود جمله او تمامت ماجرا با گفت) قضیه حکمین پس قرآن خواهان شام میان برد و لشکر جمع شده ند و صحیفها بیاورده ند
و بخواند و در معانی و مبانی آیات مناظرات بسیار تفکر میکردند عاقبة الامر اتفاق کردند که زنده کنند زنده که زنده میکند و بمیراند هر چه

قرآن

زنده کردن امیرالمومنین علی

بمیراندن ابوموعاص

زنده کردن امیرالمومنین علی

قضیه حکمین

قرآن بسر نیزه‌ها زدند و گفتند این ما و شما کتاب خدا میان ما و شما که از اول تا آخر آن را بر پا داشته و بجای آورده‌ایم و ترک نکرده‌ایم و چون این را دیدند گفتند ما را به کتاب خدا دعوت می‌کنند ما اجابت می‌کنیم و بر ما واجب است که قبول کنیم و بر شما نیز واجب است که قبول کنید و بر ما و شما حکم کند و چون این را گفتند لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بر ایشان هجوم آوردند و گفتند ما را فریب دادند و بر ما مکر کردند و ما را از فتح باز داشتند و نزدیک بود که فتح کنند و ایشان را بکشند و بگیرند و بر ایشان مستولی شو

خوش شنگرد وگی از رسولان ابوموسی گفت صلح کرد ند بموسی گفت الحمد لله رب العالمین گفت ترا حکم کرده اند گفت ما نده و انا الیه راجعون
پس لشکرگاه امیرالمومنین آمد ند اشعث بحضرت آمد و گفت بخدا قسم هر گاه چشم من بر عمرو عاص افتد او هم بشمشیر دو اشاراین سخن عبدالله بن
حرب الطائی بحضرت امیرالمومنین آمد و حالتی گه صعب تمام داشت و خسته بود چون بحضرت او را بدید مرحبا گفت و او را بمواخات خوش
برسید و گفت چون است حال تو گفت چنین گه می بینی ای امیرالمومنین سخت ضعیف شده ام و آنچه از عمر من مانده است کم از آن است که
گذشته است و در چنین حالتی نزد تو آمده ام تا سخنی گویم و سخنی بگذارم امیرالمومنین گفت بگو آنچه میخواهی عبدالله گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا
حکمی دیگر است بعد از حکم قرآن و فرمان دیگر تو از پیغمبر در قرآن خونهای مامیرنده میان ما و ایشان حکم خدای تعالی تمام نیست که حکمی دیگر پیدا
چه تراباران داشته است که با این قوم صلح کردی و تحکیم ضامیدی بر سر کار خویش باش و خشک مکن تا خدای تعالی میان تو و ایشان حکم کند
جماعت قراء چون بخن عبدالله بشنیدند نزدیک بود از هیبت او گرد د و قصد کشتن او کرد ند امیرالمومنین فرمود دست از و بدارید
گه آنچه براو بود گفت عبدالله در غایت ضعف و ناتوانی بر خاست و برفت و همدران دو شبانروز او را وفات رسید رحمة الله علیه
چون هر دو لشکر متحکمین قرار داده اند سلاحها بنهاده و معارف و اعیان هر دو لشکر آمد ند و نشستند و دو مرد طلبگرد ند عبدالله بن ابی رافع گه دبیر
امیرالمومنین بود حاضر آمد بحضرت او را فرمود تا چنین گه قرار داد ند امیرالمومنین علی معویه بن ابی سفیان معویه گفت به مردی هاشم گه تو را امیرالمومنین
دائم دعا و خشک کنم امیرالمومنین فرمود انا لله بر اسول الله دروغ زده گه مرا بخواند و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است گه محمد رسول الله
میکند با اهل مکه پدر معویه ابوسفیان بن حرب گفت ای محمد اگر من بر سالت تو اقرار دهم شمشیر با تو خشک کرده می فرمای تا نام تو در نام من نویسند
پدر من نویسنده حضرت رسول فرمود چنانکه او بخواهد بنویس من بفرمان رسول خدا بخدا بر سفیان مسکفت بنویسم مصطفی مرا فرمود ای علی تو را بچشم من روشنی
خواهد بود و من پدر را نمی نویسم اگر بنویسم چون مصطفی مرا از اینحال خبر داده است اکنون چنانکه معویه بخواهد بنویس عمرو عاص گفت یا سبحان الله مارا
با کافران قیاس میکنی با ما مومنانیم امیرالمومنین علی با نگ بر وزد و گفت خاموش باش ای پسر نابغه تو دوست مشرکان بوده و دشمن مومنان
در ضلالت راس و رئیسی و در اسلام دنبال جنبس نه تو از ان جماعتی گه با مصطفی خشک کرد ید و او را بجو گفتید و بعد از او است و او را دشمنه
افکنده نه تو از پسر پیغمبری دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن اهلبیت رسول او و برخیز از این جایگاه گه تو اهل آن نیستی گه در چنین جایگاه دشمنی سخن کسی
عمرو بر خاست و خاموش اگوشه شد و نشست عبدالله بن خباب برپای خواست و او را از ابطال حال او را سودان نامدار بود و فضلی سابقه در آنجا
گفت ای امیرالمومنین تو مارا در حرب جمل بکار بالم فرمودی ما را از قتال گردیم و اشارت ترا با متثال ملقی نمودیم و امروز ما همان یاران تو ایم
گه دی بوده ایم بیچ وجه و خلل بحال ما و اعتقاد ما راه نیافته است و چنانکه می بینم تو این قضیت و حکم را گه دران سخن میرود کاهی و جانها ای این قوم
در ین جنگ بشده و چون ایشان را حبری نمانده پناه با مصاحف بردند و ایشان مشمیر و سنان ما دست در کلام خدای تعالی زدند و تو ایشان را
اجابت کردی اگر ما جمله نیروی برای تو تعالی بر تو قوا ل کسی را سلام و احترامی بدید مصطفی اگر بران سوال ایشان اجابت فرمودی نمیرد
ما در پیش تو ایستاده ایم شمشیر با بگردن نهاده و سر نیزه با بدست گرفته ایم طوع و رغبت همیران قرار دهیم و از ان عدول نمود ایم
هر چه صلحیت می بینی تو ای مصطفی فرمان بردار و السلام بس عصعة ابن صوحان العبدی برپای جست و گفت ای امیرالمومنین و الهای ما طاعت تو مشرح
است و بصایر ما در جنگ کردن با دشمنان تو مانند تو از الی مطاعی ما غیبت و ابتاع تو از مادا ما تری حکم و تقدیم بر خدای تعالی و از ما بهتری در اقامت
لوازم دین و مقدم تر و مقدم تری در تقدیم شرایع ایمان و معتمد تر و سیدتر مائی بعد از مصطفی بجبکس بدو از تو زو یکتر نیست در ین حاده بر حقیقتی
رای خویشتن تو دان اگر تو را قضیت خوش نیاید دل ران بنهند که نه بر تو ظلمی است و نه کسی را تو عاصی شوی و اگر همه مردمان ترا فرمان نخواهند برد
ما مطیع و فرمان بردار تو ایم و خواهیم بود و اگر ایشان را در ین کار گه میکوئید ما را بدان نخواهند اجابت میکنی ما ترا متابعت نمی نمایم و اگر ما همگنی

ما را طاعت مجبایم استخارت کن و چون عزم کردی توکل بر فضل متعالی کن و بسلام چون صحیفه باین فصل گفت امیرالمؤمنین رضی الله عنه خوش آمد او را و بسود و بر او ثنا بگفت پس سند بن عباره و العبدی گفت ما سخن جمیع و عمرو عاص شنیدیم در باطن و ظاهر مقالت ایشان واقف گشتیم الا آنست که چون کاری پیش آید که ازو دفع توان کرد واجب است بر آن کند که بدان ضاد هند و ما را دل چنان نخواست که باین قوم کاری کردی که ایشان را زیان و شنی و ما بهتر ان تضعی بودی و این سخن کز میکوبند منصفین دو گفته است مراد بر هر چه بتر حاصل شود و ما مراد می در ما خیر افتد مگر که تو ای امیرالمؤمنین اندیشه دیگر کنی از دفع چنان سخن تا بدکه با این قوم خبث کنی بتوان لشکر ما چندان نیست که دفع ایشان توانند کرد و ایشان را مقهور توان کرد و نه ما را در هیچ کاری بر تو اکاه نیست و جمله مطیع و مأمور و منقاد و فرمان توایم و السلام پس الحارث بن مره برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین در میان جماعتی اند که اینچنین میکویند که سند و فوی ما نه که چیزیکه نخواهند کز کسند بتوانند کرد و نه منفعت تو از ان حاصل تواند بود که انچه بتوانند کرد بگفتند و این طایفه ما نه ند و کسی نیست که بر قول و عمل او اعتماد ی توان کرد و ما را مخالفت نخواهیم کرد در انچه ترا برای خدای با ما معه یخبث کنی و میدانیم که معویه برای ما با تو خبث میکند اکر تو این نصیحت کردن ان سخن میرود کرا بست میدان ای سخن ایشان قبول کن و انچه کفتند کار ما بر سه کیر یعنی با ایشان خبث میکنیم تا خدا یتعالی میان ما و ایشان حکم کند و السلام پس هر کس سخنی که فراخاطر میآمد میکفت تا سرانجام الاعور الهمدانی و احنف بن قیس و حارثه بن قدامة السعدی برپای خاستند و در معنی قول ان حکمین سخن کفتند و امیرالمؤمنین را بر خبث تحریض نمودند معویه بترسید که نباید بکر و حیله کز کرده شمشیر نشود و اندیشه او امضا نیابد و آن کار حل پذیرد و در روبها آن قوم میکریست و بکیک را میشناخت و از خشم و کریه سخن نمیشنید ابو عبدالله بن سوار برپای خاست و این عبدالله بن عمر الخطاب را کشته بودند ان قوم را سکین داد و کفت خاموش باشید و ساکن شوید تا امیرالمؤمنین سخن بکوید پس کفت ای امیرالمؤمنین والله که ما را تحقیقت معلوم است و بعضی شنیدهٔ ایم کر در کل احوال حق مقارن نست در هیچ کار خوض کمی و ایرا هیچ کار بار نکردی که نه ترا در ان برپای قاطع حجتی ساطع باشد و ما ان قوم نیم که ایشان را کار فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و القوم مسلمون که فرمان و فرمایند باشند اکر مصلحت چنین که میکویند عزیمت درست کرده و امضای آن مصلحت میدانی فرمان ترا مطیع و منقاد و اکر از اکراهیت میدانی هم فرمان ترا ست این ساعت کار ما نوعی دیکر شده است و مشیر چیره کدرت کرفته اهل بصرت کشته شده و قوت میکه صبر و ثبات اخصاص ایشان بود و نمانده طایفه اهل شک و علل مانده اند و چون کی انصاف بنده و در ما حیله ایشان هنری نباشد اندک اند در جمله فرمان تست هر نوع که صلحتی و هر مصلحت که تو چنین بران مزیدی توانند بود خیر و خیرت و صلاح و سلامت بعضی ایشانست تو مقرون بینید ایم و متمثل امر و مطیع فرمان تو ایم و السلام چون سخن بدین درجه رسید اشتر نخعی در خشم شده برپای خاست و کفت ای پسر سوار این چه ترا ماست که میکوئی و این چه کلمات سخیف است که بر زفان میرانی و این چه رای ضعیف است که میزنی بجای خویش خاموش باش تا ما ان صلاح و صواب است امیرالمؤمنین برصائم عبدالله کفت خاموش بودم کوی تا چه خواهی کفت اشتر کفت ای امیرالمؤمنین بدان تو و معاویه تفاوتی عظیم است مر کرا تو برابری خواند کز لشکر او مانند سیاران لشکر تو باشد صبر و ثبات علم و شجاعت و مانند تو ناشد و بصیرو بصارة تو برابر نیاید و این کار منقطع رسیده است جانبکه تو باشی ما را رسد که رای زنیم و مصلحتی بینیدیشیم که ران مصلحت را که میکوید قبول کنیم و ترا موافق نمایید تو ما را می رشیدی و پیشوای نیز کوار و اکراز اکراهیت میدانی شمشیر بنیم و از خدای مدد و معاونت بخواهیم و با ایشان خبث میکنیم و مینکریم تا خدای تعالی نصرت دید امیرالمؤمنین او را فرمود تشین ای اشتر که انچه بر تو بود دیکری بکفتی و معاویه و عمرو عاص معارف شام حاضر بودند ران سخنها بشنیدند و خاموش میبودند و م نمیزدند چون هر کس سخنی که داشت بکفت امیرالمؤمنین علی پسر خویش را کفت بنویس که این قرارست که میدهند علی با طالب معاویه ابن ابی سفیان ابوالاعور سلمی کفت ابتدا نام معویه را دار کز ان اشتر کفت خاموش ای الکس تر از سنه که چنین کوئی اول یا ابتدا بعلی ابن ابی طالب کرد که او بر معاویه و غیر معاویه مقدم است معویه کفت ای اشتر کدام بر کدام خواهی مقدم دار پس پسر جعفت

من بعرض

ما بس

این قرارست که میدهند علی بوطالب و معویه بن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعه علی متابعان معویه که ایشان ضاد اند بر حکم خدا تعالی از فاکحت آن ناخامت و قرار دادند که هر چیز را که قرآن رد نماید میکنند ایشان رد نمایند و هر چه قرآن میرانند ایشان میرانند و عبدالله بن قیس و عمرو عاص حکم کردند و هر دو بحکمی که ایشان کنند راضی شدند و علی بوطالب و معویه ابن ابی سفیان عبدالله خدا تعالی و میثاق او و عبدالله بن قیس و عمرو عاص گرفتند تا حکم کنند بدانچه خدا تعالی در قرآن یاد کرده است و فرموده اگر نه کتاب خدا تعالی ان حکم نیابند بر دوش سنت مصطفی که اجماع بران باشد حکم کنند و عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص هر دو از هر دو لشکر بجان و مال امن باشند و امت محمد رسول الله بران قرار که دهند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدانچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدانچه دین صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار است که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام بجمع حکم بدو مدة الجندل باشد و مهلت دین حکم میان علی معویه یکسال تمام بود و عبدالله بن ابی رافع دبیر امیرالمومنین علی این قرارنامه را بشام برد و نسخه نوشته و عمر بن عباد الکلبی بر معویه یا اهل عراق نسخه نوشت اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخه اهل عراق گواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و گواهان خطوط بران نهادند مردی از اصحاب امیرالمومنین علی از بهر بعد حجت و بر اسب نشست و گفت مرا الی دهید آب بدوداند بجوی و دو بر لشکر معویه حمله کرد و چند کس بجروح کرد ایشان بر اسب و گفت مرا الی دهید چون آب نخورد دیگری دیگر گفت و بر لشکر معویه حمله کرد و ساعتی بر لشکر معویه حمله میکرد و ساعتی بر لشکر امیرالمومنین و خلقی سخت میکرد و باز بجای میگفت مردمان بدانید که من از علی و معویه و از حکم ایشان بیزارم حکم نیست مگر حکم خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در اثنای انکه بر لشکر امیرالمومنین علی حمله میکرد و مردمان را تیغ میزد کشته شد و قتل کس گرد او بسیار شد این مرد بود القصه چون قرارنامه نوشتند و گواه گرفتند و مهر کردند شهر بن حمام الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و شریح بن هانی المذحجی و زحر بن قیس الجعفی و احنف بن قیس التمیمی جماعتی دیگر که امثال ایشان بود نداء معارف لشکر امیرالمومنین علی را جای صحبت و نزدیک معویه شدند گفتند نمیدانم که با جمع کنان حق نیز با امروز همراهیم کردی بوده ایم الا آنست که شما چون عاجز گشتید دست در مصحف قرآن زدید و ما را بحکم قرآن خواندید ما شما را اجابت کردیم اگر حکمین حکمی کنند بر جاده حق باشد نیکو و الا لعنت بدان که ما با سر خبث خواهیم شد و خواهیم کوشید تا یکی از ما باقی مانده تر ک خبث نخواهیم گفت معویه گفت چنان کنید و انچه مرا شما باشد بجای برید پس امیرالمومنین فرمود و منادی کردند که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش باز گردید معویه هم منادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمایید پس ابوموسی اشعری نزد امیرالمومنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم مکار است و در بین و من انکید و مکر او این جستیم بنا به مرا غلوط دید و در کاری افکند که دران از شرم رو نموم جماعتی از معتمدان اصحاب خویشتن با من به دومة الجندل فرست تا از حال من باخبر باشند و اگر عمرو مکری می اندیشد و مرا در غلط خواهد افکند و بخواهد فریفت تنبیهی و اجیبی دو هدایتی کنند امیرالمومنین شریح بن هانی را با پانصد سوار بفرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او باخبر باشد عمرو عاص گفت فرمان بردارم و روان شدند و در اثنای راه شریح ابوموسی را گفت بدان که کاری عظیم نا نگست که قبول کرده و امری خطرناک که خویشتن را در معرض ان اورده اگر تو را در کفایت کردن اشکلی افتد و یا مهمی کنی اصلاح ان بهیچ وجه دست ندهد و جز ان حیل در هیچ کار خانه عقل مقصور گردد و جز سپدان که تو را با کدام کس سر و کار افتاده است عمرو عاص که از خدای نترسد که دین را بدنیا بفروخت هیچ حال تو نخواهد پذیرفت بنیک بر حذر باش و کوش دار دران تا ان چیزی مکار دم بریده ندارد نگی نیامیزد و تا او در طه نیفتد از دو بر زمان تو هرگز نرود که روزگار کهن کرده و دوزگران تازه و تو باشد ابوموسی گفت اگر هم بر جهد و جهد کرد امکان داشته باشد بحجت و سع و طاقت او دی زدا و دید دین جاوه با صحاب سالم تو هیچ دقیقه فرو گذارم امید چنان دارم که این کار چنان قطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد و چون ابوموسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش بسمت دومة الجندل روان شدند و معاویه شرحبیل بن سمط الکندی را با فوجی انبوه از سواره و پیاده بجهت عمرو عاص روان کرد و جماعتی از روسیان و خویشان را بوموسی برسم وداع باد میفرستند

ابوموسی ایشان را گفت بسلامت باز گردید و یقین دانید که من در این کار هیچ تقصیر نخواهم و دقیقه از دقایق نصیحت امت فرو نخواهم گذاشت و میخواهم که کار را بخوبترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو لشکر و هر دو گروه حاصل شود و لاحول الا قوة الا بالله پس بجماعت او را وداع کردند و احنف بن قیس ایشان بود و بموسی رفت تا نیکی این کار بیند و یقین شناسد که این کاری خورد نیست از آنچه در این کار خواهی کرد بعد از قوت بسیار باخود نهند گفت و اگر غفلتی و رزی و عراق را ضایع کردانی بعد از آن هرگز بدست نیاید این کار است که کرار و معرض آن آورده اند اگر از خدای نترسی و بعد از ما آن نگوئی قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیک بیندیش تا ثمرات آن عاجلا و اجلا بیابی در این جهان نیکو نام گردی و در آن جهان از زمرهٔ نیکوکاران و صدیقان باشی و اگر بر سر خداع و مکر عمرو عاص فرو جاهشوی هر دو جهان را دست تو رود و خسر الدنیا و الآخرة گردی زنهار چون عمرو عاص با تو در احترام مبالغت نمائی و ابتدا بسلام کنی و بگذاری تا سخنت و بر تو سلام گوید و اگر او نگوید بیاور بساط میان نشین فرمان او نبری و با او هم سر یک در یک بساط نشینی که او در زیر چیزی گوید و کند صنعتی و بوالعجبی داشته باشد و زنهار که با او در سرائی که در آن خانه باشد نشینی و سخن نگوئی که تمامًا او مکری کرده باشد و مردی چند را در آن خانه نشانده تا هر چیز که گوئی بشنوند و بر تو گواه باشند ابوموسی جواب داد که هر چه گفتی و فرمودی نهایت نیکو و کلمات نصیحت آمیز نیوشیدم و نصایح تو قبول کردم بسعادت باز گردم و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد انشاء الله بر آن منوال که متضمن حصول مقصود باشد این کار بخلاص رساند حنف باز گشت و با خدمت امیرالمومنین آمد و گفت ابوموسی را وداع کردم و دیگر نوع کلمات که مصلحت دانستم با او گفتم تا عظیم سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه منقطع خواهد رسانید امیرالمومنین فرمود چنین است که تو میگوئی اینچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن نتوان گذشت تو نیکو میدانی که من در این باب ابتدا بمشاورت ابوموسی نمودم و تتمهٔ این قصه بالجمله امره القصه مردان در موضع دومة الجندل جمعشدند و عمرو عاص پیش از ابوموسی بگمار سیده بود چون ابوموسی نزدیک رسید عمرو او را بدیدن بر خاست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت ابوموسی دست او گرفت و بر سینهٔ خویش نهاد و گفت ای برادر مدت مفارقت در از کشید و اشتیاق بسیار نمود تو غلبه کردی خدا تعالی آنچه صلاح و صوابست ما را میسر گرداناد پس عمرو ابوموسی را بر بساط خویش بنشاند و روی سوی او کرد و ساعتی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خاست طعام آوردند ابوموسی با او موافقت کرد و هر دو چیزی بخوردند ابوموسی با گشت و تا بگاه خویش شد هر روز نزد یکدیگر میآمدند و چیزی بخوردند و ساعتی در هر باب سخن میگفتند و باز میگشتند روزی چند بر این منوال بر آمد تا حاکم الطافی گفت ابوموسی تو نامعتمدی در عبیت چه عبیت تو از عیب خالی نیست و توای ابوموسی قدری نداری عاقبت کار تو بضعف میرسد خواهد کرد عمرو او را گفت ای عدی تو را این امور دخلی نیست دست از ما بدار و ما را بیکدیگر باز گذار پس دی ابوموسی آمد و او گفت میباید هر کس را حدان نباشد که بدین مجلس حاضر آید و در سخنی که ما میکنیم خوض کند و مبالغت نماید القصه سخن حکمین در افواه افتاد و هر کسی در کار ایشان سخنی و عمرو سخن بسیار گفتند و با یکدیگر همنوا نه گردیدند تا روزی ابوموسی عمرو را گفت ای عمرو چه میبینی در حق ما و چه صلاح میدانی گفت ای ابوموسی صلاح آنست که ما هر دو خلع کنیم و امر را بشوری مسلمانان گذاریم تا هر که را خواهند بر گزینند ابوموسی گفت این رای صواب است و من نیز همین میگویم پس عمرو گفت اکنون تو بر منبر رو و ما را خلع کن و کار را در دست گیر تا ما نیز بعد از تو خلع کنیم ابوموسی گفت این رای صواب نیست که من پیر و مسن ترم و تو جوان تری و مردم ترا بر من مقدم دارند و بر منبر روی و خلع کنی و من بعد از تو خلع کنم عمرو گفت ای ابوموسی تو عالم تری و ما جاهل تر و ما را شرم میآید که بر منبر روی و ما را خلع کنی و بعد از تو خلع کنم ابوموسی گفت ای عمرو من بر منبر روم و خلع کنم و بعد از من تو بر منبر روی و خلع نکنی عمرو گفت ای ابوموسی ما را با این سخن چه حاجت است که ما هر دو خلع کنیم و امر را بشوری مسلمانان گذاریم تا هر که را خواهند بر گزینند ابوموسی گفت این رای صواب است و من نیز همین میگویم پس عمرو گفت اکنون تو بر منبر رو و ما را خلع کن و کار را در دست گیر تا ما نیز بعد از تو خلع کنیم ابوموسی گفت این رای صواب نیست که من پیر و مسن ترم و تو جوان تری و مردم ترا بر من مقدم دارند و بر منبر روی و خلع کنی و من بعد از تو خلع کنم

برین سخن تیز و دبر خاست و نیز دیک عمرو عاص شد و سلام بگفت و ساعتی بنشست و میان ایشان هر نوع کلمات رفت پس معیره او را گفت یا ابا عبد الله چگونی در حق آنکس که دست خویش ازین خونها کاها باشد باشد و خویشتن را ازین محاربت و مکاوحت بازپس آورده و عزلت و انزوا اختیار کرده عمرو عاص او را گفت ای پس ای جوله مردان بد و اشرار الناس باشد نه حق نا شناسد و از احرمت دارد و نه باطل بداند که از انکار کند و از ان اعراض نماید معیره بازگشت و بازنزد یک معویه شد و او را گفت برفتم و هر دو را دیدم و سخنان ایشان بشنیدم و ران هیچ شک ندارم که بموسی علی اطلاع کند و او را ازین کار پیرون آرد اما عمرو او را چنان دید م سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد و ازین سخن اندیشه در خاطر معویه زیادت گشت و در ان معنی قطعه شعر گفت و بعمرو فرستاد که چنان و چنین بشنیدم و با و زدم تهم و یقین دانم که ضمای من کاهد و هر گز ان نوع پیغام بشی عمرو جوابی نوشت و انگاری عظیم کرد و سوگندان بزرگان براند بر این جمله نه زبان گذارنیده ام نه بر خاطر نه در عقیدت من هرگز ان گمان بوده است چون روز با نگ نشست و ایشان جنگی نکردند مردمان ملول گشتند عمرو بموسی گفت اند این کار دور دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته اید و جنگی نکرده اید ازان میترسم که مدة منقضی شود و کاری ساخته نگردد و ما را دیگر نوبت با سر جنگ باید شد چون این سخن بگفت عمرو بر خاست و نزدیک بموسی شد و او را گفت من یقین میدانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم ازان علو نمیکنند که اهل شام و تو حال معویه و شرف و نیکناسی مرا است بگوی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است بموسی گفت اگر زنهار نگشتمان محصور بود در سرای خود و از معویه مدد نخواست و امد د نکرد و حال نگه توانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودمی او را یاری دادمی و تو میدانی که علی در بین با ما هم از معویه در بین امیه شر نفیر است عمرو گفت راست میگوئی و لیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را اصح تر از من نمیگویا اهل شام را تو بر علی شفقت تداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی گوید که معویه از طلقاست و پدر او احزاب بوده راست گفته باشد و اگر کسی گوید که علی شهید کان عثمان را نبوده خویش میداند و او نصاء عثمان را در حرب جمل بکشت هم راست گفته باشد و چگونی مصلحت تا باشد که من معویه را خلع کنم و از خلافت بیرون آرم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعبد الله بن عمر الخطاب دهیم که او مردی عابد و زاهد است و غایت نیکو روزگار و در ین محاربت هیچ مداخلت نکرده است و زبان خویش از ین خونها کاها باشته بموسی گفت هزار رحمت بر تو باد سخت نیکو اندیشیده و نهایت پسندیده رائی است که زده عمرو گفت این سخن گدام رو بگویم ابو موسی گفت فرمان تراست مصلحت در توقف بیشتر است کسیخواهی فردا روز دو شنبه و دو شنبه روزی مبارک است عمرو گفت چنان کنیم فردا این سخن بگویم و بازگشت و با منزل خویش امد و جماعتی را از معتمدان ان را بگفت ایشان را بحجره گواهی ساخته کرد و دیگر روز نیز بموسی شد و ان گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن ببرد چون نزدیک بموسی در آمد و جمعی انبوه حاضر شده بنا نشستند که ایشان چه سخن خواهند گفت عمرو گفت ای ابو موسی میگوئند بر تو سپد هم بدان خدائیکه جز او خدائی نیست که خلافت را انگس لایق تر باشد که وفا کند بآن کس که بجز او ار تر باشد که غدر کند بموسی گفت این سؤال چندان اشکال ندارد در همه کار باد انی بهتر باشد اگر عمرو گفت ای ابو موسی چگونی در عثمان و اظالم کشته بامظلوم او موسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق کشنده او چگونی او را بقصاص عثمان باید کشت اگر نه موسی گفت بهمه حال کشنده عثمان را باید کشت عمرو گفت کدام کس را ولایت ان باشد که کشنده عثمان را باز کشد ابو موسی گفت اولیا عثمان را ازین ولایت باشد بحکم انکه خدا تعالی میگوید و مَن قُتِلَ مَظلُومًا فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّهِ سُلطَانًا عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن ابو موسی و گواه باشید بر سخنی که من میگویم معاویه را اولیا عثمان است ابو موسی گفت بر خیز ای عمرو معویه را از خلافت معزول کن تا من علی را معزول کنم که من هم بران مستحکم کرده ام بر خاست و با یکدیگر گفتند بیم عمرو گفت سبحان الله مراجه حدان باشد که پیش از تو سخنی گویم با کاری کنم خدا تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من مقدم گردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهم تو خود بسعادت بر خیز و سخنی که داری و مرا د تو است بگوی چون بر دفق مراد خویش سخن گفتی

من هم آنچه گفتنی است بگویم ابو موسی برپای جست و باری سجانه و تعالی احمد و ثنا بگفت و آنروز خلق بسیار مجتمع گشته بودند بعد احمد باری تعالی گفت امروز مان بدانید که بهترین خلق اگر باشد نفس خویشتن است پس محافظت کنند بهترین خلق آن باشد که نفس خویشتن را هم خود دیده باشد که دین جنبت چند هزار خلق کشته شد و من دین را اندیشه کرده ام و رای زده که در میان آن اصلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرو نشیند و خون مسلمانان که مانده اند نا ریخته بماند رای من آن است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را دین کار بسپردن بدم و زمام این کار بزرگ را بشوری حواله کنیم حال بدینهای مردمان که من علی را از خلافت بیرون آورده ام چنانکه انگشتری خویشتن را انگشت بیرون آورده ام و دست از خلافت بیرون آورد انگشت بیرون آورد و گفت ای مردم شما گواه باشید این سخن بگفت و بنشست ابو موسی گفت الله تعالی احمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان ابو موسی اشعری که دانید رسول الله است بجانب یمن و صاحب مقام ابو بکر است و عامل عمر بن الخطاب و حکم اهل عراقست این ساعت علی از خلافت بیرون آورد چنانکه همه شما دید و علی را از خلافت بیرون آورد من معویه را بخلافت نصب کردم چنانکه انگشتری خویش در انگشت کردم شما گواه باشید این سخن بگفت و بنشست ابو موسی گفت لا والله چنین نباید بهم قرار نداده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای کار بد کار دای بدسکال محتال مثل تو همچنان است که خدا تعالی در قرآن میفرماید مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ عمرو گفت ای یافت جان کوتاه تو این ساعت هر چه خواهی میگوی مثل تو همچنان است که خدا تعالی در کلام خود میفرماید مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا الْقِصَّةَ چون ابن اشیع وقوع ابو موسی عمرو را دشنامی قبیح داد و عمرو نیز ابو موسی را دشنام داد و کلمات موحش بیکدیگر گفتند مردمان هم برآمدند بعضی میگفتند که راست عمرو ابو موسی را فریب داد و بنا بستی که با موسی را حکم ساخت امیر المؤمنین عداوت و حقد او را سبب نشد که او را حکم سازد و از او قبول نکرد و بدر فساد آن ابو موسی را میرا نمود ندا با بدین جا رسید که شما تحت و بمن باید دید و شنید مردم در بن گفتگو بودند عمرو از میانه برون رفت و بجای خویشتن شد و این اشعا بگفت و بعویه فرستاد شعر اَنَسْتَ اَخَا الْخِلَافَةِ فِي حَدِّهَا هَنِيئًا مَرِيئًا تَعَزَّ الْيَوْمَ تَوْقَ الْيَكَ الْعُرُوسُ بِامْوَنَ مِنْ سَعْدِ لَذَا دَعِيَنَا تَمَالَا شَعْرِي وَادِي لَوْمَا وَلَاخَامِلِ الذِّكْرِ فِي الْاَشْعَرِيِّينَا فَقَالَ قُلْتَ كُنْتَ امْرَا ذِي لَوْفَقٍ بِالْخَصْمِ حَتَّى مَلِينَا فَخُذْهَا ابْنَ هِنْدٍ عَلَى يَاسِرٍ فَقَدْ دَافَعَ اللّٰهُ مَا تَحْذَرِينَا وَقَدْ دَافَعَ اللّٰهُ عَنْ شَامِكُمْ عِدًى شَيْئًا وَحَدَ بَنَا دُونَنَا پس اهل شام خوشدل شدند و براع ان شامت کردند و سعید بن قیس الهمدانی برپای جست و گفت کار بدراه راست ثبات نمودی و با این قوم بر قرار جنبت میکردیم هر گز ما را شامت اهل شام نبایستی دید و اکنون هم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که کار بجنگ عمرو عاص حق ابو موسی را ه راست بگذاریم من امروز هم با هم که دیروز بودیم اعیان و معارف لشکر امیر المؤمنین یکیک برپای جسته این نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که نکنند کرده نمیشود و بر سر جنبت نخستین جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا اشعث قیس که خاموش بود و سخن او را گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این عیب و عار بر مسلمانان رود و اشتری دگا بگفتن ضرار ادی ابو موسی را براین کار بگماشتی تا این کار بدین درجه رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد و در خشم شد یکی از اصحاب معویه گفت ازخدای بترسید و با سر جنبت مشوید که اگر عهد با قد یار بگذارید با سر جنبت شوید هم بگریز از ما و شما نه نماند چون کیفیت حکم کنین بسمع امیر المؤمنین علی رسید گفت من همین سخن آن روز گفته این قرار نمیدادند گفتم و مبالغت کردم که ابو موسی اهل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که الا والله ابو موسی این کار را بهمه کار لایق تر است و چون کوشش شما شامت من نمی دانستم من لاعلاج بقول شما رضا دادم و اینوقت با سر جنبت فتن خوب نیست صلاح آن است که بمکان دیگر جنبت کنیم و چون بمعاد بگذرند و دوهم شکر مان آسوده کرده باشد با سر جنبت شویم جمله قرار داده بودند و لشکر بجانب وطن خویش با گشتند ابو موسی اشعری نزد امیر المؤمنین علی نیامد و از بیم بجانب مکه رفت انحضرت و حق ابو موسی این نظم و رسیل عاگفت یا دبان کان ابو موسی ظلمه وخاتنی فی حکمه حین حکمه فاقد دله المیمون وحص اعجاصه لایطار النهل ولایرعی الاکه کوینده مردی از اهل کوفه از

امیرالمؤمنین پرسید که این چنین کار ما با اهل شام کردیم بحکم و تقدیر خدا تعالی بود امیرالمؤمنین فرمود شیخ بدان خدائیکه دانهٔ شکافد و نبات روباند و آدمی را بیافریند که این فریضه قدری بر تکبر و نفسی بر نیاورد مگر بحکم و تقدیر او جل و علا بی حکم او نفته بر کنی نیچ شاخ از چوب خاک تا تجلی کند مستر سیت آن مرد کوفی چون جواب امیرالمؤمنین بشنید این ابیات در مدح امیرالمؤمنین گفت شعر انت الامام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه احسانا یعنی فداء الخیر الناس کلهم بعد النبی علی الخیر هو لانا اخی النبی و مولی المؤمنین معا و اول الناس تصدیقا و ایمانا و لعلیت بنی الله فاطمة اکرم بها اسرة فخرا و اعلانا تم و قایع الصفین و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و علی آله الطیبین الطاهرین

ابتداء غارات معویة ابن ابی سفیان بلاد مسلمانان بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گوید ابو محمد احمد بن اعثم کوفی که از مشاهیر رواة است چنین میگوید که چون میان امیرالمؤمنین علی و معویه در صفین محاربات افتاد و در انجمله که یاد کرده آمده است و شرح کیفیت آن داده که ابو موسی اشعری و عمرو عاص که حکمین بودند بران سیاقت که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام و شام و لشکر عراق بجانب عراق مراجعت کردند امیرالمؤمنین علی در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس الفهری که او را شحکی ولایت شام داده بود او را معارف و سرخیلان لشکر او بخواند و فوجی سوار بدو داد فرمود که راه سماوه بگیرید بکلب که کوفه و رساتیق و سواد آن میرسد نگاه دارید و هر چیز که در آن جا یابد غارت کنید یاران روان شدند تا بمنزل تعلبیه رسیدند و از انجا برفتند بر علقطة نه فرود آمد امیرالمؤمنین علی از آن حال خبر دادند مردم را از اصحاب خویش نام او چون عدی الکندی بخواند و دو هزار سوار بدو داد و فرمود که بقبل ثماد شحاک را از انجا دفع کن ضحاک در بنی کلب رسیده بود و مشغول قتل و غارت بود و رئیس تغلبه عمرو بن سعید العلائی را که از احیاء اصحاب امیرالمؤمنین بود گرفت و بکشت ضحاک چون از آمدن حجر بن عدی باد و هزار سوار بدفع او بیامد سیاه خود را گفت ابهوا دکوفه آمده ایم و مردی از اصحاب علی الکندیم و قوت و قدرت آن نداریم که با حجر محاربه بکنیم بصلاح می بینیم که گفتند که از این موضع کوچ کنیم اگر حجر در عقب ما بیاید لابد با او محاربه بکنیم و الا بسلامت نزد معویه شویم و او را از کیفیت حال هیچ ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شدند حجر از کرخین بکلان خبر یافت بر عقب ایشان بشتافت و در ناحیت بنی کلب بدیشان رسید ضحاک با بسیاه خود جنگ کرد نه هفت نفر از سپاه ضحاک کشته شد و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر ظفر یافت و ضحاک منهزم گشت و بجانب شام رفت حجر تبع او نکرد و باز گشت با خدمت امیرالمؤمنین آمد و ماجرا با گفت چون ضحاک منهزم گشته بود معاویه رسید معاویه مردم را از سماوه دست شام بام او بزید بن شجرة الرهاوی بخواند و او را گفت میخواهم که بمکه روی و جنایت من حجاج را تا رابطهٔ حج با قامت رسانی و نایب علی را از مکه بیرون کنی و مردم حجاج که از اطراف و اکناف میرسند بیعت من خوانی و کاری کنی که از اطاعت علی بر آرا شوند و بخلافت من اقرار آورند یزید گفت چنین کنم که امیرالمؤمنین سفیرا یا معویه گفت مرا سداد سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و رای و رویت تو فوق با قیه ام از همه محاربت ترا بحرم خدای تعالی میفرستم تا بمکه از راه جنت زایران بمکه روان شوی مردمانیکه از اطراف بدان مکان شریف میایند سئوال کنی و کلمات نیکو کوئی و اگر بی انگه تشیری کشیده شود و خونی در حرم ریخته آید نایب علی را از مکه بیرون توانی کرد بیرون کنی و اگر بی مناقشتی ست بخوا بد داد و او را هیچ تعرض رسانی یزید گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمائی چه من هرگز میسترم که در حرم باری سبحانه و تعالی که آنرا دمن دخله کان منا طرا از اغراز او ست کسی را ترسانم معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از اعیان شام و ابطال لشکر پنجاه سپاران عرب سته هزار سوار بدو داد و دیگر نوبت او را حجت کرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید بن شجره بدانکه ترا بمکه میفرستم و مکه حرم خدا تعالی است و مولده و منشا رسالت و اهل مکه قوم

وعشیرت من امداد خدای تعالی بترس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم و روا ندارم که هیچ جا ایشان را بحق
رسانیدن وصیت که از جهت ایشان کرده ام نگاه دار و ایشان را بعدل همای توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و بسعادت روان شو انشاء الله
یزید چون این کلمات بشنود گفت اللهم انی لست اعظم مجاهدة من سعی علی خلیفتک عثمان و هتک حرمته و لاهنا بدة من بغی علیه مجاهدة و خذله
اللهم فان کنت قضیت بین عبدک و بین ما لکفنی ذالک معنی چنین باشد که ای بار خدای من کسی را که من خلیفه نوعثمان سعی کرد و
بر وی حرمت او ببرید و بر او ظلم و او را شهید کرد بر او فوکذاشت حرمت نمیدارم و او را تعظیم باد نمیکنم با خدایا اگر کسی حکمی کرده که میان این
لشکر و میان باغ ارم توحکمی شود مرا از آن نگاهدار این دعا بگفت و بجانب مکه روان شد و وقت قثم بن عباس بن عبد المطلب از طرف امیر
المؤمنین علی در مکه بود چون یزید بمکه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان را حاضر کرد پس برخاست و بعد از حمد و ثنا بگفت و بمصطفی درود
فرستاد پس گفت بر دمان فوج لشکر شام که ظلم و فساد در طبیعت ایشان مرکوز است و هیچ گونه عدل مرتوت نکرده اند نیک میرسند و مرا در ایشان
امید است که شر ایشان بر کسی نرساند و تغیر و بد بدل نیکی رخ راه ندهد مرا گویند که چرا اندیشه دارید با ایشان جنگ خواهید کرد با صلح مردمان خاموش
بنشستا ده و هیچ نگفتم اجواب ندادم گفت حال معلوم گشت اگر چه بظاهر جواب نمیگویی معلوم میشود که در دل چه دارید و خیال شما چیست
من از شهر بیرون خواهم رفت و دین کوبهاکه نزدیک خواهم بود تا حق تعالی با چه حکم باشد یشه بن عثمان العبدی گفت یا عم تو امیری و بجای
وهمکان ترا فرمان بردایم اگر با این لشکر که میرسند جنگ میکنی با تو موافقت میکنیم و اگر صلح میفرمائی بران کاری ندایم و در کل احوال مطیع و
منقاد یم هر آنچه صلاح میدانی میروا والسلام قثم گفت بسیار خوب بل که من بچنین شما فریفته نشوم و دانم که هر چه گوئید بدان وفا نکنید و چون
در شما کسی نمی بینم که از و کاری بید بصلحت دران بینم که با میرالمؤمنین چیزی نویسم و او را از کیفیت حال خود آگاه کنم و بیرون روم و در میان کوبهاشام
اگر مرا مددی فرستند که بدستظهار ایشان دفع این جماعت شامیان توانم کرد بدون یام و دفع ایشان کنم و اگر مددی فرستند و یا نیایند که
بکار باید کرد بر انجمله که اشارت و باشد باشی میرسانم و السلام شاء الله العزیز ابو سعید حذری گفت ای امیر حرم و احترمتی عظیم است و این جماعت
شامیان چون رسند در جنگ تعجیل مکن بسالار باش و از شهر بیرون مرو چون این جماعت برسند اگر خود از ایشان قوی زدائی بیرون رو و دفع
ایشان کن و الا شهر بگذار و چنانکه میگوئی درمیان کوبهاکه نزدیک است مباش و احتیاط بسکن میرود گفت که مخواهی بیرون توان رفت
ایوقت نوقفا و لیتر قثم گفت نیکو میگوئی و چنین صواب دید و رفت و در مکه مقام کرد و امیرالمؤمنین را از حال یزید بدین سخره و آمدن
او با فوج لشکر بحالی مکه خبر داد چون آنخبر امیرالمؤمنین رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و خدای تعالی را حمد و ثنا بگفت و انواع مواهب و جلائل ذکره یاد کرد
و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان بس جهان رسانیدند که معویه شکری از ظلمه شام که ایشان را نه کوشی نه هوشی نه چشمی بیناست بگلو فرستاد و گفته
که مردمان را باطاعت دعوت و خوانند و در بیابات و مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم حج باز دارند و او را از شهر بیرون
کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و مفسدانند حق را باطل میپوشند و خلق را دنیا فریبی خالق میدانند و اولیا شیطان جیم اند و متابعان اهل
بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت و ما را بهمه حال دفع ایشان بباید کرد ساخته شوید و در دفع ایشان طریقه تعجیل و مساعیت
نمایید و خویشتن را در ین مجاهدت تمام نیکو دز کرباقی و ثنا عاجل و ثواب اجل حاصل کنید معقل بن قیس گفت که مردی متقی و ایمن است و باو فور
حزم و اصابت رای شجاعت و صرامت ادا ستد است و بزینت عفاف و صیانت محلی تا مزد این کار کرده ام و سر داجماعتی که در
این امر موافقت خواهند کرد داده بباید که تعجیل کنید و با تفاق او روان شوید و بیقین دانید که در ین حرکت شما را انواع سعادت حاصل
خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات بیشتر خواهد گشت از نایه که متابعان شیطان مقهور و مغلوب و منهزم و مخذول خواهند
گشت و ان صلی الله علی المفسدین و السلام چون امیرالمؤمنین این فصل بگفتا اهل کوفه در حرکت آمدند و از اطراف سبعه و اربعمائة و طغیانها

برامد و هزار و هفتصد مرد از سواران عرب و مروان حسنیار جمع گشتند و رمان بن همیرة بن بوده الحرمی و ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی و امثال و اشباع ایشان از سپاه ران معروف دران محاربت رغبت کردند پس این هزار و هفتصد سوار نامدار را کوفه برسمت گردوان شد غره ذی الحجه بود وقت حج فوت شد از ایشان و زیدبن بحجره قبل از روز تروبه بدو روز بعرفات رسید مشاوری فرمود که بچکس با ما جنگ کاری نیست و جمله در امن خواهید بود کسیکه با ما جنگ کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی از معارف صحابه طلب کنید گفتند ابو سعید خدری این جاست گفت او را نزد من آرید چون حاضر شد نشست نزدیک او را جواب سلام داد و گفت ای ابو سعید خدای تعالی ترا بسیار مراد بدانکه من از جمله اشتیاق دلها و تاکید قاعدهٔ دین و مهد اساس شرع مبین از جهة فقر قریش و لهما و منازعت و خصومت او اگر خواهم امیر شما را بکیرم و بند کنم و نزد معویه فرستم میتوانم و لکن اجمال نباشد که مرا از بن عزیمت منع کند و لیکن دانید ارم که در حرم خداوند حرب کنم و در بن ایام شریف فتنه انگیزم مصلحت نیست که امیر شما نزد ما نامت کوید و من نیز امانت نکنم با تفاق و اجماع مرور انصاف کنیم که امانت تا میان ما گفتکوی بنا شد و الله الرحمن الرحیم که در بن کار غرضی ندارم بحز طلب عافیت و اصلاح ذات البین ابو سعید خدری گفت خدای تعالی جزای تو خیر کناد و در جمله ولایت شام بحکیس از تو نیک اعتقاد تر و در رعایت جانب مسلمانان فاضلتر و کاملتر ندیدم پس ابو سعید بنزدیک فتنم آمد و این سخنها گفت حدیث امامت و نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می بیند تنهم عواید او که چنانچه یزید مصلحت داند ضایع پس بزرگان و خواجکان که دران معنی با یکدیگر قرار دادند که شبه العثمان العبدی امامت کند و مناسک و مراسم حج ایشان را باقامت رساند بر جمله مقرر گشت و شبیه رضا داد نه چون شبیه نماز بگذارد و مناسک حج تمام نمود یزید بن بحجره روی بیاران خویش آورد و گفت ای اهل شام بباید که خدای تعالی شما را خیری روزی کرد و شری از شما بگرداند خبر است که در طاعت امام وقت و خلیفه زمان حج یافتید و بسعادت و مناسک آن قیام نمودید و شر است که دست شما از قرض کسان علی الوطالب دست ایشان از قرض شما کاه و است اکنون بسعادت بخود و منکور بازگردید اهل شام از سخن یزید مسرور و مبتهج شدند و بجانب شام مراجعت نمودند و معقل بن قیس الشکری همراه داشت از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب بشارت بدادند که یزید بن بحجره و لشکر شام بازگشتند و معقل بن قیس راه مکه بگذاشت و براه شام روان شدند در اثنا راه او را معلوم شد که منزل القوم وادی القری خواهد بود در جناح عجلت بسمت وادی القری روان شد چون نزدیک رسید اهل شام را دید که در آب وادی القری فرود آمده بودند قیس در وی لشکر خویش آورد و گفت سخن بشنوید گفتند بگو قیس گفت بن کاری است خطرناک که مرا کفایت بنماید کرد مردانه باشید و بجد تمام روی بکار آرید اگر مرا واقعه افتد بعد از من سپر شما ابو الطفیل عامر بن واثله باشد و اگر او را بکشند رمان بن حمزه امیر است و اگر او را واقعه افتد طبیان عماره امیر باشد و اگر او نیز نماند بود ربیع الشکری بدان قیام نماید بن وصیت بکرد و روان شد چون بوادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده شصد از ایشان باقی بودند که شتر بار میکردند نا بروند معقل بن قیس ایشان را اسیر گرفت و اسبشد از مال سلاح و چهارپای بسته چون لشکر شام در رسید معقل خبر بافتند بسر خویش بزدیدن بحجره و گفتند سلاح است که با نگردیم یاران خویش از دست عراقیان خلاص دهیم یزید گفت مصلحت نیست که باز گردیم چون توان دانست که حال چون باشد ظفر با ما همراه است اگر عراقیان قوت آن نداشتند در عقب ما نیایند مدینین گفت و بجانب شام روان شد معقل بن قیس چون دید که طاقت کردن ایشان نمی تواند بجانب کوفه باز گشت و آن ده مرد را بحضور امیر المومنین آورد و کیفیت حال تقریر کرد امیر المومنین فرمود که ایشان را حبس کنید که معویه چند کس از ما محبوس دارد و هر گاه ایشان را باز فرستد ما این جماعت را رها کنیم القصه چون یزید بن بحجره بنزد معویه آمد و کیفیت را مفصلا شرح داد و گفت که ده نفر از ما با سیری بردند معویه گفت بتعجل مکنید که من بر عملیش آن نامحاط رحم پس حرث بن ثرالتنوخی را بخواند و هزار سوار از سپاه ران شام باو داد و او را فرمود که بسلاه جزیره رود و هر

سلام کرد ۲

امروز ۲

بر موضع کرد و طاعت علی نمایند قتل و غارت کند حبیب بن مسلمه با ده هزار سوار بسمت بلاد جزیره روان شد تا بولایت نصیبین و دارا رسید جماعتی از بنی تغلب که از شیعان علی بودند غارت کرده و هشت نفر را اسیر کرفت و بجانب شام با کشت پس مردی از اهل جزیره که او را عتبه بن الوعل کفتندی با نقام آنچه حبیب کرده بود برخاست و قومی از بنی تغلب جمع کرد و بجانب قصر مهره روان شد و اب فرات را عبره کرد و ماحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالما غانما بجانب بلاد جزیره با کشت و قطعه شعر عزالی کفت که مطلع ان این است شعر

الا ابلغ معاویة بن صخر منانی قد اغرت کما لغنه پس امیرالمؤمنین نامه نوشت معویه بن ابی سفیان

انا بعثه خدای تبارک و تعالی عادلست که جور نکند و جبار یست که بر او ظلم نتوان کرد و خدا را احسان احسان دهد و ر انچه بندکان کنند از ظلم و جور و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت رسد جزای هر کرداری و سزای هر کفتاری بر ساند ای معویه ترا برای دنیا فریفته اند و در دنیا جاوید نخواهی ماند اکر چه مغرور را زمانی عافیت شربت فنا بیاشامد و دنیا کذران محنت دنیا کذران از خدای بترس ای معویه و انصاف خویش ده و بوسوسهٔ شیطان خویش را در ظل مینداز سوکند بخورم بخدائیکه جزا بخدا نیست و این سوکند راست بخورم اکر مرا و ترا جمع کند بیک جا من دون تو بحق کسند نشناسم تا قدر بداند اکر این نامه بدست سعد که مولی منست میفرستم و غرض اصلی این است که اسیر اینکه طرفین در دست من و تو حبس اند خلاص یابند و استلام من چون سعد بنزد معویه رسید و او را رسالت بنود معویه هر کس را که در زندان بود بداد اصحاب علی او را کرد و چون امیرالمؤمنین رسید فرمود تا کسان معویه را کرد حبس بودند ها ساختند بعد از ان کمان مردم چنین بود که بعد از این معویه دست تعرض کوتاه دارد لاکن هنوز کیاه نکذشته بود که معویه کی از مرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که ان نواحی را غارت کنند و شیعان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بر وفق اشارهٔ معویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید کهیل بن زیاد او از اصحاب امیرالمؤمنین انجا بود و چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویش را با چهار پیاده و دست بکذاشت و بر دن رفت که جلو لشکر شام را بکیرم چون بکهیل نشهر هیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف را غارت کرد و هیچکس نبود که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمؤمنین انجا بود نام او الورش بن حسان البکری تا خبر شد که سفیان او را بکرفت و بکشت و چند نفر از شیعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر را بباد غارت و تاراج داد از قتیل و کثیر هر چه یافت برکرفت و بجانب شام با کشت بخبر بسمع امیرالمؤمنین علی رسید اندیشه کرد که خویشتن بر رود و مدارک این حادثه کند بعد از ان مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس الهمدانی را با فوجی انبوه از لشکر کوفه بدو روانه فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که او را بکیرد سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین بسبیل تعجیل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بزمین عانات رسید او را نیافت ازان او کوفته و مردان خسته شدند ناکاه کی از سواران لشکر خود را م او هانی بن الخطاب با فوجی انبوه از دو اسبه بطلب او نامزد کرد هانی بجناح استعجال روان شد و تا زود یکی دیکر شام تاخت و از انجا تا بصفین برسید از سفیان اثری ندید بازکشت و بنزد سعید بن قیس امدو حال تقریر کرد سعید کفت زیاده در جستجوی ان ملعون فایده نخواهد بود انکاه بازکشت و با جمعیت امیرالمؤمنین امد و ماجرا بازکفت و فتن کهیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین نامه نوشت بکهیل بن زیاد و او را بر تضییع شهر هیت ملامت کرد بعد از روزی چند معویه کی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشعم بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی را از اصحاب علی که انجا با بد بکیرد و بکشد و انجا را غارت کند عبدالرحمن با لشکر خود بر فور روان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره او را وقت مروی بود از اصحاب امیرالمؤمنین نام او شبیث بن عامر و این شبیث جد ضریح بن علی الکرماخ بود که میان او و مقبرهٔ سنبار در خراسان محاربتها افتاد و مقام در نصیبین در شتی با شصد مرد از اصحاب امیرالمؤمنین چون خبر عبدالرحمن الاشعم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکهیل بن زیاد و او را جزوا که عبدالرحمن بالشکری جرار

وعده والت بسیار از شام بیرون آمده قصد این حدیث دارد کمیل بن زیاد در جواب او نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت
درین کار بسیار تامل کردم رای من بر آن قرار گرفت که نزد تو ایم این نامه نوشتم و بر اثر نامه بیرم والسلام پس کمیل عبدالله بن وهب الراسبی را
در هیبت نایب خویش گردانید و چهار صد سوار بدو داد و او را هیبت بیرون آمد چهار صد سوار دیگر دی یضیبین ارد و بیشتیت پوست
و شتیتم شصد سوار داشت چون کمیل به پوست ارضیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان شدند عبدالرحمن این وقت در شهر کوفه توقف
بود با لشکری ایستاده اهل شام عبدالرحمن چون احوال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و دی بدیشان آورد و چون بیکدیگر نزدیک رسیدند
کمیل بن زیاد جزری بگفت و برایشان حمله کرد و شتیت نیز موافقت کمیل حمله برد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت دو نفر از اصحاب کمیل بن
زیاد عبدالله بن قیس و مدرک بن بشیر العنزی کشته شدند و از اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل رسیدند عاقبة الامر کمیل و شتیت ظفر یافتند و لشکر
شام منهزم وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن به بدترین حالتی بجانب شام روان شد کمیل بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار بدینجا رسانیدیم
ایشان مردمند که ما را بحمد الله ظفر و پیدا کرده اند بر ایشان رویم زیاده فایده نخواهد بود و پس از انجا مراجعت نموده بضیبین آمدند و چون این
خبر امیرالمومنین علی رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد بدین مضمون آنا بعد حمد مرضاة الله جل و علا که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهد
و انکس را که خواهد بصرت عزیز گرداند فهم الویی و علم البصیرة و دیگر تو مسلمانان را دادی و معونتی که کردی و طریق فرمان برداری امام و قصد رای خویش
مسلوک داشتی معلوم شد همیشه همان من تو هستی بوده و در حساب که در انتظام مهمات از تو کرده ام خدای تعالی جزای تو خیر کناد و جماعتی بیارای
تو آمدند و بدل جان خود خدا را نهاد اجرای نیکو باد این نوبت که بلی جانت و استیلای من ان کار تلافیت کردی خود نیکوا مد اما میباید
که بعد ازین هر مهم که پیش آید دیگر در ان قدم هوای نهاد نگذاشت مرا از کیفیت آن خبر دهی و در ستوری جوانی آنچه صلاح کار باشد باز کویم و
از نیک و بد ان مرا خبر دهی خدا کفایت کند ظالمان را انه عزیز حکیم والسلام قصه آمدن معویه بن ابی سفیان بر عثمان بن عفان رضی
در اثنا و این حالات و محاربات که میان اصحاب امیرالمومنین علی و متابعان معویه بیا فتا و خبر رسید که شیعه عثمان رضی الله عنه در بین سر منصور بن
برادر ده اند و مخالفت امیرالمومنین آشکارا کرده و از انحضرت بیزار شده و آن وقت عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب قبل امیرالمومنین
عامل بین بود و در صنعا مقام داشت کس فرستاد و جمعی از ین طایفه که مخالفت ظاهر کرده اند و بود ند بخواند و ایشان را گفت رعیت
گرد در تهیج نایره فتنه و دامن میزنید و در فساد و خلاف کشاده شما را با طلب خون عثمان چه کار بوده و چه تعلق دارید شما جمعی رعیت اید چنان
زندگانی کنید که باید کرد می هم که شما غارت و تاراج ارزد و سکینه تا امروز در خانها نشسته بودید و دست در شاخ طاعت و متابعت
زده اکنون چون از غارت و تاراج بر آمد سر بر اورده اید و خلاف امیرالمومنین ظاهر کرده اید و طلب خون عثمان بهانه ساخته اید پس بفرمود تا چند
کس را از انطایفه بگرفتند و حبس کردند دیگران چون حال فتنه نامه نوشتند بعبیدالله بن عباس کوا کراهم خویشان همقطاران
که محبوس داری اطلاق کنی فهاوا لا نه ترا اطاعت کنیم و امیرالمومنین را عبیدالله ازین سخن ابا نمود و گفت ایشان را زحبس باید کرد فرمان
امیرالمومنین درین باب بر سید بر انجمله عمل شد و اهل بین چون در انستند که مقصود و حاصل کجا بود سخن خلاف امیرالمومنین انگارا نمودند و رکوة
باز کردند عبیدالله بن عباس انحال امیرالمومنین علی نوشت و کیفیت عصیان اهل بین و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل حرف بحرف نامه
عبیدالله بن عباس بامیرالمومنین رسید یزید بن انس الاسدی انجواب داد و گفت جزاه الله که قوم تو در بین و صنعا چه نوع فتنه و فساد پیش گرفته
و بر من و عمال من بیرون آمده اند بگفتن حال امیرالمومنین من بقوم خویش بن گمان بد نمیبرم که چنین خلافی کنند اگر سخنهای انکار و من و کیفیت
حال معلوم کنم و یا انکه نامه نویسم و امیرالمومنین را بسخنان ایشان آشکارا کنم اگر بواسطه نامه بر سر اطاعت و متابعت اید فهو المراد و الا خود بر وم و ایشانرا
چنانچه باید ملامت کنم و همکان را باطاعت امیرالمومنین ارم انحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم کردانم پس نامه

نوشت بر همین منوال امّا بعد شما را بخدای سبحانه ندکر از طریق اطاعت عدول نموده اید و نایب من عبید الله بن عباس را گذاشته راه خلاف پیش گرفته اید بعد از انکه در رقعه طاعت و بیعت امده اید چنین هم دشمنی نخواهید راه داده اید خدای تعالی بتر سید و با سر اطاعت و موافقت اید و معاصیه یکه دارید باجابت مقرون شناسید و طریق عدل سوبت میان شما مسلوک دارم و جرم و جنایت هجران و گناه کاران عفو کنم و با سر گذشته شوم هر کس کز این نصیحت قبول کند احسانی در حق خویش کرده باشد و هر کس که ابا نماید بوبال گفتار خویش ماخوذ گردد و تبات و بطلان للعنید و السلام پس مروی انجوانده از اهل همدان نام او حسین بن نوفل بن عبیده این نامه بدو داده فرمود که بر وداین نامه را باهل یمن رسان حسین بن نوفل نامه بر گرفت و برفت باهل یمن رسانید و برایشان خواند و از انجا شهر بشهر میگشت که از اجد خواهنده و اهل خبد نامه نوشته بود نزد بعبوبه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده ما انچه فرستاده که در حوادث روزگار بدو رجوع کنند و مهمات و مصالح خویش برای او عرضه دارند در اثنای ایصال حسین نوفل بقول امیرالمومنین برسید و نامه انحضرت را بایشان خواند و تقریر کرد و گفت چون چنین عدول شما از طریق طاعت و متابعت بسمع امیرالمومنین رسید اندیشه کرد که یزید بن انس الاسدی را بسلکری نبوده بشما فرستد بعد ازان فرمود که در محاربت مساعدت نماید و این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد تا بر ان اندیشه فاسده که کرده اید شما را ملامت کنم و از پیخ از راه محبت و اخوت و دین و دیانت واجب باشد نصیحت و شفقت بجای آرم از خدای بترسید و ترک فتنه بگویید و کرد و شرارت و خون ریختن بر دید و از ام وقت که سید عالم محمد مصطفی وصی بعد او لحد است خلاف نکنید چون حسین بن نوفل تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه نصیحت گفت جماعتی از اکابر و اشراف و معارف و شاهیر در سخن آمدند و بعد از گفتگوی چند مخلص سخن باین اورسند که بر وداز ای پیش ما را باطاعت علی بخوان که ما علی را مطابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر بیعت و طاعت عثمانیم و با تو ساخت جنبک شده ایم و تو نیز لشکر بکه خواهی برما بفرست که حکم میان ما و تو شمشیر است ما دانی صباری چو کردیم شکرف خواهی همه باران شود خواهی همه برف این سخنها بگفتند و رسول را بنا خوشدلی باز گردانیدند و هم در حال نامه نوشتند به بعبوبه بر این مضمون نامه اهل جنبد بعبوبه امّا بعد بدانند امیرالمومنین عبوبه که علی بوطالب ما چیزی نوشته است و حسین بن نوفل بر سالت نزد ما فرستاده و ما را باطاعت و مطاوعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاوعت این ابا نمائید لشکر فرستم اکنون شما باید بد بد ما رسول او را جواب سخت او دهم و او را بنا خوشدلی باز گردانیم حال اگر علی بر ما بلشکر سنگی میتواند صیانت جان و مال ما نماید و ما را از تعرض لشکر عراق محافظت کند خود الرا دوا کرد دست حمایت از ما باز دارد ما علاج کس فرستیم نزد علی بوطالب و از گناه خویش عذر خواهیم و دین کار بتحمیل باید کرد والا عنقریب لشکر عراق بر سر ما خواهد تاخت خواهد کرد والسلام چون نامه اهل جنبد بعبوبه رسید در مضمون او وقوف گشت بسر این طایفه اگاه کسی فرستاد و نخواند و گفت بدان که اهل یمن علی بوطالب را خلاف کرده اند و در متابعت و مساعدت ما غبی صادق و حریصی غالب نمود و در کل ولایت یمن شما را طاعت ما ظاهر گردانیده و همین ساعت رسول ایشان رسیده است و نوشته اورده مشتمل بر هواخواهی و اطاعت اهل یمن و التماس امری قوی حال ما اگر علی بوطالب قصد ایشان کند ایشان را میرفع او کنند و من کفایت این مهم بجمکن و نایق تر نمیدانم که برنا توان سیاست و ملک داری راست بعد از ما هل تدبر تر لایق این کار دیده نخواهد بالشکری الراسته بدانجا روی چنانکه باید خاطر ما را از ان فارغ گردانی که بران مزیدی نتواند بود و چهار هزار سوار راسته تو دام سعادت بر شین و بجانب یمن روان شو و بهر موضع گرد سپهی ما را با طاعت من بخوان و بیعت من بستان براه مکه و مدینه رود و انجا را نیز باطاعت و بیعت من بخوان و از اطاعت علی بیرون کن و شیعیان علی را بجهانی درشت کوی و کار بر ایشان سخت کیر و در قتل و غارت ایشان گذاری کن و از ضبع و شریف هر کس در دایره اطاعت ما نیاید و از انجا رو بعد های جبل سکاسک کردان همبر بتوال سپر و بسران اطاعت با چهار هزار سوار از شام بطرف یمن روان شد اوّل بمدینه رفت انوقت عامل مدینه از طرف امیرالمومنین ابو ایوب انصاری بود چون از امدن بسر خبر یافت بگریخت چون بسر نزدیک رسید اهل مدینه از هم جدا

باشتمال و پرون مدینه چون سپر بشان مدینه بانگ برایشان زد و گفت شما هست لوجوه یعنی زشت و ناخوش شوا و این و بهاضه ای جل جلاله اشتمال شما در قرآن فرموده است حیث قال عز من قایل ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون یعنی فرا یدکه دیهی بود امن و ساکنان آن فرشته خالی و مطمئن هر روز رزق الرد و ام از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسید و نسیم نعمت از مهب دولت براحوال ایشان میوزید بقدران نعمت ندانستند و شکران موهبت نتوانستند کفران نعمتها او جل و کرمه پیش از ورد زنا سپاسی شیرکرفتند خدا تعالی بسبب کفران و عصیان ان نعمتها را بدیشان بزوال آورد و لباس خوف و کرسنکی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است و این لباس بالای شما چست و بحقیقت شما اهل این مثل اید حکم انکه شهر موضع هجرت و محط رحل سید المرسلین و خاتم النبیین است و بعد از او خلفاء راشدین و شما شکر این نعمتها نگذارید و حقوق امه و پیشوایان بواجبی رعایت نکردید و کار بدانجا رسید که خلیفه خدا یرا جل جلاله در میان شما بکشتند و شما دخون او سعی کردید و او را مخذول کذاشتید و یاری ندادید و زفان طعن و شتم او بکشادید و زمره چشم ران و دشنه کران او را بکشتند که او را و خلافت بدست ندارد و حضیض محنت و مذلت باوج نعمت و عزت رسند سبحان ای خدای بانکار باکم کناهان باشد از ان کونه می شرا یا نصاری دوستان جهودان و ای جماعتی که شما را اهلیت احرار نداده اند شما را بنجاه و دو دینار و دو نعلین و دو زرنیق و دو دیلم و دو عجلان و دو طریق خوانند اینک آمده ام بدانجا اینکه قادر بر کمال است که شما را در کردابی اندازم که سینه مومنان را از کینه و بریه شفائی رسانم پس داخل در مدینه شد و بهیچ منزل فرو نیامد تا بمسجد مصطفی رسید و بر منبر شد و هم از این نوع سخنان بکفت و اهل مدینه را ملامت و نکوهش بسیار کرد تا بدان غایت که ساکنان پیرو مقیمان مدینه جمله بر سیدند و اندیشیدند که مهد را بخواهد کشت و رنجانید این مهد بوحیلب بن عبد العزیز بیاری خاست و کفت ای امیر سینه باش و اتش خشم را باب حلم فرو نشان و با خویشان و دوستان و یاران و نشینان این مهتر باش را کی باز ده که ما همکان بر عفوت رنجیاریم این چه باد سیاست نخوت است باد بر دن کن سر تا جمع کردی بهر انکه خاک را خرابا د تواند پریشان کردن این قوم را که در این مسجد کرد نشسته می بینی و بچشم عفوت بنکر بدیشان منکری صحابه مصطفی اند و هر یک از ایشان نوعی دیکر از بار کاه بنوت تشریفی یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمع انصار اند قومی مهاجر طایفه حرزه اسرار اند و فرقه سینه نه او آر سخنیم نکرد ایشان سنکرد ایشان از سپاس تهور سپر طنی که بدیشان میبری خطاست ایشان کشنده کان عثمان نیستند از خدای ترس می بسر و پیش این ما را مکان بسر چون سخن جو یطب بشنید خاموش کشت و ساعتی ساکت بود بعد از ان سر بر اورد و قریب دو تا سر اپای قومی از انصار را انش در زدند و از ان طایفه را خراب کرد پس مردم را با بیعت خود خواند کرخواستند و اکرنه طوعا او کرها با مضمون بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبد الله الانصاری را بخواند عبد الله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرکوار و محترم بود بسر قصه کردکه او را بکشند ام سلمه زوجه حضرت رسول آن خبر یافت کسی نزد بسر فرستاد و او را امان خاست بسر کفت لا والله او را امان نمدهم تا الوقت که با مضمون بیعت کند جابر بن عبد الله ازا و بصورت با او بیعت کرد و بسر چند روز در مدینه بماند تا از همکان بیعت بسته پس شبانکی مردمان را بخواند چون حاضر امدند کفت شما را عفو کردم اکرچه شما اهل عفو نیستید حکم انکه جماعتی که خاموش باشند و بدان تن در دهند که با هم دشمنند ایشان را در حضور ایشان هلاک نسزد اهل عفو و حسان نباشند و اکر شما را دین و دیانت بین حنایت عقوبت کردندی هم سزاوار بودی بالجمله این ساعت عفوت و تعذیب شما کردم شتم و عزت مکن و ارم ابو سر بره را نایب خویش کردانیدم میباید که کوش باشارت او دارید و او را مطیع و منقاد باشید و از خلاف او بپرهیزید بدان خدائیکه یکیست که اکر با بسر فرمان برداری و عصیان نشوید با کردم و جمله را کردن زنم چنانکه نسل شما منقطع کردد و السلام پس از مدینه بجانب مکه روان شد و قثم بن عباس بن عبد المطلب را وقت از طرف امیر المومنین در مکه بود چون شنید که بسر عزیمت مکه دارد از انجا بیرون رفت چون بسر بمکه نزدیک رسید خواجکان و مشایخ و اشراف و اکابر مکه بسم

استقبال بیرون آمد چون بسر ایشان آمد به مالک بر ایشان دو دانیشان را نشناختها می قسیح داد و پس گفت بدانکه وحدانیت صفت اوست
که اگر ان کلمهٔ کذا امیرالمؤمنین معویه مرا گفت و بدان وصیت کرده مانع نیامدی بگفتن ایشان نمازنده نگذشتی شرف کلمه یک جلد او ابر او رنده گفتند ای
امیر ما از تو چیزهم ان نداریم که از جهت چنین امری حق ما گران آید عثمان یرقوم از بن حبس سخن گوئی و ما را این نوع نهند یعنی از عطای بیترس حرمت شهر و ولایت
و خویشان و عشایر نگاه دار و ما را مدار که از تو در تقدیم و تاخیر عظیم اهل حرم خدا یعالی حرمت رسول و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم نگاه دار
که قدر و احترام کعبه راه باید بسر چون سخن بعاقبت کار برسانید خاموش شدند و چون از سر سخن برخاستند مردمان را دید که از پیش او میگریزند
دو کودک را دید که صورت لطیف خلقت دارند در کرسخن بسیار غلبت زیادت همی نمودند بسر گفت این دو کودک کیستند گفتند این دو کودک اکبر پسران منند پیش او
پیش او رفتند پرسید که شما کیستید یکی از ایشان گفت من فلانم و این دیگری را دعمر است عبدالرحمن و ما پسران عبدالله صلی الله بن عباس بن عبدالمطلب ایم
بسر گفت الله اکبر مقصود خویشتن یا تیم این دو کودک از ان جمله اند که بر بختن خون ایشان بحضرت باری سجانه تقرب بجویم پس فرمود تا ایشان را
بکشتند رحمة الله علیهما مادر ایشان در کله از نحوا قعه خبر یافت چندان گریست که بیهوش گریسته نه توانستند ماده اند نوحه گر دو مرثیه بگفت
و هیچ سود نداشت لامرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه بدو هاء شادی بدو های غم از تقدیر علم خداوندان اگر گوئی کوش چرخ از خرخ
مادر دزاسود و کس را زبان الغصه بسر بگریه راه آمد و طواف کعبه بجای اورد و دو رکعت نماز بگذارد پس گفت حمد و ثنا خدای را جل ذکره که ما را
بر دشمنان بصرت داد و ما را مقهور گردانید و دشمنان ما را مخذول و مغلول و منهزم ما نمود و ایشان را کرد و چنان را کنده و متفرق گردانید علی تو طالب
در نما بهی است از نوا جی عزاق فلت و ذلت و راد یافته و از عطایا، جزیل ما بی سجانه که در حق او متواتر و متعاطر بود ی محروم نگشته و کار بدست معویه
آمد و خلافت او مستلم گشته طریق عدل و انصاف بسپرد و خون عثمان طلب نماید با او حبت کند و صلاح جان و مال و زنان و فرزندان خویش
نگاه دارد مردمان را روی بصلاح آرد از اخبار ما یا معویه حبت کرد نه و دران بابعت او بر عهد عظیم ما خوشدل نبودند از حبت انکه بسر زنان و حبت
با امیرالمؤمنین علی در ما نمیکرد و بسر روزی چند در مکه مقام کرد و بعد ازان شیبة بن عثمان العبدی را بخواند و او را بر مکه نیابت خویش گذاشت پس
گفت ای اهل مکه بدانید که من عزیمت قلع و قمع و استیصال شما دارم و بخواهم شما را مالشی نیکت بدهم اما این ساعت از حرمت خانهٔ معظم شما عفو
کردم و از بنیه چنان ست که بطایف روم و حال آن بقعه باز دارم بیاید که بر جادهٔ حبت معویه ثابت قدم باشید و گرد خلاف نگردید الله اکبر
سر از خط فرمان بر دارید و پای از دایره متابعت بیرون نهید بار گردم و خود و بزرگ شما را تشمیر کنم و بار بان شما باد تاراج دهم
و سرایهای شما را خراب کنم و زنان شما را سبایا کنم و دامی نامخ نامی نگذارم این کلمات بگفت و اهل مکه را این نوع نهند بسود و بخطا
طایف روان شد چون نزدیک شهر رسید مغیرة بن شعبه بسته قبال او بیرون آمد و از حبت قوم خویش سخنی بگفت و شفاعت کرد پس گفت ای امیر
تا نوانر شام بیرون آمده از حال تو تفحص میکردم و چون دانستم که طلب خون عثمان میکنی بدان خوشدل بوده ام و ثنا بگفته ام چه بر وقت که دو
دشمن نزدیک یکدیگر باشند ظاهر را باید دوستدار انه تا عاقبت الامر صادقت نفرت افتد و دشمنان را بحال عداوت گردد و جرات نپذیرد
هم از وجه شرعیت هم طریقت سزای فعل بد بر دو لازم اید بسر چون سخن مغیره بشنید خاموش ایستاد و سخن بگفت و بگریست از اهل طایف از بگذاشت و
کلمهٔ ناخوش بگفت چون وارد شهر شد یکی از بنی زمار ان لشکر خود را بخواند و او را گفت همچو با خود بر گرد و بجانب بنی ثقیف جماعتی از جهان امیرالمؤمنین
گرد ان موضع اند بفضل رسان او بموجب فرموده بسر بدان ناحیه شد و همچو از یکدیگر ان را بخصوصی بکشت و مراجعت نمود و نیز بجران
رفته مردی بزرگوار را از اصحاب مصطفی بخافود که او را پیش از اسلام عبد المدان میگفتند چون خدمت حضرت رسول یافت بحضرت او را عبدالله
نام نهاد و بسر را خدا ترس او را بخواند عبدالله و ما لک پسر او هر دو پیش بسر امدند بفرمود تا هر دو را گردن زدند و گفت از هر دو بود که بر عبدالله
بگرید پسر عمی داشت این بیت بگفت ولولا ان احاف صیال بسر بکیت علی بنی عبد المدان پس از ان بگریستن تمد یدا

گرد ایشان اناموا یرتجایند و گفت‌ای جماعتی که مخالفت باجهودان دارید و مجالست با ترسایان شما را شمشیران دین و احزاب شیاطین چیا باد خواند که از بهر دین دو یاست برشما اثری هست بدانکه جان بسر در قضیهٔ ارادت اوست که اگر بعد ازین شنوم که شما متابعت علی کرده باشید و در راه او قدمی زده باز گردم و هیچکار را بتشمیر در کذارم اکنون شما دانید انچه بر من بود همو دم و قد اعذر من انذر و السلام پس انجنان بجانب همدان روان شد طایفه اینی احسب که دوستان و همیشان امیرالمؤمنین علی بودند در انجا مقام داشتند انشاء انجوا ند چون حاضر شد جمله بگشت پس از آن بجانب شهرزشتان روان شد و از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی طایفه انبوه بودند همه را گرفت و بکشت پس انجشتا بر صوب صیمعا رفت و عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب الاطرف امیرالمؤمنین انجا بود چون خبر بسر اطاء شنید که عزیمت صیمعا دارد مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خود منصب داد و بطرفی بیرون فرستاد چون بسر صیمعا رسید عمرو بن اراکه را گرفت و بکشت و فرمود که دوستان امیرالمؤمنین را در صیمعا طلبکرند هر کرا یافتند پیش او آرند و همه را بکشت دیگر از شیعهٔ امیرالمؤمنین در صیمعا نشان نیافت پس از انجا به حضرموت رفت چون انجا رسید اجال هر کس بپرسید هر کس ادرک یا بسیار یا امیرالمؤمنین تعلق داشت یا او را بدوستی امیرالمؤمنین منسوب میدانست بکشت تا خلق بسیار کشته شد یکی از یاران او که نام او عبدالله بن قوا به از خوف بسر نیاه بکهساری رده بود بسر او را سوکندان داد و او را بعهد کرد و چون از حصار بیرون آید بدو قصدی نکند چند نوبت عهد در میان آمد تا ملکث او بسخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد بسر فرمود او را بکشند پادشاه گفت سخن پیش از کسانی بنید ام که بدان سبب کشتن بر من واجب شود بسر گفت علی ترا این گناه بست پرسید که بیان کن تا چه گناه دارم گفت دوستی علی بوطالب و ترجیح نهادن او بر معویه و بیعت ناکردن معویه پادشاه زاده چون دانست که از دست و اخلاص نخواهد شد گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز گذارم و تمر ا بدان جنبم گفت بسر گفت بگذار بنیوزار نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند رحمة الله چون این اخبار بسمع امیرالمؤمنین علی سید عظیم دلتنگ شد و فرمود که منادی کردند و مردم را از انجا خواندند چون حاضر آمدند بحضرت بر منبر رفت و خطبه بگفت و خدا را بستود و بر محمد درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که هر چه بکنند از خیر و شر در شب و روز اندک و نسیاران بر خدای تعالی پوشیده نیست ای بندگان خدای از و بترسید و در امر و نهی او تقصیر نکنید بدانید که معویه بسر بن ارطاء را با لشکری انبوه بدین فرستاده بست و فرموده که از راه حجاز رو و ان دشمن خدای بر دقیق سخن معویه بگذرد بمدینه رفته و خلقی بسیار کشته و خانهای مسلمانان را بسر اغارت سوخته و خراب کرده این ساعت نهوض او لازم و فرایض است بکست که رغبت جهاد دارد و ساخته باید شد و در دی بدیع بسر آورد و هر کس که توانائی غزا و جهاد در گذشته باشد و خود را برکت این غزا و جهاد بگوید خلقی بدین دو یاست و راه باید امیرالمؤمنین این کلمات چند نوبت بر زبان مبارک راند و بگفتن او را اجابت کرد و در ان مجادلت رغبت نمود امیرالمؤمنین گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدهید شما را جهاد دشمن هیچ اهم اجابت نمیکنید حال من با شما چون حال موج بحر است انجا که میفرماید قال انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا یعنی که من خویش را هم در شب یا راه راست خوانده هم در روز هم اشکارا هم نهان خوانده سخن من نشنیدند و بگفتن من رغبت نمی نمایند مرا با شما همین اندازه است روزگار درحصت و مهلت بسیگذارند و راه تعرض و تمرد انسپار میخواهند بگسب کار و پرستیدن گیتی بهوار مشغول اند لهذا تقویت دین و جنگ با احزاب شیاطین شما را دامن نمیگیرد و سلاحها از دست نهاده و نام نسک و عارف را موسوم کرده و دلهای شما از ذکر فارغ شده هر چند امیرالمؤمنین این سخنان گفت مردمان خاموش بودند هیچ نمی گفتند امیرالمؤمنین گفت ای قوم چه عجب است که معویه قوم خویش را بر کار کرده میخواهد میفرماید اطاعت میکنند و هر کاه بخدا اجابت میباید نمود بجهت سستی تامل میورزند و بر یکدیگر پیشی میکنند و من که علی ابوطالبم شما را میخوانم مرا جواب نمیدهید چه توان کرد جماعتی که از باب عقول و اصحاب بصایر بودند روی در نقاب تراب کشیدند تا نه سخن میکویم و در منزل عوان و دفاوخوان صفا نماند کدام کس را بخوانم مردند بدست جماعتی نحساس الناس که شمارا که ملامت دارایشان نرسد نکنند

نصیحت ایشانرا سود ندید و در نظر ایشان ارغوار فته مورد قاصرات و همت ایشان بر کسب مال جاه مقصور آمد شیه میکنم که از میان شما پروان دم
دکار شما شما گذارم و بعد ازین از شما ددی و معاوی نحو اهم شنگرم که دین من و ایمان شما شد که شما را با نواع عذاب معذب و از ندو عطا از شما باز گیرند
هر چند این نوع کلمات میگفت جواب امیرالمومنین خاموش ایستاده و از منبر فرود آمد و براسای شده و ان شب از غایت دل گرفتگی
باحوال مسلمانان اندیشه کرفت و بگرفت و بگرفت و بیرون آمد و بمسجد رفت و بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت پس از ان در دو
فرمود ای مردمان ازین منبر هم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و شقاوت بهره شما کرد و حکم انکه ایشان را بر خود را اجاعت میکنند بدگوش به
فرمان ندارند و شما را فرمانی میکنند و ایشان در راه نخه معویه میکوشند با یکدیگر متفق اند و سخنی که من میکویم و مصلحتی که می بینم کرد و تفرق و خلاف میکزیدند
کوش ما بشنوید و قول من فی دارید و اطاعت در هر چه معویه را بر ایشان اعتماد کند ما ست نکنید و بسیار اند و شما خیانت میکنند فلانکس اعلی فرمود و
بطلان ولایت فرستاده تا مال جمع حاصل کند و باز دمن آرد و رفت و مال بحصیل نمود و نزد معویه رفت و مال مسلمانان بدو داد و دیکر بر همچنین فرستاد
تا مال فلان بلاد حاصل کند رفت و مال بسته و پیش معویه برد مرا بر شما چیز اعتماد نماند و کار بدان درجه رسیده است کرا کر قصدی ب ر شما اعتماد
کنم یقین دانم کران قوم بر بد و باک ندارید تا مرا با شما چکونه زندکانی میبایه کرد و ایزد تعالی کرد دشمنی سر آورده و دست بغارت مال
مسلمانان کشاده کشتن متعاقب مطلوبان کوتاهی نمی کنند چنانچه شما باجزیه هر بند میفرمایم کساخته شوید و دفع دشمن کنید هیچکس اجابت نمیکند حقوت
کالحقوت ایستاده اید و قتل خاموشی بر دبان نهاده و ان تشرالدواب عندالله الصم البکم الذین لایعقلون هر چند امیرالمومنین بن نوع
کلمات پیش میکفت و ایشان را بدفع خصم ظالم ترغیب مینمود کس لب نمیکشاد و جواب نمیداد بحضرت الهی از سر سخرت این وقاحت)
اللهم انی قد کرهتهم و کرهونی و ستمونی و ستمتهم و سیمونی و مللتهم و ملونی اللهم فاحمنی منهم و ادحهم منی اللهم امث قلوبهم میث الملح فی الماء معنی چنین باشد بار خدایا ایشان مرا کراهت نمیدارند و من ایشان را
کاهم ایشان من ملول شده اند و من هم از ایشان سیر آمده ام بار خدایا مرا بدل ایشان بهتر از ایشان مطیعی اتباعی ده و ایشان را بدل من بتر از
من پیشوایی روزی کن و لهای ایشان را ازم کردان چنانکه نمک در اب زم شود چون امیرالمومنین این دعا فارغ شد حارثه بن قدامه سعدی برپای
خاست و کفت یا امیرالمومنین فرمان ترا کار استاده ام و اشارت ترا کار انقیاد دسته هر خدمت که مفرمائی بجان قیام نمایم و در اتمام ان لوازم طاعت
و شرط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم مسکنم فرمانی بچه خدمت مشغول میبایه شد و بکدام جانب میبایه رفت و دران خدمت بذل جان
و رضای تو حاصل کنم انشاء الله امیرالمومنین ایمن و خوش باش و دعای خیر کفت و فرمود که من همیشه از تو راضی بوده ام و در هر مهم بر تو اعتماد داشته
و دارم چه ترا باحسن سیرت و صفا رعیت میدانم و دفع ارجیم جز بدست تو نمیتواند شد پس دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود که در
زمان سعادت برود و دفع سبر بن ارطاه کند و چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان بود امیرالمومنین او را بعینی کرد و بر بن بوال فرمود ایحارثه تو
ستوده علانیه ترین خدای تعالی در همه احوال قوی اشعار و شعار خویش ساز و چون ولایت بمن رسی بهکس را از دمع و شریف معاهد و ذمی را جز بمیل
ترسان و بیچاره مقبل کیر تا طوق مخالفت از بیخ افزیده مسلمان و خدا پرا بیشه باد و از هیچ غارت و فرو کذاشت مکذار و در سیاست کار بکمه سیری نظر فضل لطف
افزید کار سیدار تا مطالب تو هر چه کوتاه تر میسر کردد و دشمان مقهور و محذول شوند و کشتار اندک باشد پس حارثه از ان رود هزار سوار بر سبت مکه روان شد بران
عزیمت که از مهمات مکه فارغ کرداند بولایت یمن رود و سبر بن ارطاه را دفع کند بسر احوال حارثه خبر یافت از بلاد بمن بیرون آمده بجانب یامه
رفت و از اهل یامه بیعت معویه بستد و روی بشام نهاد و جماعتی را از معارف یامه با خویش ببرد القصه این ظالم سفاک در دو لایات یمن و حجاز
و غیره انچه مردم اندسی هزار مرد مسلمان را بکناه محض بدو سبی امیرالمومنین علی کشته بود چون بحوب شام حرکت کرد عبیدالله بن عباس خبر یافت هزار
سوار از ولایت یمن جمع کرد و بر عقب او برفت پیش از انکه بشهر شام رسد او را دریافت و جنک اغاز نهاد خدا تعالی عبیدالله را ظفر داد و تاراز

اجل او حلی بسیار کشت و او را بگرفت و بکشت و بشه غنیمت او را بسوخت و باقی لشکر شام منکوب و محمد دل شهر نا شهر معویه رسیده کیفیت حال با کفته و حارث بن قدامه کرا جانب امیر المومنین علی به رفع بسیار بیاورد و معجل تمام طی مسافت نمود تا مکرا و را دریابد در اثنا راه خبر رسید که عبید الله بن عباس را بکشت و بسوخت و چنان با مهزم کردانید حارثه ز خبر شکست بار بتعالی را بجای اورد و بران حسن اتفاق شکر یا کرد و آیه کریمه کتب الله لاغلبن انا و رسلی را بخواند و بجانب مکه باز کشت چون در شهر مکه شد از روی خشم با ناله بسیار بجانب خانه نهاد و کفت ای اهل مکه از این ستم که شما جماعت داشته باشید که خدا تعالی در مصحف مجید بیان میکند و از حال جماعتی منافقان خبر میدهد حیث قال عز من قائل واذا قیل لهم آمنوا قالوا انا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون معنی چنین باشد که چون ان جماعت منافقان مومنان را بینند که ایمانا آورده ایم و با شما در یک سلک منتظم کشته و چون مهتران و پیشوایان خویش را بینند معاودت که از دین خویش بکردیم و با ان طایفه موافقت اکر ما ایشان بخنی کفتیم از مصلحتی بکار باشد تا ستم بر ایشان ستم اسیکرده ایم و از قاعده مذهب خویش بدر نیامده ای اهل مکه از خدای بترسید مردمان چون اورا عظیم خشمناک دیدند از در معذرت پیرون آمده با مامت و خلافت امیر المومنین بیعت کردند چون چاره از ایشان بیعت بستد بجانب طایف روان شد و چون بجوار سید مردمانرا استمالت داده با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بیعت کرفت و در دمین نهاد و دو صباحت امیر المومنین علی اکا بداشت و راه اجازت نداد اکه لشکر پیرامن کشتهای مردم کشتندی و بحجه علو فیه بیهج افزیده تعلق نساختندی چون بمن رسید مردمان را مراعات بسیار کرد بنحی نکفت که موجب وحشتی باکر اهی باشد و بهر موضع که نزیکتر امیر المومنین بیعت می ستانید بیج افزوده بانکفت مکر جمعی از جهودان کا اسلام اورده بودند بعد ازان مرتد کشته بلجت جهود مراجعت نموده ایشانرا بکشت چون از مهمات بلاد بمن فارغ کشت بجانب مکه رفت و سه روز در مکه مقام کرد و بسجده بیعت نمودند همکان بخن او را طاعت نمودند خون از مهر مکه فراغت یافت روی بجانب مدینه اورد چون نزدیک رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را ثنا با کفت حارثه کفت ای اهل یثرب بسیار کم و میان شما جماعتی هستند که شما را ثنا کفت میکنند بدانچه در سر ایشان دارند و بدان خوشدل شده اند بخدای خدا اکر حقیقت رسانی که کیست بدانم تا بعزیکت و مالش ایشان کردی آنچنان تحقیق نمایم که خوش نوازم کرد بعد ازین اکر معلوم شود انچه سزاوار جزای ایشان باشد رسانیده ایم پس از اهل مدینه بیعت بستد و بجانب کوفه مراجعت نمود و بسجده دست امیر المومنین بابکشت و چون معاودت امیر المومنین را دریافت هر چه کرده بود در ولایت مکه و مدینه و یمن جمله بازکفت بحضرت پسنده داشت و بتحسین نمود چون موسم حج نزدیک سید بحضرت کس نزد عبد الله بن عباس فرستاد بصره و فرمود که بمکه رود و حجاج بیت الله که موسم حج میرسند امامت کند و شرایط حج با قامت رساند و عبد الله بن عباس نوقت نایب امیر المومنین بود در بصره چون بمضمون خطاب امیر المومنین وقوف یافت بوالاسود دیلمی دین پیر انجا نهاد و کفت من بحکم و اشارت امیر المومنین علی بکجا هم رفت تا شرایط امامت قیام نمایم و مناسک حج با قامت رسانم شما هر دو در نقدیم مهمات و مصالح دین و دیانت نایب خویش کردانید هم ابو الاسود شرایط ثمار و لوازم امامت قیام نمایید و زیاد بمهمات ملکی و مالی که مقرر و معین است بیاید که هر دو موافق یکدیکر باشید و هر دو در رعایت جانب رعایا مبالغت نمایید و چنان کنید که در عین حال اعمال دین و دنیا وی را نیابد بدان خیان باید که بواسطه انجام شما هر دو زرد و فوق کار با بقرار دیدو میان موافقت شما مصالح دین و دنیا هر دو منظم زیاد شد ابو الاسود در زیاد کفت بچشم کیم انشاء الله عبد الله عباس ایشان را وداع کرده بجانب مکه روان شد و روزی چند میان ابو الاسود و زیاد مودتی بود و بعد موافقت بکلی بکرمهات ملک انشیت میدادند تا انکه میان ایشان کدورتی شد و مبالغت بدانجا آمد ابو الاسود زیاد را بحجوی کفت زیاد دستخوش در خشم شد و او را دشنام داد ابو الاسود در حجو بفزود و در مذمت او بحجوی دیکر کفت زیاد از ان عظیم رنجید و میان ایشان مخالفت بدانجا آمد معاف بصره خواستند انشاء الله بندکان خدا و مقادر میان ایشان بر کیر ندیسر نشد تا عبد الله عباس از حج باز رسید زیاد ابو الاسود

شکایت کرد و جوابها که او را گفته بازگفت عبدالله عباس کس فرستاد و ابوالاسود را بخواند و او را ملامتها کرد و گفت ای الله که اگر تو از بهایم بودی بهتر بودی از کشتربانی تو دی خیان تیزدندانی که نشتر از کنار کاه و انبوه زردی نرا جو بزرگان داد او مردان چیکار بچه قوت و کدام قدرت زبان طعن و ذم بر ارباب عقول اصحاب علم دراز میکنی و تخمهای ناشایسته میکونی درخور حکمتم که چگونه منصب امامت و امور خلقی را نماز نباشد گردم و چه ندیده بکویم چرا حد خویش نگاه نداری برخیز از پیش من دور شو و هرکجا خواهی برو ابوالاسود برخاست برخیز و ان کوفته خاطر از نزد عبدالله عباس برون آمد همه روزه در کار خود حیران بود برخویشتن می پیچید و صلاح کار خویش از هیچ نوع حیلهای نمیدید عاقبة الامر دل ان مرد را داد که به امیرالمؤمنین خبری نویسد و حال خویش عرضه دارد و پس نامه نوشت یا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین خدای تبارک و تعالی او را در هر نوع عطایات و فنون مواهب و مناهج کرد و ای از بزرگواری و درخت حصر احصای ما نمیرسد و ان الله و انا الیه لا نحصو ما و اخص علیه ان شناسیح جزیل و مواهب جمیل کی است که ترا مقتدای عالمیان کرد اینده است زمام حل عقد و قبض و بسط آسمان بدست علم و عقل تو داده و تراعی روزگار و دوانی مومنان کرد اینده مدیست که ان خدشکار نظاره احوال تو میکند و بچشم امتحان در صحیفه امور و اعمال تو میکرد و بکیک کار و ان تو ثنائی تو قف مطالعه میکند جلوا عمال و احوال خود را برجاده عقول منهاج رشاد و سداد دنیا به جانب ملت محمد رسول الله باحسن الوجوه رعایت میکنی و از حالات خود و بر تو مخفی و مستور نیست و در روش و تو انگری باخبر باشی و هر کجا را بمانده او مراعات فرمائی و حق هر یک را موافق مقتضای و در اقطاع و مهمات دنیوی که مسلمانان را میافتد طریق عدل انصاف بسپری تا کوشش مردمان ترا در راه حق دامن گیر نشود و دل بزخارف دنیائی گرایند و تندالبته علی ذلک حمدا طیبا کثیرا انا حال بسر غم و عبدالله بن عباس بر خلاف این است همت بر جمع حطام دنیوی مقصور کرد اینده و دوست سرف بمال بیت المال را کرده بخود زبخی و در کار بانکه از قانون شریعت دور است روا میدارد و چون بن حال وقوف دشتم از خود خشمناکم که از تو پوشیده دارم شمهٔ با تو نوشم و عرضه داشت بخدا میرالمؤمنین فرماید عین صلاح و صواب باشد والسلام چون امیرالمؤمنین این نوشته را مطالعه فرمود در جواب نوشت اما بعد نوشته تو رسید و مضمون معلوم گشت و چون سیرت و صدق دیانت تو در وقوف افتم از تو امثال چنین توقع باشد که طریق امانت سپرند و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذارند و اینچه شما معلوم کرده در مصالح مسلمانان از امام و مقتدای خویش پوشیده مدارد و باز نماید و اینچه از نوشته تو بپسندم خوشنودی عبدالله عباس نوشتم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر اجمام تو دنا و اچه جواب تو نویسد باید تو هم بر قرار مخلص کنی و اینچه را معلوم شود مرا باز نمائی و ثمره ان عاجلا و اجلا بیابی و السلام بعد از ان نامه نوشت بعبدالله همچنین امتابعد عبدالله بداند که از دو هر نوع سخن مختلف بسیار شنیده اند و خدا بتعالی حقیقت ان عالم را است که اینچا نها گفته اند راست است از تو غریب است دنا پسندیده و اگر دروغ است و بال ان بر گردن انها کسنده چون بر مضمون مکتوب واقف شود بیاید که مرا در حال ان بصره که از کدام راه گرفته و چه مبلغ شده و در کدام وجه صرف شده است اعلام دهد و به تفصیل باز نماید تا وقوف افتد انشاء الله تعالی امتابعد خطاب امیرالمؤمنین علی رسید و شرط تعظیم و تبجیل بجا اورد هم امتا اینچه فرموده بود که از من شنیدی که گفته اند مرا معلوم است که که کدام کس این سخن ها انها کرده است اینچه گفته نوشته دروغ و بهتان دانراه و شمنی و عداوت است و قوع انحضرت امیرالمؤمنین است که سخن اصحاب غرض او حق نشنوند و بغرو سعایت مردمان غماز بد بهرت بر سند کان مشفق نگیرند امّا حدیث مال بصره که امیرالمؤمنین فرموده چندان محل ندارد بخدا که اگر جلوزر و سیم که در روی زمین است بدست من باشد و در ان تصرف امشروع کنم در عرصه قیامت انهمه حساب آن پیرون باید داد دوست تر ازان دارم که

بزرگواری خیانت کنم تا این غایت چنانچه تو انستم بدین عمل کرد افزوده بود قیام نمودم اکنون نیز تواهم که شرایط این عمل بجای اورم چون امیرالمؤمنین نامه خود را بکسی دیگر یا بصره فرستاد تا چنان عمل نماید و دلوازم آن با مضاء میرساند که من ترک انکا نکفیم و خوشنودی ازان دور دانم و السلام این نامه امیرالمؤمنین فرستاد و مردمان گفت که من بعد در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم اسوده باشم و دست

و در خانه نشست چون مادر عبدالله عباس مادر امیرالمؤمنین علی سید و از مضمون آن وقوف یافت بحضرت مدینه شتافت و چون او امید داشت که عبدالله از دنیا خواهد رفت و حال و جواب عبدالله نوشت و او استمالت داد و گفت که ماین قدر که نوشته بودی ما از غایت عمادی بود که بر کمال شفقت و حسن محبت و صدق مناصحت او دیده شتابیت شده و ترک عمل بصره گفت ما را چون صواب معلوم است گران جان که نوشته بودند و تقریر کرده در رفع محل است دل فارغ باید داشت و برقرار معهود بر سر شغل و عمل خویش میباید بود که ما را در جهان جمله او باید و السلام چون خطاب امیرالمؤمنین بدو رسید و مطالعه کرد از انواع ملاطفت گرفروده بود و هرگز نشت و بر سر شغل و عمل خویش شد العقصه پیش از واقعه معین امیرالمؤمنین علی حدیث بن اشد را مارات شهر اهواز مقرر فرموده بود که به انجا رفته آن نواحی را مضبوط دارد و مهمات ولایت را سرانجام نماید در آن وقت که رصعین بجانب کوفه بازگشت حریث بن اشد را اهواز از حکم حکمین خبر یافت او اموال فیئ و لشکری جمع کرد و بر امیرالمؤمنین عاصی شد و مال ولایت اهواز و هم اورد و بلشکر داد و خلاف و عصیان علم برگرد و ایشت حضرت امیرالمؤمنین مردیرا از انصار صحابه نام او معقل بن قیس الریاحی نامزد فرمود و چهار هزار سوار به دو داد نامزد و حدیث ایکبره و ولایت اهواز را بدست او داد و چون معقل بسمت اهواز روان شد و حریث خبر یافت لشکر خود را عرض داد و ده هزار سواره پیاده در شمار آمد و مستعد کارزار شد و در مقابل معقل صف چون بیکدیگر رسیدند معقل او را دادگه حدیث بگذاشت که با او سخنی دارم حریث چون او را دید بشتابید و بسان قوم پیش او مدد و در برابر او بایستاد و گفت نیک منم حریث معقل گفت بیک حریث چرا بر امیرالمؤمنین عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری از و ترغیب دادی انواع الطاف کرد حق تو فرموده است و انصاف لطایف که در باب تو روا داشته و بر تو در کل احوال انعام کرده و ترا بدرجه و محل رفیع شناسد فراموش کردی و حقوق تربیت و احسان او ضایع گذاشتی مرا ان معانی با حسن سیرت و لطف شیمت تو غریب و عجب نماید حریث گفت این معانی که بر شمردی و انواع اباطیل که در باب من فرموده است بار کردی همچنین است بل زیادت لیکن او چرا در کار بکه حق بدست او بود حکم قرار داد معقل گفت بیک حریث با تو از جمله مسلمانان سخنی با نه اگر سنی تا سر این معنی با تو بگویم حریث گفت بلی هستم و تغیری بحال من راه نیافته در اعتقاد من هیچ خلل نبوده چنی که در دین ندیشه خوانی گفت بگوی اگر معقول باشد قبول کنم معقل گفت فی الجمله تو مردی مسلمانی و هیچ سیرتی در حرم صید پدر اگه خدا تعالی انگشتن او نهی فرموده است نگشتی با بنزو امیرالمؤمنین تا فی این مسئله از و پرسی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب گوید با نه حریث گفت امین دانم که بچه گوید و فرماید جاده صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی در حق امیرالمؤمنین فرموده است اقضاکم علی یعنی همچنین سزاوار و مصادر احکام شریعت علی الطلاق زیبنده معقل گفت چون او را علم ناس اقرار داری بحکم او راضی شوی حریث گفت بدان سبب که من هیچ فریضه و سنتی از فرایض و سنن دین بر کاری که حق او باشد معقل گفت چرا انگیزد معلوم نیست زیادت از چیزها نیست که معلوم است و نه تو همه چیزها بتوانی دانست و خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد و هر حکمی که امیرالمؤمنین در مهمات و مشکلات فرماید در وقایع حوادث کند ما را بدان رضا باشد چرا نوشتن تو در بشت می انگلی و کرد مخالفت میکردی تا کار این لجاج بکوی با سر شایعت موقعت ای و هر چه امیرالمؤمنین گوید و فرماید قبول کن حریث گفت لا والله هرگز راضی نتوانم شد و نداریم که چنین معاملات تن در دهم تا از من در قبایل عرب چنین کارهای بی اصل روایت کنند شما را علی الیقین نزد من نگه تر از این سخن بگفت و با دار یله گفت لشکر خویش را بخواند و بر معقل حمله کرد معقل چون چنین دید لشکر خویش را مرتب کرد بایستاد و در برابر حریث و لشکر او حمله کرد و هر دو لشکر روی هم آورده معقل در اثنای آن کار فرصت یافته در میان حرکه بر حریث دو چار شده بر او حمله کرد و او را بضرب شمشیر بر خاک مذلت افکند اهل اهواز چون این واقعه را که بر دو راوضع شده بود در هم پیچید و بسیاری از ایشان بگشت و باسیر گرفت و مال و اسباب ایشان را در هم آورد و بخدمت امیرالمؤمنین باز گشت) قصه مصقلة بن هبیرة الشیبانی و کرمین و رفتن او نزد معویه (مصقلة از طرف امیرالمؤمنین عامل اهواز بود چون

نهایه

و در حق او

فرستی

بد که معقل کار حرب نیکو نمیداند و بر چه نوع بنی امیه را سیر کرده بود و میداند و بر سبیل معقل گفت مشفقی کن و از ایشان باین جزوش که اگر تو
اینسان را بمیل امیرالمؤمنین نیاری بهمه لشکر معقل گفت باز خواهی کرد و ایشان را بر معقل بگذارم معقل ایشان را بدو تسلیم کرد معقله
همدر حال جمله از اذا کرده ایشان تو قف نکرده با وطن خویش بازگشت چون شب در آمد معقله بگریخت و بصره شد و دیگر روز معقل تفحص کرد معلوم
شد که بجانب بصره رفته است نامه نوشت ببعد الله بن عباس و او را از کیفیت حال خبر داد و بوجه کرد که معقله را بگیرد و یا بصد هزار درم بستاند
عبد الله او را بگرفت و مال طلبداشت معقله گفت برسالم سر و چشم معقل نیست که این مال از من بستاند و زر مصالح خویش صرف کند مراد از گرفتن
که مال تو تسلیم کنم اکنون چون تو طلب میداری تو میر سالم دمشت دارم عبد الله بن عباس گفت بخن را دار مال بیار معقله گفت فردا جمله مال
بگذارم چون شب در آمد بگریخت و بکوفه شد معقل نامه نوشت بامیرالمؤمنین و صورت حال معقله بیان نمود و گفت بخین بصره و از بصره بکوفه آمدن
جمله با نمود امیرالمؤمنین چون بر اجرا جزا یافت کس فرستاد و معقله را بخواند و مال طلبداشت معقله جواب داد که معقل و عبد الله عباس بن مال من
طلبداشتند میر چنان دانستم که از امیرالمؤمنین پوشیده خواهند داشت و مال خود امیرالمؤمنین بود بر گرفته ام و بخدمت حضرت آورده هر وقت
که فرمایند تسلیم کنم حضرت فرمود این ساعت تسلیم کن معقله گفت کسی بمن نرسیده تا بدو سالم القصه از دو صد هزار درم بگذارد و چهار صد هزار درم
بر دنیائی ماند چون شب در آمد بگریخت و نزد معویه رفت روز دیگر امیرالمؤمنین او را طلب کرد معلوم شد که نزد معویه رفته است حضرت فرمود
که ایشان بنی امیه آزادند و مال بر ذمه معقله بیاند برادر معقله یعنی بهبره گفت در خدمت امیرالمؤمنین حرمتی و مکانتی داشت از حرکات برادر خجل
منجمل شرمنده گشت و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه نوشت و نزد برادر فرستاد ترکت بنی امیه انحی بکین و بایل و اعتقت
سبیا من لوی بن غالب و خالفت حبل الناس بعد محمد المال قلیل الا محالة ذاهب و خویشان او از ربیعه اکثر عظیم اند خویش او
و همکان او را بر ان حرکت ملامتها کردند معقله از رفتن نزد معویه پشیمان شد و نامه نوشت برادر خویش یعنی که در خدمت امیرالمؤمنین علی بخن
از او کوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت حضرت باز گردد و چون نامه معقله بهبره رسید با جمعی خویشتن از نزد ابل بخوانده
و ایشان را گفت برادر من معقله بدین مضمون نامه نوشته است و بخواهد که بخدمت امیرالمؤمنین باز گردد و مرا جبا ملامت کند که در خدمت امیرالمؤمنین
بخن او کوم شما را لطف بیاید کرد و بوقت فرصت بخان رای امیرالمؤمنین عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد نا بد و چیزی نویسد و او را
باز خوانند ایشان گفتند چنین کنیم و این حال عرض کردیم پس بخدمت امیرالمؤمنین علی بدند و از حال نعیم و جحالت او عرض داشتند و از معقله بخن
گفتند که از جانب امیرالمؤمنین او را استمالت کنند و باز خوانند که افسوس باشد که چنو مردی را در خدمت معویه بگذارند بخدمت فرمود چنان
کنید نویسد اما مرا خان بخطاط بیاید که فائده نباشد و معقله باز نیاید الحصین بن المنذر السدوسی گفت امیرالمؤمنین شما را اجازت فرمود که به
معقله نامه نویسید و نامه را بمن نمائید تا من چیزی نویسم باشد که در او اثر زیادت کند ایشان بخم او گفتند حصین بن المنذر نامه نوشت بمعقله
حصین بکلمائی چند نوشت بدین مضمون اما بعد ما که خویشان تو ایم ای معقله از بی کبر بن وایل بیاید بخم که تو در بخز زر معویه شدی و بدو الحاد بودی
عرض تو ندین او بود نه دنیای او و در رفتن بخو اسی که یعنی بجانب علی بابکرد و دور بیاید اعزیمت بجهة القدر مال که می بایست گذارد تا از فتن
بر د معویه مصلحت نمود بعد از ان چون در اندیشه دی دانستی که بدان مجقر مال این حرکت نمیشایست کرد و معویه را بر علی شام را بر عراق و
کاسک را بر ربیعه بدل نمیبایست گرفت بدان بر چه بر ضای خدا یتعالی نزدیکتست از نزد معویه دوراست خویش را در محنت عزبت میفکن از
و خاطر مشوش مدار بر خیز و با شهر و دولایت خویش ای و بدین دان که امروز بالای از بهتر از ان نباشد که فردا بالای از امیرالمؤمنین شرم می باید داشت
و چنین بنایست کرد لعنت بر کاریکه نه راحت این جهان باشد و نه سعادت آنجهان و السلام چون نامه معقله رسید و او را مطالعه کرد رسول را
گفت این سخن حصین بن المنذر بیماند رسول گفت چنین است که دانسته این نامه او نوشته ای معقله تو طلب او را در باب اصلح دنیا و آخرت

نسخه

ست چنان کن هر کس که نوشته است سخن راست و صدقست قاضی کا جوشش باش بنگر تا از که ام کس انفصال کرده و بکدام کس انضمان جسته و ترک که ام گفته دست در که ام کار زده عراق بنده را شام علی ابو طالب که زنده تر یا معاویه مجالست مهاجر و انصار پسنده یا محاورت طلقا و ابنا طلقا تو در عراق محذوم بودی در شام مخدوم پس ای مصقله چون ان چنان ارسول بشنید سر در پیش انگنده هیچ نگفت و نامه بر گرفت و بنزد معویه برد چون معویه آن نامه را بخواند گفت ای مصقله کار میان من و تو از آن گذشته که در باب تو مرا شبهتی باشد مرا بر کمال خرد و حصافت تو اعتماد و باست اکر عراق تو را نامه نویسد بدان محتاج نیستی که نزد من آیی و من نامئ مصقله بتو باز خواند در رسول گفت من کار علی ابو طالب بکسی نخواهم کرد از و در جان خویش نمیرسیدم و نا بشام آمده ام و دانند که بر فرمان من از حق و خیر نگذرد و خیر نگوید رقعه است که از ان علی بمن باز کرده و تو بنزد من نامه آورده جواب بستان و باز کرد رسول گفت چنان کنم پس مصقله جواب ان نامه را نوشت بر من مضمون تا بعد از نامه شما رسید و بر مضمون ان وقوف یافتم حقیقت حال انست که هر کس که او را سخن اندک نافع نباشد سخن بسیار او را زیان دارد و تطویل سخن افادهٔ منفعت شما نماید اینکه من بچه سبب ترک خدمت علی کفته ام و چه موجب بجذمت معویه پیوسته ام و حال انکه دانسته ام که اگر بخدمت علی باز کردم با سر کرده نشود و طریق عقوق و احسان سپرده و لیکن نه ساعت نزد علی کناه کام و روزی چند در خدمت معویه بوده ام کرا نزد علی ام کر چه معویه با شما آلا تحمل عاری خالی نباشد و این ساعت در میان دو ملامت بمانده ام اول خیانت و دیکر عذر و هر عذر یکه ارم نزد یک شما مقبول نخواهد بود چند انکه تفکر میکنم این ساعت مقام بشام اولی مینماید اکر کار بر معویه قرار کیرد و غلبه را باشد انکاه مقام من در ولایت و م صواب تر باشد امروز که بنزد مرا نزد علی مجال قبول عذری هست اردو را باشم هزاران کس را توقف مفارقت کم کم مجال هیچ نباشد در حمله هر کجا خواهم بوده و دل ملازم صحبت شما خواهد بود و زبان بدعای شما مقصور و السلام پس ان نامه را بر است و بر رسول ادو کفت ای برادر زاده اکر خواهی از اهل شام بپرس که من با شما چه ام آمده ام و حق علی چه کفته ام و چه بر زبان اورده ام رسول کفت این سخن تحقیق شده و معلوم کرده ام هر چه خواهی هیچ پرسش نمیکنم کفت والله که تا اخر همین جمله خواهم بود و هر چه کوئی علی بر زبان نخواهم راند و دل بر او دلالی و منطوی خواهم داشت رسول بازکشت و نامه بحضین بن منذر داد و بکفت دست امیر المؤمنین علی را دو بره خواند امیر المؤمنین کفت دست از و بدار بدین ساعت مجال نیست و لیکن تو را میکویم هیچ چیز پوشیده نخواهد بود چند انکه کفت والله که تا اخر همین جمله خواهم بود و هر چه کوئی علی بر زبان نخواهم راند

عبدالله گفت ای عتاب مرا حیزه که سرای سلام ازان کیست و کدام کس ازانجا کرده است عتاب گفت سرای سلام زان خدای تعالی جل جلاله و بناران باهتمام انبیاء برزگوار خویش کرد و ایده است و جماعتی ازانبیاء بدان سرای فرستاده که عالمیان را بگویند که بپرستید مگر او را و اجل ذکره قومی شمارا و انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و بعبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیا را گوش ندادند و ایمان نیاوردند و کافر شدند

عبدالله گفت

اکنون بحقیقت بدان سرای فرستاد و محمد بود و علیه السلام و امیرالمومنین علی خلیفه و وصی او ست از و برگزیده در راه حق را از دست ندهید و خود را در شبهه نیندازید العرض هر چند بنصیحت باگروه بدادند باز نگرویدند و در ضلالت و غوایت مصر بودند بلکه عبدالله عباس و امیرالمومنین علی را سقطها گفتند و دشنامها دادند عبدالله بن نبل مراد مراجعت نمود و حضرت امیر نفس بدانجانب شتافت و از اطراف عبدالله بن الکوا باده کس از خواص خود و بر را بانجانب آمد بعد از انکه مصالح سود مند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیرالمومنین پس از انقضاء مدهٔ موعود بحیار به فاسطین توجه خواهد فرمود بازده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوستند بعد ازان خوارج عبدالله بن الاسبع برخویش امیر ساختند و از انجا نهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشتند عبدالله بن سعد علبسی از انجانب فرستادند تا انسان از بصره نهروان روان کردند و بعد از وصول عبدالله بصره جمعی کثیر از ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب الراسبی ملحق گشتند و چون جمیع خوارج و طایفه سمع امیرالمومنین رسیده نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانیدند و مضمون آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمومنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فان الرجلین الذین ارتضیناهما للحکومة حکما بکتاب الله و اتبعاهوا هما بغیر هدی من الله فلم یالوا فی الحکم الا بالعوان و لم یاتوا بالسنة و له محکما بالعوان و نحن علی ما مرنا به من الاول فاطلبوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لعل الله ان یجمعنا بهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این مکتوب بهدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در انوقت که حکم رضا دادی کافر شدی کرا بانجه کشته در انجه مسئول ست مسئول دانیم اگر در حرب خویش امیدی داری بسلوک طریق مستقیم و عوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور انصوب بعرض شاه رسید از اطاعت بجماعت مایوس گشت مهم ایشان را سهل پنداشته تخلهٔ لشکر گاه ساخت و عزم رزم شامیان نمود و ظفر اثمار افراخته با جمع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب و مشق جهز موده شد که کودکی در سواد عراق دست بفتنه و فساد بر اورده اند و هر کرا با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن وهب الاراسی و حرقوص بن زهیر یاست سواران ابو ایوب انصاری امیر گردانیده و فرمود که تمام جاوکان در فرمان او قرار داده باشند و از انجا خوارج نهروان بصوب کوفه قیام نموده در سیمرید بن حصین رایت جنگ سرنگون برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر یاست سواران قبول کرد و بروایتی عبدالله بن الکوا مر هم سرداری سپاه کان بجای اورد و چون میره و لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیرالمومنین علی فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو منادا بر کس را بحافظت ان علم مامور گردانیده فرمانداد تا ندا کردند که هر کس از محالفان سوی این علم شتابد یا مان یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز امن یابد و ران اثنا فروه ابن نوفل اشجعی که از رو سای خوارج بود با تباع خویش گفت من بسیدام که کرا جهت یاعلی که ولی خدا و وصی مصطفی ست جرا قتال میکند و با صد کس از یاران خود بانطرف لشکر رفت و طایفه دیگر از انقوم بگروه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و با عبدالله بن وهب الراسبی قریب چهار هزار کس باقی ماند و ان طایفه

طاعین بان بکلمة لاحکم الا لله ولو کره المشرکون گشاده یکبار بر سپاه حضرت شعار حمله کردند و خباثه معرکه بیجا بالا گرفته وانش قتال مشتعل بدرجه دولتا کرد فرعبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را مبارزت خواند بحضرت ضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و سپاه ظفر پناه بر سپاه خوارج تاختند و عنم ایشان ارجست بلجوه ساحته چنانچه ازان طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیرالمومنین هیچ یک شهید نشد بدین ثقات رواة سماع افتاد که امیرالمومنین پیش از خروج خوارج فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان بیرون رود که چون خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان ثابت بر احکام قرآن نباشد و بحق انحنا بلکه دانه را بشگافت و داجی را از حناء کرم جویش بیاموزد و پوشانیده که سؤال را جز داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از باد بخوارت منهج هدایت بازنیایند مانند تیر فرقه که باز نگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست و پستانک او گوشت پاره بود و ایشان پستان زن بر سران مو بیا باشد چون سلت که بر دهم انحضرت بمثل اشراع در قتل خوارج فرموده بود که در بین معرکه عدد سند و سپاه ما از درجه احاد تجاوز عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بدر نبرند مروست که چون امیرالمومنین حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود بعد از قتل خوارج حضرت امیرالمومنین فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند همچی برفتند هر چند او را جستند نیافتند نعره بر ساینده که شخصی متصف باین صفت در میان قتلی نیست انحضرت فرمود بجد اسوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است بار دیگر همچی طلب ذوالثدیه بر خاسته او را در زیر پشتهای از کشتگان یافتند نعره بر ان صفت که انحضرت فرموده بود و بجناب سجده شکر بجا آورده اصحار افرمود که اگر سبب اعتراض شما نگشتی هرآینه دادم که رسولی افضل از سلیمان بر احمد و عده بافرموده القصه بعد از انکه فاطر خطیر حضرت امیرالمومنین از هم خوارج فراغت یافت زبان بادا و ثناء الهی در ورده بر حضرت رسالت پناهی برگشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار ما مفتوح گردانید و اعادی دین را مغلوب مقهور ساخت لابد اگر همان شام شوید و همه فاسطین را بر اندازید و اقامه مارقین بعضل سایف بشمشیت بن متین با تمام جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیرالمومنین سهام ما بانام رسید و تمشیر های ما کند گشت و نیزه های ما بشکست مارا بکوفه رسان تا باصلاح و تجدید سلیح خود پردازیم و از سر سه اطمار تمام متصل اظله بشام راپیش نهاد و همت سازیم ابن ملجم در جواب فرمود که شاه ولایت پناه از روی کراه عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول باحدی ان بلده بخیله لشکر گاه ساخت و فرمود که هر کس همی دارد بشهر رود دیگر توقف نموده مراجعت نماید تا زود تر عزیمت غزشام بامضاء رسد بعد از ان اندکی از اهل ناموس در ملازمت انحضرت ماند سایر سپاه لشکر گاه را خالی لگذاشته راحت برمشقت همی اختیار کردند امیرالمومنین از مشاهده احوالت ملول شده بکوفه در آمد فیان تمهید بعدت قیام نمود تا معقول نیفتاد و هرگاه که امیرالمومنین خطبه خواندی مردم انحظه را توجیه دیگر فرمودی چون اظهار بخیش انحساب نکرده شد جمعی از اعیان ولایت بجدت سیادت جسته گفتند یا امیرالمومنین هر جانب که تو توجه نمائی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم و این سخن معقول مرج همان امیرالمومنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که سابیله اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون امیرالمومنین بعسکر خراسیده دید که یازده ازیصد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عدد این جماعت هزار میرسید در باره ایشان فکری می اندیشیدم دران منزل دو روز درنگ نمود تا ندا کنند بصبر و به کوفه مراجعت کرد و در اثنا راه این وقایع معویه فرصت را غنیمت دانسته دو هزار نفر فرستاد تا بدر راه حجاج عراق را بازدیجانه بر بیعت بکوفه مراجعت کرده بمنع اهل سلام از طواف بیت الحرام گماشته چون مردم معویه را این جهته ملامت کرده گفت چون مسلمانان را در نگذاشتی مردم را از طواف منع میکنیم القصه چون ماه رمضان در رسید و هر وقت در مسجد کوفه در اثنا خطبه اهل کوفه را بلا منهاج مفترض و اجح سودی ندانست چنین گویند که چون شب چهارشنبه امیرالمومنین بسرای حوض از بهر نماز بیای ایستاد و خسر

نوزدهم رمضان

انحضرت ام کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسه از شیر دلق نهاده و ان طبق را بمقداری از نمک پیش گذارد و امیرالمومنین چون از نماز فراغت جست ان طبق نگریست فرمود ای دختر من در یک طبق دو نان خورش حاضر میکنی گفت من بر راه پسر عم خود رسول خدا دیدم که پیوسته در طعام دو نان خورش میخورد و هرگاه غذاب سوگند باد ای افطار نکنم از این دو خورش هر کدام را بجای گذاری پس ام کلثوم شیر را برگرفت تا بخدمت پدر برد امیرالمومنین چون نمک خورش بساخت و اندکی از گرده جدا کرد و در ان شب بخانه بیرون نشسته و در آسمان مینگریست بخانه باز نیامد و تمام شب را در ان شب سوره مبارکه یاسین تلاوت فرمود و پس از تعقیب نماز اورادی بخواند و دیگر در روز دوم در زمان انحراف بانجمنه شد و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم خدا و ند امر ادر لقای خود برکت فرماید فقال تلك اللیلة اتی رایت رسول الله فشکوت الیه و ظلمت بما لقیت من امتك من الاود و اللدد فقال ادع الله علیهم فقلت اللهم ابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم لی شرا منی فمنحت فرمود هم اکنون رسول خدا را دیدم و بحضرت شکایت بردم از خصومت امت و از اساسی و ناسپاسی ایشان بنالیدم فرمود ایشان را بدعا بد باد کن پس گفتم ایخدای من بده مرا از این جماعت بهتر از این جماعت و بجای من شریری و بهمکاری را بایشان بگمار و هر ساعت از خانه بیرون میشد و میگفت والله ناکثت ولا کذبت و انها اللیلة التی وعدت سوگند بخدای دروغ نزدیم و باین دروغ گفتند اندر این است ان شبی که رسول خدای مرا وعده شهاده داده و میقول اجبت ان التقی الله تعالی و انا جمیض میفرمود و دست مبارم طاقات خدای را و حال انکه ایجنان ندیده باشم و با مردم ایجنان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که دو تو میکرم فرمود الیفرز نه صبح این شب من شهید خواهم شد چون بامداد ان روز یکه امیرالمومنین جامه در پوشید و میان بربست و آهنگ مسجد فرمود چون میان سرای و بدیطی چند گه در سرای بود بیرون عادت پیش روی امیرالمومنین در امدند و بال می افشاندند و بانگ میداد ند بعضی از خدام هش شدند که ایشان را برانند امیرالمومنین فرمود لا الله الا الله دعوهن فانهض صوالغ یتبعها نوابح یعنی دست بدارید ایشان صیحه رسند کانه کرانی نوحه کنند کان اند امام حسن عرض کرد یا امیرالمومنین ماهذه الطیرة فقال یا بنی لما انظر و لکن علمنی لیتهدد انی مقتول عرض کرد فال بد زدن چیست فرمود ای پسر فال بد نیزم و تطیر نکنم لاکن ال من بشهادت سید هد که کشته شوم نه بمنبع عرض کرد ای پدر فرمان کن تا بجمعه به مسجد رود با مردم نماز کند رد فقال مروا جعدة فلیصل بالناس ثم قال لا امضی من القدر فرمود بگوئید جعده را برود با مردم نماز گذارد پس بلوائی فرمود ان بگلی است که تقدیر خدای قبله است و اهنگ راه کرد و این اشعار انشا فرمود

اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا فان الدرع والبیضة یوم الروع یکفیکا کما اضحکك الدهر کذاك الدهر یبکیکا فقد عرف اقواما و ان کانوا صعالیکا مصابیح الی الجنة للحی مناویکا

بجمله امیرالمومنین چون خاست از در سرای بیرون شود قلاب و بکمر انحضرت در افتاد و دو کمر زیبای مبارکش باز شد انحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود اللهم بارك لی فی الموت و بارك لی فی لقائك الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من مجسته فرمای ام کلثوم از اصغای این کلمات اشک حسرت از دیده فرو بارید و امام حسن از قفای انحضرت روان شد و عرض کرد یعنی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسن مراجعت فرمود و ان شوی ابن ملجم شقیب و در دان کمین در مسجد انتظار امیرالمومنین میبردند شقیت بن فیس که با ایشان نیز مواضعه داشت حاضر مسجد بود و ابن ملجم رکعت یا ابن ملجم الجاها الجاها حیث فقد اصحاك الصبح یعنی ای پسر ملجم در اصعاف حاجت بتعجل کن از ان پیش که تو را و شی صبح رسوا کند حجر بن عدی برایشان عبور میداد این کلمات را بشنید روی با شقیت کرد و گفت قتلته یا اعور تو امیرالمومنین بقتل میرسانی این بگفت و از در مسجد بیرون شد و طرق سرای امیرالمومنین پیش داشت انحضرت را این قصه اگهی دهد انجناب را بیدار کرد چون امیرالمومنین از اداه دیگر بمسجد امد

وحکم قضا با مضا رسید وقتی مجرن عدی مراجعت مینمود بمسجد شتافت که گفتند قتل امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین از راه دیگر بمسجد درآمد وقتیکه بامای مسجد خاموش بود بحضرت در آمد یکی شب گفتی چند نماز گذاشت و گفتی مشغول تعقیب گشت گاه بسجود میرآمد و باسیفه صبح خطاب کرد که هیچ وقت طالع نشدی که من خفته باشم پس انگشتان مبارک بر گوش نهاده بانگ اذان در داد و آنگاه از ماذنه بزیر آمد و این چند مصراع قرائت فرمود حَلّوا سَبیلَ المُؤمِنِ المُجاهِدِ فَوَاللهِ لا یَعبُدُ غَیرَ الواحِدِ وَیُوطِّطُ النّاسَ اِلَی المَساجِدِ وهمی گفت الصلوٰة الصلوٰة وخنکار را برای نماز خواب بیدار میکرد این ملجم در میان خفتگان بروی در افتاده بود و شمشیر خویش در زیر جامه داشت چون حضرت بدر سید فرمود در خیر برای نماز و بزبان مبارک آورد که قصدی در خاطر داری که نزدیکست آسمانها فرو ریزد زمین چاک شود و اگر کوهها جنبانی جنبد او گفت در زیر جامه چه داری داود گفت بنماز ایستاد و مردمان بهم برآمدند و صف جماعت راست کردند این ملجم انگه از صلحا شنیده بود که امیرالمؤمنین را شقاوتی است شنیده میگفت همیشه درین مراجا خود مناظره میکرد عاقبت سیلاب شقاوت او را چون خس و خاشاک بطوفان فنا داد و در عزم خویش را در قتل امیرالمؤمنین راست کرد یعنی ابن ملجم در ان شب در خانه زنی طغام بود در انشب چند خورده بود چون طغام بانگ نماز امیرالمؤمنین بشنید او را بیدار کرده گفت بانگ نماز علی می شنوی ما حاجت تو روا کردیم تو نیز در حق ما حاجت مارا روا کن وخوشدل باز نای دبشارت پروانه بشمشیر او کو بزهر آب داده بود بدو داد ان ملعون گفت رسم که کرد و سیاه روبذکر دهم که تن از چنین شمشیر ها ام که او گفت بدبخت ترین خلائق مدار ین سالف بود کشنده ناقه صالح و بدبخت ترین پیشینگان کشنده علی و طالب خواهد بود و نیز هم که بنا باید آن بدبخت من باشم زن او را گفت دانی داری و مترس پس ان ملعون شمشیر زه بست و در مسجد شد جماعتی نشسته در مسجد خفته بود و حویش را در میان ایشان نداخت و گفت امیرالمؤمنین خفتگان را میگفت برخیزید الصلوٰة الصلوٰة پس بجواب آمد و بیدار و تحریمه نماز بست و قران خواند نماز چون برکوع شد و بر آمد و سجده کرد و بانشست و خواست که دیگر نوبت سجده کند ان ملعون فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک بحضرت فرود آورد و اتفاقا از چهر جائی رسید که در روز جنگ خندق عمرو بن عبد و شمشیر زده بود چون ان ملعون ابن جرم زد دیگر بخت و از مسجد بیرون آمد و امیرالمؤمنین از ان ضربت سخت بخور شده بجای و مردمان در آمدند و امیرالمؤمنین را بدان حالت به یدند سخت غمناک شدند چون نماز فوت میشد حسن ابن علی فرا پیش آمد و دو رکعت نماز بامداد بگذارد و پس امیرالمؤمنین برگرفتند و بصفین مسجد او رده و مردمان گرد او در آمدند و از انحضرت بپرسیدند که این جرم که کرد او را چه خواهد کرد چون خواهد او که تعجیل کنید انکس که این جرم زد همین ساعت از در این مسجد در آمدند و سوی اندیشه مبارک اشاره کرد مردی اعبد القیس ان در پرسون میشد عبد الرحمن بن ملجم را دید بجای ایستاده همان بر چشم او تنگ تاریک گشته بود ندانست کجاشود او را بگرفت و گفت ای ملعون امیرالمؤمنین را این جرم تو زده خواست گفت نگفت آری من زده ام آنرا بگرفت و در مسجد آورد و بطپانچه بزدی او میزد و مردمان همچنان او را میزدند تا پیش امیرالمؤمنین آوردند و او بشناختند امیرالمؤمنین او را گفت یا اخا مراد را بدا سیری بودم گفت نه یا امیرالمؤمنین گفت و مجال پس چه بر ان داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا بیتم کردانیدی ان ملعون خاموش ایستاد امیرالمؤمنین گفت و کان امر الله قدرا مقدورا پس بفرمود که او را بفرزندان برید و حال او را در بخانید چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زد او را بکشید بعد از ان هر دو را حال او تفحص فرمودی و گفتی ان سید خویش اطعام داده اید اگر گفتندی نه فرمودی او را طعام دهید و طمیان ان جراحت او علاجی میکردند و سودی نمیداشت چون امیرالمؤمنین دانست که از ان جرم بر نتوانند خاست حسنین را و سایر فرزندان و اهل بیت خویش را که حاضر بودند پیش طلبید و گفت ای فرزندان من وای اهلبیت من شما را وصیتی خواهم کرد صورت وصیت امیرالمؤمنین علی فرزندان و اهلبیت خود را چون همگی حاضر شدند روی مبارک بدیشان کرده فرمود که شما را بتقوی خدا بتعالی وصیت میکنم و بطاعت او و بخواهم که در دین او بر کس افزونی

پیشینگان

بکوشید اگرچه بر شما افزونی جویند و بر اینچه از شما فوت شود اغتمام نورزید و بنا عم مخورید و سخن حق بگویید اگرچه بر اسب خویشتن باشد و بر ستمکاران جسور و دشمنان خدا و دشمنان خویش ظالم مباشید و بر یتیمان رحمت کنید و بر درویشان اطعام دهید چنانکه توانید و حق مردمان طریق احسان سپرید و خصم ظالمان باشید و مظلومان را یاری دهید و بایدکه بکوشش مردمان شما را در راه حق دامن کمر بایدبست و دوی همچو حقیقه کرد و گفت ای پسر من شنیدی که برادران را وصیت کردم تو را همان وصیت میکنم حجت میکرم که حرمت ایشان نگاه داری و کارهای ایشان را بچشم دل خلق بینا بینی و در هیچ کاری ایشان را مگذاری پس حسن و حسین را گفت برادر شما محمد را الجرم شما را وصیت کردم و شما را الحجة او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشتم شما را نیز دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد تقوی خدا تعالی و دوست و دشمن خدا تعالی را دانید و منقرض موحد و در اصلاح ذات البین جد و جهد کنید که من از رسول خدا شنوده ام که صلح نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضل تر باشد و نیز ایشان را عزیز دارید و رحم پیوندید تا خدا تعالی حساب بر شما سهل آسان کند و بتقوی و پرهیزگاری راغب باشید و جانب ایشان رعایت کنید و چندان که توانید در مال دنیا با ایشان مواسات کنید و بر تلاوت قرآن و کار کردن بدان مواظبت نمایید و همسایگان را بدیده تکریم در نظر آرید و امر و نهی قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت نماز بجای دارید که آن عماد دین است و زکوة مال دهید که گذاردن زکوة آتش خشم خدا تعالی فرو نشاند و در رمضان روزه ماه رمضان بپرسیت از آنش دوزخ و شرایط حج و لوازم مناسک آن بجای نمایید که ما بدان فرموده اند بر تر و تقوی معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد مدهید از خدا بترسید من خدای شما نگاهدار و دوبرکات محمد رسول الله و در میان شما تا دار الخلد باقی است و شما را بخدای العظیم و تمامیت و شما را بماه رمضان بزیست چون وفات نزدیک رسید امکلثوم را نزدیک او بود برخاست که از خانه بیرون آید امیرالمؤمنین او را گفت در خانه فرا رکن ام کلثوم برفت و اشارت پدر در خانه فرا گذشت حسن ابن علی میگوید من بر در انگار نشسته بودم او را می شنیدم که گریه میکرد و میگفت اَفَمَنْ یُلْقیٰ فِی النّارِ خَیْرٌ اَمْ مَنْ یَاْتی اٰمِنًا یَوْمَ الْقِیٰامَةِ اکنس و اعبادوا بل مَنْ یَاْتی اٰمِنًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ پس او را می شنیدم که گفتی دیگر پیغمبر را صلی الله علیه و آله راه وفات رسید و اکنون علی ابن ابی طالب را آمد مرد رکن اسلام خراب شد حسن گفت چون این بشنیدم شتابنده (گفت) شتابنده حانه بتوانستم کرد در خانه بازگشادم و در رفتم امیرالمؤمنین را فرمان حق رسیده بود و از دنیا مفارقت کرد رحمة الله علیه کفن او ساختند کردیم و پاره از اوراق خطوط کرد مصطفی بود نگاه داشته بودیم و میدانستیم که کجاست بیاوردیم و من و حسین در بستیم و محمد بن حنفیه اب بر دست میریخت پس او را کفن پوشانیدیم و خنوط کردیم و بر جنازه نهادیم و در میان شب بر گرفتیم و بمونتی که از اعرابی دفن کردیم و جماعتی گفته اند که او را در راه منزل و کعبه مسجد جامع میروند دفن کردند والله اعلم) روز دیگر امیرالمؤمنین حسن ابن علی ابن ابی طالب بیامد و با مردم نماز گذارد و بعد از نماز بر منبر رفت و خدا تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس که مرا میشناسد میشناسد و هر کس نمیشناسد بگویم تا بداند که من حسن پسر علی ابن ابی طالب و پسر فاطمه زهرا و پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پسر مصطفی و پسر مرتضی و پسر خدیجه الکبری و پسر سید نسا و پسر سید بطحا و پسر سید مکه و مدینه و پسر سید منا و خیف و پسر سید حاج و معتمرین و پسر سید اهل ابطح و ابوا و پسر سید اهل حرا و ثبیر و پسر سید اهل مسجد الحرام و پسر سید اهل حل و حرم و پسر سید اهل رکن و مقام و پسر سید اهل زمزم و صفا و پسر سید اهل مسجد خیف و پسر سید اهل بیعت رضوان و پسر سید اهل مسجد الغرام و پسر سید اهل حرم و پسر سید اهل حل و پسر سید اهل تنعیم

باشد و بعد از وی برادر او حسن پس امیرالمومنین حسن مردمان را بجانب او جون حاضر شدند بعد از حمد و ثنای بجانه احمد و ثنا بگفت و درود فرستاد پس گفت ای مردمان دنیا سرای بلا و فتنه است و هر چه در وی هست از انواع نعم روی بزوال و انتقال دارد و خدای تعالی ما را اگاهیت احوال دنیا خبر داده و وعده و عید فرموده ما عبرت گیریم و از ظلم و فساد محترز باشیم و در آخرت ما را بر وجهی نباشد و ان دنیای ما را باید و عبد به و جهت رحیم را فی مقصود دارید حال امیرالمومنین علی بشما بوشید و نیست و حسن معاشرت و کمال علم او دیده و شنیده گردد بمدت جیوة باشد گان خدای زنده گانی نیکو کرد و چون اجل محتوم فرا رسید مرضی الانر محمود اسیر شربت شهادت چشید و اهل بیت خود را و دیگر همان نماند گذاشت

حسن گفت حسن بن علی این بالی طالب امروز با شما بیعت میکند در شام او ضرار اوشته و در خاطر دارد موافقت میسر هم ران قرار گرفته شما هم بدین پیوندال رویه و بدانید که خدای کم خیانت کنید و با هیچ کم صلح کنم صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد آواز برا مد که سمعنا و اطعنا یا امیرالمومنین هیچ زمانی مبارک امیرالمومنین حسن بمرضی او امر و نواهی او در کمال امثال بسته یم هر چه مدت که فرمائی شرط متابعت کنیم ای مردم تفصیل مطالب مقاصد آنحضرت خوشتر از ان نگویم شاد الله تعالی امیرالمومنین بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود امد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و با معویه چیزی نوشت و کسی با و نفرستاد و ذکر رفتن بجانب شام بر زبان نراند تا از بصره مانند عبدالله بن عباس بر سید بدین سوال بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست منو سید عبدالله بن عباس یا امیرالمومنین حسن ابن علی بن ابی طالب تا بعدای سیر بحولند بدانکه مسلمانان بعد از به رتو با تو سخنها گفتند و امامت بیعت کردند و با طاعت تو اصی گشتند در انچه نوشته و حق خویشتن از معاویه طلب میکنی بر تو کاری نباید کرد و با معویه چیزی از نمونه جدو جهد نماید و جنگ و اراده شود و جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی دارد و در امر تمالت لها با ما بالغت نماید و ارباب کفایت و اصحاب شرف و اهل مروات نیکو دارد و اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد بدیشان تفویض کند و بدان سبب ایشان را دوستدار خویش گرداند و لعلهای ایشان با بست آنچه او را معلوم است که پدر او امیرالمومنین علی در خلایق طریق ایستی فرمودی و طمی کرد ارباب کفایت و اصحاب شهامت و اهل مروات بر تو دی برنیاوردی و ایشان را در عطایا با دیگران در برادر داشتی لاجرم از انحضرت برگشته و موجب فتن ایشان نزدیک و چوستن مجو یا ین بود تو ان طریق سیره عثمان عطا بر همکان فراخ کرد و در اصلاح ذات البین بسالغت تمامی و بذل اموال و احسان الهامی خواص عوام بدست آر و یقین شناس که جز علامت کافیان جزو منه و دو اهیان سپر مند و اصطناع اصحاب شهامت و حمایت ارباب دین و دیانت تر این کار میتسر نگردد و با چون معویه خصمی جز قدیم این شیوه این مهم منتظم نپذیرد و میباید دانست که تر با طایفه محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت مشارعت محاربتها کرده اند و هر تیر که در جعبه خلاف داشته اند در رکاب سید المرسلین و صحابا و که مفاتیح جنت بود انداخته اند بعد از که سینها از کینه پر و دلها از حقد و ایشان حقیت بوقت و صدق نیت او صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت السلام آورده اند و بواسطه کفار کلمه شهاده که بسر زفان میگفته و دلها را ایشان از ان خبر نداشت و یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم صفت ایشان آمد خوشتر بدو جریم امن و امان بای طلبیده اند چون قران خوانده اند مدی شرایط تعظیم علوم ربانی بجای نیاورده اند بلکه اوقات ایشان بتخفاف اشتغال بوده و چون وقت ما را مدی بر خواسته اند و بر کرامیت و فلات ما کذارده اند مدی خویشتن در زی بیداردیا نه بوده اند و در لباس عفت و صلاح بخلایق نمیوده اند هم عن ایات الله معرضون مزای امیرالمومنین با چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد و الحق می دارد با مدد تعلی صادق و معونی توفیق روی بمحاربت ایشان آورد بگذرگیه ایشان فریفته شوی که انها همان جماعت اند که امیرالمومنین علی را بر نصب حکمین مجبور کردند و گفتند که ما جز او موسی شمر را در مقابل عمر و عاص نخواهیم و در ین کار اصرار نمودند تا انحضرت از روی اکراه رضا داد بران شرط که حکم حکمین را مگرد و خدعه دور باشد چون عمرو عاص او موسی اشعری را بفریفت و در انجمله که معلوم است حکم کردند انحضرت بدان رضا نداد و با سر جنگ خویشتن چون عزم محاربت قوم مصمم کرد

وخواست متوجه تادیب گردان شام شود بدرجه رفیعه شهادت رسید وبجوار پروردگار انتقال فرمود ای امیرالمؤمنین امروز ال کار خلافت
ومهید اساس امامت که بسبب ارث واستحقاق ازان تست بیکس جمهات دین و دولت بمصالح ملک وملت را وبقصه تصرف خود
آورد راه الت خلل مانیکه بعد از وفات امیرالمؤمنین اطراف وحوالی خلافت امامت اه یافته است سعی کن در اطفاء فاسده دا از جوش وازهم فلافت
که حق تست بریده گردان والسلام چون نامه عبدالله بن عباس بامیرالمؤمنین حسن رسید ومضمون آن واقف گشت دانست که عبدالله عباس بخلافت
اولی است وطریق صحبت خواهد سپرد وجهوق قرابت عایت خواهد کرد وپیرخویش را بجواندن نامه نوشت معویه برزبان آل بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله امیرالمؤمنین حسن بن علی الی معویه ابن صخر اما بعد خدای تبارک وتعالی بحمد را بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم داد وازخانه رحمت عالمیان برگزید وبواسطه او اسلام
دین محکم گردانید وبنیاد شرک وکفر را برانداخت ورقم عزت برنواصی خواص وعوام کشید وجماعتی را که خواست از میان عرب اشرف عزت
از دیگران ممتاز گردانید وابکتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون ایام حیات او بآخر رسید ازونیابتی قائم مقام خود الی انتقال فرمود در کار خلافت
وامامت نخهاوقت وجماعتی دران هم طریق منازعت پیش گرفتند طایفه انصار ومهاجر زمره از جهاطر گرفتند که بر یک از ما را خلیفه باید تشکیت
امور خلایق کند قبیله قریش جواب دادند که ما بمقتضای این قاعده از شما اولیتریم چه ما اولیا وعشایر واقارب رسولیم واجب آن کند که شما در بن کار مداخلت
ننمائید و در حق ما بامنازعت نکوشید مهاجر وانصار گفتند همچنین است ودر قریش دران باب اختلاف بکردند بعد از قریش طریق بحجود پیش گرفتند
وازطریق انصاف بانحراف ورزیده جانب ما را فروگذاشتند وما صبر را شعار ودثار خویش ساخته از در منازعت ومخاصمت درنیامدیم تا مبادا
خللی در دین اسلام راه یابد ومواقعت امور بیم اختلال در همه عالم را پدید نوبیح منازع نمانده است وبحمد الله ما حق را ازدین بسابقیت ودر اسلام
اثری محمود نداری چرا ما را در حق ما منازعت میکنی ومیان ما تو حکم باری سبحانه وتعالی است وتضرع وابتهال الی الله عز وجل طلاله خواستیم ومنجواهیم
ما را از زحارف دنیوی باشد که موجب حجاب فهم جهانی باشد وچون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از محال امر خلافت من سپرد امروز خلافت
وامامت تمام از وجه اهلیت وبهم ازطریق میراث حق منست وترا انتحال معلوم ازهذای ترس ای معویه ودست از اعمال فاسده وتشاغل باطل
بدار وبجانب ملت سید المرسلین عایت کن ودر ان کوش که در نهاد مسلمانان نخیزد وبکار بنیان نظمی ونظامی گیرد وصلاحی وسلامتی در میان
نمایدالله وبالله ولاحول ولاقوة الا بالله والسلام چون نامه بمعویه رسید نفراز اصحاب خویش یکی حبیب بن عبدالله ودیگری الحارث بن سوید التمیمی را داد
وهزینو نبرد معویه رویدادند ورسالت نموده باشید بگذارد ابتدا بعیت ومطاوعت من تحریص نمائید باشد که از سرمنازعت برخیزد وبآشتی
راه بدایت آید گفتند چنین کنیم کرامیرالمؤمنین مرخص فرمایید پس روی بجانب شام نهادند چون نزدیک معویه رسیدند سلام کردند نامه بدادند معویه چون
از فحوای نامه واقف شد وجواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید ومضمون آن وقوف حاصل گشت اینچه از مناقب
وفضایل مصطفی یاد کرده دشمنی از علو شان او در قلم آورده بودی بلی چنان است وزیادت ازان جمله عالمیان بر وفور جلالت وسمو مرتبت علو
منقبت متفق اند ودر مدایح او صاف وظمها گفته اند ونزد خلاص یکینه انعام تو دستگیر آدم وحی خلق تو پای مرد عالم
فرش درت کلیم عمران چاوش همت مسیح مریم از نام محمدت متمی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم وگرفته قدرت
اقطاع وجود زیر خاتم در خدمت انبیا مشرف ونجوست ولیا مکرم نابوده بوقت خلوة تو یغرش ونهیب سیل محرم
نابافته عز الفنائی پیش تو زمین وآسمان هم درجمله نعت وصف ان صدر بدر عالم زیادت ازانست که در تحت عبارت
وتکلیف اندا ید ومعنیی از شرح مستغنی است فضلی در شایع امت در کار خلافت بمرح فرموده بودی دانا کابر قریش بتعریض وکنایت شکایت کونه
کرده اگرچه ان حکایت ظاهر اوز قلم نیاورده بود وکسی شکوه معنی بتعین کرده اما از تضمن کلمات وسیاقت سخن او معلوم میشد که اکابر وارکان صحابه را
چون صدیق وفاروق وابوعبیده وطلحه وزبیر وصلحاء مهاجر را وانچه بعد از تعالی مصطفی بجوار حمت باریتعالی خلافت را بر پدر او علی مرتضی

قرار داده مهم داشته بود و مرا از آن توهمی ای ابو محمد عجب عجب بود حکم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی میان امت قرین من کار خلافت از دیگران اولیتر است بموجب آنکه بحضرت نزدیکی بود بعد از ان هم انصار و ارباب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت بمصلحت چنان دیدند که خلافت بحسبی داشته که عالم زره خدای ترس نزدود اسلام مقدم زمانشد ابو بکر صدیق که بدین و مصاف موصوف بود تسیار کردند و باتفاق یکدیگر خلافت بدو دادند و اگر از ابو بکر کسی فاضل و عالم زره حرم اسلام را حافظ تر دیدندی دوستمندی خلافت بدو دادندی امروز حال میان من تو همین مرجع دارد اگر دشمنی که از من بدین کار سزاوارتر و بهتر قیام نمودی بابو بیچ مضایقت نکردم و من مقرر دانستم تا بیقین بدانم که کدامین کار چنانکه باید انجام تواند نمود و دوستمنازا کر بکناره اندیشیم در خلافت و دخته چنانکه من دفع نائم کرد تو نتوانی کرد و اگر این کار بتو تسلیم کنم جمعیت مسلمانان معطل و مهمل ماند و خللها بدان راه یابد تو که امروز دعوی سپداری که خلافت حق منست بتوان دانست که بجنبد راست این سخن می گوئی یا چون خویش می طلبی و میدانی که پدر تو بعد از مخاربات بسیار و مکاوحات بشمار که در حضرت میان ما داورقت بران قرار نشد که میان من و تو بنزدیکی حکم باشند و بدانچه حکم کنند راضا باشیم بدان رضا افتد تکلیم بعد از آن کام او را از خلافت پیرون آورده حال چگونه خلافت تو تواند داد چون او را بران هیچ حق نمانده بود تو امروز چگونه توانی از جهت خویش طلب کردکه او را حقی بوده این سخن که میگوئی این دعوی که میدادی تراحقی هست درین کار بنزدیک بینیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام نتوانی نمود پس او لی است که از دین امر دست کوتاه کنی از استلام پس امد ابر سولان امیرالمؤمنین حسن داده ایشان را بازگردانید پس صحاک بن قیس الفهری را بخواند و بیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری لشکر نمود و هاشت هزار سوار و روی بجانب عراق نهاد امیرالمؤمنین حسن بن علی چون حال خبر یافت فرمود تا بقال نوائب و بهر طرف شمالها نوشتند و ارحرکت معویه اعلام دادند و فرمود که ساخته شوید تا بجنبک کردان شام رویم چون لشکر جمع شد چهل هزار سوار و پیاده برآمد سعیدة ابن نوفل بن الحارث را بجای خویش در کوفه بگذاشت و از کوفه بیرون آمده روی بجانب شام نهاد تا بدیر عبدالرحمن فرود آمد چون بگرود بیاسود و قیس بن سعید بن عباده بخواند و دو هزار سوار ملازم او فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش معاویه باید گرفت قیس گفت فرمان بردارم یا امیرالمؤمنین و از گذاب فرات بکنار شام رسد اشد و امیرالمؤمنین حسن بن علی چون بانجا کوچ کرد و بساباط مداین فرود آمد روزی چند انجا مقام کرد تا لشکریان از بیخ راه براسوده شوند چون تمامست که از انجا روان شود امرا و اعیان لشکر را بخواند چون حاضر شدند بر خاست و خطبه بگفت بعد از حمد سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی فرمود امیر دمان شما بدان شرط با من بیعت کرده اید که با هر کس صلح کنم صلح کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید بدانجا که قادر بحال است که مرا با هیچکس بغضی نیست و از شرق تا بغرب عالم از هیچکس کراهتی ندارم و جمعیت الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین دوستدارم از پدر شما فی و تفرقه و دشمنی و عداوت را و السلام چون مردمان بن کلمات الغلط امیرالمؤمنین حسن بشنیدند و دانستند که او نزک خلافت بخواهد گفت و با معویه صلح خواهد کرد عظیم در خشم شدند و بهم برآمدند و کار بدان درجه رسید که قصد او کردند و جامه برتن او دریدند و مصلای زیر او بربودند و اسباب او غارت کردند و بهر دو لشکر متفرق شدند امیرالمؤمنین حسن چون حال بدین منوال کیفیت یافت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس لشکر و پرنیان خاطر راست نشست و برا مه بری یعنی سعد نام او سنان ابن الجراح اشجعی را بخواند و بساباط مداین در خانه نارنجک نشست چون امیرالمؤمنین حسن برا و بگذشت او را دید و باجره بگرد در دست او استد جهی بران او زد و امیرالمؤمنین حسن را سب بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد خون بسیار رفته بود و ضعیف شده جراحت او بشکافتند و او را بمداین در نزد سعد بن مسعود الثقفی عم مختار بن ابو عبید او فرستادند تا عالج این بود امیرالمؤمنین او را در کوشک سپید فرود آورد و حذاستا هکرد و اطبا را بخواند و فرمود تا جراحت او بدیدند گفتند خصم علاج پذیرد و زود مندمل شود امیرالمؤمنین زود فارغ باید داشت که بیچ خطر نیست اطبا علاج میکردند و اثار ان خبر در دند که معویه از پل نخیله گذشت و اب فرات اخیره کرده و در مقابل قیس بن سعد بن عباده فرود آمد و میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک بکوشید و امروز کشش بسیار

رفت و معدودی بر طرفین کشته و خسته شدند و قیس بقلب لشکر امیرالمؤمنین حسن بود و از واقعه الحضرت و نصرت لشکر خبر نداشت همان روز از لشکر و میان هر دو لشکر جنگ باش شد که لشکریان حضرت پرکشتند و اسباب و اغارت بوده و جمعی لشکر او زده اند و آن جراحت سخت و رنجور است قیس چون این خبر شنید بغایت عظیم آزرده شد و از حد بیرون مغموم و دلتنگ گشت لاکن با این همان نپرداخته بقیه لشکر را برداشت و روی بجنگ آورد و از لشکر معویه و قیس بن سعد چند سپاه را می کشته شد و بسیاری مجروح گشتند معویه کس نزد قیس بن سعد فرستاد و پیغام داد که تو را بجهت کدام جنگ میکنی و بیهوده یاران خویش و یاران مادر مکشتن میدهی گر لشکر حسن از دو کشته متفرق شده اند اولی و بهتر آن دو اند که آن ایران و حجاز است و محاربت ما این و قتیج فائده ندارد و مصلحت است که جنگ در توقف داریم و کسی فرستیم تا خبر تحقیق بیاورد و قیس چون این خبر شنیده بود جواب داد که چنین کنیم پس نامه نوشت بامیرالمؤمنین حسن و او را گفت حال چون رخصت بر مضمون نوشته قیس واقف یافت کس فرستاد و وجوه اصحاب معارف لشکر خویش را بخانه او ایشان را گفت با شما چکونم و چگاهم و چه اهم گفت از نگونه خدمت و عصیان و جهالت شما قصر خواهم کرد از افعال و مهم خصال لئیم شما یاد است از ان دیده ام و مشاهده کرده چون شما باید بزرگوار من خلاف کرده فوج فوج از دو گریخته با معویه پیوسته و در کار او طلبا اند خسته اگر چه همچنی از شما غریب نیست نه هم شما بود به که پدر مرا بغضب مکنین اجبار مودید و چون رضا داد و گفت حال کی مرا بگین اگر اه نمایید و گلی نصب میکنند یا بدار طرف ما عبدالله عباس را نصب کنیم شمار رضا داد و گفت نیکو موسی بهتری از شما نخواهیم و حال انکه عداوت و دشمنی او زیست به پدر من سیه ستیده چون اجابت کرد و رضا داد کرد انچه کرد پدر من حکم ایشان رضا نداد و شمارا مرحب معویه خواند کاملی شبه گرفتید و حین و بد دلی پیش آورده و با او موافقت نکرده یه تا در آنجا ان عقده حل و فراسیده و بجوار رحمت و مغفرت باریتعالی متقال کرد بعد از ان به یه مطبوع و عنبت بی برج اکراه و اجبار بخلاف با من بیعت کرده بدین نیز سخن شما قبول کرد م و بر من گروه طیعت شما فرو چاه شده م و با عتماد مهربت و معاودت شما از خانه خویش بیرون آمدم و خدا تعالی علیم است و کفی بالله گواه ان نیست نیکو و اعتقاد صافی و شکم از کینه من مطلوب بمقصود من ان بود تا مسلمانان را آسایشی باشد و این کار بعد از تفرق و افتشار و نقی نضاری کرد و بالجمله کرده با من انچه کرده خویش از شما مراجعه خواهم نمود با معویه صلح خواهم نمود تاریخ و قضیه شما را دیگر نامیکشید و رد و بدل شما نباید دید امیرالمؤمنین حسن گفت ای برادر این سخن کوی دشمن کام مکردان امیرالمؤمنین حسن گفت ای برادر دیده من انچه میکوئی حق و صدق است یا باکرام معین و ناصر او دشمنان خبنک نکنم و باکرام یار و فحوا طلب حق خویش کنم می بینی که این کرده و با پدر بزرگوار با چه کرده ند و امروز با من چه معامله پیش اورده ند با این طایفه چه اعتماد و با این کرده چه امید توان بست امیرالمؤمنین حسن چون این کلمات از برادر بزرگوار خود شنید خاموش شد) ذکر مصالحه نمودن حضرت امام حسن با معویه بن ابی سفیان پس امیرالمؤمنین حسن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن عبدالمطلب را که خواهر او معویه بود بخواند و او را گفت بنزدیک معویه شو و او را بگوی در بن کار اندیشه کرده ام اگر نوکه معویه تا باینده کان خدا تعالی بزنده کانی نیکو خواهی کرد و ایشان را بر جان و مال و فرزند ایمن خواهی داشت و او مرد و ناحی خدا تعالی و سنن محمد مصطفی علیه السلام خواهی بود این کار بتو سپارم و با تو صلح کنم و اگر چنین مراد خواهی رفت و بر شقان پادشاهی خواهی کرد و ترک تحوت و عنوت نخواهی گفت و کار بر مذاق طبیعت خواهی گذارد نه بر وفق شریعت من نیز چنان که امکان باشد با تو سکوشم و چندان که ممکن گردد در دفع تو سعی نمایم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین عبدالله بن الحارث بن نوفل حسب اشاره امیرالمؤمنین حسن بنزد معویه شد معویه چون او را بدید به پرسید که چه کار آمده عبدالله همچنی از انخال تقریر کرد معویه بغایت خوشدل شد و گفت هر مراد که حسن بن علی دارد بگوی و هر چه بخواهد بیان کن تا جمله را باجابت مقرون گردانم عبدالله گفت امیرالمؤمنین حسن در بن کار چند در خواست کرده است معویه گفت تقریر کن تا شنوم عبدالله گفت بر آن قرار امر را تسلیم میکند که اگر تو پیش از وفات رسد خلافت از ان او باشد و در بن مدت که تو بخلافت قیام مینمائی هر سال او را صد هزار درم

المال و سیدهی مطلع را بالجمله دفاع نماید تا مدت سال از قاطبهٔ که بست بسیار معویه جواب داد که بجمله مضاد ادم و این ملتمسات را اجابت مقرون بانجام نمی کند ای سپه شناسیت و بالکشتر خویش مهربان مباد و بعد الله را دو گفت این کاغذ را نزد حسن بن علی ببر و او را بگوی که اجابت جمیع مطالب تو بن کاغذ است که بانگشتری خویش مهربان نهاده ام یقین بدان که جمله بانجاح و استعاف مقرونست انچه مطلوب تست برین کاغذ نویس چنانکه ما طلق باشد انموافقت و مصالحت تو با من و جماعتی از اصحاب خویش بران گواه گیر عبد الله بن حارث آن نامه را زود ستد و نزد امام حسن بانگشت معویه جماعتی از معارف اعیان قریش چون عبد الله بن عامر بن کریز و عبد الله بن سمره و اشال ایشان را احضار نمود و موافقت و بعهستاد چون نزد امیر المومنین حسن رسید نه شرط بحکمیت بجای ورزید نه گفت معویه ترا سلام میرساند و میگوید جمله ملتمسات ترا اجابت کردم و متعهل شد که با خلق خدای نه کاری نیکو کند و جانب خاص و عام نگاه دارد امیر المومنین حسن گفت انچه با معویه گفته اند که بعد از وفات و خلافت مرا باشد نیکو نیست و من جوانان این کار نیستم و اگر طالب خلافت بودمی مرو بد و ندادمی پس دبیر خویش انجوانمرد را فرمود که نویس بسم الله الرحمن الرحیم این مصالحه ایست که میان حسن ابن علی ابن ابی طالب و معویه ابن ابی سفیان صلح میکند و از مر خلافت با و میگذارد که چون وفات او رسد یکی از سه چیز یا بولی عهدی نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند نصب کنند و شرط دیگر آنست که مسلمانان علی العموم از دست این باشند هم بدست و هم بزبان و با کافه خلایق بدگانی نیکو کنند شرط سوم آنست که شیعیان و متعلقان علی ابن ابو طالب هر کجا باشند زنهار این باشند و هیچکس از ایشان را بدک و بسیار تعلقی نسازد و نعرضی نرساند بر جمله عهد کرد و پذیرفت معویه ابن ابی سفیان حجت و میثاق خدا بتعالی بر خویش گرفت و قبول کرد بر این عهد و شرط و فاکند و هیچ نگردد که یکدگر را حسن ابن علی و برادر او حسین و هیچکس از زنان و فرزندان و خویشان و متعلقان ایشان و اهلبیت سید المرسلین را در سر و علانیه درخون ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان را در کل احوال هر کجا در نقطار دنیا باشند ایمن دارد و ذمه رسالت گواه گرفت بر جمله عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان بران جمله گواه گرفتند صلحی مرضی شد و از جانبین رضا داد و چون انجریده بخط معویه رسید بارانش خوش دل گفت اکنون چون حسن چنین کاری کرد تمنیز از دو کار یکی کسنید یا خبث کسنید یا بی پیشوائی یا معیت کسنید بی پیشوائی یعنی بر ضلالت باران و گفتند اگر چه بیعت بر ضلالت خواهد بود اما خونهای ما بیمن آن نگینه ستوده و جان و مال ما محفوظ و معصوم ماند و دستر سید بر نفس سعد بجانب عراق بانگشت جماعتی از یاران نگوده آمد و معویه بدیدار وقت با لشکر خویش نگوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد و امیر المومنین حسن را بخواند تا با او بیعت کند حضرت جواب داد که من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده ام که مردمان جمله ترا تو دامان باشند معویه بگفت مردمان جمله ز من ایمن اند مگر قیس بن سعد بن عباده که او را ز من امان نیست حسن جواب داد که پس عهد نامه که با تو کرده ام قبول نیست اگر بخواهی که این مصالحه با تو محکم باشد قیس را بلکه جمله عالمیان را از خویش ایمن گردانی و امان دهی چون این سخن حسن بن علی بسمع معویه رسید قیس را بدیدار داد و بر انجمله که امیر المومنین حسن التماس کرده بود قرار افتاد و انحضرت بنزد معویه آمد و با او ملاقات نمود معویه گفت حسین را نیز بخوانید تا بر جمله که قرار یافته مضا نماید کس مطلب و رفت حسین را نمود و بمجلس او حاضر نشد امیر المومنین حسن گفت ای معویه دست از حسین بدار و او را بدین کار اکراه مکن که او هرگز با تو بیعت نکند او را نگشند و او را نتوان کشت اما اهلبیت او را نگشند و اهلبیت او را نتوان کشت تا شیعه او را جمله نگشند او قوت و سر این کار جمله لشکر شام و سران نشود و معتبر نگردد معویه چون این سخن از حسن ابن علی شنید خاموش شد و ترک خواندن حضرت امیر المومنین حسین بگفت پس کس فرستاد و انجوانمرد قیس ابن سعد را بخواند و قیس را نمود امیر المومنین حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت نصیحت در این است برود با معویه بیعت کند قیس گفت ای پسر رسول خدا ترا در گردن من حق بیعت است و من ربقه بیعت تو از گردن خویش نمی توانم گرد و نمی توان بقدرت الله گردن من جدا کنی امیر المومنین حسن گفت ترا از بیعت خویش محل کردم و رو را سپدارم که با معویه بیعت کنی چون امیر المومنین

او را اجازت داد پس نزد معویه آمد و ما او بجیت کرد معویه او را گفت من نمیخواستم که این کار مرا مسلم کردد و تو نه بامنی پس گفت من هم نمیخواستم که تو خلافت کنی و من نه باشم حاضری که حاضر و نداشان را بکشیم و او ند و غضب هر دو جانب را یکل کشت چون کار بمعویه قرار کرفت و مردمان بکشتند روزد کر امیرالمؤمنین حسن نزد معویه آمد و معارف لشکر و اعیان کوفه و شامیرا حاضر بود ند چون مجلس خاص کشت معویه بروی بامیرالمؤمنین حسن آورد و کفت یا ابامحمد جوا مردی کردی که ناجهان بوده است بچکس نکرده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی بکند چنین جوا مردی کند و این نوع جود و سخاوت از خاندان نبوت غریب و عجیب نیست اکنون چون بچنین احسان فرمودی و از او در کذشتی و او را بر سر خلافت برنشانیدی و من تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت احوال معلوم نباشد و در خاطر آید که مکر سوزن لقمه بین کار بملی اراد اکر صلاح دانی در معنی چند کلمه بکوئی همکان بشنوند و احسان تو در حق من بدانند امیرالمؤمنین فرمود سهلست چنان کنم و خاست و بر منبر رفت و خطبه کفت بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود بر محمد مصطفی فرمود ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی در دنیا قوی تر نیست و هیچ حماقت و دانی سفیه و فجره تر نبود و اکر شما امروز در مشرق و مغرب مرد یرا طلب کنید که جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او خدیجه کبری و خواهر من هیچکس را بدین صفت نیابید و شما کر امروز هدایت یافته اید از خلالت کفر شرکت پرون آمده بواسطه جد ما این سعادت یافته اید باری بخدا و تعالی شما را بواسطت جد ما مصطفی مدت خلاص داده است و بدرجه عزت رسانیده بعد از انکه حال الذکر بود بدین مشهور عالمیان کردانید بعد از قلت عدد شما را بسیار کردانید نه شما بلکه جمله عالمیان را معلوم و محقق است که خلافت جد من به پدر من و بعد از پدر من حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این همه را بخدا و بانکه شما و تزک محاربه کفته رنجتن چون اهل اسلام را دوانه شما مرا ملامت میکنید که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را بغیر مستحق نهادم اما قصد من صلاح امت بود چون سخن بدینجا رسید خاموش ایستاد پس عمرو عاص پای خاست و کفت ای اهل عراق میان ما و شما چکها و محاربتها افتاده چنانکه حاجت بشرح ندارد و کار بدان درجه رسید که حکمین منصب کرده شد و همکان بحکم ایشان کردن کتاب خدا و سنت محمد مصطفی کمشتند راضی شدیم حکم حکمین را بحکم بامضا رسید که شما بنا فرمانی می جستید و ظلم میکردید امروز حق در مرکز خویش قرار کرفت و جهانیان از محاربت و منازعت بیاسودند شما را عهد کذشته بباید خاست و نافرمانیها و عصیان ما را بموافقت و مطاوعت و سمع و طاعت تدارک بباید کرد تا مصالح و مهمات دین و دنیا بر نظام کرد و بر اکنده کیها و شوریدکیها زایل شود ای اهل اسلام بترسید از خدا و کفت ای مردمان بدانید که پیش ما بر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش با کد کیر طریق مخالفت سپرند و شیوه منازعت پیش کرفته ارباب جنود صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شوروفساد غالب الا امت محمد رسول الله که تقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در کل احوال اهل صلاح قوی باشد و فساق فجار امت محمد را ان منکوب و بخذلان غایت از محاربتها و مکاوحتها افتاده و خونها بیحقه شده و دخل احوال مسلمانان راه یافت همه کذشت امروز بحمد الله کار ما بانظمی و نظامی پدید آمد و پریشانیها و تفرقها زایل کشت و بعد از زلزال سیاه حق در مرکز خویش قرار یافت و غرض از شرط ها در میدان این کار کرد م الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود چون پریشانیها زایل کشت و نایره فتنه فرو نشست و دعوت ما بغیر شد بر شرط یکه کرده ام امروز مرد و دست و هر وعده که داده ام سر پرستان بدست دارم خواهم بدان وفا کنم و خواهم شما بامثال انکار نباشد شما را اطاعت و متابعت باید والسلام مردمان از سخن معویه بهم برآمدند و در خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد قتل او کردند و نزدیک بود که آتش فتنه فروخته شود و خونها ریخته کردد معویه تیز دید و اکفت خویشان شد پس بر منبر رفت و خاست و بزبان امیرالمؤمنین حسن آمد و کفت چندانکه تامل میکنم هیچ نوع مراین مشکل حل نمیشود و متعجب من آنست که چرا با معویه صلح کردی و چهل هزار مرد تمیمی دین و رندست تو این چه کار بود که کردی و مع ذلک بعضی خویش فرزندان و اهلبیت و شیعه را از وعده ای ظاهر نساخته نوشته که میان تو و میان او دست دیکر مردمان چنانکه میباید ایشان خبردار نباشند و بدین سبب است که معویه بر سر منبر مرده و میکوید عهدی که کرده ام اختیار بدست من است

خواهم بدان فاکم خواهم کرد و حضور تو چنین سخن نگوید و نه گفت که ابن سخن با هیچ کس نگوید گفت سهوی بزرگ کرده ام و عاقبت ناکار خیز ما از این سخن
حسن گفت است مگوئی ای سبب این کار که کردم مهمی عظیم است اکنون تدارک آن را چه تدبیر مصلحت گفت تدبیر آنست که از این بیعت و صلحی
که کرده باز کردی و با سر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو مهمانی و در حضور من کفی که خواهم بعهده وفا کنم خواهم نه امیرالمؤمنین حسن بیعت گفت دل
ازین کار برگرفته ام عذر ازمن بگو نباشد و خلافت مرضی ندارد و اگر من خواهان حرمت و جاه و دنیی معویه را ازین جمله خود نمی کردم برادرین سبب بادی
چنین بزرگ اجرای سپار اعمال صبور تر و ثابت قدم تر باشم تا بجنگ چه رسد و لیکن من بین مصلحت که کردم صلاح کار مسلمانان خواستم تا سر فتنه
بنشیند و اصحاب بکار خویش شوند و این کار بآرام و آسایش بگذارند و طریق سلامت پیش گیرند تا مصلحان براسایند و از مفسدان باز رهند و اشتران بجای
حسن بن علی این کلمات بگفت مروی از اهل بصره نام او عبیده بن عمرو الکندی و در آمد و تحیتی خوش بروی داشت و امیرالمؤمنین حسن او را می نشناخت
از و پرسید که این مرد کیست گفت این مرد حجر بن عدی است گفت بنام و بجای خویش بنشین معاویه دست حجر بن عدی الکندی
گفت بگذار تا از زبان حق حدیث مردی دانا بشنوم که بلطف شنوده و گفت من شفقت تو دانستم و اعتقاد تو معلوم و ارام این سخن که بر
مجلس معویه گفتی همانا از بهر آن بود و بخواستی که بحضور اهل مجلس ادا کنی و بندگان خدای را جماعتی بگانه حاضر بود تا خوشدلی تو بدانند و ثنای تو بشنوند و ترا بدین سخن ستوده
گردند و بدین کار ترا بستایند و بزرگ دارند و چون چنین کردی و بمراد خویش رسیدی و نام نیک بدست آوردی و ثنای تو در مجلس معویه بگفتند و ترا بستودند
و بزرگ داشتند اکنون ترا نصیحتی کنم بشنو و بکار دار و آن نصیحت این است که معویه ترا بدین مجلس بخواند و بزرگ دارد و ثنای تو بگوید و ترا بستاید
و بزرگ خلافت از دوش خویش برگیرد و بر دوش تو نهاد و م ابعاد ت تا لی بردارم شمار رضای من باید داشت و مثال این سخنان نباید گفت
امیرالمؤمنین حسن با حجر بن عدی این گفت که سفیان بن اللیل التمیمی را بدو گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان
این چیست که کردی و اهانتی با شکستی و مسلمانان را در خواری مذلت مذهبی شکست و بنا بایست کرد تا ما تو همه مردمی و این خواری ندیدی امیرالمؤمنین
فرمود ایکاش حسن بن علی نشنیده بود تا نگفته سوگند از دنیا پیرون نشدی تا حال ملک بنی امیه مکشوف نگشت و به کرسی امیه بر منبر او نشستی و بیشه سخن گفتی
استمالت بر دل او تخت تا مدو بغایت ناخوشدل شد خدای تبارک و تعالی او را بحسن تطییب دل او سزاوار خاطر او این آیه فرستاد (انا
انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر) یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه از ملک
بنی امیه باشد پس امیرالمؤمنین حسن بن علی این بگفت و روی بصحابه نمود و فرمود شما را صبر باید و رضای خدا طراز باید بست بنی سخنه گفت کار ما
سهل است معویه را محتاج باشد و علی الضرورت جانب ما مرعی باید داشت دل او بکار شما بنده دادن می ندیم که مبادا معویه بعضی عهد
رد و رد و جانب شما مهمل گذارد و بدین فصل سخن از جوش باز نشسته و معویه با لشکری که همراه داشت جانب شام مراجعت
نمود و امیرالمؤمنین حسن با یاران خویش بجانب مدینه باز گشت و دران وقت ضعفی داشت) فتنه اهل بصره و خلاف ایشان با
معویه بن ابی سفیان) چون اهل بصره بیافتند که امیرالمؤمنین حسن با معویه بیعت نمود و خلافت باو گذاشت لشکر عظیم ناخوش شدند
مردمان بشوشی خاطر نشدند و گفتند ما رضا ندهیم که معویه بر ما خلیفه باشد همران بن ابان که از معارف بصره بود و مردمان بر تسکین داده شهر از
جمله امیرالمؤمنین حسن مبسوط داشت و مهابت آنحضرت خواند بطائفه او را اسطاعت نمودند و چون اخبار آنحضرت بظلم گرفتند چون عمر و بصره رسید جماعتی که
بر همران بن ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاه در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد او را نوشتند که اهل بصره بر منبر
شد و امیرالمؤمنین علی را دشنام داد و در حق او سخنان قبیح گفت پس گفت ای اهل بصره سوگند بر شما بدهم که اگر دیده

غلامان ح

گر راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر دانید که در دروغ میگویم مگویید که دروغ میگوئی شخصی از اهل مجلس برخاست و گفت در دروغ گفتن بدین خدای علی و بلیغیت سالست از تو بهتر بود بدانجهت خدای برتر تو در بر تکبر دل و که ترا فرستاد تا بر سر سلمانان بالا روی و بخاندان نبوت دشنام دهی عمرو بن عتبه گفت ورا بگیرید عوانان و حشمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از بنی همنه خویش او بروی بانداخت و او را از جنبات غلامان عمرو بن عطاة بیرون کرد و عمرو بن ارطاة شش ماه در بصره بود بعد ازان معویه او را معزول کرد و عبدالله بن عامر بن کریز را که پسر خال عثمان بود بصره فرستاد و بعد از یکماه او را معزول کرد و ولایت بزیاد بن ابیه داد و کیفیت آنکه معویه او را گفت که زیاد بن ابیه را در دست در سیدا رحال در حیات امیرالمؤمنین علی بود و آنحضرت ولایت فارس به وداده بود و زیاد نولایت را در ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز در گرفت و در آن ولایت تمکن گشت و معویه از حال او و استقلال او و نفاذ امر او خبر یافت بر دگران آمد گر تدبیر و حیله بر آنده خواست تا مر زیاد را و امروز امیرالمؤمنین علی زبان آرد و او را بطرف خود مایل سازد نامه نوشت بدو بدین مقوال اما بعد از شناسائست تو امیر و عظیم و رتبت افتاده ام که تراچنان بخواطر میرسد که بسبب تصرف قلاع فارس عجبی بکبری برخود کرفته مانند مردمان که پناه باشیانها خویش برند پناه بان قلعها برده از دست من کجا خلاص توانی شد بحمد الله قسم که اگر نه مسالمتی بودی که زنو بر کرفته ام مال سلیمان همیتوبودی که بالیقین بیغام فرستاده که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و در آخر همه این ابیات نوشت شعر لله در رجال ابناء رجال بیوتهم اذا نزلوا بمکان حسبوا انهم الاسد و لیس بعلم ما بافناء و ما بعد انی یکون له دای یعاش به و قد ضحی جومن بعد جو تعنی الناس عبیدا فی سحافته ارتحل بنا الناس و الوالی بهامصر فالحق بوالدک الادنی و والد ان بن حرب له فی قومه خطر و ابعد تعینا فان الله ماعدها و لیس مجیرها فی اصلها مصر و العقل مطرف و الدای یجریه فیه اصاحبها الابرادا و الصدر چون این نامه زیاد در سید برسر سر دحمد بار تعالی و ده و درود بر محمد مصطفی گفت پدر و مان پسر کانرا کابا و مین نامه نوشته و هر نوع کلمات سدید امیز و رقلم اورده و انتجب ام که سید ندمحمد و من مولا و مقتدای من پسر عم مصطفی باشد که جمله جاهز و انصار در خلافت و اطاعت او کمر انقیاد بسته و غاشیهٔ طاعت او بر دوش کرفته بشمشیر بار کردن نهاده نظر اشاره و فرمان او ایستاده رضای او بر رضای خود مقدم داشته و معویه مرا چون چشم دیده دمی بمینه بدان خدائیکه قادر بر کمال است اکر از امیرالمؤمنین اجازت سید شمه جواب او بچنان سیدادم که عبرت جهانیان کردد این کلمات بگفت و از سر نو فرود اید امیرالمؤمنین علی از نوشته معویه بزیاد و خبر یافت نامه بزیاد نوشت بدین مقوال اما بعد ما ولایت فارس را بتو داده ایم و بحقدانه که ترا اهلیت کفایت اعمال الظرف بست چنانچه بفکر ثاقب و تدبیات خدم ان ولایت بضبوط و استه تو کار بر فصل باز تعالی کن و از وجال کرده یاری خواه و از مکر و کید معویه نیک بر حذر باش و سلام این مکاتبات در حال حیات امیرالمؤمنین علی بود بعد از شهادت آنحضرت کار با امام حسن رسید و او بمعاویه صلح کرده بدو تسلیم نمود چنانچه مذکور شده و خلافت معویه قرار کرفت و کار او اتساق و انتظام تمام یافت معویه خاست که زیاد را در حدمت خود باشد تا بواسطهٔ حزم و عزم و سیاست خصمان او کار با کفایت کرده چه زیاد بدهاء دهان در جهان نظیر نداشت و بحنکت عاقلان کامل و داهی و مبرز بود تا لفیط بود و شخصی از بنی ثقیف که او را عبید کفتندی و معوی پدری او کردی و چون مجهول بود زیاد او را زنا نک دشمنی معویه اندیشید که بچه خیزد او را بتواند فریفت و در سلک خدم و حشم خویش تواند کشید دان باشد که او را بحق و محق سازد و به بد خویش باز خواند و دست او را زنی امنه ثابت کرده اند و چون معویه امیرالمؤمنین علی را بدچهری نوشته بود و در رمزی از همعنی و قلم آورده و در ان باب پیش چند کفته چنانچه مذکور شده و بعد از وفات امیرالمؤمنین اساس مکاتبت مؤکد کردانید و بر تو از بد و نیوشت و سکفت که پدر تو پدر من است و تو مرا برادر حقیقی الحارث بن الحکم را در مروان حکم چون انجیر شبیه دان حال او را معلوم کشت معویه زیاد بن ابیه را از ان جهت بکجا شتن بخواند و بخود ملحق بسازد تا به بسیاری اعوان بر پسران ابو العاص بن امیه

سباب کند دیگر آنکه بحجه خلافت از مستولاء مروان سر سد زیاد را مستظهر گردد دیگر حبس کلثوم بنت عقبه معویه پرسشنامه نوشت بمروان حکم مروان او قوف والی مدینه بود بر سخنان او نصد بداد که سخن برادر تو الجارث بن حکم که در حق من گفته بودشنیدم و علمی که بحجه زیاد بن سمیه کرده بود و کلمات قبیح که گفته جمله سمع من رسیده اینجا گفت بود من از تو که مروانی از کار خلافت سر برهم کاشکی نرا انیت مشیت و حکم خلافت بودی تا من این کار تو بازگردانیدمی بخدای خدای که اگر حارث ترک چنین سخنها نگوید یا من چنین سخنه کرد خلافت آن بدارد تا این حقیقت بمعلوم بداند و او را ملامت واجب آید و بسلام چون این نامه مروان بدو بمعاون او قوف گشت حارث انجا نامه بدو داد و او گفت هلاک او باید همچنین است که تو بجدمت معاویه رو می داری و غدر خوهی باشد که از سر این سخن در گذرد و تو گوید حارث گفت چنین کنم پس چند گاه معویه شناخت چون نزدا و رسید شرط سلام و تحیت بجای آورد و معویه جواب داد و او را فرمود که نشیند حارث بنشست و گفت ای امیر المؤمنین را بجانب زیاد بن ابیه این چه عقیده و اعتقاد عظیم است بجای او چنانکه امروز معلوم شد پیش از این شناختی و در کل احوال بشناخت زیاد کردی و همه وجوه رضای او بر خویشتن فرض دانستی زیاد را امیر المؤمنین است برادر است بعد از این هیچ دقیقه از نهایت حزم و فرو نگذارم و انچه ممکن گردد از مراقبات و مخافت در حق او بجای آریم انشاء الله معویه چون این فصل بشنید بخنده بد و حارث را رعایت نمود و جایزه نیکو بداد و او را اجازت مراجعت فرمود این بود قصه زیاد بن ابیه با معویه که او را برا در خویش خواند و چون کار بصره قرار گرفت معویه زیاد بن ابیه را بخواند و ولایت بصره بدو داد و او را بخدای فرستاد و فرمود که بنیاد غرت ترک کند و قاعده عدل مهمد کرداند و طریق انصاف و سعیت پدید آرد و مصلحان را مسود دارد و مفسدان را مالیده زیاد گفت چنین کنم ای امیر المؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق نشاسته نو فرو نگذارم من بصره آمد و مردمان را بیک بترسانید و بر طاعت و متابعت معویه ترغیب و تحریص نمود و کار بر مردمان تنگ گرفت اندک مدتی که بر کسی نماند می روا بلقب گردی ولایت بصره بخان ضبوط گردد قاعده عدل انصاف بران توان داد بدو او گفت چگونه حاجت نیفتادی شب در سرای بستی و اگر چیزی از کسی در کوچه یا بازار جفتادی هیچ آفریده را زهره آن نبودی که از ابر دستی البته تعرض ان کردندی تا صاحبش باز دهدی و متاع خویش بر گرفتی این جمله عدل انصاف پیش گرفت و دو ستی در دل اخیار و ابرار جای گرفت و دزدان و شروران زهر اسان شه ندی و سبب سیاست او ولایت بصره معمور گشت و مردمان در خصب و نعمت فنا ماندند و دلها بمحبت وی قرار گرفت (شعر از مدح او منصید بالکنت)

بیان خطبه زیاد بن ابیه در بصره

(خطبه زیاد بن ابیه که پیش از انجلس پیش آن خطبه گفت)

در ثنای ان عدل انصاف گوید

زیاد منادی فرمود خلق را مسجد جامع خواند چون جماعت بسیار بدر مسجد شد و باری بجانب منبر شد و قال الحمد و ثنا گفت و بر تحمید مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما در بن عظیم غلط کرده اید و ضلال و غوایت خاطر من بحق المعرفه نشناخته اید و چنانچه در جاهلیت جهلا و ضلالت عیبها بر کتاب عظایم و کبایر چرایم و دیری نمود ه اید امروز همان شیوه پیش گرفته اید و بر تنگ استهزا و اطاعت و تحریص نمایید که زود گردد تغییر مرسوم شود و نصایح و زواجر که بمنزلت در و گوهر است بر شما بی اثر گردد و بر شما بطاعت و معصیت فرموده است و قوف نیافته و نشانهای ظاهر بر احوال باقی اختیار کرده اید و قواعد محدث در کار شوم و فساد پیشه گرفته اید نه شما عقلی است که از تقدیم این اعمال قبیح و افعال سفیه مانع آید و نه دیانتی دارید که در زمان از شب بحق و تعرض اموال مسلمانان کردن باز دارید غافل و از ندکالی میکنید و مستور و در روز بیکبار از خاصت طاقت کار بار نمی شایست بنی امیه شیوه از جهال و زمانیست که همه حال نخوا هد بود و از نقیر و قطمیر باز نهند پرسید که چرا جماعتی از شما اید و زنی عاقل طایفه گویا نخاسته اید همیشه لنا و علینا و من طعام و شراب برزیا دحرام باد اگر این مرد باز من بار نکند که جزا این مصلحتی هست و این امر بجز با درستی عزم تمامتی تواند نشد بوکند بخورم بخدا یکه صحت صفت اوست که در بن مدتی بر بحجم و لی بکبیر فم و عظیم و بعوض مسافر و مقبل را بحمای مدبر تندرست رسید ان جمله را غافلها زایل کرد و کار با استقامت پذیرفته دیانت

که در دفع والی ولایت پوشیده نماند اگر امن در دعوی شود شما را حلال باشد که در عاصی شوید ای اهل بصره شما میفرمایم که شب در سرایها نخسبید و هر چیز را شما مفقود شود من ضامنم که باز دهم و چون در مسجد با نماز خفتن گذارید میباید که باسرای خویش شوید و بیرون نیایید و در کوی و بازار نگردید چه دیده فرموده ام که هر که را در شب در کوچه و بازار بینند خون او ریزند و باید از عادات جاهلیت پرهیز کنید چون یکدیگر را آواز دهید بگویید یا آل فلان و یا آل فلان این سم مگذارید در بین معنی بر شما حجت میکنم که هر کس که بر سم جاهلیت بجز امر فرمایم نازفان او بیزارند و من هم از کسانی که شما سوم محدثی میدهید و قاعده بانیکو پیش از بن جهود بوده است ظاهر میکنید از بن شیوه اعراض نمایید و هیچ سم محدث نهنید و بدانید که هر گناهی که از شما در وجود آید عقوبتی معین کرده ام و هیچ نوع از ان عدول نمایم هر کس کسی را در آب غرق کند او را غرق کنند و اگر کسی را بسوزند او را بسوزانند هر کس در خانه کسی را بفروده ام کرد شکم او بشکافند و هر کس که کفن بدزد او را نبشه در گور کنند و دست و فرمان او ببرند و هر کس که دست و فرمان من خلاف می شکند که از هر اندیشه که خلاف ظاهر شود و صنعتاً او شرفاً فرمایم نا کردن او نرسند و بدانند که مرا در بن شهر با بسیار کس عداوتها بود و در دل ایشان کینه و بر بنه و شتم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطه عنایت و اشارت امیرالمؤمنین فرمان من در بن شهر نافذ شد میخواستم که بهر را که فتنه کینه خویش با خود اهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم اما عفو اولی دانستم و دگران عداوتها کردم و باسر گذشته نشدم هر کس که طریق احسان سپرد در مقابل ان احسان بیند و انکس که کرده بدی عداوت و دشمنی کرد و سزای خویش بیند اکنون جمله را بدانید و خصومت شما بدور ابواب احسان بپرایید و ترک اساءت دیدی گویند و بدانید که من نگاهبان شما هم باستیلائی که خدای من داده شما را و بر انواب شما و انواع شما دارم و امکان دارید از شما دفع کنم مرا بر شما فرمان برداری مطاعت است و شما را بر من انصاف و مصلحت چندانکه شما در طاعت و متابعت بیفزائید من در عدل و انصاف بیفزایم دوستی و ولایت را در دل جای دهید و بر طاعت و محبت ایشان ثابت قدم باشید که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجا و معاذ شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شما استظهار بکان ایشان خواند بود و بهار که دشمنی ولایت دران نگرید که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدت حزن و اندوه شما طویل گردد من این امت و نصیحت من شما چنین و استغفر الله العظیم لی و لکم لا الهٔ الا الله الحلیم الکریم الغفور الرحیم چون زیاد بن ابیه ازین خطبه فارغ گشت مردی از اهل بصره که او را عبد سبن الاعتم گفتندی برپای جست و گفت گوای میدهم که امیر را خدا تعالی فضل و حکمت بغزیزاده بس زیاد از منبر فرود آمد و با منصه عزت شد و کار شهر بصره بر استقامت تمام ماند و رونق و طراوتی عظیم پیدا آمد چنین گویند که او وقت هر سال هشت هزار هزار درم خراج بخزانه زیاد بن ابیه میرسید و شش هزار هزار درم لشکر میداد و نشانزده هزار هزار درم بر فرزندان خویش خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم بر عمارات خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم در جیب المال ذخیره مینهاد و بنای معویه بیفزود تا چون شهامت و کفایت زیاد بمعویه رسید و نتایج انصاف و برا بجمله مشاهده کرد او را بران سیر مرضیه و سنن حمیده محمد نهاد فرمود و گوفه مع مضافات را زیاد را یالت او افزود و کار زیاد در رونق و نضارت تمام یافت و نهایت القصوی خوشدل شده در عدل و انصاف بفزود و دشمنان او در بصره متمکن مسکرد و شمار در کوفه اقامت مینمود) اخبار و احوال خراسان و ایام خلافت معویه بن ابی سفیان) یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علی ام او خالد بن عمرو ملازم خدمت او بودی در صفین چنانکه گرده بود آوازه خوب بلند آورده چون امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید و امیرالمؤمنین حسن با معویه صلح نمود و خلافت با دو او برا بخلوگه مکو رشد خالد بن عمرو الاعور بن عبدالله اللیثی هرود بکوه دست معویه آمد چون بدر سرای رسید رخصت خواست چون بمجلس معاویه رسم خدمت بجا اورد معویه پرسیدش از یکو پرسید و بقدر و منزلت ایشان شناسد و او را نشانه کرد که امارت خراسان بخالد بن عمرو بدهد اتفاق را ان ساعت سعید بن عثمان نزد معویه آمد معویه او را بنواخت و بنزد خویش بنشاند پس روی بدو کرد و گفت ای پسر عم تو اگر از تو سمع و سیاسه سعید گفت بفرمایا امیرالمؤمنین معویه گفت چنان گویند که تو گفته که بعد از معویه من بخلافت اولیترم از پسر او یزید سعید

گفت

گفت نگاه چه افتاده است اگر چنین گفته باشم سخن حق و صدق باشد بحدیکه دعدا فیت صفت او ست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من بهتر از مادر او بود و من بهتر از او هم و مع ذلک همگان بر ان کار تو مسلم کردیم و بر تو در آنچه کردی و میکنی انکاری نداریم معویه چون بحق او مشهود و محمد به پس گفت است که گفتی ای برادر زاده همگان بر آنند من بهتر از مادر تو بودم و تو مسلم باید بود و چون قریشی بهتر از زنی قریشی باشد و ما آنچه میگوئی که پدر من بهتر از پدر یزید هم مگر کنایه ان است که شنوم بدان خدا یکه جان بنده در قبضه قدرت ست که اگر انحراق ما انجا که من نشسته ام و از انجا نیا انتقال تو دست قدرت بر سن زده باشد من پدر ترا از همه دوستر دارم و لیکن بر حقوق بسیار است اعمال ان در شرع و مروت محظور شناسم و الا نوشیروان عرش را خراسان بودادم مثال علم بستان و بسعادة بران بمست روان شو باشد که خدا تعالی ولایت را بدست تو فتح کند پس فرمود تا او را مثالی نوشتند و طیلسان علم داد و ندا مه نوشت بزیاد بن ابیه که سعید را موجبی معتبر و انچه او را بدان حتیاج داشته باشد بدو دهد و مال سلاح مدد کند و مردی کافی معاملت شان او را بفرستد تا از احوال اموال خراسان و انچه شاید به وتخ کرده باشد بر خبر باشد و ثبت نماید چون بغرم بیرون آمدن از شام مصمم گردانید عبید الله بن ابی بکره گفت ای برادر اعبد الرحمن که از جمله مولای عثمان بود ند نزدیک او رفتند و گفتند ما دیروز بحضرت امیر المؤمنین رسیدیم و او ما را بسیستان و بدرستان و مالی که خود بدان سباب سفر خویش ساخته گردان سعید آن نوشته و مثال معویه بدست و بجانب بصره روان شد چون بصره رسید بنزدیک زیاد بن ابیه رفت و مثال معویه بدو داد چون زیاد بمطالعه آن نامه رسید و طاعنه پس فرمود تا مردم ساخته جمع کردند و جماعتی از اهل فسق و فساد که محبوس بودند از حبس خانه بیرون آورده عرض داد ند چهار هزار نفر را بدیشان بخدمت سعید بداشت و از هر طرف فوج فوج در رسیدند و بسعید پیوستند لشکری انبوه بر سعید گرد امدند زیاد چهار هزار درم بدو فرستاد و سعید مال بسته و بر اصحاب حبس فرقت کرد و سپاه را ساخته گردانید پس دلبل عبید الله بن ابی بکره بخواند و نوشته عبید الله بدو داد و چون برخواند گفت چنین کنم و به هم مرا فرمود است که ترا دویست هزار درم بدهم با پنجاه هزار هزار درم بدو گفتم سعید گفت همانا این مبلغ نفرموده باشد سهو کرده باشی و دلبل گفت غلط نکردم تو مال بستان و فارس باش سعید انگرم و مروت عبید الله مجتهدا کرده بگی از خدمتکاران او گفت ایچه او ندمصلحت دانست که جایزه عبید الله نستانیم بر ان اقتصار کنیم و بخراسان برویم چه مارا این مبلغ مال تمام باشد سعید گفت چون لشکر جمع شد و امیر خدمتی فرموده است چنین نتوان کرد و بهمه حال بجانب خراسان روان باید شد از بصره بیرون آمد و ساداة عرب و وجوه معارف ولایت بصره در خدمت او و با این لشکر جرار بجانب فارس روان شد چون بفارس سید مالک بن الدیب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک بن الدیب مردی بود فصیح و شجاع و پیش ازین در نواحی مدینه بودی و راه زدی مروان بن حکم که معویه او را امارت مدینه داده بود دکسان فرستاد تا او را بگیرند مالک بن الدیب خبر یافت که بحضرت لارث بن خاطب الجمحی که نایب مروان بود و مروی از انصار طلب مالک و یاران او بفرستاد از دیار انصاری در رفتن تعجیل نمود و چند کرد تا مالک را دریافت و او را بگرفت و خدمتکار بر ایشان و که او را حرمت گفتند ی چون هر دو را بگرفت بازگشت و ایشان هر دو را بعذابی از ان چنین سپرد و تحبت کرفت که ایشان را احتیاط کاه دارد و بر عقب ایشان بیاید و غلام ایشان هر دو را میرانده خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته و اشت کاه و مالک بن الدیب بر تخت و دسته شمشیر او بگرفت و غلام نیام شمشیر گرفت مالک شمشیر از نیام بر اورد بر سر غلام زد و او را بکشت و بنیداخت و بر اسب نشست و بر عقب انصاری بتاخت و او را دریافت هم بکشت و بگرفت و بحجرین آمد و از انجا بفارس آمد و همان دوست در زوی و راه زنی بدست گرفت چون سعید بکار رسید و مالک پیش او آمد سعید از احوال او پرسید تقریر کرد بندکانی بسیکنیب تعجب کرد و شکل شمایل و قد و قامت و حسن و جمال او را خوش آمد او را نزدیک پرسید که اضرمزی بدین نیکوئی مردانگی که تو داری چرا را امیدداری که راه زنی و مال مردم بناحق بری گفت از غایت دست تنگی و دیکر انکه محتاجم که پوسته بخشش کنم زر حق و ستان و ستایان حسان کنم مال ندارم لهذا بدین کار تن در داده ام می ستانم و می بخشم و محتاجم سعید گفت اگر من

گرانین کار بی نیاز گردانم ترک این مقال کنی گفت چرا نکنم و در خدمت تو تا مرحلهٔ مقصد حاضر باشم و شکر نعمت تو بر جوش لازم دانم سعید گفت چون به خدمت بیاشم انشاء الله تعالی روزی کند با هم بخوریم و بخسبیم و ترا بنگو بدارم و هر ماه یا شش ماه یکبار بدرم و بوسیدم تا کسی گمان نبرد که بخش مالک گفت بدین راضی شدم پس بخدمت او از پارس به نیشابور آمد چون سعید به نیشابور رسید جماعتی از اصحاب عبد الله بن عامر گرد بنگاه او بسعید پیوستند سعید بشان نواجی نواحت و دلگماه در نیشابور بیاسود و جزیه از اهل نسا بستد پس از نیشابور بمرو شد و از بنگاه بگرگنت حاصل کرد و لشکر او را در مرو تمت بسیار قند روان شد چون بحوالی مرو رسید لشکر نصر بن عمرو تا عبد و مرزبان زادهٔ آب عرضه کردند و خویشتن در مقدمهٔ لشکر آب عبره کرد و تا آنگاه که لشکر او آب عبره نکرده بود آواز نداد یکی گفت ای علوان و دیگری گفت ای ظفر سعید از نام علوان و ظفر که شنید بفال نیکو گرفت و گفت دست ما بالای دست خصمان خواهد بود و ظفر خواهیم یافت انشاء الله و از بنگاه برفت چون بنخجوان رسید بر دروازهٔ بنگاه فرود آمد و او قوت پادشاه بنگاه زنی بود او را خنک خاتون گفتندی شوهر او پادشاه ان شهر بود و او را وفات رسیده و او بجای شوهر بحکمران ان ملکت بود سعید عزیمت کرد که با شهر خنک کند خنک خاتون از بعضی خبر یافت جماعتی از معارف بنگاه پیش او فرستاد و از او صلح خواست سعید اجابت کرد و بر سعید هزار درم صلح قرار داد بدان شرط که خنک خاتون راه سعید قند را بگشاده دارد و او را دلیل راه و بدرقه باشد سعید مال صلح بستد و بست پسر از پسران ملوک بخارا بگرو گان بسعید فرستاد و خنک خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قلاوزان راه دان ملد بدا و سعید از انجا بجانب سمرقند روان شد چون بسمرقند رسید فرود آمد و در سمرقند نوقت خلقی انبوه بود از مردم سغد و برتش پیوستند و سعید جنک عظیم پیوست و انجا بشند و بسیار کس از هر دو طرف کشته شد و سعید بر سمرقند مستولی شد و لشکر خویش را در جنک سعید تحریض نمود از هر دو جانب بسیار حرب کردند و بسیار کس کشته شد و سعید بر سمرقند مستولی شد و لشکر سمرقند بیرون آمد بر بسی زر و نشسته جولان نمود و بسیار مبارزت خواست از لشکر سعید کس عزیمت نکرد که در مقابل او رود و او مبارزت طلبید مالک بن الذیب بر سید که این مرد که در میدان آمده چیست گفتند مبارز تجارا یکفت بجنبش نیست از شاکه پیش او شود و با او جنک کند گفت همکنان را نه میرسند و کس را نه یارا نیست با او مبارزت پیوندد و مالک گفت من یکی بزرگ باشم کی از یاران مالک در اقلت و در اعزت می افتد که بیرون می با او جنک کنی گفت ای سپه با نازیانه زده در میدان تاخت و بران مبارز سغدی حمله کرد و بر او نیزه بگذاشت جنک ساعتی نیزه مبارز سغدی نیزه بر دوکه بر گرد بن مالک آمد زین بشکست و مالک از اسب نیفتاد و در حال جست و با نیزه مبارز سغدی از اسب انداخت سغدی خواست که برخیزد و مالک در دو بدو خویشتن را بر او انداخت و او را بر گرفت و بدید تا او را پیش سعید آورد و بر زمین افکند سعید او را تحسین کرد و گفت هر چه خواهی از او کن مالک او را نگشت و بجای صد درم باقوم او فرخت و اسب و سلاح او را بیشتر صد درم بازفروخت و از لشکر سعید و سمرقندیان جنک سخت افتاد و تا نماز شام در جنک بودند چون شب در آمد یکدیگر را بگذاشتند و بگماه خویشتن میان نشان جنک میکفتند و هر روز نظر اهل سعید بمرو تا از ایشان خلق بسیار بکشت و برده بسیار بگرفت و مالک بن الذیب که هر روز پیش سعید مبارز تمامی مرد بیاسیکرد و سعید را دلیری و شجاعت او عظیم خوش میامد تا او را هیچ تشریف نمیداد و در رحل او انعامی نمیفرمود مالک اسکالیت عظیم خوش مدطبع انعام و احسانی نمیداشت چون دفاعی شد دران معنی قطعه شعر گفت و از سعید شکایتی کرد و سعید ان شعر بشنید التفاتی نکرد بعد از ان مالک در اهجوی گفت سعید اراده کرد که او را بکشد از اقارب اصحاب احتراز کرد و او را بخواند و تشریفی بگو فرمود و جایزه سنی او را عذر بخواست مالک عذر او قبول کرد و سعید همچنان بر ظاهر سمرقند میبود و جنک هر روز و شب می شود عاقبت چون دست نمیداد که سمرقند را بجنک توانند گرفت با ایشان صلح کرد و اهل شهر هم صلح را بصد هزار درم قبول کردند و شرط نمودند که دروازه شهر بکشند با سعید از یک دروازه در اید و از دروازه دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه بدادند و سعید چنانچه گفته بود

از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و لشکر را فرمود تا بقندهار رفتند و آنجا فرود آمدند و سعید همه را قبول کرد و لشکر را مواجب داد و کار ساخته کرد و از سمرقند بجانب بخارا بازگشت چون بنخارا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد و ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد که ما بقبول جزیت و فا کردیم تو نیز با فاکس و پیمان ملوک بخارا را که گرو داده ایم مرخص فرمای سعید با مود و آن پادشاه زادگان را باز داد و از بخارا بخاست و برجوی مجمع گذشت و بمرو آمد مالک بن الدیب در مرو بسیار شد و عظیم بنخورد گشت چون دانست که از ان بهاری برخواهد خاست قصیدهٔ گفت که تا هنوز بر زفانها جاریست و دو بیت از ان ثبت افتاد شعر هل بدین لیلة بوادی الغضا ازجی القلاص الواجیا الم ترنی بعت الضلالة بالهدی و اصبحت فی جیش ابن عثمان غازیا و این قصیده بحث معروف و مشهور است و مالک را در مرو وفات رسید و قبر او در مرو زیارت گاه و متبرکیست سعید چون بر این ولایات دست یافت و مال بسیار او را حاصل گشت بجانب مدینه بازگشت و نامه نوشت بمعویه و از امارت خراسان استعفا خواست معویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار بدست آورده است و میخواهد که بعد ازان بمعرفه آن اراضی مقام کرد و ان ملکت زادگان را که بگرو از انجا آورده بود بدهقنت و خدمت خود اشتها نهاد خویش مشغول گردانید ایشان عظیم خوش آمد چه دهقنت و عمارت کار ایشان بود و روزی سعید بتفرج خرما ستانها خویش شده بود آن ملکت زادگان و اقربا فرو گرفتند و بگشتند و گرگیختند و پناه بکوهی بردند از کوهها مدینه جمعی بیشمار اتعاقب نموده تا آنجا دران کوه از تشنگی و گرسنگی بمردند سعید دختری داشت دوزی کنیزکی با جمال از ان خویش با نواع حلی و زیور و جامهای قصبی براست و از سرای بیرون فرستاد و گفت هرکس بدو مراد دو بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد آن کنیزک با هزار زر و زیور و جامه گران بردست بدو بگوشه شعراء مدینه حاضر آمدند و اشعار با گفتند و دختر سعید را موافق نیفتاد تا آنکه مردی از عبد القیس بیامد و گفت من مرثیه پدر تو چنانکه ترا خوش آید بگویم دختر گفت اگر گوئی چنانچه گفته ام کنیزک را بچه باو دست ترا باشد ان مرد این دو بیت که ثبت مشهور گفت

یا عین اذری دمعه و ابکی الشهید ابن الشهید فلقد قتلت بغیر و جلبت حقک من بعید دختر گفت راست و نیکو گفتی مرا چنین مال میخواست کنیزک بدو بخشید) ذکر فتحهای خراسان بعد از سعید بن عثمان بن عفان رضی

چون سعید بن عثمان از خراسان بمدینه رسید و معویه نامه نوشت بزیاد بن ابیه که کار خراسان ضایع و تهمات بخای مهمل است کسی را که اهلیت امارت خراسان باشد بدانجانب فرست چون نامه معویه بزیاد بن ابیه رسید و بر مضمون ان وقوف یافت غلامی را ازان خویش گفت برود و حکم بن اسود الکلفی را بخوان چون غلام را سه روز افتاد و حکم بن عمرو الغفاری را بخواند چون این مرد نزد زیاد آمد دانست که غلام گروه است بخندید و گفت من چیزی میخواهم خدا تعالی عزیز چیزی بخشاید حکم گفت ای خداوند اگر امارت خراسان بتو داده ام ترا بخجالت باهل بعد ان تحصیل اموال الی نخطه کردانیدم و این حکم بن عمرو مردی بود از عباد الصالحین سعادة خدمت مصطفی یافته بود و بدین کار او هیچ انکار کرد مثال بستد و از نزدیک زیاد بیرون آمد و منادی کرد که هر کس را بخدمت غزا است ساخته شود و بجانب خراسان باید شد خلقی انبوه بر و جمع شدند زیاد همه را مواجب و ارزاق بفرمود و حکم بن عمرو الکلفی را راست بجانب خراسان روان شد از راه فارس وی بجانب مقصد نهاد یکیک شهر را مال می ستد تا بمرو رسید بخانه مقام کرد چون لشکریان از بیراه براسوه ندند روی بطراف خراسان نهاد و غنائم بسیار و مالی عظیم بدست او امد باشهر مرو مراجعت نمود و نامه نوشت زیاد بن ابیه و او را از احوال فتوحاتیکه او را میسر شده بود و اموالی که حاصل گشته اعلام داد و زیاد بن ابیه نوشته او معویه فرستاد و استعلام کرد که باین اموال که حاصل شده چه میباید کرد معویه بزیاد بن ابیه نوشت که جواب نامه حکم بن عمرو الغفاری که بحیث المال ایشام فرستد باقی را بموجب قاعده هریک را بمصرف خود برساند چون نامه زیاد بحکم رسید بر خاست و خطبه گفت و انواع نعم بدعای زیاد کرد و در مصطفی درود و فرستاد پس گفت امیر مان معویه فرموده است که هرچه ما را از غنایم بدست آمده است از زر و سیم بدان بلاد

شام و مسعود من امصطفی شنوده ام که اگر آسمان و زمین بمثل طعمه شود و در گردن مردی افتد که او از خدای بترسد خدای تعالی او را از آن بلا فرج بخشد پس من قول سوال جایز را قول معویه و زیاد دین ابیه بر زبان شما غرا کرده ابد بهمت یافته حسن ان غنایم بیرون کشید باقی از ان شما باشد همه بر جمله حسن بیرون کرد و باقی مسلمانان گذاشت پس علی گفت رسول اللهم انی قد قسمت بین المسلمین غنایهم فاسئلک اللهم انی قد سمحت بحق امتی و سمحوا فاجعلهم منی و اجعلنی منهم معنی چنان باشد که بار خدایا من غنایم بویژه بر مسلمانان قسمت کردم ای بار خدای من از تو می امنیه مسئول شده ام و ایشان هم از من مسئول گشته اند بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز ده پس این دعا گفت و بعد از ان گفته پیش عمر یاد یافت و ترجمت خدای بوسیت بخبر زیاد دین ابیه رسید مرد یرا بخواند که او را غالب بن عبد الله اللیثی گفته ندی و او را سالها دوست بامارت خراسان روان کرد و این غالب بن عبد الله مردی معروف بود بسعادت حدت مصطفی یافته بود و در فتح مکه بر مقدمه لشکر رسول خدای بود پس حکم فرمان و اشارت زیاد دین همه روی بخراسان نهاد و بشهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بیاسود پس بولایت طخارستان و ضاحات فت و آن اطراف را فرو گرفت و او را فتحهای نیکو بر آمد و غنایم بسیار بدست او و رنج یک ازان بیرون کرد و زیاد دین ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش قسمت کرد و دین گونه غالب راه عثمان پدید آمد و لشکر او جمع آورده مروی بدو نهاد و مدتها زیاد دین ابیه را ازان حال علام او دوارزه مدخاست زیاد دین ابیه ربیع بن زیاد الحارثی و عبد الله بن ابی عقیل الثقفی که عم حجاج بن یوسف بود با لشکری انبوه بمدد غالب بن عبد الله فرستاد چون ایشان به پیوسته غالب قوت گرفت و گرد ولایات خراسان گشت و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنایم بسیار یافته حسن ان جمله بیرون کرد و زیاد دین ابیه فرستاد و باقی بر لشکر قسمت کرد و در شهر مقام کردند و لشکرها باطراف خراسان فرستاده بدستبرد آمدند (ذکر زیاد دین ابیه و معاملات او با شیعهٔ امیر المومنین علی بن ابی طالب) زیاد دین ابیه در ان ایام متبع شیعه و دوستداران و محبان امیر المومنین علی را میکرد و بر کجا یکی از ایشان میافت میکشت و دست و پا میبرید و چشم ایشان میکشید اخلقی بسیار از شیعهٔ امیر المومنین علی کشت و هیبت او بر دلها چنان مستولی شد که هیچ کس را یارای دوستی علی نماند یکی از حجر بن عدی الکندی بود که از معارف اصحاب امیر المومنین علی بود نه چون این جزو اوار امیر المومنین حسن سیه نهایت همه سند دوست بد عابر داشت و گفت اللهم ار دوکار ما زیاد دین ابیه را بگیر و بلائی با دکمار او را مکال کن که تو فی خدای بر همه چیز قادر پس دعای بخصوصت بهدف اجابت رسید و رمی بر گشت سطبه زیاد دین ابیه از دست راست او پدید آمد و همه روزه در از و یاد بود تا همه دست او فرو گرفت از درد ان عظیم بجوشت اطبا بخواند جمله اتفاق کردند که این دست را بباید بریدن تا باقی تن سلامت ماند زیاد دین ابیه گفت بس طاقت بریدن دست خویش ندارم وان علت مستولی گشت و شب و روز از درد فریاد میکرد تا هان اقبال ارواح سپرد او را در موصل دفن کردند گویند چون زیاد را دفن کردند بیارافت معویه امارت بصره بمغیرة بن شعبه الثقفی داد این بصره آمد چون شما امارت کرد معویه او را معزول کرد و بجای او عبد الله بن عمرو بن غیلان الثقفی را بخاف فرستاد و همچم بعد از شما او را معزول کرد و دوان امارت بخالد بن اسید بن العاص بن امیه داد و در آمد ازخاف عبید الله بن زیاد دین ابیه نزد معویه آمد و گفت ای امیر المومنین کرد ولایت عراق بمن دهی من ان ولایت را بر خلاف محفوظ و مضبوط دارم که هیچکس مثل ان نتواند داشت معویه گفت پدر تو بچندسال امیر عراق بود و چرا تو را بیم کاندر عبید الله گفت اگر بهر بندی که گرد ان بخش امیر المومنین دارد مان گشوده مرا علی عاری نباشد معویه گفت ولایت عراق تو دهم و تو را آنجا مقام پدر تو کردانم و حقوق پدر تو در ین باب رعایت کنم لیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم بدان جانب رو و خاطر من از مهمات خراسان فارغ کردان بعد ازان ولایت عراق با تو بازدهی دارم و تو را بنصب پدر رسانم عبید الله گفت سمع و طاعت فرمان بردارم پس برحسب فرمان معویه بجانب خراسان روان شد و مواضعی که فتح نکرده بود نه نیز فتح نمود و اموال غنایم بسیار بدست آورده بجانب عراق رفت

واز انجا مال و فرحاصل کرد و کار او بدان درجه رسید که پادشاه زادگان خراسان را بنده خویش کرد و ایشان را به نیابت خویش بر جنگها میفرستاد و عاقبة الامر طریق بن قرة الحنفی را بر ولایت خراسان خلیفه خویش کرد و روی بخدمت معویه آورد و اموال و غلام و تحف و طرایف بیشمار پیش معویه عرض داد و معویه او را محمد تها فرمود و امارت بصره و جایگاه پدر بدو داد و عبید الله تمشیت این امارت بر سیرت پدر پیش گرفت و کار خراسان انتظام یافته بود و اموال هر سال بمعویه میسپاردند تا آنوقت که اورا وفات رسید و بدار الخلد انتقال نمود

ذکر کیفیت انتقال امیر المؤمنین حضرت امام حسن مجتبا رضی الله عنه و ذوالمنن

از ثقات رواة استماع افتاد که چون معویه ابن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که یزید ولد خود را ولیعهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن این مرتبت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معویه در وقت وفات بر مخالفت او شوری نکند و بهیچ جهت توجه بدو نکند و چون امام حسن را این حالت معلوم بود که طریه سید عالم بود بهر سان بود و بهر نهج که بودی زهر آلود مصحوب او کرد و اینده گفت باید که بهر پیرایه شده جعده بنت الاشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریبی تا بعد از تمامی شربت وجود حسن را باین سبیل یک سازد و از طرف بن ذویل کن که چون این کار ساخته شود و حسن وفات یابد بجاه و مال و بافرزندان خویش نکاح بندم مروان بفرستد و معویه بعد آمد با نواع مکر و حیل جمعی را بر فریفت تا موجب بدعا و معویه عمل نمود و زهر خود حسن سپرده کرد و بدار السلام خلت نمود و جعده طمع مال و امید وصال آن سرو قد از دل صلال فریفته شده بچنین امر شنیعی اقدام نمود و چون زهر را بنام امام عالی مقام اثر کرد و بر بستر بیماری افتاد از معرض سخن و آب میکشند که در آنوقت من ولی او بر فضای حسن بعیادت امیر المؤمنین حسن فرمتم چون بنزدیک او در آمدم سلام کردم و نشستم شنیدم که بجعده میگفت چرا زهر من جبری چرا دادی و کتا خدا یعالی را عافیت ندادی بنزدیک حسن رسم بار دیگر بان مرد گفت پرس این زن را که عمل سوال تمام دادان شخص همان جواب گفت امیر المؤمنین حسن فرمود جعده نوبت مرا زهر دادند و این نوبت نوعی دیگر است روز دیگر چون بخدمت آنحضرت رسیدم امیر المؤمنین حسن بر البدن و شته رسیدم که میگفت ای برادر که ترا زهر داده گمان تو بکیست آنحضرت فرمود اگر بانو کسی دارم او را خواهی کشت جواب داد علی اصغر فرمود که اگر این زهر از دنیا برده شده کان محال اصلال او پیش خواهد بود و اگر زنده مانم او را دارم که کس بگناه کشته نشود بعد ازان چون مرض ان امام عالی مقام زیادت شده و دانست که وقت ارتحال است امام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدو بکتاب تفویض نمود و فرمود که مرا بعد از حلول اجل در رسولخدا دفن کن اگر خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع عرقد مدفون کردان و چون طایر روح مقدس امام حسن بجانب ایوان پرواز نمود بعد از شستن و کفنین جنازه رحمت اندازه آنحضرت را بر داشته بجانب روضه مقدسه حضرت رسول روان شدند تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جدش دفن نماید عبید بن ابی العاص که والی مدینه بود کس نزد صدیقه فرستاد تا مانع مدافنت پیش پیغام المؤمنین عایشه صدیقه بر سر ری سوار گشته با جمعی از قبایل منع مشغول شدند بعضی از شیعه امام خود فاگرد و کشتند ای عایشه در ری بشتری نشسته محاربت کنی و امروز بر سر خچره بر سر جنازه برادر خچره بیچاره شکایت نمائی و نگذاری که او را نزدیک جدش دفن کنند و مردم مختلف بدو فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع انجامد امام حسین چون برادر عالی گهر خود را بر ری خچره بیچاره دید و حشیت نزدیک بجنه خدا رسیدن هاشم دفن فرمود و چون خبر وفات امیر المؤمنین حسن بمعویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده نفرستاد از اینرو جعده بنکاح خود در نیاورد و بعضی از اولاد و اهل خود را بر داد و اولاد او پیدا شدند و هر کدام میان شبان و قریشیان گفت و شنید ها واقع میشد بزبان طعن شبان میگفتند یا بنی تمتنه الازواج روزی ابن عباس در مجلس معویه بود معویه بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی دار ملک بر ملک فنا گذارده روی بعالم عقبا آورده است عبد الله بعد از تکلم کلمه سر جامع گفت یا معویه حضرت که دران جهان

ذکر حالات بعد از رحلت امام حسن ع

و علم و سماحت و یاد کرد ضحاک فرصت یافته بر پای جاست و روی معویه کرده گفت یا امیرالمؤمنین چون سیر کوی مقصود رسیدی از گذرگه حال جهان و جهانیان کردانست و سرانجام کار و ختم فاست لابد مردمان را دلی باید که بعد از تو بکار خلایق کوشد و ذرایع خلق ندیم فیام تواند نمود تو را ولیعهدی باید که تیمار مهمات و مصالح عالمیان بدارد و آنچه معلوم است امروز یزید بحسن سیرت و دین سریرت و وفور علم و حلم و سخاوت و شجاعت بر همگنان رجحان دارد او را ولیعهد خویش گردان و مادام متابعت و موافقت و طاعت و مبایعت او فرمای تا بعد از تو عالمیان را رحمتی و در حوادث سود و نوایب حوال پناه باو برند و در شاطم اعمال و مناهج امال خویش حساب از دگیرند بواسطه باس سیاست او راهها امن و مسالک آسوده باشد و مفسدان بالید و ضحاک ابن قیس گفت و خاموش شد پس سعد ابن العاص برپای جاست و گفت یا امیرالمؤمنین معویه تو انگری نگزارد امید توان داشت و مهتری نگزاردان توان بود مردی بدگوی بیشجاعت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست اگر از ولد طلحه کسی یا بی و اگر از ذریت زبیر پناه بدر کاه او برند هم را امن کرده اند و هم ترا ایمن بنا بر آنکه امیرالمؤمنین را فرزندی خلف است در شجاعت خلافت معویه او را گفت مؤمنین ایمن برتو باد بگو هیچ بانگی نگذاشتی و هرچه گفتی راست گفتی بنگاه یزید بن مقفع الکلبی برپای جاست و گفت ای امیرالمؤمنین ولیعهد ابن سب و اشارت کرد بهزید اگر کسی ضامن بدین درست و اشارت کرده بشد معویه را در گفت مؤمنین که صحت نیکو گفتی پس حصین بن نمیر برپای جاست و گفت ای امیرالمؤمنین اندکی آواز تو نیارد روی در یزید او ولیعهد کرده باشی مدت تعدد ضایع کرده شد پس معویه بکعاب احنف بن قیس التفات نموده گفت یا ابا البحر چرا تو نمی گوئی احنف گفت تو با حوائج بیدا و مداخل مخارج او را عالم تری و او را بهتر از ما بشناسی اگر شیدائی که تیمار خلافت چنانچه مضمون رضای خدایتعالی است و فراغت امت محمد مصطفی باشد بتواند داشت در کار او باهمگنان مشورت کند و خلافت بدوده و اگر دانی که بدین کار چنانکه باید قیام نتواند نمود و نیارد بدوده و خود را در عذاب عصیان نیندازد و بر پیش از انکه معاویه طاعت نباشد معویه را گفت احنف تو با البحر خدایتعالی چرا می نوانیع و طاعت خیز کنان پس همه قوم بمخالفت بحیت کرده شد و بر خواست و معویه بیاسه نوشت بروان حکم بمدینه و معنی بحیت یزید بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا معاویه ابن ابی سفیان امیر المؤمنین بمسلمانان مصر و بزرگان عراق و علمای شام و حجاز و یمن از من باد و جمله باشد فرزند من یزید بخلافت بحیت کردند و من او را ولیعهد خویش کردانیدم چون مضمون نامه واقف شوند باید که از اهل مدینه بحیت نستانند و اسلام چون این نامه بروان حکم رسید مضمون معلوم کردکس فرستاد و دوجوه مدینه بخواندند جمع شدند بمسجد شد و خطبه گفت و باد تعالی رسول و مصطفی درود فرستاد و گفت امروان امیرالمؤمنین را ضعیف پیری ناتوانی نام کرده و در جنه گلار خلافت اندیشه نکرده چنانچه مضمون رضای خدایتعالی و مصلحت دین مصطفی است باید بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه اندیشه کرده ست گفت راه میکند که یزید ولیعهد خود را بگوید تا بحیت نتواند و بگوید ذکر یزید شود خاموش بایستادند عبدالرحمن ابن ابی بکر گفت دروغ میگوئی ای مروان الکس تر ابدین بعض دلیر کرده اند هم دروغ میگوید بخدای که زیبد این افعال نیست و حصال پسندیده که بتمردی اندر با مخالفت در آمیخته نیاید مروان بشتم شد و گفت این بخش کیست عبدالرحمن گفت این بعض می گوید چنان بزرگوار مردیست که خدایتعالی او را به در شان او فرستاده ست و الذی قال لوالدیه اف لکما حشم عبدالرحمن یاد نرشد و گفت کار تو بدانجا رسیده که تو فرآن در حق من نازل میگردانی این بعض مصطفی ۲
و تو انکسی که تو را و پدر تو را از شهر بیرون کرده است پس برخاست و پای دکر فوت گفت ای دشمن خدای این زمین بهتر فرودای که اهل این زمین که مهتر رودی و حق گوی چون عبدالرحمن این بعض گفت او را از منبر فرو کشید حاجی رسی آنیته که حاضر بود ندهم آمد ند و خواستند که قصد عبدالرحمن کنند عایشه صدیقه خبر شد در حجره بیرون آمد و چادری فراخ بوشید و با جماعتی از زنان قریش در عقب بیامد و دیدند که بجانب مروان و اهل بیعت تو بیش رسید و گفت مؤکد بتو میدهم ای مادر مؤمنان یعنی که گوئی حق گوئی عایشه گفت من چرا حق نگویم گواهی میدهم که رسول خدای را بتو بدید تو لعنت کرده ست و طرید ابن طرید ی زنهار دان شده که با پدر و ان ابن بعض گوئی مروان خاموش بایستاد و هیچ جواب نداد عایشه با گشت

مروان نامه نوشت معویه را بیخبر فتنه بود باید مود چون نامهٔ مروان معویه رسید و مضمون آن معلوم گشت در خشمناک خویش نگفت مروان گرد را عبدالرحمن نگاشت نوشته عبدالرحمن بیرشده و معرف گشته است ایچه گفته نه از خویش گفته کسی یکدیگر را بران داشته باشد واجب بکند که از تحمل کنیم و از انجام چه مردی بزرگ و دبزرگ زاده است هیچ چیز نوشت در جواب نامه خود و عزیمت چیز رفتن متصمم کرد اینده و بران سمت روان شد چون نزدیک مدینه رسید جمله مردمان در استقبال کردند و ببزرگداشت تمام پیش آمدند و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله پسر زبیر با استقبال کردند چون معویه ایشان را بدید در دیدن ایشان شتافت و ایشان نیز در شتافتند و معانقه کردند و پرسش نمودند چون معویه بنشست

و بهمه اوقات با یکدیگر متفق بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده شوم و بیاعدائی که در میان ما و ایشان بوده این کار پیش آمد و این کار بسبب ایشان شد و تسبیله
بنی تیم و عدی بود شما ضعیفان را دشمنید همچو ایشان را انکار کردید و چون من ایشان را انکار کردم و این کار را بصفین طلبیدم امیرالمؤمنین حسین را
محاربت نکرد و سبب بسیار چنانکه معلوم است در فصل آوردم و در حق شما هیچ تقصیر نکردم و در رفعت و منزلت شما افزودم و عطای شما هر چند از
آنچه بدادم و چندانکه میکردم از شما هیچ دوستی مواظبت نمی نمیم بلکه هر روز نوع دیگر از دشمنی و منازعت شما را میکنم علی الخصوص حسن بن علی که زود شما را بیچاره
میرساند که اگر از این نوع بگوید و ادامت نماید از بنکه علی او طالب ریاست و خلافت مهاجر و انصار بود و کرد و سکاوت او که مشهور و زبانزد خلیفه و انواع
فضل او بر همگان بر حق من بهتر میدید و ترک این همه کلمات و حرکات بگوئید و طمع ندارید که شما را چون علی اگر چون حسن کسی دیگر خواهد بود و حال آنکه
شرط بیعت چون معویه با برادر سید عبدالله عباس حسن را و قطع کرد و گفت بچه گفتی که با مسلمان عهد نمائیم و حسابی گیرد و دستی با گرفته حسن حق و کلمه
صدقست در اینجا ما و ایشان یکدیگر را گرو آزاد ناطع و دستی و محبت و شفقتی بشمی هم دوخته و چندان اول این کار و اضطراب او کی بود گذشت
و کار بدست تو افتاد و بمقصود خویش سیدی وقت تست که والی عهد است اری در دوستی کسب کنی تو تا حاکم باقی همه دوست که روید خود
از سنگ تا دوستدار حدیث حسن را بشنوی و حق او را بشناسی و بدو نیکی کردن خود و سخاوت و احسان او را تو عریب نباشد چه طبیعت تو بر کرم و مروت
مجبولست و اگر چه مال بسیار بخشی و بدو دست دهی کرد بستانی و در نزد خویش او را بسیار نشمری و ما را انچه گفتی که علی حسن رفتند و شمار ما نند ایشان نخواهد بود این حسن نیست
چه حسین زنده است و او پسر پدر خویش است و این حسن دیگر کوزه نهاد را و او را هیچ رنج نرسانی که همه عالمیان را طاعت کنند و امر و زبر وی
زمین هیچکس نیست که او پسر دختر پیغمبر نباشد الا او معویه گفت ای عبدالله حسن نیکو گفتی این بعینیت از تو قبول کردم پس بجانب کرد روان شد
و عبدالله عباس در موافقت او برفت چون بگرد یک رسیدند گروهی از مشایخ و معارف و خواجگان و عوام الناس او را استقبال کردند و
امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن و عبدالله پسران عبدالله بن عمر او را بسه فرسنگ راه پیش معویه رسیدند چون معویه ایشان را بدید فرود آمد و ایشان را بنواخت
و گرمیست و گفت مرحبا یا عبدالله ای سید جوانان اهل جنت و در عبدالرحمن نگریست و گفت مرحبا ای پسر صدیق و خواجه قریش و در
عبدالله عمر نگریست و گفت مرحبا پسر مایه و پسر فاروق و در عبدالله زبیر نگریست و گفت مرحبا به پسر حواری رسول خدای و پسر عمه و پسر
فرزند و چار جهت آورد نه و ایشان را بنشاند و با ایشان هر یک سخن میگفت و در روی ایشان میخندید تا وارد دمشق شدند و فرود آمدند بر یک از ایشان را
جایزه بزرگ و خلعتی فرستاد و در حق حسین هر دو او را گرامی تر نیکو فرستاد سخت نیکو فرستاد و ایشان عطای او بیش قبول کردند چون چهل روز
بر آمد و بگذشت معاویه هیچ سخن نمی پرسید و با او گفتگوئی نمیکرد پس روزی کس فرستاد و امیرالمؤمنین حسین را بخواند چون در آمد نیکو بنشاند و مراعات کرد و
ملطف بسیار نمود و پس گفت کلمه رای تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان دارم که این سخن بر من و دلکی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نپوشم جمله شهرها
و معارف و مشایخ هر شهر را بنزدیک خویش خواندم و همه را بر یدار ایشان بیعت بستند و مدینه را با نیز سید نشم میگفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه
یزیدست و مردمان مدینه هیچ اهل و عشیرت ما نیند بعد از اجیری نوشم و از اهل مدینه التماس نمودم تا با او بیعت نکنند جماعتی انکار نمودند و ابا کردند
که از ایشان حساب مدینه نشم و اگر من کس دیگر لایق خلافت بهتر از یزید بدیدم او را بدین کار نصب نمودم حسین فرمود اهستهتر باش ای معویه و در دین
کار بهتر از ین مبندیش که کس هست بمشیت هم خلافت از یزید بهتر نیم خویش و هم یزید و هم پدر او بهتر است معویه گفت یکدیگر بدین سخن خویش را
مخواهی حسین فرمود اگر خویش را خواهم و در سخن آید و معویه گفت نشنوا نگویم در انچه مادر تو بهتر از مادر یزید است هیچ نیست و نیز پدر تو از صفتی
و سابقتی و فضیلتی که مصطفی است همچنین ان نیست اما تو دانی و دانند که امت محمد را و اقامت لوازم خلافت به از تو هست امیرالمؤمنین
حسین گفت ان نیست که امت جد مرا بهتر از من هست بر بنده کار فاسق فاجر را بهتر از من نیکوئی معویه گفت حسین آهسته باش و نیز بدا چنین کوی
که اگر نیز دیگ دیگ دیگ

معلوم شد یا ابا عبد الله برخیز و سعادت بازگرد و بر جان خویش ترس و از اهل شام نیک بر حذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید شنیدم ایشان نشنوند
گر ایشان دشمن تو دشمن پدر تو اند حسین برخاست و با گریه گفت معویه کس فرستاد و عبد الرحمن را بخواند چون حاضر آمد معویه آغاز سخن کرد عبد الرحمن
در سخن او بسبقت گرفت و گفت کار تو را بخدا بیعالی ما بر که داشتم و از کرتوب سیار میکوشی تا بزید بیعت کنیم رنج سودی نخواهد بود و تا این کار را
بشوری نگذاری معویه گفت الله کسی را در شعبه زا نیکو شناسم و در حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده ام و حاجت من با عبد الرحمن نیست الگا
خدا یعالی را در دار دنیا بدان نگهدارد و با حرث عقوبت کند معویه گفت ایکاش این تخلص از من کفایت کردی و در ادای شفقت بر جان خویش جنایتی بر دل
شام بر حذر باش عبد الرحمن گفت ما را در خدای خویش بیم دست از ما بدار و با بیعت بزید بخوان و بخشم خاست و بانگشت معویه کس فرستاد و علی بن
عمر را بخواند چون در آمد نیکو بنشاند و لطف حال و الفت سلم در مهد وقت تا فت جوئی و گوئی دل من بتمامی خواهد که روزی نشب و
شبی بروز آرم و بر سر من کس فرماند و امیر نباشد بباید که بهمین خصلت همیده را علازم باشی و گرد مخالفت گردی و در اندک زمانی بیش نمی گذرد
که مردمان را بزید بیعت کرده اند و کار خلافت از انتظامی بدر آمده عبد الله گفت پیش از تو خلفا بوده است و پسران داشته اند همه فاضلتر از پسر
تو بحکیمی ایشان پسر خویش را بخلافت نصب کرده اند تو هم کن و من بر تو خلاف تسلیم می خواهم کاری کرد که از حجت من نقض کنی اگر مردمان علی العموم
از پسر تو اتفاق کرده اند من خلاف کلمه و اگر اتفاق نکنند من گوشه گرفته مشغول عبادت شده ام بر هر کس اتفاق نکند من تسلیم و کلی از مسلمانان
باشم معویه گفت بنگر کفتی برخیز و مبارک دار از اهل شام بر حذر باش پس کس فرستاد و عبد الله را بخواند چون در آمد نشست معویه در او نگریست و گفت
این رو ماهیست که بر راه ما زده راح او به سند ناز راه و دیگر بر دن تو دای پسر پیر که ما را بس نکانه که مبادا بی تجاذم و دست بر خون ایشان نهادم و
قراح ایشان بر تسلم ای پسر پیر بر جوش ترس و گرد خلافت گرد بدانکه خلافت بزید قرار گرفتنی است و کالطمی در بستقاسی بافته عبد الله گفت معویه
در بغیر من بیع خلافت مبند و بباید که تو فقه را اساس نهی سیرت و سنت سلف را علازم باشی و بعد از خویش این کار را بشوری گذاری
و اگر از بن کار طول شده ترک کوی و بر سپر خویش مده و بدانکه خلافت سولجه او در بن کار بزکیست و در قیامت ترا از آن سؤال کنند که کرین
مهم چکونه گذاردی و بعد از خویش کدام کس را دای دین کار نائی کن و در مخالفت خدا بن نیک بیندیش معویه گفت بتیغ این کار را در اهل شام نیک
بر حذر باش تا روا بحکمتی نشنود بهر چه در خلاف ما من کوئی اهل شام من با تو تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا همچنی تعلقت دائی عبد الله بر باز گشت
و معویه بعد از ان روز بار نکرد تا مقام کرد و فرزندان عطا با فرمود و در حق بنی هاشم لطف حسانی نکرد و عبد الله عباس را در مخاست مود که بنی هاشم را
بر حذر دارم نگذارد گفت معویه از کمال کرم و حسن خلق تو همچنی غریب نیست معویه جواب داد که از حسین بترسید ام که با پسر من بیعت نکنند ان جنه از خویش
بازنمی کم کرد حق بنی هاشم العاصی فرا بم عبد الله عباس گفت غیر حسین را که همه بیعت کرده نه حق ایشان بلطف فزونی و حرمان ایشان از احسان
خویش دانیشتی ان مرتبت ندارند که حسین دارد عبد الله عباس در مطایبه گفت ای معویه گر بنی هاشم را نیکو داری و ایشان را وا هب خویش
محروم گذاری من دران خاموش باشم در حق تو کوم اما بگفت و دل دران را از دوستی منافعت تو نکردانم معویه گفت چنان کنم و دا کرام
بنی هاشم چنان کنم پس بنی هاشم را بر یک جایزه نیکو و عطای بزرگ فرمود و هر کس را بنداز خود جائزه فرستاد و همه قبول کردند حسین بن علی گفت قبول کرد
چون معویه خاست که از در که مراجعت نماید بفرمود تا منبری از زیک خانه کعبه نهادند و کس فرستاد حسین بن علی و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله
عمر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را گفت حال شفقت من در حق خویش میدانید اکنون امکان است در حق شما صله جم بکاری آورم اکنون
انشاء الله زیادت باشد و نزدیک دارم و سهم عمر شما ست و دل من چنان میخواست که شما را مخالفت برادر نهینه و کار بدست شما باشد اکنون خواهید
و مراد شما باشد نیکسیه عبد الله گفت معویه از سنه کار بلکی کن اگر بخواهی بجانا که مصطفی کرد نیکیش را تعیین فرموده یا بخوار رحمت ایزدی انتقال
کرد بعد ازان صحابه تأمل کرده و خلافت با بوکر او اوند تو سعادت کار مشغول باش چون تر او فات رسد نیکر بدو هر کس را که صلاح داند کار بدو

و الله کشته معویه گفت چنین نخواهم کرد که در میان شما این کبری نمی بینم از اختلاف شما با ابن ملجم عبدالله زبیر گفت چون این نوع می خواهی چنانکه ابوبکر کرد اگرچه پسران و خویشان و اشت و همه اهل خلافت بودند همچنان از ایشان نداد و مرور از ایشان هرگز خواهی عمر بن الخطاب خلافت بدو تسلیم کرد تو هم چنین کن میان شرط که با فرزندان و خویشان عبدالشمس نهی و اگر این باب هم را موافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب این کار با شوری گذاشت و شش تن از معارف صحابه یعنی کرد با یکدیگر دران باب مشاورت کردند چنانچه صلاح دانستند قرار داده اند و زمام این کار در کف کفایت عثمان نهادند و عم پسران و اقارب داشت که همه را اهلیت خلافت بود و چگونه از فرزندان و خویشان یقین نکرد و هم چنین با رشوری گذارد معویه گفت این سنگ را که تقریر کردی شنیدم و دانستم سرون این نگردد ای عبدالله گفت زبهر این بر سنه برگذارم که خواهی سپاه کرن معویه را نهی بدیگران آورده گفت شما هر سه چه میگویید و اند گفت ما همان میگوییم که عبدالله زبیر گفت معویه گفت رای من نیز این است که بار کرده ما تا پیش از انکه روان شوم اندیشه دارم که برسر دو کلمه چند بگویم و مردما را بیدی دهم و جمله ما قول است که خویشتن دارا شاه و خود را از مقام خلافت ما نگاهدار و من بشما از اهل شام سپه و قدر عدد آن اند خلافت خویش برنا ستن و بازگشتند و بگرز معویه بسجده آمد و منادی کرد که مردما را بخواند چون حاضر شدند و حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر همه بایستادند و نشستند معویه بر منبر شد و خطبه گفت حمد خدای تعالی را و ثنا گفت و درود فرستاد بر محمد مصطفی فرستاد و بعد از ان در شئون نصایح و مواعظ خوض نمود و بتدریج سخن بمقصود کشید و گفت ای مردمان هر نوع سخنهای نموم اما از غیره نباشد بر و خویشان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می گفتند حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله عمر و عبدالله زبیر از بیعت یزید ابا همی ننمودند و با وجود این گفتند سخن ایشان بعقب خواهد بود م این چهار بزرگ و بزرگ زاده عرب اند و سادات مسلمانان بن ایشان از هر دو یک خویشتن خواندم و سخن بیعت یزید با ایشان گفتم لطفها نمودند و با پسر من یزید بیعت خواهند نمود چنانچه این سخن با حسن در حضور ایشان بگفتم کسی را شکی نهاند و از یقین داند که این بزرگ زادگان با بر بیعت کرده اند و موافقت نموده اند اکنون مرا و معارف شام که در این مجمع حاضر بودند دست بتمامت بشمشیر برده ارنام بر کشیدند و گفتند ای معاویه تا کی تو این جماعت را عظمت همچنین عظمت نهاده و خود را در

ایشان العقوبت کیرا مادیکران ایشان عبرت کیرند و دیکروان کیرند و دیکر نوع عنایتی باشد باو و بخیند بحکی کشند و بدان ثواب یابند اکرا مروز مرا بران علت مبتلا کرد نه چه توان کرد و اکر یک عضو من بمارشه الحمد و دیکر اعضا بسلامت است اکر روزی چند نا توان باشم اکر مقابل روزهای آرام کذارد سبب باشم ایام مرض مدت نماید و ایام صحت زیادت باشد و مرا بر خدا یتعالی رنجی باقی نمانده است چه درحق من نعمتهای انعام ارزانی داشته است کر شرح تواند داد و شمری دیکر دارد در دولت و نعمت کرامت کرد امروز کر این رنج افتاد و سالها عمر بعافیت دریده است خدایتعالی بر سلمانان رحمت کساد که مرا دعای کنند تا خدایتعالی مرصحت عافیت روزی کند جماعتی که حاضر بودند او را دعا کفتند و از باری سحانه صحت و عافیت و خواستند و پیرون رفتند معویه چون تنها ماند دلتنک شد و بکریست مروان در آمد کفت ای امیر مکری کفت میکریم الآن که بسیار کار با او دکر توانست کرد و کفت مرا ازان سبب دلتنک میشوم و میران تقصیر را بایکه کرده ام حسرت میخورم و دیکر انکه این علت بر عضوی رفت است من ظاهر شده که پوسته کشاده باید داشت و دیکر اعضا نکوتر باشد و تیر سم که بسبب علی بوطالب کرخلافت ازو کرفتم و حجر بن عدی و اصحاب او بکشتم خدایتعالی این بلا مازل کردانیده باشد و مرا معتوبت اجل لطفی کرده و سن این همه از دوستی یزیدی میم کرنه دوستی او بودی من راه راست ندیدم و رشد خویش نشناختم اما دوستی یزید مرا بران جرکات و مشکلات و محاربات واشت تا امروز که دشمن بر سر خویش دید و دوست کریست این نوع کلمانی چند بکفت پس فرمود که ازان موضع کوچ کردند و بیرفتند تا بشام رسیدند و در سرای خویش فرود آمدند و ان علت قوة کرفت و اضافه مستولی کشت و هر شب خوابهای شوریده میدید و ازان میترسید و کاه کاه بذیان میکفت و آب بسیار بخورد و تشنکی و تشکین می یافت هر دفعه او را بیهوشی بسامد و چون بهوش می آمد یا زبانه کفتی مرا چه افتاده بود یا توای حجر بن عدی چه افتاده بود مرا یا توای عمرو بن الحمق چرا با تو خلاف کردم ای سبحان الله طوالب الهی و سیدی کر مرا معتوبت کنی مستوجب عفوتم و اکر عفو فرمائی دیکر مرزی تو خداوند کریمی و رحیمی معویه بر بستر بخوری بر حالت بمود یزید لحظه از بالین او غایب نمی شد در اثنای این بیقراری او غشی کران افتاد و زنان قریش حاضر بود کفت ای امیر معویه یزید معویه بیش مبارکد و کفت فدات مانت الجنود الفطع الذی من الناس الامن قلیل مصوره پس دست بزد و نعوذی کرد و کردن داشت بکست و بند خفت و این بیت بر خواند فاذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در اثنای انحالت یزید کفت ای امیر کلمه کوی دیا من بحیث کن تا مردمان بشنوند که مصلحت در بن است کفت الجهاد یا ابنه حال علی دیکر شود و کار من بحکم نکرده باشی من زنان ابوتراب بکجا بیم معویه بخن او می شنید و خاموش بود و دیکر روز کر روز چهارشنبه بود کس فرستاد و امرا و اعیان و مخلصان خویش را بخواند چون حاضر شدند عاجب فرمود که هر کس را دیده باشد که در راه مردمان چون سرای نوح کمن مردمان چون بشنیدند که نوح نیست می ماند بر جوبه سلام میکرد و او را جواب میکفتند چون او را بغایت بکور میدیدند باز میکشتند و زر ضحاک بن قیس کفت ما نیب و شحنه او بوده میآیند دیکر میبینند میکویند امیر عظیم بکور است نه تا ما کر این بیماری سلامت یابد بعد از و خلیفه کدام کس خواهد بود و مصلحتی می بینی که خلافت از خاندان آل ابی سفیان بیرون نرود و در دست قریش قرار یابد کفت ما این معنی هر کز راضی نباشیم جمعی کثیر تر و ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المری جمع شدند و کفتند شما مرده و مخلصان و بحران امیر مرده و کار او بدین درجه رسیده کر می بینید مصلحت است که شما مرده نزدیک و شوید و او را اکر حاجت افتد تلقین دهید و از او در خواست کنید تا خلافت بپسر خود یزید او را داده که ما همه او بیخ او هم ضحاک بن قیس و مسلم مرده و نیز معویه آمدند و سلام کردند کفتند امیر مومنین کونه است هیچ آسوده تر بست معویه کفت از کفتار شما عظیم کرانبارم و از عقوبت خدایتعالی میترسم و رحمت او امیدوارم ضحاک کفت کلمه برای امیر عرضه میدارم مردمان چون امیر را بحزیر دیده اند دلتنک شده اند و مشوش خاطر کشته و نزدیکست که اختلافی پدید آید چون امیر بحجاز اقامت نمود زود حیات است این نوع ظاهر میشود اکر صلاح داند بکوید پس مسلم بن عقبه کفت تا امیر مردمان را همه دل یزید قرار کرفته است و همکان او را بخواهند و امیر را در کار یزید دلتنکی تمام نبود و امروز زنجوار است توان دانست که حال چون باشد مصلحت است که پیش از انکه زنجوری پیش کردد و انوقت سخن تواند کفت یزید بحیث کنی

و کار او با تمام شنائی معویه گفت راست میگوئی می مسلم را همیشه همین آرزو در دل بود که یزید را بعد از من خلیفه باشد تا تا روز قیامت در خانه آن من باقی بماند و فرزندان بوتراب را برفرزندان من زور دستی نبود می دلکن مرد جهاندیده است کران باشد و بردبار که در چهار شعبه که عاقبت آن معلوم نباشد نا فرا توقف کنند شاید که فردا قوتی بایم و این کار تمام کنم ضحاک و مسلم گفتند مردمان جمع شده اند و برده سرای منتظر ایستاده اند تا باز پرسید تکی معویه گفت جماعتی که بردر سرای ایشان را دستوری دهید تا در اینجا ضحاک و مسلم برون آیند و از معارف مهتران شام فارغ شوند آنگه بار دهند و سخن معویه آورده شود چون دربانان گفتند معویه بار داد ضعیف جواب ایشان بداد و گفت ای مردم شام از من چه میخواهید بگوئید تا راضی شویم و زیاده از رضا شکو باد ایم و در حق ما ملکه و حق عموم مردم شام شفقتها فرمودی احسانهای کامل کردی و الطافها روا داشتی و جاهای آوردی این همه مدحها گفتند و امیرالمؤمنین علی را دشنامها دادند خاک خذلان بر فرق دو بان خود ریختند و نفس سول نامزد گفتند و بهتر خود شنودی معویه و بزید بنا بر دنی را بر بهشت باقی حیا بر شمردند و گفتند علی بوطالب از دنیا رفت لشکر شام گشید و مردان ما را بکشت و ولایات را غارت نمود بنا بر که فرزندان او ما را خلافت کنند مراد مان این است که بزید خلیفه باشد باین آنها کرده ایم همکنان تصاوا داد اگر جنایتهای ما در بن کار بخواهد شد باک نخواهیم داشت معویه را سخن ایشان خوشدل آمد و بار نشست و حاجب خویش را گفت جمله مردمان را در اراحاجب مردمان را بخواند خلق بسیار در سرای معویه در آمدند چنانچه سرای پر شد معویه گفت ای مردمان شما دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فنا است مرد نمرا باین صحبت نمی بینید و مرا نفسی چند بیش نمانده است و دوال سخال ثمانگرانی دارم کسی را که خواهید بگوئید تا خلیفه گردانم و عهده کار برگردن او نهم جمله مردمان بآواز بلند گفتند ما را بر بزید هیچ مزیدی نیست جز او را بخواهیم چون معویه سخن ایشان در شنود مبالغه بشنید ضحاک را گفت بزید بعیت کن ضحاک بعیت کرد و بر عقب او مسلم بن عقبه بعیت کرد پس مردمان میامدند و بزید بعیت میکردند جمله بعیت کردند و برون شدند پس معویه بزید را فرمود که جامه خلافت بپوش بزید جامه خلافت پوشید و در سرای معویه بر سر نهاد و در اخاو او پوشید و از انگشتری او در انگشت کرد و بر اسب نشست و روان شد و بخون آلوده بود بر روی در اخاو بزید بپوشید و شمشیر بر حمایل کرد و بر مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه گفت تا وقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر نوع عشها مسلحت باقی مردمان شام که حاضر بودند با او بعیت کردند بوقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شد او را دید در حالت مرگ برخود می پیچید و هیچ عمل نداشت چون پاره از شب گذشت هوش بچشم باز کرد و بزید را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی گفت مسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردمان طوعا و رغبت با من بعیت کردند خوشدل شد او را دعا کرد و گفت ضحاک و مسلم را بخواند و گفت کاغذ زیر بالین است برون آرید کاغذ برگرفتند معویه پیش ایشان بنهاد بزید چیزی نوشته بود بر این منوال ضحاک کاغذ برگرفت و بر ایشان خواند

صورت وصیت نامه معاویه بابزید علیه ما علیه

بسم الله الرحمن الرحیم این عقد عهدیست که معویه ابن ابی سفیان می بندد و بر خویش بزید و با او بعیت میکند بخلافت و خلافت بدو میدهد تا بر سیرت آل معدلت و رضا الطام باشد و بحجران لاقد بر هم و جنایت عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان چنانکه جانب عموم و قبایل عرب علی الخصوص جانب قبیله قریش مرعی دارد و کشتن و دستان از خود دور دارد و فرزندان بتطوم یعنی عثمان بحجر یشتن نزدیک گرداند و ایشان را بر اهل بوتراب مقدم دارد و هر چه آل عبد الشمس بر هاشم و دیگر مردمان مقدم دارد و هر کس که این عهد نامه را بخواند او را میرخویشتن بزید را اطاعت دارد و مخالفت بزید پیش گیرد و فرمان او الطاعه نکند و کاری که صواب نبیند نکند و بر خلاف او اقرار ندهد و طریق دروغ نسپرد و السلام علی من دنی گناهی نداشته پس این عهد نامه را طی کرد و مهر خویش بر نهاد و به ضحاک داد و گفت فردا بامداد بیا بدگه بزید نبیند شوی و این نامه را بگشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خود و بزرگان و وضیع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم معویه روی بزید

اورد و گفت ای پسر من در میان امت محمد کسی نه زند کانی خواهی کرد و بر چه سیرت و سنوال خواهی زیست با بر سیرت ابو بکر خواهی بود یا نه بر یه گفت من نتوانم که بر سیرت ابو بکر روم و الان انچه در وه داشته باشم بر انجمله باخلاق نه کلی کنم معویه گفت ای پسر توانی که با مردمان بر وفق سیرت و طریقت عمر خطاب روی عمر شهادت گفت تو معویه گردانید و در راه خدای جهاد کرد و دست کرد فرا فتوحات و فتحها کرد چون از دنیا رفت مردمان از و راضی بودند و از مردمان راضی بود بر یه گفت من بحق خویش گفتم تو انم که بر سیرت عمر بن الخطاب روم الا بر وفق کتاب خدای تعالی و سنت سول الله محمد مصطفی یا بالیمان زیادتی دانم که روم معویه گفت بر سیرت پسر عم خویش عثمان توانی رفت که در حال حیات از خلافت خطی فرا فرو داشت و خویشان و متعلقان خود از رباب اموال تشفی کرد انید و السنان مالهای ایشان بحقه و میراثی کران بحقه فرزندان خویش بجای گذاشت و بهای ایشان بدولت بر گفت یک دو نوبت بحق خویش گفتم و انچه بوده جواب دادم که بر قدرت و طاقت خویش نوانم رفت و فرمان خدای تعالی و سنت محمد مصطفی را امام و مقتدای ساخته ام معویه چون سخن ولید بشنید گفت ای پسر من نصیب تو نیاز ما حرث بر گزیدم و حق علی ابن ابی طالب بگزیدم و بار گناه بر پشت خویش نهاد و بحقه تو احرث خود را تباه کردم از ان سیر هم که نصیحت من قبول نکنی و در دی خویش بحکم خدای تعالی اوری و با اجرام خبث کنی و ایشان را ما حق نگیری ان جهنه اعلم و رند کانی بحکم زنی و لدنی در رحمی یا فته این جهان بر وی حسنه الدنیا و الاخرة و لک بحسنهٔ الذین من سبقت پدری بحق فرو گذاشتم و مال ملک بدست آوردم بحقه تو در زندان گذاشتم اگر عقل داشته باشی خویش در زندان نگاه داری والا انچه بر سن او بکردم هلکه یاد ات بعد ازین تو انی و این ساعت ترا وصیت میکنم اگر قبول کنی و اشارت مرا سعادت اسعادی فاتحه کار تو و خاتمه روزگار تو بحیر و سعادت مقرون باشد بحقه الله ترا خوی ثاقب و انی صاحب است چون با دشمنان خویش قدم در میدان حرب نهی عملها پدید کن چون شیر و اپس باشی نه چون روباه بدو دل و تحیر از جمع مال بیچ حسیبا جی نیست چندانکه تو انی از در سخا و اصناف جواهر و انواع جمیعها من سیخ کشیده هم جمع کرده و الحال تو میگذارم و دست خالی کو بر سر دوم و تر اخاطر دلک و بلاغت کلام و مصاقت شمال بصیری تا دایل و اوا و اخر خدا یعالی اداده است دال بند و این سه بار کرداری هر یک بوقت و محل بکاریگاه کار فرمای من در جهان و روزگار که سیدانی علم و علم کار بستم و کردنهای عرب با سیاهی دیدم و شهریا نکه دست بکشکام و حصانت بطبر بداشت بحق نیکو و حسن خلق بسیار بدست آوردم و دلهای دشمنان را بسیار دل مردف و احسان و افر بر دوستی خویش مطوی کرد انیدم با همه عالم میساختم کس شنه من نوانست یافت و بهم بدیده و شیوه علم و اتواضع و فتوت و مروت من دانسته بجان شیوه ها ملازم باش و کار با کار بر تو اسان باشد چنان پیش گیر و کرده و شوار ها شمرده تا با سکی اید و شوار باشد هم بر تو اسان گردد و بدانکه خلافت خدای تعالی بر معاونت او در زمین کاری خورد نباشد و بدان قیام تو انی نمود مگر سه چیز دلی فراخ و دستی بخشنده و خوی نیکو سه چیز دیگر علمی ظاهر و مشاهده ربانی و ردی گشاده و با انبات شش چیز دیگر پیدا یه صبر و دانائی و وفا و یکسنه و نرمت و مروت و جوانمردی و دلیری و سخن رعیت بشنیدن و انچه کوینده انرا کرده و بجوب از انسان تحمل کردن تو دانسته ای پسر که من که مثل من در کار خلافت مثل کسی بوده ست که تم کرسنه باشد و هم سیر باید و بر خواستی بر هم خلافت و بدست اوردن نا شکیبا بودی و شبا نگاه که در جامه خواب شده می نا شکیبا تر بودی تا گاه گاه لول شدی و سیر را بدی در حمله میکوشیدی و سیر نیاشه م و جهد میکردم و مروت میورزیدم و طعنه و قواصع را سپار بنه کارها میساختم تا موفق که دل مردمان بدست آوردم و مرا بدوستی خود گرفتند و در طاعت و متابعت من مبالغت نمودند ای پسر ازین دنیا بحلال تا قع باش و پرهیز ازین حرام کردن و در میان رعیت قاعدهٔ انصاف و مروت پدید آور دمن پرتو در کار خلافت از چار کس سیر نیستم از قریش از پسر پرعم خود از پسر عمر بن خطاب عبد الله و از پسر پرعم عبد الله و از پسر علی ابن ابی طالب حسین اما پسر تو بکر مردی است که همت او بر سیاست زنان مقصور است و در یاران در دو ستداران خویش فکر کرده هر چه کرد یاران و لشکر بحان کار بدست کرد و اند یدار زنان بشکیبد دست از نوبداره هر چه او کند او بدان نگوید چه چال بداد و فضل بر گزاری شنیده و از جمله دل بدر کوش تا جوال پسر یار و او جانب او را رعایت کن اما پسر عم عبد الله مردی سخت نیکست از مردمان دشمنی دارد و عظمتا

وعبادت بارتعالی انس گرفته است وترک دنیا گفته وبسیرت پدر میرود در کم آزاری در عبادت وصلاح وزهادت هرگاه که او را بینی سلام من بدو رسان واو را مراعات کن وعطایای فراوان فرست تا بسیار بسیار توسیم نزد او مردی خست حال وبکار است ای ضعیف داشته باشد وقول یا حمل کلا از حد برود واو را حد وثبات میدان باشد گاه بجهان در روی توحید کوشد وگاه بخندان روباه بازی پیش آرد که از وتعجب کامی یا او چنان تند کالی کن که او با نگوید کزو دو شی عیبت نماید یا او صعبت کند وانگاه او را بنگو وبرزاد نگذار انا حسین بن علی آه آه ای بزید بگویم در خفی او زنهار او را زنهار نگذاری که مرجال اجتماع او بسیار بود واو را مرجان ولا کن گاه گاه تهدیدی کن بنهار در روی او تشنیع کنی الطف ضرب الدبة یا او وبدار بنائی چند انگه توانی او را حرصت دارد واگر کسی از ان بیت او سر بر تابد مال بسیار بدو ده واو را راضی وخوشدل بازگردان ای بزید ان اهل بیتی اند کجو در حرصت ومنزلت رفیع زند گانی تواند در زینهاری پیوند جان بساش که بحضرت رسالتی بسی وخون حسین در گردن داشته باشی ملاک از تو زاید زینهار دو الفت زنهار که حسین را رنجانی در هیچ نوع اعتراض او نیست وبنگی را او فرزند رسول الله است حق سولی او بدار ای بزید او فرزند که تو بدو وشیفته گر کس بر سخن که حسین در روی من کنی چگونه تحمل کردی حکم انکه فرزند مصطفی است بجد بن معنی واجب بود گفتم در توجهت گرفتم ترا بر سانیدم وفا عدد بی فائدیس معویه روی بصحاک کرد وگفت شاهرود بر سخنی گر از سن بزید ما گفتم گواه باشید خدای تعالی بر وگه مجوزم که اگر حسین هر چه درد بنا از ان بهتر بنا شد از سن بگیرد وهر چه ران باشد تا من بگذارد او تحمل کم دمن ازان کس نباشم که خون او در گردن بحضرت رباني وم مرای پسر وصیت من بشنید وفهم کرد وی بزید سخنی بزید ملعد گفت نعم پس معویه گفت جانب اهل کوفه مدینه نگاهدار که ایشان اصل فرع توانند مر کس را ایشان بر دو آید مراعات کن و مال بحق واکس نگاه مدار تو بود اورا مر سان وبدانکه اهل عراق تا هر گز دوست ندارند ویخواه تو نباشد حال ایشان بر دست میدان وبا ایشان مدارا سیکن واگر از تو هر روز امیری وحاکمی خواهند بستین ازعزل او بگریز بهر نست که عامل معزول گردن آسان تر از انکو هزار کس با شمشیر کشته که زدرا بر خویشتن بدان پسر جانب اهل شام نگاهدار که ایشان دوستان نهانی وانگاه تو اند دشمنان ایشان را بارها نموده ام مردان اجتماع نیارند کرد از عزیمت محاربتی افتد دعوای کرد نفع دشمنان کنی اعتماد بر شکر شام کن وچون با کردی ایشان انگو واپس آی سرد بگشید واو را عنفی رو بداد چون هوش او بگفت جاالحق وزهق الباطل پس در ساعتا واین بنا جات بگفت پس دل اهلبیت وپسران عم خویش نگریست ایشان گفتند ای معویه خدای بر تو بیخشاید که ترسیدن از خدا بتعالی قصد ی محکم است ای را نکس که از خدا بتعالی از عقاب او نترسد پس گفت من روزی بر خدمت مصطفی صلی الله علیه وآله نشسته بودم انحضرت سخن بسیار من پاره ای از سخن مبارک بگوش من رسید وبر کار فتم وبر شیفته تا مرور کار با داشته ام وچون مرا وفات رسید مرا بشوئید وکفن بوشید آن پاره ای از سخن مبارک بحضرت را در چشم وگوش دو دمان من بینید وبر سن نماز کنارید وبر فن کنید وبکار سن بخدای عفور گذار پس معویه از اوضع گشته دیگر سخن گفت بزید از نزدیک او بیرون آمد وبکار رفت بوصفی از شام کی او را جاران ثقه گویند وضحاک گفت من بدان صفع مبرم وموطی القوا تر احوال امیر مرا خبر نبود وبگر روز معویه را وفات رسید وبزید نزدیک وفاتحه بود تا ست خلافت یاد شاهی او نورزه سال سته ماه بود واورا در دمشق وفات رسید روز یکشنبه از رجب سنه ستین او بفتاد وهشت سال عمر داشت والله اعلم والحکم پس ضحاک بن قیس از سرای معویه بیرون آمد وکفنهای معویه در دست راست وبالکس سخن نمی گفت تا بمسجد اعظم آمد مردمان را کجا اند چون حاضر آمدند بر منبر شد وحمد وثنای بارتعالی بگفت ودرود بر مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان معویه را فرمان حق رسید ودشربت فنا چشید واین کفنهای اوست همین لقمه کار او ساخت خواهد کرد واورا در خاک خواهد نهاد باید که نماز پشین ونماز دیگر حاضر شوید انشاء الله تعالی پس از منبر فرود آمد وبانه نوشت بیزید فرزند او بسم الله الرحمن الرحیم حمد وثنا الحمد لله بقای بر صفت اوست وفنا صفت بندگان او در محکم تنزیل حسین بفرماید کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام انحدمت کرد بزید ضحاک بن قیس نبوشت رسید فرمود حسب تعلیت خلافت رسول بر روی زمین کسهل واسان بدست آمد وتعزیت بوفات معویه انا لله وانا الیه راجعون چون بزید بر مضمون نوشته وقف شود وسهل تحمل بازگردد تا دیگر

فروشنده کتاب
مهر مالکیت

فوت شد زمرد ان خلافت بحیث بحد استقامة السلام چون این نامه یزید رسید بر خواند و بر پای جست و فریاد برکرد و بگریست چون سامانی گریست نفیر زنان و تا
اسبان الحاح کنند و زین بر نهند بنشست و سوی دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر بدمشق رسید مردمان را استقبال کردند هر کس که سلامی
توانست کرفت بر کرفت و استقبال او چون به دریسه نه کریست دیر ستاک پدر شد و اینجا بنشست و بسیار بگریست مردمان دم بدم فوت او
بگریستن پیوستند و هیچ بخانه نرفتند که مرده یا بیمار نبود و آورده اند صناعت علماء خرسیاه بر سر بسته بود و بنشست یزید چهل روز که وی بیامد تا به او ان قبه
رسید فرود آمد مردمان را که از راست و چپ او بیامدند و اجازت دیدار او دادند و بقبه های دیبا به بود و چون یزید به درقبه رسید حاجبان او را بدیدند
که بر روی کلیم کز نشسته بود نه بجایگاه پای بکریستن ها بایستند تا باران بجایها توانستند نشست و بران فرش بنشست و مردمان
و جمع و شریف قوم قوم در سلام دادند و استقبال تعزیت و فوت پدر تعزیت بسیکفتند پس از چند کلمت بر چند سوال شارت و بشارت ای اهل
شام کرا عظیم مصاب دیدیم و چه سعادت همچنین در میان ما قبیله یکم بدانید که هم در این نزدیکی میان من و اهل عراق بقاتلی جوابها بود چون در سه شب
که کذشت بخواب دیدم که میان این دو بلاد حائی چوبی بزرک بود می بستجو استم از میان بشکنم صیحه بداند یا بیامد و پیش من دار چوبی
کوشتی و من در کوشتی کار شما کفتند یا جمعه یا پنج کرسته و ایم تشکال مرد اشاره بصبح فرمان تو ایم هر که فرمانی هر جانب که فرمان دهی بریم در
خدمت تو بزای حرب خاییم اهل عراق ارا از نبود ه اند این تیشه باکه در صفین ما ایشان خبک میکرد یم خود زرد دست ایم از مدکفت بکان و سر سن
که همچنین است من سالب بود حوش نشا ر کرفته م پدر من شمارا هیچ پدر عهد ان نبود و در عرب هیچکس مادر من نیاخت و مردت و فوت و بزرکوار
را بری تو انست کرد در ملاحت و را عجز خود و در سخن هرکز کسی بدرجه ما نوفت که از و نیا چیزون شد بجنوان بود از و در زیرین همه مردی
او را داد که در وقع کفتی بدین خدا بر کز معویه بدین صفت بوصوف خود این و صاف مصطفی است و خود اهلیت تو این صفت بابی هریره
مردم اچون این سخن آن بر شنیدند بهم کریه آمدند از سیان ان از دحام کنایی کشیده هر قدر تفحص نمودند او را نیافتند پس کفت شد نه
مردی از دوستان یزید نام و عطای ای بن ابی سفیان بود است ای سیدان سخن دشمنان بندد و خوشدل ش که عدا یقالی بعد از یزد ترا خلافت
روزی کرد تو او را مرد خلیفه مانی و بعد از تو پسر تو معویه نظیفه بشد ما را بر تو در او هیچ مزیدی نیست یزید از سخن او خوش آمد و او را عطای سنی فرمود
پس بنشست و حمد و ثنای ایزد یقالی بزبان رانده بر سخت مصطفی درود فرستاد پس کفت پدر ان معویه بنده بود از بندکان خدا یقالی و عطا او را خزینه
کردانیده بود و زیادت بر اکه تو را از انکس که بعد از ان بنشیند و خواهند بود اکر چه بدرجه خلفا نکر پس از و تو خود دین او را به خدا یقالی می شاهم که خدا
او را بهتر از من رانده او اکر کنا بان او عفو کند بجمال حمت او غریب نباشد و اکر او را عقوبت کند هم امید باشد که عاقبة الامر حمت فرا یدو ان کار مرا
من تعلق کرفته است و طلب حق خود و تعصب نخواهم کرد ایکه اسکان دارد و در شریعت کاه خلافت تا بر جاده او انصاف معدلت میسر باشد نخواهم
کوشید و الحکم لله و ایزد او را داند و السلام این کلمات کفت و بنشست مردمان از اطراف جوانب او را بر آورده ند که سعدا و اطعا یا امیر
و جلد تجدید باد و جهت کرد و پس یزید بفرمود تا در های خزان بکشادند و مرا و اعیان و اکابر و معارف و وجوه و شریف ها لهای و افر بخشید پس
عزم کرد تا باطراف و مهالک سند و جهت شام را نکه در وقت مردان حکم والی مدینه بزید او را معزول کرد و پسرم خویش ولید بن عتبه را بجای او عامل
مدینه کرد اینه و بدو نامه نوشت بران مضمون السلام الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید بن معویه الی ولید بن عتبه اما بعد که معویه بنده بود از بندکان
خدا یقالی که او تعالی او را کرامی داشته بود و خلافت روی زمین داد اکنون بجوار رحمت الهی پیوست و امر نیست مجمود و سیرت او مرضی حق بود
بود چون او دنیا بدرفت و در حال حیات مرا والی عهد خویش کردانید و چون بمضمون این نامه واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستان بعد از ان حسین بن علی
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت خواه اکر بطوع و رغبت با بن بیعت کنند نیکو و الا لطف از ایشان بیعت بستان و
هر کس را از ایشان بیعت کنند کردن او بزن و سر او نزد من فرست چون این نامه بولید رسید کفت انا لله و انا الیه راجعون وای بر ولید کدام کس را

وبن امارت مدخت مرا با حسین بن علی بگذارید و مروان حکم انجوا بدو نامه بدو داد و نامه مطالعه کرد و مروان گفت نامه را الیه را بعهد بیعت برسیده حجت گناد و لیکه گفت در که این جا کس چه مصلحت می بینی مروان گفت مصلحت آن می بینم که این ساعت هر چهار انجوانی و ایشان را گوئی تا بیزید بیعت کنند و منازعت نمایند اگر با نمایند هر چهار انگردن فی مشین تا گجبرو فاست معویه بدایشان سد زیرا که اگر بدانند معویه مرده است خلاف کنند و مرد مرا بجوشش خواند و موقت که زند و موقت تو دست بر ایشان مدرسی که بر حیله نقاقت نجوانید و مخالفت نکنند و منازعی نماید مگر خلافت بی خصومت و منازعت بسلم آسان بدو رسد قبول کنند مثال دست انا و به الحسین و عبدالله زبیر بطلب کردن و الزام بیعت کردن و خود یقین بدان که حسین هرگز بزید بیعت نکند و منازعت نماید و سر اطاعت او در بنا و بندگی کرد من بجای تو بودی با حسین هیچ گفتمی او را کردن بزدی و باک ندشتمی گا نافه ما کان ولید هر دو پیش انگفت و ساعتی در ذهن فکر نیست بعد ازان سر آورد و گفت گا نکی هرگز مرا در زندی و دیگر بست مروان گفت ای میر انگی گمن و کار آماده باش گر ال بوتراب از قدیم شمان مانند و شمان را نشان گشته اند و جنگها با نگه با معویه کرده اند دیده و دانسته و اگر تو دران کار تعجیل گنی و حسین چیزی بتو دست بر او پیابی بدو حجت تمام تو تر زیرا به فضان پدر و لیعهد گفت پردان دست ابن حرکات بدار در حق فرزند فاطمه هرچن بنکو گوی گه چین او فرزند پیغمبر است القصه ولید کس فرستاد و عبدالله زبیر و عبدالله شخص را بطلب ایشان بدار خانه نیافت بمسجد آمد و بدان سه تن بگذار و بمسجد نه تنها بلکه بخانه نیز انجوانید و ایشان در خانه نشسته بودند و ولید بر ایشان سلام گرد ایشان جواب سلام او باز دادند گفت چه گاه داری گفت امیر تمارا انجوانید حسین گفت چون از مسجد بگاه نه رویم بیایم رسول نزد ولید باز گشت و انجوا ایشان گفته بود نه باز گفت چون رسول باز گشت عبدالله زبیر از امام حسین گفت یا ابا عبدالله این چه وقت این نیست گه امیر شبنه و در امور ولایت تنی گه بدانم چرا مارا انجوانده خواطر من مشوش شد شما چه انجوانید امام حسین گفت مرا فرا دان بیاید گه معویه دنیا رحلت کرده و بدایخه قبول کرده و بدیر فته و فا کرده گا عظیم است مرا صواب نست گه من بزید بیعت گنم زیرا که مردی خمار فاسق است سگ با اصحاب سگیده و با سگ دیوانه بازی گنند و با ایام بیت سوایم هرگز استوده ایشان در من حسن بود نه گه رسول ولید با زا مد و گفت امیر حجت حضور شما طلبد سپیده و امام حسین گفت و یکاک چند گوئی اگر کسی دیگر انجوانده آمد یک من بیایم سوال ولید باز گشت و ولید را گفت حسین آید بعلام مرا اجابت کرد اینک برا ثر من بیاید مروان گفت نخوانده آمد فریب داده و ولید گفت چنین نگوی ای مروان حسین نه ابنست و نه در گنده و مرچه گوید و فا گند پس امام حسین فرمود شما گرگرد بنا من نیز نخانه شوم و بعد ازان نیز و لید روم تا چه سگوید عبدالله زبیر گفت جان من فدای تو باد بر تو سهم نماند گه چون بنزد او روی ترا نفس گند یا نعوذ بالله گشته یا امام حسین فرمود تنها نزد یک او نروم و جماعتی از اصحاب خویش انخود برم و بفرایم تا سلاح با خود بردارند و در زیر جامه پنهان نمایند اگر کسی قصد من گند مارا زود برایم چنانگه نوبتی آسان آسان بر من دست نیابند و لاگن گا عظیم است و انچه مقدر است دفع نشود پس همگی بر سر ترتیب مصطفی آمده رو بع گردند و بمنازل خود رفتند امام حسین غسلی بر آورد و دو جامه پاگزه پوشید دو رکعت نماز گزارد و پس کس فرستاد و جمعی از اصحاب را بخانه خود فرمود گه همگان بسلاح در زیر جامها پنهان بدار نه در بر سر سری و گلیه سیه گراز من بشنوید گه ملته عنی بسگوییم و شما را نه گنم بی دستوری خویش از سرای ما زید و گراز ید گه کسی قصد من دارد و دفع گنید و بگرس قصد ملاک من گراه باشد و ابگشید و احقیقت معلوم شود گه ایشان قصد گشتن من دارند شما گنی گنید پس عصای سوله ابدست گرفت و از سرای بیرون آمد با همی نفر مرد مانده و در وی سرای ولید نهاد چون بدر سرای سید ایشان ایستاده دیگر نوبت حجت بر ایشان گرفته و در

و بر ولید سلام کرد و تعزیت گفت و مدت مدید بنشست و ولید او را نیکو پرسید و حرمتی تمام داشت و تعظیم و تبجیل فرمود و او را پهلوی خود فرا نشاند امام حسین از و پرسید و گفت حال چیست و خواندن من را سبب چه بود ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود و پیش از آن میان مروان و ولید دشمنی و کراهتی افتاده بود چون امام حسین مروان را بدید فرمود و موافقتی در میان شما پدید آمده است و غبار نفاری که بود برخواسته خوشدل شدم و چنین اولیتر که با یکدیگر موافق باشید پس خشی نگفتند امام حسین فرمود در بن روز با آوازه مانوای معویه بر سر سید از حال او چه خبر دارید ولید گفت رأی ما معویه فوت شده و رحمت باری پیوسته ایشان را نیز بدیست که رسیده و ما را از کیفیت حال علم دادهٔ معویه نزد ما همی مشفق بود و با ما عبد الله و هم والی نیکو بود امام حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون حذ استعالی شما را بر وفات او ثواب جزیل کرامت کناد و اکنون کو بید مرا آنچه مهم طلب داشته باید ولید گفت از جمله آنکه با ید بیعت کنی که جملهٔ مسلمانان بدو راضی شده اند و با و بیعت کرده اند امام حسین فرمود این کار بر یکدست و دشخه راست نیاید فردا اگر اتفاق فرا شود مردمان بیعت ستانید لنکاه ما را بخوانید تا آنچه صلاح باشد بجا آریم ولید گفت یا ابا عبد الله سخنی نیکو گفتی و همان من فضل و کمال از کواری تو همین بود بسعادت با برکرد تا فردا در مسجد خلایق جمع شوند مروان گفت ای امیر تا امسوی فردا دست ازو بدار و همین ساعت او را محبوس کن تا بنشان دگردن بزن که حسین ازین سرای بیرون شود دیگر او را بدست نتوانی یافت امام حسین بخشم گفت یا ابن الزرقاء تو مرا میکشی یا او دروغ گفت که لئام از همه فرومایه تری و بدبخت تری مروان بدین سخن خاموش شد و امام حسین بیرون آمد و بسرای خود رفت و جمعی از اهل بیت و خاصگان خود را بخواند و گفت ای مردمان معویه فوت شد و ما را با یزید بیعت باید کرد و او مردی است که شما او را میدانید و من او را نمیدانم شما را باید که رأی خود را بمن بگوئید تا من بدانم که چه باید کرد و چه نباید کرد عبد الله بن زبیر برخاست و گفت ما رأی خود را بتو گفته ایم و بیعت نکنیم تا تو بیعت نکنی و ما تابع رأی تو ایم امام حسین فرمود رأی من آنست که امشب بمکه روم و در آن نزدیک بنشینم تا کار بر یکدست و دشخه راست شود و آنگاه رأی خود را بشما بگویم و بیعت کنم عبد الله بن زبیر گفت رأی نیکو آنست که امشب بمکه روی و ما نیز بیائیم و بیعت کنیم امام حسین فرمود رأی من آنست که امشب بمکه روم و شما نیز بیائید و بیعت کنید پس امام حسین بخانهٔ خود رفت و بنشست و بیرون نیامد و بسیاری از اهل بیت و خاصگان او بیامدند و او را بدیدند و بسیاری از شیعه و دوستان او از کوفه و بصره و جاهای دیگر

گاه مداشته خدا بتعالی ایشان را بر یزید مبتلا گردانید مروان بحضرت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه درخشم شد و گفت والله من دست از تو برنمیدارم تا بیعت نکنی که شما ای آل ابوتراب سحر بحضرت گفتن پیشه است و تبار دشمنی آل ابوسفیان معلوم و دوران دشمنی حق بدست شما حسین فرمود که دوستوای دشمن خدا و دشمنوار دوستی می نمایید اهل بیت طاهر خدا بتعالی این آیه در شان ما فرستاده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مروان سر در پیش افکنده و هیچ سخن نگفت تا حسین فرمود ای پسر زنا بشارت ترا از رسول مختار روز قیامت بر چون محمد ور و کرده باشد که بدین ارتو و یزید بتوا ل کند که بچه موجب حق حسین از و بگردانیده مروان خشناک رفت و نیزه ولید آمد و بر چه زار امیرالمؤمنین حسین شنیده بود او را بگذاشت گردانگاه نامه نوشت یزید و او را از کیفیت حال مردم مدینه و اقوال امام حسین و پسر زبیر و حدیث نگذشتن ایشان و بیرون آمدن ابن عبدالله مطیع جمله شرح داد پس ولید کس فرستاد و عبدالله زبیر را بحضرت عبدالله رسول گفت چنان کنم امیر ما گوئی اینک بیاید رسول مراجعت نمود و حسین را با گفت ولید گیر نوشت کس فرستاد و او را دفع مبادا ولید پاسخ کس فرستاده تا کار بدان درجه رسید که عده سگاران ولید او را امر بجا میگفت بیا نزد امیر یا او بحضرت کن والا بفرمایند تا گردن تو بزنند برادر عبدالله چون زر ولید آمد و در خواست نمود که در طلب عبدالله تعجیل نکند که چون برود او را بتعجیل او را خواهد یا زه شوش حاظر است و ترسان گشته مرد بهگذار و عده نشکنان را از در سرای او باز خوان فردا باز اد نزد ولید گفت تو ایدت گفت این ساعت مثل من برادر نو همچنان است که خدا بتعالی میفرماید ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب پس کس فرستاد و عده نگاران را الی طلب عبدالله زبیر فرستاد و بود با خواند چون شب در آمد عبدالله زبیر با برادران خویش گفت صلاح در انست که گریزیم و بگله شویم تا بمدینه شارع عظم روان شویم و من از زبیر به روان شوم چه یقین میدانم که ولید طلب من کس فرستد چون مرا نیابند بپنجسن آیند برادران حسب اشارة او از راه راست بسوی گله روان شدند و عبدالله با برادر خویش جعفر امیر اه برفت دیگر روز ولید عبدالله را طلب کرد نیافت معلوم شد که گریخته است ولید در خشم شد و دلتنگ گشت مروان گفت چون امیر نصیحت ناصحان کوش نکند و ایشان را مصلحتی بینند و رای صواب ننمایند او را بحسب صواب ایشان رود چنین باشد عبدالله زبیر هیچ موضع نرود جز بکه مردی چند بطلب او بباید فرستاد تا او را بگیرند و بیارند پس سی چهار سوار را بطلب او فرستاد و ندا در اموال بنی امیه ایشان را در اندرون شهر مبالغه تمام کردند لکن او را نیافتند و از رد ولید بحضرت طلب کاری عبدالله و برادران حسب این چنین پرداخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان خود را کار ایشان را دگرگونه بحضرت عرضی بود و ایشان گفتند ما طیع گشتیم و او را بحضرت آوردیم و او نیامد و ما مردمان فصل و بعضی او را نیز بگرفتیم و با دیگر جماعت متعلقان عبدالله زبیر محبوس کردند یکی از خویشان او زد عبدالله عمر شد و گفت و ایه عبدالله مطیع آنجوس کرد و بگیتا و ولی همی آگرد او را بیرون نیاری ما خود برویم و جنگ کنیم و نگذاریم آنوقت گفت او را از اندرون بیرون آریم و اگر جانبازی باید سران کار خود پاک بدارید عبدالله عبدالله ایشان را گفت تعجیل مکنید و فتنه میگیرید تا من درین کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند چون حاضر آمد او را صحبتها کرد و گفت بنی امیه اعظم نعمتها بدو کرده که عاقبت ظلم و خیم است و دور کار جویش بد و معاونت از خدا بتعالی خواهم مروان را بهمت بلند آگر بتعجیل رود خدا بتعالی یار و معین شما باشد والا شما را با شما گذارد عبدالله بن بنی طیع چه کرده است و چه جرم را ثابت کرده که او را بحضور مفسد باید درین بکایت نوشته نشان ایشان از رد یزید رسید بدین مضمون که نامه شما رسید و مطلب معلوم گشت بچه ارتباط اهل مدینه و رغبت کردن در بیعت من یاد کرده بودید و استه شده بباید کرد دیگر نوشت ایشان را بجانبی دارند تا آنکه حجت بر ایشان لازم و بیعت مسلمانی در دست ابن عبدالله زبیر بدارد اگر او بر جا باشد از خط ما بدر نرود و با ارتحاب کجا گریزد و با جواب این نامه حسین بن علی را زود من فرست اگر بر این جمله فرموده ام امثال عالی و اشارت و فرمان مرا انقیاد و طاعت مقرون گردانی بزودی از زمن بایه برتر شد و سر خیلی سپاه او بخود هم تا خداوند دولت و نعمت او گردی و السلام نامه یزید بولید رسید و بخواند چون بر مضمون نامه وقوف یافت عظیم دلتنگ شد و گفت لاحول ولا قوة الا بالله اگر یزید جمله دنیا را با انواع خلاف بین و دشمن هر گز دختر فرزند رسول را شریک نخواهم شد هر چه خواهد گو باش ذکر تکلیف امیرالمؤمنین حسین بر سر تربت سرور عالمیان محمد مصطفی علیه التحیه والسلام

شبی از شبها امام حسین از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضهٔ مطهر حضرت محمد مصطفی رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه تو دوست توان کسم که مرا در وقت رفتن از دنیا نبینی که آنچه امتی در حق پیغامبر خود نکنند که آنچه امتی در حق پیغامبر خود نکنند که مرا در حیات من وصیت داشت من وصیت فرمودی بدانکه ایشان کوش توصیت تو ندانستند و جانب من فرو گذاشتند این شکوه من است از امت تو که با مشت با تو گفتم و چون تو بسمع تو رسانیدم آنچه در دل داری مرا بگوی و شرح دهم این سخن را گفت و برخاست و در نماز ایستاد همه شب در رکوع و سجود بود و دلیل شب کس فرستاد و از حال حسین تفحص نمود و ما گفتند معلوم شد که در سرای خود است و دلیل گفت قد الحمد که الحضرت این شهر رفته باشد تا کار بکه برید مرا میفرماید اندوست من رود و خدا یتعالی مرا این بلا صحیح داد و چون صبح طلوع کرد حسین بن علی با گشت و بسرای خویش آمد و کس بسر زینت مقدس مصطفی آمد و کسی چند نماز کرد و چون فارغ شد با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت ای بار خدایا این خاک پیغمبر تست محمد من بسپرده تو و ما هم چنین و قعه که تو ازان گاهی پیش آمده است و تو عالی بر حال من و همه مردانی که معروف تو دوست دارم و منهی از منکرم ما ذو الجلال الاکرام بحق این خاک پاک و بحق آنکس که در دین خاک خفته است که آنچه رضای تو در رضای پیغمبر تو باشد مرا امید گردان پس لب بر کنار گور و سر بر خاک پاک پیغمبر خدا نهاده در خواب شد چون بخواب رفت جد خود محمد مصطفی را دید با گروهی از ملائکه سیاه جمعی از دست چپ و فوجی از پیش و گروهی از پس پشت او بدین صفت نزدیک حسین آمدی و او را گرفتی و بسینه خویش نهادی میان دو چشم او بوسه دادی و او گفتی که منکرم که تو هم در زودی جماعتی که دعوی اسلام می کنند ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و ترا آب ندهند با این همه امید میدارند که ایشان را در قیامت شفاعت کنم خدا یتعالی ایشان را شفاعت مده باد و ایشان را در ان جهان هیچ حظ و بهره مباد و دوست من حسین چنانکه پدر و مادر تو نزدیک من اند و در آرزوی لقای تو میباشند و ترا در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات نتوانی رسید و حسین در خواب گفت بامید مزار و خویش نگاه دار که مرا میراحبت مدینی حاجتی هست فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابی الگاه با نواع درجات و قربانی که با یتعالی وعده داده است برسی خدا یتعالی ترا بدید و مادر ترا در یکروز حشر خواهد کرد و بهشتیم بهشت خواهد فرستاد پس حسین از خواب بیدار شد تحیر و حیران نخواب را با هیبت خویش با گفت بخت و اقبالست مرا روز چهلم از هیبت او غسل کرد و بدیدن حسین عزیمت کرد و کاسهٔ شب بگرد و شب بسر روضهٔ مقدس مصطفی آمد و گفتی چند غائب بگذارد و چند حاضر شد و اع کرد و چون صبح شد بسرای آمد محمد بن حنفیه حاضر شد او را گفت ای برادر جان من مرا دی تو با دیگر پسران و برادران و همه عالم را مهتر و بزرگ تر مدارم تو بر من و ما برابع تری و من بر تو گریضعت از تو دارم گر نصرت از تو خواهم گر فت بگم گر خواه که با برادر از یک صلبیم و تو مرا مهتر اله بصری و بر گر اهلبیت مروت نیست و از سادات اهل بیت خواهی بود بجوا هم که ترا بصحبتی کنم و تو ان صحبت را نیکو گیری امام حسین فرمود که ای برادر تا چه اندیشه داری گفت ای برادر من از عزم خالی نباشد محمد گفت مصلحت است که تو خویشتن را نزدیک یزید نزدیک باشد و او را بینی چندانکه تو انی مرو مرا زیعت خویش خالی گردان و با تو بیعت کنند و ترا مطاعت نمایند با یتعالی با شکر گذاری در بستان مصطفی مسرت علی مرتضی رنگانی میکن که اگر اهل فرا رسد خدا یتعالی مونسان از تو راضی باشند چنانکه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر دوران ملک بکس دیگر بیعت کنند و تو رغبت نمایند خاموش باش و هم با یتعالی با شکر گذاری و در خانه خویش نشینی و البته پیرون نیائی و با طفلان اختلاط نکنی که من بر تو از ان میترسم که تو در شهری توی و طایفه هوای تو بر خیزند و زمره مخالف کشنده میان تو و ایشان خلاف واقع شود و محاربت انجا بداد که حسین جوابداد که تحت نیگو گفتی حال مصلحت گذارم شهری هیچ نی که اسجا روم محمد گفت حال یکه روی اگر اهل یکه با تو بیعت کنند فهو المراد و اگر بیعت نکنند همین روی که اهل این تر ا طاعت ننمایند و بیعت نکنند و الا از اسجا نگروی یا بیهانه روی و از شهر بیرون روی و نیکوتری تا گار بجار سد امام حسین فرمود و الله اگر مرا در دنیا هیچ ماری نباشد و خویش یا هیچ یاوری بجای نیایم هرگز از بیعت نکنم که مصطفی رسال الی سفیان و دعای بگفته اللهم لا تبارک فی یزید محمد حنیفه برین نکته حسن اجود رسانید و ساعتی در موافقت یکدیگر گریستند پس امام حسین ای برادر خدا یتعالی جزای تو خیر کناد که نصیحتی مشفقانه کردی ای صواب دید

امید وارم که عافیت رای تو محمود باشد این ساعت عزیمت مکه دارم و مساخته شده ام برادران و برادرزادگان و شیعه خویشتن را باخود همبرم و ایشان
درین عزیمت با من متفق اند و خلاف ندارند اگر تو در مدینه مقام خواهی کرد مهل باشد تا رایح حجی نرسانند تا بباید که پوسته از احوال اقوال ایشان
برخبر باشی و علی التوالی آنچه حادث میشود اعلام دهی و ازکار زید و اصحاب او بر من هیچ پوشیده مداری بس وصیت نامه نوشته برادر خود داد

وصیت نامه امیرالمومنین حسین به برادر خود محمد حنفیه رضی الله عنه

چون عزیمت نام حسین بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است
که حسین ابن علی میکند برادر خود محمد حنفیه را و میگوید که گواهی میدهد که خدا یتعالی یکیست و او را شریکست نیست و محمد فرستاده اوست
هر دو کلمت صدق کفت و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آمدن او هیچ شک نیست خدا یتعالی جمله مردمان را از کور به
خواید انگیخت و من حسین هم نه از نظر هوا و رغبت امد نیشه طغیانی و فساد رای کسی از مدینه بیرون نشدم بلکه از جهة صلاح امت محمد بیرون شدم و نخواهم
که شر ایشان بر معروف و نهی منکر تقدیم رسانم و در بن باب از مصطفی شنیده ام که میکفت سزاوار جام مترسب کسی خواهد بود عبدالله عباس کفت من چنان
مصلحت می بینم که بازیدیعت نکنی و جنانکه در روزکار معویه صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد که از حکم بابی لطیفه ظاهر کردد که در چنین امر مقصود
تو حاصل کردد امیرالمومنین حسین فرمود چه میکوئی من امروز تسلیم کنم که بازیدیعت کنم و او را متابعت نمایم و مصطفی در حق او چه فرموده است که او کفته است
عبدالله عباس کفت راست میکوئی یا ابا عبدالله من خود از مصطفی صلی الله علیه و آله شنوده ام که میکفت چه کارا فتاده است مرا تو ای پسر یدالا بارک
فی یزید که او فرزند مرد و فرزند دختر حسین ابن علی نخواهد کشت به انکه جان محمد در قبضه قدرت و ارادت اوست که فرزند مرا در میان هیچ
قوم نکشته که ایشان توانند که او را یاری ندهند که خدا یتعالی میان و لهای ایشان خلاف افکند عبدالله عباس کفت اللهم لا تعم در ربنا همچنین تمنا نمایم
که او پسر رسول خدا است لا قوة و یاری دادن تراو مدد و معاونت کردن بدین امت همچنان فریضه ست که نماز و زکوة و از شنیده مومن قبول
نکند نا کوه مال عبدالله امام حسین فرمود تو چه میکوئی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر رسول خدا را از سری و وطن و مولد و منشا او بیرون
کنند و از جوار حرم و زیارت تربت جدا و محروم کردانند و او را تر سانند نا در هیچ موضع و وطن و ماوی قرار نتواند کرفت و نفقه کشن
و بچکان خود را کسب نکند و او را کنایی نباشد و بخدا یتعالی شرک نیاورده عبدالله عباس کفت چکونم چرا انکه میکویم ایشان کافر مانند بخدا یتعالی و رسول او
و لا یاتون الصلوة الا وهم کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون و لا یذکرون الله الا قلیلا من بخدا رسیدلا ما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور اراری و پسر رسول خدا ی و پسر دختر محمد
مصطفی و نور دیده علی مرتضی کمان نبرکه خدا یتعالی از افعال ظالمان غافل باشد کواهی میدهم که بکس عیبت از جادرت و معاونت جد تو کرد اند
او را در ان جهان هیچ حظ و نصیب نباشد امام حسین او را فرمود اللهم اشهد عبدالله عباس کفت جان من فدای تو باد بان نمانده که جزو فات
خویش میبینی و مرا از واقعه خود آکاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بدان خدا یکه جز او خدا ای نیست که در پیش تو شمشیر نزنم تا بهرد و
دست از من تغلبه نبود حقوق تو نکذارده باشم عبدالله عمر کفت ای پسر عباس مست این سخن بدا پس روی با امام حسین آورد و کفت یا ابا عبدالله
این عزیمت که کرده فسخ کردان و در مصاحبت با جانب مدینه بازکرد چنانکه دیکران را بزیدیعت کردن دعوت کنی و از خانه خویش و حرم جدخویش
غایب نشوی و بجماعت که ایشان را در جهان هیچ حظی و نصیبی نخواهد بود در خویشتن جنین سهلی مده و اکر خواهی که بازیدیعت نکنی ترا باکراه بزیدیعت
او نخواهند داشت نکذار ند تا امن و فارغ در وطن خویش باشی تا او قت که ترا رغبت بجهت افتد و باشد که بزید را نیز کاهی اندک باشد
و کار او را و تو کفایت شود امام حسین فرمود لعنت بر چنین سخن باد تا آسمان و زمین باقی اند تر اصورت نبندد که من در کار خویش و حظ خود تقصیر
باید کرد ناران بازکردم عبدالله عمر کفت تو چه مستی نتوانند و که خدا یتعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد و ناستینده کرد نا بازکوشه
پوشین پوشد انکه میترسم که نباید در روی تو در اینه و کاری کنند که طاقت آن نداری مصلحت آنست که با ما باتفاق بجانب مدینه بازکردی

هرکس

امام حسین فرمود هرگز نا بیعت نکنم بلکه بسنت جدخویش محمد مصطفی وسیرت پدر خویش علی مرتضی وطریق برادرش حسن رضوان الله علیهم اجمعین خواهم رفت مشابعت من ننماید وبخن من قبول کند سعادت وسلامت یابد وهرکس که ما نماید واز دایره اطاعت من بیرون رود وصبر کند تا الله تعالی میان من واو حکم کند وهو خیر الحاکمین وصیت من این است بعد ازان روی بسرادر خود محمد کرده گفت خدایتعالی توفیق رفیق گرداناد ایک تراوداع میکنم یا اخی والسلام علیک من تبع الهدی ملاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان وصیت نامه را بسرادر خود داد واورا وداع کرد وباهل واصحاب وعشایر یکجانب مکه روان شد درمیان شب تاریخ ستم روز از شعبان منسلخین بود بر شارع عام روانشد وراشمای قفن این آیة میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پسرعم اوسلم بن عقیل اورا گفت اگر شارع اعظم گذارم وبراه بهذه بروم چنان که عبدالله زبیر گرد اولیه باشد ازان متنفر گردد ولیه جاعتی بجانب یعقوب بفرستم که دلیه جاعتی بجانب یعقوب بفرستند چون برجادهٔ اعظم باهم باردر بابند وکار وسوار شود اما حسین فرمود ابن عم شارع عام وجاده سلامت روشن اولیتر هم ازین راه روان شویم چشم بجاهای مکه میداریم وانچه حکم وقضای بار تعالی است خود میاید پس زاده موقوف روان شد چون فرسخی جبه رفت عبدالله بن مطیع العدوی پیش اوامد گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا کجا میروی وچه عزیمت داری گفت حال عزیمت مکه دارم چون بجاز سم ورکاب خواهم انیشه کنم انچه صلاح وصواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر وصلاح وسلامت باندیشه وعزیمت تو مقرون باد مرا چیزی بخاطر میرسد اگر فرمائی بعرض سامی امام حسین فرمود چه چیز است که با بیه گفت تقریر فرمایا عبدالله گفت چون مکه سوی هم بجا معظم شود وساکن باش وسخن اهل کوفه را اعتبار مدان تو امروز سرور وسید وبهتر ومهتر عربی در حرم خدا ساکن باش وبا اهل کوفه اعتماد نباشد وعهد وپیمان انقوم را استوار مدان که اگر انعود وبا تو فتنه افتد جمله اهلبیت تو هلاک شوند حضرت اورا دعای خیر فرمود ودوروان شد چون بدیک مکه رسید وکوههای مکه پدیدآمدند آیه برخواند ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل چون وارد مکه شد اهالی مکه بعد وم اوتبشار تمام مقدم اورا غنیمت خوشدل شدند وروز بجدمت او میامدند عبدالله زبیر در مکه بود واو را حضور انحضرت موافق نیفتاد وحکم انکه مطیع میداشت که هل کوفه با او بیعت کنند تا بیع طایر بنگرد وهر روز بجدمت امیرالمؤمنین حسین میامد ودر نماز اقتدا بانحضرت میکرد ودر خدمت او می نشست وسخن او می شنید ومیدانست که از حضور انحضرت بهیچکس رغبت بیعت نکند درحق امام حسین در مکه ساکن شد که روزی چند ازمانهٔ شعبان مانده بود وماه رمضان وشوال وذی القعده مقام در مکه کرد وعبدالله عباس وعبدالله عمر هردو در مکه بودند واین اربعه بیعت فتاده که بجانب مدینه بازگردند چون عزم ایشان مصمم شد بجدمت امام حسین رفتند عبدالله عمر بانحضرت گفت یا اباعبدالله ترا عادت اهل کوفه با خاندان شما دانسته اند ودوار نیک معلوم است مبادا بیک احتیاط کنی وخویشتن از ایشان نگاهداری وبقول ایشان مغرور نشوی وبگرانکه مردمان بایزید بیعت کرده اند اهل مکه نسبب زر وسیم میل بزید کنند وترا فرو گذارند مبادکه نسبب کشتن مرد بلاک از اهلبیت تو ترا بدامادی در خانه خویش معاونت نشنند وار گفتگوی بلکه زنهار بلا رسته باش انحضرت فرمود بهمات بهمات این عمر انقوم مگذارند که من در خانه خویش شتم مرا تعرض رسانند واگر خانب شوم مرا طلب کنند وبا کراه بیعت بزید دارند اگر با تمام نرسد یا اباعبدالرحمن تو شنیده که چنین امر بسهل از ساعت که صبح دمید تا وقت طلوع افتاب بقضا پیمبر از مکه نشستند پس ساکن فارغ وبرقرار خویش باشد وبرقرار خود فرو نخواهند گذارند که من از خانه خویش شتم مرا تعرض رسانند ومغفوف مهلت داد در عذاب بتعجیل نمود تا عاقبة الامر ایشان با کوفت اخذ عزیز دوانتقام مذلای بترین یا اباعبدالرحمن وترک یاری ومعاونت من مگوی مرا یاد دار اما دوخواست واخر صلوة خویش بدعا یاد آر اگر این ساعت ترا عذری هست وبامن موافقت نوانی کرد عذر تو قبول است یاری ودر نمای خیر تقصیر مکن وبا خود مرجع مانگه گذاری مرا بدعای خود آر ودر بیعت یاتجاعت بتعجیل مکن وچندان توقف نمای که ترا عاقبت این کار معلوم شود وعبدالله عمر گفت خدای متعالی عهد ترا میان دنیا واخرت جهت یار کرد وترک دنیا بگفت وتو فرزند مصطفی آمیباشی سجد اگر ازدنیا بهره یابی وبچکس از اهلبیت تو نیاید که دنیا را بر تو اختیار کرده اند وآخرت که بهتر است ثمارا ازخیر نهاده پس بگریست وانحضرت را وداع

کرد پس امام حسین روی بعبد الله عباس کرده فرمود تو پسر عم مایی و بدین همیشه از رای صایب تو مدد گرفتی چون عزم رفتن بکجانب مدینه مصمم گردانیده بسعادت روان شود بر تو از انچه حادث شود از اخبار و احوال انچه علت دین اعلام سید دین در سکه توطن خواهد بود تا آنوقت که اهل و عیال و مرا و سایر باشنه و یاری دهند و چون چنین که اعتقاد و دل کرده اند مرا فرو خواهند گذاشت بدان کلمه که ابراهیم خلیل از روز که او را باتش می انداختند میگفت حسبنا الله و نعم الوکیل بستگ فرمایم و بجای دیگر روم پس برخاسته و عبد الله عباس و عبد الله عمر او را وداع کرده و بجانب مدینه روان شدند و امام حسین در مکه مقام کرده و شمار روز مشغول شد ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان بامیر المؤمنین حسین ابن علی ابن ابی طالب ؑ

چون اهل کوفه شنیده بودند که امیر المؤمنین حسین بمکه آمده است جماعتی از سوداگران امیر المؤمنین علی در سرای سلیمان بن صرد خزاعی جمع شده سلیمان را بپای خواست و خلیفه گفت و خدا تعالی را بوحدانیت بستود و بر مصطفی درود فرستاد و طرفی از مناقب امیر المؤمنین علی یاد کرد و او را و علاقت پس گفت امروز مان چنین وقت معویه شنیده ایم و دانسته ایم که زید بجای او نشسته و حجاجی از اهل حجالت بااو بیعت کرده اند و امام حسین از بیعت او سر بازنموده و از مطاوعت آل ابو سفیان احتراز کرده و بمکه آمده است و شما امروز شیعه او اید و پیش ازین شیعه پدر او بوده اید و امروز محتاج بحضرت شما است اگر او را نصرت خواهید کرد با او اتفاق خواهید داشت و درین باب سر در کجا خواهید بود بدو نامه نویسید و او را از عزیمت خویش اعلام دهید و او را کردن و بدل و جهین و کابلی بشما راه خواهد یافت و بقول خود وفا خواهد کرد و امر و ابتدای کار و مطلع این مهم است هیچ چیز نگوید و بدو نامه نویسید و آنرا در اسفرد بگرداند تا قوم از روی عزیمت جواب دهند و گفت شما چه اطلاع یابد و اگر شما را دیدم واگر جان ما در رضای شما باک نداریم سلیمان درین باب از ایشان عهدی محکم بستد و حجت را بر ایشان گرفت که نکث نکنید و نقض میثاق عهد خویش نکنید جملا سر عزیمت یقین صادق جواب داد که ثابت قدم باشیم در طلب رضای او جانها بدل کنیم پس سلیمان از ایشان رخصت گرفت اکنون همه قوم جمعا نامه نویسید و او را در صفیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید بالطف فرماید گفتند نوشته تو تمام است تو او را چیزی بنویس و او را از کیفیت حال و عزیمت ارجال کرده ایم هر چه سلیمان گفت بصلحت چنان باشد که شما همه نویسید پس ایشان هر یک نامه نوشتند بامیر المؤمنین حسین بن علی و السلام

صورت نامه کوفیان بامام حسین ؑ

بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیر المؤمنین من سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و حبیب بن مظاهر و رفاعة بن شداد و عبد الله بن وال با قی شیعه و موالی سلام میگوید و ما را بتعالی را شکر میکنیم از بر انچه دشمنی تو دشمن ما بر تو ران جنایت عنید و ان ظالم ستمکار این امت بقوت جبلت بدست کرده و بلاک ساخته حال ان جمال ان شرح فیح حال و نامیم فصال و شرح توان داد بعلی ضمانی سلمانان بر سر ایشان امانت میکرد و بهترین امت امیکشت و بدترین ارنده میکداشت مال خدا را اهل و حلا را میان جبابره متفرق ساخته و دعبد حما بعدت بره نده حق را درین مدت امیان رخاست اکنون چنان شوم که پسر لعین او کار فرا دست گرفته است بلا فاقت و امارت و ا نمیتیم هرگز رضا نخواهیم داد شیطان و جبان بد تر بوده ایم و امروز دو سه دار و شیعه تو هم چون بر مضمون این نامه واقف شوی در ضمان و امانت کنف سعادت حرکت کن و شاد مان و مسرور و خوشدل خرد ما را امیر باشی مطاع و طیفه مائی امروز ما را نه امیریست و نه امامی که در جماعت و اعیاد و سایر جملوه بدو اقتدا توانیم کرد و نعمان بن بشیر از دست بزید جماعت او حرمتی و جاهی نیست شهمار کوشک امارت نشسته خراجی بدو میبندد نه حدیثی او اگر کسی از نجا جابت نکند نه امیریست بحرمت اگر تو ما را اجابت خواهی کرد در نزدیک ما خواهی آمد و ما را از ین ولایت بیرون کنیم و چون بسعادت بر سی شکر در هم ایم و جمعیتی بنام سیار یم و روی نسیام اوریم و وضع خصم بر کمال کنیم انشاء الله تا شما بخدا تعالی کار ما را بواسطه دولتی و نظامی بدید آید و السلام علیک و رحمة الله و برکاته و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پس سر اطی گردانند و چهار نامه دو دو مرد را بخواندند یکی عبد الله بن سلیع الهمدانی و ان دیگر عبد الله بن سمع السکری و نامه را بدیشان داده و ایشان را بخدمت امیر المؤمنین حسین فرستادند چون بمکه رسیدند نامه امیر المؤمنین حسین را مطالعه کرده و بر مضمون آن وقوف یافت

خاموش بود باز سؤال هیچ نگفت و جواب نامه نبشت و فرستادگان را خوشدل فرستاد و چون بکوفه رسیدند و حال بگفتند جماعتی از معارف کوفه چون قیس بن مسهر الصیدانی و عبد الله بن عبد الرحمن الاشعث و عامر بن عبد الله السلولی و عبد الله بن وال التیمی جمع بکرده زیادة اصد و پنجاه نفر معروف بر سمت مکه روان شدند و بخدمت امیر المؤمنین حسین آمدند و با هر که ایشان دوسه نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن بکوفه کرده بودند نامها داده و ندا التماس کرده که بجانب کوفه آید بلکه با تفاق ایشان روان شود و امام حسین توقف نمیفرمود و در رفتن بکوفه اجمال نمود و حواله بمسلم بن عقیل داد و چون روان شدند از کوفه دو نامه دیگر رسید از کوفه و نامها آوردند دایر بر اخبار نامها بود که از کوفه نوشته بودند التماس قدوم آنحضرت نموده مثل مالی بن انس الاصبحی و سعید بن عبد الله الحنفی و غیرهم نوشته بودند للحسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین من شیعة الله امیر المؤمنین علی اما بعد بدانید که اهل کوفه انتظار قدوم تو میکشند و همگان بر خلافت تو یک کلمه شده اند و رای ایشان بر امارت تو قرار گرفته است و هیچ توقف نمی نماید کرد و در آمدن تعجیل باید کرد و این ساعت وقت آمدن و لشکر کشیدن است صحرا با شهر و سیو با رسیده و همه مواضع گیاه بسیار روئیده بسعادت تمام حرکت باید فرمود و در این باب اهمال نباید کرد چون بکوفه رسی لشکر با نیکو اتجه تو ساخته اند در خدمت تو جمع شوند و در خدمت و جان نثاری بر میان بندند و السلام علیک و رحمة الله و برکاته امام حسین مالی و سعید را لکفت که ما جماعت این نامها نوشته اند که شما آورده اید لکفت بلی رسول الله سیصد یعنی و چهل بن الحجر و یزید بن الحارث و یزید بن رویم و عروة ابن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر این جماعت تعلق کرده نامه نوشته اند آنگاه امیر المؤمنین حسین برخاست و دضو ساخت و میان کن و مقام نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دعا بگرد و احرام تمام ان توفیق حاست فانه ولی ذلک القادر علیه پس جواب نامه اهل کوفه بر منوال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی الی الملا من المؤمنین اما بعد بدانید که مانی بن مالی و سعید بن عبد الله رسید ند و نامهٔ شما رسانید ند مضمون ان معلوم شد و بمقصود رسیدم و مقصود شما تقصیر نخواهم کرد و برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را فرستادم تا انجا اید و کیفیت حال و صدق مقال شما معلوم کند و چون انجا رود از احوال خویش اطلاع دهد اگر هم بر سران قوله کرده نامه نوشته اید با مسلم سعیت کنید و یاری دهید و او را فرود گذارید که اما میکه کتاب خدا تعالی را کند و عادل و عالم باشد با امیکه ظالم و فاسق نباشد و رایه نباید خدا تعالی ما را و شما را راست بالقوی جمع کناد و ایاه بسمع الاجابة و القادر علی ذلک و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس نامه را طی کرده مهر بنهاد و مسلم بن عقیل انخواند نامه بدو داد و گفت ترا نامزد کوفه کرده ام تا بروی و حال ایشان تحقیق معلوم کنی که زبان ایشان انچه در این نامها نوشته اند مقابل است یا نه چون بکوفه رسی و سرای کسیکه معتمد تر باشد و در دوستی ما ثابت قدم شناسی فرود ای مردمان را بامیت و طاعت من خوان و رغبت ایشان ایشان بگیر و این کار ای کم سخن ایشان اصلی و اردو انچه میگویند و مینویسند بدان وفا خواهند کرد و هر چه بیشتر مراجعت وحی انچه دیده باشی شرح و تفصیل با نمانی امید میدارم که خدا تعالی ترا مراد بر جمه شهادت رساند پس او را در کنار گرفت و گلید بگرد او داع کرد و بگرد سیند و مسلم بجانب کوفه روان شد و تفصیل ما گسی از این نمیدانم معلوم نشود که در حال مزید نامه نویسند و اکثال نمانکه مسلم چون بمدینه رسید بمسجد رسول فرود امد و دو رکعت نماز گذارد پس بخشت خویشان و اقربا رخویش وداع دلیل راه دان گرفت قیس بن هلال او را از راه بمزبر بند و بگوفه رسانند و هم در شب روان شد چون پاره بر فت بند گان دلیل بگردان شدند راه غلط کرد ند بصر فی افتاد ند که اب بود عاقبة الامر بمرد و دلیل را تشنگی هلاک شد ند مسلم بر سر چاه بجانب بنی اسد رفت اب یافت و در موضعی که از انجا عقیق گویند اب خورد و بیابان خورد را چهار پایان را اب داد و ساعتی در ان موضع بیاسود و این نامه نوشت امیر المؤمنین حسین و جمله احوال بشرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر ما بسیار بگ اه را فال بد گرفتم اگر مصلحت بینند مرا از این سفر معاف دارد و در التماس چون نامهٔ مسلم با مام حسین رسید جواب نوشت و بنمنوان بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امیر المؤمنین الی مسلم بن عقیل اما بعد بدانند که نامه او رسید و مضمون معلوم شد انچه نوشته بود که مرا از این سفر معاف دارد ازدی عجبیت و میدانم که او را بدو لی

وکالتی بر کتابت این نامه داشته بود دل قوی دارد و متحیر کاری که زا فرمود و امام یا امام رسان و السلام علیک رحمة الله چون مسلم نامهٔ امام حسین را خواند گفت امیر المؤمنین حسین مرا بکوفه منصوب کرد اینه راست که هر کرا ان چیزی خوشش نیامده امر بدلی و کالتی بن او کرده است بجان او که مرا کجا کالی در کدام موضع هر دل نیامده است تا بین چیزی خوشم نیامده و بخاست و کجا نامه مرا بدو باز داده که بگذارد و آبروی مرا بکوفت و بند دست و دیگر بسته مسلم اکمال را فال نیکو گرفت و گفت انشاء الله بگشم دشمنان خویش را چون بکوفه رسید در سرای مسلم بن عوسجه فرود آمد و ان سرای مختار بن ابو عبیده ثقفی بود و شیعهٔ امیر المؤمنین علی خبر یافتند که برادر یکدیگر امد مسلم نامهٔ امام حسین را بدیشان خواند چون نامهٔ حسین و نام علی بشنیدند بآواز بلند بگریستند و الشوق را الی لقاء ربنا نماند پس مردی بنام عابس بن ابی شبیب نزد مسلم آمد و گفت بن عقاد و صفار دم دانم تا حسین که کوم از حسین نوانم گفت ان جان من برد و نی فرزند رسول الله و فخت بگذار که حسین است در پیش تو خواهم بود و کشته خواهم شد و دشمنان شما را خواهم کشت تا وقت که شمشیر من پاره پاره شود و چوا قبضه در دست من چیزی نماند بدین دو دستی و حنه نگاری چنر ضای خدا تعالی چیزی دیگر نخواهم چنین شمشیر بنظر بیاورد که برای حبت و گفت والله که من در دو دستی اطاعت شما چنین باشم که عابس گفت و تقریر کرد و پس فوج فوج شیعه بیامدند و بدین نوع سخن می گفتند و در بیعت و متابعت یکدیگر بنهدند و مسلم را بهمه کس نخها فرستاد و مسلم هیچ چیز قبول نکرد و نعمان بن بشیر که والی وقت بود از ان سلم خبر یافت بمسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه گفت سپر گفت ای مردمان کوفه نا کی فتنه انگیزید و منافقی کنید در خدای شمشیر بسیار دیده اید که در هیچ فتنه قرار و ثبات نکرده اید و جان و مال بر سر فتنه شود و از خدای بترسید و بخود شتن جمت کنید و کرد فتنه نگردید بدانید که من تا کسی جنگ نکند فتنه را پیدا نکنم و پیدا را نترسانم و نخشت و هیچ کس را در دیگر نکنم تا او بر خویش سگالد که در دیگری بغضی نجوش راه دارد و خویش را از اطاعت بزید بیرون آورد و اگر یک فتنه بکوید و بسر طاعت باز نیاید او را بگذارم و والله الله الذی لا الٰه الا هو که شمشیر را کار فرمایم و میدانم و شمشیر بار نیاره اگرچه تنها باشم این جنگ و این کشش با کت ندارم سلم بن عبد الله بن سعید الحضرمی برپای خاست و گفت رای که امیر بزید رای ست ضعفان ست قوی ندارد و قوا بلکه بسکوی نگوی تو الی کردن نعمان باک بدارد و گفت در طاعت خدا تعالی رست ضعفان باشم هزار اکرد تو معصیت او اگر ما ان باشم این عن نگفت و نهدید باکرد و از منبر فرود آمد و بقصر امارت شد شیعهٔ عبد الله بن مسلم کز او دوستداران یزید بود در حال نامه نوشت بدان مسلم الله الرحمن الرحیم بعبد الله یزید امیر مؤمنان و شیعه من اهل الکوفه اما بعد بدانکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و خلقی بسیار از شیعه علی بن ابی طالب بحسین بازد بیعت کرده اند بحجه حسین بن علی اگر زا بکوفه حاجت است و بخجوی او دست تو نبود و مزوی قوی حال بدین جا فرست تا در تفیذ مروا شارت تو مبالغت نمیکند و در رفع دشمنان تو بحسب اشاره تو نمیرود که نعمان بن بشیر مردی ضعیف اگر ضعیف نیست خویش را ضعیف بمردمان نمیاید و السلام و عمارة بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بدان موالی مهان نوشتند چون نامها بیزید رسید و بر مضمون ان واقف شد علمای از بد خویش را بحوانده گفت ای سروران واقعه افتاده است سر چون گفت چه واقعه یزید گفت مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی شیعه علی بن ابی طالب گرد جمع شده اند و با حسین بن علی او بیعت کرده اند مدارک این کار چگونه بباید کرد و رای تو چیست سرجون گفت کز حسب اشارت و صواب دید من چنان بنماید که او را بکشی یا بگوئی تا بکوفه نیاید یزید گفت باید گفت سرجون گفت شهر بصره بعبد الله زیاد داده گوتهم بدو داده تا او این مدینه قلع کرده و عصیان را دفع کند یزید گفت نیکو گفتی رای تخت صواب است پس نامه نوشت بعبید الله زیاد بدان موالی تا بعد بداند که جماعتی از دوستان او بکوفه نوشته اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و جماعتی را جمع شده اند و خواسته حسین بن علی او بیعت کرده چون این نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن و بکوفه رو و آتش این فتنه را فرو نشان و این کار را کفایت کن پیش از ین ولایت بصره بتو داده بودیم اکنون که کوفه را هم تو ارزانی داشتیم و ولایت و عمل او در دیم و مسلم بن عقیل را جهان طلب کن که هر دو بخیل زیر اگر او را بقبضه قلب کنند چون او را بدست آری هم در حال گردن او بزن و سر او نزد من فرست و یقین بدان گزار تو تسبیح

جهت

عذر قبول میکنم و بخواهم کرد و در امتثال اطاعت این اشارت تعجیل کرد و السلام نامه سلم بن عمرو الباهلی را داد و او را فرمود که تعجیل نماید و بسیج موضع توقف نکند تا به بصره رسد و نامه بعبید الله دهد و پیش از این امیر المؤمنین حسین نامهای بود و بهعارف بصره چون احنف بن قیس مالک بن مسمع و منذر بن الجارود و قیس بن مخطم و مسعود بن عمرو و عمرو بن عبید الله و ایشان را باطاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان نامهای امام حسین را پنهان کرده بودند الا المنذر بن الجارود که نامزد حمیر بود و منذر را دوست داشت بخاطر آن که حضرت بدو نوشته بود که با او بیعت الله و عبید الله عظیم دشمن منذر را گفت این نامه کدام کس آورده است منذر گفت یکی از موالی حسین بن علی که او را سلیمان گویند عبید الله گفت رد او را بیاور و این سلیمان در عالیه کوفه پنهان بود چون او را پیش عبید الله آوردند بیچ سخن نگفت بفرمود تا جلاد او را بکشتند و بردار کردند چون سلیمان بکشت بر منبر شد و حمد و ثنا گفت پس گفت ای مردمان بصره امروز شما را بر سیده است و ولایت کوفه بمن ارزانی داشته است و فردا روز ما بصره بگوفه خواهم رفت برادر خویش عثمان را والی شما کردانیدم باید که او را حرمت دارید و در کل احوال از او در نگذرید و با او جانب را رعایت نمائید که هر که با او بیعت نکند و طریق مخالفت سپرده او را و هر کس که بدو باز خواند بشمشیر باره پاره کنم و دشمن را بدوستی نگیرم تا او فات که بیچ سست خاصت با شما بیعت نکنم و بشما نیکویی نمایم و لطف نکنم و مدارا ننمایم و بیش از این با کسی مداهنت نکنم و السلام پس منبر فرود آمد دیگر روز بجانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباهلی المنذر بن الجارود العبدی و شریک بن عبد الله الاعور الحارثی را با خود ببرد چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب غایب شد دیگر ساعت شب بگذشت پس عمامهٔ سیاه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد و بکمان در میان راه لگد و کیش و توبان بر سر بست و قصبی در دست گرفت و بر سر خشکی نشست و با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه شد و آن شب مهتاب روشن میتافت مردمان و حساب را نشناخت که حسین بن علی خواهد رسید چون که کوفه عبید الله را دید که دو منبر آورده نشسته که امام حسین است فوج فوج میآیند و بر عبید الله سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک یا بن رسول الله قدمت خیر مقدم عبید الله بن زیاد جواب سلام ایشان میداد و خاموش میبود پس مسلم ابن عمرو الباهلی بگیر گفت این عبید الله بن زیاد است حسین بن علی نماند اسوی عظیم افتاده چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم گشت متفرق شدند و بگریختند عبید الله در قصر امارت فرود آمد شفاک چون خوکت بچوزه بچو مار بر خود می پیچید و آن شب هیچ نگفت و نخفت پس نخاذ را بگرد و گفت نماز می کردند که الصلوة جامعه مردمان همه در مسجد جامع جمع آمدند چنانچه خلقی نبوده شد عبید الله مسجد از منبر حمایل کرده و عمامهٔ سیاه بر سر نهاده بر منبر شد حمد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما زید مرا والی این شهر گردانیده و فرموده تا طریق عدل و انصاف سپرم و انصاف مظلوم از ستام ظالم در وی بستانم و در حق دوستان دلیکو دارم و در حق دشمنان و طیعان چنان کنم و من مثال امیر را بمثالی ملقی نمودم و از بصره بکوفه آمدم تا بخلق فرموده است بتمام رسانم و او امر و نواهی او را بانقیاد و اتباع مقرون گردانم انشاء الله تعالی این کلمات بگفت و از منبر فرود آمد و قصر امارت شد دیگر روز بیرون آمد زبان بشکل بیان بگشاد و بعطایا مشغول شد و بر منبر شد و بعد از حمد و ثنا گفت امارت راشد را بدین ضعف مازنی باید این ضعف تا بدان قیام تواند نمود و عادت من است که بگناه را بجای گناه کار کیرم و مجازات بعوض غایب بعقوبت کنم و دوست را بدل دوست مؤاخذت نمایم اسد بن عبید الله مروزی برپای خاست و گفت ای امیر خدای تعالی چنین میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری مرد را جنایت از بنده و دشمیر را بهندو است بنگ بر او آن شد که هر چه فرمائی بدان قیام کنیم و اشارت امیر را بسمع و طاعت تلقی کنیم ما را کار پیش از حسان تا بندهٔ بدمنه و السلام عبید الله چون این فصل بشنید خاموش شد و از منبر فرود آمد بقصر امارت شد چون مسلم بن عقیل رحمه الله عبید الله خبر وفات یزید بشنید و بیشتر آن سرای که بود بسر ای هانی بن عروه المذحجی شد و بلی دو سه روزی در رفت هانی چون او را بدید بر پای خاست و گفت ترا چه بوده است و این چه حالت است که در نیمشب آمدی مسلم گفت ای عبید الله بر سیدم پناه بتو

بتو آورد م بیاید که مرا نگاه بداری گفت ای عظیم است که مرا در ان اندختی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت ان دیدمی که با کشتی ا تا پیش
بسرای من رانده عیب و عار باشد که ترا بار کردام مسلم در سرای او نشست و عبید الله کسان بر بحجت مسلم اطلاع کسند بجیش از
ایشان بیامدند و در ستان و شیعه امام حسین بیعت بزید نکسند مسلم بیامد در سرا با امام حسین بیعت بکرد و بسند مسلم حجت بر ایشان بگرفت که بعهد
وفا کسند و از عهد بیرون نیامدند ایشان هم گفتند چون تو بسند و عهد بکردند نیاز ده از بیست هزار مرد با مسلم بیعت کردند مسلم اندیشه کرد که با این مردم بیرون
آید و دری جا را امارت برده عبید الله ما را بکرد ای مصلحت ندید و او را گفت بعقل کن فال العلت من شیطان و عبید الله کی با ذعوالیان خویش
نام او محقل بخواند و هزار درم بدو داد و او را گفت برد مسلم را و بشهر طلب کن با شیعه علی ابو طالب بگوی کی من دوستدار علی و فاندان او هم چون تو
پیش از بن بسند دوستی او هوا خواهی خاندان ایشان ظاهر کن بگوی هزار درم آورده ام تا بر صالح خویش صرف کنی چون بسیند که مال و دادی بتو اعتماد
کسند و او را یقین شود که او بسند دوستدار ایشانست پس بر تو یک بسن ای هر چه ترا معلوم شده تقریر کن محقل حسب اشاره عبید الله مال بسند و بسیج جامع
کونه شد تفاقا مردی دیدند شیعه امیرالمؤمنین علی نام او مسلم بن عوجه الاسدی بر تو یک او نشست و او را گفت من مردی ام از شام با نوشین
هزار درم او رده ام خواهم کی از یکدیگی فاندان بتوه انجا اند ه است و از مردمان بجهد فرزند رسول خدا محمد مصطفی بعیب بیستاند اگر شفقت کنی
و در از تو یک بمزد بمن او را بنیم و شبانه او را بسلام و این مال و بیم خود صرف کند بمن بر تک بن کنانه باشی و اگر بجوای تا بوسعت کنم
پیش از انکه مرا بر تو یک امیری مسلم بن عوجه بداشت که او را بست بیکو بدار و اسو کنان مطلوب دارد عهدی محکم از بسند پس او را گفت مرو زود و را
بر دمن ای تا از پیش بر دم که از یکدیگی فاندان بتوه انجا اند ه است و از مردمان بجهد فرزند رسول خدا محمد مصطفی بعیب بیستاند اگر شفقت کنی
و در از تو یک بمزد بمن او را بنیم و شبانه او را بسلام و این مال و بیم خود صرف کند بمن بر تک بن کنانه باشی و اگر بجوای تا بوسعت کنم
پیش از انکه مرا بر تو یک امیری مسلم بن عوجه بداشت که او را بست بیکو بدار و اسو کنان مطلوب دارد عهدی محکم از بسند پس او را گفت مرو زود و را
بر دمن ای تا از پیش بر دم که از یکدیگی فاندان بتوه انجا اند ه است و از مردمان بجهد فرزند رسول خدا محمد مصطفی بعیب بیستاند اگر شفقت کنی
و در از تو یک بمزد بمن او را بنیم و شبانه او را بسلام و این مال و بیم خود صرف کند بمن بر تک بن کنانه باشی و اگر بجوای تا بوسعت کنم
پیش از انکه مرا بر تو یک امیری مسلم بن عوجه بداشت که او را بست بیکو بدار و اسو کنان مطلوب دارد عهدی محکم از بسند پس او را گفت مرو زود و را
بر دمن ای تا از پیش بر دم که از یکدیگی فاندان بتوه انجا اند ه است و از مردمان بجهد فرزند رسول خدا محمد مصطفی بعیب بیستاند اگر شفقت کنی

مسلم بن عقیل

خبر داد عبید الله گفت پیروی در خدمت وی فرای جزا گرمایی بانگشتی و دیگر رد یک او رزدی شکی در دل او افتد و او از سرای بانی بجای بگریزد پس عبید الله کس فرستاد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه الفزاری و عمرو بن الحجاج الزبیدی را بخواند چون حاضر شدند ایشان را گفت بانی مادرج شیعه بسیار دنبال می آید آیا شما را در بن باب چیزی معلوم شده که موجب آن چیست گفتند ضعیفی را در ما نتوانست بدین سبب نمی تواند که بخدمت میرا یه عبید الله گفت پیش ازین نگستری دانسته است صحت یافته و اکنون هیچ رنجی ندارد و چرا در خانه نشسته است و نزد یک ما نمی آید فرود آمد نزد یک او و دید او را ازین ارزد او تفاعد ملاست کنید و بگوئید نا بلاقات آید و انجز را واجب است در خدمت طاعت تقدیم میرسانده و من پوسته در حق او شفقتها کرده ام و اکنون نا درست خواهم که او بگوید تا چنین کنم عبید الله و القوم در محاوره بودند یکی از عقلاء ان عبید الله نام و مالک بن یربوع التمیمی در رسید و گفت اصلح الله الامیر حادثه ایست و جزئی نگفت دارم عبید الله گفت بیاید گفت چه خبرداری مالک گفت بر سهل صبره ساعتی بدروازه بانی شهر بیرون شده بودم و طوف میکردم مرد یرا دیدم که از کوفه بیرون آمد و شتاب بجانب مدینه میرفت است بر انگیختم و بتعقب او بتاختم تا او را دریافتم از و پرسیدم که تو کیستی گفت مجاشعی گفت من را بنه نام نیاست فرود آمدم و او را گفتم هیچ نوشته داری گفت آری جامه ها و زاد تاخیم نامه با نام سر بهر یک از ایشان و امزد را بدر سرای میرآورد ام و سپرده عبید الله نامه بستد و مهر برگرفت نوشته بود بر اجمل بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن بانی طالب من مسلم بن عقیل اما بعد بدانکه مرا کوفه آمدم و جمله شیعه را بدیدم و از جمله نواز ایشان سبعت گرفتم بیست هزار مرد از سر طوع و رغبت با بوعیت کردند با همای ایشان نوشتم ام چون بمضمون نامه واقف شوی چیاید که در آید که کوفه بتعجل کنی و بهیچ عذر بازنمانی که اهل کوفه جمله دوستداران و هواخواهان تواند و از زمانه تعرفی دانند و السلام عبید الله گفت امزد را که گرفته پیش من آر مالک بیرون آمد و امزد را پیش عبید الله آورد و عبید الله پرسید از و که تو کیستی گفت من یکی از موالی بنی هاشم هستم پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله معطن گفت ابن ما سکه گدام کس تو داده گفت حسین بن علی بر سبیل گفت بیرون آی سه بار و دو بن او را پرسید که آن بیرون چرا نام دار گفت نمیدانم عبید الله گفت یکی از دو کار حتم است یا راست بگوی که گدام کس این نامه تو داد تا از دست من بجانت بابی و الا تغرا بم تا ترا بکشم گفت هر گز نگویم که گدام کس این نامه من داد اگر جان من بدین کار رود و سهل باشد عبید الله بعبد الله حضرمی فاگرد او بزند جمله قصه علیه بن روی محمد اشعث و عمرو بن الحجاج و اسماء بن خارجه کرده گفت برخیزید و بنزد یک بانی شوید و او را بخوانید و بگوئید که نزد یک ما آمد شد نماید پرخواستند و بسوی سرای بانی بن عروه روان شدند بانی را دیدند در خانه خود نشسته است بر او سلام کردند و او را پرسیدند و با جاست کردند که چرا بخدمت امیر نمی آئی نپذیرفت و ذکر فرمود و از ان میرنجید و تخدمت نمی آئی بانی گفت بموجب آن علت که مرا افتاده خدمت آن مدارم که حرکت کنم گفت دانچه تو همین عذر خواسته ایم قبول نکرد و گفت مشوم که صحت یافته است و بیرون میاید و بدر سرای می نشیند و مردم نزد یک او آمد شد نماید و بر جمله صلحت است بخدمت او آمدن که او امروز قوتست و چنین گستاخ از کردن بهر است که از ایشان جفا و درشتی احتمال کند خاصه از مردمان تو امروز مقدم قبیله خویشی موکنه بر تو سپرده هم که در خویشان جنایتی و جفا نبزد یک ما نمی گفت چنین کنم پس جامه خویشتن خاست و در پوشید و اسب بیاورد ند برنشست و باتفاق القوم در دانش چون بدر قصر امارت رسید خاطر مشوش گشت و دل او برشوریدی گواهی داد روی با سماء بن خارجه کرد و گفت ای برادر دل من بر کاری همی بیند گوئی سپید بدا سماء گفت سبحان الله این چه سخن است ای عم که سکوی خیالات فاسد را خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که جز خیر نباشد پس پیش عبید الله آمدند و شریح قاضی نشسته بود و عبید الله نشسته بود چون چشم امیر از دور به بانی افتاد روی بشریح قاضی آورد گفت ایدحیانه و برید فلتی عدیتک من جملگ من مراد بانی چون این بشنید مژده داد و گفت ای امیر این چنان است که مبری گفت و اقبالهای که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده و او را مادا داده و طعامی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود اماده کرده و ترا صورت خیان است که همین ازین امور بجز هم چنین بدان که هر چه کرده معلوم شده است بانی گفت من ازین وقایع خبر ندارم عبید الله گفت چنین است که من میگویم پس عبید الله معقل را بخواند چون حاضر آمد بانی او را بدید

دانست که حال چیست عبید الله گفت این مرد را شناسی گفتم دانست که او جاسوس عبید الله بوده نه دوست او فرزند رسول الله جل جلاله معلوم کرده و امیر را تقریر نموده و قبول کرده و گفت اصبح الله الامیر بخیر ای کهن بگطلب مسلم فرستاده و او را نخوانده ام و لاکن مرد را دیده ام که وحشیست مبسط ای من آمد و از من زنهار خواست شرم میدانستم که او را رد باکنم و جانب او فرو گذارم زنهار شرا دادم و اکنون چون زنهار حال او معلوم شد یا جانت تو بازگردم و او را عذر بگویم تا بر کجا خواهد رود و عهد کنم تا تو کجا خواهی چون او را از سرای خویش بیرون فرستم باز گردم و بخدمت تو ایم عبید الله گفت تو او را بیرون شوی تا مسلم را اینجا حاضر کنی یا نی گفت هرگز این نکنم که در شرع و مروت چگونه روا باشد که زنهاری همان را بدست خصم باز دهند این شیوه سیرت رعادت عرب نیست مرا تکلیف مکن که من هرگز او را نخواهم شد تو نیز ام و این عیب و عار بخود راه مده هم بین مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر لحظه بگذار تا من با او یک کلمه بگویم عبید الله گفت هم درین گوشک سخن گو خواهی گفت بگوی مسلم بن عمرو دست با او بگرفت و او را بگوشه برد گفت ای برادر تو از جان خویش سیر آمده و بر فرزندان و خویشان و اهل عشیرت رحمت و شفقت نداری و سبب مسلم ابن عقیل خویش را معرض بلاک می اندازی و دشت بردو فش میزنی اگر کسی هم از اقران مسلم را نوبخا بد عیب باشد که به اندی چون بر دستی تسولی که تو در دست او گرفتاری او را نوبخا بد و اجاصر کنی هیچ عیب و نقصت نباشد با نی گفت والله که نه عیب و عار باشد من هرگز بدین رسوائی تن در ندهم و همان در نهاری و رسول سپر سوگند یاد بنیچ قسم نیام نازده باشم و دست بتوان نیالایند و یاران و اخوان و دستهٔ باشم بحدا اگر همه شما باشم هیچ یاد و معین و دوست و مددکار نباشد باشم مرگ بدین عیب و نقص راضی نشوم مسلم بن عمرو او را نزد عبید الله آورد و گفت بحکم نصایح با او در نخواهد گرفت و مسلم بن عقیل را بدست ما با نخواهد داد چشم عبید الله زیادت شد گفت والله که اگر او را پیش من نیاری گردنت زنم با نی گفت گرا زبیرون آن باشد که با من بن معامله نوانمد کرد و اگر این اندیشه کنی بسا کسان که از جهت خون من برخیزند و گرد سرای تو افرود کیرند عبید الله گفت تو را از قصه او خویشان خویش هیچ رسانی تا آنیه بهمین پیش او نداده باشم دست بدو بر نگرفت و بر روی با نی زد یک بار و روی او بشکست سه رنگ از آن عبید الله شمشیری در دست و حضور عبید الله بسیار ده بود با نی دست برد و قبضه شمشیر او را بگرفت و خواست تا بکشد سر بشکست بگروست او را بگرفت عبید الله با وزد بلند گفت بگرید او را در خانهای بن کوشک اندازید و در بر به بندید سماء بن خارجه رای خاست و گفت ای امیر او را فرمودی تا این مرد را نیز دیگ تو آورده ایم بیش از انکه ما او را بیاوریم در رحق او مواعید خوب بسیار فرمودی چون بیش تو آمد با او از در قهر و غضب و خشونت و بشکستی در وی و سوی او را بخون خشنه کردی و او بحبس فرستادی اکحال کرم تو اهمی بحت بعید است مع او الک بسیار با نی گفت او را بخوا اهم کشت این کار بهتر از این جبا بید عبید الله در خشم شد و فرمود که او را چندان بزنند که در او امید حیات نماند سماء گفت با نه الیه راجعون با نی چون با نی خبر یافت که سرای او را محاصره کرده اند و او را بخواهند کشت دانست که او را امید حیات نماند سماء گفت با نه الیه راجعون با نی گفت تو مرا بر سلام این کار از دست در خواهد کشت هنی مذج که اقربای با نی بود نه جمله برخشته و بدر قصر امارت آمدند و علیه بکردند و بآواز بلند با یکدیگر می گفتند عبید الله بر سید که این چه شور و غوغاست خویشان و اقربای با نی را گفتند صورت شده است که امیر با نی را کشته است جمع شده و بدر قصر آمده اند عبید الله شریح قاضی را گفت برخیز و در انخانه شو و با نی را بهمین پیش از ان که گوشک بیرون شود اقربای او را گوی با نی سلامت است شما چه افتاده که فریاد و فغان بر کشیده و تظلم بیداد بر در نهیج خشته بسالغه نهایند اگر کسی نیا را گفته که امیر با نی را کشته در وغ گفته است شریح او گوشک بیرون آمد و این فصل او را قرا با نی با نی گفت قوم با گشته عبید الله بیرون آمدند و مسجد جامع شده و بسر رفت و حمد و ثنای با نی گفت پس بجب و دست التفات بنود سر کان خویش دید بسیار ده و تشمیر او کرد با بدوش نهاده عبید الله گفت ای اهل کوفه دست و طاعت خدا بیفکنید و شامه نرنجید و سنت محمد مصطفی و روش خلفا و اطاعت و متابعت اولوا الامر خویش نمایید و کره مخالفت نکردید که بلاک شوید و فتنه و فساد بشکیزید که شیمان گردید و در همین حجی بر شما میکرم و شمارا از زیدیسر سانم و قدا عذر من آمدند در اثنای خطبه آواز بلند شنید گفت این چه آواز است گفتند یا الا امیر العذر الحذر که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در رعیت و متابعت حسین بن علی آمده اند حال خروج کرده است و قصد تو دارد عبید الله

بتجمل بسر فرود آمد و بدر قصر امارت شد و فرمود تا در فرو بستند و مسلم با لشکر راست و سلاح بر راست تا علیها در پیش او میآورند زیاده از بیست هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بسوی قصر امارت نهاده و عبید الله و پدر او و شمام ای قبیح سیرت او نیز با لشکر عبید الله نیز شتافته شده و در برابر لشکر مسلم آمدند در میان ایشان جنگی عظیم رفت عبید الله و اعیان و کبار کوفه بر بام کوشک ایستاده نظاره میکردند یکی از اصحاب عبید الله مام او کثیر بن شهاب از کوشک آواز میداد و میگفت ای مردمان ولای شیعهٔ حسین بن علی و ای مسلم بن عقیل جانهای خویش نیز سپید و بزن و فرزند خویش رحمت کنید که لشکرهای شام بر سرند و امیر عبید الله ما خداوند تعالی عمد کرده است که اگر شما امروز با شب چنین جنگ کنید و باز گردید یکطبقا بای شما باز کرده و مردان شما را که بسپای مانده از شهر بیرون کند و شام فرستد و بگیناه را بحرم نکند، کار کنید و حاضر را به بدل غایب عقوبت کند چون بجماعت که با مسلم بیعت کرده بودند این کلمات بشنیدند عظیم بترسیدند آهسته آهسته از نظر مسلم بگریختند و با یکدیگر میگفتند که ما را چه افتاده است که با فتنه بار میباید شد رویم و در خانهای خود بنشینیم و نظاره میکنیم که این کار خود بکجا رسد القصه تا نماز آفتاب غروب کرده بود که از آن جمله سی هزار مرد مسلح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که احدی از جماعت عقیل بر جای نماند چون مسلم بن عوسجه را تنها ولی یار و یاور دید گفت لا حول و لا قوة الا بالله چه شدند و کجا رفتند این همه مردم انگاه برخاست بر بالای بشکست و بکوچهای کوفه فرو شد محله بنو جمل همی گشت تا بدر سرای هبیرهٔ بن یسیره که او را طوعه گفتندی او در فرزندان اشعث بن قیس کندی بود بعد از ان مروی از حضرموت او را بجمال بنکاح خود در آورده بود پسری از او داشت نام او اسید نزن بر در سرای ایستاده بود و مسلم را سلام کرد از زن جوابداد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام زن برفت و او را کوزه آب داد و مسلم از اسب فرود آمد بر در سرای او بنشست و آن آب بخورد از زن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در شهر خانه ندارم که پناه برم و اینجا عزیم و یاران و دوستانیکه داشتم ترک من بگفتند و بجانب من فرو گذاشتند و من مروی ام از خاندان شریف و بزرگ کوفه و اکنون کسی را احسان نمی دهد در سرای هوشب طاهی رود و جویان زود خود او سؤال ضایع نشود از زن گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت از من ترک بفحص کن زن گفت حال تو از من پوشیده مدار که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی از در سرای راه ندهم که در این شهر فتنه عظیم پدید آمده است و عبید الله بن زیاد بکوفه آمده مسلم گفت چون اکنون مرا یقین شد که مرا جان می باید داد مرا چه باک است نام من مسلم بن عقیل بن ابیطالب یاران من مرا دروغ زده گذاشتند و بگریختند چون تنها ماندم اینجا اقدام از من گفت مرجبا و اهلا بخیر و در سرای من فرود آی و در حال او را در سرای خود برد و نهاد و طعام آورد و مسلم هیچ چیز نخورد و همه از ان ساعت پسر او آمده و مادر او بدکه در خانه میرفت و بیرون میآمد و دیگر بیست پرسید که این چه حالت است زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل را بخانه آمده و پناه بما آورده و امشب در ان خانه است من او را حمایت میکنم و از خدا تعالی طمع ثواب میدارم پسر خوشدل شد بنماز بایستاد پس بغلظه سر بر آورد و گفت وی مردمان بعید الله شادی کردند مرد از اینجا بمسجد جامع خواند و خود بمسجد آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنای گفت پس گفت ای مردمان مسلم بدین شهر آمد و فتنه را نگیخت و چون او را کاری از پیش نرفت گریخت چنانچه همه شما میدانید و یقین دارم که از این شهر بیرون نشده است و در سرای هریده باشد یقین بدانید که در هر سرای او را بازیابم فرمان دهم که صاحب بیت را خون بریزند و مالش غارت کنند و هر کس که او را از من آورده یا خبر او من رسانده او را انعام و احسان فراوان کنم ای اهل کوفه از خدای نترسید و گرد مخالفت مگردید چون این سخن بگفت مردم از دور او بپراکندند و بخانها رفتند و بعضی گفتند که او را بدست ما دهند تا او را نزد عبید الله بکشیم

مسلم گفت بسیار نیکو گفتی و مسلم را دعا نمود و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد و عبدالرحمن بیامد و این سخن بگوش بدرخویش محمد فرو گفت عبیدالله گفت این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة یعنی عبیدالله پرسید چه بشارت است که همه وقت از لفظ تو بشارت شنوده ام گفت پسر من میگوید که مسلم بن عقیل در خانه هانی است آنجا منزل گرفته و اطوعه گرد او جمع شده اند عبیدالله عظیم خندان شد گفت جایزه بزرگ و خلعت وافر نیکو راست برود و او را پیش من آرتا بن عرفطه زهری را که نایب او بود فرمود که سید مرادی معارف سیاه با محمد بن اشعث بفرست تا بروند و مسلم را بیاورند پس محمد با سید مرادی شد چون نزدیک منزل هانی رسیدند که مسلم در انجا بود چون مسلم او را بدید و صدای سم ستوران شنید دانست که بطلب او میآیند برخاست و زره در پوشید و القوم بدر سرای رسیدند قایش بردر سرای زدند مادر وی اینده مسلم چون چنان دید بتعجم گفت ای نفس ترک آماده باش که سر انجام دعاقبت فرزند آدم است پس آن رز را گفت خدایتعالی ترا بیامرزاد و جزای تو خیر کناد بسر تو این قوم ظالم از حد بگذشتند اکنون تو در خانه برو در سرای را بازکن آن زن در بگشاد مسلم چون شیر خشمناک خود را از ان سرای بیرون انداخت و بران قوم حمله کرد و ران حمله چند مرد را بضربت شمشیر خاک مذلت انداخت پس از این حیز عبیدالله زیاد بر بروند که مسلم خانک میش آمده چنانچه جبد الحسرا بگشت عبیدالله کس نزد محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که ترا بهیچ کس فرستاده نگویم بکبودی پیش من آمدی چاره ای بساز و بخانک برخاست و چند گس را بگشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه مردی است دلیر اخر یکدیگر پیش نیست محمد جواب داد که تو راست صورت میشود که مرا بخانک بقال فرستاده و الله که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را باری مدد کاری نبود و بر مایه میباخت مسلم را بامانی هوان بدست اورد و بدر بری باید کرد عبیدالله کس فرستاد و پیغام داد که او را امان ده تا آسان بتوان گرفت که جزا بان و ادعوان گرفت پس محمد باز داد که ای مسلم خویشتن را در ورطه هلاک میفگن از امان است شمشیر مینه از نزدیک من ای مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای کروه فسقه فجره محمد گفت چنین کوی و بر جان خویش ستم کن پس بر قول من اعتماد نمای و امان من از دست آی مسلم گفت لا والله نخواهد بست و نه وفای و نه دینی و نه آئینی آخر چرا در روی من خنک اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما مینمایند که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی ام شما را مسلمانی نمود و می من چنین معامله کردی پس مسلم را بسیاری خم کرد بر بدن مبارکش رسید بود و ضعیف شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را بازشکست و بازگشت و بشت بر در سرای نهاد و محمد گفت ساعتی خلک بتوقف دارید تا او تنخی کوید پس نزد مسلم آمد و با ایستاد و گفت ای بخانک ای مسلم خویشن را کس فرا میکی آخر چرا در روی من خنک اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما مینمایند که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی ام شما را مسلمانی نمود و می من چنین معامله کردی پس مسلم را بسیاری خم کرد بر بدن مبارکش رسیده

ابی هبیره غلامی زبان عروس الحریث الحروفی بیاورد و سبوئی آب بیاورد و قدحی از ان آب بمسلم داد مسلم آب بدهان نزدیک کرد و قدح پرخون شد و رد
و دندان پیش ان قدح افتاد و تو انست آب خورد ترک آن گفت او را پیش عبید الله بن زیاد اورد و گفت برادر سلام کن مسلم گفت
اعوذ بالله او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر انکه در ین وقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا باقی گذارد و بعد از ان بروی سلام کنم عبید الله
ان محاورت بشنید گفت سهل است که سلام کونی اگر نکونی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی هزار تو بسیار کس ازین بهتر را من کشته اند
عبید الله گفت یا عاق یا شاق برا مام وقت بیرون امدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیختی مسلم گفت دروغ
میکوئی ای پسر زیاد هرگز سخن یا اجماع امت خلافت مسلمانان نکرد بلکه بحیله و تغلب بر وصی پیغمبر دست آمد و بمنصب خلافت از و بگرفت و
حال ایشان هم چنان است الا فتنه تو انگیختی و پیش ازتو به روزگار خلق خدای تعالی مرا شهادت روزی کند بدست بدترین
خلق خدای چنانکه من مرجاده راست رفتم و هیچ تغییر و تبدیل در اجماع امت و مسلمانان راه ندادم و در طاعت حسین بن علی که امیر المؤمنین و خلیفه و جانشین پیغمبر
و امام و سید مسلمانان است ثابت قدم امم سوء به و بر پدید از جمله صفقه مجره سید ام عبید الله گفت سوء به را فاسق بخوانی و حال انکه تو در
مدینه تمر مخمور می مسلم گفت ای کذاب ابن کذاب حرامکس خود دکه خونهای مسلمانان ناحق میریزد از کناه ندانند و دران خوش و خوش طبع میباشد
چنانکه کوئی هیچ کناه نکرده است عبید الله گفت ای ناکس کاری پیش کرفتی و پنداشتی که ترا میتوانند شد چون اهل ان بودی خدا بتعالی ترا روزی
کرد و انکس را امیر کردانید که اهل است مسلم گفت الحمد لله خدا بتعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت عبید الله گفت همان بهتری که
حسین را از خلافت بقضیبی تو اند بود و مسلم گفت انچه در حساب و اشتم همان بود و بلکه یقین بود عبید الله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم گفت تشنه
باحق زنمانده و بحقیقت طریقت و شریعت سیریت عزیب نباشد بخدای که اکر ابن و دو موافق بودی و شربتی آب فینی ترا بساریخ
رسیدی درین قصر بدیدی بحقیقت انکس ابن قصر بنا کرده است ملعون بوده است اکر حال مرا می کشی وصیتی دربن ارا ده مصمتی دی از قریش پیش
من فرست تا وصیتی کوید ارم بدا و عبید الله عمر بن سعد بن وقاص را نزد او فرستاد تا وصیتی که دارد با او کوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد او را
گفت هر وصیتی که داری با من بکو تا بدان قیام نمایم مسلم گفت تو میدانی که میان من و تو چه خونشادندیست مرو نرا با تو حاجتی و وصیتی است
و بر تو واجب است که سخن مرا کوش داری و حاجت من روا کنی عمر سعد گفت راست میکوئی بر من است که بوصیت تو عمل کنم اکر چه تو بر خویش
ظلم کرده اما پسر عم منی گفت بکو اینچه تو ای مسلم گفت درین شهر هفتصد درم قرض دارم چون مرا بکشند اسب و سلاح من بفروش و ان وام او کن
و بعد از ان حسین بن علی را چیزی بنویس و او را از احوال من چیزی می از زبان من کوئی که زنهار تا بعراق نیائی با کنون رسیده که بن رسید عمر سعد نزد عبید الله
آمد و گفت مسلم چنان و چنین میکوید و وصیت میکند عبید الله گفت تا حدیث اسب و سلاح بنزد او ام او را کاری نیست
و کس را فعل نباید تا حدیث کشته او چون او را بکشیم حکم جثه او ما را باشد هر چه خواهیم کنیم تا در باب حسین بن علی اکر او قصد انکند یا قصد او
کنیم اکر ما را رنجی رساند و بر طلع خلافت با ما منازعت نماید ما را در خاموش نباشیم و دوای پسر عقیل تقریر کن که چراه بن شهر آمدی بعد از انکه حوال
و احوال ابن شهر منتظم و پریشان ساختی مسلم گفت زمین سخت متفرق کردانیدن مردمان ابن شهر نخاسته ام و لاکن چون شما دوازده هزار مرد بسم
فراغنه صرد و م دراران پیش کرفته بامردمان زندکانی خلاف سنت بکرید و امر معروف بکلی ممنوع شده بود و کسی انشکر نمی بکرد امیر المؤمنین
حسین مرا بدینجا فرستاد تا مر امر معروف و نهی منکر را احیا کنم هم مردمان را بحکم خدا بتعالی و سنت محمد مصطفی خوانم بحکم انکه بعد از واقعه
امیر المؤمنین علی خلافت حق است و شما را احوال معلوم است خواهید رافضی باشید برین سخن خواهید بناصبی از کس که برادر امیر المؤمنین علی ابن
طالب کرامام برحق و خلیفه مطلق بود بیرون آمد شما هم چنان است که خدا بتعالی در قرآن مجید میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ عبید الله بن زیاد چون این کلمات بشنید زبان دشنام کشاد و سوکند یاد کرد که اکر از خدا و رسول نشنیده بود امیر المؤمنین

در بیان شهادت مسلم بن عقیل ع

علی حسین و مسلم و شما جهاد دادید عثمان را بکشتن گفت خاک بر دهان باد تو و پدر تو و انکس که ترا امارت داد بدین عثمان سزاوار بدای دشمن خدا پدر ترا زیاد پدری بود مانا که معویه یا تو مسلمانی بیرون نماند و زیاد ولد الزنا بود بخدا و حق ساخت معنی الجنیات للجنیثات یظهر آورد و آنچه خوای بکن بگوی ما از اهل بیت نبوتیم و طلبا همیشه بر سر اموکل است و بدان راضی باشیم عبید الله گفت او را بر بام کوشک برید و گردن بزنید مسلم گفت اگر تو را قدرتش بودی میان من و تو فرقی صورت بستی مرا چنین نکشتی و اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خاندان نبوت روا نداشتی از بن عثمان چشم عبید الله باد است شده مرد پدر از اهل شام که مسلم در اثنای محاربه او را چنی بر سر زده بود بخواند و او را گفت مسلم را بگیر و بر بام کوشک برد و بدست خود شش کردن او بزن دکینه خویش ازو بازخواه آنمرد مسلم را دست بگرفت و بر بام کوشک برد مسلم در آن وقت مسکین کلمه استغفار بر زبان میراند و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا خذلونا ناصر شای او نماند سر بسار کشن ابن عبد الله علیه آنگاه مدهوش را بر بام فرود آمد و زود بپسر پادشاه عبید الله چون او را بدید حال او بدید گفت ترا چه میشود مسلم گفتی ملکشم ما را مارعجم طارحه بیش آمد چون او را گردن زدم مردی سیاه فام که بر منظر او دیدم دندان گرفته و بخشم و رعش منکر بست با گفت من اشاره میکرد چنان از و بترسیدم چنانکه از هیچ چیز دیگر چنان نترسیده بودم عبید الله بخندید و گفت این کاری بوده که مرگز کرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد ان بخوبش او دشمن پس آن مزعوده ها بی نالد زندان بیرون آرید و بزنید مسلم فرستند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر ما بی مروت سخت بزرگ و معروف و مزلت و مکانت او در بصره ترا معلوم است اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او میدانند که من با سالار حاجه او ابزو یکت تو آورده ایم از آن سخت تا کو راست تو را بخدا تعالی سوگند بدهم که او را بخشی و ما را نزد انعوام شرمسار مگردان عبید الله با محمد باز او زد خاموش شو تا چند گوئی پس بفرمود تا بانی را از زندان بیرون آورند و بسار بزنند و زکوی قصابان که گوسفند میفروشند باشند بانی را است کردند و او را بخواستند کشت فریاد بر آورد که وا دستجاه و وا عشیره پس مست اکه بانی بسته بود ند باز کردند فریاد بر آورد که اخر سلاحی بن بدهید تا این بلا را از خویش دفع کنم پس او را بکر فتند و در بکر بوت و دستهای او را بستند و گفتند کردن ترا فرا رگفت نیکو کاری که مرا میفرمائید هر گز از من و پیشتر خویش خود یاری ندیدم عبید الله زیاد غلامی داشت نام او رشید شمشیری بر گردن بانی زد بنزدیدبانی گفت الی الله المقلب و المعاد اللهم انی دعوتک و رجوتک فاجعل هذا الیوم کفارة لکل ذنوبی دیگر نوبت شمشیر زد و او را بکشت پس بن باد فرمان داد که مسلم و بانی را بهر دو بکوشسار برده اگر دند و سرهای ایشان را بنامه بر بزدید فرستاد و مضمون نامه عبید الله این بود بسم الله الرحمن الرحیم معلنه بزید بن معویه من عبید الله زیاد حمد و ثنا خدا را که حق امیر المومنان بسته و موئت و دشمنان او کفایت کرد و خبر بدهم امیر را که مسلم بن عقیل که فرا آمده بود و در سرای مانی بن عروه منزل ساخته و خلق را بیعت حسین بن علی بخوانده جاسوسان بر حمایتم و بطلایع الجبل بعد از جنگ و محاربت ایشان را بدست آوردم و بفرمودم تا گردن زده سرهای ایشان منصوب مانی بن جه الواعی و زبیر بن الاحوج الیهمی این هر دو مرد از اهل طاعت و اطاعت امیر مرا ایشان را بنکو دارد و دستالم چون این دو شخص نامه و سرهای شهدا نزد بزید رسید نامه و سرها را تسلیم کرد نزدیک نامه را مطالعه کرد فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بزدار کردند و جواب نامه بنویسند یازدهم ربیع الاول هشت اما بعد نامه تو رسید و سرهای مسلم و مانی و دار دشمنان خوش وقت شدم تو را دین چنان پسندیده و چنانکه دل من خواسته است بر تو را هیچ نزدیدنیست هر چه کرده نیکو کرده از حال سولان یاد کرده بودی هر یکی را از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل نزد تو فرستادم و السلام و چنان شنیدم که حسین بن علی از مکه بیرون آمده عزم عراق دارد و بباید که نیک احتیاط کنی و بر هر ره باشی سر ها بهار انگاه داری و هر کس که مایه فتنه و بانی کشش باشد حبس کن و هر خبر که از حسین معلوم کرده در روز بروز بشرح و تفصیل بر من عرضه داری و مرا از احوال او علی التوالی اعلام دهی السلام

(خبر کشته شدن مسلم بن عقیل بن ابی طالب با میر المومنین حسین بن علی ع)

چون امیر المومنین حسین بن علی کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه نزد او رسید

کراب خویش

کیفیت

کانگلم

حسین بن علی

حسین از و پرسید که از کجا میائی گفت از کوفه میآیم پرسید که ای پسر مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر عم تو را بدین ساعت که از کوفه بیرون میآمدم مسلم و هانی بن عروه را بعبید الله بن زیاد بردار کرده بودند سرهای ایشان را بدمشق نزد یزید فرستاده امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام چون این سخن بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون بس عزیمت بجانب عراق مصمم کرد و اسید عرب عبد الرحمن بن عرب شتام الحرونی پیش آمد و گفت ای پسر رسول خدا ترا چه حاجت است بدین جانب میروی و در عزم خویش هرگز نگرستی جانب ترا فرو گذاشته ام و دیانت نگذارد اما سید و امر مرا بن اصبحت این بشنوی و کمال اخلاص من بتو بجوئی و اگر مصلحت دانی بر انگیزد روی امیر المؤمنین حسین علیه السلام گفت که باید فرود آید هرچه جواب میدهی گفت ای پسر عم گفته میشوم که عزیمت عراق داری و من در عزیمت دادن معذورم چه دران شهر کسی را مراد نیابند و مال بسیار دارند و مردمان همه بنده درم و دینار اند مبادا که بسبب دوستی زر و سیم باین مرادها شوند و قصد تو کنند و ترا بجان خویش نرسی و خود را در ورطهٔ هلاک بیندازی و هم درین حرم امن و فارغ مقام کنی امیر المؤمنین فرمود سخت نیکو گفتی و صواب دیدی اما که درین اضحیت طریق شفقت می سپری و در ان هیچ غرض ندارد ای کرد خدایتعالی حکمی کرده است و بر سر زبان قضای او نوشته اگر نصیحت تو قبول کنم و اگر نکنم دفع نخواهد شد بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبرهای جملهٔ خلائق عمر و خاموش شدند پس ایشان باز گشت دران اثنا عبد الله عباس بملکا آمده بود و امیر المؤمنین حسین آمد و گفت جان من فدای تو باد باین سوم که عزیمت عراق داری چه سبب است بجانب عراق گفت وجه اندیشه داری مرا گفت می ترسم که بخصومت فرود مدت که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب عراق روم عبد الله عباس گفت تو با عراق را میدانی و هم دیده و فیلسوفی که باکس وفا نکرده اند و نخواهند کرد و حال آنکه دنیا روز بروز عزیزتر از دست عراقی گشته و امروز عبید الله زیاد دران سر در فرسر شد و فساد با لشکر زیاد از طرف یزید آشنا است چنانچه زر عزیزتر از گردنهای عراقی گشته و مردمان آنجا بخشش درم و دینار خو کرده و همه عالم بنده درم و دینار اند ان سپر هم که قصد هلاک تو کند بر خویش سپرد و بدو بجانب مرو و هند بن حرم مساکن باش امیر المؤمنین گفت مرا گمشده در عراق دوست نزدان دارم که در مکه گمشده و هرچه در ان قبضه است هرا نیز بجملگی ایام مرد نیست و مع ذلک درین می اندیشم و استخاره میکنم و دران جمله که رایم بران قرار گیرد با مضا رسانم بعد ازان عبد الله بن زبیر بیامد و ایام حسین آمد و سلام کرد و بنشست پس زمانی گفت والله که مرا در عراق دو یک ان دو دستدار بهوادار بودی که امروز نیست من نگروزدم که مبادا مکروهی ازو بتو رسد روی جانب او کرد و گفت والله که کار تو بالا کرد و مقاصد تو حاصل شود چران بخواری در بیابان دادی و بنی امیه را تو واضح بودی اخر ما قدر زندان جهاز ایشان فرزندان فاسقاند و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه بخواست که حسین بن علی در مکه نباشد تا اهل مکه با او موعیت کنند و امیر المؤمنین حسین مطلب او دریافته و غرض سخن او دانسته هیچ جواب نمیگفت و بگذشت عبد الله عباس سر و حسین را علی آمد و گفت مرا رائی در کار تو فرا خاطر آمد اگر قبول خواهی کرد گوئم امیر المؤمنین حسین فرمود تقریر کن که هرچه گوئی محض شفقت باشد عبد الله گفت مصلحت آنست که بجانب یمن روی که در انولایت دوستدار و هوادار تو بسیار است و انولایت عرصه دارد و چون مقیم شوی ما جزاب نامهها نویسیم مردمان را به اطاعت خویش دعوت کنیم امام حسین فرمود ای پسر عم محبت تو نسبت بمن ما معلوم است و اعتقاد تو در حق خویش دانسته و مضمیر تو شناخته دارم اما عزیمت کرده ام و با دل خویش مقرر و مصمم گردانیده ام که بعراق روم هیچ نوع آن عزم را فسخ نمی خواهم کرد عبد الله عباس ساعتی سر در پیش افکند پس گفت اگر عزیمت با مضا خواهی ساید و هیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورات و اطفال و متعلقان و اقربا را با خویش مبر که ازان میترسم که ایشانرا بامانند مر انگشند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند و الله که چشم عبد الله زبیر با مضا این عزیمت دارد مگر بروی رفتن روشن خواهی کرد و او را به قصد و مطلوب خواهی ساید چه امروز کرا تو در مکه کس دوستی نکرد چون تو از مکه بیرون روی فی الحال مردمان را بیعت خویش خواند و سر ریاست بردارد امیر المؤمنین حسین گفت اندیشه کنم و از خدا بتعالی خیریت خواهم عبد الله بجانب

از روا انحضرت بیرون آمد و یکشب در بیع الحسین بزرگوار و بیع الچادران و برکه فتم میدانم که عاقبت کار او و عراق چگونه خواهد بود و در اثنای آنکه میرفت بعبدالله زبیر گذشت و گفت قد حملت لان رایت معاشر بنی مالك بن فزره بمجری حلالك الخوف فصیر اصغرهم امی پسر زبیر فرستاد این که حسین عزیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخواهد رفت و مجادله او گذشت عرصه را خالی خواهی یافت عبدالله زبیر جواب گفت چون خبر عزیمت امیرالمؤمنین حسین بعراق بمدینه رسید عبدالله جعفر نامه نوشت حسین بن علی بر من جمله نامه بنویسید هم که عزیمت عراق را مصلحت نیست سوگند بر تو میدهم که بعراق نروی و در مکه مقام کنی که این خیال که داری بر تو بتهمت که ترا هلاک کنند و اهلبیت و یاران و متعلقان تو شما سل آواره و بادیه نرا کنند انوار اسلامیان فرو نشیند و امید های مسلمانان که در تو بسته اند منقطع گردد و بر جان خویش خشنای و در رفتن بجانب عراق تعجیل مکن من ترا در یزید از جمله امانیها امان ستانم تا مال و عیال و حرم خدا تعالی بسربری و اهلبیت و فرزندان در پناه امن و امان زندگانی کنند مصلحت این است زنهار که از جاده عدول نمائی والسلام چون این نامه بامیرالمؤمنین حسین رسید در مضمون آن وقوف یافت جواب نوشت بر من جمله نامه مکتوب نویسید و شفقت و محبت خود را بمن معلوم سازید الآن است که من از جده خویش محمد مصطفی شنیده ام که میفرمود که الکوثر در سورح جهنم که تجری کوثر ایشان را بیرون اند و بکشند و در کشتن بن همچنان علو کنند که جهودان در روز شنبه کردند و عمرو بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت امابعد میدان چنان رسانیده اند که ترا عزیمت عراق است این عزیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پسر عم ترا مسلم بن عقیل با دو پسر او در کوفه کشته اند برو سیزدهم این نامه ششم و برادر خویش یحیی بن سعید را بحالت تو فرستادم بیاید که در صحبت او بمدینه آئی تا همه وجوه امن و سکون با بیش و هم اهلبیت ترا امان است و بهم برو احسان و هم صله و حسن جوار و الله بذلك علی ما نقول وکیل و راع و کفیل والسلام امیرالمؤمنین حسین جواب نامه نوشت بر این منوال تا بعد کسی که مردمان را بعبادت خدا تعالی و سنت محمد مصطفی خواند بر کرباء او خلاف کنند و تو قصد کنی که مرا بر وجه احسان و صله و امان جوابی بهتر از اینها امان خدای است عزوجل و هر کس که از خدا تعالی ترسد در دنیا روز قیامت امان یابد و من خویش و ترا خدا تعالی علی سخواهم که مضمون رضای او باشد خدا تعالی جزای تو در جهان و در آن جهان خیر کناد و السلام و در اثنای این حال رجانب یزید نامه رسید اهل مدینه نامه منظوم شعری غایت نیکو بر نوع حسن دران سمر درج کرده بود و ذکر حسین بن علی به نیکوئی کرده و خویشاوندی و قرابت خویش او بر شمرده و تتمه از مناقب و فضایل و شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اخلاق حسین شرح داده التماس موافقت و فرو نشاندن آتش خبث و بسر دوستی و رضا دادن و بهم جنسی در شیوه اطاعت پرداخته اهل مدینه چون این نامه منظوم بخواندند بر دست سعید حی امیرالمؤمنین حسین فرستادند چون این نامه بحسین بن علی رسید دانست که آن اشعار از یزید است در جواب این ابیات از کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فان تولوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود چون امیرالمؤمنین حسین بمحاب دنیش جمع کرد و هر کس که خویش عراق خواست برود دینار و زر و شتری بدو داد پس دران گرد و صفا و کعبه و مروه طواف کرد و از حرم اهلبیت خویش گذاشته با ترتیب داده و روز سه شنبه که روز ترویه بود و هشت روز از ذی الحجه گذشته بود از مکه بیرون آمد هشتاد و دو کس بود از موالی و شیعه و متعلقان که در خدمت او روان شدند چون بدهات عراق رسید مردی از بنی اسد پیش آمد امیرالمؤمنین حسین از او پرسید که از کجا میائی گفت از عراق میائی پرسید که چه خبرداری و حال چگونه است گفت دلهای مردمان با تست و شمشیر بالای ایشان فرمان فرمان خدایست قتل علی امیرالمؤمنین حسین فرمود راست گفتی یا اخی سد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید سدی گفت این سؤال الله معی این بیت چه باشد یوم مد عوا کل اناس، بهم گفت فرمود راست است اما میست که با راه راست خواهد و اما میگه بضلالت خواهد و دران ملایقه که او را اجابت کنند اهل دوزخ باشند الفصه چون حسین رضی الله عنه

از سمت عراق بواسطه بن عقبه سید نامه نوشت چهبیده تند برایح و ال سلم الله ازمن الرحیم اما بعد بدانکه حسین بن علی بسمت عراق روان شد
و در پیرامون فاطمه سمت و فاطمه دختر محمد مصطفی است زنهار که او را هیچ نرنجانی که دنیا و دین بر موشین زبان آوری دخل بجال خویش ره وهی که هیچ
چیز مصلح نیذیرد اگر رفق و بدی فرمانی نا دنیا بماند برنا عزیز ما و عام مشی نکرد و دوالسلام عبید الله نامه را بدید التفاتی نکرد چون امام حسین
منزل حمیمه سید بیکایک شنامه رو بمقام کردو بکربزو زینب خواهر امام حسین آمد و گفت ای برادر دوش مدانی عجیب شنیدم انحضرت
فرمود چه شنیدی گفت اخیمه بیرون رفتم و با خود در تفکر بودم که ناگاه آوازی شنیدم که این دو بیت برخواند الا یا عین فجهد
من یکی علی الاسعاد بعدی علی هم یبکیه ثم المتابا یعقل الی الجاد علی امام حسین فرمود اگر چنین تقدیر رتبا نیست جاره
نیست صابر شدن و بعد از انکه رفت یا منزل شیعه فرود آمدند گریکار و زرا امام حسین سر بالین نهاد و ساعتی بیاسود و بعد از ان بیدار شد در حالت
خواب اشک از دیده جاری علی اکبر پسر بخدمت پرسید و گفت ای پدر جان ترا بخدای تو ما و مگر ترا بیاد چیزی غمروز
خوانی دیده ام در نوبت خواب که نمیدیده است بگو من در این خطه که بجواب شدم سواری دیدم که یاد و زد یک من ما بیستاد
و گفت بحسین شما در دل کاب عراق شتاب میکنید و مرگ بعقب شما میتازد بتعجیل میاید تا شما را بهشت برد و دستم که اهل ما زود یک
رسید است علی اکبر پسر او را گفت ای پدر نه ما بر حقیم امیر المومنین حسین فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر گفت ای پدر چون ما بر حقیم مرگ
باک نباشد امام حسین فرمود ای پسر خوشدل گردی مراد خدا تعالی جزای تو خیر کناد و بگردونها مادمردی را اهل کوفه نکنید او ابوهره الا اذی
نرد امام حسین آمد و سلام گفت پس گفت ای پسر سعد لعنا جزا از حرم خدا تعالی و حرم جد خویش بیرون اردی امام حسین فرمود یا ابا هره چنی منیه مال
مرد نه نصیب کرد مرحق بگرگشته نصیب کرده م مرا دستمام مرا دنه نصیب کرده م خواسته که مرا بکشته گرکیم بحمد الله ی خدا یا ابا هره که بردست اهل بی کشته
خواهم شد و بون مرا کشته خدا تعالی لباس خواری و ذلت در ایشان پوشاند و جماعتی قوی دست بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را خوار کرد تا
چنانکه خوار تر از زنوی باشند که پادشاه ایشان زنی باشد و بر ایشان بمال و جان حکم کند و ایشان علی المصروره فرمان برند پس امام حسین از زمین
برداشت و هر دو بصفوف فرود آمد نزدیک شاعر عریش او آمد و برا و سلام کرد دست او بگرفت و بوسه داد امام حسین او را گفت از کجای میائی جواب
داد که از کوفه بمبر سم پرسید که حال مردم چیست و چکونه دیدی گفت دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه و قضا از آسمان میاید و
خدا تعالی ان کند که خواهد امام حسین فرمود راست گفتی ان الله یفعل ما یشاء و کل یوم هو فی شان فرمود تی گفت بن سول الله توچرا بکوفه نمیروی
و چکونه میرد بر ایشان حمله کنی ال کوفا عماد ما شاید نشنیده که برده صعف مسلم سر عم نزا کشتند امام حسین بگریست و گفت رحمه الله مسلما
فلقد صار الی و حوه بجنانه و شنه و عفرانه ایچه براو بود بجای آورد و دیوچ نقصه بگرد پس فرمود تی امام حسین او را وداع کرد و بر فت حضرت از ان
منزل برفت بمنزل بیضه قافل فرود آمد سوار بر دیدا فرا شته و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری و کیخته و اسبی را خواسته امام حسین پرسید که اینجا
هیچ پرده ازان کیست گفتند ازان مرد لست تا اهل کوفه او را عبید الله بن الحر جعفی کویند امام حسین کی از خدا کاران خویش ام او حجاج بن مسروق
جعفی را بیک او فرستاد و او را بخواند حجاج بفرمود تا آمد و سلام کرد و گفت خدا تعالی دولتی و توفر ساده و دوهیچی سی و نعمتی سی روزی کرده
عبید الله بن الحر گفت آن چیز است که خدا مرا روزی کرده است حجاج گفت امیر المومنین حسین فرزند رسول خدا اینجا فرود آمده است اهل بیت
و عشایر و شیعه خویش تر انخواند اکر اجابت کنی او را یاری دهی نوابی عظیم یابی اکر نکنی تو هی در زمره شهدا محسوب نشوی عبید الله گفت من
بجنبه آن الکوفه بیرون آمده ام که بسها دار د کوفه باشم و امام حسین را بخاک آید اکر خواهم او را یاری دهم تو انم حکم اهل کوفه را بدل کرد تا
اسلحه دوستی انیا عبید الله زیاد بپوشند اند سعادت باز کرد و سلام من برسان و او را از حال حمزه حجاج نیز د انحضرت آمد و انچه از
عبید الله سنید و بوقتر بکرد امیر المومنین حسین بر خاست تا جماعتی از برادران و اهلبیت خویش نیز د علیه الله شد چون چشم عبید الله بر انحضرت

اضافه برباهی حبت وخدمت کرده دست وداد بگرفت ودر صدر مجلس بنشاند امام حسین دعای بگفت پس فرمود ای عبید الله مردمان شهر تو من
نامهها نوشتند وصحیفه جمع ایشان ومعارف من فرستادند وگفتند ما همه اعوان وانصار وداران ودوستان تو ایم سر دیگ ما ای سر دین
امر احتمال نموده وجوابی سدید دهم تا انگه همچنی گزارد یافت لا علاج بعهد وپیمان این گروه ترک حرم خدای گفته روی بدیجانب نهاد وهم حالا کاروانیان
می همه پسر عم من سلم را بعد از انگه بچه هزار نفرا او بیعت کرده بودند وخروج کرد ند در وقت مصاف جانب او را بگرده وادر انها
گذاشته وبدست پسر زیاد دادند تا او را بخواری کشتند منوم کردن وقت در طاعت یزید به پسر زیاد میل کرده اند وبد وپیوسته اند
وتو ای عبید الله دانسته که هر چه کرده باشی از نیک وبد بدان مثاب ومعاقب خواهی بود ومن این ساعت ترا بانچنان نخواهم
که جملگیان تو امرزیده شود ما را کار اهل بیت سید الانبیا محمد مصطفی ایم ما دی دهی دوربین کار با ما موافقت کنی چندانکه قدرت داشته
باشی تا در رفع دشمنان ما کوشی عبید الله گفت ای پسر رسول خدا اگر نزد ما در کوفه انصار واعوان بودی که در خدمت تو موافقت کرده
من پیش زهمه در راه تو جنگ کردمی ولاکن انصار واعوان وشیعه تو جمله اضغاف بدل کرده اند وبعبید الله زیاد پیوسته توقع میدارم
که این اسب مادیان که ملقب نام ایست وبخدای که او را عقب هر جانوری که تاخته ام او را در یافته ام وچون ران گشته ام ما را
هیچکس در نیافته است واین شمشیر بران که در هر چیزه ده ام از ان گذشته است بنها از من قبول کن بخدمت نزد و کمین بطمع نشسته
اسب نزد تو نیاورده ام بلکه میدان آمده ام تا در موافقت من مرافقت نمائی وما را بر دشمنان مدد ومعاونت کنی اگر نفس خویش را بخیلی
میکنی ما را بمال حاجتی نیست ومن زاده خویش محمد مصطفی گشنیده ام که هر که فرزندان مرا بیاری خود گرفتن ایشان را بیاری مدد
خدا یتعالی او را در انش دوزخ بر روی افکند این بنجها بگفت واز جای برخاست وشتاب در راجعت نمود وبگرد کرده بسوی که فرود
شده عبید الله بعد ازان پشیمان شد وبر ایکه او را خدمت ومواقفت او تعاقد ورزیده بود تا سفها خورد ودر اشنای راه امیر المومنین حسین
بلشکر رسید که روی بدو دارند چون نزدیک رسیدند نزدیک سوار بود ند با سلاح تمام وعده مالا کلام الحضرت کس فرستاد که سبب ازشما
گیست گفتند حر بن یزید الریاحی الحضرت او را نزدیک طلبید وفرمود ای حر بعد ما آمدی یا اراده جنگ با ما داری حر گفت معاذ الله
زیاد ما انجنگ با شما فرستاده است الحضرت چون این سخن از حر شنید فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین رسید
حضرت فرمود تا حجاج مسروق را که بانگ نماز بگوی وقامت کن تا نماز گذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین او را داد تا حی حرا نکا
با اصحاب خود نماز بگذاری ومن با بخی با اصحاب خویش با اقتدا بما یکی حر گفت اقتدا شما یکی حجاج قامت گفت سیر المومنین حسین بر رد
لشکر را امامت کرد ونماز گذارد وچون از نماز فارغ شد بر خاست وگیه بپیشتر کرد وبعد از حمد وثنای باری تعالی ودرود بر محمد مصطفی گفت
ای مردمان از جمله عذر خواستن از شما بر ای نخواستم ودر وی بدین شهر نیامده ام وخود بمیت شما نظر نکرده ام تا موافقت کرده مرا بیان
رسید مشتمل بر شصت عاد بسیار صولان که جمعی کثیر بود مرا از اعیان ومعارف فلان فلان صحیفه مکتوب الهای کوفه نزد من آمد گفتند
که در آمدن بکوفه بتعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز با او اقتدا کنیم وسنان ومهمات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضر نمی باشد که خدا یتعالی
بواسطه تو کار های پریشان ما نظم کرداند که شما یران عهد وقول ثابت قدم باشید ایک آمده ام اگر بر شما اعتماد است در شهر خا بیام واز ان
قول بگشته اید ویشمان شده وقدم مرا گرانبار میدارید بازگردم وبگانه توم جمله مردمان ان جمع ان حضرت شنیده بدمهر با زیر افکنده
خاموش بودند وهیچکس جوابی ندادند حر نفر نمود تا حمله اورد روند همه شد وشست وهمین بن علی بدستقبال او بیرون ده بود وبدیگران
هم ستاده بودند وعنانهای سبان بدست گرفته ورانشای ایخال نامه از کوفه بدست حر داده بودند مضمون انکه چون ران بکوتب الف شوقا
حسین بن علی اصحاب را محافظت کرده از دور نشود تا نوقت که او با نرسد من او رد وآورنده نامه را فرمود ام که ملازم تو باشد

خطبه بگفت

دار توجه شود تا اگر توقف کرده باشد فرموده ام با تمام رسانی و مشتاق ما را باطاعت مقرون گردانی چون این نامه بحجر رسید اصحاب خویش را بخواند و اینها را گفت این عدول را دود عبید الله بن زیاد نامه بمن نوشته و فرموده که حسین بن علی اگر فته پیش او برم و چنان که در این کاغذ نوشته مسلکم را نویسم باز نمیتوانم که نخی کویم یا کاری کنم که حسین را خوش آید در این کار عظیم فرو مانده ام پس مردمی اما اصحاب حرام او ابو الشعثاء دی یزول عبید الله آورد و گفت مادر تو در فراق تو باد بچه کار آمده جواب داد که امام خویش را طاعت و شهامت و بیعت خویش فاکردم نامهٔ امیر خویش بزد حر آورد م ابو الشعثاء او را گفت بجان و سرمن کدر دین طاعت که امام خویش را متابعت کردی در خدا یتعالی عاصی شدی و خویشتن را هلاک کردی مرد دنیا و آخرت خود را بفساد آوردی و آتش دوزخ را برای خود مهیا و اشتی صحف ابراهیم خلیل علیه السلام که خدا یتعالی در صحف مجید میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ یعنی کافران را امامانی کردیم که مردم را بدوزخ میخوانند و روز قیامت یاری نکنند حر گفت ای ابو الشعثاء ترا با این سخنان چه کار تو مرد فاسقی و من از تو توبه کردم و بسوی خدا یتعالی بازگشتم و از کرده پشیمانم و از تو استغفار میکنم ابو الشعثاء گفت ای حر بدان که توبه ات قبول نشود تا مال حرام را که از ما گرفته باز ندهی حر گفت مال حرام ندار

باران خویش را گفت همگی شما را بشارت عظیم که کوفه میرود و حج راه دیگر سید ابو طرماح بن عدی گفت ای پسر رسول الله ترا کدام حسین او را گفت دیگر پیش رو ما را ظاهر شو تا از ان راه که سید ابی روان شویم طرماح در پیش رفت امیر المؤمنین حسین و اهلبیت و اصحاب و عقب او در قافله دیگر رو طرماح ایشان را منزل عذیب هجانات رسانید چون بانجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشکر خویش همان منزل سید امیر المؤمنین حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب ما چیست آخر نه گفتی که از راه بهره بجائیکه دل تو میخواهد روان شو چون ما بدین سر زمین رسیدیم چرا بر ما میبایدی حر گفت چون از ان موضع برخیزی نامهٔ عبید الله رسید و مرا بضعف و بیدلی منسوب کرده و سر زنشها نموده و ملامتها فرموده که چرا گذاشتی حسین بن علی برفت و او را بدین من نیاوردی ای امام حسین فرمود اکنون بگذار تا بدیه خویش شویم حر گفت تو آنم که اشکار از دست من قلعه است اینک سوال عبید الله است که این دست و فرموده است که ملازم من باشد هر چه گویم و کنم باز کرد و عبید الله را بازگوید مردی از اصحاب امیر المؤمنین حسین مرا و پسر بن قیس الطمحی گفت ای امیر المؤمنین بگذار تا این قوم حبشک کنیم که ما را با این قوم حبشک کردن آسان باشد که با لشکر بگذرد بعد ازین آنچه حضرت فرمود راست نمیکوئی ای پسر دلا کن من بحبشک ابتدا نخواهیم کرد اگر ایشان حبشک ابتدا کنند انگاه بدفع ایشان برخیزیم و ابن سعد ساعت مصلحت است که بجانب کربلا رویم و ما هم چه آب فرات بدان موضع نزدیکست بلکه متصل آن فرات است کر ایشان با ما حبشک نکنند تا با ایشان حبشک کنیم و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب اشک همای حضرت روان شد و همدران موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد و امیر المؤمنین حسین قلم و کاغذ برداشت و بجماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت نامه نوشت بر منوال بسم الله الرحمن الرحیم حسین بن علی بن ابی طالب الی سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة ابن شداد و عبد الله بن وال و جماعت مؤمنین اما بعد دانسته باید که رسولها فرموده است که هر که سلطانی ستمکار بیند که حرام خدا را حلال داند و عهد و پیمان خدای تعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدای تعالی بظلم و کناه رفتار کند و کفتار و کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت حق ما را بگردانیده اند و بر دیو بطاعت ابلیس او رده و عهد و پیمان خدای تعالی را بشکسته و حلال او حرام شمرده و حرام او حلال دانسته و دین بخلافت جد خویش رسول الله از دیگران اولیتر مردمانی اند بنکه من نوشته و رسولان کوفه فرستاده و پیغامها که داده همه فراموش کرده و ما شنیدیم که قول خویش وفا نمی کنید و نقض عهد و اسیدارید از من بجنی از شما غریب نباشد پدر من و برادر من و پسر عم من بعا ملهٔ بنی امیه و خلاف ایشان کرده اند و غرور آنکس است که بقول شما اغتماد کند و من نکث فانما ینکث علی نفسه و سیغنی الله علیکم و السلام پس این نامه را طی کرده مهر بنهاد و بدست عبد الله سمعی داد و او را فرمود که بکوفه رود و نامه را بمعارف بخارسانند قیس گفت فرمان بردارم نامه بستد و روان شد و از انجانب عبید الله جمعی را بر سر ما بها فرستاده بود که نکذارند خبر ما بشنوند و بهیچ که کسی از ما حسین بن علی میاید بگیرند و پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی را دید از اصحاب عبید الله که او را حصین بن نمیر گفتندی او را نامه نرسید نامه را پاره پاره کرد حصین با یارن خویش گفت تا قیس را بگیرند و ان نامه پاره پاره را بستند و او را پیش ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن نامه با گفتند پسر زیاد او را بر سید که تو کیستی گفت من مردی از شیعان علی بن ابی طالبم پسر زیاد گفت چرا نامه را پاره پاره کردی جواب داد که از بیم تو تا ترا بر خصوص ان وقوف نیفتد گفت این نامه کدام کس نوشته بود جواب داد که امیر المؤمنین حسین بن علی پرسید که بکدام جماعت نوشته بود گفت بعمومی از اهل کوفه که من ایشان را نمی شناسم پسر زیاد در خشم شد و سوکند یاد کرد که تا نکوئی کردن این نامه را بکدام موضع نوشته بیوا نرا دروغ شمارد و الا ترا بر سر منبر ببرد و علی و حسن و حسین را دشنام سکوئی ای نیز دو کار یکی را باید کرد یا ما را دست بخون علی و آلش پاره پاره کنم قیس گفت من ایشان را که حسین بدیشان نامه نوشته بود نمی شناسم چکونه تعریف کنم اما من سهل است چنانکه مرا می بر منبر ببرد من ترا بر ایشان بخ

فرمائی که هم بسپر یا لعنت که او را به مسجد جامع ریده تا در حضور خلائق علی و فرزندان او را لعن کنند و سزا کوید چنانچه مردمان مستوجب قتل به مسجد آورده و نشانده تا مردمان جمعه به جمعه بر او هر یک لعنتی بر خاست و بر سر منبر خطبه نیکو گفت و بر مصطفی درود فرستاد و اهلبیت او را ثنا بگفت و بر امیرالمؤمنین علی حسین صلوات فرستاد و جملهٔ اهلبیت بیان را بانواع ثنا بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت کرد و همچنین هر جمعه لعنت کرد و بعد از ان از حال امیرالمؤمنین حسین شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی از مناقب او در زبان آید مردم را به محبت او خواند و بر متابعت او تحریص داد و احوال پیش عبیدالله بگفتند بفرمود تا او را بیاوردند و بر او بسیار مقرر نمودند و او را بجائی نشستن جمعه تا عصای او خورد و درهم شکست و به رحمت حق پیوست و رحمت الهی و اصل کرد رحمة الله علیه چون اخبر امیرالمؤمنین حسین رسید فرمود تا نامهٔ دانا امید از همون بخدمت گرامیت و لعنت جمعت خدای بر قتل او که اخبر او بود بسجای آورد و خدا او را جزای نیکو داد پس مروی از اصحاب از اصحاب امیرالمؤمنین حسین نام او بلال بن نافع گفت من رسول الله جدو محمد مصطفی را دیدم که ملایک و انبیا حلقهٔ زده بودند و حضرت خویش را بحلقهٔ ایشان در آورده بود و او را بر ایشان عزیز میداشت و بر ایشان فضیلت می نهاد و بر او درود می فرستادند و او را بر ایشان مقدم میداشت و بر او ثنا می گفتند و او را بر ایشان ثنا می گفت و بر او درود می فرستاد

ملعون کشندهٔ حسین خاندان سولقه بود

میکنند و بعید الله زیاد آن بدبخت ملعون مشئوم را گفت ره نیابد تا نگاه داری که حسین علی را اصحاب او کرد فرات کرده اند و یک سرشربت از آن آب نخورده عمر سعد گفت حسین کم القصته چون چهار هزار سوار و عمر سعد بکربلا رسید نه هزار پیاده سوار بدو پیوست عمر بکی از اصحاب خویش را مسمی بعمرو بن قیس الاحمسی بخواند و او را گفت نزد یک حسین علی شو و از و بپرس که چرا آمده که حرم امن است بیرون آمدی و در بن صحرای کربلا منزل ساختی عمرو گفت ای میزبان بن حسین بن علی بن وقتها نگاهی بوده است و هر نوع علامات در معنی دوستی شنیده ام و چون او فا مفقود نشده این ساعت سه شرم دارم که پیش او روم عمر گفت ترا معاف کردم تنها بن شخصی که او را فلان بن عبد الله سبعی گفتندی و مروی دلیر و مرد انه بود او را گفت نزد حسین و او را بپرس که چه سبب موجب مقام مکه حرم امن است گذاشته بزمین کربلا آمده مراد تو چیست و چه غرض داری که اینجا منزل ساخته بسبعی گفت حسین کم بن رسالت و سوی شما م حضرت روانه شد چون نزد یک رسید او بنامه الصادی او را بدید بنزد او حضرت آمد گفت یا ابا عبد الله جان فدای تو او دشمن ترین خلق بن خاندان مصطفی و بدترین خلایق میباید امام حسین بر پای خاست و او را نکو بست او بنامه او را گفت شمشیر نه و بنزد و سخنی گو که داری یکدوی سبعی گفت من سولم و پیغامی دارم اگر بشنوند یکو هم بشمشیر از خود جدا کنم او بنامه گفت شمشیر من ده تا گاه دارم چون پیغام رسالت کردی و مراجعت نمودی تو باز دهم گفت دست کس بشمشیر من نرسد و کسی هم او بنامه گفت هم اینجا بایست و سخنی گو داری ای میر المؤمنین حسین یکوی سبعی گفت چنین کنم بایستاد و بنامه گفت که ایشان نمیگذارند مرا که نزد حسین روم و سخنی که دارم باو گویم عمر قرة ابن قیس الحنظلی را بخواند و او را بنزد او حضرت فرستاد چون نزدیک رسید میر المؤمنین حسین را دید با اصحاب فرمود دشمنان او را میشناسید که این شخص کیست که میآید حبیب بن مظهر الاسدی گفت او را شناسیم باین سول الله او مردی ست از بنی تمیم او مردی یکو اعتقاد است و دین و حساب بدانست کم که با این جماعت باشد القصته چون قرة بنزد او حضرت رسید سلام کرد و رسالت عمر بتبلیغ نمود او حضرت فرمود که مرا نود عمیت که کوفه نمود دلها کن بعارف و اماثل کوفه بمن نامه ها نوشتند و مرا بخواندند تا بامن آمده کمک نصرت و حمیت نمایند و در تمعنی جهد با کرده و سالها نمود بمن لابد بخن ایشان او بود داشتم و برقول ایشان اعتماد کردم و از مکه باینجا آمدم و چون حال غیر یکو دیگر است و از ان سخنها که گفتند پشیمان شده اند نقض عهد روا میدارند و نه عهد مرا کاره اند باز گردم بلکه نمود جواب رسالت تو این است همچنین که شنیدی باعمر یکوی قرة گفت چنین کنم و مدت دارم چون قرة باز گشت حبیب الاسدی او را گفت من همیشه نیکو اعتقاد و دوستدار اهلبیت مصطفی بوده ام اکنون میرا بین کرده فسقه فجره بمن نامه و رسول موافقت کرده اینجا آمده ام اگر اعتقاد بدل نکرده باز گردم خدمت امیر المؤمنین حسین می سعادت ابدی یابی قرة گفت نیکو یکوی نعوذ بالله که من اعتقاد بدل کنم و تعصبانی بدوستی اهل بیت پیغمبر را بوده هم چون این ساعت مرا رسالت فرستاده اند باز باید گشت و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از ان اندیشه کنم باشد که بنزد شما توانم آمد در جمله باز گشت و کلمات یکو از حضرت شنیده بعمر باز گفت عمر گفت نه محل باشد از استماع غیب اطهر زاده که حسین علی باز گردد که ما را با او جنگ نباید کرد پس نامه نوشت بعبید الله زیاد و بر بن سوال بسم الله الرحمن الرحیم الی امیر عبید الله زیاد من عمر سعد بداند که مثال او را باحتمال قلیلی مردم و بر حسب اشاره نمودم بر ار حسین بن علی فرود آمده مرا بس نبود او فرستاده م که از چه سبب از مکه بیرون آمده است و در بن صحرا منزل ساخته و اب فرستاده که اهل کوفه نامها نوشته اند و رسولان معتبر و مردمان بزرگ بنزد من فرستاده اند و التماس کرده اند تا بنزد ایشان او هم تا امن حمیت کنند آمدن من بسبب بسته عاملی اهل کوفه بوده است اکنون که آمده هم عهد شکسته و بقول خود وفا نکرده اند حال که چنین است باز نمیگردم و بگمبرد هم تحقیق حسین بن علی بر حال است که نوشتم عزیمت مراجعت دارد اکنون چنین یا بتست امیر را معلوم باشد والسلام چون نامه عمر بعبید الله بامیر سید بخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال ما افتاد عزیمت باز گشتن دارد و طمع دارد که از دست ما بگذارد یا پس نوشت که مضمون نامه تو معلوم شد بجان و الفعلت کن و چون این نامه بتو رسد حمیت یزید بروی عرضه کن اگر راضی شود و

واجابت کند فحوالمراد و الا بهر نوع که تواند او را ببرد یک من جانب من و سلام چون این نامه بعبدالله رسید و مطالعه کرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عاقبت بخیر باشد انشاء الله تعالی و از اینجا عبیدالله بادی نوشته بود و معنی بیعت کردن یزید با امیرالمؤمنین حسین هیچ چیز نگفت چه میدانست که از این سخن فائده نباشد حسین بن علی را بر بیعت نخواهد کرد عبیدالله چون این نامه بنوی عمر فرستاد و دیگر روز بمسجد جامع کوفه شد و مردمان انبوه چون جمع شدند بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی بگفت و بر مصطفی درود فرستاد و پس گفت ای مردمان شما کرامات و معرات آل ابوسفیان را بسیار بدیده اید و شنیده و در سراو ضراوه شده و رخا یافته که دل شما نخواست و حال او بدید و حسن سیرت و سداد و دین طریقت و اعتقاد و مراعات جانب عیت و سلوک راه انصاف و معدلت بنسبت جمیع رعایا و انواع فضایل و اصناف علا با وفون شما بدکه بواسطه این سیاست صدروف و مدفوع گشت آرامش اطراف و اهالی را بهاد قلع و قمع عصیان و فتنه توان کرد در عهد او اتفاق افتاد و دکثرت اموال تو فراغت نفقات و انواع سعادت و زیادت مواجب و مشاهرات و تضاعف خراجات و استمرار معایش و ارزاق که ارزانی کارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمده شما بدکه او امروز مثال او ندیده و مرا فرموده که در حق شما تشفقت کنم و در مواجب و ارزاق شما و سیاری عمده و سیاهی بفزاییم و تمام بر سانم و شما را بجنبانک هیبت و حسین بن علی بفرستم تا شما بر و بطیع باشید و السلام پس از نجا فرود آمد و بفرمود تا لشکر با را بعطاها و ارزاق بدادند و فرمود تا کار ساخته کردند و سلاحها بسنجک اورند و در کار بلا بعد سعد چو سنند اول مردی که ساخته جنگ حسین بن علی شد شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار مرد بر فت و بعد چو شکر سعد نه هزار شد پس یزید بن کاب الکلبی با دو هزار مرد بپوست و برابر او حصین بن نمیر السکونی با چهار هزار مرد روان شد و مصاب ذریعة الهمدانی با سه هزار مرد دیگری با دو هزار مرد بپوست و برابر او امیری دیگر بعقب یکدیگر فوج فوج بهم بپوستند لشکر او سیت هزار شد پس عبیدالله کس فرستاد و سیت ربعی را بجام داد که ساخته شوکه بجنبانک حسین بن علی بباید رفت شیث عظیم با خود سلاح شد و بیچ حیله و آلات ارض خویشتن را بجا ساخت و جواب بازفرستاد که فرمان امیر را منقادم الا انست که بمعنی دارم لطف فرماید چندان مرا معذور دارد و کران عارضه زایل شود و چون صحتی روی نماید بر حسب اشارت امیر روم و بدان خدمت قیام نمایم عبیدالله نامه نوشت که عال عارضه خود را بسیار مساز و ازا نظایف که هذا تعالی امر بدو اذا لقوا الذین امنوا قالوا امنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن از فتن بجنبانک حسین و بپوستن بعمر کریزاه طاعت و منهج ملی بیرون مرو چون عذر بسیار و بهر تحیل روان شود چون جواب عبیدالله بشیث بن ربعی رسید دانست که رحیله و واقف شده است بر سید و بوقت نماز خفتن نزدیک لشکر او شد نامه فرا دست او داد چون عبیدالله چون او را بدید بشاشت نمود و مرحبا گفت و نیز خوش نشاند و گفت بباید که امشب کار خویش ساخته کنی و با بداد با هزار سوار روان شوی و بعمر بپوندی شیث گفت چنان کنم که امیر میفرماید روز دیگر با داد با هزار سوار بر فت و عبیدالله هزار سوار دیگر بدو داد و گفت ترا و جماز بن الحجر را امیر سپاه آنگه در ستاد تا الکه لشکر عمر سعد بسیت و دو هزار نفر را سوار و پیاده شد پس عبیدالله نامه نوشت بعمر که ترا در محاربت حسین علی هیچ بهانه نماند از قلت لشکر که با یت یکدی بن ساعت آن بهانه برخاست و بیست و دو هزار سوار و پیاده با عدت و آلت و سلاح و شوکت تمام ستاده آمد و کار تو انتظامی گرفت عبا یدکه بر تو ارتو تعاقب مرا از حال چیزی دار از هیچ سیان تو و حسین بن علی رود زنجار به و مقاتله اعلام داجب سیداری چنانچه هر روز با بداد و نماز شام قاصد تو بمن رسد و نوشته را تشکل بتقریر حوادث احوال جنبا بسیار و همچنی از لوازم فرایض دان و سلام این نامه بامون نوشت و مع دلکت هر روز چیزی دیگر مینوشت و معتمان خویش میفرستاد تا مرا فیت حال او بود و در مقضای کار تجیل و مساعدت نمود و عمر سعد در ان مجادلت اندیشه میکرد و گرامیت میداشت که با حسین جنبک کند و خون او در گردن گیرد تا شش روز حرم سنه یکهزار و شصت هجری عبیدالله هر روز علی التوالی و التوالی بعمر سعد فرستاد و او نا بر قتال حسین بن علی رضی الله عنهما و الفضه لشکر عمر گرد آب فرات فرود آمدند امیرالمؤمنین حسین

مباشر

سوار و پیاده

واصحاب او را از آب باز داشته میگذاشت که یک قطره آب رود باین لشکر بگذرد تشنگی بر امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او دراز کرده عطش ایشان غالب گشت امیرالمؤمنین حسین بتری برگشت و از اصحاب که خیمه زنان بود از سوی قبله نور دیده کام برفت پس بین کنید چشمه آب ظاهر شد ابی نهایت خوش گوارنده نیرین اصحاب فرمود تا آب خورده مدد تشنگان را آب کرده مدد باز گشتند بعد ازان آب را بین فرخورد و غالب شد و دیگران چشمه را ندیدند چون اخبر سعید امیر سیدانه رسید نامه نوشت بعمر سعد که بمن چنان رسانیده اند که حسین و یاران او چنین و چنان کرده اند و آب بر سیدانه بند اشنان از حج فرو مانده کی نیست چون بر مضمون نامه وقوف یابی باید که حسین بن علی و یاران او را از گذشتن باز منع کنی و نگذاری که بر این آب گردند چون ایشان عثمان را آب بند او ندند تو نیز ایشان را آب مده و نگذار که یک قطره آب از فرات بچشند چون این نامه بعمر سعد رسید کار حسین بن علی تنگ تر گشت دیگر باره ایشان را آب فرات فرمود بر سیاه او حمله بردند چون این خبر بعبید الله زیاد رسید نامه نوشت بعمر سعد که ای بی سعادت ترا چه افتاده که حسین و یاران او را آب فرات بچشیدن نمیدهی و فوجی را سوار و پیاده بدو داد و گفت کنار آب را نگاه دار و نگذار که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید و یکی را اجازه نمود که منادی کند که ای سپاه خاطه فرزند سولحه آنوازین آب یک قطره هیچ نچشی تا آنوقت که طعم مرگ نچشی تا بحکم عبید الله کردن نهی امیرالمؤمنین حسین چون این آواز شنید جوابداد که نوکیستی گفت این حصین بن نمیر گفت منم عبد الرحمن بن الحصین الازدی الحضرت فرمود اللهم اظمئه عطشا و لا تغفر له ابدا یعنی بار خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز حصین روایت کننده که آن مرد از ان باز شد و تشنگی بر او غالب گشت بر مرد آب بچند تشنگی او فزونی نشست و از تشنگی فریاد برآورد تا جان بمالک دوزخ سپرد القصه چون تشنگی بر حسین و اصحاب او غالب گشت برادر او لاکه خویش عباس بن علی را بخواند و سی سوار و سی پیاده بدو داد و او را فرمود که میان مشک بر گیرد و بکنار آب فرات رود و آب بیاورد عباس انگشتان بر دیده نهاد و با اصحاب خود در نشیب بکنار آب فرات آمد عمرو که کنار آب بود آواز داد که کیست که آب بر شکیرد بلال بن نافع او را داد که منم نمیر غم تو آمده ام که آب بخورم عمرو گفت بخور که نوش باد ترا بلال گفت ای پر تو شکوه آب خورم که حسین علی فرزندان او را تشنگی هلاک میکند عمرو گفت مارا باین حال معلوم نیست ولاکن بدست ما ازان چیزی نیست و ما مامور یم الا مامور شده ایم بر بلال باین او را آواز داد که بیا و بدو آب بر گیر بدو دانست که ایشان اصحاب حسین اند از در مخالفت برامد خبلک تا مارنهاد اصحاب حسین همی بخبلک پیش آمدند و برخی مشکها را آب میکرد نه تا آنگه آب بخوردند و مشکها را آب کرده بر گشتند و از ایشان هیچکس کشته نشد و از متابعان عمر چند نفری کشته شدند یاران امام حسین ازان مشکها آب خوردند و بیاسودند و دیگر روز امام حسین کس را دعمر سعد فرستاد که با تو سخنی دارم چون شب در آید بجوانب هم نزدیک شویم و چند کلمه با تو بگویم عمر با جمعی و بیست سوار بر نشست و از لشکرگاه خویش پاره پیشتر آمد و امیر الحسین با جماعتی که ما او بودند فرود آمد و گرد و شود بدو بایستادند و ترتر فتند و برادر او عباس پیاده علی کبر با او بایستاد و عمرو نیز همچنین با ارانی که با او بودند فرود آمد و بایستاد پیاده خان کرده پسر او حفص و غلام او لاحق نیز او ایستادند امیر المؤمنین او را فرمود و یکسخن بای عمر سعد از خدا بترس خدائی که بار گشته همه بدوست نترسی که همین خبلک بگردن تو حلال کند و ندانی که مصالح دین در گذاردن این دو دنیای تو در است خبلک بار کن و دست از ین ضلالت بدار و از این دنیای غدار مکار که او چون من و تو بسیار دیده معرور نشود و یقین بشناس که سعادت و سلامت تو در این است که میگویم گفت سبحان الله یا ابا عبد الله بخدا که اگر این نه از آن میترسم که چون نبرد تو آیم مرا بر ای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه حرص است که تو در این جهان بر دو سی خانه از ان صفقی مرا بر ای تو از ان خراب کنند بر ای بان یکی در عوض آن تو نکها در بهشت بنام تو بنا کنند و مع ذلک چون با من باشی نفرستم تا سرای بهتر از انکه بود بر ای تو بنا کنند عمر گفت صنعتی معهود حاصل خواهد آرم از ان میترسم که پسر زیاد از زیادت کرده فرزندان من محروم مانند امام حسین فرمود این طارع باش در عوض ان بر آصنعتی بتو میگویم از زر حلال خویش رنجار که نهایت بهتر از ان باشد که میگوئی تو در هم

میکرد

خاموش بود و این سخن از اهالی مدائن امیرالمؤمنین حسین رضی را بازگشت و بسی گفت خدای تعالی ترا بلاک گناد و در روز حشر نامه ترا بدست سیدارم فیصل ایشان که از کدام عراق تخوری بگفت باحسین اگر کشم نباشد جوهوض میتوان خورد و بازگشت و بلشکرگاه خویش رفت و دیگر روز بامداد نامه عبیدالله زیاد بعمر سعد رسید مشتمل بر سرزنش بسیار و نکوهش ملامت بسیار و او را بدرد ضعیف خوانده بود و گفته که این چه تطویل است که در این کار میاندازی و چرا دفع و تعویق میکنی است که میداری اگر حسین علی و اصحاب او با تو بیعت نمیکنند و بحکم او راضی نمیشوند یکبار او لشکری بتو داری برایشان زن و همه را بکش و شک مکن که ایشان سزاوار این مکافات اند و با حسین علی جنگ را اندازی برسید و این نامه مر لشکر را و امیر الامرائی را بشمر ذی الجوشن داده و خود کناری گیر که ما شمر را سردار لشکر کردیم و او حسین علی را با وجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح و تفضیل دادیم و بازار و نصیحت با تو نمیکنیم که همه عراق و همه قاطع جست ساخته باش و کوش تا ترا اجرای امکس و بیم که مطیع و فرمان بردار باشد والا تو خود دانی این دو امر بر که او خواهی بستا یکن چون این نامه بخواند که و خواست که بفرستد مردی از سیان قوم برخاست که او را عبیدالله بن محل العامری گفتندی صلح الله لا امیر کلمه دارم اگر اجازت باشد بگویم این باد گفت بگوی مرد گفت علی ابن ابی طالب چون بکوفه آمد دختر عم ما را که او را ام البنین نام بود خطبه کرد و با پدر و ما دادیم آنحضرت را از ام البنین سه پسر در وجود آمد عباس و جعفر و عبدالله و این سه پسران خوا هر ما اند و امروز با حسین بن علی ما را گرد سوتری دهی تا این هر سه را از زبان تو امانی تو سیم انعامی عظیم باشد پسر زیاد گفت این هر سه را دادم عبیدالله بن محل نامه نوشت عباس و جعفر و عبدالله و ایشان را بصورت احوال خود او غلامی داشت نام او عرفان نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان احتجت کرفت که این نامه را بدست خویش بدیشان رساند و جواب کرفته زودی باز کردد چون عرفان این نامه را بعباس و اخوان رسانید ایشان مطالعه کردند غلام را گفتند باز کرد و حال را از ما سلام برسان و بکوی ما را با مان تا حاجت چیست چرا ان خدای تعالی بهتر از ما مان پسر مرجانه است غلام باز کشت و بنزد عبیدالله بن محل آمد و جواب یکدا ایشان شنیده بود و تصور کرد که امیر المؤمنین حسین یاران و اصحاب و متعلقان خویش را بخواند چون همکان جمع شدند محمد بن اشعث کفت و این کلمات بر زبان آورد اللهم لک الحمد علی ما علمتنا من القرآن و فقهتنا فی الدین و اکرمتنا به من ولایة نبیک محمد و جعلت لنا ابصارا و اسماعا و افئدة و جعلتنا من الشاکرین پس بدوی یاران و دوستان و شیعیان و برادران خویش آورد و کفت سن در روی زمین بهتر و فادارتر برای از شما نمیدانم و اهل بیتی نکوتر و نزدیکتر از اهل بیت خویش نمی شناسم خدای تعالی شما را جزای خیر کناد و هرچ من تقصیر کرده بدنیکی صلحت است که مصلحتی دیده ام و نجنه خوبی حال شما اندیشه کرده ام چون شب درآید شما را که اصحاب اتباع و غلامان مدایان عبیدالله جاست و هر یک دست برادری و فرزندی ازان من بگیرید و بره زیرا که هر گاه رسید شما بنکوداند و هیچ کرا هتی رسانید مرا اینجا تنها بگذارید که مقصود این جماعت منم و چون مرا بیابند بگذارند و شما هیچ تعرضی نرسانند چون سخن بشنوند شوم شما زنده بمانید چون ایشان از حسین بن علی رفت براو ران و اهلبیت و گفته بعد از ان که ما بدان رضا دهیم که یاران خود دست با کیر ند و ما را بهر طرف بر ند اکاه باشید که ما را مام و پیشوا و سرور و مهتر خویش را فرو کذاریم و فرو رویم تو زیرا در روی خصم خیره و دشمنی نازده و نیزه کار نفرموده ای پسر رسول الله چکونه باشد که ما را بکذاریم و برویم ما بر کزار توجه نشویم و تا جان در تن داریم با حسان تو جنک بکنیم جان در تن ما فدای تو باد لعنت بران مرد کافی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوسجا لاسدی بر پای خاست و گفت یا بن رسول الله اکاه باشد چکونه باشد که ما اینجا را بکذاریم و خویش را مدوستی بکیریم و در جهان زنده بیم و ترا بکشند که چنین بکنیم خاک بسر ما کند از ین که فرمودی از رکاب همایون تو دوری کنیم جان من فدای تو باد تا نفس میتوانیم زد در حضور تو باد دشمنان بسکوشیم و جنک بکنیم تا نیزه های ما خورد شود و شمشیرهای ما شکسته و ما بعد که اکر هیچ سلاح ندا شته باشیم چندانکه توانیم طاقت ما شد با ایشان جنک بکنیم تا در تن ما رمقی باشد

و تحصیل رضای تو میکنم تا جان در خدمت تو بدهم انشاء الله تعالی و بگو اصحاب یاران و اهلبیت من کلمات گفته و هیچ یک از ایشان را نگفته و هیچ یک از ایشان را نگفته و هیچ یک از ایشان را نگ

اما و مردان خفته باجان بدادند و چهل پسران عمر مذکور تا لشکر بر نشسته و روی بخیام امیرالمومنین حسین آورده تا امام حسین را ساعت نشسته بود و سر بر زانو نهاده و در خواب بود و خواهر حضرت زینب خاتون بر سر امیرالمومنین برادر آمد و گفت یا بن رسول الله ای برادر لشکر خصم آمد نایک زد یک رسید اند فرمود اکنون ساعتی بر در این خیمه باش که خیمه من کرم شد تا خود محمد مصطفی و پدر خویش علی مرتضی و مادر پاکیزه سیرت خود فاطمه زهرا را بدر رود الا گهرم حسین را بخواب دیدم که همه با هم بودند مرا گفتند ای حسین خویشان باش که بهمدین زود یکی بزرگ از خانوادهی آمد این سخن از ایشان می شنودم که تو مرا بیدار کردی ای خواهر یقین بدان که مفارقت نماز دیگ است امده است زینب فریاد برآورد و طپانچه بر روی زد و نوحه و زاری بغایت نهاد الحضرت فرمود الحکم اهذا خاموش باش و زاری مکن که این قوم آواز تو نشنوند شماتت کنند پس روی به برادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و این قوم بپرس که بچه کار آمده اید عباس برادران خویش فرمود که با من باشید تا بنشستند و بر لشکر عمر سعد شدند و گفت ند که عزیز آن شاه چیست گفتند فرمان عبید الله رسیده است که بیست بزید حسین بن علی و برادران او عرضه کنید یا کرنول کشته و هو المراد والا با ایشان جنگ کنید عباس گفت ساعتی صبر کنید تا باز گردم و امیرالمومنین حسین را جزوی اعلام قوم چاکجا تو قف کرده اند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان با گفت حضرت سر در پیش افکند عباس بنشسته بود و اصحاب تا امام حسین با این قوم همی گفتند عباس بن ظر الاسدی ایشان را گفت بقومی خواهید بود روز قیامت که حضرت باری رسید و فرزند پیغمبر او و اهلبیت او تنها و شیعه او را رها کرده باشند و امام حسین بر شما بنشسته بود و در کار جنگ با این قوم اندیشه کرد پس روی بود او خود بگریست و گفت ای برادر بیا تا همه یک شب که در پیش است عبادت کنیم و از خدای تعالی آمرزش خواهیم و از جمله علا در محاربه با این جماعت مدد و معاونت و نصرت طلبیم تا بر زوال این قوم همه یا بد رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز باز گردند و امشب ما را مهلت دهند تا فردا با مداد روی بکار آریم عباس بر زد این قوم آمد و آهنگی با ایشان بگفت و التماس کرد که باز گردند و باقی امروز و نیمشب مهلت دهند عمر ثمر را گفت چه مصلحت می بینی ایشان را مهلت دهیم یا نه ثمر گفت امیر قوی من چه دانم عمر سعد گفت کاشکی من امیر نبودمی و جهی در این معرض نبودمی عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر این جماعت که ما را با ایشان جنگ فرموده اند ترک و دیلم بودند همی اندیشه در خواست کردند می واجب بودی که التماس ایشان با جابت مقرون داشتندی تکلیف کرا طلبیت تربیت یافتهٔ محمد مصطفی اند عمر گفت ایشان را خواهید داد این التماس ثمار با جابت مقرون داشتم و تا فردا با مداد مهلت دادم انگاه گفت که لشکر باز کردند چون لشکر عمر سعد باز گشت امام حسین این شب را بطاعت و عبادت زنده داشت گاه در رکوع و گاه در سجود همگی بست و تضرع همگی بدرگاه خدای تعالی از سر شوق عفو همی خواست و برادران و اصحاب و اهلبیت و شیعهٔ او همچنین این شب را در طاعت و عبادت بودند و از ایشان هیچکس نخفت همه در نماز بودند و از خدای تعالی آمرزش طلبیدند چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعه لرزان برآمد امام علی صحار برآمد عمر سعد تعبیه لشکر بر داخت میمنه سپاه را دو عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی گرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران را صد و بیست پیاده بر میمنه و میسره حسین بن علی در نگذرند و علم را بهوانی خود بر سپرد و امیرالمومنین حسین فرمود تا زیر دست راست با شد و جمیع ان مطابه در جانب یسار توقف کنند و رایت را برادر خود عباس تفویض فرمود و چون صفها راست شد بر زین خضیر الحمار نهاد پیش رفت و گفت ای عمر سعد با امیرالمومنین حسین قتال خواهی کرد گفت بلی و در این محاربت بسیار سپر خواهد شد بر زین خضیر گفت چرا نمیکنید که ایشان را باز گردند تا نگاه بیاید تا فرمان امیر ما را که فرستاده اند چه باشد عمر سعد گفت ای بر زین خضیر تو با ما نیکو نباشی حسین را بر خویش گواه گرفته و امید اری چند ان نیکو و مبالغه در سخت عاری او چه بودی بر نشست و بنزدیک حسین آمد و چون نیکو نیک در حضرت او نگریست دلش بر حسین بسوخت و گفت ای حسین با من بیا تا ترا بر خویش گواه گیرم که تو را بدو عهد بجا آرم چشم او بیاشک شد و روی بدو آورد و گفت ای فرزند ان دانا دشتیه

آب فرات که منفعت او عام است جهودان و ترسایان و مجوسان و وحش و طیران بیابان از آن مجوز نه و شما سگان و دواب را از آن آب نه دریابر ایشان ببندید و میگذارید که اطفال و زنان جوی آب قطره بچشند و از تشنگی هلاک خواهند شد این چه طریق باشد فردای قیامت بجد مصطفی جواب چه خواهید داد و این گناه را چه عذر خواهید آورد و مالکم لا تسقاکم الله یوم العطشة فنعم القوم انتم جمعی از لشکر عمر آواز دادند که ای پرده مانیدهٔ تم که تو چه میگوئی بر یره گفت هر چه شما میگوئید ضلالت شما زیاده است و بصر بصیرت من برگشته شما شقاوت ری ما رخ نمای تر معلوم است که من از این قوم بیزارم بار خدایا و مادر ایشان برادر سزای این افعال هر چه بیشتر بدیشان رسان ای القوم مست بگمان بر وند و چند تیر پیاپی در روی بریره انداختند بریره بازگشت و با پس آمد امیر المؤمنین حسین بیشتر رانده و در برابر لشکر ایستاده و بجانب لشکر گوفه نگریست عمر او را در میان سران لشکر ایستاده ساعتی بتعجب در ایشان نظر کرد پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فنا و زوال است بد و نیک او گذرنده است و محنت و نعمت ناپاینده نیک بخت است که دل در نمایش فی الحال او نه بندد و بزخارف ناپایدار او فریفته نشود و بد بخت است که بنعیم فانی او صل کند و بر وفای او کیسه دوزد و بداند که انواع نعمت او را بقائی نه و تا ئی ندارد و از این نوع سخنان با خویشتن میگفت و با واز بلند ایشان را وعظی و نصیحتی کرد خطبهٔ بلیغ بر زبان راند و با مات و اخبار نمود که گروانید عمر سعد گفت سخن بر او قطع کنید که او پیوسته چنین اگر او را بحال بگذارید یک شبانه روز با میگوید و هیچ فرو نماند ثمر وی الجوشن پیش آمد و گفت بحسین چند گوئی از این اطناب و مطول چه جوابی حسین گفت میگویم من فرزند مصطفی ام هجری ندارم حلالی را حرام نکرده ام و حرامی را حلال نموده ام که بدان کشتن من واجب شود دست از من بدارید و در ام مرا نخانید و بگذارید تا بکنار دم و اگر مرا نمی شناسید نامه دیگر نوشته شده از شما بیش خویش دارید بگنهم من پیغمبر دم که قول کس که بخدای تعالی ایمان جست و رسالت محمد مصطفی را تصدیق کرد او بود مادر من فاطمه زهرا است و خسر عمر شما مشید ه باشد که حق من و برادر من فرموده است که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و الاخرین حلال النبیین و المرسلین ثمر وی الجوشن او را داد که من نمیدانم که تو چه میگوئی حسین جواب او نمیشنید خاموش ماند عبد الله بن حنظل گفت بدین خدای من تا من زنده ام گمان نبرید که بیهوده و بی فایده سخن میگویم بلکه بر جهاد و حرب بپرستی گواهی میدهم که تو میگوئی و نمیدانی که چه میگوئی و نمیدانی تا مهدی رسول تو نهاد است امیر المؤمنین حسین گفت تبنک آمدی و نام شده و اینچه تو گفتی از نهاد تو است و از نهاد پدر تو بود گفتا ست و نکوئی ست رتبهٔ تغییر و تبدیل نخواهد کرد رفت مرا بجد ست جد و پدر و مادر و مشاهده روی برادر و اسلاف و اعقاب خویش اشتیاق بسیار است بارتحالی بر حق حاکمی کرده است هیچ چیز از آن عدول نتواند نمود و اینچه در ازل قضا است مرا هر آینه رضا میباید داد و بقضا تقدیر او جل علا راضی باید بود و راضی ام و لله الحمد و المنه ترجمون پس عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین بایستاد و تیری بکمان نهاد در گشید و گفت گواه باشید و مرا پیش عبید الله گواهی دهید که اول کس که تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد بود و این گفت و تیر بنهاد خدت آن تیر در برابر حسین بن علی بر زمین خاد و لشکر عثمان بایستاد پس لشکر عمر روی بحسین و اصحاب او آوردند و تیر باران کردند امیر المؤمنین حسین روی بیاران خویش آورد و گفت این تیر باران مردان که تیر نوبک ما می آیند و از مرگ چاره نیست و لا بد کم مرگ باید چشیدای یاران ساخته شوید و ان قضای ربانی بنهید القصة اصحاب امیر المؤمنین چشاندند و در مرز بود ند لشکر عمر کم و بیش بیست و ده هزار سوار و پیاده بود ند روی بحنگ آوردند اصحاب امام حسین را لشکان حمله لشکر بردند و ایشان را بیشتر بکشتند تا بجائی کس از ایشان نگشته شد امیر المؤمنین حسین بن علی فرو ماند خدای تعالی بر گریان از ان سبب چشم گرفت که ایشان آفتاب و ماه و آتش را معبود ساخته و اکنون چشم خدای تعالی بر این قوم بیمار خواهد تا ایشان را بهای ایشان بگیرد و خرمن عترت پیغمبر ایشان قرار گرفته و الله که ایشان را در مرادی گذارند اجابت نخواهد کرد و دعوتی و بخان صواب کرده بحضرت ربانی خواهد رفت پس او را بر داشت و فرمود که هیچ فریاد رسی نیست که ما را فریاد رسد و هیچ دفع کننده نیست که ما را از نکبت تحمیل نمای خدای تعالی دفعی دهد الا بامید بعنایت و دفع کند حر بن یزید الریاحی او را امیر المؤمنین حسین بشناسد سب بر بخت و از لشکر عمر

بیان شهادت امام حسین رض

بیرون قامت و پیش علی المؤمنین حسین آمد و گفت یا بن رسول الله اوّل کسیکه بجنگ تو بیرون آمد من بودم امشب بخدمت تو نشتافتم تا اوّل کس که در رکاب تو کشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو مرا شفاعت کند) اوّل کسیکه در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد حر بن یزید بود حری گفت و با ایشان جنگ میکرد و حمله ها می نمود تا سبب اورا بی کرد نا سب بقفا و دوی بیاده ماند و دوی ایشان جماعت بگرداند بر ایشان حمله میکرد و تیغ شمشیر بسر و روی ایشان همیزد و مردانه میکوشید چندین مرد از ایشان بهلاکت عاقبت حتی کرانیافت و بر ایشان ظفر یافت و دوازده تن از اصحاب حسین آورده بود و از همه بیاده بود اکثر حضرت بدست مبارک گرد از روی او میسترد و میفرمود مادر ترا بغلط حر نام کرده است و جنان نام تو حر بود و در انجمان از فتوّت و فرّ جوانمردی بود حر ان بشارت شنیده مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد رحمة الله علیه پس بر بر جنیز اسهائی امروز عابد را بدر میدان آمده بران قوم حمله کرده مبارز نها مود و در اثنای آنکه حمله میکرد و میکفت پیش من آیها ای شدکان فرزند پیغمبر روی از اصحاب عمر نام او بجبر بن اوس برادر حمله کرده او را بضربت بر بر جهنم بازنعالی رسید بعد از ان بجبر ، الا منهاکرد و مدکه بر بر اکشته و حال انکه او عبادالصالحین بود پسر عم او عبید بن جابر او را بر کشتن بر بر ملامتها کرد و ان بدبخت پشیمان شد وقتی که پشیمانی را سودی نبود و در ان پشیمانی هر دو پس عقب او مردی نام او عمرو بن خالد الازدی بیرون آمد و جنکی سخت کرد و او را نیز درجه شهادت دریافت پس مسلم بن عوسجه الاسدی روی بدان قوم آورد و جنکی سخت کرد و رحمی کران یافت و بعاقبت شهید شد رحمة الله بعد از ان مالک بن اوس المالکی بشمشیر بکشید و روی با نظایفه آورد و چند مبارز نامی را بهلاکت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و جوانمردی بیوست پس هلال بن نافع بران زمره اشقیا حمله کرد و میزد و میکشت تا بقضا و رحمة الله پس جناب بن الاشت الاضبحی بران لشکر زد و ساعتی با ایشان باز کوشید تا شهید شد پس عمرو بن جناده بر القوم حمله کرد و آثارهای خوب مود عاقبت شهید شد رحمة الله علیه اوّل کسیکه در بن عصابه بکریه بجنگ القوم فاسق و ظایفه ظالم بیرون شد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود نه خندان مردی کرد و آثارهای نیکو مود که وصف ان نتوان مود عاقبت الامر شهید شد بعد از انکه جماعتی را از خطه ری بزه و تیغ شمشیر هندی بهلاکت رحمة الله علیه بعد از ان جعفر بن عقیل بن ابی طالب در میدان آمد جوانان کشان و جرخوانان با این قوم فاجر مردانه میکوشید و ایشان میکشت تا شهید شد رحمة الله علیه پس برادر او عبد الله بیرون آمد و جنکی بکفت و بر القوم حمله با کرد و خیلهائی مردانه مود عاقبت او را شهید کردند پس از ان عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب سلاح در پوشید و بر نشست و او جوانی نماسب جمال و رحسن و ملاحت بی نظیر روی بدان قوم آورد و نام خویش بکفت و شعری بر خواند و ساعتی با ایشان جنک کردان جماعت ظالم از خدا نرسیدند و جنان جوانی را بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه امام حسین چون او را کشته دید عظیم ماتم بدل شد و بکریست و بر وفات او اسفها خورد و آواز داد که ایعزیزان دایی الطبیبه من برابر واقعه که ما را افتاده است و بدین محنت و نلبت که پیش آمد چه کس بود و خواهد آمد که بعد از ین رنج همه راحت و بعد از ین مذلت همه عزت خواهد بود ۴

اقبال برادری کوار بر ادران امام حسین بجنگ القوم شوم بیرون آمد ابو بکر بن علی بود نام او عبد الله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد همیدان آمد و جری بکفت و بر القوم ظالم حمله برد و چند نفر را بدار البوار فرستاد و در اثنای کیرودار عثمان بن علی الخعمی از اصحاب عمر را حمله کرد او بگرساعتی با او جنکها کرد عاقبت بدست آن ملعون شهید شد رحمة الله علیه پس آن را در در کرد او عثمان علی ساخته جنک شد و در میدان آمد و جری کبر او را و کشته بود مبارزت خواند جعفر را حمله کرد و جعفر علی او را فرصت نداده بیک زخم شمشیر سر او بینداخت پس چوالی مود و مبارز خواست و یکبار مبارز که میدان او میتاخت و می بدخت آخر مبارز را بکشت عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس برادر دیکر عثمان بن علی که مادر او ام البنین دختر حزام بن خالد العامری بیرون آمد و بران قوم فاجر مردانه میکوشید و ازان طایفه بسی را بکشت شهید شد رحمة الله علیه بعد از ان برادر او جعفر بن علی بیاد و جنکی او جنک اعاظم نها د و چند کس را از ایشان بینداخت و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه

حمله کرد

پس بازدیگر ابن سعد بانگ بر زد یا اهل الله بن علی بیرون آمد و با القوم هنگامی چون دانه گرد آنها شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن عباس بن علی اما دو قتال کشته شد یا اهل الجنة حمله کرد و در اسم جد جهد نمایان او در وجهی چنان لشکر عمر را بکشت تا شهید شد چون عباس بعز شهادت فایز شد سیزده تن از اهل بیت حسین علیهم السلام شهید شدند سخت بگریست و فرو ماند گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی پس علی بن الحسین بن علی رضی الله عنهما آمد و گفت ای عمو پدر من حسین علیه السلام بود یا القوم علیه گرد حسین بن علی در آمدند گفت یا ابن القوم دل او در اضطراب آمد چشم او گریان شد دست بر آورد و گفت اللهم اشهد علی و لا القوم ندای ایشان را رضا داد باش تا این قوم گواه باشی این ساعت کودکی با این گروه بیباک سخت مقاومت بکند که در خلق خلیفت بنطق و شکل جلیس رسول آخر زمان بجا مانده او ای پدر خدای یا مان آسمان و برکات زمین از این ناسپاسان باز دار و ایشان را در وحی بدین قدرت گردان و از زمان و فرزندان برخوردار می ده پس آواز برداشت و عمر سعد آنجا بماند و او را لعنت خدا و تعالی جمع بر بدرقه کناد و بر تو کس سلط کناد که تو را زار جا بخواب بکرد و بکشد پس بازگشت این است از قرآن برخوانند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض الله سمیع علیم پس علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با ان قوم ظالم جنگ بکرد و حمله های مردانه نمود شد کشتن او به یکصد و بیست آدمی رسید که القوم نبهاد آمدند و او را چندین هم گران رسید و عطش بر او غالب گشت بازگشت و پس پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش العطش گفت ای پدر ملک عرب و عجم بیچ حرقی آب بست که من و هند مادری این قصه چیزه آرام و مادر این نشان برادرم امام حسین بگریست و گفت ای جان پدر احوال تو پوشیده مباد صبر کن که همین ساعت از دست جدت خویش سیراب خواهی شد علی ابن الحسین بازگشت و بالب تشنه بر جنگ شد و با القوم مردانه بکوشید تا شهید شد رحمة الله علیه پس حسین بن علی تنها بماند و با او هیچ کس نبود و کودکی دوازده ساله که عمه او دست و فیه و پسر او شیر مجرد و الحضرت سبب بدر چنین زنان را نه دیده بود و نه شنیده بود و ندیده بود و ندیده بود و ند

والی همان برگرفته بانگ و فریاد برآورد و بسیار خاست جمعی از اطراف بر خیمه شمشیر بر البوار فرستاد و خیمه را بر سر او خراب کردند و او را با فرزندان و یاران او بقتل رسانیدند و سر ایشان را جدا کرده نزد یزید بن معاویه فرستادند و یزید بن معاویه چنان فرمود که سر حسین را بر سر راه بنشانند تا هر که از مدینه بیرون آید و به شام رود سر حسین را بر سر راه بیند و بداند که یزید بن معاویه بر حسین ظفر یافته است و او را کشته است و سر او را بر سر راه نهاده است و چون سر حسین را بر سر راه نهادند و کاروانها از آن راه می‌گذشتند و سر حسین را می‌دیدند می‌گفتند که یزید بن معاویه فرزند رسول خدا را کشته است و سر او را بر سر راه نهاده است و چون این خبر به مدینه رسید مردم مدینه بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به مکه رسید مردم مکه بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به کوفه رسید مردم کوفه بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به بصره رسید مردم بصره بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به شام رسید مردم شام بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به مصر رسید مردم مصر بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به یمن رسید مردم یمن بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به خراسان رسید مردم خراسان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به ری رسید مردم ری بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به اصفهان رسید مردم اصفهان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به همدان رسید مردم همدان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به آذربایجان رسید مردم آذربایجان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به ارمینیه رسید مردم ارمینیه بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار بکر رسید مردم دیار بکر بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار ربیعه رسید مردم دیار ربیعه بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار مضر رسید مردم دیار مضر بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار یمن رسید مردم دیار یمن بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار حجاز رسید مردم دیار حجاز بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار عراق رسید مردم دیار عراق بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار خراسان رسید مردم دیار خراسان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار ری رسید مردم دیار ری بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار اصفهان رسید مردم دیار اصفهان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار همدان رسید مردم دیار همدان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار آذربایجان رسید مردم دیار آذربایجان بسیار بگریستند و نوحه و زاری بسیار کردند و چون این خبر به دیار ارمینیه رسید مردم دیار

برخیز تا اشتر عبور ایمن بود بر بدا لازدی و سنان بن انس نخعی گفت بر سر تو بیفتد و ترا هلاک کند
ابن سعد گفت مرد را چه زیان دارد اگر او را بکشد و ترا راحت دهد بخدا که اگر مرا امیر کند
بر سر حسین بیفتم و او را بکشم و بدوزخ روم و او را بجنت رسانم و بر من هیچ حساب نباشد
و جهان تاریک شد چنانکه مردمان یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که قیامت شده است عذاب خدای تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد
ساعتی همچنان بود پس آن غبار و ظلمت منجلی شد و آسمان حسین بهر جانب میدید و میدید پس بازآمد و موی پیشانی خود را در خون حسین بمالید
و شیعه میزد چون خواست که او را بگیرد بگریخت و گرد همهای ایشان میدید و میشنید چون اهل بیت حسین صدای سم اسب اکضرت را
شنیدند بشتاب نزد حسین رفتند و حسین را میدیدند مراجعت کرده اطفال خود را بدان اضطراب انبوهها بدون دویدند و دیدند که اسب حسین بی صاحب
و عوغا بکون و انستند که حال چیست آواز توجه و فریاد برآوردند و زینب توجه بسکرد و طپانچه بر روی میزد و بسکفت و اتحمه اهل بیت
السلام ها ما چه مداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و جسد مطهر او صحیح اند اتحمه و اتحمه اهل بیت تو
اسیران نشوند و فرزندان تو در صحرا بی فریادرس نماند و دشمن و دوست بر ایشان بسکریند پس شمر بیامد و در حوالی خیمه با عورات
بایستاد و لشکر را گفت فرود آیند و در خیمها روند و هر چه که بابند برگیرند لشکریان خود را در خیمها رانده خیمه و هر چه یافتند از قلیل و
کثیر گرفتند و زنی الجوش در خیمه که علی ابن الحسین در بستر بیماری بگذاشته بود است در آمد و مشیر کشیده بود است که او را بقتل رساند حسین بن مسکفت
سبحان الله این جوان بیمار را که در مرض موت است شمر گفت فرمان خلیفه چنین است مسلم گفت وای بر تو جواب محمد مصطفی اچه کوئی
او خود تو صیدای که اینها اهل بیت پیغمبر اند شمر از ین سخنان خجل شده برگشت و از سر قتل علی ابن الحسین در گذشت و حکم کرد تا اثاث همهٔ
اهل بیت رسول را ببرند و بسوختند و دو از دو دمان نبوت بر او بردند القصه بقتاد و دو کس از اهل بیت و فرزندان و اصحاب
امیر المؤمنین حسین در کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند و از موالی اکضرت دوازده کس بجات یافتند یکی مرقع ابن ثمامهٔ اسدی
و دیگر علام ام سلمه رضی الله عنها و اولاد اکضرت و دو نفر باقی ماندند یکی علی ابن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر ابن الحسین که هفت سال
بود بعد از ان چون عبید الله مبارک امام حسین العبید الله فرستاد و در دست شخصی که نام او بکر بن مالک چون سر حسین پیش عبید الله نهاد
گفت اما لاکانی قضیته وهبها اذا قلت الملک لحجا ومن یصل القلبین یصبی قلت جعوا الناس امادانا
وجزهم او یدکرون الغبنا معنی چنین باشد که مرا زر و سیم بسیار بخش که من ان پادشاه را که نهایت شکوه و هیبت در حجاب
بودی و در ایام حجی روی بهر دو قبله او رده است و نماز گذارده و چون نسب مالیان یاد کنند او را همه عالم پدر و مادر
همه باشد کشته امام سراو پیش تو آورده عبید الله چون این اشعار شنید و در خشم شد بکرا گفت چون سید است کرحسین چنین است
چرا کسی را که از سر چوب زبانی و زار زیک او فرستم پس فرمود تا کردن او بزدند القصه چون آن ملاعین امام حسین را شهید کردند
و سر انور را پیش عبید الله زیاد فرستادند خود از شب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه بازگشتند و اهل بیت اکضرت
با کوفه آوردند جماعتی از ایشان از انجا گریخته بودند بغایت دلشکسته بودند و در راه نوحه میکردند و میکریستند و بر سر میزدند و بسیاری
میخوردند علی ابن الحسین که در انوقت ضعیف و ناتوان بود چون دید که اینجماعت میکریند گفت چون اینها بکشتن پدر و برادر
و اینها هم حسین میکریند پس کدام جماعت ایشان را بکشته اند القصه چون عمر سعد سر مبارک امام حسین را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
بعد از ان عزم بازگشتن کرد روز دوم شهدا را بر میان قتیل نهضیه بود دفرمود تا اینها را بر سر نیزه بازکردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده
سر بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و بقبیله کنده که مهتر ایشان قیس بن اشعث بود و حواله رفت و شش سر بنی اسد که
سردار ایشان طلال بن خویلد بود و مغوش گردانیدند و پنج سر بقبیله از سپرد و دوازده سر دیگر بقبیله تمیم کرد و نساء و اولاد و جواری

امیرالمؤمنین حسین را در محلها و کجاوه‌ها نشانده روی بکوفه نهادند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه اهل حرم به غارت بردند و اجساد شهدا را تا سه روز بر سر زمین دفن کردند) چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بکوفی کوفه رسید ابن زیاد امر فرمود که سر حسین ابن علی با هفتاد تن از سر بقیه دیگر بر سر نیزه کرده شهر در آورند و فرمان بران آن شقی بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را به شهر در آوردند و در کوچه و بازار گردانیدند و چون سر امیر حسین را بابن زیاد بردند برداشته در روی وی نهادند لشکر بست ناگاه لرزه بر سنهای بوشش او فتاد و آن سر مکرم را بروی بانوی خود نهاد و قطره خون از کلوی سرور جگیده از جاهای آن ملعون در گذشت و رائحهٔ سوداخ گرده چنانچه ناسوز کشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی نمودند معالجهٔ آن علت نشد بالجرم پوسته ابن زیاد شکاف باخود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود الحقه چون امام زین العابدین و اهلبیت را بمجلس ابن زیاد آوردند ابن زیاد آغاز شماتت کرد و میان حسین و ابن زیاد و علی ابن الحسین مناظرات وقایع شد آن لعین قصد قتل علی ابن الحسین نمود بنا بر اضطراب زینب خاتون از سر این فعل منکر در گذشت و جمعی زنوکران خود را گفت مرا با ارام این جماعت بخانات و میدان بشارا ایشان قصر بردن برده در خانان سرای منزل میدهند فردا آیند و آن انجمنه موجب فرمود و ان ملعون تقدیم رسانیدند بعد از ان ابن زیاد امر فرمود تا سر حسین مبین مخضب بن خلیفه و شمر ذی الجوشن تا علی ابن الحسین و محدرات سرا پرده عصمت را با روس شهدا پیش یزید بدمشق میبردند و ان ملعون موجب فرموده ان لعین متوجه شام گشتند پس از انکه بدمشق رسیدند روس شهدا علی ابن الحسین و محدرات اهلبیت را نزد یزید آوردند آن لعین اشارت کرد تا سر جمل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال از فرستادگان ابن زیاد سوال کرده شمر ذی الجوشن بتفصیل واقعه را تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی با همچو فرزندان اهلبیت و شصت نفر از اصحاب خویش بکربلا رسیده با ما لشکری گران موجه حرب او شدیم چون تلاقی فریقین وی نمود با او گفتیم یا بحکم عبید الله ضاده باجنگ را ساخته باش و قتال آماده کرد و سودت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشت گاه و اما نند ملایا پر نهاد فرود آمدیم و با مدک فرصتی دار از روز گار ایشان بر آوردیم الکون اجسادا القوم و صحرا افتاده و بکون غنثة اقتاب ایشان اسیر کنان زنده با ذاکرا یالقوم میافشانده و پرستار ایشان کرکس عقاب است یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از ان سر بر آورده و این اشعار بخواند شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا واستحر القتل فی عبد الاشل لست من عقد ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از محدرات سرا پرده عصمت و طهارت در انروز بایزید مناظرات کردند و سخنان زشت او را جوابهای درشت گفتند چون یزید شنید که مردم بر قتلهٔ امیرالمؤمنین حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بسبب طایر شوشت کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی نبودم لعنت بر سیه جرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود انگاه اسباب سفر علی ابن الحسین و سایر اهلبیت را مهیا کرده و به سرداری عقبه دار ایشان سپرد و نعمان بن بشیر الانصاری را با سی سوار همراهی نظایف و اجب التعظیم مامور گردانید و علی ابن الحسین با جوانان و عقات و هارا فرا موجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر

سر مبارک امیرالمؤمنین حسین و سایر شهدا را با ایشان همی ساخت
وز انجا سر تربت مقدس جد بزرگوار خویش
شتافته رحل اقامت انداخت

تمت بحمد الله و منه نام رسید ترجمهٔ تاریخ فتوح اعثم کوفی بید قلیل البضاعة میرزا احمد علی ابن مرحوم مغفور میرزا احمد اسمعیل شیرازی بتاریخ دهم شهر ذیحجه بکهزار و سیصد هجری در دار الخلافه ناصری تحریر یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

کارنامه رنگین و دلنشین حمد حکیم علیم و شکر و سپاس کردگار لطف کرم است که در لفظ کُنتُ کنزاً مخفیاً معنی فاجبتُ أن اعرف جهد اساخته و از جبلهٔ گوهر عناصر بساط طبقات یکا و پرداخته جمال فاخرش نسبت بدایت منزه و کمال عاطر شش وصفت نهایت مقدس وجود موجودش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و وجوب وجودش از شایبهٔ تشبیه بتشبیل عالمی و غالی جلّ جلاله و تعالی شأنه عمّا یصفون بارخانه کارخانهٔ کن فیکون نعت نبی مرسل رسول افضل است که لوای انا افصح الانام در سپیدان بلاغت افراخته و ندای اوتیت جوامع الکلام در ساحت ملکوت انداخته ظهور نورش مشکوة جمال حق است و نور طهورش مرآة جمال حق پرستی از شعاع شمسش ذرهٔ نمائی تا لنگرهٔ افلاک روشن و آراسته و از ضیاهای طلعتش صفحهٔ کون و مکان از حسن عاشاک شک و شرک طلسش پیراسته نامهٔ نامهٔ مشکلی که پرداز دوات مشکوی محبت است تا اوراق آبوی مهبت باذر رود و سلام مذرو نثار خلق و حوی و نطق و کلام اولاد امجاد و اصحاب اوتاد او باد مادامت السطور قطعة بالحروف والآیات مجمعة بالوقوف بعد الحمد والثنا بامید ترین نگینی زر فرق حق شناس نور نافذ البصر و ماضی از روی تجربه و قیاس روشن است که چون دولت دنیا در دست مرد مقبل آید مطلوب و مهمانش حاصل آید مدّ نگاه زعم مقدر حلقی نیابد بر دخار اعمال حرز نشاید دنیا دام زرعه عقبی پندارد توشه والاترقه فتنه انبی پردازد و چون از سراچه نور نگارد نام و نشان بلوگذارد مصداق این مقال مالکان این جزیره معظم اند و سالکان این دیره محکم از مؤلف و مترجم و مصحح و محرر و چون جوهر کیمیا یاب و مشهور تر آن کتاب است موسوم بتاریخ فتوح اعثم کوفی که اگر کم از مطالعه مطالبش بصاحبت جامعه انعی باشد و اهم از سماع فرامین صاحبش بوده سامعه فهمی گردد جمله امن جمع او کتب اطبع مرجا من سمع او قرا او نبیه اولوا مع تمدن اسلام و شکوه و شوکت اسلامیان کوش هوش عالمیان بظرفه جزی مجدد دارد شوارق تهذیب گرامو ابن و قوانین محمدیان چشم و دل آدمیان را عجب بصری عجیب زائری حی نجشد کتابیکه مشاعر جسمانی از تأثر و رسیانی او بستضائت گرفته و مدارک روحانی از انوار صور معانی او بستنارت پذیرفته هر صفحه اش عصیه مشحون از لآلی معارف و هر گوشه اش کنیه ایست مملو از نوادر عوارف الحق مخزنیست معتبر و دهشتری خوش خبر که در جنب این همه کتب سیر اندر یابی نمی ماند و گنجی وهمی و با وجود اعتبارات آن عبارات دیگر کتابی با هیبت و زیری جبابی متحلیست بحقیقت اخبار عمیر با مدار و معیشت اصحاب کبار و مشتمل بر مروت و فتوت ابلمیت بنوت و کوالف طوالف و غزوات و فتوحات مجاهدین دین هدا و ظاریان راه خدا و سایر حوادث و وقایع و عجایب و بدایع روزگار که بعد از حلیت حضرت رسالت مدار دوعوعهٔ اسلام مشهود آمده و مصنف مصحف و علام زینهٔ کلام را با قطرات اقلام و رشحات عنبر فام از سؤال ریب و تعجب و معایب تکلف و تعلب صفا فزوده مطالب را بی تکلفانه افاده فرموده تا مونس روشن صحبه و عاقلان دین پرور دانا حال غازیان ماضی و نازیان قاضی معلوم دارند و از نشاط و انتظام امت مرحوم عود آخر و م نشمارند) الحمد لله والمنه این زمان امن و امان که دوران ایالت جناب جلالت مآب امارت انتساب

نواب مستطاب والاخطاب) مالکوس اف رپن صاحب) فرمان فرمای کشور هند و اتام حکومت خطاب صدارت القاب و وزارت انتساب) سرجمس فرگوسن) کورنر و ملکت آرای هند بمبئی است ادام الله اقبالهم انسنهٔ مسیحی هزار و هشتصد و هشتاد و سه سپری است و از هجرت محمدی هزار و سیصد سفری این کتاب بلاغت آیات که محرره در تحریر جمیع کلمات آن موافق صل نسخه و ترجمه الفعل بالفعل خود را ملزم شمرده و مطابق نوشته و بسی بلیغ و با اهتمام تمام این اقل بندگان) میرزا محمد المعروف بملک الکتاب این کتاب مستطاب را از جملهٔ کتب سیر و دفاتر مآثر معتبر انتخاب داده بصرف مبالغ خطیر و زحمات کثیره در دار الحکومت بمبئی مطبوع نمود و مطلوب طبایع اعالی گردید و مقصود کلی بعد از نشر فواید از انطباع ان بر ذکر خدام این کتاب گرامی بنام نامی سروری معظم و جوهری منظم زینت تحریر گردد و طبیعت کمیل پرور شخصی که به شرافت نفس و لطافت طبع و حصافت رای موتمد و فهمی که در سیاست مخلص و در زیرکی عقل و مکانت علم متفرد لایل کرامت ازلی بواسطهٔ مال و کمال و جلال و جمال مصدق وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا مخصوص و منطوق ذات ستوده سمائش بآیات کرامات و فصوص منصوص انکه خلاقش در جمال اخلاق و دین پرنقوش ابکار و معانی رزقش نموده و فیاضش از کمال مهر و اشفاق بر نفایس افکار و مبانی خلاقش فرموده و خود بوجود ذیجود و عمان جواهر بلاغت باشه و اسمان روا هر براعت بدیهی است که امروز در بین دوران شخصی که برازنده این مراتب است و طرازنده این مطالب نوابی نامدار و بزرگی است کامکار صاحب رای ثاقب . والی والامناقب امیر سعید العواقب یوسف عصر عزت و چشمت اصف عصر معرفت و حکمت بحر بیکران کرم از بنده نا ملک عجم مشهور چون کسری و جم در بزم و رزم و در ملوک اعنی هند کان سلیمان شان خدیو جم خدم شهریار سکندر خشم الأجل الأکرم الأفخم خدایگان اعظم نواب مستطاب جلال کاکا میان

حاجی کلب علی خان صاحب بهادر مشیر قیصر هند

و فرزند دلپذیر دولت بهیئه انگلستان دریس دلاور اعظم از دوحهٔ جلایل ستاره بلند فرمان فرمای دار الریاست مصطفی اباد پور دام ملکه و اقباله انکه همواره بفواید مرغوبه حصول مطلوب موتمل بطریق سهل پیش گیرند و همواره در نهج مطلوبه فنون تصنعات را بروجه اکمل می پذیرند چون بحسب عواطف سابقه و مراحم لاحقه که همیشه جانب دوستان و زیردستان خود دارند و دود نا مظروده و منظور نموده لهذا در این وقت سایند قادر ذوالجلال این کلدسته مشحون بنام نامی و القاب اقبال و تمین و اجلال حضرت سامی مزین و بختوم گردید و در طبق اخلاص و اختصاص گذاشته پیشکش صف نشینان بزم حضور پرنور داشته شد و بدین خدمت خود را مفتخر و مهر دیگر را که نه نعمت و کرمت دیده امید است که این خدمت در محل پسند افتد و خادم را از اقبال قبول آن سعادت دو جهانی حاصل گردد و بیاد گاران نامدار در صفحه

روزگار بمانا در ربع المعمار مرا بس همین در جهان
نام و کام که این نامه کردم تمام

تم و بحمد الله الطبع پذیرفت

میرزا مهر
سنه ۱۳۰۲ هجری

MIRZA MOHAMED SHIRAZI ملک الکتاب BOMBAY
MIRZA MOHAMED SHIRAZI ملک الکتاب BOMBAY

بموجب قانون بیست و پنجم

سنه ۱۸۶۷ یکهزار و هشتصد و شصت و هفت عیسوی

در دفتر جستری گورنمنت سرکار هندوستان

ثبت گردید کسی بدون اجازت صاحب الکتاب

میرزا محمد شیرازی المعروف بملک الکتاب

طبع نفرماید بتاریخ دهم ذیحجه سنه ۱۳۰۰ هجری

تحریر یافت

م

هرکس طالب و راغب این

کتاب مستطاب بوده باشد

در عمکاری از نزد بانی هذا

طلب دارد



Post Graduate Library
College of Arts & Commerce, O. U.